فهرست کتاب دار السلام از مقدمه و خاتمه و فصول و ابواب و هو ولی الصواب

والله الموفق للمختار و
الحمد لله کما
هو اهله

هو الله

هو الله تعالی شأنه العزیز

رب وفقنی لاتمامه بحق محمد و آله خاتم اوصیائه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المتعال عن الضد والند والکفو والمثال والصلوة والسلام علی محمد المختار واهل بیته الاطهار من الاولاد و الال
و بعد چون در این اوان مبارک و میمون و زمان همایون از فضل و کرم خداوند بیچون بقعود مسعود و جلوس مانوس
صاحب تاج و تخت کیان شاهنشاه کیوان پیشگاه گردون دستگاه فریدون اساس آسمان کریاس ماه سریر مهر ضمیر افلاطون
حزم ارسطو عزم بهرام دربان کسری پاسبان مخصوص بعنایات خداوند عدل و داد سایر عباد و حارس بلاد سلطان سلاطین
مشید قواعد دین مبین مروج احکام خاتم النبیین ظل الله علی رؤس المسلمین السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن
الخاقان بن الخاقان ابو النصر والظفر والجاه والاقتدار شهریار صاحبقران **ناصر الدین شاه** قاجار لا زالت دوام مملکته و بقاء
سلطنته و علو همته و قیام لواء نصرته ما دامت الافلاک دائرة والنجوم زاهرة والکواکب سائرة اعلام علوم جلیله برقرار
و رایات رسوم جمیله استوار و بتوفیقات یزدانی و تشویقات سلطانی بازار هنر دایر و اصناف خلق در ابداع انواع صنایع
شایق و کامل و ماهر و از علمای اعلام و حاملان آثار و اخبار مأثوره از رسول انام و اولاد کرام تالیفات منیفه و تصنیفات
بدیعه روز بروز صادر و آشکار و ارباب ثروت و اعیان مملکت و رجال دولت زاد الله فی توفیقاتهم را شوق و میل بطبع
کتب علمیه و آثار دینیه بجهة نشر علوم و ابقاء آثار شرعیه و عقاید دینیه بموجب الناس علی دین ملوکهم بی اندازه و حد و شمار
بود لهذا جناب مستطاب جلالتمآب عمدة الاعاظم والاشراف والاعیان مقرب الخاقان مؤتمن السلطان نخبه دانایان زمان
عمده ارباب معارف و بیان نتیجه وزارت جلیله امور خارجه ممالک ایران نجل جلیل نبیل وزیر رضوان مکان اجل اکرم مرحوم
آقای میرزا سعید خان طاب ثراه آقای میرزا مصطفی خان زید عزه و اجلاله عزم و اراده بر آن تعلق یافت که کتاب مستطاب
دار السلام را که از جمله تالیفات بدیعه عمدة العلماء الاعلام آقا شیخ محمود عراقی مولدا میثمی نسبا نجفی منشأ طهرانی معبرا که در ذکر
حالات امام عصر و ناموس دهر و حجة منتظر عجل الله فرجه در این زمان و مکان تالیف شده و کتابیست شریف و تالیفی است
منیف و تذکره ایست از برای خواص و ارشادیست از برای عوام و انیسیست از برای کافه انام بزیور طبع جلوه گر سازد که
باین سبب ذکری از حضرت امام زمان هدیه شایسته محضر سلطان و احسانی بعامه شیعیان و ترویجی از مؤلفان و ثوابی عظیم
عاید و واصل روح پرفتوح والد ماجد ایشان مرحوم وزیر طوبی آشیان اسکنه الله فی بحبوحة الجنان شده باشد و نظر
بکثرت میل و حسن اهتمام بسعی و کوشش کارگذاران و ملازمان در اندک وقتی یکهزار مجلد خوب و مرغوب بعد از صرف مبلغی
خطیر و مقداری وافر بحلیه طبع محلی و مطبوع گردید امید که این طاعت نزدیک و این عمل جلیل ما جور و این سعی جمیل مشکور
مقربان حضور افتاده و در یوم لا ینفع مال و لا بنون باعث
آسودگی و سرور شود ان شاء
الله المتعال

کتاب دار السلام المشتمل علی ذکر من فاز بسلام الامام علیه السلام للحبر العلام و النحریر القمقام صاحب التصانیف الجید الفاضل المیثمی نسبا و العراقی مولدا و النجفی منشأ و الطهرانی مسکنا اطال الله له الایام ان شاء الله

بسمه تبارک و تعالی

لهم دار السلام عند ربهم و هو ولیهم بما کانوا یعملون

کتاب دار السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد مر یکتا خداوندی را جلت عظمته باید و سزد که از راه افاضهٔ جود عرصهٔ کاینه بود را بجلوه ریزی انوار اشعهٔ وجود مزین و از لباس هستی و نبود فرسوده گردانید و نامهٔ دفتر وجود و خلاصهٔ موجود و خاتم موعود احمد محمود را از بهر آگاه کردن گمراهان وادی ضلالت و آشنایی آوارگان بیراهه بشیر و نذیر بعثت و پس از ارشاد بخدا پرستی و نفی اضداد و انداد و ابناء هدایت نمود و بنجات بلا نهایات بزرگانی را از آل و اولاد و احفاد او شایسته دوام جولانگاه وجود و انتظام سلسلهٔ موجود و بقاء ستایش معبود بودن ایشان بوده و مانده و خواهد بود انشاء الله الودود **و بعد** نزد بیمقدار بلکه ناچیز ناکاره بنده بیبضاعت محمود بن جعفر بن باقر اقال الله عثراتهم فی الیوم الآخر بر صفحهٔ صحیفهٔ ضمیر منیر برادران ایمانی و دوستان و آشنایان روحانی مینگارد که چون عرصه روزگار در این اعصار از جلوه گری ولی ذی الجلال و حجت پروردگار بسبب مصالح و حکم بیشمار خالی و آن بزرگوار حسب الحکم کردگار خود را از انظار اشرار بلکه اکثر اخیار در سراپرده استتار در آورده اگرچه شعلهٔ وجود انورش با وجود این نقاب بر شکل آفتاب عالمتاب عالم ظلمانی را منور و برقرار و فلک دوار را با مدار داشته و نظم و تمشیت عالم فساد را بدیگری وانگذاشته و نظر با آثارش در عالم معنی بر تجلی ذات وجود جلوه گر و کارگذاران حضرت اقدسش در اطراف عالم بسیار متعدد و اعانت درماندگان با اطلاع و خبر کارگرند لولا بقاء ذاته الغراء ما بقیت الارض و لا السما بلکه آثار وجود و تصرفات آن خلاصهٔ وجود در عرصه بوده و بود از برای هر نافذ بصیر شاهد و مشهود بود لکن چون طول غیبت و فتور و نقصان بصیرت کل مسلمین بلکه مؤمنین اثنا عشری را که در ظاهر معتقد با امامت و وجود و غیبت آن بزرگوارند بطوری غافل نموده که گویا اعتقاد ندارند و الا رعیت را لازم آنست که حاجات خود را بسلطان عصر عرضه کنند و مهمات خود را باو مرجوع دارند و از او یاری خواهند نه آنکه اعتنا ندارند لهذا این حقیر سراپا تقصیر بر خود واجب داشتم که مختصر کتابیکه مشتمل باشد بر امور متعلقه بآنجناب و ذکر کسانیکه در بیداری یا آنکه در خواب بشرف دیدار و فیض حضور آن بزرگوار فایز و شرفیاب شده اند و ذکر بعض امور واقعه در عصر او و غیر ذلک مما یناسب بلغت فارسیه بیان واضح نزدیک بفهم عوام که احوجند بارشاد نوشته تا آنکه باعث تذکر غافلان و ارشاد گمراهان و روشنائی چشم زنده دلان و رغم انوف معاندان و کفاره وقوف در بلدهٔ طهران و سبب اصلاح امور این حیران سرگردان پریشان محترق بنار هجران گردد انشاء الله و چون عمدهٔ مقصود در آن ذکر اشخاصی بود که فایز بلقای آن امام عالیمقام شده اند مناسب آمد که موسوم باشد بدار السلام المشتمل علی ذکر من فاز بسلام الامام و بنای این کتاب بر یکمقدمه و یکخاتمه و پنج باب نهاده و الله هو ولی السداد و علیه التوکل و الاعتماد **اما مقدمه** پس در آن چند فصل است **فصل اول** در اثبات وجوب وجود معصوم علیه السلام در هر عصر است بدانکه طایفه امامیه و شیعه اثنا عشریه را اعتقاد اینست که عصر تکلیف از زمان آدم تا انقراض عالم خالی از وجود حجتی [illegible] از جانب خدا که معصوم باشد نبی یا امام که تعبیر از آن بوحی میشود نمیتواند بود پس در هر عصر وجود نبی یا وصی [illegible] باشد

فصل اول در اثبات وجود معصوم در هر عصر ۹

و چون

وجود در این زمان و بعد از آن اعصار متاخره از وجود نبی خاتم صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبری نشاید پس باید پس وجود امامی معصوم واجب باشد و دلیل بر این مطلب امور بسیار باشد اول اجماع طایفه امامیه لکن آن اگرچه از ادله معتبره است چنانکه در مقام خود ثابت شده الا اینکه تمسک بآن در این مقام نشاید اول بجهة آنکه منکر وجوب وجود امام اهل سنت باشند و ایشان اجماع امامیه را بدون آنکه اتفاق سایر مسلمین بآن ضم کرده حجت ندانند دویم آنکه چون حجیت اجماع نزد امامیه از باب وجود معصوم باشد پس در تمسک بآن در اثبات وجوب وجود معصوم دور لازم آید و آن باطل است دویم قاعدهٔ لطف است که از احکام عقلیه ثابته نزد امامیه است و تقریر آن اینست که وجود امام معصوم در هر عصری که نبی نباشد مانند این اعصار لطف است و هر لطفی بر خدا واجب پس نصب امام معصوم واجب باشد و هو المطلوب اما اینکه وجود امام لطف است پس بجهة آنکه لطف نزد متکلمین چیزی باشد که مکلف را نزدیک کند بطاعت و دور کند از معصیت و واضح است که بوجود امام حفظ احکام و سیاست مدن و اغاثه ملهوف و اعانت مظلوم و تمشیت نظام وجود و ریاست و امر بمعروف و نهی از منکر و اجرا حدود و تعزیرات و امثال آن میشود و هر یک از امور مذکوره را دخلی تمام باشد در طاعت و معصیت بلکه توقف این دو امر بر اکثر امور مذکوره بطوریست که بدون آن ممکن نباشد مانند حفظ احکام و نحو آن ظاهر است و با وجود انتفاء مقدمه وجود ذی المقدمه محال باشد و از اینجا دانسته شد اصل وجوب لطف نیز زیرا که مقدمه واجب باشد پس بعد از آنکه طاعت و ترک معصیت واجب شد مقدمه آنکه وجود امام است که مصدر شئونات مذکوره خواهد شد واجب باشد و از اینجا دانسته شد که اگر همه الطاف را هم واجب ندانیم مانند صحت و مرض و فقر و غنا و عزت و ذلت و مردن ارحام و اولاد و نحو آن چنانکه گفته اند در خصوص نصب امام چاره از قول بوجوب آن بجهة حفظ احکام و اقامه حدود و تمشیت نظام نداریم زیرا که آنمقدمه طاعت و ترک معصیت باشد و مقدمه واجب بضرورت عقل واجب باشد خصوص این مقدمه که بر ترک آن تکلیف بما لا یطاق لازم آید نیز اگر امتناع و اجرا از جانب خدا باشد نه از جانب بنده و اگر گفته شود که وجود سلاطین از برای نظم نظام و سیاست مدن و نحو آن و وجود علما از برای حفظ احکام کافی باشد جواب آنست که متکفل این امور باید بحکم عقل معصوم باشد تا آنکه در حفظ آن نسیان و دران و غیر آن خطا نکند و در علما و سلاطین خطا روا باشد و از اینجا دانسته شد که نصب امام از جانب رعیت چنانکه عامه گویند نشاید زیرا که عصمت را غیر از خدا ندانند پس باید نصب امام از جانب خدا باشد و اگر گفته شود که اول دلیل بر امکان شیء وقوع آنست و ما می بینیم که امروزه که زمان غیبت است و امامی ظاهر نیست این امور بدست سلاطین و علما جاری میشود و خدا آنها را بعهده کفایت ایشان گذاشته است و اگر در آن نقصی بر حکمت خدا بود جاری نمیکرد جواب میگوئیم که این نقص و عیب در غیبت لازم آید که بسبب استتار و غیبت امام شده است نه بر خدا و نه بر امام زیرا که او نصب فرموده و خوف از رعیت سبب غیبت شده چنانکه خواجه علیه الرحمه فرموده که وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا یعنی وجود امام لطف است و تصرف او در امور لطف دیگر است و عدم آن تصرف از ما است زیرا که خوف از ما سبب استتار او شده پس بر خدا نصب امام واجب باشد تا آنکه حکمت تمام شود و خلاف لطف لازم نیاید و حجت بالغه ناقص نگردد و عدم تصرف بسبب سوء اختیار رعیت باشد پس منافی غرض از نصب امام نباشد و عدم وجوب نصب بر خدا لازم نیاید بلکه در هر حال نصب امام واجب باشد لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و بالجمله قاعده لطف مقتضی وجوب وجود معصوم است در هر عصر و وجوب وجود امام است در این عصر که بعد از نبی خاتم است و اگر انسان عاقل اندکی تامل کند و تفکر نماید در کیفیت خلقت خود و ترتیب جوارح و اعضا و تدبیر ما یحتاج و غذا و غرض اصلی از وجود خود و ملاحظه مخلوقی که از برای انتظام مدار و معاش او خلق شده نماید میداند که حکیم علی الاطلاق هیچ وجودی را بدون سرکرده و رئیس حاکم عالم عادل نمیگذارد و حکمت بدون وجود او ناقص میماند بلکه وجود چنین رئیس در جمیع ازمنه و اوقات لازم باشد و عالم وجود بدون آن قوام نیابد و رشته وجود و نظم عالم به بودن او گسیخته گردد و اجمال کلام در اینمقام اینست که انسان را بالحس و العیان دو جزء میباشد یکی نفس که آنرا روح و جان و عقل و دل نیز گویند و آن از عالم مجردات و ملکوت باشد که بعضی آنرا عالم امر گویند که خداوند فرموده یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و این اشاره باشد بر آنکه معرفت آن بحواس ظاهره نشاید و ادراک کنه آن

دلیل اول اجماع است

دلیل دویم قاعدهٔ لطف است

و بدان

فصل اول از مقدمه

و بیان حقیقت آن بتحریر و تقریر بیاید و آنکه معصوم فرموده که من عرف نفسه فقد عرف ربه تا بیدا ین نماید و او است جزء اشرف
اعظم بلکه حاق حقیقت بنی آدم و الیه الاشارة بقول الخاتم خلقتم للبقاء لا للفناء بل لعله المراد بقوله تعالی کل شیء هالک الا
وجهه یعنی وجه الشیء لا وجه الله بنابر قول ببقاء ارواح در نفخه اولی بلی بچشم دل او را توان دید و بملاحظه آثار بر وجود آن توان
مطلع گردید و از مشاهده منافات بر حرکات و سکنات و تصرفات جمله از استعدادات آن اطلاع توان یافت و بچشم و بدن
و آن از عالم عناصر و مادیات است و نسبت آن بجزء بجزء اول نسبت ذره بخروار و درهم بقنطار است لکن با اجمال مشتمل بر
عجایب بسیار و حکمت بیشمار است که بر عشری از اعشار آن کسی خبردار نشده و حکمای دانای یونان با آنکه در تشریح بدن انسان
و فواید اعضا و اجزاء آن فکرها کرده اند هنوز بر اندکی از بسیار مطلع نشده اند بلکه بنقل بعض افاضل در این باب هزار ورق
نوشته اند و زیاده از قطره از عمان نیافته اند پس حکیم تعالی بنای وجود انسان را چگونه گذاشته در آن بموجب حکمت بالغه قوه
نامیه نهاده که بان نمو نماید و بزرگ شود مانند نباتات از درخت و غیر آن و چون جهة این قوه محتاج بقوت شده که بعض آن
جزء بدن شود که بزرگ و چاق گردد و بعض دیگر بدل ما یتحلل از بدن شود پس از حیوانات و نباتات برای او قوت خلق کرده
با آنکه ابر و باد و ماه و خورشید افلاک را که آباء سبعه نامند آفریده که بر بالای امهات اربع که خاک و آب و هوا و آتش باشد
حرکت نمایند تا آنکه موالید ثلثه که جمادات و حیوانات و نباتات باشند بوجود آیند و مصرف قوت و سایر ما یحتاج انسان شود
و چون وجود قوت بتنهائی کفایت نکند در حصول غرض زیرا که بسیار باشد که انسان قوت یابد و نخورد شهوت و میل بغذا در او
آفرید تا آنکه در مقام طلب قوت برآید و چون زیاده از قدر حاجت ضرر رساند میل را باندازه قرار داده تا آنکه زیاده تناول نکند
و چون غذا را ثقلی و خلطی باشد که آن بکار بدن نیاید و ماندن آن در معده سبب فساد آن شود از برای آن آلات و موضع خروجی
از مناسب ترین مواضع بدن مانند بیت الخلاء که در مستورترین اطراف خانه بنا میشود قرار داده و از برای طبخ و نضج و تحلیل و تقسیم
غذا باجزاء بدن آلات و ادوات آفریده مانند معده که بمنزله دیگ باشد و نحو آن و چون شهوت غذا تنها کفایت نکند در تناول غذا
چشم را آفرید تا آنکه قوت را به بیند و بطلب آن رود و چون چشم بمکان هر قوتی نرسد گوش را داده که با خبار دیگران آنرا بیابد
و چون تمیز نافع و ضار از بارد و حار و خوشبو و بدبو و خوش طعم و بدطعم و امثال آن در کار باشد قوه لامسه و شامه و ذائقه
بیافرید تا آنکه این انواع را با آنها جدا نماید و چون گاه شود که میان این پنج حواس یعنی باصره و سامعه و لامسه و شامه و ذائقه خلاف
واقع شود حس مشترک را که مغز سر باشد آفرید تا آنکه میان این حواس حکم باشد و حکم کند پس هر یک از حواس خمسه مدرکات
خود را باو رسانند تا آنکه بتصدیق و تکذیب او صواب و خطای خود بدانند و اگر دقیقه العیاذ بالله اختلالی در این حاکم که حس مشترک
باشد عارض شود سایر حواس از کار بمانند و کوه را از کاه فرق نتوانند پس چگونه عالم کبیر را بدون حاکم و امام رشته وجود
گسیخته نشود و بر مدار خود باقی ماند و چگونه حکیم علی الاطلاق در عالم وجود این حکمت را مرعی ندارد و احتجاج هشام بن حکم بر
عالم بصری در این باب معروف و عدم خروج او از عهده جواب در کتب اصحاب مذکور است بالجمله چون محض وجود حواس در طلب
قوت کفایت نکند زیرا که وجود این حواس در سایر حیوانات بسیار شود که قوتی خورند که هلاک آنها در آن باشد قوه عاقله را
در انسان آفرید که بآن ضار اغذیه را از نافع آن تمیز دهد و با آن راه تحصیل و تدبیر ترکیب اغذیه را بداند و بعلاوه سایر امور
معاد و معاش خود را بان منتظم دارد و معبود و خالق و پیغمبر و امام خود را بان بشناسد و راه نجات و هلاک خود را بداند و چون علم و
اراده در تناول غذا کفایت نکند دست را آفرید که بآن تناول نماید و چون دست در تناول غذا از اماکن بعیده کافی نباشد پا را
آفرید که بسوی غذا برود و چون تناول غذا کافی نبود در وصول آن باندرون دهن و حلقوم و مری آفرید از برای دخول غذا باندرون
و چون غالب اغذیه محتاج بخورد کردن بود تا آنکه بدون مشقت داخل درون شود و استعداد تحلیل پیدا کند و قابل طبخ و نضج گردد
دندان را آفرید تا آنکه مانند آسیا باشد و چون آسیا محتاج بحرکت بود لحیین را آفرید که حرکت نماید و چون حرکت فک بالا صدمه باعضا
و بعضی مانند چشم و غیر آن داشته و حسن منظر را بر هم میزد بعکس متعارف در آسیا فک اسفل را متحرک ساخت و بریدن و خورد کردن

دندانها را

دندانها را به سه نوع آفرید نوعی تیز مانند تیغها تا از برای بریدن و بعضی مدور چون انیاب از برای شکستن و قسمی پهن چون اضراس از
برای خورد کردن و چون غذا با این جهات در فضای دهن متفرق گردد و تناول صعب شود زبان را آفرید تا آنکه غذا جمع نماید و در زیر دندان
اندازد تا آنکه غرض حاصل آید و چون بعض مطعومات خشک باشد فرو بردن آن بدون رطوبت نشاید در فضای دهن قوه از برای جذب
رطوبات معده و سایر اعضا آفریده که علی الدوام با آن قوه دهن مانند چشمه آب لعاب زاید و مطعوم را با آن تر نماید و چون خود نخواهد از راه
مری و حنجره بدون نزول نماید قوه آفریده که آن را از فضای دهن حرکت داده به درون رساند و در حنجره طبقات آفریده که در وقت نزول غذا
گشاده گردد و بعد از نزول آنان بهم آید و سترده گردد از برای آنکه قوه جاذبه غذا را از دهلیز مری به قعر رساند و چون غذا به محض وصول به قعر
معده صالح آن نباشد که جزء بدن انسان گردد بلکه ناچار از طبخ و نضج باشد حکیم علی الاطلاق معده را مانند دیک آفرید تا آنکه چون غذا داخل
آن شود آن را احاطه نماید و بسبب حرارتی که در اعضاء محیط بر معده مانند جگر که از جانب راست بر آن احاطه دارد و طحال که از طرف چپ آن واقع
شده و مانند ثربی که در پیش آن خلق گشته و گوشت صلبی که در پیرامن آن آفریده و قلبی که بر بالای آن خلق شده قرار داده آن غذا پخته شود قوه
ماسکه را آفرید تا آنکه مانع از نزول غذا گردد و آن را نگاه دارد و هاضمه را خلق فرمود تا آنکه در آن غذا تصرف نماید و آن را تغییر داده مانند کشک
جو سازد تا آنکه شایسته آن گردد که خود را از دهنه های تنگ به منزل رساند و چون غذا با نفخ طبخ شایسته آنکه جزء بدن گردد نباشد
و بعلاوه در آن اخلاطی باشد که اینکار را نشاید در میان قعر معده و جگر رگهای باریک آفریده که آنها را ماساریقا نامند که چون
معده از کار خود فارغ شود قوه دافعه غذا را در آن رگها داخل کرده به درون ها فرستد تا آنکه آن را تقسیم به دو قسم نماید قسمی کثیف که آن
در کار نباشد و آن به قوه دافعه از راه امعا یعنی روده ها به سمت پایین متوجه گردد و قسمی دیگر لطیف که بکار آید آن را قوه جاذبه از راه
رگهای مذکوره به رگی رساند که آن را باب الکبد گویند پس آن رگ آن را تسلیم جگر نماید که جگر مشتمل است بر خون بسته و عروق باریک و منتشر
در اجزای آن و غذای لطیف در اجزاء و عروق آن منتشر گردد و با مدد روح طبیعی که در آن آفریده در آن غذا تصرف کند و آن را طبخ دیگر
دهد و بجوشاند پس قدری از آن خون صاف شیرین معتدل شود و در روی آن خون چیزی مانند کف بایستد و آن صفرا باشد و در زیر آن
دردی بنشیند و آن سودا باشد و قدری از آن طبخ تمام نیابد و آن بلغم باشد پس قدری از صفرا به موجب حکمت با خون بماند و قدری دیگر از جگر
برآید که زهره باشد منتقل شود به جهت حکمت دیگر اما حکمت قسم اول آن باشد که با خون مخلوط شود در غذا دادن بعض اعضا که باید جزئی
صالح از صفرا در مزاج او بوده باشد تا آنکه به سهولت در رگهای لطیف داخل شود و به منزل مقصود برسد و حکمت قسم دویم آنکه خون از فضول
پاک شود و صاف گردد تا شایسته تغذیه گردد و به زهره بآن حاصل آید فایده اول آنکه از راهی که از زهره با امعا هست قدری از صفرا که از حاجت
زهره فزون است با معا در آید تا آنکه امعا را از چرک و بلغم لزج بشوید و پاک گرداند و دیگر آنکه امعا را و عضل مقعده را نوعی کند که در طبع
تقاضای قضای حاجت حاصل گردد تا آنکه آدمی با احساس آن آماده قضای حاجت شده خود را بجایی که شایسته آن باشد برساند و جامه و
بدن را آلوده ننماید و لهذا اگر در مجرایی که متخلل است از زهره با امعا سده بهم رسد قولنج عارض شود پس کسی که این جزئی حکمت را اهمال ننماید
چگونه حکمت نصب امام را مهمل دارد و عالم کون و وجود را بعد از انقطاع اشعه وجود او آلوده گذارد تعالی الله عما یقول الجاهلون علوا
کبیرا بالجمله سودائی هم که با خون متولد گردد بر دو قسم شود قسمی از آن با خون رود به جهت ضرورتی و منفعتی اما ضرورت آنکه با خون مخلوط گردد
در تغذیه اعضایی که در مزاج آن قدری از سودا لازم باشد مانند استخوانها اما منفعت آنکه خون را هم شدید و قوی نماید و قسم دیگر
آن است که خون از آن مستغنی باشد از راه گردن طحال که به کبد ممتد باشد داخل گردد به جهت ضرورتی و منفعتی اما ضرورت آنکه خون را
از فضول پاک کند تا آنکه بعض آن جزء بدن و بعض دیگر غذای طحال واقع گردد و اما منفعت آنکه قدری از سودا که طحال از آن مستغنی باشد
از آن دوشیده شود و به فم معده در آید که تقویت فم معده کند و آن را محکم نماید بعلاوه به جهت ترشی که دارد تاثیری در فم معده نماید که
شهوت غذا پیدا شود و حالت گرسنگی طاری گردد و اما بلغم پس آن با خون داخل اعضا شود به جهت ضرورت و منفعت اما ضرورت از دو وجه اول
آنکه اگر در نزد عضوی از اعضا خونی که قابل آنکه جزء آن عضو شود نباشد به جهت احتباس مدد آن از جانب جگر و معده یا آنکه به جهت مانع دیگر
آن بلغم بعد از نضج یافتن به تاثیر حرارت غریزیه در آن جزء آن عضو شود وجه دویم آنکه با آن خون ممزوج گردد و آن را قابل آن کند که جزء عضو

فصل اول از مقدمه

شود که مزاج بلغمی بوده باشد مانند دماغ و نخاع آن و اما ضعیف آنکه اعضا کثیر الحرکة را تر داشته باشد تا آنکه بسبب حرارت بتکرر متولد از
حرکات آن عضو ملتهب نشود و خشکی عارض آن نگردد که از کار خود باز ماند و اما خونیکه در جگر حاصل شود و نضج یافته و صاف گردید مادام که
در جگر باشد از حد اعتدال رقیق تر باشد زیرا که قبل از آن بضرورت مرور کردن از رگهای باریک و عبور کردن از منافذ تنگ ممزوج با آبیکه
معده از برای ضرورت طبخ غذا طلبیده بود شده خون از جگر متوجه بجانب اعضا شود و از فضول آن آب صاف گردد لا علاج آن آب نا باید از
راه رگی که بجانب کلیتین میرود با قدری از خون از برای غذای کلیتین که با خود برمیدارد بکلیتین نزول نماید و پس از تغذیه کلیتین نا باید
ان متوجه جانب مثانه شود و پس از پر شدن مثانه بآب مثانه اقتضای افتتاح نماید و انسان احساس آن کرده پس از یافتن محل مناسب درک
دهن مثانه را که بمنزله بند آنست سست نمود از راه احلیل خارج کرده و آن بول باشد و بسا شود که انسان مدافعه کند بول بسبب زیادتی
قوت یافته جلو را گرفته بدن از احتباس خارج گردد و اما خونیکه در جگر از فضول آب جدا شده از جگر منتقل شود برگ بزرگی که در آمد
از بر آمدگی جگر که آنرا وتین گویند جمیع عروق از آن منشعب گردد و از آن رگ منتقل شود برگهای دیگر که از آن رگ بزرگ جدول
منشعب گشته اند و از هر رگی از آن رگها برگهای دیگر که از آن منشعب شده و همچنین مرتبه بمرتبه جدول بجدول سیر کند تا آنکه هر ذی حقی
از اعضا حق خود را از آن بردارد بعد از آنکه آن خون هضم دیگر در رگها حاصل کرده و آن قدر ما خون بتأثیر قوه مغیره که در اعضاء
آفریده شده بواسطه روح حیوانی چنانکه گفته اند شبیه آن عضو شده جزو آن گردد و بدل ما یتحلل آن عضو گردد و اما اخلاط لطیفه که در دل
حاصل شود اجزاء لطیفه آن بتأثیر قوه که در دل آفریده شده بخاری شود لطیف و آنرا روح حیوانی گویند زیرا که بر او فائض قوه حیوانی
شود و باین فیض حامل قوای حیوانیه گردد و باعث حیوة شود و از راه شریانات که رگهای جهنده بدن اند باعضا پراکنده شود و آنچه
از آن بدماغ رسد در آن اثر قوه حس و حرکت ظاهر گردد و بواسطه اعصاب بر اعضا پراکنده گردد و چون در کبد فائض قوه تغذیه
در او شده بر اعضا بواسطه اوردهٔ خونیکه بآنها رسیده تغذیه نماید و اما رگهائیکه از جانب دل متصل برگ وتین با اعضا پیوسته میشود
آنها را شرائین گویند و متواتر با نبض در تمام متحرک باشند حامل روح حیوانی و قسمت کننده حیوة در اعضا بدن باشند و از جانب
دماغ بهر عضوی از بدن عصبی پیوسته باشد و آن اعصاب دلیل روح نفسانی باشند آن روح حامل قوه حرکت و حس باشد و
حرکت و حس را باعضا قسمت کند و این روح نفسانی را دو خادم باشد یکی مدرکه و دیگری محرکه و محرکه را نیز دو خادم داده اند یکی
فاعله و دیگری باعثه که آنرا شهوت و غضب گویند چون گوشت تنها در قوام اعضای بدن کفایت نکند و اجزای صلب در بعض
آنها لازم باشد که بمنزله ستون بدن و اعضا باشد و بواسطه صلابت آنها آثار مقصوده بر وجود اعضا مترتب شود استخوانهای
خورد و بزرگ زیاده از دویست و پنجاه عدد آفریده شد و ترتیب و ترکیب آنها بر وجه تدبیر و حکمت منظم شد و زیاده از پانصد
عضل از برای تدبیر حرکات مفردی و مرکب و وترها و استخوانها را که بیکدیگر متصل گردانید بطریق نر و ماده یکی را تیز و محدب و دیگری را
کود و مقعر فرمود و محدب را در مقعر داخل گردانید تا آنکه اتصال شدید شود و در وقت حرکت از یکدیگر جدا نشود و در جوف مقعر
رطوبت لزجی قرار داد که از تماس بیکدیگر ساییده نشوند و علاوه اعصاب و عروق را مانند طنابی را اطراف آنها گردانید آنها را
در جوف گوشت قرار داد تا آنکه شدت اتصال افزون گردد و بحرکات شدیده انفصال اعضا لازم نیاید شاید عدد آنچه دانسته
شده از استخوانها و عصبها و رگها و وترها و عضلها قریب بدو هزار بشود چنانکه بعضی گفته اند و پس از اضافه رباطها و پردهها
و غضروفها و عضوهائیکه مرکبات و ملاحظه منافع تالیف آنها با یکدیگر و حکمتهائیکه در کیفیات ترکیب آنها مرعی گشته عقول
بشر از احاطه بعدد آنها عاجز باشد مقدار مقدور عقول را علمای تشریح ضبط کرده اند چگونه با آنکه هر یک از اعضاء مفرده را
چون تامل شود مرکب از اعضای کثیره باشد بعضی بزرگ و بعضی کوچک و بعضی بطوریکه در حس نیاید و بعضی سرد و برخی گرم و بارد
خشک و دیگری تر و جمله سخت و دیگری نرم برخی ساکن و بعضی متحرک هر یکی بشکل خاص و هیئتی مخصوص و در هر جزئی خصوصیتی حکمتی
ملحوظ شده دست را طویل آفرید که بچیزها دراز شود و در آن مفصلها قرار داد که بجوانب مختلفه حرکت نماید کج و راست و پیچیده تواند
شد و سر آنرا که کف باشد پهن آفرید تا آنکه در آن چیز توان نهاد و مشتمل بر پنج انگشت نمود که با آنها چیز توان برداشت چهار از آن بر جانبی

ولیکن بر جانب دیگر آفرید که آن یکی بر آنها بکردد و در قبض و بسط کمک نماید و کف را چنان آفرید که قبول بسط کند و کار طبق نماید و
قبض شود و کار مغرفه از او آید و جمع شود بمنزله گرز گردد در دفع دشمن نماید و چون پراکنده شود پس قبض آن کردن و نگاه داشتن
باشد پس ناخنها بر سر انگشتان قرار داد که بآن عقدها گشایند و همچنین پاها را در بسیاری از این امور چون دست آفرید و در بعضی
مخالف و احصای جزئیات مصالح و حکم و فواید که در هر یک از کلیات اعضا و اجزاء آنها بکار برده نتوان نمود بلکه بجمیع اجزاء و
کیفیات تدبیر و ترکیب اجزاء ظاهره مانند سر و گوش و چشم و گردن و شکم و دست و پا و سایر آنها نتوان رسید چه جای اجزاء باطنه و اگر
جزئی از اعضا یا اجزاء ناقص شود یا آنکه کیفیت و کمیت و ترتیب آن تغییر یابد بعض حکم و فواید آن دانسته گردد مثل آنکه انسان از بعض
کارها باز ماند یا آنکه مریض گردد بسا باشد که سبب هلاک گردد و بعلاوه بتحصیل قوت و غذا فواید غیر متناهیه دیگر از جلب
منافع و دفع مضار از هوام و سباع و اعدا و غیرها ملاحظه شده که لا تعد و لا تحصی و بعلاوه اینجمله در انسان و حیوان شهوت جماع
و قوه و آلات آن گذاشته تا آنکه توالد و تناسل کنند و سلسله وجود منقطع نگردد و بعلاوه بر هر نفسی جمعی از ملائک گذاشته
که بصریح آیه له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله نفوس انسان را از آفات سماوی و ارضی حفظ فرمایند و اینجمله که
مذکور گردید بعد از وجود غذا و تدبیر و ترکیب آن بطوری که قابل خوردن شود میباشد و دانسته شد که قوت انسان لا علاج از موالید
ثلثه که حیوان و نبات و جماد است خواهد بود و تولد و وجود این سه فرزند از هفت پدر که آسمانهای هفت گونه
و چهار مادر که عناصر چهارگونه خاک و آب و هوا و آتش باشد میشود که آن هفت بالای این چهار حرکت و گردش کنند و این سه متولد
و موجود گردد پس سموات سبع و عناصر اربعه از مقدمات وجود و بقا انسان باشد و تدبیر در خلق هر یک از اینها و اجزاء و اعضای ایشان بطوری
باشد که در نفوس نیاید بلکه عشری از اعشار هر جزء بکنهش نشاید مثلا غالب قوت انسان حیوان و نبات باشد و آفریده شد در حیوان
ادوات و آلات و اعضا و جوارح جمیع آنچه در انسان باعث بقا نفس حیوان و مقدمه غذا خوردن باشد بلکه در نباتات هم قوه تغذی
آفریدهاند چون حیوانات تا آنکه عروق و نبات بواسطه آن جذب غذا تواند نمود که بسبب آن نمو نماید یا آنکه میوه و ثمر زاید و چنانکه انسان یا حیوان
رگها باشد که راه عبور غذا باشد نباتات را نیز عروق داد بلکه مانند آنها بغذای خاص مختص نمود زیرا که محض گذاشتن دانه در آب یا بر زمین
خشک باعث نمو آن نگردد بلکه باید زمین نرم باشد و رطوبتی از ابر یا هوا یا آب در آن متخلل شود تا آنکه بسبب نرمی زمین تخم و هوا در آن
هوا در آن داخل گردد و حرارت آفتاب بآن برسد و بوزیدن بادها هوای لطیف در آن اثر نماید همین قدر هم در نمو دانه کفایت نکند بلکه
اختلاف فصول خواهد که در وقت افشاندن هوا سرد باشد تا آنکه خشکی و صلابت دانه را بشکند و بسبب اجتماع بخارات در زیر زمین
قوه نامیه را قابل تحریک نماید پس از آن بسبب حرارت و رطوبت هوای بهار و بسیاری باران و صعود بخارات قوه جاذبه نباتی بحل عقد آید
و اجسام نباتی بحرکت نشو و انبساط پذیرد آنگاه بسبب گرمی و خشکی هوای تابستان رطوبات لطیفه اجزاء نباتی در هوای تابستان جذب گردد
طبخ و نضج یابد و میوهها و اجسام نباتی منعقد گردد و رنگ و طعم آنها کامل شود و بسبب سردی و خشکی هوای پائیز قوام و ثبات و بقا
در میوهها پدید آید پس اشراق کواکب و اوضاع ارضی و سماوی و وزیدن بادها و باریدن ابرها و جاری شدن چشمهها و غیر ذلک در تمهید رزق
و معاش آدمی در کار و هر یک از اینها از آلات و ادوات و اسباب و خدم و حشم بیحد و شمار   ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند   تا تو نانی
بکف آری و بغفلت نخوری   همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار   شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری   اینجمله در امر غذا و قوت و بعلاوه
حاجت انسان بلباس هم دارد زیرا که بدن انسان لطیف و با اعتدال نزدیک و باختلاف فصول اربعه در سردی و گرمی و خشکی و تری
هوا در آن مؤثر و باشد هوا در سردی یا گرمی مزاج از حد اعتدال خارج گردد و اعضا مریض شود پس پوشیدن بدن از آن لازم باشد
بلکه هر فصلی را نوع خاصی از لباس مناسب آن در کار باشد و از اینجا دانسته شد که بعلاوه غذا و لباس انسان مسکن هم لازم است که از
سرما و گرما و برف و باران و سایر امور مضاده بدن انسان را حفظ نماید و اینهمه انسان در کار باشد بخلاف حیوانات زیرا که در هر یک از
آنها بعوض لباس چیزی مناسب حال آن مانند پر در مرغ و مو در گاو و خز و بز در حیوان و پشم در میش و مانند آن آفریده که کافی از لباس
باشد و زمین و آب و هوا را مسکن آنها قرار داده پس در حاجت با انسان در غیر غذا شرکت ندارند بلکه چون از جمیع حیوانات در لطافت و

فصل اول از مقدمه

لعنذا لمانند مزاج انسان باشد در امر غذا حاجت بتدبیر و ترکیب و طبخ ندارد و اکتفای بگیاه خود رو و حیوانات بری و بحری بدون تصرف
تواند کرد بخلاف انسان که در امر غذا غالبا محتاج بتدبیر و ترکیب و طبخ باشد و نباتات و حیوانات و میوه جات خود رو کمتر موافق
مزاج انسانی باشد در غالب محتاج بغرس و مزروع انها باشد مانند گندم و جو و حبوبات و نباتات و میوه جات که در طبع مناسبت
بمزاج انسانی داشته باشد و بدون زرع و غرس نشود و تحصیل این نوع در عادت محتاج بالات و ادوات و تدبیرات انسانی باشد
مثلا تحصیل گندم موقوفست بشخم کردن زمین و پاشیدن دانه و هموار کردن و آب دادن در اوقات خاصه و مراقبت تا زمان انعقاد دانه
و درو کردن و کوبیدن و باد دادن و پاک کردن و آسیا نمودن و خمیر کردن و پختن و حصول هر یک از اینها موقوف بر امور دیگر چنانکه وارد شده
که ادم تا چون بدنیا امد هزار و یک کار کرد تا انکه نان بخورد و حکیم گفته هزار کار کرد باید تا آنکه نان بدست آید و همچنین حصول غذاهای دیگر
و حصول لباس و مسکن پس یکنفر از عهده اینهمه کار بر نیاید و اگر بر آید تا آنکه تدبیر تمام شود عمر بسر آید و در زمان اشتغال بالاعلاج دیگری را
خواهد تا قوت او را کفایت نماید زیرا که بدون قوت زنده نماید و با ثبوت حاجت با و مطلوب که حاجت بغیر در تحصیل قوت باشد حاصل
آید و همچنین باشد امر در تحصیل لباس و مسکن پس دانسته گردید که حصول غذا و لباس و مسکن که آدمی را در کار است موقوف بر جماعه
بسیار است که هر یک بکاری بپردازند تا آنکه کفایت امر دیگری نماید بانکه یکی برزگر شود و دیگری آهنگر و دیگری طحان و دیگری خباز
و بر این قیاس تا آنکه هر یک تا ید عمل خود را بدیگری داده تا بد عمل او را از حاجت بعوض بستاند و مقصود حاصل آید و از اینجاست که حکما از حاجت
گفته اند که انسان مدنی الطبع میباشد یعنی طبع و خلقت او بطوری شده که در گذران محتاج بتمدن و اجتماع گردیده و از اینجهه
باشد که حکیم علی الاطلاق میل و عزم و استعداد خلق را متفاوت و مختلف گردانیده تا آنکه میل و قابلیت خود بکاری پردازد و دیگری را
از آن منتفع سازد نه آنکه جمیع مشغول یک کار شوند و کارهای دیگر را بر زمین گذارند زیرا که اگر همه کس را میل و استعداد تحصیل علم مثلا
بود که اشرف کارها است بآن اشتغال مینمودند کارهای دیگر را معطل میگذاشتند بلکه هر کس را بکار خود راغب و مایل نیز نموده چنانکه فرموده
کل حزب بما لدیهم فرحون تا آنکه از روی شوق بآن قیام نمایند بلکه هر کس را بکار خود هر چند پست و دنی باشد مانند کناسی و دباغی راضی فرموده
تا آنکه کارهای دنی بر زمین نماند و همچنین بعضی را ضعیف و برخی را قوی و بعضی را غنی و جمعی را فقیر کرده تا آنکه محتاج بیکدیگر باشند و کارهای
یکدیگر را بپردازند غنی و ضعیف از خدمت فقیر و قوی منتفع شوند و فقیر و ضعیف از نعمت غنی و ضعیف بی نیاز چنانکه فرموده نحن قسمنا
بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا یعنی ما قسمت کردیم میان مردم معیشت ایشان را در
حیوة دنیا و بعضی را بلند کردیم در درجه بالای بعض دیگر تا آنکه بعض ایشان بعض دیگر را مسخر خود گردانند پس غنی بمال فقیر را بمال مسخر کند و فقیر
بکار غنی را بسمت خود در آورد و عاقل بعقل مسخر کند و عالم بعلم تسخیر نماید جاهل بمال از ایشان کسب کمال و مقال کند و چون اختلاف اغراض
و دواعی نفسانی در طبایع خلق و وجود حاجات و شهوات و اختلاف در قوت و ضعف و ثروت و فقر و غیر آن در عادت منجر بتشاح و
مودی بجنگ و جدال و نزاع و تعدی قوی بر ضعیف گردد زیرا که هر نفسی سود خود خواهد شاید میل بکاری کند که در نزد غیر باشد مثل
آنکه میل بزن غیر کند یا آنکه طمع در مال غیر نماید یا آنکه خواهد غیر را اسیر شود و او را ذلیل خود گرداند و غیر تمکین از این امور ننماید و در مقام دفع
بر آید و در دفعه منجر باتلاف نفوس و اموال و هتک اعراض گردد و باعث تعطیل امور خلق شود و بازارها بسته گردد و فایده تمدن یعنی
اجتماع و معاونت باطل گردد و نظم معاش گسیخته و مردم بسبب اختلال مقدمات معاش بمیرند و نقض غرض لازم آید پس بحکم ضرورت وجود
رئیسی امین و حکیم و قادر در کار باشد امین باشد تا در امر خلق خیانت نکند و حیف و میل ننماید و دفع فاسد بافسد لازم نیاید حکیم باشد
تا آنکه وضع امور در مواضع خود کند و سوء تدبیر ننماید و خطا نکند زیرا که خلاف تدبیر بنفسه قادح باشد و سهو و عمد در لزوم آن در این
مقام تفاوتی ندارد و از اینجا دانسته شد که باید معصوم باشد تا آنکه خطا در تدبیر نکند و امانت او واقعی باشد و اما اعتبار قدرت
پس بسبب آن لازم آید تا آنکه مردم مطیع و منقاد او باشند و مانع او در انجام تدبیرات او نشوند و همچو رئیسی باید از جانب کبیر منصوب
باشد که عالم بوجود این صفات در او باشد و علم بوجود این صفات خصوص صفت عصمت غیر از خداوند عالم نمیباشد بر سرایر دیگری را نباشد
پس دانسته شد که نصب همچو کسی در هر عصر از جانب خدا واجب باشد و سلطان جابر جاهل ضعیف این منصب را نشاید و امام منصوب

از جانب غیب از عهده این امر بر نیاید دارای این صفات غیر از نبی و وصی نباشد و چون باجماع مسلمین بعد از پیغمبر ما پیغمبری نشاید
پس منصوب در این اعصار باید وصی و امام باشد و هو المطلوب پس بقاعده لطف و قاعده وجوب مقدمه و قاعده تمکین که هر سه از قواعد
مقرره عقلیه میباشند وجوب وجود معصوم در این عصر لازم آمد بطوریکه عاقل منصف را غیر از قبول چاره نباشد **تمثیل** گویند که
کیفیت خلقت شتر را از برای استاد حکمای یونان افلاطون نقل کردند و او را گفتند که در بعض بلاد ربع مسکون حیوانی میباشد
که خلقتی عجیب دارد و یکصد من بار بر میدارد و چون پاهای بلند دارد و بار ان سنگین باشد و نتوان بار را بر ان بست از این جهت باید
و بار را بر پشت ان میگذارند پس این حیوان بر میخیزد و در برخواستن ابتدا بنصب دستهای خود مینماید از جانب سر و دست منتصب میشود
و پاهای آن با نصف دیگر بر زمین میماند پس چون کله بزرگ و گردنی بلند دارد سر را حرکت داده آنرا با طول گردن اگر بنا بر بلند
میکند و بر میخیزد حکیم بعد از تامل پرسید این حیوان زاید بر اینکه گفته شد از اجزاء حیوانات متعارفه جزء دیگر دارد گفتند نه
گفت این خلقت در حکمت ناقص باشد زیرا که حرکت دادن ان کله بزرگ با طول گردن بطوریکه بر نصف بدن بار بزرگی و یکصد
من بار زیادتی کند و آنها را بردارد باعث گسیختن اجزاء بدن از یکدیگر گردد پس باید بر پشت این حیوان بحسب خلقت سنامی یعنی
کوهانی که ان برآمدگی پشت شتر است باشد تا آنکه پشت ان از این صدمه مامون باشد گفتند ان حیوان چنانست که حکیم گفت
مؤلف گوید بعد از آنکه حیوانیرا بجهة خوف انفصال نظم اجزاء پشت آن بدون افزایش کوهان نگذارند و قوه باصره و شامه
و لامسه و ذائقه و سامعه را بدون حکومت حس مشترک روا ندارند و در جمیع جزئیات اجزاء و جوارح انسان بلکه حیوان و جماد
و نبات جزئیات دقایق حکمت را معمول دارند بلکه هر نوعی از حیوان مانند مگس عسل و مانند آن رئیس و بزرگی از نوع خود دارند
چگونه در حق انسان که افضل موجودات و واسطه از ایجاد موجودات میباشد این حکمت را اهمال دارند تعالی الله عما یقول
الملحدون علوا کبیرا بلکه جمعی از حکما و اهل معرفت عالم امکان را شخص واحد و خلق واحد و موجود واحد میدانند که مرکب از اعضا
و جوارح متشتته غیر متشابهه از سر و پا و دست و غیر آن باشد و انسان کامل بلکه عبارت از معصوم است بمنزله قلب ان میدانند چنانکه
قوام وجود انسان و شخص بدون قلب نشود قوام عالم امکان هم بدون امام معصوم نشاید چنانکه اعضا و جوارح محکوم حکم قلبند و
قلب در همه آنها تصرف دارد امام هم در همه اجزاء عالم تصرف دارد و چنانکه از قلب افاضه روح حیوانی بسایر اعضا میشود کذلک از امام هم
افاضه فیوضات سبحانی باجزاء عالم امکان میشود و چنانکه از قلب تقسیم غذا بجمیع جوارح اعضا میشود کذلک از امام تقسیم
ما به قوام الوجود بخلق میشود و اخبار و آثار و فقرات زیارات ماثوره از ائمه اطهار هم بر این مطلب دلالت دارد و علامه مجلسی
طاب ثراه در کتاب اعتقادات خود تصریح میکند باینکه مفاد اخبار اینست که ائمه علیهم السلام وسایط فیض هستند و جمیع فیوضات
از خدا بایشان و از ایشان بخلق میرسد **دلیل نهم** اخبار داله بر اینکه زمین خالی از حجت معصوم نمیشود و اخبار در این مضمار
بسیار است ثقة الاسلام شیخ کلینی قدس سره در کتاب کافی بسند خود از حسین بن ابی العلاء روایت کرده که از حضرت صادق ع
پرسیدم که میشود که در روی زمین امامی نباشد فرمود نه عرض کردم که میشود دو امام در ان باشد فرمود نه مگر اینکه یکی از آن دو
صامت بوده باشد و نیز روایت کرده از اسحق بن عمار از ان بزرگوار که فرمود زمین خالی نمیشود مگر اینکه در آن امامی باشد از برای
آنکه اگر مؤمنین چیزی زیاد نمایند رد کند و اگر چیزی ناقص کنند آنرا تمام فرماید و نیز بسند خود از عبدالله بن سلیمان عامری از
آنجناب روایت کرده که فرمود زمین زایل نمیشود مگر اینکه از برای خدا در آن حجتی باشد که حلال و حرام را بداند و مردم را بسوی خدا
خواند و نیز بسند خود از حسین بن ابی العلاء روایت کرده که گفت از آن بزرگوار پرسیدم که زمین بغیر امام باقی میماند فرمود نه
و نیز در همان کتاب بسند خود روایت کرده از ابی بصیر که باقر یا صادق علیهما السلام فرمود که خدا زمین را بغیر امام عادل نمیگذارد و اگر
چنین باشد حق از باطل جدا نشود و بروایت دیگر از ابی بصیر صادق ع فرمود که خدا اجل و اعظم باشد از آنکه زمین را بغیر امام
عادل گذارد و نیز از امیر المؤمنین ع روایت کرده که فرمود خداوندا تو خالی نمیگذاری زمین خود را از حجت خود بر خلق خود و نیز روایت
کرده از ابو حمزه که حضرت باقر ع فرمود که قسم بخدا که خدا از روزی که آدم را قبض کرده زمین را نگذاشته مگر اینکه در آن امامی بوده

اخبار دال بر این مطلب

از برای

از برای آنکه مردم بآن امام راه خدا را بیابند و او حجت باشد بر بندگان خدا و زمین بدون امامی که حجت باشد بر بندگان خدا نماند
و نیز روایت کرده از ابی علی بن راشد که گفت ابو الحسن یعنی موسی بن جعفر ع فرمود که زمین خالی از حجت نماند و من والله آن حجتم
و نیز روایت کرده از ابی حمزه که گفت پرسیدم از صادق ع که زمین بغیر امام میماند فرمود نه اگر زمین بغیر امام بماند اهل خود را فرو برد
و نیز روایت کرده از محمد بن فضیل که گفت بحضرت رضا ع عرض کردم که زمین بدون امام میماند فرمود نه گفتم روایت شده از ابو عبد الله ع
که بدون امام نمیماند مگر اینکه خدا غضب بر اهل زمین یا بر بندگان کند فرمود در آن هنگام زمین اهل خود را فرو برد و نیز روایت کرده از ابی
هراسه که ابو جعفر ع فرمود که اگر امام یکساعت از زمین برداشته شود زمین موج زند با اهل خود چنانکه دریا با اهل خود موج میزند
مؤلف گوید که اخبار در این باب از طرق خاصه بلکه عامه بسیار است بلکه در جمله از اخبار وارد است که اگر باقی نماند بر روی زمین
مگر دو نفر هر آینه باید یکی از آن دو نفر بر آن دیگری امام باشد چنانکه ثقة الاسلام در کتاب مذکور بسند خود از ابی الطیار روایت
کرده که صادق ع فرمود که اگر باقی نماند بر روی زمین مگر دو نفر باید یکی از ایشان حجت باشد و بروایت دیگر فرمود که باید یکی از آن دو
نفر بر صاحب خود حجت باشد و در روایت دیگر فرمود که اگر مردم منحصر بدو نفر شوند باید یکی از آنها امام باشد و فرمود که آخر کسیکه میمیرد
امام است تا آنکه کسی بر خدا حجت نداشته باشد که او را خدا بدون حجت گذاشته و در این مضمون هم روایات بسیار است و اگر نباشد مگر روایت
مسلم بین الفریقین که پیغمبر ع فرمود که من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة الجاهلیة در این باب کفایت کند زیرا که معنی روایت
اینست که هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مانند اهل جاهلیت مرده یعنی بی دین و اگر وجود امام واجب نبود وجوب معرفت او چه
معنی داشت و چگونه میشد پس معرفت امام بدون وجوب وجود او نشاید و وجود او واجب باشد و هو المطلوب **دلیل چهارم** آیه
شریفه انما انت منذر لعباد و لکل قوم هاد باشد یعنی بدرستیکه تو ای محمد انذار کننده بندگان من هستی و از برای هر گروهی از بندگان
من که در اعصار متأخره از عصر تو باشند هدایت کننده باشد و پس از آنکه در هر عصری از جانب خدا هدایت کننده یعنی امامی واجب باشد
پس عصر تکلیف خالی از امام نباشد گفته نشود که مراد از قوم ممکن است که قوم بحسب مشخصات دیگر باشد که در هر زمان تعدد قوم
بشود نه قوم بحسب مشخص زمانی تا آنکه تعدد آن بدون تعدد زمان نشود زیرا که گوییم بنا بر اول کذب لازم آید زیرا که از برای هر طایفه
و گروهی در عصر پیغمبر مانند پیغمبر چنانکه ظاهر مقابله است هدایت کننده نبود و همچنین در اعصار متأخره پس باید مراد از هادی امام و
قوم اهالی اعصار باشد چنانکه در اخبار بسیار اشاره بآن شده مثل روایت فضیل که گفت سؤال کردم از صادق ع از قول خدای عز و جل
که فرموده انما انت منذر لعباد و لکل قوم هاد فرمود هر امامی هادی قرنی باشد که آن امام در آن قرن می باشد و مثل روایت بزید عجلی از ابو جعفر ع
که فرمود در معنی آیه که رسول الله ص منذر است و از برای هر زمانی از ما هدایت کننده باشد مردم را بآنکه او از جانب خدا آورده بعد از آن
فرمود که هادیان بعد از رسول الله ص علی ع باشد پس حسن ع پس حسین ع پس اوصیا واحد بعد واحد و در روایت ابو بصیر صادق ع فرموده منذر
رسول الله ص باشد و هادی علی بعد از آن فرمود یا ابا بصیر آیا امروز هادی هست ابو بصیر عرض کرد فدایت شوم زایل نشود از شما هادی
بعد از هادی تا آنکه بشما رسید فرمود خدا ترا رحمت کند ای ابو بصیر اگر بود که آیه بر مردی نازل شد آنمرد که بمیرد آن آیه بمیرد کتاب هم باید
بمیرد لکن کتاب زنده باشد و جاری شود در حق کسانیکه باقی باشد چنانکه جاری شده در حق کسانیکه رفتند و در روایت عبد الرحیم قصیر
با قر ع فرمود که رسول الله ص منذر است و علی هادی آگاه باشید بالله امر هدایت نخواهد رفت از ما و همیشه در ما خواهد بود تا آنکه قیامت
قیام نماید و از جمله آیات آیه شریفه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم باشد زیرا که وجوب اطاعت اولی الامر وجود او را لازم
دارد و هکذا آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون بنا بر آنکه از اهل ذکر و اولی الامر ائمه ع مراد باشد الی غیر ذلک از آیاتیکه متکلمین در این
باب استدلال کرده اند و این مختصر را ذکر آنها مناسب نیست پس از مجموع ادله اربعه وجوب وجود معصوم در هر عصری از اعصار زمان تکلیف
تا روز قیامت ثابت گردید **فصل دویم** در اثبات اینکه آن معصومیکه وجود آن واجب است در این عصر امام است نه پیغمبر و آن امام محمد بن
الحسن العسکری ع باشد نه امام دیگر اما آنکه او امام است نه پیغمبر پس بضرورت و بدیهه که پس از سید انبیاء ص پیغمبری نشاید و باعتراف
خصم و اما آنکه آن امام محمد بن الحسن العسکری ع است پس دلیل بر آن چند وجه باشد **دلیل اول** اجماع مرکب زیرا که بعد از آنکه ثابت گردید

دلیل چهارم آیه انما انت منذر

فصل دویم از مقاصد

الدلیل الاول الاجماع مرکب

دلیل دوم نص خدا

بادله سابقه که در هر عصری وجود معصومی واجب است پس باتفاق شیعه و سنی غیر ازان بزرگوار کسی نیست که درین عصر شایسته امامت باشد
فهو الامام المعصوم حقا دلیل دوم نص خداوند در مواضع چند که از انجمله صحیفه فاطمیه است که شیخ جلیل احمد بن علی بن ابیطالب طبرسی
قدس سره در کتاب احتجاج روایت میکند از حضرت صادق ع که فرمود که پدرم حضرت باقر ع فرمود بجابر بن عبد الله انصاری که مرا بتو
حاجتی باشد در چه وقت بر تو آسانست که با تو خلوت کنم و آنرا از تو سوال کنم جابر عرض کرد در هر زمان که فرمایید پس پدرم با او
خلوت نمود و فرمود یا جابر مرا خبر ده از آن لوحی که انرا در دست مادرم فاطمه ع دیدی و از انچه مادرم فاطمه ع ترا بان خبر داد که انچیز در ان
لوح نوشته شده پس جابر عرض کرد که خدا را گواه میگیرم که من داخل شدم بر مادرت فاطمه ع در حیوة رسول خدا ص پس او را تهنیت گفتم
بولادت حسین ع و دیدم در دست انحضرت لوح سبزی را و گمان کردم که ان لوح از زمرد سبز بوده باشد و در ان لوح نوشته سفید
مانند روشنی افتاب پس باو عرض کردم که پدر و مادرم فدای تو باد ای دختر رسول خدا این لوح چه چیز است فرمود که این لوحی است که خدای
عز وجل هدیه فرستاده از برای رسول الله ص و درو است اسم پدرم و اسم شوهرم و اسم دو پسرم و اسما اوصیا از اولادم پس
پدرم انرا بمن عطا فرمود که مسرور شوم بان جابر گفت پس مادرت ان لوح را بمن داد انرا خواندم و از روی ان نسخه برداشتم پس پدرم
باو فرمود که یا جابر آیا میشود که ان نسخه را بمن بنمایی جابر عرض کرد که آری میشود پس پدرم با جابر روانه گردیدند تا انکه وارد منزل
جابر شدند پس پدرم صحیفه نزد بیرون آورد از رق آهو و فرمود یا جابر نظر کن در نوشته خود تا انکه من بخوانم پس جابر
نظر کرد در نسخه خود و پدرم خواند پس حرفی از ان بخلاف حرفی از ان نبود پس جابر گفت که اشهد بالله که من همچنین دیدم
که در لوح مکتوب بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله العزیز الحکیم لمحمد نبیه و نوره و سفیره و حجابه و دلیله نزل به الروح الامین
من عند رب العالمین عظم یا محمد اسمائی واشکر نعمائی ولا تجحد آلائی فانی انا الله لا اله الا انا قاصم الجبارین ومذل الظالمین ودیان یوم
الدین انی انا الله لا اله الا انا من رجا غیر فضلی او خاف غیر عدلی عذبته عذابا لا اعذب به احدا من العالمین فایای فاعبد وعلی فتوکل انی لم ابعث
نبیا فاکملت ایامه وانقضت مدته الا جعلت له وصیا وانی فضلتک علی الانبیا وفضلت وصیک علی الاوصیا واکرمتک بشبلیک
بعده وسبطیک الحسن والحسین فجعلت حسنا معدن علمی بعد انقضاء مدة ابیه وجعلت حسینا خازن علمی واکرمته بالشهادة و
ختمت له بالسعادة وهو افضل من استشهد وارفع الشهداء درجة وجعلت کلمتی التامة معه وحجتی البالغة عنده بعترته اثیب و
اعاقب اولهم علی سید العابدین وزین الاولیاء الماضین وابنه شبیه جده المحمود محمد الباقر لعلمی والمعدن لحکمتی سیهلک المرتابون
فی جعفر الصادق الراد علیه کالراد علی حق القول منی لاکرمن مثوی جعفر ولاسرنه فی اشیاعه وانصاره واولیائه وانتجبت اولیائی
لا یشقون الا ومن جحد واحدا منهم فقد جحد نعمتی ومن غیر آیة من کتابی فقد افتری علی وویل للمفترین الجاحدین عند انقضاء مدة عبدی
موسی الکاظم وحبیبی وخیرتی الا ان المکذب بالثامن مکذب بکل اولیائی وعلی بن موسی الرضا ولیی وناصری ومن اضع علیه اعباء النبوة و
امتحنه بالاضطلاع بها یقتله عفریت مستکبر یدفن بالمدینة التی بناها العبد الصالح الی جنب شر خلقی حق القول منی لاقرن عینه بمحمد
التقی ابنه وخلیفته من بعده ووارث علمه فهو معدن علمی وموضع سری وحجتی علی خلقی لا یؤمن به عبد الا جعلت الجنة مثواه وشفعته
فی سبعین من اهل بیته کلهم قد استوجبوا النار واختم بالسعادة لابنه علی النقی ولیی وناصری والشاهد فی خلقی وامینی علی وحیی اخرج منه
الداعی الی سبیلی والخازن لعلمی الحسن العسکری ثم اکمل ذلک بابنه م ح م د رحمة للعالمین علیه کمال موسی وبهاء عیسی وصبر ایوب
سیذل اولیائی فی زمانه وتتهادی رؤسهم کما تتهادی رؤس الترک والدیلم فیقتلون ویحرقون ویکونون خائفین مرعوبین وجلین
تصبغ الارض بدمائهم ویفشو الویل والرنة فی نسائهم اولئک اولیائی حقا بهم ادفع کل فتنة عمیاء حندس وبهم اکشف الزلازل و
ادفع الاصار والاغلال اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون و نیز روایت کرده همین شیخ از صدقة بن ابی موسی
از ابی بصیر که گفت چون حضرت باقر ع را وفات رسید فرزند خود صادق ع را خواند که او را وصی خود کند پس برادر او زید بن علی
باو گفت که اگر مانند حسن و حسین میکردی که برادر خود حسین را وصی خود کرد امید کار بدی نکرده بودی فرمود که یا ابا الحسن امانات بمثال نمیشود
وعهود برسوم نشده اند بود بلکه انها اموری باشد که گذشته بحجتهای خدای عز وجل پس آن بزرگوار جابر را خواند و فرمود یا جابر

بعده موسی واتیحت بعده فتنة عمیاء حندس لان خیط فرضی لا ینقطع وحجتی لا تخفی وان

از صحیفه آن چیزی را که دیده خبر ده پس جابر عرض کرد که ای یا ابا جعفر من داخل شدم بر خاتون خود فاطمه دختر رسول خدا که او را بولادت حسین تهنیت گویم پس ناگاه در دست او صحیفه دیدم سفید از در پس عرض کردم که ای سیده زنان این صحیفه که در دست تو می‌بینم چیست فرمود در این صحیفه نامهای امامانیکه از اولاد من هستند می‌باشد عرض کردم از این بده ببینم فرمود یا جابر اگر ممنوع نبود میدادم لکن منع شده از انکه آنرا غیر نبی و وصی و اهل بیت نبی مس کنند لکن ماذون هستی که از ظاهر آن باطن آنرا ببینی جابر گوید پس من در آن نظر کردم و خواندم پس در او بود ابو القاسم محمد بن عبد الله المصطفی امه آمنه ابو الحسن علی بن ابیطالب المرتضی امه فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف ابو محمد الحسن بن علی بن ابیطالب البر ابو عبد الله الحسین بن علی امهما فاطمه بنت محمد ابو محمد علی بن الحسین العدل امه شهربانویه بنت یزدجرد شهانشاه ابو جعفر محمد بن علی الباقر امه ام عبد الله بنت الحسن بن علی بن ابیطالب ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق امه ام فروه بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر ابو ابراهیم موسی بن جعفر الثقه امه جاریه اسمها حمیده ابو الحسن علی بن موسی الرضا امه جاریه اسمها نجمه ابو جعفر محمد بن علی الزکی امه جاریه اسمها خیزران ابو الحسن علی بن محمد الامین امه جاریه اسمها سوسن ابو محمد الحسن بن علی الهادی امه جاریه اسمها سمانه و تکنی ام الحسن ابو القاسم م ح م د ابن الحسن هو حجة الله القائم امه جاریه اسمها نرجس صلوات الله علیهم اجمعین **مؤلف گوید** که اختلاف در این شاید از جهة تعدد صحیفتین بوده باشد یکی صبز که در آن اسامی شریفه معصومین و پدران ایشان ذکر شده و دیگری سفید که در آن نامهای ایشان و پدران و مادران ایشان مذکور گشته و چون در اول نام زنان نبوده مس آن از برای دیگران جایز بود بخلاف دویم که در آن نام زنان بوده و از اینجهة اذن مس آن برای دیگران نبوده والله العالم هر حال در این دو صحیفه شریفه نص بامامت آن بزرگوار در این اعصار متاخره از عصر پدران عالیمقدار او از حضرت پروردگار رسیده و مانند این دو اخبار داله بر نص بر این امر اخبار دیگر است که در مطاوی فصول و ابواب خواهد آمد ان شاء الله **دلیل سیم** نص حضرات امامت آن بزرگوار شیخ جلیل ثقة الاسلام روایت کرده بسند خود از ابی هاشم داود بن القاسم الجعفری از حضرت جواد که فرمود داخل شد امیر المؤمنین مسجد الحرام را و با او بود حضرت حسن و تکیه کرده بود بر دست سلمان ناگاه رو آورد بآن حضرت مردی با هیئت و لباسی نیکو پس سلام کرد بر امیر المؤمنین و نشست و گفت یا امیر المؤمنین از تو سه مسئله میپرسم اگر جواب دادی میدانم که مردم بر تو ظلم کردند و در دنیا و آخرت خود مامون نیستند الا میدانم که تو بر ایشان زیادتی نبوده و با اینها مساوی باشی آنحضرت فرمود هرچه خواهی سوال کن آنمرد گفت مرا خبر بده که مرد چون بخواب رود روح او کجا میرود و مرد چگونه میشود که بیاد می‌آورد و فراموش مینماید و مرد بچه سبب فرزند با عمام و اخوال او شبیه میشود پس آنحضرت بفرزند خود حسن رو کرده و فرمود که یا ابا محمد جواب او را بگو پس آن فرزند رسول مختار جواب آنمرد را بگفت آنمرد چون آن بدید گفت شهادت میدهم که غیر از خدا خدائی نیست و همیشه باین شهادت داده ام و گواهی میدهم که محمد رسول خدا است و همیشه بآن شهادت داده ام و شهادت میدهم که توئی وصی رسول خدا و قائم بحجت او و همیشه شهادت بآن داده ام و اشاره بامیر المؤمنین نمود و شهادت میدهم که تو وصی و قائم بحجت پدرت هستی و همیشه شهادت داده ام و اشاره بحسن کرد و شهادت میدهم که حسین بن علی وصی برادر خود و قائم بامر او است بعد از او و شهادت میدهم بر علی بن الحسین که او است قائم بامر حسین بعد از او و شهادت میدهم بر محمد بن علی که او است قائم بامر علی بن الحسین بعد از او و شهادت میدهم بر جعفر بن محمد اینکه او است قائم بامر محمد بعد از او و شهادت میدهم بر موسی اینکه او است قائم بامر جعفر بن محمد و شهادت میدهم بر علی بن موسی که او است قائم بامر موسی بن جعفر و شهادت میدهم بر محمد بن علی اینکه او است قائم بامر علی بن موسی و شهادت میدهم بر علی بن محمد اینکه او است قائم بامر محمد بن علی و شهادت میدهم بر حسن بن علی باینکه او است قائم بامر علی بن محمد و شهادت میدهم بر مردی از اولاد حسن که کنیت و نام برده نمیشود تا انکه بامر خود قیام کند و ظاهر شود و زمین را پر از عدل کند چنانکه پر از جور شده والسلام علیکم یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته پس آنمرد برخواست و روانه شد پس امیر المؤمنین فرمود یا ابا محمد برو و ببین بکجا میرود پس حضرت حسن او را عقب نمود و برگردید فرمود چون پای خود در خارج مسجد نهاد ندانستم کجا رفت پس برگردیدم و واقعه را بامیر المؤمنین عرض کردم فرمود ایفرزند او را شناختی عرض کردم خدا و رسول و امیر المؤمنین داناترند فرمود خضر بود **دلیل چهارم** نص خاتم انبیا جد بزرگوار او است و آنحضرت

دلیل سیم نص حضرات

دلیل چهارم نص خاتم انبیا

در اثبات اینکه ائمه معصوم نه کس از نسل حسین اند

در این باب از طرق عامه و خاصه بوجه عموم و خصوص اخبار زیاده از حد شمار است مثل آنکه روایت کرده آنرا بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابوداود سجستانی در کتابهای خود که آنهارا صحاح سته گویند و روایت کرده آنرا مالک در موطای خود و صاحب مصابیح صاحب مشکوة و صاحب کتاب فردوس و روایت کرده آنرا احمد بن حنبل در مسند خود و فقیه ابن مغازلی در مناقب خود و حافظ ابونعیم در حلیه خود و غیر ایشان از علمای بزرگ اهل سنت باسندها صحیح نزد ایشان از رسول خدا که فرمود که خلفا و ائمه بعد از من دوازده نفرند که همیشه دین بسبب ایشان مستقیم است تا زمانی که قیامت قیام کند پس در صحیح بخاری روایت کرده باسناد خود تا جابر بن سمره که رسول خدا فرمود که بعد از من دوازده امیر خواهد بود و نیز روایت کرده از ابن عیینه که رسول خدا فرمود که همیشه امر مردم درگذر است مادام که در میان ایشان دوازده والی میباشد و در صحیح مسلم روایت کرده بسند خود از جابر بن سمره که گفت با پدر خود داخل شدم بر پیغمبر پس شنیدم که آنحضرت فرمود که این دین منقضی نشود تا آنکه بگذرد در آن دوازده خلیفه و نیز روایت کرده بطریق دیگر از جابر بن سمره که گفت شنیدم که پیغمبر فرمود که همیشه امر مردم درگذر است مادام که والی ایشان دوازده مرد بوده باشد و نیز بطریق ثالث روایت کرده از جابر بن سمره که گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود که همیشه اسلام عزیز باشد تا دوازده خلیفه در آنست و نیز بطریق رابع روایت کرده از او که پیغمبر فرمود که همیشه اسلام عزیز است تا دوازده خلیفه و نیز بطریق خامس از او روایت کرده که گفت رفتم بخدمت پیغمبر پس شنیدم که فرمود که این دین همیشه عزیز و منیع باشد تا دوازده نفر خلیفه و نیز روایت کرده بسند خود از عامر بن سعد بن ابی وقاص که گفت نوشتم بابن سمره با غلام خود که نافع نام او بود که خبر ده مرا از آنچیزی که از رسول خدا شنیده پس نوشت بمن که شنیدم از رسول خدا در روز جمعه عشیه رجم اسلمی که فرمود همیشه این دین قائم باشد تا قیام قیامت و دوازده مرد بر ایشان خلیفه باشد و بروایت فاضل بغوی در کتاب مصابیح جابر گفت که شنیدم رسول خدا فرمود که همیشه اسلام عزیز باشد تا دوازده خلیفه که همه ایشان از قریش بوده باشند و بروایت دیگر همیشه امر مردم برقرار باشد مادام که والی باشد بر ایشان دوازده نفر مرد که همه از قریش باشند و بروایت دیگر همیشه دین قایم باشد تا قیام قیامت و بوده باشد بر ایشان دوازده خلیفه که همه از قریش باشند و بروایت جلال الدین سیوطی در جامع کوچک او رسول الله فرمود که عدد خلفا بعد از من عدد نقبای موسی میباشد روایت کرده ابن جریر ابن عدی در کامل و ابن عساکر از ابن مسعود و روایت کرده صاحب مشکوة در باب مناقب قریش از جابر بن سمره که رسول خدا فرمود که همیشه اسلام عزیز خواهد بود تا دوازده خلیفه که همگی از قریش باشند و بروایت دیگر همیشه امر مردم میگذرد تا دوازده والی بر ایشان که همگی ایشان از قریش باشند و بروایت دیگر همیشه دین قائم باشد تا قیام قیامت و بوده باشد دوازده خلیفه که همه از قریش باشند و بروایت حذیفة بن الیمان پیغمبر فرمود که ائمه بعد از من بعدد نقبای بنی اسرائیل باشد و نه نفر از ایشان از صلب حسین باشند و بروایت حذیفة بن اسید پیغمبر فرمود ایها الناس وصیت میکنم شما را در عترت خود خیر را تا سه دفعه پس سلمان برخواست و عرض کرد یا رسول الله آیا خبر نمیدهی ما را از امامان بعد از خود که آیا ایشان از عترت تو هستند فرمود آری امامان بعد از من از عترت من باشند بعدد نقبای بنی اسرائیل نه نفر ایشان از صلب حسین باشند که خدا عطا کرده ایشانرا علم و فهم مرا پس ایشانرا تعلیم ننمائید زیرا که ایشان اعلم از شما باشند متابعت نمائید ایشانرا زیرا که ایشان با حق باشند و حق با ایشان باشد و بروایت دیگر سلمان گفته که رسول خدا خطبه خواند پس فرمود ایها الناس من عنقریب از میان شما میروم و بعالم غیب وا نمیشوم شما را در عترت خود وصیت بخیر میکنم و بپرهیزید بدعتها زیرا که هر بدعت ضلالت باشد و ضلالت و اهل آن در آتش باشد معاشر الناس هر کس که آفتاب را فاقد شود بماه چنگ زند و هر کس که ماه را فاقد شود بفرقدین چنگ زند و چون فرقدین را فاقد شوید چنگ بزنید بستارهای درخشنده بعد از من این کلام را میگویم و طلب مغفرت میکنم از برای خود و شما سلمان گوید پس بخانه عایشه رفت پس من رفتم و بر آن حضرت داخل شدم و عرض کردم که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شنیدم فرمودید که چون آفتاب را نیابید چنگ بزنید بماه آفتاب کیست و ماه چیست و فرقدان کیانند و ستارهای درخشنده چه کسانند فرمود آفتاب منم و ماه علی باشد چون مرا نیابید او را بگیرید و فرقدان حسن و حسین باشند چون ماه را نیابید با ایشان تمسک کنید و اما ستارهای درخشنده پس ایشان نه امامند از پشت حسین و نهم ایشان مهدی

باشد

باشد و نیز روایت جابر بن عبدالله انصاری و زید بن ثابت و عمران بن حصین و انس بن مالک و ابی هریره و نظایر ایشان این مضمون وارد
شده بار بار و اینکه آنحضرت فرمود که هر کسیکه بعد از من تمسک کند با ایشان پس او بریسمان خدا چنگ زده و هر کسیکه از ایشان کناره
کند از خدا کناره کرده و بالجمله روایاتیکه در آنها تنصیص فرموده پیغمبر خداؐ بر امامان دوازده گونه و نام ایشانرا ذکر فرموده و باآنکه
فرموده اولهم علی و اخرهم المهدی که مسیح در پشت او نماز میکند از پیغمبر خداؐ از طرق عامه و خاصه بحد تواتر معنوی رسیده بطوریکه
مرد با انصاف را شبهه نماند بلکه از طریق خاصه بالخصوص هم این مضمون متواتر است چنانکه بر اهل کتب ایشان مانند عیون اخبار الرضا
و نحو آن ظاهر میشود الا آنکه این اخبار بر عامه حجت نیست و اما اخبار نبویه داله بر امامت مهدی بدون تصریح بر اینکه از اولاد بلاواسطه
عسکری بوده باشد پس بحد تواتر در نزد اهل سنت هم این مضمون محل انکار نباشد زیرا که جمیع فرق اسلام در وقوع بشارت بمهدی
خلافی ندارند و اخبار ایشان در این باب متواتر است و خلافی که دارند در وقت ولادت و تعیین پدر و مادر آن بزرگوار است و اخبار
معتبره وارده در کتب معتبره ایشان در این باب بسیار و فوق حصر و شمار است مثل آنکه روایت کرده اند در جمع بین صحاح سته از ابو
سعید خدری که رسول الله فرمود که مهدی از من و روشن پیشانی کشیده بینی زمین را پر از عدل کند پس از آنکه پر از جور باشد هفت
سال سلطنت کند و در روایت دیگر نه سال سلطنت کند سید جلیل نعمة الله جزایری علیه الرحمه میگوید که در کتاب کشف المخفی
فی مناقب المهدی یکصد و ده حدیث یافتم از طرق رجال چهار مذهب یعنی مذهب حنفی و مالکی و حنبلی و شافعی و ترک کردم نقل این
طریقها را بجهت اختصار و اما کتابهائیکه این اخبار از آنها نقل شده اینست از صحیح بخاری سه حدیث از جمع بین صحاح سته که کتاب
رزین بن معویه عبدری است یازده حدیث از کتاب حافظ در مسند حنبل هفت حدیث از کتاب حافظ در مسند علی بن ابیطالب
سه حدیث از تفسیر ثعلبی پنج حدیث از کتاب غریب الحدیث ابن قتیبه دینوری شش حدیث از کتاب فردوس شیرویه دیلمی چهار حدیث
از کتاب دارقطنی در مسند سیدة النساء فاطمهؑ شش حدیث از کتاب مبتدای کسائی دو حدیث از کتاب مصابیح ابی محمد حسین بن مسعود
فرا پنج حدیث از کتاب ملاحم احمد بن جعفر منادی سه و چهار حدیث از کتاب حضرمی سه حدیث از کتاب غایة سه حدیث از کتاب استیعاب
ابو عمر و یوسف بن عبد البر نمیری دو حدیث و این اخبار با وجود کثرت آنها متضمن ذکر خلق و خلق و ولادت و احوال آنحضرت میباشد
بطریق تفصیل علامه مجلسی در بحار نقل کرده از علی بن عیسی در کتاب کشف الغمه که او گفته که چهل حدیث در ذکر مهدی که حافظ ابو
نعیم آنها را جمع کرده بنظر رسید بترتیبی که او ذکر کرده ایراد نمودم و اکتفا کردم در اول حدیث او لذا از ابو سعید خدری روایت کرده که
فرمود از اهل من بیرون آید مهدی نام تا آنکه فرموده امت من در زمان او متنعم میشوند آسمان باران خود را بر ایشان میبارد و زمین
چیزی از نباتات خود نگاه نمیدارد و در حدیث دویم راوی از آنحضرت نقل کرده که فرمود زمین پر از جور شود آنگاه مردی از عترت من
تمام نماید زمین را پر از عدل کرداند چنانکه پر از جور کرده بوده مدت خلافتش هفت سال باشد و در حدیث سیم هم بروایت همان راوی
فرمود روز قیامت برپا نمیشود مگر آنکه بر زمین مالک شود مردی از اهل بیت من که زمین را پر از عدل کند چنانکه پر از جور شده مدت
خلافتش هفت سال باشد و در حدیث چهارم بفاطمهؑ فرمود مهدی از اولاد تو است و در حدیث پنجم فرمود مهدی این امت از حسن و
حسین است مؤلف گوید وجه نسبت مهدی بحسن آنست که مادر حضرت امام محمد باقر دختر امام حسن بود و در حدیث ششم
بروایت ابو سعید از حذیفه فرمود اگر از دنیا نماند مگر یک روز خدا آنرا طولانی کند تا آنکه برانگیزاند از اولاد من مردی را که نام او نام
من باشد سلمان عرض کرد که یا رسول الله از نسل کدام پسرت خواهد بود فرمود از اولاد این و اشاره بحسین نمود در حدیث هفتم مکان
خروج مهدی را ذکر میکند از عبدالله بن عمر روایت کرده که از قریه خروج کند که آنرا کرعه گویند در حدیث هشتم بروایت حذیفه
از حضرت رسول فرمود مهدی که از اولاد من است مانند کوکب دری است در حدیث نهم بروایت حذیفه آنحضرت فرمود رنگ مهدی رنگ
عربیست جسم او اسرائیلی است بعینه بزرگ جثه است در خد راستش خالیست مانند کوکب دری زمین را پر از عدل کند اهل آسمان و
زمین و مرغان هوا بخلافت او راضی شوند در حدیث دهم بروایت ابو سعید خدری فرمود مهدی از ما موی جبینش [illegible] بینی او نازک و
دراز است در حدیث یازدهم فرمود مهدی از ما بینی او بلند است در حدیث دوازدهم بروایت امامه باهلی فرمود مهدی که از اولاد من است

بعد از چهل سال ظهور کند در بر او دو عبای قطری باشد گویا از مردمان بنی اسرائیل است خدا زمین را در آورد برای او شرک را
فتح را نماید در حدیث سیزدهم بروایت عبد الرحمن بن عوف فرمود خدا بر انگیزاند از عترت من مردی که بیخ دندانهای ثنایای او گشاده باشد
و موی جبینش کم زمین را پر از عدل کند و مال بسیار بمردم دهد در حدیث چهاردهم بروایت ابو امامه بعد از ذکر دجال و انکه زمین مدینه
از خبث پاک شود چنانکه آهن در کوره از خبث پاک گردد فرمود اکثر عرب در آن روز در بیت المقدس باشند و امام ایشان مهدی باشد
و او مردی است صالح در حدیث پانزدهم بروایت ابو سعید خدری فرمود مهدی آشکارا مبعوث شود در ان وقت امت در نعمت و چهارپایان
در تعیش باشند زمین نباتات خود را بر آورد و اموال را بالسویه قسمت کند در حدیث شانزدهم بروایت عبد الله بن عمر فرمود مهدی چون
خروج کند در بالای سر او ابری باشد منادی از میان آن ابر ندا کند که اینست خلیفه خدا او را تابع شوید در حدیث هفدهم بهمین روایت فرمود در بالای
سر مهدی ملکی ندا کند که اینست مهدی تابع او شوید در حدیث هیجدهم بروایت ابو سعید خدری فرمود بشارت میدهم شما را بمهدی زمین را
پر از عدل کند اهل زمین از او راضی باشند اموال را بالسویه قسمت کند در حدیث نوزدهم بروایت عبد الله بن عمر فرمود قیامت قیام
نکند تا انکه مردی از اهل بیت من مالک روی زمین شود نام او نام من باشد زمین را پر از عدل کند در حدیث بیستم بروایت حذیفه
فرمود اگر از دنیا نماند مگر یک روز آن روز طولانی شود تا انکه خدا بر انگیزاند مردی را که نامش نام من و خلقش خلق من و کنیه اش ابو عبد الله
باشد در حدیث بیست و یکم بروایت ابن عمر فرموده که دنیا تمام نمیشود تا انکه خدا مبعوث کند از عترت من مردی را که نامش نام من و نام
پدرش نام پدر من باشد زمین را پر از عدل کند چنانکه پر از ظلم شده باشد **مؤلف گوید** که بعضی از اهل سنت انکار ولادت
مهدی ع را از حضرت عسکری ع بلا واسطه مستند باین روایت کرده اند و عدم صحت این خبر نزد شیعه کفایت میکند در رد ان بعلاوه معارض
ان با اخبار متواتره شیعه با امکان توجیه ان ببعض توجیهات مثل انکه مراد از پدر جد و مراد از اسم کنیه باشد زیرا که جد آن بزرگوار
جناب امام حسین ع است و کنیه انحضرت ابو عبد الله بود چنانکه پدر پیغمبر ص را نام عبد الله بود پس ابو عبد الله با عبد الله موافقت دارد زیرا
که همین قدر در صدق یواطی که عبارت حدیث است که فرموده است اسمه یواطی اسمی و اسم ابیه اسم ابی کافی باشد پس مراد ان باشد که مهدی ع
از اولاد حسین ع است این توجیه را مقدس اردبیلی و سید بن طاوس علیهما الرحمه ذکر کرده اند و سید علاوه کرده انکه نام پدر او نام پدر
منست مراد آنست که جد اعلای او پدر من است پس مراد از پدر اول جد باشد و از بعض دیگر نقل شده که کنیه عبد الله پدر پیغمبر ص ابو محمد
بوده چنانکه کنیه حضرت عسکری ع پدر مهدی ع ابو محمد است پس مراد از اسم در هر دو عبارت کنیه باشد و در روایتی که لفظ ابی مصحف
ابنی باشد پس مراد اینست که نام پدر ما و نام پسر من حسن باشد زیرا که نام هر دو حسن و کنیه هر دو ابو محمد است و در حدیث بیست و دوم
بروایت ابو سعید خدری فرمود که زمین پر از ظلم و جور شود پس مردی از اهلبیت من خروج کند و ان را پر از عدل و قسط کند در حدیث
بیست و سیم بروایت ابن عبد الله فرمود که مردی از اهل بیت من که نامش نام من و خلقش خلق من باشد زمین را پر از عدل گرداند در حدیث
بیست و چهارم بروایت ابو سعید فرمود مبعوث شود در آخر زمان و ظهور فتنها مردی که او را مهدی نامند عطیه او گوارا میشود در حدیث
بیست و پنجم بروایت ابو سعید فرمود خروج کند مردی از اهل بیت من که عمل بسنت من کند و خدا برکت خود را از آسمان بر او نازل کند و
زمین برکت خود را بیرون آورد زمین را پر از عدل کند هفت سال بر امت سلطنت کند در بیت المقدس نزول کند در حدیث بیست و
ششم بروایت ثوبان فرمود که چون علمهای سیاه را که از سمت خراسان آید ببینید در نزد آنها روید هر چند با دست و پا مانند اطفال باشد زیرا
که مهدی خلیفه خدا در میان آنها باشد در حدیث بیست و هفتم بروایت عبد الله فرمود بعد از انکه بعضی جوانان بنی هاشم را دید گریست
و رنگ مبارکش متغیر گردید که اهل بیت من بعد از من مبتلا و از وطن رانده شوند تا آن وقت که از سمت مشرق گروهی با علمهای سیاه آیند
و طلب حق نمایند چون بایشان ندهند مقاتله نمایند چون حق را بایشان واگذارند قبول ننمایند تا انکه آنرا بمردی از اهل بیت من که زمین را
پر از عدل کند بعد از انکه پر از جور گشته واگذارند چون آن زمان را دریابید بهر طور باشد خود را باو برسانید در حدیث بیست و هشتم
بروایت حذیفه فرمود بعد از کلامی که با حذیفه اگر از دنیا نماند مگر یک روز طول کرده تا انکه مردی از اهل بیت من مالک آن گردد که
دعواها کند و بر او اظهار اسلام نمایند وعده خدا خلاف نشود در حدیث بیست و نهم بروایت ابو سعید فرمود که امت من در زمان

فصل دوم از مقدمه

مهدی مجتمع شوند که مثل ان ندیده اند در حدیث سی ام بروایت انس بن مالک فرمود که ما بنی عبد المطلب منم و برادرم علی و عم حمزه
جعفر و حسن و حسین و مهدی از اهل بهشتیم در حدیث سی و یکم بروایت ابو هریره فرمود که در نزد خزینه شما سه نفر کشته میشوند که
همه پسر خلیفه باشند و خلافت بر کسی قرار نگیرد تا انکه علمهای سیاه برسد و اهل فتنه را بکشند تا انکه مهدی خلیفه خدا در آید هر جا که باشید
نزد او روید و با او بیعت نمایید که اوست خلیفه خدا در حدیث سی و دویم بروایت ثوبان فرمود چون از سمت مشرق علمهای سیاه با مردان
آهنین دل در رسند نزد ایشان روید هر چند براه رفتن باید دست و پا بر بالای برف باشد و با ایشان بیعت نمایید و در حدیث سی و سیم
بروایت علی بن ابیطالب فرمود که مهدی از ما است دین با و ختم شود چنانکه بما فتح شده در حدیث سی و چهارم بروایت عبد الله بن مسعود
فرمود هرگاه از دنیا نماند مگر یکشب ان شب طویل گردد تا انکه مالک دنیا شود مردی از اهل بیت من که نامش نام من باشد و نام پدرش
نام پدر من زمین را پر از عدل کند اموال را بالسویه قسمت نماید هفت سال یا نه سال سلطنت کند پس از او در زندگانی سودی نباشد
مؤلف گوید که توجیه این حدیث در حدیث بیست و یکم گذشت در حدیث سی و پنجم فرمود بروایت ابو هریره که قیامت قیام نکند
تا انکه مالک شود مردی از اهل بیت من قسطنطنیه و جبل دیلم را فتح کند در حدیث سی و ششم بروایت جابر فرمود که بیایند
خلفا بعد از خلفا و ملوک جابره بعد از یکدیگر تا انکه خروج کند مردی از اهل بیت من که زمین را پر از عدل کند و داند در حدیث
سی و هفتم بروایت ابو سعید فرمود که از ما است کسیکه عیسی بن مریم پشت او نماز کند در حدیث سی و هشتم بروایت جابر بن عبد الله
فرمود که عیسی بن مریم نازل شود و گوید که امیر ایشان مهدی است با او گویند که بما نماز گذار او گوید که بعضی از شما بر بعضی امیر است
در حدیث سی و نهم بروایت عبد الله بن عباس فرمود که هلاک نگردد امتی که من اول ایشان و مهدی در وسط ایشان و عیسی بن مریم
در آخر ایشان باشد **مؤلف گوید** که علی بن عیسی در کتاب کشف الغمه گفته که محمد بن یوسف شافعی در اول کتاب کفایة الطالب ذکر کرده
که این کتاب را بطریق عامه تالیف کردم و از اسانید شیعه عاری نمودم تا انکه احتجاج بان محکم شود بعضی عامه نگویند که راوی حدیث
چون شیعه است اعتبار ندارد زیرا که در باب مهدی مدعی میباشند بعد از ان بیست و پنج باب در خصوص مهدی ترتیب داده و ذکر
اخبار باب نموده باین ترتیب باب اول در خروج مهدی در اخر زمان و در ان چند حدیث ذکر نموده باب دویم در بیان اینکه مهدی از عترت
من و از اولاد فاطمه است و در ان نیز چند حدیث آورده باب سیم در اینکه مهدی از سادات بهشت است و در ان نیز چند حدیث ذکر کرده
باب چهارم در امر رسول خدا به بیعت مهدی و در ان نیز احادیثی ذکر کرده باب پنجم در مدح طالقان و انکه در انجا خزینه ها باشد که
از زر و سیم نباشد بلکه مردانی باشند که یاوران مهدی اند و در ان یکحدیث ذکر کرده باب ششم در قدر زمان خلافت مهدی بعد از
ظهور و در ان احادیثی ذکر نموده باب هفتم در انکه عیسی بن مریم نزول کرده در پشت سر مهدی نماز گذارد و در ان روایاتی ذکر کرده باب
هشتم در شمایل آنحضرت و در ان اخباری ذکر نموده باب نهم در اینکه مهدی از اولاد حسین است و در ان اخباری ذکر کرده باب دهم
در ذکر کرم مهدی و در ان اخباری آورده باب یازدهم در رد کسانیکه گمان کرده اند که مهدی عیسی بن مریم است و اثبات اینکه او از
عترت محمد است و در ان اخباری آورده باب دوازدهم در ذکر کنیه مهدی که ان کنیه پیغمبر است و در آن یکحدیث ذکر نموده باب سیزدهم
در اینکه مهدی از قریه کرعه خروج کند و در ان یکخبر است باب چهاردهم در اینکه ابر بر سر مهدی سایه افکند و منادی از ان ندا کند
که اینست خلیفه خدا و در ان نیز یکخبر است باب پانزدهم در اینکه ملکی با مهدی ندا کند از بالای سر او که اینست مهدی تابع او شوید و در
ان نیز یکخبر است باب شانزدهم در ذکر رنگ و جسم مهدی و در آن دو حدیث باب هفدهم در ذکر خالی که بر خد راست او است و لباس او
و انکه فتح بلاد شرک کند و در ان یکحدیث باب هیجدهم در ذکر دندانهای و موی جبین او و در ان یکحدیث باب نوزدهم در فتح مهدی
قسطنطنیه و جبل دیلم را و در ان یکحدیث باب بیستم در اینکه خروج مهدی پس از ملوک جبابره باشد و در ان یکحدیث باب بیست و یکم در
صلاح مهدی و در ان یکحدیث باب بیست و دویم در ذکر نعم امت از مهدی و در ان یکحدیث باب بیست و سیم در اینکه مهدی خلیفه خدا
باشد و در ان دو حدیث باب بیست و چهارم در اینکه مهدی زنده است از زمان غیبت تا حال باقیست و در این باب روایت ذکر نکرده بلکه
دفع استبعاد منکرین کرده ببقاء خضر و الیاس و عیسی و دجال بالجمله علمای مسلمین در باب مهدی فی الجمله خلافی ندارند و اخبار ایشان

در آخر زمان

در این

در این باب متواتر بلکه جمعی از سلاطین علمای ایشان اعتراف بتواتر اخبار کرده اند و علی بن عیسی یکصد و پنجاه و شش حدیث از طرق عامه
نقل کرده و گفته که چون خبر سلطنت و ظهور او بر همه مردم رسید لهذا آنحضرت از خوف ضرر معاندین ولادتش را مستور کردند مانند ولادت ابراهیم
و موسی و بران غیر خواص شیعه کسی مطلع نگردید و روایت کرده از محمد بن علی خزاز در کتاب کفایه باسناد او در باب نص باثنا عشر از محمد بن حنفیه
از امیر المؤمنین از رسول خدا که فرمود یا علی تو از منی و من از تو تو برادر و وزیر منی چون من وفات کنم عداوت در سینه های قوم ظاهر گردد و بزودی
بعد از من فتنه شدید حادث شود و کسانیکه بان دخل نداشتند داخل و واقع شود این در وقتی باشد که امام پنجم از اولاد امام هفتم از نسل
تو غایب شود اهل زمین و آسمان از فقدان وی محزون شوند مؤمن و مؤمنه متاسف و سرگردان مانند پس بعد از آنکه سر بزیر انداخت
سر برداشت و فرمود پدر و مادرم فدای کسی باد که با من هم نام و شبیه من و شبیه موسی بن عمران است و بر او پرده ها باشد از نور گویا من کسانیرا
که رفاقت مهدی شده و تلهف و تاسف مجبور ند می بینم و در حالت ایشان یاس هم میرسد پس ندا کرده شوند بندائیکه از دور و نزدیک شنیده
شود و آن امام بر مؤمنین رحمت و بر منافقین عذاب باشد عرض کردم که ان ندا چیست فرمود که سه صوت باشد در ماه رجب صدای اول الا
لعنة الله علی الظالمین صدای دویم ازفت الازفة یعنی قیامت نزدیک شد صدای سیم آنست که در قرص شمس بدنی ظاهر شود که از ان
بدن آوازی برآید که آگاه باشید که خدا تعالی مبعوث کرد ایند فلان بن فلان را و او را تا علی بن ابیطالب نسب ذکر کند در ظهور او هلاک ظالمین
پس در آنوقت فرج مؤمنین باشد پس اگر خدا سینه های ایشانرا شفا دهد و غیظ دلهای ایشان فرو نشیند عرض کردم یا رسول الله
پس بعد از من و حسنین عدد ائمه چند میشود فرمود نه نفر میشود که نهمین ایشان قائم باشد **دلیل پنجم** نص امیر المؤمنین علیه السلام است

دلیل پنجم نص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است

بر خصوص آنحضرت علامه مجلسی روایت کرده در کتاب بحار از شیخ صدوق از کتاب اکمال الدین بسند خود از اصبغ بن نباته که گفت در
خدمت مولای خود امیر المؤمنین رفتم او را مهموم دیدم و دیدم که چوبی در دست داشت و آهسته آهسته بر زمین میزد عرض کردم یا
امیر المؤمنین می بینم که سر چوب را آهسته از روی تفکر بر زمین میزنید آیا بان راغب شده اید فرمود بخدا قسم که هرگز بزمین و بدنیا رغبت
نکرده ام لکن تفکر میکنم در امر مولودی که یازدهم از اولاد منست و نامش مهدی است زمین را پر از عدل کند چنانکه پر از جور شده
او را حیرتی و غیبتی میشود که در ان بعض اقوام گمراه شوند و پاره هدایت یابند عرض کردم یا امیر المؤمنین این امر خواهد شد
فرمود آری یا اصبغ ایشان برگزیدگان این امتند که با نیکوکاران این عترت خواهند بود عرض کردم بعد از ان چه میشود فرمود هر چه
خواهد میکند زیرا که خدا را ارادات و نهایات و غایات باشد و ایضا حدیث شیخ صدوق بسند خود بکر بن نصر بن ابی السری از آنحضرت روایت
کرده و شیخ طوسی در کتاب غیبت بسند خود از ثعلبه روایت کرده و نیز بسند بکر او از ثعلبه روایت نموده **دلیل ششم** نص حسن

دلیل ششم نص امام حسن است

مجتبی علیه التحیة والثناء میباشد شیخ صدوق رحمه الله در کمال بسند خود از ابو سعید عقیصا روایت کرده که پس از آنکه حسن بن علی علیهما السلام
با معویه بن ابی سفیان بیعت کرد و مصالحه نمود مردم بخدمت آنحضرت رفته بعضی از ایشان آنحضرت را بر بیعت معاویه ملامت کردند آنحضرت
باو فرمود وای بر تو آیا نمیدانید بخدا قسم آنچه من کردم بهتر است برای شیعه من از آنچه آفتاب بر آنها در طلوع و غروب میتابد آیا
نمیدانید که من امام مفترض الطاعه ایشان هستم و بنص رسول خدا یکی از دو سید جوانان اهل بهشت هستم عرض کردند بلی میدانیم
فرمود آیا ندانسته اید که خضر کشتی را شکست و غلام را کشت و اقامه دیوار نمود موسی بن عمران انکار کرده او در غضب شد زیرا که وجه حکمت
و مصلحت ان برا او مستور بود و حال آنکه در نزد خدا حکمت و صواب بود آیا ندانسته اید که از ما اهل بیت کسی نیست که بیعت طاغی زمان او در
گردنش نباشد مگر قائمی که روح الله در پشت سرش نماز میکند و خدا تعالی ولادت او را مخفی و شخص او را غایب گرداند تا آنکه احدی
را در گردن او بیعت نباشد پس چون امام نهمین از اولاد برادرم حسین که پسر سیده کنیزها و بهترین ایشانست متولد شود خداوند عمر
او را طولانی کند بعد از ان او را بقدرت خود در صورت جوانیکه از حد چهل سال کمتر است ظاهر سازد تا آنکه معلوم شود که خدا تعالی
بر همه چیز قادر است و نیز ابو منصور در کتاب احتجاج مثل این حدیث را از سنان بن سدیر روایت نموده **دلیل هفتم** نص حسین علیه السلام

دلیل هفتم نص امام حسین است

بر امامت آن بزرگوار است صدوق علیه الرحمه روایت کرده در کتاب مذکور بسند خود از عبد الرحمن حجاج از حضرت صادق از
پدرش باقر از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین علیهم السلام که آنحضرت فرمود که در امام نهمین از اولاد من سنتی هست از یوسف

و سنتی

و شنیدی از موسی بن عمران او قائم ما اهل بیت است خدا تعالی امر او را در یک شب اصلاح میکند و در همان کتاب بسند او از همدانی روایت کرده که گفت از حسین بن علی علیهما السلام شنیدم که میگفت قائم این امت امام نهم از اولاد منست و اوست صاحب غیبت و اوست کسیکه میراث او را در حال حیوة قسمت کنند و نیز در همان کتاب بسند خود از عبد الرحمن بن سلیط روایت کرده که حسین بن علی ع فرمود که از اهل بیت ما دوازده نفر مهدی باشد اول ایشان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و آخر ایشان امام نهم از اولاد منست و قائم بحق باشد خداوند عالم زمین را بعد از مردن با و زنده کند و دین حق را بر همه ادیان غالب گرداند هرچند که مشرکین آنرا ناخوش دارند و او را غیبتی شود که بعض مردم بسبب طول آن مرتد شوند و برخی ثابت مانند با آنکه ایشان را اذیت کنند و با ایشان گویند که این وعده چه وقت خواهد رسید آگاه شوید بدرستیکه کسیکه در غیبت او اذیت تکذیب ببیند و صبر کند چنان باشد که در پیش روی رسول خدا ص با شمشیر جهاد کند

دلیل هشتم نص علی بن الحسین علیهما السلام است صدوق علیه الرحمه بسند خود از ثمالی روایت کرده که علی بن الحسین ع فرمود که آیه اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله در شان ما نازل شده و همچنین آیه وجعلها کلمة باقیة فی عقبه پس خداوند امامت را تا روز قیامت در عقب و ذریه حسین بن علی ع قرار داده بدرستیکه قائم ما را دو غیبت باشد یکی از دیگری اطول مدت غیبت اول شش سال و شش ماه و شش روز باشد و مدت غیبت دویم اینقدر طول کشد که اکثر مردم از اعتقاد بکر با آنحضرت داشتند بر گردند و در آن ثابت نماند مگر کسیکه یقینش قوتی داشته باشد و معرفتش درست باشد و در نفس خود از احکام ما شکی نه بیند و بما اهل بیت تسلیم نماید مؤلف گوید که این حدیث مانند بسیاری از احادیث غیبت اگرچه صریح نیست در اینکه قائم امام دوازدهم است لکن ظاهر است لااقل آیه وجعلها کلمة باقیة و کلام آنحضرت که خداوند امامت را تا روز قیامت در عقب و ذریه حسین ع قرار داده و آنکه قائم ما را دو غیبت باشد از اینکه سلسله امامت گسیخته نشود بطوریکه زمانی خالی از امام باشد و امام آخر غایب خواهد شد و این مطلب بالاجماع مسلمین بر اینکه بعد از عسکری ع اگر امامی باشد آن بزرگوار است نص بر امامت آنحضرت باشد و آنکه فرموده مدت غیبت اول او شش سال و شش ماه و شش روز است بسبب اینکه زمان غیبت اول که آنرا غیبت صغری گویند و مراد از آن زمان افتتاح باب سفارت و آن از زمان ولادت آن بزرگوار که سال دویست و پنجاه و پنج یا شش یا هفت بود با اختلاف اخبار تا روز وفات محمد بن علی سمری که آخر ابواب ناحیه و وکلا و سفرای ممدوحین بود که آن سال سیصد و بیست و نه میشود بیشتر از آن بود والله العالم دلیل نهم نص حضرت باقر ع است بر امامت آن بزرگوار علامه مجلسی در کتاب بحار گفته که شیخ شرف الدین در کتاب کنز الفوائد آورده که شیخ مفید در کتاب غیبت روایت کرده بسند خود از ابی حمزه ثمالی که او گفته که روزی در خدمت حضرت امام محمد باقر ع بودند چون حضار از مجلس متفرق شدند بمن فرمود که یا ابا حمزه از چیزهائیکه خدا تعالی حتم فرموده و از قضای او گذشته بطوریکه تغییر و تبدیل در آن نباشد قیام قائم ما ع است هر که در آن شک کند با کفر وارد شده خدا را ملاقات میکند بعد از آن فرمود پدر و مادرم فدای کسی باد که نامش نام من و کنیه اش کنیه من است او امام هفتمین است بعد از من پدرم فدای کسی باد که زمین را پر از عدل کند چنانکه پر از جور گردیده پس فرمود یا ابا حمزه هر که او را بیابد و با و منقاد شود بطوریکه بمحمد و علی انقیاد کرده بدرستیکه بهشت بر او واجب شود و هر که او را انقیاد ننماید خدا تعالی بهشت را بر او حرام کند بعد از آن فرمود حمد مر خدای را که قول او در قرآن مجید که فرموده ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله گفته ما را واضح و روشن و آشکار کردانیده زیرا که مراد از آن اینست که عدد ماه ها در نزد خدا دوازده است شناختن آنها دین قائم است و ملت محکم است پس اگر شهور عبارت باشد از ربیع و صفر و مثل آن و شهر حرام عبارت باشد از محرم و ذیحجه و رجب و ذیقعده معرفت آنها دین قائم و ملت محکم نباشد چرا که یهود و نصاری و مجوس و سایر ملل همه آنها را شناسند و نامهای آنها را شمارند و در این حکم نباشند پس مراد از آنها امامان دوازده باشد و مراد از شهر حرام امیر المؤمنین علی ع و سه نفر از اولاد او علی بن الحسین و علی بن موسی و علی بن محمد است که در اسم با او شریکند زیرا که خدا تعالی این نام را از نام خود مشتق کرده که علی باشد چنانکه نام پیغمبر را که محمد ص است از نام خود که محمود است مشتق فرموده و باین سبب آنها را حرمت احترام میباشد دلیل دهم نص حضرت صادق ع بر امامت آن بزرگوار است صدوق علیه الرحمه در اکمال روایت کرده بسند خود از صفوان مهران که حضرت صادق ع فرمود کسیکه اقرار بجمیع امامان کند لکن

دلیل هشتم نص علی بن الحسین است

دلیل نهم نص حضرت باقر است

دلیل دهم نص حضرت صادق است

مهدی را انکار کند چنان باشد که جمیع پیغمبران اقرار کند و محمد ص را انکار نماید عرض کردند که یابن رسول الله از اولاد تو مهدی کیست
فرمود از اولاد من پنجمین که شخص او از شما غایب شود و ذکر نام مبارکش بر شما حلال نباشد و نیز در همان کتاب همان جناب بسند خود از ابی
الهیثم بن ابی حبه روایت کرده که صادق ع فرمود که زمانیکه سه نام متوالی که محمد و علی و حسن باشد جمع شد چهارمین ایشان قائم باشد
و شیخ طوسی نیز در کتاب غیبت بسند خود همین حدیث را از آنحضرت روایت کرده و نیز در کتاب مذکور بسند خود از مفضل بن عمر روایت
کرده که با آقای خود جعفر بن محمد ع عرض کردم که کاش خلف بعد از خود را بما اعلام مینمودی فرمود یا مفضل بعد از من امام پسرم موسی باشد
خلف منتظر که مردم انتظار او را دارند م ح م د پسر حسن پسر علی پسر محمد پسر علی پسر موسی باشد و نیز صدوق علیه الرحمه در همان
کتاب روایت کرده بسند خود از ابراهیم کرخی که گفت داخل شدم بر ابی عبدالله علیه السلام و نشستم ناگاه امام موسی علیه السلام داخل شد و طفل
بود برخواستم و او را بوسیدم و نشستم پس صادق ع فرمود یا ابراهیم بدرستیکه صاحب تو بعد از من اینست آگاه شوید که در خصوص او
بعضی هلاک شوند و جمعی ناجی و نیک بخت گردند خدا کشنده او را لعنت کند و عذاب او را مضاعف گرداند همانا از صلب او بیرون آید بهترین
اهل زمین در زمان خود که هم نام جد خود و وارث علم و احکام و معدن امامت و رای حکمت او و بنی عباس بعد از آنکه امور عجیبه و تازه
از او ببینند بکشند از راه حسد لکن خدا نور خود را تمام کند اگر چه مشرکین کاره باشند خدا از صلب او آخر دوازده امام را که
مهدی نام دارد بیرون آورد خدا کرامت خود را بایشان مختص کرده و ایشان را در دار القدس خود نشانیده کسیکه بامامت امام دوازدهم اقرار
نماید همانند کسی باشد که در پیش روی رسول خدا ص شمشیر خود را کشیده دفع اذیت از آنحضرت کند تا گوید راوی که ناگاه مردی از دوستان
بنی امیه داخل مجلس شد و آنحضرت کلام خود را قطع نمود بعد از آن یازده مرتبه از برای شنیدن باقیمانده کلام بخدمت آن امام ع رفتم ممکن
نشد تا آنکه سال آینده شد بخدمتش رفتم در حالیکه نشسته بود فرمود که یا ابراهیم کسیکه هم و غم را از شیعه خود زایل گرداند
بعد از تنگی شدید و بلای طولانی و جزع و خوف خواهد آمد گوارا باشد بر کسیکه آن زمان را درک نماید یا ابراهیم اینکه گفتم ترا کفایت
میکند راوی گوید که زیاده از سروری که در آن روز در دل من داخل شد از هیچ روز داخل نشده بود و نیز در همان کتاب بسند خود از مفضل روایت
کرده که صادق ع فرمود که خدای تعالی چهارده هزار سال پیش از خلق همه مخلوقات چهارده نور خلق فرمود که آنها ارواح ما بودند
عرض کردند یابن رسول الله آن چهارده نفر کیانند فرمود محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان که از اولاد حسینند که آخر ایشان
قائم است که بعد از غیبتش قیام مینماید و دجال را میکشد و زمین را از هر گونه ظلم و جور پاک گرداند و نیز در همان کتاب بسند خود از ابی
بصیر روایت کرده که از حضرت ابو عبدالله ع شنیدم که میفرمود که از ما اهل بیت دوازده نفر مهدی است شش از ایشان گذشته و شش
نفر دیگر باقی مانده خدای تعالی در ماده ششمین هر چیزیرا که دلش خواهد کند و نیز در کتاب مذکور روایت کرده بسند خود از ابی یعفور
که صادق ع فرمود که هر که بامامت ائمه که آباء من و اولاد من هستند اقرار نماید و لکن منکر مهدی شود که از اولاد من است او نیز کسی
باشد که بجمیع انبیا مقر و بر محمد ص منکر گردد عرض کردم که از اولاد تو مهدی نام کیست فرمود امام پنجمین از اولاد امام هفتمین باشد
که شخص او از شما غایب شود و ذکر نام مبارکش بر شما حلال نباشد و نیز در همان کتاب روایت کرده بسند خود از سید بن محمد حمیری در حدیثی
طویل که گفت بصادق ع عرض کردم که از پدرانت بما بعض اخبار از غیبت مهدی رسیده مرا خبر ده که این غیبت از برای که خواهد بود فرمود
از برای امام ششمین از اولاد من که او امام دوازدهم است از ائمه هدی ع بعد از رسول خدا ص که اول ایشان امیر المؤمنین ع است و آخر ایشان
قائم بحق که بقیة الله است در روی زمین و او است صاحب الزمان و خلیفة الرحمن بخدا قسم اگر در غیبت خود ابد الدهر بماند و احدی از قوم او
باقی نماند پس آنحضرت از دنیا نرود تا آنکه ظهور نماید و زمین را پر از قسط و عدل گرداند پس از آنکه پر از ظلم و جور شود و نیز در همان کتاب
بسند خود از ابو بصیر روایت کرده که صادق ع فرمود که عادت انبیا که غیبت باشد در قائم ما طابق النعل بالنعل جاری خواهد شد عرض
کردم که یابن رسول الله قائم شما از کیست فرمود یا ابا بصیر امام پنجمین است از اولاد پسرم موسی که پسر سیده کنیزها است غیبتی نماید که مبطلین
بسبب آن غیبت شک در وجود او کنند بعد از آن خدای تعالی او را ظاهر گرداند پس بسبب وی مشارق و مغارب زمین را فتح کند آنگاه
عیسی بن مریم از آسمان فرود آید و در پشت سر او نماز کند پس زمین با نور خدا روشن شود و در روی زمین بقعه نماند که در آن غیر

خدا را

دلیل یازدهم نص موسی بن جعفر است

خدا را عبادت نکنند همه بر خدا را باشد هر چند که مشرکین آن را کاره باشند **دلیل یازدهم** نص از موسی بن جعفر ع است بر امامت آن بزرگوار صدوق علیه الرحمه در کتاب علل الشرایع روایت کرده بسند خود از علی بن جعفر از برادر خود موسی بن جعفر علیهما السلام که آن حضرت فرمود در وقتیکه امام پنجم از اولاد امام هفتم مفقود گردید در خصوص دین خود بخدا توکل کنید که شما را از دین خود زایل نکنند بعد از آن فرمود ای پسر من صاحب این امر را لابد است از غیبتی تا آنکه بسبب آن غیبت کسانیکه بوجود آنحضرت اعتقاد کرده اند از اعتقاد خود برگردند و غیبت آنحضرت امری و امتحانیست که خدا بآن بندگان خود را امتحان فرماید هرگاه آباء و اجداد دینی بهتر از این دین میدانستند پیروی آن میکردند عرض کردم که پنجمین از اولاد هفتمین کیست فرمود ای پسر من عقولی شما از ادراک حقیقت آن قاصر است و سینهای شما از حمل آن تنگ لکن اگر زنده بمانید درک او را خواهید یافت و نیز صدوق در اکمال با تحلیت باسناد خود از سعد و طوسی در کتاب غیبت آن را باسناد خود از علی بن جعفر ع روایت کرده و محمد بن ابراهیم در تفسیر خود از کلینی بسند خود از علی بن جعفر نیز روایت نموده و نیز صدوق در کتاب اکمال بسند خود از یونس بن عبد الرحمن روایت کرده که عرض کردم بموسی بن جعفر ع که یا ابن رسول الله آیا تویی قائم بحق فرمود که من قائم بحق هستم و لکن قائمیکه زمین را از دشمنان خدا پاک و عاری کند و آن را پر از عدل کند بعد از آنکه پر از جور شده باشد آن امام پنجم است از اولاد من که او را بسبب خوف از جان خود غیبتی باشد طولانی که بسبب آن بعضی از دین خارج شوند و برخی بر آن ثابت مانند بعد از آن فرمود که خوشا بحال شیعیان ما که در زمان غیبت او چنگ بحبل ما زده و در دوستی ما و دشمنی دشمنان ما ثابت قدم باشند ایشان از ما هستند و ما از ایشان ایشان بامامت ما راضی و ما بشیعه ایشان مسروریم خوشا بحال ایشان بخدا قسم که ایشان در روز قیامت در درجه ما هستند و نیز محمد بن علی در کتاب کفایه بسند خود از صالح بن سندی این حدیث را روایت کرده

دلیل دوازدهم نص حضرت رضاع

دلیل دوازدهم نص از حضرت رضاع بر امامت آن بزرگوار است صدوق علیه الرحمه در کتاب عیون روایت کرده باسناد خود از ابن محبوب که حضرت رضا علیه السلام فرمودند که لابد است از وجود فتنه شدیدی یعنی غیبت قائم که همه خواص و اهل سرپرده بآن فتنه مبتلا شوند و این در وقتی باشد که شیعه ما امام سیمین از اولاد مرا که امام حسن عسکری باشد مفقود کنند که همه اهل آسمانها و زمین و هر مرد و زن دلسوخته و حزین برای او گریه کنند پس فرمودند پدر و مادرم فدای هم نام و شبیه جدم و شبیه موسی بن عمران باد که در بر او لباسهای قدس و خلعتهای نورانی هست که از جیوب آنها انوار فضل و هدایت پرتو انداز است چه بسا است مؤمنه دلسوخته و مؤمن متأسف و متحیر در فقدان آن آب صافی یعنی قائم گویا با ایشان نظر میکنیم ما بوسی که ایشان را ندا کرده اند بندائیکه از دور شنیده شود چنانکه از نزدیک قائم ما بر مؤمنین رحمت و بر کافرین عذاب و نقمت خواهد بود و نیز این حدیث را در کتاب اکمال بسند خود از ریان بن صلت روایت کرده چنانکه اصحاب سیر در کتاب روایت کرده باسناد خود از دعبل خزاعی که گفت انشا نمودم در محضر حضرت رضا علیه السلام قصیده خود را که اولش اینست مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات تا آنکه گفتم خروج امام لا محالة خارج یقوم علی اسم الله و البرکات یمیز فینا کل حق و باطل و یجزی علی النعماء و النقمات یعنی خانواده اهل بیت سالت مدرسهای آیاتیست که از تلاوت کردن خالی مانده و محل نزول وحیست که معطل مانده حتی از دلیل کنید خروج امامی را که لابد خروج خواهد کرد و قیام خواهد نمود بنام خدا و برکات حق و باطل را جدا خواهد کرد و بر خوبیها و بدیها جزا خواهد داد دعبل گوید چون این دو بیت را خواندم آنحضرت گریه شدیدی کرد بعد از آن سر برداشت فرمود یا خزاعی روح القدس بزبان تو این دو بیت را جاری کرده آیا میدانی که این امام کیست و کی قیام نماید عرض کردم نمیدانم همین قدر شنیده ام که امامی از شما خروج میکند زمین را پر از عدل میکند بعد از آنکه پر از جور شده باشد آنحضرت فرمود یا دعبل امامیکه بعد از منست پسرم محمد است و بعد از او پسرش علی و بعد از او پسرش حسن و بعد از او پسرش حجة قائم است که در زمان غیبتش انتظار او را میکشند و در ایام ظهورش اطاعتش میکنند هرگاه از دنیا غیر از یک روز باقی نماند هر آینه خدا تعالی آن را طولانی گرداند تا آنکه او ظهور نماید و زمین را پر از عدل گرداند چنانکه پر از ظلم و جور گردیده و تعیین وقت از برای ظهور او نمیشود زیرا که خبر داد بمن پدرم از پدرش که از پیغمبر ص پرسیدند که قائم از ذریه تو کی ظهور خواهد نمود فرمود مثل او مثل روز قیامت است لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات و الارض لا تاتیکم الا بغتة

دلیل سیزدهم نص حضرت جواد است

دلیل سیزدهم نص حضرت جواد ع است بر امامت او صدوق علیه الرحمه باسناد خود از عبد العظیم حسنی روایت کرده که داخل شدم بر آقای خود امام محمد تقی علیه السلام و خواستم

بپرسم که قائم آیا مهدی است یا غیر او ناگاه آنحضرت بر من سبقت کرده فرمود یا ابا القاسم بدرستیکه قائم ما همان مهدی است که واجب است
در زمان غیبتش انتظار او را کشیدن و در وقت ظهورش اطاعت او را کردن او امام سیم من است از اولاد من قسم بخدائیکه محمد را بپیغمبری
فرستاده و امامت را بما منحصر فرموده که اگر از دنیا نماند مگر یکروز او را طولانی کرداند تا آنکه آنحضرت خروج کرده زمین را پر از عدل و داد کند
چنانکه پر از ظلم و جور کردیده بدرستیکه خدای تعالی کار او را در یکشب اصلاح کند چنانکه کار کلیم خود موسی را در یکشب اصلاح نمود زیرا که
از برای تحصیل آتش بجهة عیال خود رفت و برکردید با نبوت برکردید پس آنحضرت فرمود که افضل اعمال شیعیان ما انتظار فرج است
علامه مجلسی از شیخ محمد بن علی نقل کرده که او روایت کرده در کتاب کفایه باسناد خود از ابی لهب که گفت شنیدم از امام محمد تقی علیه السلام که
فرمود امام بعد از من پسرم علی است امرش امر من قولش قول من اطاعتش اطاعت منست امام بعد از او پسرش حسن است امرش امر پدرش
قولش قول پدرش اطاعتش اطاعت او است بعد از آن سکوت فرمود عرض کردم یا بن رسول الله امام بعد از حسن امام کیست آنحضرت چون این
شنید کریه شدیدی نمود بعد از ان فرمود که بعد از حسن پسرش قائم بحق است که انتظار کشیده میشود عرض کردم یا بن رسول الله او را
بچه جهة قائم کویند فرمود زیرا که پس از آنکه ذکر او میمیرد و اکثر قائلین بامامت او مرتد میشوند قیام مینماید عرض کردم که چرا او را منتظر
نامند فرمود زیرا که او را غیبتی باشد که ایامش بسیار و زمانش طویل مخلصین انتظار ظهور او برند و اهل شک استهزا نمایند کسانیکه از برای
ظهورش تعیین وقت کنند دروغ کو باشند و کسانیکه در ظهورش تعجیل نمایند هلاک شوند و کسانیکه در مقام تسلیم و رضا باشند نجات یابند
دلیل چهاردهم نص حضرت هادی علیه السلام است برامامت ان بزرکوار صدوق علیه الرحمه در کتاب عیون و کتاب اکمال روایت کرده باسناد خود
از ابی هاشم جعفری که گفت شنیدم از امام علی النقی علیه السلام که فرمود خلیفه بعد از من پسرم حسن است چکونه خواهد بود حال شما با خلف بعد از
خلف عرض کردم فدایت شوم از چه جهة فرمود از آنجهة که شخص او را نمی بینید و ذکر نامش بر شما حلال نباشد عرض کردم پس او را بچه نام
بخوانیم فرمود بکوئید حجة آل محمد و نیز همان جابر در همین کتاب روایت کرده باسناد خود از علی بن عبد الغفار که چون امام نقی محمد تقی علیه السلام
وفات نمود عریضه بامام علی النقی علیه السلام نوشتند و در امر امامت سؤال کردند آنحضرت جواب نوشت که امامت مادام که زنده ام با من است
چون من وفات کنم خلفی از من از برای شما می آید لکن چکونه باشد حال با خلف بعد از خلف **دلیل پانزدهم** نص حضرت عسکری علیه السلام است
برامامت او صدوق علیه الرحمه روایت کرده در کتاب اکمال باسناد خود از موسی بن جعفر بغدادی که گفت شنیدم از امام حسن عسکری علیه السلام
که فرمود که کویا می بینم شما را که اختلاف نمائید بعد از من در خلف من آکاه شوید بدرستیکه کسیکه بعد از رسول خدا بهمه ائمه اقرار نماید
و پسر مرا منکر شود مانند کسی باشد که بجمیع انبیا اقرار کند و محمد را منکر شود و منکر محمد مانند کسی است که همه انبیا را انکار نماید
زیرا که اطاعت اولین ما مانند اطاعت اخرین ما است و منکر اخرین ما مانند منکر اولین ما است بدرستیکه پسر مرا غیبتی باشد که مردم در
خصوص او شک کنند مکر کسیکه خدا او را نکه دارد و نیز در همان کتاب روایت کرده باسناد خود از محمد بن عثمان عمری که گفت از پدرم شنیدم
که گفت در خدمت امام حسن عسکری علیه السلام بودم از آنحضرت پرسیدند حدیثی را که از پدرانش روایت شده که خدا زمین را از حجة خالی نمیکذارد
تا روز قیامت و من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة الجاهلیة یعنی هر کس که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مانند زمان
جاهلیت مرده است آنحضرت فرمود که این حدیث حق است عرض کردند که یا بن رسول الله بعد از تو حجة و امام کیست فرمود پسرم محمد
امام و حجة خدا است بعد از من هر کس بمیرد و او را نشناسد مانند مرده اهل جاهلیت مرده آکاه شوید مر ان حجة را غیبتی باشد که جاهل
دوران حیران و اهل باطل هلاک خواهند کردید کسانیکه تعیین وقت ظهور او نمایند دروغ کو خواهند بود بعد از آن خروج میکند کویا
می بینم علمهای سفید در نجف کوفه در بالای سرش حرکت میکند و نیز در همان کتاب روایت کرده باسناد خود از احمد بن اسحق که حضرت
عسکری علیه السلام فرمود که حمد خدا را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه عطا کرد بمن خلفی را بعد از من که شبیه ترین مردمانست برسول خدا از جهة
خلق و خلق خدای تعالی او را در ایام غیبتش حفظ کند بعد از آن ظاهر کرداند زمین را پر از عدل کرداند چنانکه پر از ظلم و جور کردیده باشد
روایت ابو هاشم جعفری را در است که گفت که عرض کردم بامام حسن عسکری علیه السلام که جلالت قدر تو مرا مانع است از آنکه سؤالی نمایم عرض کنم
فرمود بکو هر چه خواهی عرض کردم ای آقای من آیا تو را فرزندی هست فرمود آری عرض کردم اکر تو را حادثه رو دهد پسر تو را در کدام سر

زمین

دلیل چهاردهم نص حضرت هادی علیه السلام است

دلیل پانزدهم نص حضرت عسکری علیه السلام است

کسیکه بمیرد

زمین بیایم که از او سؤال کنیم فرمود برو مدینه و در روایت احمد بن اسحق وارد است که از حضرت عسکری ع از صاحب این امر پرسیدم بدست
خود اشاره فرمود یعنی که او زنده تر و کرد نکلفش تر است و در روایت علان رازی از بعض اصحاب چون جاریه حضرت عسکری ع حامله شد
آنحضرت با او فرمود که حمل تو پسر است و نامش م ح م د و او است قائم بعد از من و شیخ صدوق ره در اکمال روایت کرده باسناد خود از ابی حاتم که
حضرت عسکری ع فرمود که در سال دویست و شصت هجری شیعه من اختلاف کنند و بروایت خرایج عیسی بن شیخ گفت که در زندان با
حضرت عسکری ع بودم تا آنکه گوید از آنحضرت پرسید که تورا پسر هست فرمود آری قسم بخدا که در این زودی از برای من پسری متولد
شود که زمین را پر از عدل کرد اند **دلیل نزد هم** آنکه این بزرگوار دعوای امامت نمود و خرق عادت فرمود و در فن کلام مبرهن است
که خرق عادت با اقتران بتحدی یعنی دعوای نبوت یا امامت معجزه و مصدق مدعی است اما دعوای امامت و خرق عادت پس با خبار جماعة
بسیار از ابدار هزار که از ابتدای زمان ولادت تا انقراض زمان غیبت صغری که تقریبا هفتاد سال بوده و از ابتدای زمان غیبت
کبری تا کنون شرفیاب حضور آنجناب شده و بفیض مخاطبه او کامیاب گردیده و معجزات و خوارق عادات مشاهده کرده و نقل نموده
چنانکه بعد از این مذکور آید انشاء الله **فصل سیم** در اثبات اینکه این بزرگوار در این اعصار غایب و مستور از انظار و ابصار است
و دلیل این مطلب بر امور چند است **دلیل اول** بعد از آنکه ثابت کردید بادله سابقه آنکه عصر ما از رئیس معصوم که مراد از او در این
اعصار امام است خالی نمیشود و وجود همچو رئیس در حکمت واجب است پس ثابت شد که آن امام و رئیس محمد بن الحسن علیه السلام است پس
بعد از این دو مقدمه چون او را حاضر نمی‌بینیم با بد او را موجود و غایب دانیم و ندانستن حکمت و فایده غیبت با مانع حضور واجب نیست برا
که بعد از ثبوت آن دو مقدمه و عدم حضور دانسته میشود بر وجه اجمال که غیبت بدون سبب و جهت نمیشود و همین قدر در معرفت
کفایت کند و باین کلام اشاره است کلام شیخ طایفه که در باب اثبات غیبت میگوید که چون وجوب وجود امام در هر حال ثابت کردید و شرط
رئیس هم که عصمت باشد با ید قطعی باشد پس این رئیس یا ظاهر است و معلوم و یا غایب است و مستور و چون دانستیم که کسیکه ظاهر است
و دیگران قایل با مامت او بشده در عصمت او قطع نیست بلکه غالب احوال الشان منافی عصمت است آنوقت میدانیم که کسیکه قطع بعصمت او هست
غایب و مستور است پس صحت امامت و غیبت پسر امام حسن عسکری ع بما ثابت و قطعی میشود و محتاج باثبات ولادت و غیبت او دیگر نمیشود
بعلاوه آنکه خواهد ذکر شد در فصل آینده در دفع شبهه منکرین که یک سبب غیبت خوف آنحضرت باشد از سلاطین جور چنانکه تفصیل
آن دانسته خواهد شد که اطراف خانه او را محاصره کردند و بعد رو بخانه ریختند که آنجناب را بگیرند بحکم ضرورت فرار نمود و معلوم است
که اعتقاد که بر خدا واجب است نصب رسول و امام است تا آنکه عذر تمام شود و اما الزام مکلفین با طاعت و ترک مخالفت ایشان بر خدا
نیست و الا اختیار نماند و امتحان و اختبار نشود **دلیل دویم** آیات و اخبار بسیار که دلالت دارند بر اینکه هر چیز که در امتهای سابقه
واقع کردیده باید در این امت جاری و واقع کردد حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة و شک و شبهه نیست در وقوع غیبت
در امتهای سابقه از برای انبیا و اوصیا و غیر ایشان پس در این امت هم باید ما نشان آن وقوع یابد از برای نبی و وصی و غیبت از برای پیغمبر ما
در غار واقع کردید اما از برای امامان ما غیبتی وقوع نیافته پس غیبت مختص در این امت غیبت آنحضرت باشد و هو المطلوب اما آیات داله
بر این مطلب بتفسیر مفسرین و معصومین مثل آیه شریفه لترکبن طبقا عن طبق که جمعی از مفسرین تفسیر باین کرده اند که باید وارد شود
بر شما هر چه بر سابقین وارد شده از سنن و احوال و آیه و کم ارسلنا من نبی فی الاولین و ما یاتیهم من نبی الا کانوا به یستهزؤن فاهلکنا
اشد منهم بطشا و مضی مثل الاولین و آیه دیگر و قد خلت سنة الاولین و مثل آیه سنة من قد ارسلنا قبلک و لا تجد لسنتنا تحویلا و آیه
سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و آیه سنة الله فی الذین خلوا من قبل و کان امر الله قدرا مقدورا و آیه و خضتم
کالذی خاضوا و غیر اینها از آیاتیکه ظاهر یا اینکه تفسیر باین شده و اما اخبار پس از طریق خاصه و عامه بسیار است علامه مجلسی در کتاب
بحار میگوید که ثابت شده با خبار متظافره اینکه هر چیز در امم سابقه واقع شده نظیر آن در این امت واقع میشود و صدوق ره در این باب کتابی
تصنیف کرده و آن را کتاب حذو النعل بالنعل نامیده و شیخ حر عاملی گفته که احادیث در این باب از طرق عامه و خاصه بسیار است و علمای ما
در این باب کتابها نوشته اند و با جمله صدوق در اکمال روایت کرده باسناد خود از صادق ع از پدران خود از رسول الله ص که فرمود هر چیز

در اثبات اینکه این بزرگوار از اعصار غایب است

دلیل اول ادله سابقه

دلیل دویم آیات و اخبار

در کتاب ایقاظ الهجعه

کرده‌ام سال فرمود مثل آنکه در این امت خواهد بود حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة علی بن ابراهیم در تفسیر خود روایت کرده از رسول الله
در تفسیر لترکبن طبقا عن طبق که فرمود که البته جاری شود بر شما آن چیزی که بر پیشینیان شما جاری گشته حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة
تخلف نخواهید کرد از طریقه ایشان شبر به شبر و ذراع به ذراع و باع به باع حتی آنکه اگر یکی از ایشان به سوراخ سوسماری رفته باشد شما هم
باید بروید و به روایت دیگر فرمود حتی آنکه اگر ماری از بنی اسرائیل داخل سوراخی شده باشد هر آینه داخل شود در این امت ماری مثل آن مار
و به روایت کفایة الاثر باسناد خود از ابن عباس مرد یهودی نعثل نام بر پیغمبر وارد شد و از او مسائلی پرسید و جواب شنید تا آنکه پیغمبر
با او فرمود که یا اباعماره اسباط را میشناسی عرض کرد که دوازده بودند فرمود در ایشان بود لاوی بن ارحیا گفت میشناسم یا رسول الله او
کسی بود که از بنی اسرائیل غایب شد پس عود کرد و ظاهر نمود شریعت خود را بعد از اندراس و قرسطای ملک را کشت فرمود در امت من خواهد
شد هر چه در بنی اسرائیل بود حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة بعد از آن غیبت قائم را ذکر فرمود و به روایت سید مرتضی باسناد خود از پیغمبر
آنحضرت فرمود جاری نشده در بنی اسرائیل چیزی مگر آنکه در امت من جاری شود حتی خسف و مسخ و قذف و بالجمله اخبار در این باب از طریق خاصه
بسیار است و کذلک از طریق عامه نیز روایت کرده در صحیح بخاری باسناد خود از ابی سعید که رسول الله فرمود که هر آینه جاری شود در شما
سنت پیشینیان شبر به شبر و ذراع به ذراع حتی آنکه اگر داخل سوراخ سوسماری شده باشند شما هم موافقت نمائید و قریب به این مضمون اخبار
از صحاح معتبره عامه بسیار است اما غیبت انبیا پس ادریس از شیعیان خود غایب شد تا آنکه قوت از ایشان منقطع گردید و بسیاری از ایشان را
کشتند و بازماندگان را ترسانیدند تا آنکه ظاهر شد ایشان را وعده فرج داده به ولادت یکنفر از فرزندان خود که نوح بود پس از آن بر آسمان
بالا رفت و شیعیان او منتظر فرج ماندند به ولادت و نبوت نوح تا آنکه بعد از قرون بسیار و شدائد بیحد و شمار که از اشرار قوم به ایشان رسید
نوح به نبوت آمد و قوم را دعوت نمود و نیز صالح از قوم خود مستور شد در زمان کهولت تا آنکه طول زمان بحدی رسید که بعد از ظهور او را
نشناختند مگر ابراهیم به نبوت و نیز ابراهیم مستور ماند در غار از خوف نمرود و بهان اشرار تا آنکه مامور به ظهور شده کرد آنچه کرد و یوسف
مدت بیست سال یا زیاده با خلاف اخبار از برادران و پدر غایب شده در شهر مصر و میان او و ایشان نزدیک بیشتر مسافت نبود تا آنکه
مامور به ظهور شد و اما موسی بن عمران پس از حضرت رسول روایت شده که چون یوسف را وفات در رسید اهل بیت و شیعیان خود را
جمع نمود و پس از حمد و ثنای خداوند ایشان را خبر داد از شدائد آینده که مردان در آن کشته شوند و زنان حامله شکم دریده گردند و
اطفال مذبوح شوند تا آنزمان که حق از اولاد لاوی بن یعقوب ظهور کند و آن مردی باشد گندمگون بلند بالا و سایر اوصاف موسی را
ذکر نمود و پس از وفات او واقع شد بر بنی اسرائیل در مدت چهار صد سال آنچه واقع گردید و خود را بوعده فرج تسلی میدادند تا آنکه بر
ولادت او مطلع شدند و از ملاحظه آثار ظهور او و از نزدیک دانستند بلیه ایشان شدت یافت پس پیرامن عالمی از علمای خود که از احادیث
او مسرور میشدند جمع آمده گفتند که ما باحادیث تو مسرور میشدیم دیگر بار میخواهیم که ما را از زمان فرج خبر دهی آن عالم ایشان را
با خود بصحرا برد و ذکر موسی و صفات و علامات ظهور او را با ایشان مینمود ناگاه موسی از خانه فرعون بعزم تفرج بیرون آمده
تازه جوان سوار بر استری شده و طیلسان خز پوشیده به سوی ایشان توجه نمود چون چشم آن عالم بر او افتاد او را بعلامات و اوصاف
شناخته و بر قدم او بوسه داد گفت حمد خداوندی را که نمردم تا ترا دیدم و دیگران از این واقعه مطلع گردیده همگی بر قدمهای او افتاده
مسرور شدند موسی فرمود امیدوارم که خداوند فرج شما را نزدیک فرماید پس از آن از نظر ایشان غایب شده به سوی مدین شعیب
رفت و این غیبت دوم از غیبت اولی اشد گردید و زمان این غیبت زیاده از پنجاه سال طول کشید و بلای قوم شدت یافت آن عالم هم
خود را از ایشان پنهان نمود تا آنکه آن عالم را یافتند و نزد او فرستادند که ما طاقت مفارقت تو را نداریم خود را از ما پنهان مدار پس
آن عالم بر ایشان ظاهر شده ایشان را بصحرا برد و بشارت داد که خداوند بمن وحی فرستاده که فرج نزدیک شده و زیاده بر چهل
سال طول نکشد چون این شنیدند مسرور شدند و حمد خداوند بجا آوردند پس خدا بآن عالم وحی فرستاد که ببرکت حمد و رضای ایشان
مدت فرج را سی گردانیدم دیگر باره مسرور شده شکر کردند و بجا آوردند پس دیگر وحی آمد که بیست سال شد فرج بر فرج و شکر بر شکر ایشان
افزود پس وحی آمد که ده سال شد گفتند بدیها را صرف نکند غیر از خدا پس وحی شد که اینک فرج رسید ناگاه موسی پیدا از کوشی

فصل سیم از مقدمه

سوار بر ایشان ظاهر گردید و سلام کرد ایشان عالم پرسید چه نام داری فرمود موسی پرسید پسر کیستی گفت عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب گفت بچه کار مأموری فرمود برسالت از جانب خدا برخواستند و دست او را بوسیدند پس پیاده شد و میان ایشان نشست و ایشان را با آنچه مأمور بود امر فرمود بعد از آن متفرق گردیدند و از آن زمان تا فرج اصلی ایشان که غرق فرعون بود چهل سال طول کشید و اهل اصادق فرمود که در قائم ما شباهتی از موسی میباشد و آن خفا ولادت و غیبت از قوم خود است و باقر فرمود که صاحب این امر را چهار سنت از چهار پیغمبر میباشد از موسی فرار از خوف اعدا از یوسف آنکه مردم او را ببینند و نشناسند و مردم او را نشناسند چنانکه برادران یوسف را دیدند و نشناختند و از عیسی آنکه گویند مرده است و او نمرده باشد و از محمد شمشیر بالجمله این غیبت پیغمبران اما غیبت اوصیا و ائمه پس در اخبار طاهرین وارد است که موسی تا زمان عیسی دوازده نفر وصی بوده اول ایشان یوشع بن نون بود که بعد از موسی قیام بوصایت او نمود لکن بعد از آنکه سه نفر از ظالمان قوم حق او را غصب نمودند و پس از آنکه بگذشتن آن سه مرد و دید امر خلافت مستقل گردید منافقین قوم صفورا دختر شعیب زن حضرت موسی را فریفتند او با صد نفر خروج کردند و مابین ایشان مقاتله واقع گردید جماعت بسیار از طرفین کشته شد بالآخره مغلوب گردیدند فرار کردند و صفورا دستگیر و اسیر شد یوشع بن نون باو فرمود که در دنیا از تو گذشتم تا آنکه در آخرت موسی را ملاقات کنم و آنچه از تو دیده ام با و شکایت کنم پس صفورا پشیمان شد و گفت بخدا قسم اگر داخل بهشت شوم و موسی را ملاقات کنم که پرده او را دریده و بر وصی او خروج کرده چگونه و چه جواب گویم و این واقعه بعینها در این امت وقوع یافت مگر آنکه صفورا نادم و حمیرا هیچ پشیمان نگردید و بالجمله بنابر اوصیاء موسی واحد بعد واحد در کنج انزوا خزیدند و از عامه رو پوشیدند لکن خواص قوم بخدمت ایشان میرسیدند و احکام دین خود از ایشان میپرسیدند تا آنکه نوبت بوصی دوازدهم رسید او نظر قوم غایب گردید این انزوا و استتار تا مدت چهارصد سال طول کشید تا آنکه وصی دوازدهم ظهور کرده بنی اسرائیل را بامر داود بشارت داد و گفت از شدایدها و اذیتهای جالوت بظهور داود استخلاص و فرج خواهد حصول و ملک و سلطنت را او از جالوت و لشکر او انتزاع خواهد نمود پس قوم در انتظار داود ماندند تا آنکه داود ظهور فرمود و او را چهار برادر و یک پدر پیری بود و او کوچکترین برادران بود و خامل ذکر بود برادران برای مقاتله جالوت با طالوت بیرون رفتند و داود را از برای چرانیدن گوسفندان نظر بکوچکی و حقارت او گذاشتند تا آنکه محاربه با جالوت شدت یافت پدر داود داود را برای بردن طعام بنزد برادران مأمور نمود چون داود طعام را برداشته بیرون آمد بر پاره سنگی گذشت که از آن صدائی برآمد که ای داود مرا با خود بردار که خداوند مرا از برای کشتن جالوت خلق فرموده چون داود این بشنید او را برداشته در میان کیسه که در آن سنگ از برای انداختن بگوسفندان میگذاشت گذاشت و روانه گردید تا آنکه داخل لشکرگاه قوم شد دید که از لشکر جالوت اذیت بی اندازه بایشان رسیده و طالوت که سرکرده ایشان بود در دفع جالوت متحیر مانده بود با قوم گفت که جالوت چندان اندیشه ندارد اگر او را ببینم خواهم کشت قوم چون این سخن شنیدند او را بر طالوت داخل کردند طالوت از قوت او سؤال کرد گفت چون شیر از گوسفندان من ربایدی شیر را گرفته گوسفند را از دهن او بیرون آوردم چون خدا بطالوت وحی فرستاده بود که قاتل جالوت کسی باشد که سلاح تو بقامت او راست آید درع خود را بر قامت داود پوشانید باندازه دید داود را نزد خود نگهداشت چون صبح در آمد داود با لشکر قوم خود در مقابل لشکر جالوت برآمد و گفت جالوت را بمن بنمائید چون او را دید سنگی را که برداشته بود در فلاخن گذاشته بینداخت در میان دو چشم جالوت وارد آمده او را بکشت و لشکر او رو بهزیمت گذاشتند و لشکر طالوت او را برآوردند که داود جالوت را بکشت پس بنی اسرائیل بر سر او جمع آمدند و او را بپیغمبری اختیار کردند خداوند هم او را از نیکو عطا فرمود و زبور فرستاد و پیغمبری داد و آهن را از برای او نرم نمود و کوهها را با او بتسبیح وا داشت و در قائم ما هم چنین باشد زیرا که او را شمشیری باشد در غلاف چون وقت ظهور رسد شمشیر از غلاف بیرون آید و گوید یا ولی الله وقت خروج رسیده دیگر بر تو روا نیست در دفع دشمنان خدا از و ابا شد پس آنحضرت خروج نماید و بالجمله چون وقت داود بسر آمد خواست بامر خدا سلیمان را وصی خود کند بنی اسرائیل برو انکار نمودند و گفتند که او اصغر اولاد است و مناسب آنست که اکبر اولاد را بر قوم خود والی گردانی داود اسباط را امر باحضار نمود و گفت هر یک نام خود را بر عصای خود نویسند بعد از آن عصاها را در اطاقی گذا

وحی رسید برای حراست در باب اطاق کار دند تا چون صبح شود در اکشوده عصاها را بیرون آرند هر یک که سبز شده و بار آورده صاحب آن بر
قوم والی باشد از جانب او و وصی قوم حسب الامر معمول داشتند چون صبح شد دیدند عصا سلیمان بار آورده داود او را خلیفه خود کرد و بعد
وفات نمود پس سلیمان مهتر قوم شد خداوند او را بکرامت پیغمبری و انگشتر سلطنت و سروری سرافراز فرمود تا آنکه دیو انگشتر را از او
در ربود سلیمان از میان قوم الی ماشاء الله غیبت نمود و از میان ایشان هجرت فرمود و در بلاد هجرت دختری بعقد خود در آورد
و مؤنه او و پدر دختر کفایت مینمود تا آنکه روزی دختر اظهار کرد که در تو نقصی نیست مگر آنکه در کفایت پدرم هستی خوش دارم که کسبی
اختیار فرمائی سلیمان گفت که کسبی نمیدانم دختر گفت خداوند کارساز است سلیمان به بازار رفت بهره نیاورد دختر گفت غم مخور امروز
نشد فردا میشود روز دوم بیرون رفت باز خالی دست تهی گردید دختر گفت غم مخور خداوند کریم است فردا انشاء الله میشود
روز سیم بیرون رفت بر ساحل دریا گذشت مردی را دید که صید ماهی مینماید نزد او رفت گفت تو را در امر یاری میکنم بمن چیزی بده گفت
چنان کنم او را یاری کرده پس از فراغت دو دانه ماهی بعوض اجرت بسلیمان داد سلیمان شادان شده پس از برای اصلاح شکم ماهیان
بشکافت انگشتر خود را در جوف یکی از آنها یافت حمد خداوند بجا آورده روانه خانه گردیده دختر از مشاهده حال مسرور شده عرض
کرد خوش دارم که پدر و مادر مرا دعوت نمائی که با ما از این ماهیان بخورند و بدانند که خود کسبی نموده سلیمان ایشان را هم دعوت
نمود با هم یکجا تناول کردند پس از آن سلیمان فرمود که آیا مرا نشناسید گفتند نه ولکن مانند تو مردی ندیده ایم پس انگشتری را بیرون
آورده در انگشت خود کرده دیدند که وحش و طیر و غیر اینها اطراف او را احاطه کرده اند دانستند که سلیمان بن داود است تعظیم
پیش او دویدند پس دختر و مادر و پدر او را برداشته با خود بمملکت اصطخر که مملکت او بود مراجعت نمود و بر قوم خود ظاهر گردید و از قدوم او
فرج رسید تا آنکه سلیمان را وفات رسید آصف بن برخیا را وصی خود نمود و رحلت فرمود قوم او از وجود آصف در فرح بودند تا آنکه آصف
از میان ایشان غیبت نموده مدتی بعید قوم از غیبت او در شدت بودند تا آنکه ظهور فرمود و زمانی در میان ایشان بود پس او را اجل در رسید
و دیگر باره از قوم خود غایب گردید و در این غیبت بلا بر بنی اسرائیل شدت یافت و بخت نصر بر ایشان مسلط گردید و هر کس از ایشان را
که یافت بکشت و گریخته را طلب کرد و عیال و اطفال ایشان را اسیر نمود و در جمله اسیران چهار طفل که از اولاد یهود بودند از برای خود
اختیار نمود که از آنها بود دانیال و از اولاد هرون عزیر را برگزید دانیال که حجت پروردگار بود نود سال در دست او اسیر بود و بنی
اسرائیل در شدت و انتظار فرج بودند و خروج دانیال را میدانستند چون بخت نصر بر آن مطلع شد و فضایل او را دید او را در چاهی عمیق
انداخت و شیری را در نزد او جا داد تا آنکه او را طعمه خود نماید چون دانست که شیر او را ضرری نرسانیده امر کرد که قوت او را قطع نمایند
تا از گرسنگی تلف شود خداوند یکی از پیغمبری از بنی اسرائیل را مامور نمود که قوت او را برساند پس دانیال روزها را در چاه بروزه و شبها را
بعبادت اشتغال داشت و بلای اسرائیلیان بحدی شدید گردید که بسیاری از دین مرتد شدند یا آنکه شک کردند تا آنکه زمان
فرج در رسید و بخت نصر در خواب دید که ملائکه فوج فوج از آسمان نزول مینمایند و بر سر چاه دانیال رفته براو سلام میکنند و او را مژده
فرج میدهند از خواب بیدار گردیده بر عمل خود با دانیال نادم گردید او را از چاه بیرون آورده عذر بخواست و وزارت خود را باو
واگذار نمود و او را قاضی کرد اسرائیلیان از اطراف و اکناف بر سر او جمع شدند پس از زمانی قلیل وفات او در رسید عزیر را بر ایشان
مهتر فرمود و از میان قوم ارتحال نمود پس بعزیر رجوع نمودند تا آنکه بعد از زمانی عزیر هم غیبت نمود و تا مدت صد سال از ایشان مستور
بود تا آنکه ظهور نمود و بعد از زمانی وفات نمود و پس از او حجتهای خدا غایب و بلای قوم شدید بود تا آنکه یحیی بن زکریا متولد گردید
و نه سال از عمر شریفش گذشته اسرائیلیان را احضار نموده خطبه خواند و در آن خطبه ایشان را اخبار نمود که آن فتن و محن که رو
یافتند از گناهان اشرار ایشان بوده و بشارت داد قوم را بظهور فرج بولادت عیسی تا آنکه پس از بیست سال و کسری انتظار فرج بولادت
مسیح کشیدند تا آنکه مخفی متولد گردید آنحضرت چنانکه خدا فرموده که فحملته فانتبذت به مکانا قصیا پس زکریا و زوجه او که
خاله مریم بود بطلب مریم برآمدند و او را دیدند که عیسی را در بغل گرفته میگوید یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا و عیسی ع
بسخن آمده عذر پاکی او بخواست پس مسیح بر اسرائیلیان ظاهر گردید تا آنکه دیگر باره بر قوم با وجود مسیح طاغیان و یاغیان

همچو ملول شدند و مسیح غایب گردید و وصی او شمعون بن حمون با جماعتی فرار کرده در بعض جزایر دریا غایب شدند و خدا از برای ایشان در آن جزیره آبهای خوشگوار جاری فرمود و درختان میوه دار رویانید و مواشی خلق فرمود و نوعی از ماهی را که نه گوشت داشتند نه استخوان و بغیر از پوست و خون در آنها چیزی نبود از دریا بیرون آورده و مگس عسل را امر فرمود که در پشت آن ماهیها سوار شده در آن جزیره روند و باین سبب مگس و عسل هم در آن جزیره بسیار شد و شمعون با اصحاب خود در آن جزیره غایب بودند و اخبار و احکام مسیح با ایشان میرسید چنانکه بعد از این خواهد آمد انشاء الله که در جزایر مخصوصه باولاد صاحب الزمان که از انظار دشمنان ایشان مستور است مانند گلستان ارم انواع نعمتها موجود و فراوانست و ایشان مانند حضرت شمعون با اصحاب خود در آن جزیره غایب و مستور و اخبار و احکام قائم با ایشان میرسد عند الحاجه و بالجمله حضرت مسیح با غیبتهای ایشان غیبتها نمود تا آنکه بعالم بالا عروج فرمود بعد از آنکه شمعون را وصی خود نمود و او هم بعد از عروج مسیح چندی در میان قوم بود تا آنکه وفات نموده اوصیا بعد از او واحد بعد واحد در نقاب حجاب و غیاب ماندند تا آنکه سر شیره تراب بغرور بردند لهذا ابتلای قوم عظیم شد و دین مندرس گردید و فرایض و سنن از میان رفت و مذاهب مختلف گردید و قوم هفتاد و دو فرقه شدند حضرت صادق ع فرمود که در میان عیسی و محمد ص پانصد سال فاصله بود و دویست و پنجاه سال آن نه پیغمبری بود و نه وصی ظاهری و پیغمبر خاتم ص باتفاق عامه و خاصه در غار غیبت فرمود باتفاق فریقین این غیبت از خوف مشرکین بود که اتفاق بر قتل او کردند و اگر غایب نشده بود او را میکشتند پس بعد از آنکه این نوع غیبت در امم سابقه در حق نبی و وصی واقع گشته و بدلالت اخبار معتبره نزد عامه و خاصه که باسنادهای خود نقل کرده اند باید همه وقایع سابقین در این امت واقع شود و وقوع غیبت در حق نبی آخر الزمان ثابت پس در حق اوصیا چون واقع گردید باید از برای این وصی آخر وقوع یابد و هذا هو المطلوب بلکه اعتراف بوقوع این غیبت از کلام بعض اساطین مخالفین نیز ظاهر میشود مانند کلام محیی الدین بن العربی که از کتاب فتوحات مکیه او نقل شده و ترجمه آن اینست که خداوند را خلیفه باشد که خروج خواهد نمود و آن خلیفه از عترت رسول الله ص و از نسل فاطمه ع باشد و نام او موافق نام پیغمبر ص و جد او حسین بن علی ع باشد با آن خلیفه در میان رکن و مقام بیعت واقع گردد و آن خلیفه شبیه پیغمبر باشد در خلق و کمتر از او باشد در خلق اسعد مردم باو اهل کوفه باشند بعد از خروج شش سال یا هفت سال یا نه سال زندگانی کند جزیه از اهل ذمه بردارد مردم را بشمشیر بسوی خدا خواند مذاهب مختلفه را از روی زمین بردارد و غیر از دین خالص از عیب دینی باقی نگذارد بیشترین دشمنان او مقلدین علمای اهل اجتهاد باشند زیرا که حکم او را بر خلاف اجتهاد خود بینند و ایشان داخل در بیعت آن خلیفه از روی کراهت و خوف شمشیر شوند عوام مسلمانان از خواص ایشان بوجود او مسرور و دلشاد شوند با او بیعت کنند کسانیکه عارف بحقایق باشند از روی کشف و شهود او را مددکاری باشند و کما قامت دعوت او نمایند و یاری او کنند و اگر شمشیر بدست آن خلیفه نبود فقها فتوی بقتل او میدادند و لکن خداوند او را با شمشیر و کرم ظاهر نماید تا آنکه مردم بطمع در کرم او و خوف از شمشیر او اطاعت نمایند و در قبول احکام بدون آنکه در دل ایمان داشته باشند بلکه در باطن ایشان خلاف آن باشد و اعتقادات داشته باشند که هر که حکم بر خلاف ائمه ایشان نماید بر ضلالت باشد زیرا که اعتقاد ایشان این باشد که اهل اجتهاد در زمان اجتهاد منقطع شده و در عالم مجتهدی نیست و خدا بعد از ائمه ایشان کسی را که درجه اجتهاد داشته باشد خلق ننماید و کسیکه مدعی معرفت احکام بشود از جانب خدا بغیر اجتهاد دیوانه و فاسد الخیال میباشد

تمام شد کلام ابن عربی و جمیع آن موافق نصاف و اعتقاد شیعه در بطلان رای و اجتهاد چنانکه بر عالم خبیر مستور نیست و آنکه گفته که خداوند را خلیفه باشد که خروج خواهد نمود ظاهر در اینست که این خلیفه در عصر این قائل و این قول موجود بوده اگر چه خروج او بعد واقع شود و این اعتراف بغیبت آن بزرگوار است و نیز سایر آنچه از اوصاف آنحضرت ذکر کرده موافق اخبار اهل بیت است چنانکه خواهد آمد حتی آنکه گفته که بیشتر دشمنان او مقلدین علمای اهل اجتهاد باشند و آنکه اگر شمشیر بدست او نبود فقها فتوی بقتل او میدادند زیرا که مراد از فقها و مجتهدین بقرینه تعلیلاتیکه ذکر کرده علمای اهل سنت و خلافت و اعدای عترت آنحضرت ایشان باشند و اگر صاحب این کلام را کلمات دیگر که صریح در تصوف و تسنن او میباشد نبود این کلام در حکم بتشیع و حسن عقیده؟

نقل کلام محیی الدین

در اثبات اینکه آنحضرت غایب از ابصار است

نقل کلام سطیح کاهن

او کافی بود لکن ظاهر است که روح القدس این کلام حق را بلسان باطل جاری فرموده تا آنکه بر اهل باطل حجت باشد مانند کلام سطیح کاهن چنانکه
از برسی نقل شده که در کتاب مشارق نقل کرده از کعب بن حرث که گفته خدا جدّ ملک از برای امری که در آن شک کرده بود سطیح
کاهن را احضار نمود و چون سطیح بدر خانه او رسید از برای امتحان پاره علم او دیناری را در زیر پای خود پنهان نمود و پس از دخول سطیح
از او پرسید که چه چیز از برای تو پنهان کرده ام سطیح گفت بحق بیت الله و حرم و حجر الاسود و شب ظلمانی و صبح نورانی و بهر گویا
و لال قسم میخورم که در میان نعل و قدم خود دیناری پنهان کرده ملک گفت که علم تو از کجا است گفت از یکی برادری که با من برادر شده و همراه
کرد دوم با من همراه باشد ملک گفت که مرا خبر ده از بعض امور یکه بعد از این واقع شود سطیح گفت چون اخیار نایاب شوند و اشرار بسیار گردند
و تقدیرات الهی را انکار نمایند و اموال را بار بارها حمل و نقل کردند و مردم نسبت بسبک کاران کوچک کردند و ارحام را قطع نمودند و
طعام حرام را که مردم آنرا شیرین میشمارند در اطراف اسلام آشکار کردند و سخنان مردم اختلاف بهم رسانید و عهد و پیمان را شکستند و
احرام کم کردید و ستاره دنباله دار که عرب را مضطرب کرداند طلوع نمود و باران منقطع گردید و آبها خشک شد و نرخها در اطراف عالم
بالا گرفت و اهل بربر با علمهای زرد در پشت اسبها در آورد و وارد مصر شدند و مردی از اولاد صخر خروج کرد و رایات سیاه را بسرخ
بدل نمود و محرمات را حلال نمود و زنان را از پستانها در آویخت و کوفه را غارت نمود و زنان سفید ساق و برهنه که سواران مردم
بر ایشان احاطه کرده و شوهران ایشان را کشته اند در راهها بسیار گردید عجز در مانده که ایشان بسیار شد و فرج ایشان را
حلال نمودند در آن وقت مهدی که نام پیر محمد ظهور کند و این در وقتی باشد که کشته شود مظلومی در مدینه پسر عمش در حرم امر مخفی ظاهر
کرد با علاماتش موافق شود در آنحال امر دنامبارک با جمعیت خود که ظالمانند رو آورد و اهل روم بیکدیگر حمایت نمایند و بزرگان
ایشان در آیند در آنحال کسوف آفتاب واقع شود در روز جنگ لشکرها ایستند و صفها بسته شود بعد از آن پادشاهی از صفها بین که
نامش حسن باشد یا حسین خروج کند و شدت فتنها از اینکرد اند پس ظاهر کرد مبارک و هادی و مهدی و سید علوی و از فضل خدا
مردم را فرج دهد حسب او ظلمتها مرتفع کردد حق بعد از پنهانی آشکارا شود و اموال را بالسویه بر مردم قسمت نماید و شمشیرها در غلاف کرد
و خونریزی موقوف کردد و مردم با خوشحالی زندگی کنند و با آب صافی که چشمه دنیا کثافات را از خس و خاشاک پاک کرده غسل نمایند
بر اهل دهات حق واقع کردد و در میان مردم ضیافت بسیار شود و باعدالت خود ضلالت را بر دارد گویا که گمراهی عبارت باشد که زایل
کرده دانکاه زمین را پر از عدل و قسط کرداند و ایام را با خیر و برکت کند بعد از آن گفت اینها اگر گفتم علم قیامت باشد بدون شک
دیده علامه مجلسی علیه الرحمه در کتاب تذکرة الائمه میگوید که بدانکه جمیع طوایف امم از بنی آدم خاصه اهل کتاب که عبارتست
از یهود و نصاری و مجوس و از کافران حربی مرتاضان هندوان و اهل خطا و صربو براهمه و سنیان و حکما و دانایان و اهل نجوم
و جمهور فرق اسلام از هفتاد و سه فرقه بوجود شریف آنحضرت اتام قائلند الا قلیلی از نصاری و فرقه از فرنکیان که در خصوص بیانات
ان اختلاف کرده اند تا آنکه میگوید نام مبارک آنحضرت در بسیار جاهای قرآن مذکور است مثل نجم و عصر و فجر که در اول سوره
قرآن واقع شده و در سوره البقره مراد آنحضرت است در صحف ابراهیم حاشر است و در زبور مغیث و در تورات بلغة بر کوم اوقید موا
و در تورات که نزول او اسمان است طاشع و در ممهید لخر و در انجیل فرنکیان مسیح الزمان و در کتاب زمزم شر و شاپور و در کتاب
السباغ مجوس هرام و بروایت دیگر بندیزدان و در کتاب هزارنامه هندوان لند بطاوا و در کتاب جاودان خرداد مجوس خسرو
و در کتاب بیرزین آذر فارسیان پرویز که بمعنی مظفر و منصور است و در کتاب فرنکان ماجار الامان فرزند و در کتاب فردوس دنیا
فردوس الاکبر دکبران عجم کیقباد دوم میگویند یعنی عادل بر حق و در کشکول شیخ بهائی میگوید که فارسیان او را ایزد شناس
و ایزد نشان گویند و در کتاب بانکل راه عما و در کتاب شاکمون ایساد و خدا شناس و ایزد شناس است در کتاب بد منصور
و در کتاب انکلیون برهان الله و نیز در احوال آنحضرت از طرف براهمه و مرتاضان هندوان میگوید بدانکه صاحب انکله که از کتاب
اعظم کفره است در مدت ایام عالم میگوید بدانکه عمر عالم چهار طور است و هر طوری چهار کور است و هر کوری چهار دور است و هر دوری
چهار هزار سال است که مجموع سیصد و هشتاد و چهار هزار سال باشد چون دور تمام شود دنیای کهنه نو شود و زنده کردد و فنا

در بیان اخبار در تعیین ظهور آنحضرت

در نامهای آنحضرت در السنه جماعت

در بیان آنکه آنحضرت در کتب ...

ملک تازه کرده و از فرزندان و پیشوای جهان که یکی ناموس زمانست که مراد از او پیغمبر ما است و دیگری صدیق اکبر یعنی وصی بزرگتر
که نیز نام داده و لقبش امیر المؤمنین است و نام صاحب این ملک بزبان ایشان راه نما است یعنی پادشاه شود و خلیفه مدام باشد که را
بزبان ایشان بمعنی خدا است و این پادشاه بجای پیغمبران چون ابراهیم و خواجه خضر آینده حکم براند و او را معجزه بسیار باشد هر که پیش او
برود دین پدران او را اختیار کند سرخ رو باشد در نزد رام و در دولت او بسیار کشیده شود و عمرش از فرزندان ناموس اکبر زیادتر
باشد و اخوی پیشانی او تمام شود و از ساحل دریای محیط و سراندیب تا قبر بابا آدم و جبال القمر در شمال هیکل الزهره تا سیف البحر قصبه را او
مسخر کند و بتخانه سومنات را خراب کند و یامیان کابل بتخانه را خراب کند و جگرنات بفرمان او بیجان آید و بر خاک افتد پیش او و او را بکشد
و بتهای اعظم اندازد و هر شیئ که در جهان باشد بسوزاند و شاکمونی که باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتاب بوده و گویند که بر اهل
خطا و ختن مبعوث شده و مولد او شهر کیلواس بوده گوید که دنیا و حکومت آن بفرزند سید خلایق و جهانبانی که بزبان ایشان
نام حضرت رسالتست رسد و او بر کوههای مشرق و مغرب دنیا حکم براند و فرمان دهد بر ابرها سوار شود و فرشتگان کارکنان
وی باشند و پری زادان و آدمیان در خدمت او باشند و از سواد آن که زیر خط استواست تا عرض تسعین که زیر قطب شمالیست و ماورا
اقلیم هفتم را که گلستان ارم و کوه قاف باشد صاحب شود و دین خدا یکدین باشد و نام او ایستاده و خدا شناس است و در کتاب باسک
که یکی از صاحب شریعتان کفره هند است و اعتقاد ناسک را اتباع او انست که آدمی مانند گیاه میروید و خشک میشود و میریزد و میگویند
که دور دنیا تمام شود و پادشاهی در آخر الزمان باشد که پیشوای ملائکه و آدمیان شود و از فرزندان پیغمبر آخر الزمان باشد و حق و
راستی با او باشد و آنچه را که در دریاها و کوهها و زمینها پنهان باشد بدرآورد و در کتاب بید که باعتقاد کفره هند آسمانیست در
زمان خرابی دنیا گوید که پادشاهی در آخر الزمان پیدا شود که امام خلایق شود و نام او منصور باشد و تمام عالم را بگیرد و بدین خود
آورد و همه کس را از مؤمن و کافر بشناسد و هرچه از خدا بخواهد برآید و صاحب کتاب شکن کفره هند او را پیغمبر صاحب کتاب میدانند
و نام او جوکشن گوید کتاب امیر المؤمنین در نزد ما است و آنچه درویشان و مرتاضان را ضرور است از عبادت و زهد و ترک و
تجرید و قاعده زندگانی همه را آنجا است بخط گوینست و چون بخدمت آنحضرت رسیده و این کتاب را باو داده گوید از دنیا یکی
کرد که خداوند دوست دارد و از بندگان خاص او باشد و نام او خجسته فرخنده باشد خلق را که در دینها اختراع کرده و حق خدا و پیغمبر را
پامال کرده اند همه را زنده گرداند و بینوایان عالم را توانگر گرداند و هر یک را از آن هدیه کند و گرد دولت او باشد که عبارتست از چهار
هزار سال سنه خود و تو امش پادشاهی کنند این سخنان از کتب براهمه که معتمد ایشانست و بعض براهمه آنها را آسمانی میدانند
نوشته گردید اما طایفه مجوس هر چند منکر این دین هستند لکن چون حکما و موبدان و دانشمندان ایشان باین امر خبر داده اند در کتب
معتبره خود لهذا ذکر میشود بدانکه در کتاب گومسپ که او را از جوسپ پیغمبر میدانند و اصل آن کتاب معدوم است و در احادیث
معتبره وارد است که اصل این کتاب را بر دوازده هزار پوست گاو نوشته اند و از آن کتاب چند ورق در کتاب آذادبخت نقل شده
و کتاب جاویدان خرد و کتاب پیمان فرهنگ که از مه آباد اولین پیغمبر عجم است و کتاب ارژنگ زندقه مانی نقاش که ابن مقفع خراسانی ترجمه
نموده و نام آن ترجمه را هیل هندسه گذاشته و کتاب تنکلوس لوشای حکیم رومی و کتاب صد در احکام زردشت که صد فصل دارد و کتاب
سند باد علمی و عملی کتاب سایر مرا از بان کتاب اردای بن دیرفک که موبدیست در زمان اردشیر بابکان بوده و فارسیان او را
پیغمبر دانند کتاب بیساد مزدک که در ایام قباد بوده و در اثبات دین و مذهب خود بیان کرده و کتاب برزم از تصنیفات جاماس که
نوعمان از تصنیفات زردشت که او را اسپیانی گویند کتاب بسطاد قسطنطنی شاهشان که از تصنیفات فرهاد بن بهرام که یکی از حکمای عجم
و دانایان ایشانست و بالجمله در همه این کتابها با قوال مختلفه و لغات مشکله بیان احوال آنحضرت را نموده اند که ظهور و خروج
خواهد کرد و جاماس حکیم تصریح باین کرده و در فرهنگ الملوک که اسرار العجم میگویند از کتابهای مخفی مجوس است و از ابنیه الباکه
صحف باشد میدانند باصطلاح گبران جاماس نامه میگویند احکام زیج و حوادث گذشته و آینده در آن ثبت شده و این کتاب را وزیر
جلیل القدر کرمان برای حقیر فرستاده بود نه جزو بود که بپوست نوشته بودند و اکثر خطوط آن شبیه بخط یونانی و خط معقلی

احوال آنحضرت نزد مجوس

قول غرایب جاماسب نامه

وقلم داده و بعضی را بخط فارسی منتسخ آن بعضی صد سن بوده تا حال نشنیده ام که کسی از عرب و عجم این کتاب را دیده باشد بلکه نامی شنیده
باشد بهر حال جاماسب در این کتاب از زبان زردشت نقل میکند در فصل کاهنبار و کاهنباران نیز گویند هر دو بکاف فارسی و باصطلاح
ایشان کاهنباران شش روز باشد که خداوند عالم را در آن آفرید و هر روز را کاه میگویند و کاه کاهنبار اول سید یوزدم نام دارد
وانخود روزی باشد که روز پانزدهم اردی بهشت ماه قدیم است گویند که یزدان از این روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را باتمام
رسانید و کاه کاهنبار دوم میدیوشم نام دارد و آن خود روزی است که یازدهم تیرماه قدیم است گویند که یزدان از این روز تا
شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و کاه کاهنبار سیم پیتی سهیم نام دارد و این هشتاد روز است که بیست و سیم شهریور ماه قدیم باشد
گویند که یزدان از آن تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را باتمام رسانید و کاه کاهنبار چهارم ایاسرم نام دارد و آن هشتاد روز است
که بیست و ششم مهرماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز آفرینش نباتات و درختها را تمام کرد و کاه کاهنبار پنجم سیدیاریم
نام دارد و آن اول مهر روز است که شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید که دویست
و هشتاد و دو نوع صد و هشتاد درنده و چرنده و صد و دو نوع پرنده و کاه کاهنبار ششم همیسپمدیم نام دارد و آن اهنود روز است که اول
خمسه مسترقه قدیم باشد و گویند از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم که بزعم ایشان کیومرث است باتمام رسید و در اخر این احوالات
ملوک و انبیا را میگوید که چند نفر بوده و در چه زمان بهم میرسند و دین ایشان چیست و در کجا باشند و با امت بچه قسم سر میکنند تا آنکه
به پیغمبر ما میرسد و میگوید که این پیغمبر عرب آخر پیغمبران باشد که در میان کوههای مکه پیدا شود و بر شتر سوار شود و قوم او اشتر
سواران خواهد بود و بایدکان نخورد چیز خورد و بر روی شرب کان نشیند و او را سایه نباشد و از پشت سر مثل پیش رو ببیند و دین
او اشرف دینها باشد و کتابها و باطل کرداند هر کتاب آسمانی را و دولت تاریک یعنی عجم را بر باد دهد و دین مجوس و پهلوی را بر طرف کند
و آتشکده را خراب کند و تمام شود روزگار پیشدادیان و کیان و ساسانیان و اشکانیان و از فرزندان دختر آن پیغمبر که خورشید جهان
و شاه زنان نام دارد کسی پادشاه شود در دنیا بحکم یزدان که جانشین آخر آن پیغمبر باشد در میان دنیا که مکه باشد و دولت او بقیامت
متصل شود و بعد از پادشاهی او دنیا تمام شود و آسمان خفیف کردد و زمین را آب فرو دهد و کوهها بر طرف شود و اهرمن کلان را که
ضد یزدان و بنده عاصی او باشد بگیرد و در حبس کند و او را بکشد و سمندع و فرخ و جابل و تنفد ریشان اهرمن را بگیرد و میشناسند
یعنی ملائکه بر او فرود آیند و خلایق را بیزدان خواند و نام مذهب او برهان قاطع باشد و حق باشد و در حضور او تیر یعنی میکائیل
و سروش یعنی جبرئیل و آسمان یعنی عزرائیل حاضر شوند و بهرام فرشته موکل بر مسافران و فراخاد فرشته موکل بر زمین و اردبهم
موکل بر کاوان و کوسفندان و امرداد فرشته روز اول هرماه و آذر و کشت فرشته موکل بر آتش و روان بخش که روح القدس باشد
همکی بر او نازل شوند و از خوبان و پیغمبران کروه بسیاری را زنده کند مانند ملکان یعنی خضر و مهراس یعنی الیاس و تفوماس یعنی ارسطاطالیس
و آصف بن برخیا وزیر جمشاسب یعنی سلیمان و ارسطو و ماقدونی و سام بن نوح و شمسون و سولان و شاوول و شموئیل و صیحا و حزقیل
و سبینا و شعیا و حی و لولو و حقوق و لول و حوقوق و دخو باکه پیغمبران اسرائیلیان اند و زنده شود عابر بن شالخ و حاضر شود
نزد او سیمرغ از کوه قاف و سیمرغ عنقا مغرب است که بدعای حنظل بن صفوان غایب شد و زنده کند از بدان کیتی و کافران زنده کند مثل
سونوس که نمرود داشت او را بسوزاند با چرغ و فرخ که قارون و هامان باشد و زنده کرداند هامان وزیر فرعون را و او را زنده بردار
زند و از چاه دماوند بند آورد ضحاک علوانی را و او را دیوان مظالم بکند و بسوزاند بخت نصر را که روز محنت که بیت المقدس است خراب
کرد و زنده کند شاموی را که دین پهلوی را بر هم بزند و آتش را شریک خالق میکرداند و میگوید که آن برزخ میان خالق و خلق است و زنده
کند سدوم قاضی شهر لوط را و انقف قاضی زیرسایانرا و زنده کرداند و باغ اهرمن را که عمل وطی غلام را در میان قوم نوح احداث کرد
و زنده کرداند یزدان را که از اکابر فریس است و اعتقاد آن دارد که یزدان اشخاص بسیار دارد از روحانیین که احداث نموده و زنده کرداند
ارخش موبد را که عناصر اربعه را خالق میداند و زنده کرداند مانی را که ستاره پرستی را وضع کرد و زنده کند صیلان را که اصل وجود را سه
میداند نور و ظلمت و معدل جامع که سبب امتزاج و اختلال است و زنده کند کیوان بکاف فارسی را که اصل وجود را سه عنصر میداند آب و آتش و خاک

فصل سیم از مقدمه

هر سال را قدیم میدانند و همه ایشان زنا میشوند و دیگر از پادشاهان اقوام خود جمعی را زنده کرداند و بکشد که فتنها در دین خدا کرده اند
و خوبان بندگان خدا را کشته اند مؤلف گوید که مراد از این پادشاهان که جاماسب گفته بنی امیه و بنی عباس و سلاطین جور مسلمانان اند
که باعث فتنه در دین و قتل بندگان که امامان و شیعیان ایشان باشند شده اند چنانکه علامه مجلسی ره گفته والعلم عند الله و دیگر زنده
کند رستم زال را و در خدمت او باشد کیخسرو را زنده کند و دیوان همه اطاعت او کنند همه را بکشد و بسوزند و باد را امر کند که خاک
ایشان را بدریای محیط ریزد همه تابعان اهرمن را و تباه کاران را بکشد نام آن پادشاه بهرام از خورشید جهان که دختر پیغمبر که نام مبارک
محمد است بلغت پهلوی باشد و ظهور او در آخر دنیا باشد و عمر هفتاد کس کند و چون خروج کند عمر او سی قرن شده باشد خروج او در آن
زمان شود که تازیان بر فارسیان غالب شوند و شهرهای ایشان خراب شود بدست سلطان تازیک پسر او خروج کند جنگ کند و دو
یعنی دجال لنگ کودی است خر سوار مدعی خدائی بکشد و از گوشه دنیا که کنک و زواچین باشد تا ورثه مختکه بیت المقدس است همه را
بگیرد و گشتاسب و لهراسب را زنده کند و بر دار زند و با او خواهد بود صاحب صبائی که عیسی باشد و اسکندریه و شهرهای عمان را که بحرین
و هرنود و عمان و مسقط است بگیرد و جزایر پرتکال و بیباسه عزیره با او باشد و او را بفرنگ بفرستند و سیند که پایان پادشا
باشد برد و قسطنطنیه را بگیرد و هندوستان را بگیرد و علمهای ایمان و مسلمانی در آنها برپا کند و عصای سرخ شبانان با هود را که
موسی باشد با او باشد و سلیمان پیغمبر از اسرائیلیان و جن و انس و دیوان و مرغان و درندگان در فرمان او خواهد بود و او است
ایزد کشیب یعنی خداپرست و آما بلند بزرک یعنی صاحب جبروت و بزرگی مثل حبشاشبا و است کیاوند یعنی پادشاه بزرگ کیان که شکوه مند
که شیطان آزار او بگریزد و کیهان خدیو است یعنی پادشاه دنیا و شهنشاه است یعنی بزرگ از همه پادشاهان و او فرزند دختر پیغمبر است
و تا مدت پانصد قرن خود و یارانش پادشاهی کنند و برود تا بفلونیه که دار الملک فیلقوس است و در ساحل بحر اقصا بوس خیمه
زند که آخر زمین دنیا است و همه جاها را آباد کند و کیش کبری و زردشتی نماند و پیغمبران خدا و مشاسندان و موبدان و حکیمان و پریزادان
و دیوان و مرغان و همه اصناف جانوران و ابرها و بادها و مردان سفید دین با او در خدمت او باشند و از مغرب بگردد و داخل ظلمات
شود و جزیره نسناس را بگیرد و اسرافیل صاحب بوق نزد او آید تمام شد آنچه از کتاب جاماسب نامه در این خصوص بدست آمد و تتمه
کتاب نبود و صد اوراق دیگر احوالات ملوک اسلامیان از ترکان و عجمان و عباسیان و وقایع هر سال از تغیرات و تبدل پادشاهان
و انقراض زمان ایشان بود که اظهار آن خارج از مقام و انسب بکتمان است و اما طایفه یهود پس میگویند که مهدی آخر زمان حق است
و خروج خواهد کرد لکن از اولاد اسحق است نه اسمعیل چنانکه مسلمانان گویند دلیل بر این آنست که در کتابهای ما نوشته است که
حضرت داود بن ایشا پانزده پسر داشت یکی از آنها سلیمان بود که پادشاه جن و انس بود در اول دنیا و پسری داشت ماشع که بزبان
عبری مهدی باشد او پادشاه میشود در آخر دنیا و آنچه با سلیمان بود با او باشد و این ماشع در زمان سلیمان غایب شد و در آخر زمان
ظاهر گردد و او است مهدی آخر زمان و گویند که خدا تعالی در توریة این اخبار را بموسی و سایر انبیا خبر داده علامه مجلسی طاب ثراه
میگوید که دروغ میگویند زیرا که من توریه را دیده ام این مقاله در آن نیست بلکه در سفر انبیا نوشته است که ماشع یعنی مهدی از فرزندان
موسی است که محمد ص باشد و یهود میگویند که مسیح از آسمان نزول میکند و میگویند ماشع یعنی مهدی دجال را که دعوی خدائی میکند
خواهد کشت در این حق است اما نصاری که عیسویان باشند اصل ایشان سه فرقه اند ملکانی و نسطوری و یعقوبی بعضی لوانی را فرقه
چهارم میدانند اما ملکانی و لوانی و فرقه ایشان پس بوجود آنحضرت قائلند بعضی از ایشان میگویند در انجیل و کتابها نیست لکن
از علما و بزرگان خود شنیده ایم که آنحضرت در آخر زمان ظهور خواهد کرد و میگویند که عیسی خواهد آمد و دجال را خواهد کشت
و با لشکر شیطان جنگ خواهد کرد و یعقوبی و نسطوری قائل با آنحضرت نیستند اگر چه داودی از فرقه یعقوبیه و جمعی از فرنگیان
بنبوت عیسی قائلند بالوهیت و بنبوت پیغمبر ما ص نیز قائلند میگویند که او مبعوث بوده بر عرب و عجم اسرائیلیان و مثل یهود
میگویند که پیغمبر موعود مهدی است خواهد آمد و میگویند که انجیل آسمانی نیست بر خلاف نصاری که انجیل را آسمانی میدانند و فرقه
داودی میگویند که مهدی ظهور میکند و عالم را خواهد گرفت عیسویان را میکشد و پادریان و کشیشان و خلیفه ها و کشانکه

احوال آنحضرت از زبان یهود

احوال آنحضرت از زبان نصاری

در بیان اینکه آنحضرت غایب از ابصار است

روغن بلسان بر پیشانی میمالند و بر گاوها میبندند که زمین را شیار کنند و تخم بکارند و همه را میکشند جزیه از نصاری قبول نمیکنند
الا اسلام یا کشتن و احوال ایشان همه در انجیل دانیال مذکور است و اکثر دانایان گرج و اروس و بلغار و حبش و فرنگ و زنگ و

ذکر احوال امام عصر نزد اهل سنت

انگلیس و الامان و دیر نوکال قائلند بوجود آنحضرت و اما اهل سنت پس جمهور علما اقرار دارند و میگویند که مهدی این امت حق است
و خروج خواهد کرد از فرزندان رسول خدا است لکن رافضیان او را امام مفترض الطاعه میدانند و چنین نیست بلکه او پادشاهی است مانند
همه پادشاهان لکن بعضی از ایشان میگویند که هنوز بوجود نیامده اما اکثر بزرگان ایشان مانند محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی و ابو
المظفر سبط جوزی در کتاب خصایص و محمد بن طلحه شافعی و خطیب اسکندرانی و بلاذری و احمد بن حنبل در مسند خود و ابن اثیر در جامع
الاصول و صاحب کتاب جمع بین صحاح سته و خوارزمی در کتاب اربعین و ظاهر کلام محیی الدین حنبلی در کتاب فتوحات بر آنند که آنحضرت

ذکر کلام قاضی

متولد گشته و قاضی ذکریا کشیش شکره استنبول که در زمان سلطان محمد فاتح قسطنطنیه بوده و سر آمد علمای اهل سنت در روم است
حاشیه بر کشاف نوشته و در تفسیر آیه کریمه فنسی ادم فلم نجد له عزما میگوید که ائمه رافضه میگویند که مراد از این آیه اینست که حضرت
ادم فراموش کرد حضرت صاحب الامر را با آنکه عرض نموده شد در اقرار بظهور و وجود آنحضرت و این آیه را در خصوص مهدی میدانند
و حق اینست که مراد از این آیه مهدی است و بخیره رفضه مراد ائمه هم صاحب الامر را امام مفترض الطاعه میدانند و خاتم اوصیا پیغمبر میدانند
و در این باب غلو بسیار دارند و ما این را نمیدانیم لکن ثابت شده که حضرت صاحب الامر چهار نفر از صحابه کبار را چون خلفای ثلثه و معاویه

ذکر کلام قاضی خرم علی

زنده میکند که از امرای آنحضرت باشند و از پیشینیان چهار نفر را که مساعی جمیله در دین بظهور آورده باشند زنده میکند که مسلمانان را
تعلیم مسائل و فرائض نمایند و گمان دارم که فقهای اربعه باشند ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد بن حنبل و قاضی خرم علی که پیر قایم مقام
سلطان روم است که باصطلاح ایشان نایب باشد در پای این حاشیه گفته که اجماع جمیع مسلمانان و اهل حل و عقد آنست که شیخین
افضل خلقند بعد از رسول ص از کجا که مهدی ایشان را زنده میکند و امیر الامرا خود میگرداند پس مهدی از ایشان افضل میباشد و کلام

حکایت موسی

قاضی دال بر شیعه بودن اوست و موسی که از طایفه ارناووت که عسکر سلاطین روم اند و بتشیع علانیه معروفند در آن بلاد بفقیر
گفت که در بغداد در زمان ایلدرم بایزید از ملوک عثمانی در مسجدی که الحال مشهور است با صوفیه سابق بر این بتکده بود که در اسلام
مسجد نمودند و دست بعمارت آن نگذاشتند و یکطرفش را از نهر دریا برداشته اند بلکه نصف این مسجد بر روی دریا است و در دنیا از آن عظیمتر
مسجد نیست و در آنجا لوحی یافتند که در آن چند سطر بخط یونانی نقش بود که هزار و دویست سال قبل از بعثت نوشته بودند در زمان
ارماطیس پادشاه یونان که کل مختوم در زمان او بهم رسید در آن لوح اسامی چهارده معصوم ثبت بود و در یکسطر آن لوح تبری
و ملامت و مذمت معویه و عمر بود و در آن لوح نوشته بود که مهدی آخر الزمان از امت مرحومه است و از فرزندان دختر احمد است که
مسیح و حواریین با او اقتدا میکنند و وقتیکه او ظاهر شود دنیا پر از ظلم باشد و او آنرا پر از عدل کند و آن لوح را چون ترجمه کردند و بر

ذکر فرق الطوایف شیعه

بایزید خواندند از سب اصحاب عمر و معویه و تعصب جاهلیت آن لوح را در اسکودار در دریا انداخت اینست اجمالی از مقالات غیر مسلمانان
و سنیان از اسلامیان در خصوص حضرت مهدی علیه السلام و اما مقالات غیر اثنا عشریه از شیعه پس طایفه اسمعیلیه اسم مهدی به مهدی
از فرزندان اسمعیل بن جعفر صادق ع میدهند و این مهدی از سلاطین مصر و اسکندریه و مغرب بوده و ناووسیه از شیعه میگویند که
خود حضرت صادق ع مهدی این امت است و او غیبت نموده ظاهر خواهد شد با لشکر بیحد و شمار و خروج خواهد کرد و طایفه کیسانیه
میگویند که امام بعد از حسین ع محمد بن حنفیه است و مهدی موعود او است و او زنده است و در کوه رضوی یا رضوان از کوههای یمن غایب گشته
در کهف عتیق چون دجال بیاید خروج خواهد کرد و دجال را خواهد کشت و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد و طایفه از ایشان
گویند که محمد بن حنفیه خدا است و مختار و مسیب و سید بن اسمعیل حمیری او را مهدی میدانند لکن سید هم آخر در خدمت حضرت صادق ع
رفته بود و توبه کرده و دین آنحضرت را اختیار کرد و طایفه جارودیه میگویند که مهدی محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن ع است
و او زنده است و در آخر زمان خروج میکند و زیدیه میگویند مهدی این امت محمد بن ابی القاسم بن عمر بن علی بن الحسین ع بود که در

وفات

طالقان که معتصم عباسی او را گرفته حبس کرد تا آنکه بمرد و عباسیان قائل شدند بانکه آنحضرت متولد شد و دو سال پیش از

فصل سیم از مقدمه

وفات پدر خود حضرت عسکری ع وفات کرد و بعضی از شیعیان بر آنند که هنوز متولد نشده چنانکه بعضی گویند که یکسال پیش از
پدر خود وفات کرد و بعضی گویند که متولد شده و غیبت او از جانب خدا است تا آنکه خلق بضلالت افتند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و بعضی گویند که او خود غیبت کرده بدون سببی و جهتی و طایفه اثنا عشریه گویند که باعث غیبت آن حضرت قلت اعوان و انصار و ظلم
و تعدی عم خود جعفر کذاب است و معتمد عباسی خلیفه جور آن زمان و سایر دشمنان و هجوم عامه از برای گرفتن و کشتن او بود لهذا
از ایشان فرار کرد و از خوف ایشان غیبت اختیار فرمود و اکثر سنیان که انکار غیبت و ولادت آنحضرت کرده اند شبهه ایشان است که
اگر غایب بود در این مدت مدید بیرون میکردید و انکه طول عمر در این مدت مدید دور و بعید است و جواب آن اینست که شما قایلید که بسیا
از پیغمبران و بندگان در دنیا و غیر دنیا مانده اند و عمر طویل از چهار هزار سال و پنجهزار سال کرده اند مانند حضرت ادریس که در
آسمان چهارم است و حضرت خضر ع که زنده است در بیابانها از برای اعانت مسافران و همچنین تا حال کم کرده کان میباشد و
مانند الیاس که در دریاها میباشد و مانند دجال لعین که چهل بفرزند و در وجها میکردند و هر یک که میمیرد دیگری بجای او
مینشیند و از پیغمبران مانند دجال که صاید بن عبید است و زنده است و در جزیره دریای طبرستان که شصت فرسخ در شصت فرسخ
طول و عرض آن جزیره است محبوس است بامر خدا تعالی و هر روز در آن جزیره بقدرت خدا وند علف میروید و خر دجال میخورد و چون
شب شود گوید سیر نشدم و فردا چگونه خواهد بود و باز دو روز دیگر آن جزیره را بقدرت خدا وند مانند سابق پر از علف بیند
و بخورد و حال او چنین خواهد بود تا آن زمان که خدا خواهد و بروایتی مروی از امیر المؤمنین ع بر آن خر سرخ که ما بین گوشهای او
هفتاد ذرع است سوار شود و قامت آن ملعون بسیار دراز است و آبله رو و از دو چشم و دو شاخ در پیش و دهن بد بو و ناخن برکشته
باشد و لشکرش هزار هزار و سیصد هزار کس باشد و چشم راست او کور و چشم چپ در پیشانی واز یهودیه که قریه ایست
از اصفهان خروج کند در سالیکه قحط شدید باشد و هر گام خرش یک میل مسافت مسافت باشد و متابعان او طیلسان سبز که کسوت
یهود است پوشند و آنحضرت او را در شام در روز جمعه میکشد و از جمله پیغمبران ضحاک علوانی ماردوش است که میگویند در
چاه دماوند در بند است و کوکرد احمر از دهان مار است که در قعر آن چاه است و کسی نمیتواند از حرارت دهان آن مار در آن چاه
در آید و کوکرد احمر در آورد و خدا وند ضحاک را در دار دنیا باین بلا معذب فرموده و دیگر هاروت و ماروت است که گویند در چاه
بابل هیکل بسر معلق آویخته اند و دیگر مسیحا است که سامری باشد و گویند که خدا وند وحی بموسی ع فرستاد که او را مکش و هنوز
در بیابانها میکردد و دیگر شمر ملعون است که بعضی گویند که او مسخ بصورت سگی شده و در بیابانها تشنه میکردد و بعضی گویند
که این سگ را در اکثر اوقات در نهر ساوه و در خانه نیط دیده اند و دیگر سیمرغ است که از اعقاب عنقای مغرب گویند بدعای
حنظله بن صفوان او را غایب دانند و دیگر شتری است که باعتقاد ایشان جنازه امیر المؤمنین ع بر آن بار شد و هنوز در بیابان
نجف میکردد و دیگر بچه ناقه صالح است که میگویند هنوز در کوههای شام میباشد و ناله میکند و قافله حاج که بآن کوهها
میرسند از آن راه میروند سازها میزنند و نعره و آواز بر میدارند که شتران ایشان صدای بچه آن ناقه را نشنوند که اگر بشنوند
همه آنها میمیرند و اما ولادت با سعادت آنحضرت در شب پانزدهم ماه شعبان المعظم واقع گردیده و بعضی در هشتم ماه مذکور
گفته اند و در کشف الغمه از طریق مخالفین در بیست و سیم ماه مبارک رمضان بوده در سال دویست و پنجاه و پنج یا شش هجری
پدر بزرگوار آنحضرت امام حسن عسکری ع است و مادرش ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر روم بوده از نسل شمعون بن حمون الصفا
وصی حضرت عیسی ع ملقب بنرجس خاتون و بعضی گویند که مادر او مریم دختر زید علویه است و این قول در غایت ضعف است
و احادیث ظهور آنحضرت بطریق عامه که از صحاح سته که هر یک را بمنزله قرآن میدانند استخراج شده بسیار است مانند روایت
ابو داود و ترمذی از ابی سعید خدری و روایت کفایة الطالب از دار قطنی صاحب جمع و تعدیل از ابو سعید خدری از رسول خدا ص
و روایت قاضی ابو محمد حسین بن مسعود بغوی از ابی هریره از رسول خدا ص و روایت ابی داود و ترمذی از عبد الله بن مسعود از رسول خدا
و نیز روایت ابی داود و ترمذی از رسول خدا و روایت ابی اسحق احمد بن محمد بن ثعلبی از انس بن مالک از رسول خدا و مثال اینها از

و در روایت ابن عباس و در روایت ام سلمه از رسول خدا ص و در روایت ابن ماجه از امیر المؤمنین ع از رسول خدا ص

روایات

روایات مؤلف گوید اینست جمله از کلمات علامه مجلسی طاب ثراه که در خصوص آنحضرت در کتاب تذکرة الائمه میگوید و نقل میکند
و کلام در جمله از اینها گذشت و خواهد آمد انشاء الله و صاحب کتاب دبستان المذاهب در باب مذهب اسمعیلیه که از طوایف شیعه اند
میگوید که خلفای اسمعیلیه مدتی نهاد در مغرب خلافت کنند زاینده و نسب اولین خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی
در هنگامیکه خود را اسمعیلی مینمود یا بود چنین آورده محمد المهدی ابن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق ع دعوی
امامت را با امارت در جمع فرموده و گفته اند که مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبد الله است از مخبر صادق ع روایت کنند که
فرمود علی راس الف و ثلثمائة تطلع الشمس فی مغربها و گویند که لفظ شمس در این حدیث کنایه از محمد بن عبد الله است مؤلف گوید
که طلوع شمس از مغرب اگرچه در اخبار شیعه از علامات ظهور است لکن توقیت آن براس هزار و سیصد در اخبار ندیده ام مگر آنکه
شخصی از افاضل نقل از بعض کتب شیعه اثنا عشریه نمود و الله العالم دلیل سیم بر غیبت آن بزرگوار اخبار بسیار صادره از آبا
و اجداد عالیمقدارش و آن از هر یک از اهل بیت طهارت ع بسیار و همه اینها افزون از حد و شمار است و آن اخبار بعلاوه آنچه در
اخبار نص بر امامت آنحضرت از هر یک از آن بزرگواران گذشت و بعلاوه آنکه بعد از این در فصول و ابواب آینده نیز ذکر میگردد بسیار است
اما از امیر المؤمنین علیه السلام پس مثل آنکه عبد العظیم حسنی ع روایت کرده از ابی جعفر ثانی ع از پدرانش از امیر المؤمنین که فرمود که
قائم ما را غیبتی باشد طولانی گویا شیعه را میبینیم که در غیبت او جولان مینمایند مانند جولان چارپایان در طلب چراگاه و او را نمی یابند
کسی از ایشان که در دین خود ثابت ماند و دلش بسبب طول غیبت قساوت بهم نرساند با من در روز قیامت در یک درجه باشد بعد از
آن فرمود در وقت قیام قائم ما احدی را در گردن او بیعتی نباشد از این سبب ولادتش مخفی و شخصش غایب گردد و در روایت دیگر
فرمود که من و این دو فرزند من یعنی حسن و حسین را میکشند پس خداوند مبعوث کند مردی را که خونخواهی ما را کند و آنمرد غایب گردد
تا آنکه اهل ضلالت تمیز یابند و جهال گویند که خدا را با آل محمد حاجت نیست و بر روایت دیگر در منبر کوفه فرمود که در عقب شما فتنهای
تاریک و کرفته باشد که از آنجات نیابد مگر نومه عرض کردند که یا امیر المؤمنین نومه کیست فرمود کسیست که مردم را شناسد و
مردم او را نشناسند بدانید که روی زمین از حجت خدا خالی نباشد و لکن بزودی خداوند خلق را بسبب ظلم و جور و اسراف در جرت و کوری
خواهد گذاشت هرگاه یکساعت از حجت خدا خالی شود هر آینه اهل خود را فرو برد لکن حجت خدا مردم را میشناسد و مردم او را نمی شناسند
چنانکه یوسف مردم را میشناخت و مردم او را نمیشناختند بعد از آن فرمود با حسرة علی العباد ما یاتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن
و در روایت ابن نباته فرمود آگاه شوید هر آینه او یعنی قائم غایب گردد و جهال گویند خدا را با آل محمد حاجت نیست و در روایت دیگر
او فرمود که صاحب این امر کسیست که از اهل و وطن تنها است مؤلف گوید که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در خطبه که مشتمل است
بر ذکر بنی امیه میگوید که این خطبه را جماعتی از اهل تاریخ ذکر کرده اند و در میان اهل حدیث متداول است و بطریق استفاضه منقول است
و در آن پاره الفاظ هست که رضی آنها را ذکر نکرده بعد از آن فقراتی ذکر کرده که حاصل مضمون بعض اینها اینست که باهل بیت نبی خود
نظر کنید اگر ایشان جمع شوند شما هم جمع شوید و اگر از شما یاری خواهند ایشان را یاری کنید هر آینه خدا فرج میدهد بشما بامردی که
از ما اهل بیت است پدر و مادرم فدای پسر بهترین کنیزها باد که در وقت ظهورش اشرار خلایق را با شمشیرش پاره پاره و متفرق
گرداند مدت خلافتش هشت سال است در آن حال قریش گویند که اگر این مرد از اولاد فاطمه بود بر ما رحم میکرد و بنی امیه را بر قتال
او تحریص کنند آن حضرت ایشان را متفرق و پامال و پوسیده کند ایشان ملعونند در هر جا که یافت شوند کشته گردند سنت و عادت
خدا در خصوص کسانیکه گذشته همین است و سنت خدا را تغییر و تبدیل نشاید بعد از آن ابن ابی الحدید گوید اگر گویند که کیست اینمرد که وعده
خروج او شده گوئیم که امامیه گمان دارند که او امام دوازدهم ایشانست و پسر کنیزیست که نامش نرجس است و بزعم اصحاب ما از اولاد فاطمه است
در زمان آینده متولد میشود و الآن موجود نیست و اگر گویند که در آن زمان از بنی امیه که باقی میماند که آنحضرت در خطبه فرمود که از ایشان
از ایشان انتقام میکشد گوئیم که اما امامیه پس رجعت قائلند و گمان دارند که از بنی امیه خدا قومی را برمیگرداند و از دست و پای
پاره ای از اقوام را قطع میکند و چشمهای بعض ایشان را کور میکند و پاره را بدار میکشد و از دشمنان آل محمد ع انتقام میگیرد خواه از

در بیان بعضی از اخبار ... از امیر المؤمنین

ابن ابی الحدید ...

مقدمین باشند خواه از متأخرین و اصحاب ما و اهل سنت کما کرده اند که بزودی خدا تعالی خلیفه گرداند در آخر زمان مردی را از اولاد
فاطمه که الان موجود نیست از دشمنان و ظالمان انتقام میکشد و زمین را پر از عدل کند چنانکه پر از ظلم و جور شده اهل عقوبت
ایشان را عقوبت و عذاب میکند و مادرش ام ولد باشد چنانکه در این خطبه و غیر آن از اخبار وارد گردیده و نام مبارکش نام رسول خداست
و ظهور آنحضرت بعد از آنست که بر اکثر اهل اسلام مستولی شود پادشاهی از بنی امیه که نامش سفیانی باشد چنانکه در حدیث صحیح وارد گردیده
و از اولاد ابی سفیان بن حرب بن امیه باشد و امام فاطمی او را با اتباعش از بنی امیه و غیرهم میکشد و در آنحال حضرت مسیح فرود آید و علامات
قیامت بروز کند و دابة الارض ظاهر گردد و تکالیف باطل شود و صور دمیده شود و مردگان از قبور بیرون آیند چنانکه کتاب عزیز بآن
ناطق است تمام شد کلام ابن ابی الحدید در این موضع و در شرح بعض فقرات خطبه دیگر که میفرماید که بنا فتح الله و بنا یختم گفته که معنی آن
اینست که خدا بما ابتدا و فتح باب کرده و بما ختم خواهد نمود میگوید این اشاره بمهدی است که در آخر زمان ظهور میکند و اکثر محدثین
بر آنند که او از اولاد فاطمه است و اصحاب ما معتزله انکار نکرده اند و بذکر او در کتب خود تصریح دارند و شیوخ ایشان باو اعتراف
نموده اند مگر اینکه آنحضرت باعتقاد ما هنوز خلق نشده بلکه بعد از این موجود خواهد شد و اصحاب حدیث هم بقول ثانی قائلند
قاضی القضاة از کافی الکفاة اسمعیل بن عباد باسناد دیگر متصل بعلی ع اسناد داده روایت کرده که آنحضرت مهدی را ذکر نمود و فرمود که از
اولاد حسین است و کیفیت صورت او را ذکر نمود که او مردیست که موی جبین مبارکش کم و بینی او نازک و بلند است گشاده شکم و عریض ران
پیچ دندانهای ثنایا بایش از یکدیگر جدا و در ران راستش خالی باشد این حدیث را بعینه عبدالله بن قتیبه در کتاب غریب الحدیث ذکر
نموده مؤلف گوید که اگر این را اضافه نمایند و فقره دو خطبه را ضم نمایند بفقره مکرر الوقوع در عبارات خطبه دیگر کتاب که دلالت
دارد بر آنکه زمین خالی از حجت نمیماند و در معنی حجت هم اندک تاملی نمایند که بدون عصمت نخواهد بود راه ثواب را میپیمایند و لکن
لا تعمی الابصار و انما تعمی القلوب التی فی الصدور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و اما از امام حسن ع پس در فصل نص بر امامت
آنحضرت گذشت و اما از امام حسین ع پس صدوق روایت کرده باسناد خود از عیسی خشاب که عرض کردم بحسین بن علی ع که توئی
صاحب این امر فرمود صاحب این امر کسیست که از وطن و اهل خود دور و مهجور گردد و پدرش را بکشند و او خونخواهی نکرده باشد کنیه
او مانند کنیه عمش باشد شمشیر خود را هشت ماه در گردن خود حمایل کند و اما از علی بن الحسین ع پس صدوق ره باسناد خود از سعید بن
جبیر روایت کرده که علی بن الحسین ع گفت که قائم از ما است و ولادتش بر مردم مخفی شود بطوری که بعضی گویند که هنوز متولد نشده تا آنکه
خروج کند و وقتیکه خروج خواهد کرد واحدی را بر گردن او بیعت نباشد و در روایت ابی خالد کابلی فرمود که یا ابا خالد این فتنها
مانند شب ظلمانی خواهد رسید که از آنها نجات نیابد مگر کسیکه خدا از او عهد و میثاق گرفته باشد ایشان چراغهای هدایت و
چشمهای علم خدایند خدا ایشان را از فتنها نجات بخشد گویا که صاحب شما را می بینم که در بالای نجف در پشت کوفه بلند شده و با او
سیصد و سیزده نفر هستند جبرئیل در دست راست و میکائیل در دست چپ و اسرافیل در پیش روی او و با او است رایت رسول خدا ص
که آنرا گشاده باشد از برای هیچ قومی نکشد مگر آنکه خدا ایشان را هلاک کند و اما از محمد بن علی ع پس صدوق ره باسناد خود از ابی الجارود
روایت کرده که ابو جعفر ع فرمود که یا ابا جارود هر وقت که فلک دوران نمود و مردم گفتند که قائم مرده یا هلاک گردید یا اینکه بکدام
بیابان رفته و کسانیکه طالب هلاک او بند گفتند که او چگونه ظهور میکند و حال استخوانهای او پوسیده شده آنوقت امیدوار
ظهور او باشید چون ظهور او را شنیدید بنزد او روید هر چند که بادست و پا در روی برف باشد و در روایت ام هانی فرمود که مراد از
آیه فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس مولودیست در آخر زمان که نامش مهدی است و از عترت و آل محمد است و او را حیرتی و غیبتی باشد
که پاره در آن گمراه و پاره در راه آیند گوارا باد ترا اگر او را بیابی و گوارا باد کسانی را که او را می یابند و بروایت دیگر فرمود یا ام هانی مراد
از این آیه آنست که امام غایب میشود و علم او منقطع میگردد و این در سال دویست و شصت خواهد شد بعد از آن مانند شهاب سوزان
در شب تار ظاهر شود اگر آن زمان را بیابی دیده ات روشن شود و بروایت دیگر عبدالله بن عطاء بآنحضرت عرض کرد که شیعه تو در عراق بسیار
اند و هستم بخدا که مثل تو کسی نیست پس چرا خروج نمیکنی فرمود یا عبدالله گوش ناعقلان داده بخدا قسم که من صاحب شما نیستم عرض

کرد

کردم پس صاحب ما کیست فرمود نظر کنید بکسیکه ولادتش مخفی میشود او صاحب شما است بدرستیکه از ما اهل بیت یکسی اشاره نکرده‌اند بسوی او در السنه و افواه نبینند مگر اینکه از غیظ هلاک شد یا او را بکشند و اما از حضرت صادق علیه السلام پس مثل آنکه صدوق در اکمال روایت کرده باسناد خود از سدیر که صادق علیه السلام فرمود بدرستیکه در قائم سنتی باشد از یوسف عرض کردم که گویا مراد از سنت یوسف غیبت و حیرت باشد فرمود آری از این امت انکار این مرا نکنند مگر اشباه خنازیر بدرستیکه برادران یوسف اسباط اولاد انبیا بودند با یوسف تجارت کردند و معامله نمودند و مکالمه کردند و او را نشناختند و او ایشان را میشناخت تا آنکه یوسف با ایشان گفت که من یوسفم پس چه شده است برای این امت ملعون که انکار میکنند که حق تعالی حجت خود را تا مدتی غایب کرداند بدرستیکه یوسف را پادشاه مصر در دست بود و مابین او و پدرش یعقوب هیجده روزه راه بود و اگر در آن حال خدا اراده شناسانیدن مکان او مینمود قادر بود زیرا که بعد از رسیدن مژده یعقوب با اولاد خود از راه بیابان نه روزه بمصر رفتند پس چرا این امت انکار کنند که چیزی را که خدا در باره یوسف کرده در باره حجت خود بکند و چه میشود که آنحضرت در بازار ایشان برود و بر روی بساط ایشان پا گذارد و ایشان او را نشناسند تا آن وقتیکه خدا اذن دهد که خود را بایشان بشناساند چنانکه یوسف را بعد از آنکه خدا اذن داد خود را شناسانید و برادران گفت که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون یعنی آیا دانستید که بیوسف و برادرش چه کردید از روی نادانی برادران گفتند آیا تو یوسف هستی گفت من یوسفم و این هم برادر من است و بروایت دیگر صدوق در علل باسناد خود از سدیر آنحضرت فرمود که قائم ما را غیبتی باشد طولانی عرض کردم سبب چیست فرمود حق تعالی ابا نموده مگر اینکه در حق او سنتهای انبیا را در حال غیبتشان جاری بکند لابد است که او بقدر مدت غیبت سایر انبیا غیبت غایب باشد زیرا که خدا فرموده لترکبن طبقا عن طبق یعنی البته جاری گردد بر شما آنچه بر دیگران جاری شده و نیز صدوق در اکمال روایت کرده باسناد خود از سدیر صیرفی که گفت من با مفضل بن عمر و ابو بصیر و ابان بن تغلب بخدمت صادق رفتیم دیدیم که آن بزرگوار بر روی خاک نشسته و لباسی بی گریبان و کوتاه آستین که از مسح خیبری گویند پوشیده و مانند بچه مرده گریه و حزن و اندوه از وجنات احوال شریفش ظاهر و لایح و کاسه چشمهایش پر از اشک و این فقرات را ترنم میکند که حاصل معنی آنها اینست که ای آقای من غیبت تو خواب را از من برده و رختخواب را بر من تنگ نموده و استراحت دل را ربوده ای آقای من غیبت تو مصیبت مرا باندوه ابدی کشانیده و بمصائبی که بفقدان یکی بعد از دیگری یکی از آنان بمن ملحق نموده با اشک چشم و ناله سینه خود که بسبب مصائب و بلیات سابقه ایشان نظر نمیکنم مگر آنکه در پیش چشم من بزرگتر و شدیدتر از آنها متمثل میگردد با علاوه مصائب و حوادثیکه از جهت تو میباشد راوی گوید که از شدت حیرت نزدیک گردید که عقل از سرهای ما برود و دلهای ما پاره شود و گمان کردیم که مصیبتی بزرگ بر آنحضرت وارد شده عرض کردیم که ای بهترین خلق خدا حق تعالی چشمهای ترا نگریاند کدام حادثه اشک چشم ترا جاری نموده و چه باعث ترا باین حالت انداخته آنحضرت آه جانسوزی کشید که دل مبارکش بدرآمد و خوفش افزون گردید پس فرمود که خیر باد بر شما بدرستیکه امروز صبح نظر کردم بکتاب جفر و آن کتابیست مشتمل بر علم مرگها و بلاها و علم آنچه واقع شده و میشود تا روز قیامت و آن علوم را خداوند مخصوص فرموده بمحمد و امامان بعد از او و در کتاب دیدم که قائم ما متولد میشود و غایب میشود و غیبتش طول میکشد و عمرش طولانی میگردد و مؤمنین در آن زمان امتحان کرده میشوند بسبب طول غیبت شکوک در دلهای ایشان عارض میشود و بسیاری از دین خارج و مرتد میشوند و ربقه اسلام را از گردنهای خود خلع مینمایند و حال آنکه خدا فرموده که و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه یعنی ربقه ولایت ما را بگردن هر کس لازم کرده‌ایم چون ملاحظه آن کردم مرا رقت عارض گردید راوی گوید عرض کردیم یا بن رسول الله ما را بذکر بعض چیزها که در این باب دانسته اکرام کن فرمود حق تعالی در خصوص قائم ما سه چیز خواهد کرد که آنها را در خصوص سه نفر از انبیا کرده مولد او را مانند مولد موسی مقدر فرموده و غیبت او را مانند غیبت عیسی و طول عمر او را مانند طول عمر نوح علیهم السلام بعد از آن طول عمر خضر را دلیل بر طول عمر او قرار داد پس عرض کردیم که این امور را واضح فرمائید فرمود فرعون چون مطلع گردید بر اینکه سلطنت او بدست مردی زایل خواهد گردید امر باحضار کاهنان کرد او را باسم و نسب موسی خبر دادند و گفتند که او از بنی اسرائیل است پس امر بشق بطون زنان اسرائیلیان نمود تا آنکه زیاده از بیست هزار و کمتر از سی هزار زن را شکم دریدند و کشتن موسی مر او را میسر نگردید زیرا که خداوند او را حفظ نمود

وچون

و چون بنی امیه و بنی عباس هم دانستند که زوال دولت ایشان بدست قائم ما میباشد با ما در افتادند و شمشیرها برای قطع نسل
آل محمد و قتل قائم کشیدند و خدا ابا دارد از اینکه امر خود را با تمام نرساند هرچند که ظالمان و مشرکان کاره باشند و در خصوص عیسی
یهود اتفاق کردند بر اینکه او کشته کردند پس خدا ایشان را تکذیب کرد و فرمود ماقتلوه وماصلبوه ولکن شبه لهم یعنی او را نکشتند و بدار
نزدند بلکه بر ایشان مشتبه گردید و غیبت قائم ما نیز چنین باشد زیرا که این امت اعدا انکار کنند طایفه گویند هنوز متولد نشده
بعضی گویند متولد شد و وفات کرد پاره گویند امام یازدهم اولاد نداشت برخی گویند امامت تا سیزده و بیشتر از آن میرسد پاره
گویند که روح قائم در هیکل دیگری حلول کند و سخن گوید و بیان طول عمر نوح اینست که چون نوح از خدا تعالی نزول عقوبت را بر قوم
خود خواست جبرئیل هفت دانه خرما نزد او آورد و گفت خدا میگوید که این بندگان مخلوق و بندگان منند ایشان را بصاعقه از صواعق
خود هلاک نمیکنم مگر بعد از تاکید دعوت و اتمام حجت بر ایشان پس مکرر کن بسوی دعوت ایشان و ترا در مقابل ان ثواب دهم این خرماها را بکار
چون رویدند و بحد کمال رسیدند و بار آوردند فوراً فرج خواهد رسید و باین خبر مؤمنان را بشارت ده چون پس از زمانی طویل
آن درختها رسیدند و بار آوردند یعنی از خداوند سؤال فرج کرد دیگر باره خداوند امر فرمود که از تخم میوه این درختان بکارد و صبر
نماید و بطریقه سعی و تلاش را در دعوت امت و اتمام حجت بر ایشان پیش گیرد چون این حکم تازه را بمؤمنین رسانید سیصد نفر از ایشان
مرتد گردیدند و گفتند اگر نوح در دعوای خود صادق بود خدای او خلف وعده نمینمود پس از آن دیگر باره خداوند او را امر بکشتن
تخم اشجار فرمود و همچنین تا هفت دفعه و در هر دفعه جماعت بسیار مرتد گردیدند تا آنکه از ایشان ما بین هشتاد و هفتاد نفر باقی بر قرار
ماندند آنگاه خدا وحی فرستاد که الحال نقاب صبح نورانی که از شب ظلمانی بود از پیش چشم زایل گردید زیرا که حق واضح و ایمان باز ماند
آنان که طینت ایشان خبیث بود از کدر صاف گردید اگر قبل از این کافران را هلاک میکردم و باقی میگذاشتم آنان را که مرتد شدند از
آنها که ایمان آورده بودند هر آینه وعده سابق من که بمؤمنین قوم تو کرده بودم که ایشان را در زمین باقی گذارم و در دین ثابت دارم
و خوف ایشان را بدل با من کنم تا آنکه در عبادت من خالص شوند صادق نبود و چگونه میشد که اهل ارتداد را تمکین و خوف ایشان را
بدل با من کنم و ایشان را در روی زمین باقی گذارم با آنکه ضعف یقین و خبث طینت و بدی باطن ایشان را میدانستم پس صادق فرمود که
همچنین است حال قائم ما ایام غیبت و طول خواهد کشید تا آنکه حق خالص و ایمان از کدر کدورت صاف گردد زیرا که بسبب طولانی
از شیعه که خبث طینت دارند و منافق هستند مرتد میشوند تا آنکه صادق ع این آیه را تلاوت فرمود حتی اذا استیأس الرسل وظنوا انهم
قد کذبوا جاءهم نصرنا پس فرمود و بیان حال خضر اینست که طولانی بودن خدا تعالی عمر او را نه از برای خوفی بود که باو داده شود و نه
از برای کتابی بود که بر او نازل کرده و نه بجهت شریعتی بود که شرایع انبیای گذشته را فسخ کند و نه از برای امامت بود که دیگران باو
اقتدا نمایند و نه از برای عبادتی بود که خداوند بر او واجب نموده بلکه چون در علم ازلی خدا تعالی قدر عمر قائم و قدر غیبت او گذشته
بود و دانست که مردم طول عمر قائم را انکار کنند لهذا عمر خضر را طولانی گردانید تا آنکه بآن بر طول عمر قائم استدلال شود و حجت
معاندین از ما منقطع گردد و خلق را بر خدا حجتی نماند مؤلف گوید اگر بنا باشد در خصوص غیبت صغری احادیث شریفه که قبل از ولادت
آن بزرگوار بر زبان ایشان بسیار مانند سایر اخبار وارد گردیده مشتمل بر ذکر حکمت و علت و شبهه نظیر هر آینه کافی و شافی بود و اما اخبار
از حضرت کاظم ع بر غیبت آن بزرگوار پس علامه مجلسی روایت کرده از کتاب کفایه باسناد او از عباس بن عامر که موسی بن جعفر ع فرمود
که مردم در خصوص صاحب این امر خواهند گفت که هنوز متولد نشده و بروایت دیگر از داود بن کثیر که گفت که از امام موسی ع پرسیدم که صاحب
امر کیست فرمود او مردیست تنها مانده و از اهل و وطن غایب شده پدر او را کشته اند و هنوز خون بخواهی نکرده و بروایت علی بن جعفر ع
آنحضرت در تفسیر آیه قل ارایتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یأتیکم بماء معین فرمود از زمانیکه امام خود را مفقود نمایید و دیگر او را
نه بینید چه خواهید نمود و اما از حضرت رضا ع پس در کتاب علل و عیون باسناد خود از حسن بن فضال روایت کرده که حضرت رضا ع
فرمود گویا شیعه خود را می بینم در حالیکه امام خود را مفقود کرده اند مانند چهارپایان که طلب چراگاه مینمایند و آن را نمی یابند عرض
کردم سبب غیبت چیست فرمود از برای آنست که در وقت ظهور شر کسی را در گردن او بیعتی نباشد و در کتاب اکمال باسناد خود

از ایوب بن نوح روایت کرده که بحضرت رضا ع عرض کردم که امید ما اینست که تو صاحب این امر شوی و خدای تعالی آنرا بدون قتال و
جنگ بتو عطا فرماید زیرا که مردم بتو بیعت کردند و درهم و دینار را بنام تو سکه زدند فرمود که از ما کسی نیست که نوشتجات نزد وی آیند
و مسائل از او پرسند و با انگشتها بسوی او اشاره کنند و اموال نزد وی فرستند مگر آنکه کشته شود مگر آنکه در رختخواب بخود بمیرد تا آنکه خداوند
مبعوث دارد از ما مردی را که زمان ولادت و مکان نشو و نمای او مستور شود و نسبش غیر ظاهر شود و در روایت یعقوب بلخی فرمود که مردم با ممتحانی نزد او
میشوند در خصوص کودکی در آنحال که در شکم مادر خود باشد و در آنحال که شیر خورد تا آنکه گفته شود که او غایب گردید و وفات نمود و گویند
که دیگر امام نباشد و حال آنکه رسول خدا ص چند دفعه در حری و شعب و غار غیبت نمود بعد از آن فرمود آگاه شوید من هم نزدیکی کشته میشوم
و اما از حضرت جواد علیه السلام پس علامه مجلسی روایت کرده از تفسیر محمد بن ابراهیم باسناد او از هلیل و علی قمی که از حضرت امام محمد تقی ع پرسیدم
که بعد از تو خلیفه کیست فرمود پسرم علی پس زمانی طولانی سر بزیر انداخت بعد از آن سر برداشت فرمود در این زودی حیرتی خواهد شد عرض کردم
که در آن وقت نزد که رویم سکوت کرد پس تا سه مرتبه فرمود که بسوی او راه نیابید در هیچ جا او را پیدا نکنید پس دیگر بار پرسیدم فرمود
در مدینه باشد بعضی اوقات با آنکه بعضی او را در آنجا بینند گفتم کدام مدینه فرمود مدینه ما غیر از آن مدینه دیگر نیست و در روایت دیگر
عبد العظیم ع عرض کرد با آنحضرت که امیدوارم قائم آل محمد تو باشی که زمین را پر از عدل کند بعد از آنکه پر از جور شده فرمود یا ابا القاسم همه ما
قائم بامر خدا و هدایت کننده بدین او هستیم لکن من نیستم آن قائمی که زمین را از اهل کفر پاک کند و پر از عدل و قسط پر گرداند او کسیست که ولادتش
بر مردم مخفی شود و شخص او از ایشان مستور گردد و بردن نامش بر ایشان حرام باشد و او است هم نام رسول خدا و هم کنیه او و کسیست که زمین برای
او پیچیده گردد و هر مشکلی بر او آسان شود و در نزد او اصحاب او که بعدد اصحاب بدر سیصد و سیزده نفرند از اطراف بعیده زمین جمع شوند چنانکه
خدا فرموده اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا ان الله علی کل شیء قدیر چون این عدد بر او جمع شوند آنگاه امر خود را ظاهر کند چون ده هزار نفر بر
سر او جمع شوند آنگاه بامر خدا خروج کند و آنقدر از دشمنان خدا را بکشد که خدا راضی شود عبد العظیم ع گوید عرض کردم چگونه داند که خدا راضی شده
فرمود رحم بر آنها در دل او افتد پس داند که خدا راضی شده و اما از حضرت هادی ع پس علامه مجلسی روایت کرده از کتاب کفایه باسناد او از علی بن
مهزیار که گفت عریضه بحضرت امام علی النقی ع نوشتم و در آن از زمان فرج پرسیده بودم که از برای ما چه وقت فرج خواهد بود جواب نوشته
بود آن زمان که صاحب شما از دار ظالمین غایب گردد منتظر فرج شوید و اما از حضرت عسکری ع پس در کتاب اکمال الدین روایت کرده از ابی حاتم
که امام حسن عسکری ع فرمود که در سال دویست و شصت از هجرت گذشته شیعه من با همدیگر اختلاف کنند پس در همان سال آنحضرت ع وفات نمود
و شیعه و یاران او متفرق گردیدند بعضی خود را بجعفر بستند و برخی در شک افتادند و بعضی در حیرت ماندند و جمعی در دین خود ثابت ماندند
مؤلف گوید که در فصل سابق روایات دیگر از این بزرگوار که مشتمل بر نص بر امامت و غیبت فرزندش حضرت حجت بود گذشت و همچنین از
هر یک از ائمه طاهرین ع زیاده بر اخبار مذکوره اخباری بود که بجهت مراعات اختصار بر اخبار مذکوره اقتصار رفت زیرا که طالبان حق و
هدایت را همین مقدار کافی بلکه بیشتر و سالکان راه باطل و ضلالت را فایده نکند هزار و قنطار و الله الهادی **فصل چهارم** در شبهات
خصم عنود و دفع آنها بدانکه احدی از مسلمین انکار وجود حضرت مهدی ع را در آخر زمان و ظهور و خروج آن بزرگوار را نکرده اند چنانکه
سابق مذکور گردید اعتراف از ایشان مذکور شد بلکه خلاف ایشان در اینست که آنحضرت فرزند بلا واسطه حسن عسکری ع است و از آن زمان
الی الآن زنده و غایب میباشد و مستند ایشان در این انکار استبعاد از طول عمر آن بزرگوار و از غیبت آن عالیمقدار است در این مدت
مدید و همچنین ایشان را در این خصوص شبهات دیگر باشد مثل اینکه این غیبت که سبب انکار وجود بلکه نفی ولادت باشد باعث و سببی منصوص
نیست بلکه حکمت خلاف آن اقتضا نماید زیرا که اگر مانند پدران خود ظاهر بود اقلا انکار وجود او را کسی نمینمود و مثل اینکه حکمت در غیبت
زیاده بر خوف از اعدا چیزی منصوص نیست پس اگر آن بزرگوار در عرصه وجود بود از دوستان و شیعیان خود چرا غیبت مینمود و مثل
اینکه وجود غایب با عدم آن در حکمت استفاده و انتفاع بوجود او یکسان میباشد پس فایده در وجود او چه خواهد بود و این شبهات را منکرین
مخالفین در اثناء کلمات خود ذکر کرده اند و اصحاب ما هر یک از آنها جوابهای با صواب و سداد داده اند و ما هر یک از این شبهات را بهمچنین را با
اینکه جواب از آنها اجمالا از کلمات سابقه دانسته شده ذکر کرده جواب بگوئیم انشاء الله پس میگوئیم و الله المستعان که اولا بعد از آنکه ثابت شد با نسبت

در شبهات خصم و دفع انها

کم وجود

که وجود امام معصوم در هر عصری از اعصار زمان تکلیف واجب و لازم است و بعد از وفات حضرت عسکری تا الی الان باتفاق عامه و خاصه امام معصوم غیر از آن بزرگوار در عرصه وجود نیامده پس باید آن امام همین بزرگوار باشد و چون حاضر نیست و دیده نمیشود باید غایب باشد و هو المطلوب و بعد از این مقدمه دیگر انکار وجود او باستبعاد از طول عمر یا غیبت یا بعد علم بباعث و حکمت غیر مسموع باشد زیرا که استبعاد منافات با امکان و وقوع ندارد و عدم علم بحکمت و مصلحت لازم ندارد علم بعدم آن پس این جواب اجمالی در دفع جمیع این شبهات کافی باشد اما جواب تفصیلی از هر یک از آنها پس میگوئیم اما جواب شبهه طول عمر آن حضرت باینکه گفته شود که بنیه انسانی در زیادتی سن بر هم میزند و طول عمر خواب میباید چنانکه مشاهد و محسوس است و این شریفه هم که و من نعمره ننکسه فی الخلق بر این ناطق میباشد و جواب اینست که حیات انسان از ترکیب عناصر میباشد و ترکیب عناصر زاید بر عمر متعارف باقی نمیماند پس میگوئیم که غایت این شبهه استبعاد است زیرا که انکار امکان طول عمر معنی ندارد و منع عموم قدرت خداوند بر مواد قابله نامسموع است و استبعاد هم با آنکه با امکان منافات ندارد و بوقوع هم بعد از قیام دلیل بر آن چنانکه گذشت ضرری ندارد و ممکن است منع آن زیرا که اگر کسی در اول امر ادعای آن کند که بر روی آب مثلا راه میرود و آب از زانوی او بالا نمیرود اگر چه جمعی بر او انکار نمایند بجهت دفع تعجب با او همراهی کنند و از برای مشاهده وقوع این عمل او بر لب دریا روند و ملاحظه نمایند لکن چون از او مشاهده وقوع آن نمایند دیگر بر مدعی آن انکار نکنند و اگر دیگری آن ادعای نماید با او بجهت مشاهده بیرون نروند خصوص آنکه اول بر بالای آب چنان رود که بر روی زمین میرود و این شخص دویم ادعا کند که من چنان راه روم که از زانو بالا بیرون باشد یا آنکه از کعب بالا از آب خارج باشم پس استبعاد هر شئی بعد از ملاحظه وقوع آن شئی مرتفع گردد خصوص آنکه وقوع آن بر وجه ابعد و اغرب مشاهده شود و طول عمر مهدی علیه السلام و غیبت او هم نظیر این باشد زیرا که بعد از ملاحظه طول عمر و وقوع غیبت از برای جمعی کثیر و جمعی غفیر از سابقین استبعاد آن در ماده آن بزرگوار بیجا و بی اعتبار خواهد بود اما طول عمر پس جماعت اهل خلاف در اخبار خود روایت کرده اند که خضر از زمان ولادت خود که در زمان فریدون یا غیر آن بوده الی الان در روی زمین زنده و موجود است و همچنین ادریس از زمان ولادت خود که در زمان مابین آدم و نوح بوده الی الان در آسمان زنده و موجود است و همچنین عیسی از زمان ولادت خود که ششصد سال قبل از زمان محمد ص بوده الی الان در آسمان زنده و موجود است و چون مهدی ظهور کند عیسی از آسمان نزول نماید و با او اقتدا نماید در نماز و الیاس از زمان ولادت جمعی از ایشان موجود دانسته اند و او را دلیل دریاها و خضر را دلیل بیابانها گفته و همچنین نوح ع زیاده بر هزار سال عمر داشته که از جمله آن نهصد و پنجاه سال قوم خود را دعوت نموده و همچنین دجال از زمان ولادت او که در عصر رسول الله ص بوده الی الان زنده و موجود میدانند و در آخر زمان خروج او را گفته اند و حالات او را روایت کرده اند در کتب اخبار خود چنانکه در مقدمات ظهور مهدی ع خواهد آمد انشاء الله و در کتب تواریخ و اخبار ذکر معمرین بسیار نموده اند صدوق ره گفته که لقمان بن عاد سه هزار و پانصد سال عمر کرد و ربیع بن ضبع بن وهب سیصد و چهل سال عمر نمود و اکثم بن صیفی سیصد و سی سال عمر کرد و پدرش صیفی بن رباح دویست و هفتاد سال زندگی کرد و ضبیره سهمی دویست سال عمر کرد و پیر نگردید و دوید بن زید جهنی دویست سال عمر کرد و اسلام را در یافت و قبول نکرد و در غزوه حنین مقدمه مشرکین بود و کشته گردید و عمرو بن حممه دوسی چهارصد سال زندگی کرد و حارث بن مضاض جرهمی چهارصد سال زندگی کرد و عبد المسیح بن بقیله غسانی سیصد و پنجاه سال عیش کرد بلکه ضحاک صاحب ماردها هزار و دویست سال عمر نوشته اند و فریدون عادل را زیاده از سه هزار سال گفته اند و از معمرین عرب یعرب بن قحطان است که نام او ربیعه بوده و اول کسی است که بزبان عربی تکلم نموده بوده و گفته اند که دویست سال سلطنت نموده و دیگر عمرو بن عامر بن مزیقیا بوده که هشتصد سال عمر نموده و دیگر جلهمه بن اود بن زید بوده که پانصد سال عمر نموده و همچنین پسر برادر او یحابر بن مالک بن اود پانصد سال زندگانی نموده و از این جور معمرین بسیار بوده و ذکر نموده اند صدوق ره در کتاب کمال روایت کرده از عبد الله بن محمد بن عبد الوهاب سجزی از محمد بن مسلم رقی و علی بن حسن بن جنکالانی که در سال سیصد و نه از هجرت گذشته در مکه معظمه مردی را از اهل مغرب دیدیم با جماعتی از اصحاب حدیث که در موسم حج آنجا بودند ما نیز در او رفتیم او را دیدیم که موهای سر و روی او سیاه بود گویا که جوانی بود که گفته در گرد او بودند از اولاد و اولاد اولاد و مشایخ بلاد او جماعتی و میگفتند که ما از اهل بلاد بعیده مغرب هستیم که در نزدیک باهره علیا میباشد

جواب شبهه اولی

ذکر جمله ای از معمرین

ذکر معمر ابی الدنیا

و آن مشایخ شهادت دادند که آباء ما از احباء خود حکایت کرده اند که ایشان این شیخ را که معروف بمعمر ابی الدنیا میباشد دیده اند و نام او علی بن عثمان بن خطاب بن مرة بن مؤید است و خودش گوید که من از همدان هستم و اصل من از حد یمن است آنگاه با او گفتیم که تو علی بن ابیطالب ع را دیده چشمهای خود را گشود و ابروهای چشمهایش را پوشیده بود پس گفت با این چشمها او را دیدم و از خدمتکاران او بودم و در غزوه صفین با او بودم و این جراحت که بر سر من وارد شده از صدمه اسب او است و اثر جراحت را در ابروی راست خود بما نمود پس با او سخن گفتیم از سبب طول عمر او پرسیدیم او را عاقل و دانا و با شعور دیدیم سخنان ما را بر وجه صواب جواب میداد پس نقل کرد که پدرم کتابهای گذشتگان را خوانده و در آنها ذکر آب حیوة و آنکه آن آب در ظلمات است و هر کس از آن بیاشامد عمرش طولانی شود دیده بود لهذا از برای طلب آن آب تدبیر اسباب مسافرت ظلمات نموده و مرا هم با خود برداشت و دو راس شتر ماده که با قوت میباشد با چند شتر شیردار و چند مشک آب هم برداشت و عمر من در آن وقت در سن سیزده سالگی بود پس رفتیم تا آنکه وارد ظلمات شده پس شصت شبانه روز در ظلمات راه رفتیم روز را که روشنائی قلیل داشت راه میرفتیم و شب را که تاریک تر بود میخوابیدیم پس در عقب آن کوهها و بیابانها منزل کردیم که پدرم در کتابها آب حیوان را در آنجا خوانده بود و چند روز در آنجا ماندیم تا آنکه آبی که برداشته بودیم تمام شد و اگر شیر شترها نبود از تشنگی تلف میشدیم در آن اوقات پدرم بطلب آب حیوان میرفت و ما را با آتش برافروختن امر مینمود که در وقت مراجعت بعلامت آتش برگردد بقدر پنج روز در آن مکان ماندیم و پدرم در طلب نهر بود و راه نیافت چون مایوس شد از خوف تلف عزم عود نمود زیرا که آب و توشه تمام شده بود و خدمتکاران که با ما بودند از خوف تلف پدرم اصرار در مراجعت نمودند اتفاقا وقتی من از منزل از برای قضای حاجت بیرون رفتم و بقدر یک تیر پرتاب از منزل دور شدم ناگاه بجوی آبی برخوردم که رنگش سفید و طعمش لذیذ و شیرین بود نه بسیار بزرگ و نه بسیار کوچک بود با ملایمت و هموار جاری بود نزدیک آن نهر رفتم و با کف دست دو دفعه یا سه دفعه از آن برداشتم آشامیدم چون آب سرد و شیرین و لذیذ بود بسرعت بسوی منزل برگشتم و همراهان را از آن واقعه خبر دادم و گفتم من آب حیوان را یافتم ایشان مشکهائی را که با خود داشتیم برداشتند که آنها را پر آب نمایند و من از زیادتی سرور ملتفت آن نشدم که پدرم در طلب نهر است پس چون رفتیم آن نهر را نیافتیم هر قدر تفحص کردیم و خدمتکاران مرا تکذیب میکردند و بمنزل برگردیدیم پس پدرم آمد و واقعه را با او نقل کردیم گفت اینهمه زحمت و مشقت من از برای یافتن این آب بود خدا آنرا نصیب من نکرد و تو را روزی فرمود با آنکه عمر تو دراز شود بحدیکه از زندگی به تنگ آئی پس بسوی وطن برگردیدیم پدرم چند سالی بعد وفات کرد چون من سی ساله رسیدم خبر وفات پیغمبر ص و خلیفه اول و دوم را شنیدیم در اواخر ایام خلافت عثمان بعزم حج در آمدم و در میان اصحاب پیغمبر ص دلم بعلی بن ابیطالب ع مایل گردید پس در مدینه ماندم و خدمت آنحضرت را اختیار کردم و با او در غزوات او بودم و این جراحت در غزوه صفین از اسب آنحضرت بسر من رسید در خدمت آنحضرت بودم تا آنکه وفات کرد پس اولاد و اهل حرم اصرار در توقف من نمودند من نماندم و بوطن خود برگردیدم و بودم تا ایام خلافت بنی مروان باز بعزم حج در آمدم و با اهل بلد خود برگشتم و دیگر سفری نکرده بودم مگر آنکه بسلاطین بلاد مغرب خبر طول عمر من میرسید و مرا از برای دیدن احضار مینمودند و از سبب طول عمر و امور گذشته میپرسیدند آرزو داشتم که بار دیگر هم حج کنم تا اینکه این اولاد و انصار مرا با خود آوردند راوی گوید که آن شیخ ذکر کرد که دندانهای او دو مرتبه یا سه مرتبه افتاده و باز روئیده است پس از او خواهش کردیم که آنچه از امیرالمؤمنین ع دیده یا شنیده بما نقل کند گفت در وقتیکه در خدمت آنحضرت بودم در طلب علم حریص نبودم و صحابه هم در خدمت او بسیار بودند و از زیادتی محبت باو بغیر از خدمت بچیز دیگر مشغول نمیگردیدم احادیثی که از آنحضرت یاد دارم بسیاری از علمای مغرب و مصر و حجاز از من شنیده بودند و همه منقرض و فانی شده اند و این اولاد و اهل بلد نوشته اند آنگاه نسخه در آوردند و شیخ آنرا گرفت و از روی خط آن میخواند که خبر داد بما ابوالحسن علی بن عثمان بن خطاب بن مرة بن مؤید همدانی معروف بابی الدنیا معمر مغربی رضی الله عنه که خبر داد بما علی بن ابیطالب علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر که اهل یمن را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته و خبر داد بما ابوالدنیای معمر که علی بن ابیطالب ع بمن خبر داد که رسول خدا ص فرمود که هر که اعانت دل شکسته نماید خدا تعالی ده حسنه از برای او مینویسد و ده سیئه او را محو میکند و ده درجه مرتبه او را بلند میکند بعد از آن علی ع فرمود که

فصل چهارم از مقدمه

رسول خدا فرمود که هر که سعی کند در حاجت برادر مسلم خود که اصلاح آن و در قضای حاجت او در آن باشد گویا که هزار سال عبادت خدا کرده و یک طرفة العین مر او را معصیت ننموده و خبر داد ما را ابو الدنیای معمر مغربی که از علی بن ابیطالب شنیدم که فرمود که گرسنگی شدید در رسول خدا دیدم در وقتی که در منزل فاطمه بود پس فرمود که یا علی آن خوان را نزد من آور و من نزدیک خوان رفتم دیدم که نان و گوشت بریان شده در آن هست خبر داد ما را ابو الدنیای معمر که از علی بن ابیطالب شنیدم که فرمود در جنگ خیبر بیست و پنج جراحت بر بدن من وارد آمد چون نزد پیغمبر رفتم و آن حالت را دید گریست پس از اشک چشم خود بر جراحات من مالید در همان ساعت بهبودی حاصل گردید خبر داد ما را ابو الدنیا که علی بن ابیطالب ع بمن خبر داد که رسول خدا فرمود که هر که سوره قل هو الله احد را یکبار بخواند بمنزله آنست که ثلث قران را خوانده و هر که دو بار بخواند چنانست که دو ثلث قران را خوانده و هر که سه بار بخواند مانند آنست که تمام قران را خوانده خبر داد ما را ابو الدنیا که شنیدم از علی بن ابیطالب ع که گفت که رسول خدا فرمود که من در آن وقت که گوسفند میچرانیدم در سر راه گرگی را دیدم با او گفتم در اینجا چه میکنی گرگ گفت که تو چه میکنی گفتم من در اینجا گوسفند میچرانم گفت این راه است بگذر من گوسفندها را راندم چون گرگ بوسط گله رسید گوسفندی را بگرفت و بکشت من برگردیدم و از پشت سر گرگ گرفتم و سر او را بریدم و در دست خود گرفتم و گوسفندان را میراندم چون قدری راه رفتم جبرئیل و میکائیل و عزرائیل را دیدم گفتند ای محمد است خدا برکات خود را بر او نازل کرداند پس مرا برداشتند خوابانیدند و با کاردی که با خود داشتند شکم مرا پاره کردند و قلب مرا از جای خود در آوردند و شکم مرا با آب سردی که در شیشه با خود داشتند از خون شستند و پاکیزه کردند پس قلب مرا بجای خود برگردانیدند و دستهای خود را بر شکم من مالیدند و جراحات باذن خدا ملتئم گردید و درد آن جراحات را احساس ننمودم پس نزد مادر خود حلیمه رفتم از من پرسید که گوسفند را چه کردی من واقعه را نقل کردم گفت خداوند بزودی تو را در بهشت به بلندی عطا فرماید و نیز روایت کرده از ابو سعید عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب که ابو بکر محمد بن فتح مرکبی و ابو الحسن علی بن حسن بلخی ذکر نمودند که چون خبر ابو الدنیا بوالی مکه رسید با او متعرض گشته گفت باید که تو را ببغداد نزد مقتدر برم و اگر نبرم خوف مواخذه دارم حجاج از والی خواستند که او را معاف دارد زیرا که ضعف پیری دارد و لیکن والی خواهش ایشان را اجابت کرد و از بغداد بردن ابو الدنیا گذشت ابو سعید گوید هرگاه اگر در آن سال در موسم حج بودم ابو الدنیا را میدیدم زیرا که خبر او در بلاد شایع گردید و این احادیث را اهل مصر و شام و بغداد و سایر بلاد که در موسم حج بودند در آن سال از او شنیدند و نوشتند و نیز روایت کرده از ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی الحسینی که در سال سیصد و سیزده هجری بعزم حج رفتم و در آن سال نصر قشوری مصاحب مقتدر بالله با عبدالرحمن بن حمدان ابو الهیجا حج کردند پس در ماه ذیقعده داخل مدینه رسول خدا گردیدیم و قافله مصر بود دیدم ابو بکر محمد بن علی مادرائی را با مردی از اهل مغرب در آن قافله دیدم مذکور شد که این مرد رسول خدا را دیده چون مردم این شنیدند از برای مصافحه بر سر او ریختند نزدیک شد که از کثرت ازدحام هلاک شود چون عم من ابو القاسم طاهر بن یحیی این بدید غلامان خود را امر کرد که مردم را از او دور کرده او را بردارند و بخانه ابو سهل حلفی که عم در آنجا منزل کرده بود بردند و پس از بردن مردم را اذن دخول دادند و با آن مرد پنج نفر بود از اولاد و اولاد اولاد او و از آنها مرد پیری بود در میان سن هشتاد و نود و دیگری در سن هفتاد و دو نفر دیگر در سن پنجاه و شصت و سن هفده نام آنها را آن مرد از اولاد و اولاد خود گفت و خود آن مرد در سن سی و چهل مینمود و ریش و سر او سیاه و بدنش لاغر قدش میانه و موی عارضش کم بگونه اش نزدیک ابو محمد علوی گفت که این مرد مغربی بما خبر داد که نامش علی بن عثمان بن خطاب بن مره بن موید است همه اخبار را از لفظ او شنیده و نوشته ایم موی لب بالایش در رونق سنگی سفید میشود و چون بسر رسد سیاه میگردد ابو محمد علوی گفت که اگر این اخبار را اشراف مدینه و حجاز و بغداد و غیر ایشان نقل نمیکردند من آنها را بکسی خبر نمیدادم از خوف تکذیب مردم و این امور را در مدینه شنیدم و در مکه هم در خانه مشهور بمکتوبه که خانه علی بن عیسی جراح است و در خانه شوری و خانه مادرائی و خانه ابو الهیجا هم شنیدند و نیز از او شنیدند در منی و بعد از مراجعت از حج در مکه در خانه مادرائی که در نزدیکی باب صفا است و نیز شنیدند که قشوری اراده کرده که او را در بغداد با اولادش نزد مقتدر بالله برد فقهای مکه گفتند که ما در اخبار دیده ایم که چون معمر مغربی داخل مدینة السلام یعنی بغداد شود فتنه واقع گردد و بغداد خراب

وسلطنت باطل شود تشوی چون این بشنید از اراده خود برگردید و چون احوال آن مرد را از اهل مغرب و مصر پرسیدیم گفتند که ما
همیشه از پدران و مشایخ خود میشنیدیم نام او و نام بلده او را که طنجه باشد و او را و پاره احادیث که نقل کرده و ما آنها را در این کتاب
ذکر کردیم ابو محمد علوی گوید که این شیخ یعنی علی بن عثمان مغربی ابتدای بیرون آمدن خود را از بلدش حضرموت بما خبر داد که پدر و عم
من باراده حج و زیارت قبر پیغمبر ص در آمدند و مرا هم با خود برداشتند چون از حضرموت بیرون شدیم و چند منزل راه پیمودیم راه را گم
کردیم و سه شبانروز از راه دور افتادیم ناگاه در میان کوههای ریگ که آنها را رمل عالج گویند و متصل بصحرای ارم است واقع شدیم
و متحیر اندر آن بیابان میگردیدیم اتفاقا اثر پای در آن بنظر در آوردیم آن اثر را گرفته میرفتیم تا آنکه بیابانی رسیده دو نفر را
در آنجا دیدیم که بر سر چاهی یا چشمه نشسته بودند چون ما را دیدند یکی از ایشان برخواست ظرفی از آن چشمه یا چاه آب کرده باستقبال
ما شتافت آن آب بپدرم داد پدرم نخورد و گفت امشب را بر سر این آب منزل کرده خواهیم شب افطار با آن افطار کرد پس نزد عم
برادرم هم چنین جواب داد و نخورد پس آب را بمن داد و گفت بگیر و بخور آن آب را گرفته آشامیدم آن مرد گفت ترا گوارا باد بزودی بشرف
خدمت علی بن ابیطالب ع فایز شوی این واقعه را باو خبر ده و بگو که خضر و الیاس بتو سلام رسانیدند و بدانکه عمر تو طولانی خواهد شد
تا آنکه مهدی و عیسی بن مریم را ملاقات نمائی چون ایشان را دیدی سلام ما را بایشان برسان بعد از آن پرسید که این دو نفر را با تو چه
نسبت باشد گفتم ان یک پدر و دیگری عم منست گفتند عمت بمکه نمیرسد و تو و پدرت بمکه میرسید و بعد از آن پدرت بمیرد
و عمر تو طولانی شود و رسول خدا را نخواهید دید زیرا که اجلش نزدیک شده این بگفتند و از نظر ما غایب گردیدند هر چند نظر کردیم
کسی را ندیدیم ندانستیم بزمین فرو رفتند یا آنکه باسمان عروج کردند اثری از ایشان نماند و آن آب را هم دیگر ندیدیم تعجب کردیم پس روان
شدیم تا آنکه بنجران رسیدیم عمم در آنجا مریض شده وفات کرد با پدرم بحج رفتیم حج را بجا آورده بمدینه رفتیم پدرم در آنجا وفات
کرد و در خصوص من بعلی بن ابیطالب ع وصیت نمود آنحضرت مرا در نزد خود نگهداشت در ایام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و خود
آن بزرگوار بودم تا آنکه ابن ملجم آنحضرت را شهید نمود چون عثمان بن عفان را صحابه محاصره کردند مرا خواسته مکتوبی با شتر تندرو
بمن داد و گفت این شتر را سوار شو و این مکتوب را بزودی بعلی بن ابیطالب برسان و آنحضرت در آن وقت در جائیکه آنرا ینبع گویند
در سر اموال و اراضی خود بود پس مکتوب را گرفته شتر را سوار شده چون بجائی که آنرا حدادی عبابیر گویند رسیدم آواز قرائت قرآن
شنیدم پس دیدم که آنحضرت از ینبع تشریف می آورد و این آیه را میخواند افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون چون مرا دید
فرمود یا ابا الدنیا چه خبر داری واقعه را عرض کردم پس مکتوب را گرفته خواند این بیت در آن بود فان کنت ماکولا فکن انت آکلی
والا فادرکنی ولما امزق یعنی اگر من خوردنی هستیم تو خورنده من باش و اگر نیستم پس مرا دریاب پیش از آنکه پاره پاره شوم پس بتعجیل
بمدینه آمدیم چون وارد شدیم عثمان کشته شده بود پس بباغ بنی نجار وارد شد چون مردم مطلع شدند نزد او شتافتند و
پیش از ورود آنحضرت پاره بنای بیعت با طلحة بن عبد الله داشتند پس بر سر آنحضرت ریختند مانند گله که گرگ بر آن حمله کند اول
طلحه بیعت کرد پس زبیر پس سایر مهاجر و انصار و من در خدمت آنحضرت بودم و در غزوه جمل و صفین با او بودم در صفین در صف در طرف
آنحضرت ایستاده بودم تازیانه از دست او بیفتاد خواستم که آنرا برداشته بآنحضرت دهم اسب آنحضرت سر بالا کرد آهنی که در
دهنه اسب بود بر سر من خورد و این اثر بر سر من حادث شد چون آنحضرت آن بدید قدری از آب دهن خود بر آن مالید و قدری خاک بر
آن گذاشت بخدا قسم دردی در آن ندیدم و از جراحت آن زیاده بر اثری که دیده باقی نماند و در خدمت او بودم تا آنکه شهید کردید
پس در خدمت امام حسن ع در ساباط مدائن بودم که او را ضربت زدند تا آنکه بمدینه تشریف بردند در خدمت او و امام حسین ع بودم
تا آنکه جعده بنت اشعث بن قیس کندی بمکر پنهان معاویه او را مسموم نموده وفات کرد بعد از او با امام حسین ع بیرون آمدم تا آنکه
آنحضرت بکربلا رسید و شهید کردید بعد از او از خوف بنی امیه فرار کرده بمغرب در مین نشستم و انتظار ظهور مهدی ع و عیسی ع را میکشم ابو محمد
علوی گوید از این شیخ امر غریبی در خانه عمم طاهر بن یحیی دیده شد و آن این بود که موهای لب و ریش سپید بود پس از آن سرخ گردید بعد از آن
سفید شد چون این دیدیم از روی تعجب باو نگریدیم شیخ ملتفت گردید گفت از چه تعجب کنید من چون گرسنه شوم این موها

سفید

سفید کرد چون سیر شوم باز بسیاهی خود بر گردد عم چون این بشنید طعام از خانه خود نفرستاد بخواهد طعام بیرون آوردند یکی را نزد
شیخ گذاشتند من هم از کسانی بودم که با او در آن خوان شرکت نمودم و دو خوان دیگر را در وسط مجلس گذاردند و حضار بر آن خواندند
عم در جانب راست شیخ نشسته میخورد و از طعام نزد شیخ میگذاشت و او مانند جوانان تناول مینمود و میخورد و من بر مویهای زیر لب او
نظر میکردم بتدریج سیاه میگردید تا آن وقتی که بسیاهی اول بر گردید بعد از غذا خوردن دست کشید پس گفت خبر داد بمن علی بن ابی
طالب ع که هر که اهل بیت را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته و سید نعمة الله جزایری در کتاب
انوار بعد از ذکر روایت اول از صدوق روایت میکند از وثوق مشایخ خود سید هاشم احسائی که او روایت کرد در شیراز در مدرسه
امیر محمد از شیخ عادل ثقه ورع خود شیخ محمد حر قوشی اعلی الله مقامه کرد و گفت داخل مسجدی از مساجد شام شدم که مسجدی بود کهنه و
مهجور و در آن مسجد مردی را دیدم با هیئت نیکو پیرمرد مشغول مطالعه کتب حدیث شدم آمد و نزد من آمد و از حالات من پرسید و گفت
حدیث را از که اخذ مینمائی جواب او را گفتم و از حالات او و مشایخ او پرسیدم چون او را اهل علم و حدیث دیدم آمد گفت منم معمر ابی الدنیا
و علم را از علی بن ابیطالب و ائمه طاهرین ع اخذ کرده ام و فنون علوم را از ارباب آنها دریافت نموده ام و کتابها را از مصنفین آنها شنیده ام
پس من از او در خصوص کتب احادیث اصول و کتب عربیه و غیر آن استجازه کردم و مرا اجازه داد و پاره احادیث را در آن مسجد نزد او خواندم
بعد از آن سید جزایری میگوید که اینجا بود که شیخ ما یعنی سید هاشم احسائی میفرمود بمن که فرزند سند من بمحمدین ثلث یعنی شیخ محمد بن یعقوب
کلینی ثقة الاسلام و شیخ محمد بن بابویه صدوق قمی و شیخ محمد بن حسن طوسی شیخ الطائفه و غیر ایشان از ارباب کتب فضیلت ندارد براکر روایت
میکنم از حر قوشی از معمر ابی الدنیا از علی بن ابیطالب ع و همچنین از باقر و صادق و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام و همچنین است روایت من از کتب اخبار
مثل کافی و من لا یحضره و تهذیب و استبصار و غیر آن و تو را هم اجازه دادم که روایت کنی از من باین اجازه و ما هم روایت میکنیم کتب را بعد از آن
مصنفین آنها باین طریق تمام شد کلام جزایری مؤلف گوید که از این روایت ظاهر میشود که معمر ابی الدنیا درک خدمت همه ائمه را کرده و
اهل علم و حدیث بوده چنانکه از روایت سابقه بر این ظاهر میشود که غیر از امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام دیگری را از امامان ندیده و سبب طول
عمر او آبی بوده که از دست خضر یا الیاس ع نوشیده و از روایت اول ظاهر است که خود بسر آب رفته و غیر از امیر المؤمنین ع زمان دیگری از ائمه را
در نیافته و از اهل علم و حدیث هم نبوده و ممکن است جمع میان روایات باینکه آب حیوان را دو بار نوشیده یا آنکه یکی از آن دو روایت چون نبوده و آنکه
در زمان امیر المؤمنین ع چون اوایل عمر او بوده قدر علم ندانسته و در طلب آن حریص نبوده بعد از آن در مقام طلب آمده و آنکه ذکر سایر ائمه را
در روایت سابق نکرده از باب تقیه و کتمان مذهب خود بوده که عامه او را از مذهب خود خارج ندانند و شاید او را هم حال سیاح باشد
که بلباس سیاحان بر وجه تستر از برای طلب علم و معاشرت علما و بزرگان سیر نماید والله العالم و از جمله معمرین عبید بن شریه جرهمی باشد
که صدوق و غیر او از ابو سعید عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب سجزی نقل کرده که در کتاب برادرم ابو الحسن که بخط خود نوشته بود دیدم که
نقل کرده از بعض اهل علم که عبید بن شریه جرهمی معروف سیصد و پنجاه سال عمر کرده و رسول خدا ص را دریافت نموده و تا ایام سلطنت معویه
هم بوده و نزد او آمده معاویه باو گفت یا عبید از چیزهائیکه دیده یا آنکه شنیده خبر ده مرا که چه کسان را دیده و روزگار را چگونه دیدی
عبید گفت که اما روزگار دیدم شبی را بشب دیگر و روزی را بروز دیگر شبیه دیده ام آنکه متولد شد نیست متولد میشود و آنکه مرد نیست میمیرد و اهل
زمانی را ندیدم مگر آنکه زمان خود را مذمت میکند و دیدم کسی را که هزار و بیشتر از من عمر کرده بود و او خبر داد از کسیکه دو هزار سال بیشتر عمر کرده
و اما از جمله آنچه شنیده ام اینست که خبر داد بمن پادشاهی از پادشاهان حمیر که بعضی از سلاطین ما لغه که نامش ذو سرح بوده و در ابتدای جوانی
بسلطنت رسیده و حسن سلوک و سیرت را با رعیت داشته و سخی و مطاع بوده و هفتصد سال سلطنت نموده و با خواص خود بسیار بتفرج و شکار
بیرون میرفته روزی بتفرج بیرون رفته مار سیاهی را دیده که با ماری سفید جنگ میکند و بر او غالب گشته و بنای کشتن آن را دارد سلطان
بر مار سفید رحم کرده و غلامان را امر بکشتن آن مار سیاه ظالم فرمود او را کشتند و مار سفید را چون بیحال دید با خود برداشتند تا آنکه بچشمه
که بر آن اشجاری بود رسیده قدری آب بر آن مار پاشیده و قدری بآن خورانیدند تا آنکه بخود آمد پس آن را در میان اشجار رها نمودند برفت و سلطان
هم با همراهان از شکارگاه مراجعت نمود و در حرم سرا و خلوت خانه خود نشسته بود ناگاه جوانی خوش رو و خوش لباس نیکو در حضور خود

عبید بن شریه جرهمی

دیدار او نیز بسیار او عتاب کرد که چرا بی اذن در اینمکان در آمدی تعظیم شاهانه بجا آورد و عرض کرد ایها الملک از من مترس من از نوع انسان نیستم بلکه از اولاد جانم و از برای تلافی احسان تو باینمکان آمده ام شاه گفت کدام احسان گفت جوان گفت آنکه مرا امروز زنده گردانیدی و از دست اینمار سیاه خلاص نمودی این غلام ما بود و چند نفر از اهل بیت ما را تنها یافته کشته بود و امروز میخواست مرا بکشد و تو مرا دریافتی و احیا کردی و دشمن مرا کشتی آمده ام که اجر تو را بدهم بعد از آن گفت که ما جن هستیم نه جن شاه گفت چه فرق است میان جن و جن راوی گوید که حکایت از اینجا منقطع گردیده بود زیرا که برادرم باقی آنرا ننوشته بود مؤلف گوید که اینخبر با وجود انقطاع آن چون مشتمل بر ذکر سه نفر از معمرین دیگر بود نوشتیم آنرا

ذکر ربیع بن ضبع فزاری

و از جمله معمرین ربیع بن ضبع فزاری است که جمعی مانند صدوق و غیر ایشان نقل کرده اند از احمد بن یحیی از احمد بن محمد وراق از محمد بن حسن بن درید ازدی عمانی که در یکروز که بودم نزد عبد الملک مروان رفتند در میان ایشان بود ربیع بن ضبع فزاری که از جمله معمرین بود و با او بود پسر پسر او وهب بن عبد الله بن ربیع که مرد پیری بود فانی ابروهایش بر روی چشمهایش افتاده و آنها را با دستمال بسته دربان او را اذن دخول داد چون بر عبد الملک داخل شد با عصائی که از ضعف پیری بر آن تکیه کرده بود و ریشش بر زانویش افتاده بود عبد الملک بر او رقت نمود اذن جلوسش داد گفت چگونه بنشینم با آنکه جدم در باب ایستاده عبد الملک گفت تو از اولاد ربیع بن ضبع هستی گفت آری منم وهب بن عبد الله بن ربیع هستم عبد الملک دربان را باحضار ربیع امر نمود دربان ربیع را نشناخت او را آواز داد ربیع نزد او آمد او را بر عبد الملک داخل نمود عبد الملک گفت بحق پدران قسم که این پیر از پسران جوانتر است پس گفت ای ربیع مرا خبر ده از آنچه دیده ربیع بعض شعرهای خود را خواند عبد الملک گفت این شعرها را در طفولیت خود از تو نقل کردند تو را بخت نیکو و حظ عظیم باد از عمر خود بگو ربیع گفت دویست سال در ایام فترت مابین عیسی و محمد ص و یکصد و بیست سال در ایام جاهلیت و شصت سال در ایام اسلام عمر کرده ام عبد الملک گفت از جوانان قریش آنانرا که نامشان یکیست خبر ده ربیع گفت هر یک را که خواهی بپرس عبد الملک گفت از عبد الله بن عباس بگو ربیع گفت او بود صاحب علم و حلم و عطا و ظرفی که باران اطعام مینمود بزرگ و کلفت بود گفت از عبد الله بن عمر بگو گفت صاحب علم و حلم و احسان بود غیظ را فرو میبرد و از ظلم میگریخت گفت از عبد الله بن جعفر بگو گفت او ریحانه بود خوشبوی و ضرر بر مسلمانان کناره میکرد گفت از عبد الله بن زبیر بگو گفت او مانند کوهی بود سخت که سنگهای سخت از او فرو ریزد عبد الملک گفت لله درک چگونه بر احوال ایشان اطلاع یافتی گفت با ایشان همسایگی کردم تا آنکه بر حالات ایشان اطلاع یافتم و ایشانرا امتحان نمودم

ذکر شق کاهن

و از جمله معمرین شق کاهن است که صدوق و غیر آن نقل کرده اند از احمد بن یحیی از احمد بن محمد وراق از محمد بن حسن بن درید ازدی عمانی از احمد بن عیسی از ابی حاتم از ابی قبیصه از ابن کلبی از پدرش که گفت از مشایخ قبیله بجیله شنیدم که شق کاهن سیصد سال زندگانی کرد چون وفاتش حاضر شد اولاد و سید قوم او بر سرش جمع آمدند و از او وصیت خواستند که بعد از او دستور العمل خود نمایند او گفت که بیکدیگر بچسبید و از یکدیگر جدا نشوید و مقابل یکدیگر واقع نشوید و پشت بیکدیگر نکنید ارحام را صله نمائید و ذمه ها را حفظ کنید و حکیم را بزرگ خود قرار دهید و کریم را اجلال کنید و پیران را توقیر نمائید و لئیم را ذلیل دارید و در جائیکه باید سخن خوب گفت از سخن لغو پرهیز کنید و احسان خود را بمنت گذاشتن آلوده ننمائید و از بدیها بقدر امکان عفو نمائید و چون از منازعه عاجز شدید صلح کنید و در عوض بدیها نیکی کنید سخن مشایخ و پیران را بشنوید و قبول کنید قول کسانی را که در اواخر خجلت شما را صلح میخواهند زیرا که ندامت و پشیمانی آخر کار مانند جراحتی باشد که بهبودی او بطول انجامد و بپرهیزید از آنکه در نسبهای مردم طعن زنید عیوب یکدیگر را جستجو نکنید و دختران خود را بغیر کفو خود ندهید زیرا که آن عیب بزرگ و طریقه ایست نازیبا طریقه ملایمت و نرمی را پیش گیرید و از سختی و درشتی پرهیز کنید زیرا که درشتی ندامت آورد و صبر بهترین مؤاخذه هاست و قناعت بهترین مالهاست مردم تابع طمع و ارباب حرص و بارکش جزع هستند و روح لئیمان باشد که ترک یاری یکدیگر کنید و همیشه با چشمهای خوابیده نظر نمائید مردم را که ایشان چشم باموال شما دارند و خوف ایشان در دلهای شما افتاده بعد از آن گفت چه نصایح عجیبیست که از زبان شیرین بیرون آمده اگر جای آنها محکم و ظرفها نگهدارنده باشد و همچنین شداد بن عاد را نهصد سال عمر گفته اند و اوس بن ربیعة

کعب بن امیه را دویست و چهارده سال عمر نوشته‌اند و از برای ابو زبید نصرانی مذهب که نامش منذر بن حرمله طائی است یکصد و پنجاه سال زندگانی گفته‌اند و نصر بن دهمان بن سلیمان بن اشجع بن زید بن غطفان را یکصد و نود سال عمر گفته‌اند و ثوب بن صداق عبدی را دویست سال نوشته‌اند و همچنین ثعلبة بن کعب بن عبد الاشهل بن اشوس را دویست سال و دواة بن کعب بن ذهل بن قیس نخعی را سیصد سال نوشته‌اند و همچنین عبید بن ابرص را سیصد سال گفته‌اند و از برای لقمان عادی کبیر پانصد و شصت که مدت عمر هفت کرکس باشد معروفست گویند که لقمان عادی را مخیر کردند میان عمر هفت گاو گندم گون که در کوه سختی باشد که باران بانها نرسد بطوریکه هر یک از انها که بمیرد دیگری را بجای آن گذارند و میان عمر هفت مرغ کرکس پس وجه مذکور لقمان شق دویم را اختیار کرد لهذا بچه مرغ کرکس را میگرفت و در کوهی که خود در دامنه آن کوه منزل داشت میگذاشت هر قدر آن مرغ عمر داشت زنده میبود چون آن مرغ میمرد دیگری را در جای آن میگذاشت تا آنکه هفت مرغ که آخر انها را لبد نام کرده بود تمام شد عمر آن مرغ آخرین از باقی طولانی تر گردید پس گفت طال الامد علی لبد یعنی عمر لبد طولانی شد و لقمان را اشعار بسیار و حکایات بیشمار در میان عرب اشتهار دارد و از برای زهیر بن عباب بن هبل سیصد سال و از برای عمرو بن عامر معروف به مزیقیا هشتصد سال عمر گفته‌اند که چهار صد از آن بعنوان چهار صد دیگر را بسلطنت صرف کرد و ابن هبل بن عبد الله بن کنانه ششصد سال عمر کرد و مستوغر بن ربیعه سیصد سال عمر کرد و همچنین شریه بن عبد الله جعفی سیصد سال عمر کرد و عزیز بن ریان بن دومغ ملک مصر که یوسف در نزد او بود هفتصد سال عمر کرد و ریان پدرش هزار و هفتصد سال و دومغ پدر او سه هزار سال عمر کرد از محمد بن قاسم بصری حکایت شده که ابو الحسن خمارویه بن احمد بن طولون در شهر مصر چند خزینه یافت لهذا طمع باعث بر آن شد که هرمان که در و بنای قدیم و محکم بود در شهر مصر خراب نماید از برای یافتن گنج و هر قدر خیر خواهان گفتند که هر کس درین مقام بر آمده زندگانی او بسر آمده نشنید پس هزار فعله گماشت تا مدت یکسال کار کردند و بنقبی رسیدند چون آن نقب را دنبال کردند لوح بزرگی از سنگ مرمر یافته بیرون آوردند در آن مکتوبی بخط یونانیان دیدند آنرا نزد عالمی نصرانی از علمای حبشه که سیصد و شصت سال عمر داشت فرستادند که خط یونان میدانست بخواند چون خواندند در آن مکتوب بود که من ریان بن دومغم از برای دانستن منبع رود نیل از بلد خود بیرون رفتم و چهار هزار هزار نفر با خود بردم و هشتاد سال گردیدم تا آنکه بظلمات و دریای محیط رسیدم آنگاه رود نیل را دیدم که دریای محیط را میبرید و بر آن عبور میکرد و بسوی مصر می آمد و از انها بنی بنود پس چون سفر طول کشید و اصحاب من تلف شدند مگر چهار هزار نفر ایشان و بیم زوال ملک و سلطنت خود ترسیدم بمصر بر گردیدم و اهرام و برابی را بنا کردم و این دو هرم را ساختم و خزاین و دفاین خود را در آن نهادم و این چند بیت را در این خصوص گفتم و حاصل معنی آن اشعار اینست که خداوند عالم بغیب است لکن علم من بعض اموری را که میشود درک کرد و بعض اموری را که اراده محکم کردن آن داشتم محکم کردم و خداوند قوی تر و محکم کننده تر است و اراده کردم که منبع رود نیل را بدانم نتوانستم و از آن عاجز گشتم و مرد در مقام عجز مانند اسیری باشد که لجام داشته باشد هشتاد سال سیاحت کردم با جمعی از ارباب عقول و لشکر بسیار تا آنکه بلاد انس و جن را سیر کردم و بر گرداب ظلمانی و دریای بی پایان بر خوردم و دانستم که کسی از ارباب هیبت و جرات خواه بعد از من و خواه قبل از من از اینجا نگذشته و نخواهد گذشت لهذا بمملکت خود بر گشتم و از برای خود مجلسی در مصر برای تعیش بر پا کردم منم صاحب هرمها که در مصر است و منم بنا کننده برابی و آثار دیگر که بر وجه حکمت از دست من جاری شده بر آنها نگاشته‌ام که با طول روزگار میماند و کهنه و خراب نمیشود و در آن بناها خزینه بسیار و گنج فراوان عجایب نگاشته‌ام و زمانه گاه مرد را امیر کند و گاه ذلیل نماید چند روز باشد که گشاید قفلهای این گنجهای مرا و ظاهر کند این عجایبات مرا ولی پروردگار مرد که در آخر زمان ظاهر شود و در اطراف کعبه بیت الله الحرام آشکار گردد و مرتبه او بلند شود و نام خدا و کلمه توحید بسبب او بلند گردد و چون خروج کند یکصد و سیزده کشته و دستگیر او شوند و نوبت ما بعد از اموات رجعت کنند و این بناهای مرا مسخر کند و خراب نماید و این گنجهای مرا بیرون آورد و چنین می بینم که همه آنرا خود متفرق سازد یعنی جمیع آنرا صرف جهاد کند سخنان خود را در روی سنگ بطریق رمز نوشتم زیرا باشد که اینها فانی شود

ذکر حال لقمان معمر

ذکر حال ریان ملک مصر

ذکر رتن بابای هندی

و من هم فانی و معدوم و مکافات خواهم کرد بعد از آنکه ابو الحسن جمادویه بن احمد بران مطلع کردید گفت این امریست که احدی را دست
قائم آل محمد ع بران دست نخواهد بود پیران سنگ را بمحل خود برکردانید و اثر او را پنهان نمودن چون یکسال بران واقعه گذشت طاهر
نام خادم ابو الحسن را در میان خواب برد و بکشت و ذوالاصبع عدوانی که حرثان بن حرث نام داشت سیصد سال عمر کرد و جعفر بن
قبط هم سیصد سال و عامر بن ظرب هم سیصد سال زندگی کرد در کتاب اکمال نقل کرده از علی بن عبد الله اسواری از مکی بن احمد
که او گفت شنیدم از اسحق بن ابراهیم طوسی در خانه یحیی بن منصور در حالتیکه نود و هفت سال عمر کرده که گفت در شهر صوح
سرابیل پادشاه هند را دیدم و از او پرسید که از عمر تو چه گذشته گفت نهصد و بیست و پنجسال دیدم که او مسلمانست
گفت رسول خدا ص ده نفر از اصحاب خود که از جمله ایشان حذیفة بن یمان و عمرو بن العاص و اسامة بن زید و سعد اشعری و صهیب رومی
و سفینه بودند نزد من فرستاد و مرا با سلام دعوت کرد من قبول نمودم و اسلام آوردم و کتاب پیغمبر ص را قبول نمودم راوی گوید
او پرسیدم که با این ضعف چگونه نماز میخوانی گفت بطوریکه مقدور است زیرا که خدا فرموده الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و
علی جنوبهم گفتم چه طعام میخوری گفت آب گوشت پرسیدم که از تو چیزی دفع میشود گفت در هر هفته یکدفعه چیز اندکی
از دندانش پرسیدم گفت تا بحال بیست مرتبه افتاده و بیرون آمده بعد از آن در طویله او حیوانی دیدم از فیل بزرگتر که او را
زنده فیل میگفتند گفتم این را چه میکنی گفت لباس خدام را بران بار کرده بنزد رختشو میبرند و وسعت ملک او طولا و عرضا شانزده
سال راه بود شهریکه خود در ان ساکن بود پنجاه فرسخ در پنجاه فرسخ مسافت بود و بر هر دری از ان شهر یکصد و بیست هزار لشکر موکل
بود بطوریکه اگر فتنه در یکی حادث میکردید در دفع ان فتنه حاجت باستمداد از لشکر موکل بر درهای دیگر نبود و خود سلطان در
وسط شهر ساکن بود مذکور نمود که بمغرب زمین رفتم و برمل عالج رسیدم و بقوم موسی برخوردم و دیدم که پشت بامهای
ایشان در بلندی و پستی برابرند و خرمنهای طعام ایشان در خارج قریه بود بقدر ضرورت قوت خود بر میداشتند و باقی را
میگذاشتند و قبور ایشان در میان خانهای ایشان بود و باغاتشان در دو فرسخی شهر بود و مرد پیر و زن پیر در ایشان نبود
و مریض و علیل نداشتند تا ان وقت که میمردند هر کس متاعی میخواست در بازار میرفت و خود وزن مینمود بدون آنکه صاحب متاع
حاضر باشد چون وقت نماز میکردید همه حاضر میشدند و اقامه نماز کرده متفرق میکشتند خصومت و جدال در ایشان نبود و
بغیر از خدا و ذکر مرگ و ذکر طاعت دیگری نداشتند در کتاب ناسخ التواریخ گفته که بقای آدم در دنیا نهصد و سی سال بوده
و شیث نهصد و دوازده سال و نوح نهصد و پنجاه سال و ادریس ششصد و پنجسال و هود چهار صد و شصت و چهار سال
و سام بن نوح ششصد سال صالح چهارصد و سی و سه سال لقمان اکبر هزار و هفتصد و بیست سال و از سلاطین عجم مدت سلطنت
جمشید پانصد سال ضحاک هزار سال فریدون پانصد سال افراسیاب چهار صد و نه سال یزدجرد اول پانصد سال از سلاطین
هندوستان سلطنت کشن چهار صد سال سلطنت مهاراج هفتصد سال سلطنت فیروز رای پانصد و سی و هفت سال
از بزرگان عجم کرشاسب هفتصد و پنجسال زال ششصد و پنجاه سال رستم ششصد سال علامه مجلسی در بحار نقل کرده از
سید علی بن عبد الحمید در کتاب انوار مضیئة از رئیس ابو الحسن کاتب بصری که ادیب بود که او گفت در سال سیصد و نود و دو
چند سالی در بلاد عرب قحط افتاد لکن در بصره و اطراف آن فراوانی و ارزانی بود لهذا اعراب سایر بلاد بسوی بصره هجوم آوردند
من با جماعتی از برای تماشا و کسب ادب از ایشان بیرون رفتیم خیمه بلند بنظر آوردیم چون بسوی او رفتیم مرد پیری را دیدیم که ابروی
او چشمش را پوشیده و دور کرد او غلامان و اصحاب آرمیده بر او سلام کرده جواب شنیدیم پس اظهار کرده که غرض اینست
که از فواید طول عمر عجایبی که دیده و شنیده از تو بشنویم جواب گفت ای پیران برادر دنیا مرا از ذکر این امور غافل کرده این
غرض را از پدرم دریابید ان در ان خیمه است بدست اشاره بان نمود ما بسوی آن خیمه شتافتیم مرد پیری در ان دیدیم که دراز
کشیده و در کرد او اصحاب و غلامان آرمیده چون سلام کرده عرض مطلب نمودیم همان جوابیکه پسرش گفت از او شنیدیم و گفت
همانا که این غرض از پدر من بر آید نزد او روید و اشاره بخیمه بزرگتر نمود پس بسوی ان روانه شدیم و خدم و حشم در ان زیاده دیدیم

ودریای

و در بالای خیمه تختی و بر آن تخت فراش و متکائی بود که مرد پیری بر آن سر گذاشته بر او سلام کرده عرض مقصود نمودیم پس چشم گشوده بغلامان اشاره کرد او را نشانیدند پس گفت ما نگرید ای فرزندان برادران این سخن که میگویم فرا گیرید و بان عمل نمائید بدانید که پدرم از اولاد زنده نمانده تا آنکه در پیری او من متولد گردیدم پدرم مسرور گردید ولکن بیش از آن چندان زندگی نکرده بود که مرا کفالت و توجه نمود مانند پدر پس روزی مرا بخدمت پیغمبر صلعم برد و شرح واقعه عرض کرد و گفت من بر مردن این پسر میترسم مرا دعائی تعلیم فرما که از برکت آن سالم ماند آنحضرت فرمود ذات القلاقل را میدانی عرض کرد آن کدام است فرمود بخوان برای او سوره جحد و سوره اخلاص و سوره فلق و سوره ناس و من تا حال هر صبحگاه آنها را خوانده ام و در بدن و مال خود ضرری ندیده ام و هرگز فقیر نشده ام و سنم باینجا رسیده که می بینید شما هم آنها را یاد گرفته بسیار بخوانید و از جمله معمرین مشهور بوده که نامش عمرو بن ربیعه است اصحاب انساب سیصد و بیست سال عمر او را گفته اند و بالجمله معمرین در عرب و غیر ایشان در اعصار بسیار بوده و مخالفین باکثر آنها اعتراف نموده اند و اشعار و آثار آنها را در کتب خود ذکر نموده اند و غرایب و عجایب امور آنها را انکار نکرده اند و استبعاد ننموده اند و چون کلام بقائم آل محمد ع میرسد مستبعد میشمارند بلکه انکار میدارند و تصدیق علیشان را و حجة بعد از ذکر جمله از معمرین میگوید که این اخبار را که ما در خصوص معمرین ذکر کردیم مخالفین ما هم از طریق خود ذکر کرده اند و با وجود آنها از رسول خدا صلعم هم روایت شده که چیزهائیکه در امم سابقه واقع شده مثل آنها طابق النعل بالنعل در این امت واقع شود پس چگونه این اخبار را قبول میکنند در طول عمر گذشتگان و وقوع غیبت در حق ایشان و اخبار دیگر از ائمه ما در وجود قائم و طول عمر او و غیبت او وارد شده رد مینمایند و بالجمله این تمام کلام در استبعاد طول عمر آن بزرگوار

و اما استبعاد غیبت آنحضرت پس دانسته شد که بعد از وقوع غیبت در انبیا و اوصیا سابقین و وجوب وقوع آنچه در امتهای گذشته واقع شده در این امت بموجب اخبار و عدم وقوع غیبت در حق وصی ایشان چاره از قول بوقوع غیبت در حق آن بزرگوار نیست بعلاوه آنکه بعد از ثبوت وجوب وجود و عدم حضور لابد باید غایب بوده باشد بعلاوه آنکه با وقوع غیبت از برای مثل خضر و الیاس و دجال و سایر اشخاصی که ذکر شد از انبیا و اوصیا و غیرهم که بسیاری از آنها را خود مخالفین ذکر کرده اند این استبعاد را باعث نمیماند چگونه و حال آنکه غیبت انسان از انظار بدو وجه متصور است یکی آنکه شخص او دیده نشود مانند ملک و جن دویم آنکه او شناخته نشود اگرچه دیده شود و وجه اول اگرچه در حق آن بزرگوار ممکن است بلکه در بعض حالات واقع لکن وجه دویم هم در غالب حالات آنحضرت مانعی ندارد بلکه ظاهر جمله از اخبار گذشته و آینده که شما را می بیند و میشناسد و در بازارها شما عبور میکند و بر فرشهای شما پا میگذارد و او را نمیشناسید اینست وجه اول هم بعیدی ندارد چگونه و حال آنکه جمعی در مثل باغ ارم روایت کرده اند که از آن زمان که بنا شده تا بحال مستور است از انظار چنانکه صدوق ره روایت کرده از محمد بن هرون زنجانی از معاذ بن مثنی العنبری از عبدالله بن اسما از جویریه از سفیان از منصور از ابی وائل که گفت که مردی که او را عبدالله بن قلابه میگفتند بیرون رفت در طلب شتری که آن را گم کرده بود و در بیابانهای عدن جستجو مینمود ناگاه نظر او بشهری افتاد که آنشهر را حصاری بود محکم و در اطراف آن حصار قصرهای بسیار واقع شده و منارهای بلند بنا گشته چون نزدیک آن شهر رسید بگمان آنکه در آنشهر کسی باشد که از شتر او خبری داشته باشد از شتر خود بپرسد در نزد دروازه آن شهر درنگی کرد و از خارج داخل کسی را ندید پس از شتر خود پیاده گشته آن را عقال کرده خوابانید و شمشیر خود را از غلاف کشیده داخل دروازه آنشهر گردید ناگاه دو در بسیار بزرگ دید که در دنیا بزرگتر از آنها دیده نشده و نه طولانی تر از آنها و چوب آنها از بهترین چوبهای عود بود و در آنها گل میخها بود از یاقوت زرد و یاقوت سرخ که نور آنها تمام عرصه را روشن کرده چون آن را دید تعجب نمود و در را گشود و داخل گردید شهری دید که مانند آن دیده نشده و در آن قصرهای دیگر در بالای ستونهای زبرجد و یاقوت بنا کرده اند و در بالای هر قصری غرفه و بر هر غرفه غرفهای بسیار بنا شده از طلا و نقره و یاقوت و مروارید و زبرجد و در هر باب از ابواب آن قصور میخها زده اند مانند میخهای در شهر مرصع بیاقوت و جمیع آن

جواب شبهه ثانیه

بیان ارم ذات العماد

قصرها را مروارید و کلوله‌های مشک و زعفران فرش کرده‌اند پس آن مرد را بعد از مشاهده این اوضاع و ندیدن کسی در آن شهر فزع
و وحشت عارض گردید نظر بجانب آنها و کوچه‌های آن شهر کرد دید که در جانب آنها آن اشجار مثمره غرس شده و از زیر آن اشجار
نهرها بسیار جاری میشود با خود گفت همانا این آن بهشتی است که خدای عز و جل از برای بندگان وصف کرده حمد خداوندی را که مرا
در آن داخل نمود داخل آن گردید پس از مروارید و کلوله‌های مشک و زعفران که در جانب قصور و غرفه‌ها متفرق بود قدری با خود برداشت و از
زبرجد و یاقوت که در درها و بناها نصب شده بود نتوانست چیزی بکند پس بسوی شتر خود بیرون آمد و بر شتر خود سوار شد بسوی
یمن شتافت و آن مروارید و کلوله مشک و زعفران که با خود داشت اظهار نمود و مردم را از این واقعه اعلام نمود و پاره از آن مروارید را
در مقام بیع درآورد و آنها از طول زمان زرد و متغیر شده بودند پس خبر او شیوع یافت و بمعاویه رسید او را خواست و بحاکم صنعا
نوشت او را ارسال نمود پس از حضور با او خلوت نمود و قصه را از اول تا آخر از او خواند و پاره از آنچه برداشته بود از مروارید و
زعفران برای او نمود معویه گفت قسم بخدا که هیچ شهری که تو میگوئی خدای عز و جل بسلیمان بن داود هم عطا نفرمود پس معویه بسوی
کعب الاحبار فرستاده او را طلبید و با او گفت یا ابا اسحق آیا بتو رسیده که در دنیا شهر باشد که از طلا و نقره بنا شده باشد و
ستونهای آن از زبرجد و یاقوت و سنگریزهای قصور و غرفهای آن مروارید باشد و نهرهای آن در کوچها و زیر اشجار جاری شده باشد
کعب الاحبار گفت اما صاحب این شهر که تو گوئی پس آن شداد بن عاد باشد که او را بنا کرده اما آن شهر پس آن ارم ذات العماد است که
خدای عز و جل او را در کتاب خود از برای رسولش وصف کرده و فرموده که مانند آن در بلاد خلق نشده معویه گفت پس حدیث آن را
از برای ما نقل کن کعب الاحبار گفت که بدانکه عاد اولی را که آن عاد قوم هود نیست دو پسر بود یکی شدید و دیگری شداد پس عاد بمرد و آن
دو پسر باقی ماندند و مالک شرق و غرب روی زمین شدند و مردم اطاعت ایشان نمودند پس از زمانی شدید هم شربت ناگوار مرگ را چشید
و سلطنت روی زمین بحق شداد بتنهائی برقرار شد و او را معارض و منازعی نبود و شداد بسیار حریص در مطالعه کتب بود
و چون ذکر بهشت را در آنها میدید بکبر و غرور او را رغبت بر آن میشد که در دنیا مانند آن بنا کند تا آنکه عزم او بر آن جزم شد و معماران
و بناهای ماهر را جمع نمود و از میان ایشان صد نفر اختیار و در زیر دست هر یک هزار نفر مقرر فرمود و گفت بروید و از روی
زمین اختیار کنید بهترین مواضع را از جهت آب و هوا و وسعت و فضا بنا کنید در آنجا از برای من شهری که از طلا و نقره و یاقوت
و زبرجد و مروارید و زیر آن شهر قرار دهید ستونها از زبرجد و در شهر قصرها بسازید و بالای قصرها غرفها بنا نمائید و
بالای غرفها غرفها بسازید و غرس کنید در زیر قصرها و در اطراف کوچها و جانب آنها اشجار مثمر را جاری نمائید در زیر اشجار
عیون و انهار را زیرا که من در کتابها ذکر بهشت را دیده و میخواهم در دنیا مانند او را بنا نمایم عمال گفتند مثل این بنا را که فرمائید چگونه
میتوانیم و حال آنکه این قدر طلا و نقره و جواهرات موجود نیست و بدست نیاید شداد گفت نه آنکه ملک دنیا بدست ما است [illegible]
گفت بروید و بر جمیع معادن طلا و نقره و جواهرات گماشتگان بگمارید تا آنکه هر قدر که حاجت باشد بدست آید و هر قدر از
طلا و نقره و جواهرات در خزاین پادشاهان و دست مردمان باید اخذ نمائید چون این شنیدند در اطراف عالم نوشتند بپادشاهان
اقالیم و اطراف شرق و غرب عالم از برای جمع آوردن طلا و نقره و جواهرات تا مدت بیست سال پس بنا نمودند این شهر را از برای او
در مدت سیصد سال و عمر شداد نهصد سال بود پس او را بشارت دادند بتمام شدن آن شهر امر نمود که بروید و حصاری در اطراف
آن شهر بنا کنند و در اطراف آن حصار هزار قصر بسازند و در اطراف هر قصری هزار علم قرار دهند که در هر قصری از آن قصور یکی
از وزرای او ساکن شوند پس برفتند و حسب الامر او معمول داشتند پس چون خبر اتمام شهر بشداد رسید امر کرد مردم را که تهیه
اسباب مسافرت بسوی ارم نمایند پس تا مدت بیست سال تجهیز مقدمات سفر کردند پس شداد با رؤسای دولت و اعیان مملکت بسوی
ارم ذات العماد روانه گردیدند تا آنکه بیک منزلی ارم رسیدند خدای عز و جل بر او و بر جمیع همراهان او صیحه از آسمان فرو فرستاد
که جمیعا هلاک گردیدند و احدی از ایشان داخل ارم نگردید اینست صفت ارم ذات العماد بعد از آن کعب الاحبار گفت که من در کتابها
خوانده‌ام که مردی داخل آن شهر میشود و می بیند آنچه در آن است پس بیرون می آید و نقل میکند و او را تصدیق نمینمایند [illegible] باشد

فصل چهارم از مقدمه

شبهه هشتم

که داخل آنشهر شوند اهل این دین در آخر زمان **مؤلف گوید** که بعد از آنکه تصدیق کنند وقوع این واقعه را در غیبت اهل این شهر را از انظار خلق و بقاء ایشان از زمان بنا الی آخر زمان وانکه شداد بن عاد نهصد سال عمر کرده چگونه از طول عمر و غیبت حضرت حجت استبعاد مینمایند و اما جواب از شبهه هشتم که باعث بر غیبت و استتار خصوص تا اینوقت اگر سبب انکار وجود او شود چه چیز است پس آن وجوهی باشد که در اخبار و کلمات اصحاب کبار بآن اشاره شده **وجه اول** آنست که سید مرتضی فرموده و آن اینست که

وجه اول

بعد از آنکه نقل و عقل دلالت کرد بر آنکه زمان تکلیف خالی از امام نمیشود و نیز دلالت کرد بر آنکه آن امام و رئیس باید معصوم باشد از فعل قبیح و عمل حرام پس لابد با عدم حضور باید غایب دانیم او را زیرا که فاصله میان حاضر و غایب نشاید و چون غایب دانستیم لابد باید غیبت او منوط بحکمت و مصلحت باشد زیرا که قبیح از او نباید بلکه لغو و عبث را نشاید و دانستن وجه حکمت و مصلحت علی التعیین لازم نباشد چنانکه وقوع آیات متشابهه یا ظاهره در جبر یا تشبیه در قرآن با احراز حکمت در خدا و ندا لابد منوط بحکمت باشد و علم بوجه آن علی التفصیل لازم نباشد چنانکه در روایت عبدالله بن فضل هاشمی وارد است که گفت شنیدم از صادق علیه السلام که می فرمود از برای صاحب این امر غیبتی که در آن غیبت اهل باطل در شک و ریب واقع شوند عرض کردم که از برای چه سبب فدایت شوم فرمود از برای امری که خدا اذن نداده از برای ما کشف آنرا از برای شما عرض کردم پس وجه حکمت در غیبت او چیست فرمود وجه همانست که در غیبتهای انبیاء و اوصیاء سابقین بوده بدرستیکه وجه حکمت در آن ظاهر نگردد مگر بعد از ظهور خود او چنانکه حکمت آنکه خضر کشتی را سوراخ کرد و غلام را کشت و دیوار را برپا داشت از برای موسی ظاهر نگردید مگر وقت مفارقت ایشان از یکدیگر یا ابن الفضل بدرستیکه این امر امری است از امر خدا و سری است از اسرار خدا و غیبی است از غیبهای او و چون دانستیم که خدای عز و جل حکیم است تصدیق میکنیم بر اینکه تمام افعال او حکمت میباشد اگرچه وجه آن بر ما منکشف نشده باشد **وجه دویم** باز آنست که سید مرتضی علم الهدی فرموده و آن اینست که آن بزرگوار غایب شده بسبب خوف بر تلف نفس خود زیرا که چون بر نفس خود بترسد غیبت واجب باشد بخلاف آنکه خائف بر مال باشد یا آنکه بر اذیت نفس که در این حال باید از برای اتمام حجت بر مکلفین متحمل شود و وجه

باشد لابد

وجه دویم

وجوب غیبت بر فرض اول آنست که اگر کشته شود کسی نباشد که جانشین و خلیفه او شود زیرا که آباء او اماما بوجود مقدس او گردش میکند و دور میزند و دولتها و اخر دولتها میباشد بخلاف آباء طاهرین او علیهم السلام بسبب آنکه با ظهور اگر کشته میگردیدند میدانستند که دیگری هست که در جای او بنشیند بعلاوه اینکه خوف این بزرگوار از پدران عالیمقدار زیاده بوده زیرا که امامان گذشته بشیعیان خود بطریق تواتر خبر داده بودند که صاحب شمشیر امام دوازدهم است و اینکه او است که زمین را پر از عدل و قسط نماید و اینکه دولتها و بر همه دولتها غالب شود و در ظهور و خروج او باشد هلاکت دولت طغاة پس سلاطین ظالم در هلاک کردن پدران کرام او بسا بودند که اهتمام نمینمودند زیرا که میدانستند که ایشان خروج بشمشیر نمینمایند و تا خبر میداشتند آنها تا زمان خروج دوازدهم ایشان تا آنکه او را بکشند و دولت را مغلوب نمایند و از اینجهت بود که چون حضرت عسکری را دفن کردند سلطان مضطرب گردید و در طلب فرزند آنحضرت برآمد و در منازل و خانهای آنحضرت تفتیش بسیار نمودند و در تقسیم میراث آنحضرت توقف کردند و آن کنیز را که گمان حمل بر او داشتند جمعی بر او گماشتند که تا دو سال ملازم او بودند تا آنکه مایوس شدند میراث او را در میان مادر و برادر او جعفر تقسیم نمودند و مادر آنحضرت مدعی وصایت گشته در نزد قضاة و سلطان ثابت کرد و سلطان با وجود این در طلب فرزند او بود و جعفر بعد از تقسیم میراث نزد سلطان آمد و گفت مرتبه پدر و برادرم را از برای من قرار بده در هر سال بیست هزار تومان میدهم سلطان او را براند و گفت ای احمق من با آنکه سلطانم شمشیر خود را و تازیانه خود را بر آنکسانیکه گمان دارند که پدر و برادرت امامند برهنه کرده ام از برای آنکه ایشان را برگردانم و با خود کنم نتوانستم پس اگر تو نزد شیعیان پدر و برادرت امام هستی بسلطان چه حاجت داری و اگر امام نیستی بتوسط سلطان امام نمیشوی و آن بزرگوار با آنکه از انظار عامه غایب بود خود را بشیعیان خاص و موالی خود مینمود و توقیعات از جانب او بسوی ایشان بیرون می آمد مشتمل بر فنون مسائل و احکام و باقی ماند بر این حال تا مدت شصت سال تا آنکه امر بر او شدید

کردید که طلب او بسیار شود و در مقام تفحص از خواص و موالی وی برآمدند پس آن بزرگوار غیبت اختیار نمود و خاصان خود
از شیعیان در دولت خلیفه معتضد عباسی پیش از غیبت کبری بود و خود را الی الان از انظار مستور فرمود وفقنا الله لادراک
حضوره انشاء الله چنانکه روایت شده از رشیق حاجب که گفت معتضد ما را احضار کرد و سه نفر بودیم پس گفت بروید بسامرا
و داخل خانه حسن بن علی شوید ببینید رسیکه او وفات کرده و هر کس را در آنجا یافتید او را گرفته نزد من آرید رشیق گوید چون
رفتیم و داخل خانه شدیم کسی را ندیدیم ناگاه سردابی دیده داخل آن شدیم از اما سعه دریائی دیدیم که پر آب بود و در آخر آن
حصیری بر روی آب افتاده و بر بالای آن حصیر مردی که بهترین مردم بود در هیئت ایستاده نماز میکند و هیچ توجه بما ننمود و نه
بوجود ما و نه باسبابیکه با خود داشتیم یکی از همراهان ما که احمد بن عبد الله نام داشت چون آن بدید بقصد گرفتن آنمرد داخل
آب شد و مشرف بغرق گردید بعد از اضطراب بسیار دست خود را دراز کرده او را بیرون آوردیم در حالتیکه بیهوش گشته بود تا مدت
یکساعت مدهوش بود پس دیگری بکر داخل آب گردید همین حالت او را عارض گردید من از مشاهده اینحال مبهوت گشتم پس
متوجه آنمرد شدم و گفتم المعذرة الی الله و الیک بخدا قسم که من نمیدانستم که امر چگونه است و بسوی چه کس میآییم و من توبه میکنم
بسوی خدا از اینکاریکه کردم آنمرد هیچ متوجه ما و سخن ما نگردید پس متحیر و پشیمان بسوی معتضد برگردیده واقعه را با او
نقل کردیم چون این بشنید گفت این را کتمان نمائید و بکسی نگوئید و الا گردنهای شما را بزنم و بالجمله حاصل این جواب آنست که
علت غیبت خوف از قتل است و مؤید این جواب آنست که زراره روایت کرده باسانید متکثره از صادق و باقر علیهما السلام که فرمودند
که از برای این غلام یعنی قائم ع قبل از قیامش غیبتی باشد گفته شد که سبب غیبت او چیست فرمودند میترسد بر نفس خود ذبح را

وجه سیم

وجه سیم آنست که اگر آن بزرگوار ظاهر باشد مانند پدران خود چاره از بیعت کردن با سلاطین جور نداشت و از برای مراعات تقیه
و انتظار رسیدن آنوقت که خدای عز و جل او را اذن خروج دهد و چون آنحضرت حجت بالغه و قائم بسیف است از برای پاک کردن روی
زمین از کثافات کفر و شرک حکمت چنان اقتضا کرد که احدی را بر او سبیل و بیعت نباشد و مؤید این جواب اخباریکه از حضرت باقر و صادق
و رضا علیهم السلم روایت شده که در جواب سؤال از سبب غیبت فرمودند که سبب آنست که چون خروج کند با شمشیر احدی را در گردن
او بیعت نباشد زیرا که هر یک از پدران بزرگوار آنحضرت را در گردن بیعتی بود از طاغوت عصر او و حتی آنکه از جمله اعتذارات امیر
المؤمنین ع در دفع اعتراض از خلافت آن بود که فرموده اند اول امر مضطر به بیعت کردند هر یک از خلفای ثلثه و نقض بیعت چون بمذهب
عامه نشده و مجوز قتل است بسبب خوف بر نفس نقض آن نتوانم کرد وجه چهارم آنکه چون در سابق ذکر کردید چون در اخبار عامه

وجه چهارم

و خاصه وارد شده که جاری میشود در این امت هر چیزهائیکه جاری شده در امتهای گذشته حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة
و در سابقین غیبت واقع گردیده در حق نبی و وصی پس باید در این امت نیز واقع گردد و مؤید این است روایت حنان بن سدیر از
صادق ع که فرمود که از برای قائم غیبتی باشد که مدت آن طولانی باشد عرض کردم که یابن رسول الله سبب آن چیست فرمود
سبب آنست که خدای عز و جل ابا فرموده است مگر آنکه جاری سازد در او سنت پیغمبران را از غیبتهای ایشان و لا بد است ای

وجه پنجم

سدیر از برای او استیفاء مدتهای غیبتهای آنها زیرا که خدا فرموده لترکبن طبقا عن طبق یعنی باید جاری بشود در شما سنتهای
پیشینیان یعنی جاری گردد در شما حالات امتهای گذشته حالتی بعد از حالتی در وقتی بعد از وقت دیگر وجه پنجم آنست که
نیز وارد شده از حضرت صادق ع که سبب غیبت و تاخیر این امر آنست که زمان دولتهای باطل بگذرد تا آنکه نگوید یکی از ایشان
که اگر من مالک و حکمران شده بودم هر آینه عدالت و احسان بزیردستان خود مینمودم پس خداوند ایشان را قبل از آنحضرت
مالک گرداند زیرا که دولت مهدی و آل محمد علیهم السلم آخر دولتها است و متصل بقیامت میشود چنانکه در اخبار متواتره وارد

وجه ششم

شده تا آنکه از برای احدی از ایشان بر خدا حجت نباشد وجه ششم آنستکه روایت کرده ابن ابی عمیر از صادق ع که گفت آن
حضرت عرض کردم که چرا امیر المؤمنین ع در اول امر با مخالفین خود مقاتله نکرد فرمود از برای آنکه خدا فرموده لو تزیلوا لعذبنا
الذین کفروا منهم عذابا الیما عرض کردم مراد بتزیل چه چیز است فرمود مراد ودیعتهای امانتهای مؤمنین است که در اصلاب

کفار

کفار گذاشته است یعنی اگر آن اولاد مؤمن که در صلب اهل کفر هست باشد متولد شده بود عذاب الیم بر اهل کفر نازل میکردیم پس اگر
پدران کافر را میکشتند آن اولاد مؤمن بعرصه وجود نمی‌آمد ایشان را مهلت داد تا آن زمان که آن اولاد بوجود آمدند پس حال قائم
نیز چنین باشد ظاهر نخواهد شد تا آنکه امانتهای خدا از صلب کفار بعرصه وجود آید آنگاه ظهور فرماید و زمین را از شرک و کفر
پاک نماید و اخبار وارده باین معنی بسیار است مؤلف گوید که دور نیست که حکمت غیبت آن بزرگوار همه این وجوه بلکه با علاوه وجوه
دیگر هم باشد و اقتصار امام در هر یک از اخبار بیکی از آنها بجهة اکتفای راوی باین و مراعات اختصار باشد پس منافاتی و تعارض
جواب شبهه چهارم
نیست میان این اخبار والله اعلم بحقیقة الحال واما جواب از شبهه چهارم که با تسلیم آنکه غیبت آنحضرت بسبب خوف از اعدا باشد این
سبب در حق اولیای او جاری نباشد و استتار از ایشان عبث و لغو بلکه منافی غرض از وجود و نصب امام خواهد بود پس جواب
جواب اول
از آن امور چند است اول آنکه غیبت آنحضرت از دوستان بسبب خوف از شیوع خبر او بجهة مذاکره ایشان و اخبار بیکدیگر و مراوده
و اخبار از مجلس ملاقات و نحو آن است زیرا که این امور غالبا منجر باطلاع اعادی بر مکان آنجناب خواهد گردید چنانکه در زمان
وقایع
جواب دوم
غیبت صغری چنین شد لهذا این غیبت تامه واقع گردید دوم آنکه غیبت از اعدا بجهة خوف از آنها و غیبت از اولیا بجهة خوف
بر خود ایشان بود زیرا اگر ظاهر میگردید با ایشان برای دوستان و دشمنان بر اطلاع و مشاهده ایشان مطلع میگردیدند از ایشان
مطالبه آنحضرت و اخبار از مکان او را مینمودند و این باعث اذیت و اهانت ایشان میگردید چنانکه در عادت مشاهد و محسوس است
جواب سیم
سیم آنکه غیبت از دوستان از برای زیادتی محنت و شدت بر ایشان تا آنکه سبب زیادتی اجر و ثواب ایشان بوده باشد
چنانکه تعبیر ایمان بغیب در اول سوره بقره که میفرماید هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب در اخبار مستفیضه بایمان بامام
غایب و انتظار شده که خدا ایشان را مدح کرده بر آن و نیز وارد شده که یکی از صحابه عرض کرد به پیغمبر ص که آیا اصحاب تو افضل مردمانند
فرمودند نه بلکه افضل مردمان قومی هستند که ایمان می‌آورند بسیاهی بر سفیدی زیرا که حجت غایب میگردد از ایشان و فرمود که وقت
جواب چهارم
که حجت غایب گردید پس کسیکه دین خود را نگاه دارد مانند کسی باشد که آتش چوب غضا را که سخت ترین آتشها است بدست خود نگهدارد
و سبب این آن است که ایمان در حالت شدت و امتحان اجر و ثوابش زیادتر باشد چهارم آنست که علم الهدی سید مرتضی بران
اعتماد کرده زیرا که فرموده اولا میگوئیم که ما قطع نداریم بر اینکه او ظاهر نمیشود بر جمیع اولیای خود بجهة آنکه این امریست که ما
مستور است و هر کس عارف نیست مگر بر حال خود پس بعد از آنکه تجویز کردیم ظهور او را بر ایشان چگونه تجویز نمودیم غیبت او را
از ایشان پس میگوئیم در علت غیبت او از بعض دیگر از ایشان آنکه امام در نزد ظهور خود تمیز میدهد شخص خود را و میشناساند
ذات خود را بان معجزه که بدست او ظاهر میشود زیرا که اخبار یکه دلالت بر امامت او میکند تمیز نمیدهد شخص او را از غیر او چنانکه تمیز
یافت اشخاص پدران او و دلالت معجزه دانسته میشود بنوعی از استدلال و شبهه را در آن راه میباشد پس ممتنع نیست آنکه کسانیکه
از اولیای آنحضرت هستند و بر ایشان ظاهر نشده از کسانی باشد که اگر بر ایشان ظاهر شود و معجزه بیاورد هر آینه تقصیر کنند
جواب پنجم
در نظر در آن معجزه مانند اعدای آنحضرت باشد در خوف آنحضرت از ظاهر کردن خود بر او پنجم آنست که اولیا دو طایفه اند اول کسانیکه
اعتقادشان بامامت آن بزرگوار بحدی ثابت و راسخ باشد که لا یحرکه العواصف طول غیبت و ورود شدت باعث تزلزل و تردد او
نگردد طایفه دویم آنکه بسبب طول غیبت متزلزل شوند بلکه از اعتقاد بامامت او برگردند و مرتد گردند پس سبب غیبت از اولیا آن
باشد که این دو طایفه از یکدیگر جدا شوند و محب واقعی و صوری از یکدیگر تمیز داده شود و وجه استحقاق فرقه اول مر ثواب را و فرقه
دویم عقاب را دانسته شود چنانکه نوح ع را بعد از دعوت جماعتی اجابت و اطاعت کردند تا آنکه بجهة تمیز محق از مبطل نوح را خدا وعده
کرد بانکه چون این تخمها را غرس کنی و درخت شود فرج نزدیک گردد تا آنکه و همچنین تا هفت مرتبه و قوم گمان آن کردند که بلا فاصله
فرج میرسد و نرسید لهذا در هر مرتبه طایفه از ایشان مرتد گردیدند و باقی نماندند مگر مخلصین و تعلیل اصل غیبت باین حکمت از حضرت
صادق ع در اخبار نص بر غیبت گذشت و دلالت میکند بر این جمیع آیات و اخبار داله بر وجوب اختبار و افتتان و امتحان مثل آیه
شریفه احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون یعنی آیا مردم گمان کردند اینکه واگذاریم ایشان را بانکه گویند ایمان آوردیم

و ایشان را

واثیان را امتحان ننمائیم و قول امیر المؤمنین ع در بعض خطبات خود که فرموده و لتبلبلن بلبلة و لتغربلن غربلة و لتساطن سوط القدر حتی یجعل اعلاکم اسفلکم و اسفلکم اعلاکم یعنی هر اینه باید مبتلا شوید مبتلا شدنی و غربال شوید غربال شدنی و تازیانه زده شوید چنانکه دیگ را تازیانه میزنند تا آنکه بالای شما پائین شود و زیر شما بالا گردد یعنی باید امتحان شوید تا اینکه نیک و بد شما از یکدیگر جدا شود و این عبارت در بعض اخبار از حضرت صادق ع هم وارد است و سبب این امتحان شدید در این عصر آنست که روی زمین از کثافات باطل در زمان ظهور آن بزرگوار بالمره پاک گردد چنانکه در زمان نوح ع گردید پس این وجه اکمل از جوابهای سابق باشد اگرچه دور نیست که جمیع امور مذکوره را در دفع این شبهه مدخلیت باشد چنانکه در شبهه سابقه گفتیم و اما جواب از شبهه پنجم باینکه

جواب شبهه پنجم

امام هرگاه غایب باشد بطوریکه نتوان باو رسید و بوجود او منتفع گردید پس فرق میان وجود و عدم او چیست و چرا جایز نباشد که خدا او را مثل سایر انبیا تا آنکه معدوم گرداند تا آن زمان که داند که رعیت او تمکین مینمایند و تسلیم امر او میکنند او را زنده کند یا موجود گرداند چنانکه جایز دانسته که خدا از برای او غیبت را مباح کرده تا آن زمان که او را تمکین کنند و او ظاهر نماید پس آن نیز چند وجه میباشد

وجه اول

وجه اول آنکه میگوئیم و قطع نداریم باینکه هیچکس خدمت امام نمیرسد و آن امریست غیر معلوم بلکه معلوم العدم زیرا که ظاهر روایت شیخ طوسی در کتاب غیبت باسناد خود از ابی بصیر از باقر ع که فرمود که صاحب الامر را باید غیبت در گوشه گیری نماید و ناچار است از گوشه گیری و قوت یافتن یعنی قوت او در گوشه گیری و ضعفا و در معاشرت با خلق باشد و در سی نفر وحشتی نیست و چه خوب منزلی است مدینه منوره اینست که سی نفر همیشه با آنحضرت هستند و علامه مجلسی طاب ثراه این سی نفر را برجال الغیب تعبیر کرده که در ایام غیبت با آن حضرت هستند و سیاسات بلاد و تربیت عباد بامر قائم ع بدست ایشان جاری میشود پس انتفاع خود ایشان بوجود آنحضرت و انتفاع مردم بوجود ایشان از فواید وجود آن بزرگوار است بعلاوه آنکه بسیاری از خاصه بلکه از عامه نیز بخدمت آنحضرت فایز و شرفیاب شده اند و از او منتفع گردیده اند اگرچه او را نشناخته اند و بعد از مفارقت از قراین دانسته اند که آنحضرت بوده بلکه بسیاری هم در وقت ملاقات دانسته و شناخته اند در زمان غیبت صغری بلکه در زمان غیبت کبری هم چنانکه بعد از این دانسته و مذکور گردد انشاء الله که کسانیکه شرفیاب خدمت او شده اند و از وجود مقدس او منتفع گردیده اند زیاده از حد تواتر میباشند بلکه زیاده از هزار

وجه دوم

وجه دوم آنکه نیست که چون مدرک حجیت اجماع نزد طایفه امامیه کثرهم الله کشف اتفاق امت است از دخول قول امام یا رضای آنحضرت باین فتوی و این هر دو فرع وجود است پس فایده وجود غایب استکشاف اجمالی قول او باشد از فتوای علمای شیعه چنانکه فایده وجود حاضر استکشاف تفصیلی رای او باشد از قول او پس چنانکه با حضور استعلام حکم از قول او میشود همچنین در غیبت استعلام حکم از اتفاق شیعیان او میشود و استعلام احکام عمده فواید بعثت نبی و نصب امام است بلکه جمعی از اصحاب را اعتقاد آنست که فتوای جماعتی هم با عدم ظهور مخالف کاشف از رای امام است زیرا که اگر آن فتوی موافق رای امام نباشد واجب است از باب قاعده لطف که القاء خلاف کند در میان ایشان تا آنکه اخذ بآن قول نشود پس با عدم وجود امام در هر عصر این فواید نباشد بخلاف وجود هر چند غایب باشد

وجه سیم

وجه سیم آنکه با فرض وجود انتظار ظهور و خروج در هر روز و هر ساعت متصور باشد بخلاف عدم وجود زیرا که وجود شخص کامل در ساعتی واحده خلاف عادت باشد و غافل انتظار آن نبرد و در انتظار هر یوم و هر ساعت اجر جزیل و ثواب جمیل باشد چنانکه صادق ع در روایت علاء بن سیابه فرمود که هر کس از شما که بمیرد در این امر با انتظار آن چنان باشد که در خیمه قائم بوده و باقر ع در روایت عبد الحمید واسطی فرمود یا عبد الحمید آیا می بینی که کسیکه حبس کند نفس خود را در راه خدا تعالی از برای او مخرج قرار ندهد خدا رحمت کند بنده را که نفس خود را در راه ما حبس نماید خدا رحمت کند بنده را که امر ما را احیا کند و او وی عرض کرد که اگر بمیرم پیش از آنکه قائم را درک کنم چگونه باشد فرمود که هر کس از شما که بگوید اگر قائم آل محمد را درک کردم او را یاری میکنم مانند کسی باشد که شمشیر خود را با آنحضرت بکار برد و بر دشمنان او زند بلکه مانند کسی باشد که با او شهید شود و نیز صادق ع بعمار فرمود که یا عمار قسم بخدا اگر بمیرد از شما کسیکه بران حالت باشد که شما بران حالت هستید مگر آنکه افضل باشد نزد خدای عز و جل از بسیاری از شهدای بدر و احد پس

فصل چهارم از مقدمه

بشارت باد شما را و بود آنحضرت که هر وقت که یکی از اصحاب او ذکر قائم میکرد و آرزوی ملاقات او مینمود میفرمود که آنچه بر شما هست عزم و انتظار است و بآن درک ثواب شهادت خواهید کرد هرچند بر فراش خود بمیرید پس اجر و ثواب انتظار بسیار است و در بادشاهان در هر وقت و ساعت موقوف بر احراز وجود آن بزرگوار است بلکه بر غیبت او نیز اگر اگر بمانند تا آنکه در حضور او نمانند شاید او را یاری نکنند مگر اقل از ایشان چنانکه شیعه جد او حضرت امام حسین علیه السلام خواستند که یاری کنند چون بکوفه رفت یاری نکردند بلکه خذلان و اهانت نمودند چنانکه در اخبار وارد شده که جمعی از شیعه ترغیب و تحریص مینمودند حضرت صادق ع را بر خروج و میگفتند که تو را در عراق شیعیانی هست که اگر ایشان را بر نیزه ها و تیرها و [illegible] بر نگردند چون آنحضرت این بشنید اشاره فرمود بگوسفندانی که میچریدند در آن مکان و فرمود اگر از برای ما بشماره این گوسفندان شیعیانی بود که با ما در دل و زبان موافق بودند در امر خروج هر آینه قائم ما خروج مینمود راوی گوید که آن گوسفندها را شماره کردیم هفده عدد بود و نیز در دفعه دیگر در امر خروج با آنحضرت اصرار کردند و گفتند که شیعیان تو بسیارند و با ایشان خروج واجب میشود [illegible] چون آنحضرت این بشنید امر فرمود که آتشی برافروختند پس فرمود کدام یک از شما داخل این آتش میشود همگی سر بزیر انداختند آنگاه فرمود که شأن قائم در وقت خروج و دخول با او مثل دخول در این آتش باشد و هر کس از شما داخل این آتش شود میتوانند یاری قائم کند و با او جهاد نماید **وجه چهارم** آنست که شیخ طبرسی در بعضی کتب خود فرموده و آن اینست که فرقی میان وجود او در حالتیکه غایب باشد از اعدای خود بجهت تقیه در اثنای این غیبت منتظر آن باشد که مردم تمکین از او نمایند تا ظاهر شود و تصرف نماید و میان عدم او واضح است و آن اینست که در اول حجت در فوات منافع و مصالح بندگان بر خدا لازم باشد و در ثانی بر بشر راز برا که امام در وقتیکه بترسد بر نفس خود و غایب کردد از مردم آن منافع و مصالحی که از مردم بسبب غیبت او فوت شود سبب آن فعل خود ایشان باشد و خود ایشان در این مؤاخذ و ملوم و مذموم باشند و بر خدا اعتراض و حجتی وارد نباید بخلاف آنکه خدا معدوم کند امام را یا آنکه غیر او بدو العیاذ بالله و اگر در این حال حجت در فوات منافع و مصالح بر خدا وارد آید زیرا که فوات آنها مسبب از فعل خدا شده پس بر بندگان ذم و لوم و حجتی وارد نباید و این جواب بسیار متین و مراد از کلام خواجه طوسی که در تجرید فرموده وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا یعنی وجود امام ع لطف است و تصرف او لطف دیگری است و عدم آن لطف از ما است همین است و مقصود آنست که وجود و تصرف امام هر یک واجب است علیحده پس هر گاه از تصرف او مانع باشد ضرر بوجوب وجود او نمیرسد و مانع از تصرف هم ما یعنی بندگان هستند پس بر خدا حجتی وارد نباید **وجه پنجم** آنست که علم الهدی فرموده و آن اینست که شیعیان چون تجویز کنند و احتمال دهند که امام در مکانی باشد که ایشان را ببیند و بشناسد و ایشان او را نشناسند این با اثر باشد در ترک معاصی از آنکه او موجود نباشد یا آنکه موجود باشد و غایب نباشد بلکه ظاهر باشد در ناحیه غیر ناحیه مکلفین اگرچه مطلع باشد بر اعمال ایشان باطلاع علمی نه بر وجه مشاهده زیرا که عادت جاری شده بر قوت اطلاع حسی و شهودی و تاثیر آن و الا پس اطلاع خدای تعالی بر عباد موجود است در جمیع احوال مکلف و همچنین اطلاع معصومین علیهم السلام چنانکه وارد شده در تفسیر آیه قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون یعنی بگو بکنید که خدا و رسول و مؤمنین عمل شما را می بینند که مراد بمؤمنین ائمه ع است زیرا که غیر ایشان از مؤمنین عالم بعمل کسیکه غایب از نظر ایشان باشد نیستند اطلاع ایشان بسبب آنست که روایت شده که ملائکه که اعمال عباد را مینویسند و ایشان را رقیب و عتید گویند چون اعمال روز را بنویسند و در آخر روز اراده عروج بعالم ملکوت کنند قبل از عروج صحایف اعمال را نزد امام عصر برند و بر او عرض کنند و او را بر آنها مطلع سازند و بعد از آن آنها را بالا برند و امام ع هم چون آنها را ببیند اعمال شیعیان خود را اصلاح نماید اگر قابل اصلاح باشد یا باستغفار یا بشفاعت نزد خدا یا بواگذاشتن خدا امر را باو و از اینجهت بود که ائمه ع میفرمودند بشیعیان که عملیکه قابل اصلاح باشد بکنند و این نظیر کتاب مغلوط است که بعضی از آنها قابل اصلاح است و بعضی از آنها هیچوجه اصلاح نپذیرد **وجه ششم** آنستکه در مکاتبه اسحق بن یعقوب وارد شده که گفت سؤال کردم

وجه چهارم

وجه پنجم

چنین باشد یا آنکه

وجه ششم

از محمد بن عثمان عمروی که از وکلای ناحیه مقدسه بود که مکتوبی که در آن سؤال کرده بودم از مسائلیکه بر من مشکل شده بود بقائم برسانید جواب بگیرد پس توقیع رفیع بخط شریف مولانا صاحب الزمان ع بیرون آمد که اما آن چیزی که از آن سؤال کرده بودی ارشدک الله و ثبتک در امر منکرین ما از اهل بیت و بنی اعمام ما پس بدانکه میان خدای عز و جل و میان احدی قرابت و خویشی نیست و هر کس مرا انکار کند از من نیست و سبیل او سبیل پسر نوح ع میباشد و اما سبیل عم جعفر و پسر او پس سبیل برادران یوسف باشد تا آنکه فرموده و اما وجه انتفاع بمن در حال غیبت من پس مانند انتفاع با آفتاب باشد در وقتیکه او را از نظرها غایب کرده باشد سحاب یعنی ابر و بدرستیکه من امانم از برای اهل زمین چنانکه ستارها امانند از برای اهل آسمان پس ببندید درها سؤال را از چیزیکه از شما نخواسته‌اند الستن آن را و خود را در مشقت تحصیل علم آن چیزیکه دیگری کفایت آن کرده نیندازید و زیاد کنید دعاهای خود را در خصوص تعجیل فرج الحمد لله زیرا که فرج شما در آن باشد و السلام علیک یا اسحق بن یعقوب و علی من اتبع الهدی مؤلف گوید که صواب در جواب از این شبهه همین است و با جوابهای دیگر هم منافاتی ندارد زیرا که همه آنها راجع بود باینکه وجود غایب را فلان فایده باشد و این دلالت دارد بر آنکه وجود غایب ع خالی از فایده نیست اگرچه ذکر فایده را مفصلا نفرموده مگر در کلام دویم که فرموده من امانم از برای اهل زمین و وجه این است که با وجود مقدس او خدا و نه اهل زمین را هلاک نماید چنانکه در حق پیغمبر خود فرموده و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم یعنی خدا ایشان را عذاب نکند و حال آنکه تو در میان ایشان هستی و وجود امام مثل وجود پیغمبر است در اینجهت و لهذا در اخبار بسیار وارد شده که هرگاه زمین از حجت خالی ماند اهل خود را فرو برد و خدا بر اهل هر بلد بکثیر عذاب نازل کرده پیغمبر خود را مثل لوط و امثال او از آن بلد بیرون برده بلکه سیرت عقلا هم بر این جاری شده که خراب کردن شهری بسبب وجود مکلفی که شایسته عقوبت نیست موقوف میدارند بلکه قبیله و بلدی که شایسته احسان نیستند از برای وجود مکلف شایسته در میان ایشان مورد عطوفت و احسان مینمایند و بالجمله غیبت امام اگرچه سبب فوات بعض فواید وجود میشود لکن اکثر فواید وجود مقدس او منافات با غیبت ندارد مثل فواید مذکوره در ضمن جوابها و مثل شفاعت در دفع بلیات و آفات و وفور نعم و خیرات و اعانت درماندگان و ارشاد و هدایت راه گم کردگان و اعانت مظلومان و مانند اینها چنانکه بعد از این دانسته شود انشاء الله در ذکر اشخاصی که شرفیاب حضور گشته و هر یک ببرکت وجود مقدس آن بزرگوار از مهلکه خلاصی یافته‌اند پس حاصل این جواب آنست که وجود غایب اگرچه فاقد بعضی فواید باشد لکن فاقد جمیع آنها نیست تا آنکه با عدم او مساوی باشد بلکه ثمرات محض وجود آن بزرگوار فوق حد احصا باشد خصوص آنکه غیبت بطور عدم معرفت باشد زیرا که غالب انتفاعات مردم از وجود کسانیست که ایشان را بنام نمیشناسند مثل آنکه اکثر معاملات بازاری با کسانی میشود که ایشان را نمیشناسند و اگر یکی از اینها نباشد معطل میمانند و بالجمله فواید نفس وجود نادیده مانند خضر و الیاس و ملائک حفظه که در آیه شریفه له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله اشاره بایشان شده و امثال اینها بسیار است بلکه وجود خدای عز و جل که اصل و منشا جمیع فیوضات میباشد از این بابست چه جای آنکه دیده شود و او را نشناسند پس توهم اهمال اصل وجود مهمل و بی وجه میباشد و اما شبهه ششم ایشان و آن اینست که اجماع قائم شده بر اینکه پیغمبری بعد از رسول الله ص نیست و طایفه شیعه میگویند که چون قائم قیام کند قبول جزیه از اهل کتاب نمیکند و کسی را که در ک بیست سال کرده و احکام دین را اخذ نکرده میکشد و مشاهد و مساجد را خراب میکند و مانند اینها و در ادعا از بینه و شهود سؤال نمیکند بلکه حکم بر طبق واقع مینماید و بعلم خود عمل میکند و امثال اینها آنچه در اخبار و روایات شیعه وارد شده و لازم اینها نسخ شریعت رسول ص و ابطال احکام آن خواهد بود پس قول بمثل این امام قول به پیغمبر دیگر غیر از رسول الله ص میباشد اگرچه تعبیر از او بامام شده و این باطلست زیرا که مناط و مدار احکام حقایق باشد نه تعبیرات پس جواب از آن اینست که از صاحب کتاب اعلام الوری نقل شده که اینکه گفته شد که آنحضرت قبول جزیه از اهل کتاب نمیکند و بیست ساله را که تفقه در دین نکرده میکشد ما آنرا در اخبار و کلمات اصحاب کبار خود ندیده‌ایم و نمیگوئیم و اما خراب کردن مساجد و مشاهد پس ممکن است که مراد از اینها مساجد و مشاهدی باشد که بر غیر وجه

شبهه ششم

جواب از آن

تقوی و ما امر به الله بنا شده باشد خراب کردن مثل آن جایز باشد و پیغمبر صلعم خراب کرد و اما آنکه روایت شده که حکم داود ع
میکند بی سؤال از بینه میکند آن هم ثابت نشده و بر فرض ثبوت ممکن است که مراد از آن حکم بعلم خود باشد و موارد دیگر علم دارد
و امام بلکه حاکم هم هرگاه امری از امور را خود ملاحظه بکند جایز باشد که در آن امر عمل بعلم خود کند و شاهد نطلبد و در این نسخ شریعت
لازم نیاید بلکه اگر جمیع این امور و زیاده از آن هم در اخبار وارد شده باشد نسخ شریعت لازم نیاید زیرا که نسخ باعتراف مخالف
آن باشد که دلیل آن متاخر باشد از دلیل حکم منسوخ نه آنکه هر دو دلیل در یک زمان و مقارن یکدیگر وارد شوند زیرا که در این
صورت یکی از آنها ناسخ دیگری نباشد هر چند در حکم مخالف یکدیگر باشند لهذا اتفاق کرده اند بر اینکه اگر خدا بفرماید که اخذ
بر هر دو شنبه نمایید تا فلان وقت و بعد از آن وقت اخذ بآن نکنید این نسخ نباشد زیرا که دلیل رافع مقارن دلیل مرفوع وارد
شده پس محل کلام ما از این باب باشد زیرا که پیغمبر صلعم فرموده که چون قائم از اولاد من آید متابعت او واجب و قبول احکام او لازم
باشد و این فرمایش از پیغمبر صلعم در زمان خود دلیلی است مقارن احکام آنحضرت که قائم بخلاف آنها حکم کند بر تجدید آنها بزمان
قائم ع بلکه اخبار وارده از ائمه ع در باب احکام قائم ع که مخالف احکام زمان پیغمبر صلعم باشد کاشف است بنفسها از بیان پیغمبر و نص
بر آنها زیرا که این اخبارات ائمه ع مستند باشد باخبارات آنجناب پس دلالت کنند بر آنکه آنحضرت بتجدید فرموده آن احکام را بزمان
قائم ع پس دانسته گردید که آن احکام از باب نسخ نباشد بلکه احکامی است مشروط براعصار متاخره که آخر زمان و عصر آن سلطان
بوده باشد و از برای مخالفین در این باب شبهها و اهیه دیگر نیز هست که اعراض از آنها اولی و احق است والله الهادی **فصل پنجم**
در بیان عدم جواز ذکر اسم آنحضرت و امکان رویت آنجناب در زمان غیبت و در آن دو مطلب است **مطلب اول** در بیان
حرمت تصریح بنام آن بزرگوار بدانکه اصحاب ما رضوان الله علیهم در این باب اختلاف کرده اند از شیخ مفید و شیخ طبرسی طیب
رمسهما و جماعتی از متاخرین قول بمنع و حرمت نقل شده و از علی بن عیسی صاحب کشف الغمه و خواجه نصیر الدین طوسی و شیخ
بهائی نور الله ضریحهم نقل جواز شده و منشا این اختلاف اختلاف اخبار است در دلالت بر منع و رخصت و از جمله اخبار منع
روایت محمد بن همام است که گفت شنیدم که محمد بن عثمان عمری میگفت که بیرون آمد توقیع بخط آنحضرت که [illegible]
که هر کس ذکر کند نام مرا بنام من پس بر او باد لعنت خدا و در روایت صدوق باسناد صحیح خود از صادق ع که فرمود صاحب الامر کسی است
که نام نمیبرد او را مگر کافر و در روایت ریان بن صلت که گفت سؤال کرده شد رضا ع از قائم ع فرمود که او کسی است که جسم او
دیده نمیشود و نام او برده نمیشود و در روایت باقر ع که فرمود که عمر پرسید از امیر المومنین ع از مهدی فرمود اما اسم او پس خلیل
و حبیب من رسول خدا ص عهد کرده است از من که خبر از نام او ندهم تا آن زمان که خدا او را مبعوث کند و آن از جمله امور است
از علم خدا که سپرده است آنرا برسول خود و در روایت ابی هاشم جعفری که گفت شنیدم از حضرت ابی الحسن عسکری ع که فرمود
خلف بعد از من فرزندم حسن باشد پس چگونه باشد حال شما در خلف بعد از خلف عرض کردم فدای تو شوم از چه جهت فرمود
از آنجهت که شما شخص او را نمی بینید و ذکر نام او هم از برای شما حلال نباشد عرض کردم پس چگونه او را ذکر کنیم فرمود بگوئید
الحجة من آل محمد صلوات الله علیهم و در روایت ابن ابی یعفور از صادق ع که فرمود پنجم از اولاد هفتم شخص او از ایشان غایب شود
و از برای ایشان نام او حلال نباشد و در روایت عبدالله صالحی که گفت سؤال کردند مرا بعض اصحاب من بعد از وفات ابو محمد ع که
سؤال کنم از نام و مکان پس توقیع در جواب بیرون آمد که اگر دلالت کنی ایشان را بر اسم او آنرا شایع کنند اگر بشناسانی ایشان را
مکان او دلالت کنند مردم را بر آن و از جمله روایات اخبار بسیار که دلالت میکند بر اینکه ائمه ع تعبیر از اسم شریف مجرد و مقطعه
یعنی م ح م د مینمودند و بکنایات مثل آنکه اسم او اسم رسول الله ص است تعبیر میفرمودند و از جمله اخبار دیگر دلالت بر جواز
میکند روایت علان رازی است که گفت خبر داد مرا بعض اصحاب که چون جاریه ابو محمد ع حامله شد آنحضرت فرمود که زود
باشد که حامله شوی بفرزندی که نام او محمد است و او است قائم بعد از من و در روایت علی بن احمد رازی که گفت بیرون رفت بعض
برادران من از اهل ری بعد از وفات ابی محمد ع بطلب معرفت امام اتفاقا روزی در مسجد کوفه مغموم و متفکر نشسته بود در خصوص آن

فصل پنجم
مطلب اول

امری که از برای آن بیرون رفته بود و با سنگریزه‌های مسجد دست خود را مشغول کرده جستجو مینمود ناگاه سنگریزه بدست او آمد که در آن نوشته بود محمد نزد که بود چون تامل نمودم دیدم که آن کتابت ثابت و مخلوق بوده نه منقوش و مصنوع و روایت عطار که گفت خبر داد بمن خیزران کنیز من که او را بابی محمد ع هدیه داده بودم که او حاضر شده بود ولادت قائم ع را و خبر داده بود ابو محمد ع مادر آنحضرت را بان چیزهایی که وارد میشود بر عیال او پس آنمخدره سؤال کرد از آنحضرت که دعا کند که او قبل از آنحضرت وفات کند پس وفات کرد در حیات ابی محمد ع و بر قبر او لوحی گذاشتند که در آن مکتوب بود هذا قبر ام محمد و روایت ابی غانم خادم که گفت متولد شد از برای ابی محمد ع فرزندی پس او را محمد نام نهاد و در روز سیم او را باصحاب خود نمود و فرمود که اینست صاحب شما بعد از من و خلیفه من بر شما و از جمله اخبار آن دلالت میکند اینست که کنیه عسکری ع ابو محمد است و نیست از برای آن بزرگوار فرزندی که نام محمد باشد سوای صاحب ع پس اصحاب قول اول تمسک بظاهر روایات سابقه کرده اند و این اخبار را رد کرده اند بعدم صحت یا صراحت و اصحاب قول دویم تمسک باین اخبار کرده اند و آن اخبار را حمل کرده اند بر صورت خوف و تقیه و اظهر قول اول است زیرا که روایات داله بر حرمت بیشتر است و بعلاوه اخبار مذکوره اخبار دیگر هم هست که ذکر نکردیم و اسانید آنها بهتر است و دلالت آنها بر منع اصرح یا اظهر است بلکه انصاف اینست که این اخبار داله بر جواز نیست اما روایت اول پس محتمل است که نام بردن غیر آن نام گذاشتن است و در روایت دویم چاره از ذکر نام نیست والا تمام شدن وضع نشود و این روایت در این مقام باشد و روایت علی بن احمد دلالت بر جواز نقش و کتابت میکند و محل کلام ذکر نام است بزبان با اینکه کلام در تکلیف انسان است و مخلوق بودن روایت عمل خالق باشد و از اینجا جواب از روایت عطار نیز دانسته شد زیرا که آنچه در لوح قبر بود کتابت بود با اینکه ام محمد کنیه مادر امام بوده و ذکر کنیه ذکر علمی نباشد و از این جواب دانسته شد جواب از کنیه عسکری ع بابی محمد با اینکه کنیه بودن و لدهم صحیح و واقع است و دلالت بر که لازم ندارد دلالت اجزاء را و اما روایت ابی غانم پس دلالت ندارد مگر بذکر او آن نام شریف را و فعل غیر معصوم حجت نیست و اخبار او از آنکه عسکری ع او را محمد نام گذاشت اخبار از وضع است و دانسته شد که وضع اسم غیر از ذکر آنست پس دانسته شد که این اخبار داله بر جواز ذکر اسم شریف نیست و آن اخبار صریح است در منع و حمل آنها بر صورت خوف و تقیه صرف لفظ است از ظاهر خود بدون دلیل با آنکه بعضی از آنها قابل این حمل نباشد پس قول اول اظهر و اقوی و احوط است و الله العالم **مطلب دویم** در امکان رؤیت آن بزرگوار است در زمان غیبت و مراد از آن زمان غیبت کبری است اما زمان غیبت صغری که از زمان ولادت تا زمان انقطاع سفارت است پس در امکان رؤیت بلکه وقوع آن الی ما شاء الله اشکالی نیست بلکه منشأ اشکال در این مجال بعضی اخبار است مثل توقیع شریف که از برای ابی الحسن علی بن محمد سمری که آخر سفراء بود و بعد از وفات او غیبت کبری واقع گردید و باب سفارت بسته شد بیرون آمده و مضمون آن اینست که یا علی بن محمد سمری بشنو خدا اجر برادران ترا در خصوص تو بزرگ گرداند بدرستیکه تو خواهی وفات کرد تا انقضای شش روز پس کار خود را درست کن و وصیت مکن بکسیکه بعد از تو در جای تو بنشیند زیرا که غیبت تامه واقع گردید پس ظهوری نباشد مگر بعد از اذن خدای تعالی جل ذکره و آن بعد از طول مدت و قساوت قلوب و پر شدن زمین از جور باشد و زود باشد که بعضی شیعیان من دعوای مشاهده کنند آگاه باشید که هر کسیکه ادعای مشاهده کند قبل از خروج سفیانی و صیحه آسمانی پس او کذاب و افترا گوینده باشد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و مثل اخباریکه در ذکر اسم گذشت که شخص او دیده نشود و ذکر اسم او نشاید و مثل اخباریکه در باب غیبت گذشت که آنحضرت مردم را ببیند و مردم او را نه بینند و مثل خبر مظفر علوی از حضرت رضا ع که فرمود که خضر از آب حیوان آشامید پس او زنده باشد و نمیرد تا آنکه در صور دمیده شود و او نزد ما آید و بر ما سلام کند ما صوت او را شنویم و شخص او را نمی‌بینیم و او حاضر میشود در هر جا که نام او برده شود پس هر کس نام او را برد بر او سلام کند و او در موسم حج حاضر گردد و مناسک حج را بجا آورد و در عرفات بایستد و دعای مؤمنین را آمین گوید و زود باشد که خدا او را مونس قائم ما نماید در وحشت و وحدت قائم ما را باو دفع کند و مثل جمیع اخبار غیبت زیرا که معنی غیبت

مطلب دویم

آنکه

فصل پنجم از مقدمه

آنست که از جمیع نظرها غایب باشد و اگر یکنفر هم او را ببیند تصدیق نکند که از همه نظرها غایب است لکن انصاف بعد از تامل آنست که این اخبار را دلالت بر عموم نفی رؤیت از جمیع مردم در جمیع اعصار نیست ثانی آنکه منافی باشد با وقوع رؤیت از برای مردم در بعض اعصار اما اجمالا پس بسبب آنکه شک و شبهه نیست در اینکه آنحضرت را خدام و غلامان بلکه عیال و اولاد باشد زیرا که بعلاوه آنکه در خبر مفضل که بعد از این مذکور شود ان شاء الله تصریح شده که مباشرین امور و خدام او او را می‌بینند و بقای چنین انسان بدون بعض اینها متعسر و بدون بعض دیگر متعذر است و مباشرت انسان در جمیع مقدمات زندگی خود در عادت نشاید و غیبت از این نوع کارکنان هم چنین باشد مگر آنکه مراد از غیبت آن باشد که دیده شود و شناخته نشود و این نیز منافی با ظاهر اخبار غیبت و نفی مشاهده و رؤیت است زیرا که هیچ کسی را مجهول و غیر معروف گویند نه غایب و غیر مشاهد پس با آنکه آنحضرت از خدام و غلامان و کسان خود غایب و غیر مشاهد نباشد دلالت این اخبار بر عموم نفی رؤیت و مشاهده تمام نشود و استدلال بدون آن نشود زیرا که نفی رؤیت و مشاهده از بعض را کسی انکار ندارد و اما تفصیلا پس جواب از استدلال بتوقیع شریف که عمده دلیل در این خصوص او است اینست که سیاق آن بقرینه وقوع آن در منع از تعیین وصی و قائم مقام آنست که مراد از دعوای مشاهده دعوای مشاهده در خصوص سفارت و وکالت باشد یعنی نفی باشد که بعض شیعیان ادعای وکالت و نیابت خاصه کنند و گویند ما او را مشاهده مینمائیم و امر و نهی او را میشنویم چنانکه نواب سابقین بودند و مؤید این آنست که میفرماید مدعی مشاهده کذاب و افتراء گو باشد زیرا که کذب اگر چه صدق کند بر دعوای مشاهده بدون دعوای وکالت لکن افتراء صدق نکند چه اگر افتراء آن باشد که کاری را مثل استنابه و توکیل و عنوان نسبت بکسی بدهی که او نکرده باشد و بالجمله مراد از این توقیع دعوای مشاهده در امر سفارت باشد چنانکه جمعی بعد از وفات سمری بر وجه کذب و افتراء مدعی بابیت و سفارت شدند و حالات ایشان خواهد آمد ان شاء الله و علامه مجلسی نیز بعد از ذکر این توقیع تصریح باین وجه کرده و میگوید که این خبر منافات با اخبار رؤیت ندارد و اما اخبار دیگر پس مراد با آنها غیبت و استتار از غالب مردم میباشد نه همه ایشان چنانکه ملائکه و جن را غایب از انظار گویند با آنکه بعض انبیا بعض ملائکه را دیده اند و بعضی از مردم برخی از جن را دیده و می‌بینند و همچنین خضر را غایب گویند و دیده شده بعلاوه آنکه ظاهر این اخبار را نسبت کرد یکی نشود با آنکه اخبار بسیار دلالت دارد بر اینکه می‌بینند و نمی‌شناسند مثل خبر سدیر صیرفی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود که برادران یوسف با آنکه عقلا و اسباط و اولاد انبیا بودند بر یوسف وارد شدند و با او مکالمه و مراوده و معامله کردند و او را نشناختند تا آنکه خود را شناسانید آنوقت او را شناختند پس چرا انکار میکنند این امت که خدا اراده کند در وقتی که حجت خود را از ایشان مستور کند یوسف سلطان مصر بود و میان او و پدرش هیجده منزل مسافت بود و اگر خدا میخواست که مکان او را بنماید میتوانست پس این امت چرا انکار میکنند که خدا با حجت خود آن کند که با یوسف کرد با اینکه بوده باشد امام مظلوم شما که حق او را غصب کنند و در میان مردم تردد کند و در بازارهای ایشان راه رود و بر فرشهای ایشان پا گذارد و او را نشناسند تا آنوقت که خدا اذن دهد که خود را بشناساند چنانکه یوسف را اذن داد و مصدق این مطلب اخباری است که دلالت میکند بر اینکه احدی از شیعیان آنحضرت نباشد مگر آنکه او را دیده اند ولکن نشناخته اند با آنکه بر بینند و نشناسند و مؤید این آنست که سید متقی حاج میرزا محمد رازی مجاور نجف که ذکر او در عداد اشخاصی که آنحضرت را دیده اند بیاید ان شاء الله مذکور نمود که آنحضرت را در خواب دید که باو فرمود که من بدیدن تو آمدم آنوقت که از مشهد رضا مراجعت کرده بودی در آن بالاخانه لکن نشناختی بعلاوه آنکه ظاهر این روایات معارضه میکند با اخبار صحیحه از جماعت بسیار از ثقات اصحاب و غیرهم چنانکه بعد از این مذکور شود ان شاء الله که فائز بخدمت آنحضرت گشته اند و خود آنکه او را در وقت ملاقات نشناخته باشند با آنکه بعد از مفارقت از آن دانسته اند که او بوده و اینها عددا از حد تواتر افزونند پس لا علاج باید که دست از ظواهر این اخبار اگر آنها را ظاهر در عموم بدانیم برداریم چه جای آنکه ظاهر نباشد چنانکه از تلامذه سید بحر العلوم که ذکر او در عداد اشخاصی که آنحضرت را دیده اند مذکور خواهد گردید ان شاء الله نقل کرده که در پهلوی سید نشسته بودم و سید غلیانی بغل چیزی در دست داشت و میکشید شخصی از حضار از او پرسید که آیا رؤیت حضرت حجت عج در این اعصار ممکن است

سید

سپس سر برداشت و فرمود که ظاهر بعض اخبار آنست که مدعی مشاهده کاذبست بعد از آن سر بزیر انداخت و آهسته فرمود کیف و قد ضمنی الی صدره یعنی چگونه او را نتوان دید حال آنکه مرا بسینهٔ خود چسبانید و بالجمله با تواتر اخبار ثقات مقرون بمعجزات و کرامات و خوارق عادات شبهه در امکان رؤیت بلکه در وقوع آن بی موقع می‌باشد **باب اول** در ذکر نام و کنیه و لقب و شمایل و نسب و زمان ولادت و کیفیت ولادت آن بزرگوار است و بر آن دو فصل است **فصل اول** در ذکر نام و کنیه و لقب و شمایل و نسب آنحضرت می‌باشد بدانکه نام شریف آن بزرگوار باتفاق اخبار و اصحاب بلکه کافهٔ مسلمین نام مبارک جد آنحضرت خاتم انبیا م ح م د می‌باشد و القاب شریفه که از اخبار و اطلاقات معصومین مستفاد میشود مهدی و قائم و منتظر و صاحب الزمان صاحب الدار و خلف و خلف صالح و حجة الله می‌باشد و کنیه آنحضرت ابو القاسم و ابو جعفر است و پدر بزرگوار او باجماع اصحاب و اخبار ایشان چنانکه در فصل نص بر امامت آنحضرت گذشت حضرت ابو محمد عسکری حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم اجمعین می‌باشد و مادر آنحضرت ملیکه نام دختر پسر قیصر روم معروف بنرجس چنانکه در روایت بشر بن سلیمان بیاید و در بعض اخبار ریحانه و سوسن و صیقل هم وارد شده لکن ظاهر اینست که این از باب اختلاف تعبیر یا تعدد اسم است چنانکه از روایت ظاهر میشود نه تعدد و اختلاف مسمی و اما شمایل آنحضرت پس بروایت محمد بن مسعود عیاشی گشاده جبین سفید روی پر مژگان در گونه راست او خالی نمایان و بروایت ابن بابویه روی گندم گون و موی حلقه شده و گشاده دندان و بروایت فارسی از گلوی مبارک او تا ناف موی سبز روئیده و بروایت ابراهیم بن مهزیار روشن رنگ گشاده دندان جدا ابرو سیاه حدقه گندم گون خوش رو و نیکو قامت درخشنده روی درخشنده است و خالی مانند نقطه از مشک که بر نقره واقع گشته در سر مبارک موی بسیار که تا نرمهٔ گوش مبارک او رسیده با هیئت نیکو که چشمی مانند او در نیکو و متانت خلقی و آرام و وقار ندیده بود حال صدوق علیه الرحمه در کتاب کمال روایت کرده از ابو الحسین محمد بن یحیی شیبانی که او گفت که در سال دویست و هشتاد و هشت هجری وارد کربلا شدم و زیارت قبر سید الشهدا ع کرده ببغداد مراجعت نمودم بشرف زیارت قبر موسی بن جعفر ع فایز شده بی اختیار آب بدیده ام بصفحهٔ رخسار جاری گردید بعد از فراغ از گریه و نحیب شیخی را مشاهده کردم با قامت خمیده و کف دستها و سر زانوها و پیشانی او مانند زانوی شتر پینه بسته با کسیکه در نزد قبر بود با وی گفت که ای فرزند برادر بدرستیکه من رسیده ام بشرایف علوم و غوامض غیوب آن دو مولی که نرسیده است بانها مگر سلمان و عمرم تمام شده و نمی بینم از اهل ولایت کسی را که لایق حمل آنها باشد راوی گوید که با خود گفتم که من همیشه در طلب علوم و اسرار ائمه اطهار ع کوشش و اصرار داشته ام و کلام این شیخ دلالت بر امری عظیم دارد پس گفتم یا شیخ ان دو مولی کیانند گفت ان دو ستاره که در زیر زمین سر من رای غایب شده اند گفتم بحق ان دو سید قسم میخورم که من طالب علوم و اسرار ایشان هستم شیخ گفت اگر راست میگوئی بیاور احادیث و اسراری که از ایشان ضبط کرده و بمن بنما من کتب و آثار خود را باو نمودم بعد از ملاحظه گفت که راست گفتی بدانکه من بشر بن سلیمان نخاس هستم از اولاد ابی ایوب انصاری از بندگان و موالی عسکریین حضرت ابی الحسن و ابی محمد علیهما السلام هستم و همسایه ان دو بزرگوار بودم در شهر سامره گفتم پس گرامی دار و منت گذار بر برادر خود بذکر انچه دیده از اثار ان دو بزرگوار گفت مولای من حضرت ابی الحسن ع مرا در علم و احکام بنده خریدن فقیه و دانا کرده بود و من نمیخریدم و نمیفروختم مگر باذن و تعلیم او تا انکه کامل گردید معرفت من بمعرفت شبهات و فرق میانهٔ حلال و حرام تا انکه یکشب در منزل خود در سر من رای بودم و پاسی از شب گذشته آواز کوبیدن در را شنیده با سرعت بیرون دویدم کافور خادم مولای خود ابو الحسن ع را در باب دیدم که مرا با آنحضرت میخواند پس لباس خود را پوشیده بر آن بزرگوار داخل شده دیدم که با فرزند خود ابی محمد ع و خواهر خود حکیمه که در پشت پرده بود کلامی در میان دارند چون نشستم فرمود که یا بشر تو از اولاد انصار می‌باشی و همیشه ولایت اهل بیت در میان شما بوده که از یکدیگر ارث برده و از جملهٔ ثقات اهل البیت هستید و من میخواهم سرافراز کنم ترا در میان شیعه و اطلاع نمایم ترا بر سری و بفرستم ترا بجهت خریدن کنیزی پس کاغذی لطیفی بخط و لغت رومی نوشتند و بخاتم شریف خود

باب اول
فصل اول

معر

فصل اول از باب اول

ع

مهر کرده با کیسه زری که در آن کیسه دویست و بیست دینار بود بمن دادند و فرمودند بگیر اینها را و با خود ببغداد ببر و در وقت آفتاب
برآمدن فلان روز بر سر شریعهٔ فرات حاضر شده باش تا آنکه وارد آن کشتیها بگردد آنها کنیزان را اسیران پیدا شد پس خواهی دید جماعت
خریداران را از وکلای بنی عباس و بعضی جوانان عرب پس برو نزد آنکسیکه نام او عمر بن یزید نخاس میباشد و مراقب و پاس تا
وقتیکه ظاهر کند بر خریداران کنیزی را که صفت او فلان و فلان باشد و دو جامهٔ حریر پوشیده باشد و از دیدن و دست مالیدن
خریداران امتناع مینماید و از پس پردهٔ نازک رومی آواز خود را بلند کند و کلامی بزبان که میگوید که وای بر هتک آبروی من
پس در آنوقت بعض خریداران گوید که عفت این کنیز رغبت مرا در خریدن او زیاد کرد او را بسیصد دینار بمن بفروش پس آن
کنیز گوید که مال خود را تلف نکن اگر تو در زی سلیمان بن داود و حشمت او درآئی مرا در تو رغبتی نباشد پس مرد نخاس گوید که
چه باید کرد و چاره چه باشد مرا که از فروختن تو مناصی نیست کنیز گوید که این تعجیل چرا و حال آنکه من باید خریداری را بیابم که
دلم بامانت و وفای او مطمئن شود پس در آنوقت برو بنزد عمر بن یزید نخاس و بگو باو که در نزد من مکتوبی با خط و لغت
رومی هست که بعضی بزرگان نوشته و در آن مکتوب کرم و سخا و وفای خود را ذکر نموده این مکتوب را بآن کنیز بده بخواند و اخلاق
صاحبش را مطلع شود اگر باو میل کند و خوشنود شود من وکیل او هستم که وی را از برای او خریداری نمایم بشر بن سلیمان گفت
که من حسب الامر مولای خود روانه شدم و آنچه فرموده بود بجا آوردم تا آنکه مکتوب را بآن کنیز نمودم گریه شدیدی بدون اختیار نمود
پس بجانب عمر بن یزید متوجه شد و گفت مرا بصاحب این مکتوب بفروش و سوگند یاد کرد که اگر نفروشد خود را هلاک کند پس
من در باب قیمت با عمر بن یزید گفتگو نمودم تا آنکه راضی شد بدویست و بیست دینار که مولای من در کیسه کرده بود قرار گرفت پس
زر را باو تسلیم کرده آن کنیز را مسرور و خندان قبض نموده با خود بحجرهٔ منزل آوردم پس از ورود آن کنیز مکتوب امام را از
جیب خود بیرون آورده می بوسید و بر چشم و مژگان میگذاشت و بر بدن خود میمالید من باو گفتم که از اینکارهای تو تعجب دارم
که مکتوبی را که صاحب آن را ندیده و نمیشناسی اینگونه میبوسی و میبوئی چون اینکلام از من شنید بمن گفت که ای عاجز و قلیل
المعرفه بمقام و مرتبهٔ اولاد پیغمبر این شک و شبهه را از دل خود بیرون کن و بدانکه من ملیکه نام دختر یشوعا پسر قیصر روم هستم
و مادرم از اولاد حواریین و نسبش بشمعون وصی حضرت عیسی میرسد خبر دادکنم تو را از قصهٔ عجیب خود بدانکه
جد من قیصر روم اراده آن نمود که مرا بپسر برادر خود تزویج کند در وقتیکه من در حد سیزده سالگی بودم پس در قصر خود
جمع نمود از قسیسان و رهبانان سیصد نفر را و از اشراف ششصد نفر و از امراء و نقبای لشکر و ملوک عشایر چهار هزار نفر
و تختی را که باصناف جواهر مکلل و مرصع بود در صحن قصر بالای چهل پله نصب نمود و پسر برادر خود را بر آن تخت نشانید
و بنهاد و در آن مجمع جمع بودند و علمای نصاری با احترام تمام برابر او ایستادند و اسفار انجیل را گشودند ناگاه بتها برو سرنگون
افتادند و پایهای تخت بشکست و پسر برادر با تخت سرنگون شده بیهوش گردید و اکابر و اعیان ترسان و هراسان و متغیر
الالوان شدند بزرگ ایشان گفت که ای پادشاه ما را از ملاقات نحوستها معاف فرما که اینگونه احوال دلیل بر اضمحلال
مذهب عیسوی نماید پس جد من متغیر شده گفت که پایهای تخت را استوار نمائید و بتان را بالای آن گذارید و این بدبخت پسر
برادر را نزد من آرید تا آنکه خود این دختر را باو تزویج کنم و این نحوستها بر شما وارد نیاید پس حسب الامر دوباره مجلس را بوضع
اول ترتیب داده حادثهٔ اولی رو نمود و مردم پراکنده شده جدم قیصر مهموم و مغموم داخل حرمسرا گردید و من شب بعد را
در خواب دیدم که حضرت مسیح با جمعی از حواریین در قصر قیصر برآمدند و در موضع همان تخت منبری از نور نصب کردند
پس جناب ختمی مآب و وصی او و جمعی از اولاد و احفاد داخل قصر شدند حضرت مسیح پیش رفته با محمد مصطفی معانقه نمود
پس آنحضرت فرمود که یا روح الله ما آمده ایم بجهة خواستگاری ملیکه دختر وصی تو شمعون برای این پسر و اشاره نمود بامام
حسن عسکری پس مسیح بجانب شمعون متوجه شده فرمود که عزت و شرافت تو را دریافت وصل کن رحم خود را برحم آل محمد
شمعون عرض کرد که منت دارم و افتخار مینمایم پس همگی بر منبر برآمده جناب ختمی مآب خطبه خواندند و مرا بعقد فرزند خود

درآوردند

در ذکر نام و نسب آنجناب

در آورند و جمله مجتهدان و عیسویان بر وقوع آن واقعه شاهد گردیدند و من از خواب بیدار شده و این واقعه را از خوف
پدر و برادر مخفی میداشتم و با کسی در میان نگذاشتم تا آنکه محبت عسکری در کانون سینه‌ام جا نموده و روز بروز افزود
از خوردن و آشامیدن باز ماندم و بدنم کاهیده رنجور و مریض گردیدم و در بلاد روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم بر بالین
من حاضر نمود و از معالجه عاجز گردیدند و جدم از عافیت من مایوس شد روزی بمن گفت ایفرزند آیا در دلت هیچ خواهش
و آرزوئی داری تا آنکه من آنرا بر آورم گفتم که ای پدر من همانا که درهای فرج بر رویم بسته شده اگر اسرای مسلمین را که در
زندان داری رها نمائی شاید حضرت مسیح و مادرش مرا عافیت دهد چون اینسخن شنید اسرا را آزاد نمود من نیز کمی نموده
اندک طعام و شرابی میل نموده اظهار بهبودی کردم پس پدر مسرور شده باکرام اسرا مایل گردید تا آنکه بعد از چند شب دیگر در
خواب دیدم که سیدة النساء با حضرت مریم و هزار نفر از حوریان جنان بزیارت و دیدن من آمدند و مریم بمن گفت که اینست
سیدهٔ زنان مادر شوهر تو چون این شنیدم دامن آنمخدره را گرفته بسیار گریستم و از تشریف نیاوردن حضرت عسکری
بدیدن من شاکی گردیدم آنمخدره فرمودند که سبب آنکه فرزندم ترا دیدن نکرده آنست که بدین نصاری و مشرک باشی
اگر رضای من و مسیح و مریم خواهی و ملاقات فرزندم حسن عسکری را طالب هستی باید از مذهب نصاری بیزار شوی
و کلمه شهادتین بر زبان آری و بگوئی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله چون این شنیدم شهادتین بر
زبان جاری نمودم آنمخدره مرا بسینه خود چسبانیده و مرا بوسید و فرمود که پس از این منتظر ملاقات فرزندم عسکری
شو که من او را نزد تو خواهم فرستاد پس از خواب بیدار شدم در حالیکه میگفتم و اشوقاه الی لقاء ابی محمد پس شب دیگر
آن قدوهٔ اطیاب مرا بشرف ملاقات خود کامیاب نموده و بدیدن من آمد عرض کردم که ای حبیب من بعد از آنکه دلم را از
محبت خود پر فرمودی جفا و هجران چرا نمودی با آنکه نفس خود را در محبت تو تلف نمودم فرمودند که سبب تاخیر این بود که تو
مشرک بودی حال که بشرف اسلام فایز گردیدی ترک زیارت تو نخواهم کرد و هر شب بزیارت تو خواهم آمد و آن بزرگوار از آن شب
الی الان ترک زیارت من ننموده بشر گوید باو گفتم پس چگونه بود که خود را در میان اسیران در آوردی گفت که در یکی از شبها که
حضرت عسکری بدیدن من آمد فرمود که جدت قیصر در فلان روز لشکری بجنگ مسلمین خواهد فرستاد تو باید تغییر لباس نموده با چند
نفر کنیز خود را در میان ایشان در آورده با آنها ملحق شو حسب الامر عمل نموده قراولان مسلمین بما بر خورده ما را اسیر
کردند و امر ما باینجا کشید که مشاهده کردی و کسی تا حال ندانسته که من دختر قیصر روم هستم مگر تو که خود مطلع نمودم
و این شیخ که در وقت تقسیم غنیمت بسهم او در آمدم از اسم من پرسید گفتم نرجس نام دارم و نام خود را باز نگفتم گفت این
نام کنیزان را باشد بشر گوید که باو گفتم که تعجب دارم که تو رومیه باشی و بلغت عرب تکلم نمائی گفت چون پدرم بتعلم آداب
حریص بود زنی را که السنهٔ مختلفه میدانست بر من گماشت که مرا لغت عرب تعلیم نمود پس او را بسر من رای آورده بمولای خود
امام علی النقی تسلیم نمودم آن بزرگوار باو فرمودند که چگونه دیدی عزت اسلام و ذلت نصرانیت را عرض نمود یا بن رسول الله
چگونه عرض کنم چیزی را که خود از من داناتری باز آن بزرگوار فرمودند که میخواهم اکرام کنم ترا بچیزی آیا ده هزار دینار بتو
عطا کنم ترا خوشتر باشد یا آنکه دلت را بمژده شاد کنم عرض کرد بلکه خوش دارم که بمژده ام شاد فرمائی آنحضرت فرمودند
که نوید باشد ترا فرزندی شود که مشرق و مغرب عالم را مسخر نماید و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور
شده باشد نرجس عرض کرد که از کدام شوهر خواهد بود آنحضرت فرمودند که از آن شوهر که جدم پیغمبر در فلان شب از
فلان ماه از فلان سال ترا بعقد او در آورد پس پرسید که مسیح و وصی او ترا بکه تزویج نمودند نرجس عرض کرد
که بفرزند تو حسن عسکری آنحضرت فرمودند که آیا او را میشناسی عرض کرد که چگونه نشناسم حال آنکه از وقتیکه بدست
جدهٔ ات فاطمهٔ زهراء بشرف اسلام فایز شده ام شبی نگذشته که بزیارت من نیامده بشر گوید پس آنحضرت بکافور خادم
فرمود که خواهرم حکیمه را حاضر کن بعد از حضور حکیمه آنحضرت فرمودند که این همانست که بتو گفته بودم حکیمه با او معانقه نمود

وانجناب

و آنجناب فرمود که ای دختر رسول خدا او را با خود ببر و تعلیم احکام شرع کن که این زوجه فرزندم حسن و مادر قائم خواهد بود
و این روایت را شیخ طوسی نیز در کتاب غیبت از جماعتی از ابی المفضل شیبانی از محمد بن بحر سهل شیبانی از بشر بن سلیمان نخاس
انصاری حکایت کرده و سید جوائی نیز از صدوق از محمد بن علی بن محمد النوفلی از ابی العباس بغدادی از احمد قمی از محمد شیبانی :
از بشر بن سلیمان نخاس انصاری روایت نموده **فصل دوم** در زمان تولد و کیفیت ولادت آن بزرگوار است بدانکه ماده

فصل دوم

تاریخ ولادت آنحضرت لفظ نور است که مرکب از نون و واو و راء مهمله باشد مشهور است که بحساب جمل سال دویست و پنجاه و شش
میشود و در شب هفتم شعبان واقع شده چنانکه از غیاث بن اسد روایت شده و از تاریخ ابن خلکان سنه دویست و پنجاه و پنج و جمعه
نیمه شعبان نقل شده و در بحار شب جمعه هشتم شعبان دویست و پنجاه و هفت روایت کرده و از اقبال ابن طاوس و مصابیح شیخ و سایر
کتب ادعیه نیمه شعبان نقل شده و در روایت عقید خادم مولود آن بزرگوار را در شب جمعه شهر رمضان دویست و پنجاه و چهار گفته
و شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین روایت کرده بسند خود از محمد بن عبد الله المطهری که گفت من بعد از وفات امام حسن عسکری ع
نزد حکیمه رفتم و از او از حجت خدا سؤال نمودم فرمود که بنشین نشستم پس گفت یا محمد خدا تعالی روی زمین را از حجت ناطقه و
صامته خالی نمیگذارد و امامت را در دو برادر غیر از حسن و حسین ع قرار نداده و این هم از جهت تفضیل ایشان بر دیگران بوده و
خداوند اولاد حسین را بر اولاد حسن تفضیل داد چنانکه اعقاب هرون را بر اعقاب موسی ترجیح داد و لابد است در زمان امت
از حیرتی که اهل باطل از اهل حق جدا شوند و خلق را بر خدا حجتی نماند پس بایست که بعد از امام حسن عسکری ع حیرت واقع گردد
راوی گوید که من گفتم که ای سیده من امام حسن عسکری ع را پسری هست حکیمه خندید و گفت اگر پسری نباشد پس حجت ناطقه خدا
بعد از او که خواهد بود با آنکه بتو گفتم که بعد از حسن و حسین امامت در دو برادر نخواهد بود گفتم پس مرا خبر ده از ولادت و غیبت
قائم حکیمه گفت که بدانکه من جاریه داشتم نرجس نام روزی برادرزاده‌ام حسن عسکری ع نزد من آمد و او را دیدم که نظر تندی بآن جاریه نمود
گفتم که ای سید من گمان دارم که تو را با این کنیز میل و محبتی باشد اگر فرمان باشد او را در خدمتت گذارم آنحضرت فرمود که نظر من
بجهت تعجب از امری بود گفتم آن از چه بود فرمود که زود باشد که بوجود آید از این جاریه فرزندی که زمین را پر از عدل و داد کند
بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد پس گفتم که ای آقای من او را در خدمت نمایم فرمود با عمه از پدرم اذن حاصل کن حکیمه گوید که
لباس خود را پوشیده روانه خدمت برادرم شدم بعد از ورود سلام کرده نشستم پیش از آنکه عرض کار دیگر نمایم برادرم فرمود که ای
حکیمه نرجس را نزد فرزندم حسن روانه کن عرض کردم که من هم بجهت همین مرام آمده بودم فرمود که با مبارک که خداوند خواسته که ترا هم
در این اجر شریک نماید حکیمه گوید که بعد از آن من درنگ نکرده بمنزل خود برگردیدم و نرجس را زینت کردم و بفرزند برادرم تسلیم
نمودم چند روزی در منزل خود در میان ایشان جمع نمودم بعد از آن هر دو را در خانه برادرم روانه کردم و بود تا آنکه برادرم از
دنیا رحلت نمود و حضرت امام حسن عسکری ع در جای او نشست و من بزیارت او میرفتم چنانکه بزیارت پدرش میرفتم روزی بخدمت
آنجناب مشرف شدم نرجس نزد آمد که پا کش از پای من بیرون کشد و گفت ای سیده من پا کش را بمن ده تا آنکه بیرون آرم با و گفتم
بلکه توئی سیده و مولاه من بخدا قسم که اینکار نکنم و پا کش را نگذارم که تو بیرون آوری بلکه من اولی و احقم با آنکه ترا خدمت کنم
ناگاه حضرت امام حسن عسکری ع گفتگوی ما را شنید فرمود ای عمه خدا ترا جزای خیر دهد پس تا غروب آفتاب خدمت آنجناب بودم بعد
از آن لباس خود را طلب نمودم که بمنزل خود برگردم آنجناب فرمود که یا عمه امشب را در منزل ما بمان که خداوند در این شب مولودی کرامی
عطا خواهد نمود که زمین را بلذیذه زنده نماید بعد از آنکه مرده باشد عرض کردم که این مولود از که تولد خواهد نمود و من در نرجس اثر
حمل نمیدیدم فرمود از نرجس نه از غیر او حکیمه گوید که من برخواسته نزد نرجس رفته شکم و پشت او را ملاحظه نمودم و اثری در او
ندیدم پس بخدمت آنحضرت برگردیده واقعه را عرض نمودم آن بزرگوار خندیدند و فرمودند که امشب وقت فجر معلوم خواهد شد ای عمه
مثل نرجس مثل مادر موسی باشد که کسی بر حمل او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را پاره مینمود و این مولود نظیر موسی
خواهد بود حکیمه گوید که من آن شب را تا صبح مراقب نرجس بودم و او در خواب بود و بطوری که حرکت نمود و از پهلوئی بطرف دیگر هم

در ذکر ولادت آنجناب است

۳۰۴

تغلطید تا آنکه شب بآخر رسید ناگاه دیدم که با اضطراب و شتاب از خواب برخاست او را بسینه خود چسبانیدم ناگاه حضرت امام حسن عسکری ع صدا بر آورد که ای عمه سوره انا انزلناه را بخوان من مشغول قرائت سوره مبارکه شدم و از نرجس پرسیدم که چگونه می‌یابی حال خود را گفت ظاهر شد آنچه مولایت فرموده بود پس من دیگر بار مشغول قرائت سوره شدم و شنیدم که آن مولود در شکم با من موافقت در قرائت مینمود ناگاه شنیدم که بر من سلام کرد من از مشاهده این امر عجیبه مضطرب گردیدم بفزع آمدم ناگاه حضرت عسکری ع فرمود که ای عمه از کار خدا تعجب مکن آیا ندانسته که خدای عز و جل ما را در کوچکی بحکمت ناطق و گویا کرداند و در بزرگی حجت خود فرماید هنوز کلام آن امام باتمام نرسیده بود که نرجس از چشم من مستور گردید گویا میان من و او پرده زدند پس بجانب عسکری ع دویدم آنبزرگوار فرمود که برگرد که او را در مکان خود خواهی دید چون برگردیدم او را در جای خود دیدم اثر نوری در جبینش مشاهده نمودم که چشم خیره شد ناگاه در دامن او کودکی را ملاحظه نمودم که دیدم بدو زانو سجده نموده و انگشتان سبابه را بطرف آسمان بلند کرده میگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان جدی محمد رسول الله و اشهد ان ابی امیر المؤمنین بعد از آن ائمه طاهرین را یک یک شمرد تا آنکه بخود رسید و گفت اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املاء الارض بی قسطا و عدلا پس حضرت عسکری ع فرمودند که ای عمه فرزندم را نزد من آور پس آن مولود را برداشتم نزد آنحضرت بردم در برابر او ایستادم و آن مولود در دست من بود و بآنحضرت سلام نمود آنحضرت او را از من گرفت و دیدم مرغان چندی که بر بالای سر او طیران مینمودند آنحضرت یکی از آن مرغان را صدا نمود و فرمود بگیر این مولود را و حفظ کن و در چهل روز دیگر نزد من آور پس آن مرغ او را گرفت و بجانب آسمان طیران نمود و آن مرغان دیگر در عقب او پرواز نمودند پس شنیدم که آنحضرت فرمود که امانت سپردم بتو او را چنانکه مادر موسی ع او را امانت سپرد و چون نرجس مشاهده این حال نمود بگریه در آمد آنحضرت فرمود که گریه مکن که شیر خوردن بر او حرام باشد مگر از پستان تو و بزودی بسوی تو عود خواهد نمود چنانکه موسی بمادر خود عود نمود و خدا فرمود که رددناه الی امه کی تقر عینها و لا تحزن حکیمه گوید که بآنحضرت عرض کردم که آن مرغ چه بود فرمود که او روح القدس بود که بر ائمه موکل باشد و ایشان را تربیت و تسدید نماید پس حکیمه گفت که بعد از چهل روز آنحضرت مرا طلب نمودند چون بخدمتش رسیدم کودکی را دیدم که بسن دو ساله در خدمت او راه میرود عرض کردم که این طفل دو ساله باشد آنحضرت خندید فرمود که اولاد انبیا و اوصیا که امام باشند بخلاف دیگران نشو و نما کنند طفل یکماهه مانند یک ساله دیگران باشد و در شکم مادر سخن گوید و قرآن خواند و خدا را عبادت نماید و در وقت شیر خوردن ملائکه بر ایشان نازل گردد و اطاعت ایشان نمایند حکیمه گوید من بر هر چهل روز آن طفل را میدیدم تا آنکه پیش از وفات حضرت عسکری ع در ایام قلیلی او را بجثه مردی دیدم او را نشناختم با آنحضرت عرض کردم که این مرد کیست که مرا فرمائی که در نزد او بنشینم فرمود که او فرزند نرجس باشد او خلیفه من است و زود باشد که او را غایب بینی او را اطاعت کن پس زمانی نگذشت که حضرت عسکری ع وفات نمود و مردم در حق او فرقه‌ها گشتند بخدا قسم میخورم که من در هر صبح و شام قائم را می‌بینم و مرا خبر میدهد از آنچه از من سؤال کرده اند بخدا قسم که هر وقت از او اراده سؤال نمایم او بجواب پیشی جوید مثل آنکه از او سؤال نمایم و بدرستیکه دیشب آمدن تو را بمن خبر داد و فرمود که ترا براستی خبر دهم چنانکه شنیدی راوی این حدیث محمد بن عبد الله گوید که پس از حکیمه پاره چیزها شنیدم که بر آنها غیر از خدا دیگری مطلع نشده بود دانستم که حدیث او حق و صدق است و خدا او را مطلع نموده باموری که دیگران را بر آنها اطلاع نداده مؤلف گوید که این حدیث را مجلسی علیه الرحمه از مشایخ عظام محمد بن یعقوب کلینی و محمد بن بابویه قمی و شیخ ابو جعفر طبرسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثان بسندهای معتبر از حکیمه نقل کرده از آنجا که حکیمه گفت که روز دیگر حضرت عسکری ع بخانه من تشریف آورده نظر تندی بنرجس فرمودند تا آنجا که حکیمه گفت که پیشی جوید قبل از آنکه از او سؤال نمایم با بعض اضافات مثل آنکه حکیمه گفت چون آن مولود را برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاکیزه دیدم و بر ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و مثل آنکه چون آن مولود را نزد پدرش بردم او را در بر گرفت و زبان مبارک بر هر دو دیده اش مالید و بر دهان و هر دو گوشش را بان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید و دست مطهر بر سر او کشید و فرمود ای فرزند بقدرت خداوند تکلم نما پس آن مولود استعاذه نمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان

فصل دویم از باب اول

۶۴

نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهما
ما کانوا یحذرون و در روایتی دیگر از حلیمه نقل شده که گفت بعد از سه روز از ولادت آن بزرگوار مشتاق او گردیده بخدمت امام حسن ع
رسیدم پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که او را بکسی که از من و تو احق بود سپردم چون روز هفتم شد نیز نزد ما بیا چون روز هفتم
رفتم گهواره در آنجا دیدم بسر گهواره دویدم مولای خود را دیدم مانند ماه شب چهارده بروی من تبسم فرمود پس حضرت عسکری ع
فرمودند که او را نزد من آورد او را نزد آن بزرگوار بردم زبان در دهانش گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند آن بزرگوار شهادتین
ادا نمود و صلوات بر سید کاینات و سایر ائمه ع فرستاد و بسم الله گفت و آیه مذکوره را خواند و صحف آدم و کتاب ادریس و نوح
هود و صالح و صحف ابراهیم و توریه موسی و انجیل عیسی و زبور داود و قرآن جدم محمد ص پس قصه‌های پیغمبران را یاد نمود پس حضرت
عسکری ع فرمود که چون خدا مهدی این امت را بمن عطا نمود دو ملک فرستاد که او را بسراپردهای عرش رحمانی بردند پس با و فرمود که مرحبا ای
بنده من ترا خلق کردم بجهت یاری دین خود و اظهار شریعت خود و توئی مهدی بندگان من قسم بذات مقدس خود میخورم که با طاعت
تو ثواب میدهم و بمخالفت تو عقاب میکنم مردم را و بشفاعت و هدایت تو می آمرزم بندگان را ای دو ملک او را برگردانید بسوی پدرش
و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه حفظ و حمایت منست او را از شر دشمنان حفظ و حمایت میکنم تا وقتیکه او را
ظاهر گردانم و حق را با برپا دارم و باطل را با و سرنگون سازم و دین حق را برای من خالص نماید مجلسی علیه الرحمه از محمد بن عثمان عمری
روایت کرده که چون آقای ما حضرت صاحب متولد شد حضرت امام حسن عسکری ع پدرم را طلبید فرمود که ده هزار رطل نان و ده هزار
رطل گوشت تصدق کنند بر بنی هاشم و غیر ایشان و گوسفند بسیاری برای عقیقه بکشند و از نسیم و ماریه کنیزان عسکری علیه السلام
روایت کرده که چون حضرت قائم ع متولد شد بدو زانو نشست و انگشتان شهادت بسوی آسمان بلند کرد و عطسه کرد و گفت الحمد
لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله پس گفت گمان کردند ظالمان که حجت خدا برطرف خواهد شد اگر ما را اذن تکلم دهند شکی
نخواهد بود و نیز از نسیم روایت کرده که یکشب بعد از حضرت حجت نزد او رفتم ناگاه عطسه عارض شد آنجناب بمن فرمود یرحمک الله
من مسرور شدم بعد از آن فرمود میخواهی ترا بشارت دهم در باب عطسه گفتم بلی فرمود امانست از مرگ تا سه روز و نیز از ابو علی
بن رانی از جاریه عسکری ع روایت کرده که چون حضرت قائم ع متولد شد نوری دیدم که از آن حضرت ساطع گردید و اطراف آسمان را
روشن نمود و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر می آمدند و پرهای خود را بر سر و رو و بدن مبارک او میمالیدند و بآسمان پرواز
مینمودند این واقعه را بحضرت عسکری ع عرض کردم خندید و فرمود که اینها ملائکه آسمانند فرود آمده اند که تبرک نمایند با و ایشانها
یاوران او باشند در وقت خروج او و نیز از محمد بن ابراهیم کوفی روایت کرده که امام حسن عسکری ع گوسفندی بجهت من فرستاد
و فرموده بود که این عقیقه فرزندم محمد است و از حمزه بن ابو الفتح روایت کرده که کسی نزد من آمد و مژده داد که دیشب برای امام
عسکری ع پسری متولد شده و آنحضرت بکتمان آن امر فرموده گفتم چه نام دارد گفت نامش محمد است و کنیه اش ابا جعفر و از غیاث
بن اسد روایت کرده که گفت شنیدم از محمد بن عثمان عمری که میگفت وقتیکه متولد شد خلف مهدی از بالای سر او نوری تا باطراف
آسمان میدرخشید پس بسجده افتاد بعد از آن سر بر داشته میگفت شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما
بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام و از احمد بن حسن بن احمد بن اسحق روایت کرده که گفت در وقت
ولادت خلف صالح از امام حسن عسکری ع بجدم احمد بن اسحق مکتوبی رسید که بخط خود نوشته بود که متولد گردید مرا مولودی
او را کتمان بکن این امر را با قاربت دوستان خود اظهار نکردیم و اعلام ترا دوست داشتیم تا خدا ترا بسبب آن شاد گرداند
چنانکه ما را شاد نمود و از حسن بن حسین علوی روایت کرده که گفت داخل شدیم بخدمت امام حسن عسکری ع در سر من رای
او را بولادت قائم ع تهنیت گفتیم و از عقید روایت کرده که گفت متولد شد ولی الله حجة بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم اجمعین سال دویست و پنجاه و چهار در شب جمعه
از ماه رمضان کنیه اش ابو القاسم بعضی گویند ابو جعفر لقبش مهدی او است حجة خدا در روی زمین بر جمیع خلایق مادرش

فصل

[illegible]

صیقل جاریه ایست مولدش سرمن رای در محلهٔ صافر و مردم در ولادتش اختلاف کرده اند بعضی اظهار میکنند و بعضی کتمان و بعضی از ذکر خبر منع کرده اند و بعضی دیگر اظهار مینمایند و از حسین بن حسن علوی روایت کرده که در سرمن رای داخل شدم بر حضرت عسکری ع و او را بر ولادت صاحب الزمان تهنیت گفتم و نیز روایت کرده اند از حنظلة بن زکریا که او گفت که خبر داد بمن احمد بن بلال ابن داود کاتب که از جملهٔ اهل سنت و نواصب اهل بیت بود و اظهار نصب عداوت مینمود و کتمان نمیکرد و با من دوست بود و بمقتضای طبع اهل عراق اظهار مودت مینمود و هر وقت که با من ملاقات میکرد میگفت که نزد من خبری هست که ترا شاد کند و آنرا بتو نمیگویم و من از او تغافل میکردم تا آنکه با او در جائی جمع شدیم از او استفسار نمودم گفت که بدانکه خانهٔ من در سرمن رای مقابل خانهٔ امام حسن عسکری بود و من از آنجا بقزوین رفتم و بعد از مدتی طویل مراجعت نمودم و از کسان خود کسی را ندیدم مگر عجوزی را که مرا تربیت کرده بود و در اصل خلقت عفیفه و مستوره بود و دختری داشت و زن نیکو با مادر و سستی داشتند در خانهٔ او بودند بعد از آن عزم مسافرت کردیم آن عجوزه گفت چرا در مراجعت تعجیل کنی مدتی بود که ترا ندیده بودیم قدری توقف کن که بملاقات تو شاد شویم من از روی استهزا گفتم که میخواهم بکربلا بروم زیرا که مردم بجهت زیارت عرفه یا نیمهٔ شعبان بزیارت میروند آن عجوزه گفت که ای پسر ترا امان خدا میبرم از اینکه اینگونه سخنان را بر وجه استهزا و اداری بعد بایستی که من ترا خبر میدهم بچیزی که دو سال بعد از رفتن تو دیده ام بدانکه شبی در همین خانه در نزدیک دهلیز با دخترم خوابیده بودم در میان خواب و بیداری شخصی را خوشبو و خوش رو و با لباس نیکو دیدم که بر من وارد شد و گفت یا فلانه در این وقت کسی آید و ترا بخانهٔ همسایه طلب کند مترس از رفتن و ابا مکن من ترسیدم و دخترم را صدا کردم و از او پرسیدم که در این وقت کسی بخانه آمد گفت ندیدم پس نام خدا را برده خوابیدم بار دیگر آمد و آن کلام را اعاده کرد باز ترسیدم و دختر را صدا کردم و مثل اول از او پرسیدم همان جواب را داد و گفت مترس و خدا را یاد کن نام خدا را برده خوابیدم در دفعهٔ سیم همان مرد آمده گفت یا فلانه آمد آنکسیکه ترا میخواهد در را میکوبد برخیز و با او برو پس من آواز در را شنیدم گفتم کیست گفت در را بگشا و مترس من کلام او را شناختم در را گشودم خادمی را دیدم که چادری با خود دارد بمن گفت این چادر را بسر کن و با من بیا که بعض همسایگان بتو حاجتی دارند آن چادر را بسر کرده مرا بر در بخانه که او را ندیده بودم پس دیدم که در میان آنخانه پردهٔ طولانی کشیده اند و مردی در یکسمت پرده نشسته پس خادم پرده را از یکجانب بلند کرده داخل شدم زنی را دیدم که درد زائیدن دارد و زن دیگری در پشت او نشسته گویا که قابله است آن زن بمن گفت که اعانت نما ما را در این کاری که داریم پس من معالجه کردم بچیزهائیکه در کار بود اندکی گذشته پسری متولد شد او را بر دست خود برداشتم آواز کردم که پسر است و سر خود را از پرده بیرون کردم که آنمرد را مژده دهم کسی بمن گفت که فریاد مکن پس روی خود را بجانب آن پسر کردم او را در دست خود ندیدم آن زن گفت صدا مکن پس خادم دست مرا گرفت و چادر بسرم کرده مرا بخانه ام برگردانید پس کیسه بمن داد و گفت بکسی مگو آنچیزی را که دیدی و برفت من داخل خانه شدم و بر سر رختخواب خود رفتم در حالتیکه دخترم در خواب بود او را بیدار کرده پرسیدم که از رفتن من خبر دار شدی گفت نه پس کیسه را گشودم در آن ده دینار بود و اینواقعه را بکسی نگفته مگر در اینوقت که تو باین کلام و استهزا اقدام نمودی تا آنکه بترسی و از اینسخنان نگوئی و بدانی که اینقوم را در نزد خدا مرتبهٔ بلندی باشد و هرچه گویند حق باشد من از این سخن تعجب نمودم و آنرا استهزا نمودم لهذا وقت اینواقعه را از او نپرسیدم لکن اینقدر میدانم که در سال دویست و پنجاه و چهارم یا پنجم بقزوین رفتم و در سال ~~هزار~~ و دویست و هشتاد و یکم برگردیدم بسرمن رای و حکایت عجوزه را شنیدم آن ایام ایام وزارت عبیدالله بن سلیمان بود حنظلة بن زکریا راوی خبر گوید که من ابوالفرج مظفر بن احمد را طلبید و این خبر را با او شنیدیم مؤلف گوید که این خبر با خبر سابق حکیمه منافات ندارد زیرا که حکیمه نگفته که غیر از من زن دیگر نبود پس میشود که او را بجهت اعانت حکیمه و تسلی قلب نرجس آورده باشند بلکه این خبر مؤید آن باشد زیرا که دلالت بر اینکه زن دیگر مانند قابله در پشت نرجس نشسته بود و آن زن باید حکیمه باشد و آنمرد که در پس پرده بود باید حضرت عسکری ع باشد که از خبر حکیمه مستفاد شد که آن بزرگوار در نزدیک او بوده که کلام او را میشنیده والله العالم و از ابوجعفر پسر برادر احمد بن اسحق روایت کرده که او گفت که در قم منجمی بود یهودی که در علم نجوم

فصل اول از باب دویم

وحسنا بجاآورد مشهور بود احمد بن اسحق اورا احضار نمود وبا وفرمودکه مولودی در فلان وقت بعرصه وجود آمده تولد او را بگیر و زایچه بجهة او درست کن آن منجم بعد از نظر بطالع باحمد بن اسحق گفت که کواکب دلالت ندارند برانیکه مثل این مولود از تو بوجود آید بلکه بایداز نبی یا آنکه از وصی تولد شود زیراکه طالع بر آن دلالت کند که این مولود شرق و غرب عالم را و دریا و صحرا و کوه و بیابان دنیا را مالك شود و در روی زمین کسی نماند مگر آنکه تابع دین او شود و بولایتش اقرار نماید **مؤلف گوید** که اخبار در باب ولادت بسیار است بجهة اقتضا همین قدر اختصار شد **باب دویم** در ذکر غیبت صغرای آن بزرگوار و ذکر سفراء و ابواب و اشخاصی که در غیبت صغری بشرف خدمتشان فایز شده اند و ذکر بعضی معجزات آن حضرت که در دست سفراء بجهة تصدیق ایشان جاری شد و ذکر کسانیکه بر وجه افتراء دعوی سفارت کرده اند و در آن چند فصل است **فصل اول** در زمان غیبت آن بزرگوار بدانکه آن بزرگوار را دو غیبت بوده چنانکه از اخبار گذشته و آینده ظاهر میشود یکی صغری و قصیر و دیگری کبری و طویل و مراد از غیبت صغری نه همانست که زمان آن کمتر بوده بلکه در کیفیت هم تفاوت بوده زیراکه در آن باب سفارت مفتوح بوده علاوه در که خدمت آن بزرگوار بجهة بسیاری از اخیار مقدور یا میسور بوده و هرکس بسؤال و جواب اکتفا مینمود بتوسط وکلا و ابواب استخراج جواب مینمود بخلاف غیبت کبری پس مراد از غیبت صغری از زمان ولادت تا زمان انقطاع سفارت میباشد چنانکه شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد گفته که مولد او شب نیمه شعبان سال دویست پنجاه و پنج بوده و مادرش کنیزی است نرجس نام در وقت وفات پدرش پنج سال بوده در آن زمان خدا او را حکمت و فصل خطاب داد و او را آیتی کردانید برا اهل عالم چنانچه یحیی را در طفولیت و عیسی را در گهواره پیغمبر نمود حرا او را پیش از ظهور دو غیبت باشد یکی از دیگری اطول چنانکه در اخبار وارد شده یکی از مولدش تا انقطاع سفارت در میان او و شیعیان او و غیبت کبری بعد از غیبت صغری و در آخر غیبت کبری با شمشیر قیام خواهد نمود مجلسی علیه الرحمه میگوید که اشهر در تاریخ ولادت آنحضرت ع آنست که در سال دویست و پنجاه و پنج هجرت واقع شده و جمعی دویست و پنجاه و شش گفته اند و بعضی دویست و پنجاه و هشت نیز گفته اند و نیز مشهور میان خاصه و عامه وفات امام حسن عسکری ع در سال دویست و شصت بوده پس سن شریف آنحضرت در وقت امامت بنابر قول اول نقریبا پنجسال بوده و بنابر قول دویم چهار سال و بنابر قول سیم دو سال و مع ذلك معجزات بسیار و غرایب بیشمار از آن بزرگوار بظهور آمده و آنجناب را دو غیبت بود یکی صغری دیگری کبری و در غیبت صغری جمعی سفراء و نواب داشت که مردم عرایض میدادند و مسائل میپرسیدند و جواب بخط شریف آنجناب بیرون می آمد و خمس و نذورات که میبردند ایشان میگرفتند و بخدمت آنحضرت عرض میکردند باذن او بفقرا و سادات میرسانیدند و جمعی کثیر از ایشان هر سال موظف بوده اند و بر دست و زبان سفراء معجزات عظیمه ظاهر میشد که مردم بیقین میدانستند که ایشان از جانب آنحضرت منصوبند چنانکه مقدار مال را میگفتند و نام کسیکه مال را فرستاده بود میبردند و آنچه در راه بر ایشان گذشته بود خبر میدادند و موت و بیماری و ساير احوال آینده ایشانرا مغیر میشوند و بهمانحو واقع میکردید انواع معجزات از ایشان بظهور می آمد و در این غیبت صغری جماعت بسیار از غیر سفراء بخدمت آن بزرگوار شرفیاب شدند و مدت این غیبت تقریبا هفتاد و چهار سال بوده شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین بسند خود از سدیر صیرفی روایت میکند که گفت من و مفضل بن عمر و ابو بصیر و ابان تغلب بخدمت حضرت صادق ع رفتیم دیدیم که آن بزرگوار بر روی خاك نشسته و جامه‌ئی که گریبان و آستین کوتاه که آنرا مسیح خیبری گویند پوشیده و گریه میکند مانند زن بچه مرده حزن و اندوه از حالتش ظاهر و چشمهای مبارکش پر از اشك و ابیاتی باینمضمون میخواند که ای سید من غیبت تو خواب را از من ربوده و رختخواب را بر من تنك نموده و استراحت را از دلم برده ای سید من غیبت تو مصیبت مرا باندوه ابدی پیوسته بمصائبیکه هر یك بعد از دیگری روی می آورد از کسان خود جدا نموده و دیگر باشك چشم و در سینه که از مصائب و بلیات گذشته من بوده اعتنائی ندارم زیراکه مصائب تو از همه اعظم و بلیات تو اشدو اصعب میباشد سدیر گوید که از ملاحظه این حالت نزدیك شد که عقل از سر ما برود و دلهای ما پاره شود و گمان آن شد که مصیبت عظیمی بر خود آنحضرت

وارد

باب دویم
در ذکر غیبت صغرای آن بزرگوار
فصل اول [illegible]

وارد شده عرض کردیم که ای بهترین خلق خداوند چشم بود آنکه بایند از کدام حادثه این اشک جاری و از کدام واقعه این ماتم وارد شده چون این شنیدند آه دردناکی کشید که شکم مبارکش منتفخ و حزنش افزون گردید پس فرمود که خدا بشما خبر دهد بدرستیکه امروز صبح بکتاب جفر نظر کردم و آن کتابیست مشتمل بر علم منایا و بلایا و آنچه واقع شده و واقع میشود تا روز قیامت و آن از چیزهائیست که خدا مخصوص پیغمبر و اوصیا او فرموده و در آن کتاب دیدم که قائم ما متولد میشود و غیبت مینماید غیبت طولانی و عمر میکند عمر طولانی و مؤمنین در آنزمان امتحان میشوند و شک میکردند بسبب طول غیبت و بسیاری مرتد میگردند و ربقه اسلام را از گردن خود بر میدارند با وجود آنکه خدا فرمود که کل انسان الزمناه فی عنقه یعنی هر کس را ربقه ولایت بگردنش انداختیم چون این وقایع دیدیم محزون گردیدیم و گریان شدیم عرض کردیم که یا ابن رسول الله ما را ابنکر بعضی امور که در این باب دانسته اید اکرام فرمائید فرمود که حق تعالی خداوند در خصوص قائم ما سه چیز خواهد کرد که با سه پیغمبر کرده ولادتش را مانند ولادت موسی گردانید و غیبتش را مانند غیبت عیسی و طول عمرش را مانند طول عمر نوح بعد از آن طول عمر خضر را دلیل بر طول عمر او گردانید عرض کردیم این امور را واضح بفرما تا بدانیم فرمود که چون فرعون مطلع شد بر اینکه سلطنت او بدست کسی زایل خواهد گردید کاهنان را احضار نمود و ایشان از نام و نسب موسی خبر دادند و گفتند که آن شخص از بنی اسرائیل متولد خواهد شد امر کرد بشکافتن دلهای زنان حامله بنی اسرائیل تا آنکه زیاده از بیست هزار و کمتر از سی هزار اطفال را کشتند و بر موسی آسیبی نرسید و او را خداوند حفظ نمود چنانکه بنی امیه و بنی عباس چون دانستند که زوال ملک و دولت ایشان بدست قائم ما خواهد بود با ما عداوت نمودند و شمشیرها بجهة قتل آل محمد و قطع نسل او بگمان قتل قائم کشیدند و حال آنکه خدا تعالی ابا دارد که امر خود را بظالمان بنماید تا آنزمان که نور خود را تمام نماید هر چند که مشرکین از آن کراهت داشته باشند و در امر عیسی یهود و نصاری گفتند که او کشته شد و خدا ایشان را تکذیب کرده فرمود وما قتلوه وما صلبوه لکن شبه علیهم یعنی او را نکشتند و بر دار نکشیدند لکن امر بر ایشان مشتبه گردید و چنین خواهد بود غیبت قائم ما زیرا که این امت غیبت او را انکار نمایند طایفه گویند هنوز متولد نشده و طایفه گویند که متولد شده و وفات کرده و پاره گویند امام یازدهم اولاد نداشته و پاره گویند که عدد امامان تا سیزده و زیاده میرسد و بعضی گویند که روح قائم در هیکل دیگری سخن گوید اما طول عمر نوح اینست که چون نوح طلب نزول عقاب بر قوم خود نمود جبرئیل بر او فرود آمده هفت دانه تخم خرما از برای او آورده عرض کرد که خدا میفرماید که اینها بندگان منند ایشان را بعذاب خود هلاک نکنم تا آنکه اتمام حجت نمایم بر ایشان و تو هم از دعوت ایشان مضایقه نکن که در عوض آن اجر و ثواب میدهم و این تخمهای خرما را بکار آنوقت که بروید و بار بر آورد نوید فرج نزدیک باشد و مؤمنان را بآن بشارت ده نوح آنها را کشته تربیت نمود تا آنکه بثمر رسیده بار بر آورده آنگاه از خداوند سؤال فرج نمود پس خداوند او را امر فرمود که از تخم خرمای اینها تخمها بکار و صبر کن و در دعوت و نصیحت قوم مسامحه مکن آنگاه که ثمر بر آورد فرج نزدیک گردد نوح چون این حکم جدید را بمؤمنین قوم خود رسانید سیصد نفر از قوم مرتد شده از دین خود برگردیدند و گفتند که اگر نوح پیغمبر بود وعده او خلاف نمیگردید بعد از آن او را خداوند بعد از ثمر دادن آن درختان باز امر بکشتن دانه آنها نمود و همچنین تا هفت دفعه و در هر دفعه طایفه از قوم مؤمنین او مرتد میگردیدند تا آنکه از ایشان زیاده بر ما بین هفتاد و هشتاد نفر ثابت بر ایمان خود باقی نماند آنوقت خداوند باو وحی فرستاد که الحال نقاب ظلمانی شب از روی صبح نورانی برداشته گردید و پرده چشمت زایل گردید و حق از باطل و کفر از ایمان جدا شد و ارباب طینت خبیثه از صاحبان طینت طیبه ممتاز شدند و اگر پیش از این عذاب من بر خصوص کافرین نازل میگردید و عام مؤمنین را نجات میدادم با آنکه در باطن با کفار مخلوط بودند هر آینه بر وعده خود که مؤمنین را نجات دهم و در روی زمین باقی گذارم و کفار را هلاک کنم و دیاری از ایشان باقی نگذارم وفا نکرده بودم و حجت من بر فجار و ابرار تمام نمیگردید پس الحال کشتی را بوحی و اعانت ما بساز که فرج رسید بعد از آن صادق ع فرمود که حال قائم ما چنین خواهد بود و ایام غیبتش طولانی خواهد شد تا آنکه حق خالص شود و ایمان از کدورت کذب و نفاق مصفی گردد زیرا که بسبب طول غیبت آنان که از شیعه دانسته شوند و در واقع اهل نفاق و صاحبان طینت خبیثه باشند از دین خارج شوند و مرتد گردند تا وی

ولکن

کویند که مفضل عرض کرد که یا ابن رسول الله ناصبیان کمان دارند که آیه شریفه نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض تا آخر که دلالت
دارد بر تمکین و برقراری دین و تبدیل خوف مؤمنین در شان ابوبکر و عمر و عثمان و علی ع نازل کردیده آنحضرت فرمودند که خدا ناصبیانرا
هدایت نکند کدام وقت آن دینی را که خدا و رسول ص پسندیده بانتشار آن در میان مؤمنین و زوال خوف از دلهای ایشان و
خروج شک از سینه‌های ایشان در عهد این چهار نفر برقرار شد با اینکه مسلمین مرتد شدند و فتنه‌ها و جنگها بپا داشتند بعد از
آن صادق ع از روی تمثیل برای طول غیبت قائم ع این آیه را تلاوت نمود حتی اذا استیأس الرسل و ظنوا انهم قد کذبوا جاءهم نصرنا
یعنی وقتیکه پیغمبران از ایمان آوردن امتان خود مأیوس شدند و کمان نمودند که نزد ایشان دروغکو نمودند یاری ما بایشان
رسید بعد از آن فرمود که طول عمر خضر نه بجهة آن که نبوتی باو داده شود یا آنکه کتابی براو نازل کردد و یا آنکه شریعتی از شرایع
انبیاء را نسخ نماید یا آنکه امامت قومی کند یا عبادتی تازه براو واجب شود بلکه چون در علم ازلی خدا تعالی طول عمر و طول غیبت
قائم ما کذشته بود و میدانست که بندکان او را انکار نمایند خواست که طول عمر و غیبت خضر را بر آن دلیل کند تا آنکه حجت بر
ایشان تمام شود و راه عذر معاندین بسته کردد و نیز شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب غیبت بسند خود از علی بن حوشب این خبر را روایت
نموده مؤلف کوید که اخبار در طول غیبت آن بزرکوار و انکه او را دو غیبت باشد یکی قصیر و دیکری طویل بعلاوه آنکه کذشته
و آید بسیار است و در این باب بهمین قدر بجهة اختصار اکتفا شد فصل سیم در ذکر اشخاصی که در زمان غیبت صغری یعنی از
زمان ولادت تا وفات انقطاع سفارت بشرف خدمت آن بزرکوار فایز شده اند از سفراء که وکیل و واسطه میان آنجناب و شیعه
بوده اند و غیرهم که معجزات و خوارق عادات آنحضرت را مشاهده کرده اند و غرض اصلی از ذکر وکلاء و نواب اثبات وجود موکل
و منوب ایشان باشد زیرا که ملازمه بینهما ثابت و انفکاک نشاید بدانکه آنچه از اخبار و آثار بطریق قطع حاصل از تواتر معنوی
مستفاد میشود اینست که جمعی کثیر و جمی غفیر در زمان غیبت صغری و قریب بآن باین کرامت عظمی رسیده اند اکرچه خصوص هر یک
بطریق تواتر معلوم نیست و عدد آنها بطریق قطع ثابت نشده لکن همین قدر بجهة اثبات وجود غیبت که غرض اصلی در این کتاب بوده
کفایت کند بلکه ثبوت جماعتی از ایشان از وکلاء اربعه و غیرهم بطریق تواتر یا آحاد محفوفه بقراین قطعیه از برای ارباب انصاف
محل تأمل نباشد و کیف کان اسامی این اشخاص از قراریکه شیخ صدوق از محمد بن ابی عبدالله کوفی روایت کرده که او احصا نموده
بر سبیل اجمال از وکلاء و غیرهم اینست اما وکلاء پس ایشان این جماعتند عثمان بن سعید عمری و پسرش محمد بن عثمان و حاجز و بلالی
و عطار و از کوفه عاصمی و از اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از اهل قم احمد بن اسحق و از اهل همدان محمد بن صالح و از اهل ری
بسامی و محمد بن ابی عبدالله اسدی و از اهل آذربایجان قاسم بن علا و از نیشابور محمد بن شاذان و اما از غیر وکلاء ابوالقاسم بن
ابی حابس و ابو عبدالله کندی و ابو عبدالله جنیدی و هرون قزاز و نیلی و ابوالقاسم بن دبیس و ابو عبدالله بن فروخ و مسرور
طباخ آزاد کرده امام علی النقی ع و احمد بن حسن و برادرش محمد و اسحق کاتب از بنی نوبخت و صاحب نوسینها و صاحب کیسه مهر
کرده و از همدان محمد بن کشمر و جعفر بن همدان و محمد بن همدان و محمد بن هرون بن عمران و از دینور حسن بن هرون و احمد پسر برادر او
و ابوالحسن و از اصفهان ابن بادشاله و از صیمره زیدان و از قم حسن بن نظر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحق و پدرش و حسن بن
یعقوب و از اهل ری قاسم بن موسی و پسر او و ابو محمد بن هرون و صاحب سنکریزه و علی بن محمد و محمد بن محمد الکلینی و ابو جعفر رفوکر
و از قزوین مرداس و علی بن احمد و از قابس دو مرد و از شهرزور پسر خالویه و از فارس مجروح و از مرو صاحب هزار دینار و صاحب
مال و رقعه سفید و ابو ثابت و از نیشابور محمد بن شعیب بن صالح و از یمن فضل بن یزید و حسن پسر او و جعفری و ابن اعجمی و شمشاطی
و از مصر صاحب مولودین و صاحب مال بمکه و ابو رجا و از نصیبین محمد بن وجنا و از اهواز حصینی اینست آنچه ابو عبدالله کوفی
نقل کرده و مجلسی علیه الرحمه بعد از ذکر اینجماعت میفرماید که آنچه در کتب معجزات مذکورند زیاده از هفتاد نفر میشوند بعد از
آن میکوید که خبری که این عدد از جماعت مختلفه نقل کنند البته بتواتر بالمعنی میشود و بالجمله اینست اسامی اینجماعت از وکلاء معروفین و غیر معروفین
و غیر وکلاء و اما وکلای معروف و سفرای مشهور از قراریکه ناقلین اخبار و اساطین اخیار مانند شیخ صدوق و شیخ کلینی

فصل سیم در ذکر اشخاصی که در غیبت صغری بخدمت آنحضرت رسیده اند

و شیخ

در ذکر اشخاصی که در غیبت صغری آن حضرت را دیده‌اند

و شیخ مفید و علم الهدی و شیخ طوسی و غیرهم از معتبرین قدمای شیعه و متأخرین ایشان بلکه جمعی از عامه ذکر نموده‌اند و در این هفتاد و چهار سال نفری چند که در زمان غیبت صغری بوده‌اند و مرجع و ملاذ ظاهری شیعه بوده‌اند و طایفه شیعه بر نیابت آنها اقرار و اعتراف داشته‌اند و کرامات و خوارق عادات کثیره از ایشان دیده‌اند بطوریکه قطع بر صدق و حقیقت آنها نموده‌اند و هر یک را بنص خاص منصوب میدانسته چهار نفر بوده‌اند اول ایشان عثمان بن سعید اسدی بود که حضرت امام علی النقی ع و امام حسن عسکری ع نص بر امانت و عدالت او فرموده‌اند و بشیعیان گفته بودند که آنچه او گوید از ما گوید و حق باشد دویم ایشان ابو جعفر محمد بن عثمان بود که بعد از وفات پدر بزرگوارش بمنصب سفارت سرافراز گردید بنص حضرت عسکری ع بر وثاقت و امانت و دیانت او و بنص پدرش از جانب حضرت حجة عجل الله فرجه و بعلاوه توقیعات متعدده که دلالت بر جلالت شان و رفعت مکان او و سفارت و نیابت مینمود بخط خود او و طایفه شیعه از ناحیه مقدسه بعد از وفات والد ماجدش بیرون آمد که از جمله آنها این بود که مجلسی و غیره روایت کرده‌اند و مضمون آن اینست که انا لله و انا الیه راجعون تسلیم میکنیم امر خدا را و راضی شده‌ایم بقضای او و پدر تو با سعادت زندگانی کرد و مرد حمید و پسندیده پس خدا او را بیامرزد و ملحق نماید بموالی و اولیاء او و دیگر آنکه همیشه اهتمام داشت در امر ایشان و طلب مینمود نزدیکی با ایشان را و تقرب مینمود بخدا و ائمه هدی خدا روی او را نورانی کند و لغزشهای او را عفو نماید و حق تعالی ثواب تو را در مصیبت او عظیم کند و صبر نیکو کرامت فرماید مصیبت او بتو و بما هر دو رسیده است و مفارقت او تو و ما را نیز بوحشت انداخت پس خدا او را شاد گرداند در بازگشت او بآخرت و از جمله کمال سعادت او آنست که حق تعالی او را مثل تو فرزندی عطا فرموده که جانشین او باشی بعد از او و قایم مقام او باشی بامر او و ترحم نمائی بر او و من میگویم که الحمد لله نفوس را خوشنود بمکان تو و آنچه خدا در نزد تو مقرر کرده است خدا تو را تقویت کند و یاری کند و اعانت نماید و توفیق دهد و حافظ و ناصر و معین تو باشد و بعلاوه بر خروج توقیعات دیگر بر سفارت او اجماع شیعه بر عدالت و دیانت او منعقد گردید چنانکه مجلسی و غیر او نقل کرده‌اند و پیوسته شیعیان در امور خود با او رجوع مینمودند و کرامات و خوارق عادات بدست او جاری شده و کتابها در فقه تصنیف نموده مشتمل بر آنچه از حضرت عسکری ع و حضرت حجة ع و والد ماجد خود شنیده و ابن بابویه از او روایت کرده که گفت بخدا سوگند که صاحب الامر عجل الله فرجه هر سال در موسم حج در کعبه و مشاعر حاضر میشود و مردم را می‌بیند و می‌شناسد و مردم او را می‌بینند و نمی‌شناسند و از او پرسیدند که تو صاحب این امر را دیده گفت بلی در این نزدیکی دیدم که بپرده‌های کعبه چسبیده بود در مستجار و میگفت خدایا انتقام بکش از دشمنان خود مجلسی علیه الرحمه از ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده از علی بن احمد دلال قمی که گفت روزی بخدمت محمد بن عثمان رفتم که بر او سلام کنم دیدم که تخته در پیش خود گذاشته و نقاشی را نشانیده که آیات قرآنی را بر آن نقش میکند و اسماء ائمه ع را بر حواشی آن نقش مینماید گفتم ای سید من این تخته چیست گفت این برای قبر خود میسازم که بر روی او مرا دفن کنند یا بر پشت من در قبر بگذارند که مرا بر آن تکیه بدهند و قبر خود را کنده‌ام و هر روز داخل قبر خود میشوم و یک جزو قرآن در آن میخوانم و بیرون می‌آیم و چون فلان روز از فلان ماه از فلان سال بشود من از دنیا رحلت خواهم کرد و با این تخته در آن قبر مدفون خواهم شد راوی گوید چون از خدمت او بیرون آمدم آن روز مخصوص را نوشتم و پیوسته منتظر آن بودم تا آنکه در همان روز از همان ماه و همان سال که گفته بود برحمت خدا واصل شد و در همان قبر مدفون گردید و ام کلثوم دختر او و دیگران نیز بهمین طریق این را روایت کرده‌اند و نیز روایت کرده‌اند که در سال سیصد و چهار یا سیصد و پنج او برحمت ایزدی واصل شد سیم از جمله سفراء مرضیین شیخ جلیل ابو القاسم حسین بن روح بود زیرا که چون نزدیک وفات محمد بن عثمان شد حضرت صاحب الامر روحنا له الفداء او را امر فرمود که ابو القاسم حسین بن روح را قائم مقام خود کند با آنکه جعفر بن محمد بن متیل نهایت اختصاص بمحمد بن عثمان داشت و اکثر کارهای حضرت حجة ع را با او رجوع مینمود و اکثر مردم را گمان آن بود که او را نایب و وصی خود خواهد نمود جعفر گفت که من در وقت احتضار محمد بن عثمان بر بالین او نشسته بودم و با او سخن میگفتم و سؤالها مینمودم و حسین بن روح نزد پاهای او نشسته بود پس محمد متوجه من شد و گفت حضرت حجة ع بمن فرموده است که حسین را وصی خود کنم و او را نایب

اول از نواب خاص

دویم از نواب خاصه

سیم از نواب خاص

کردم پس من برخواستم و دست حسین بن روح را گرفتم و او را بر جای خود نشانیدم و خود رفتم و نزدیک پاهای او نشستم و بعد از آن
جعفر در خدمتکاری حسین میکوشید و بخدمات او قیام داشت تا زنده بود ایضاً مجلسی و غیره از جماعت بسیاری از محدثین شیعه
روایت کرده اند که چون نزدیک وفات محمد بن عثمان شد اکابر شیعه را طلبید و بهم گفت که اگر مرا مرگ در رسد امر نیابت و سفارت
با ابو القاسم حسین بن روح نوبختی است و از جانب ناحیه مامور شده ام که او را نایب کنم بعد از من امور خود را با او رجوع کنید پس
جمیع شیعیان باو رجوع مینمودند و زیاده از بیست و یک سال امر سفارت با آن بزرگوار بود و مرجع و ملاذ ظاهری شیعیان گردید
و بطوری تقیه میکرد که اکثر سنیان او را از خود میدانستند و نهایت محبت باو داشتند تا آنکه در ماه شعبان سیصد و بیست و شش
بریاض جنان ارتحال نمود شکر الله سعیه چهارم از نواب شیخ جلیل علی بن محمد سمری بود که شیخ حسین بن روح بامر صاحب ناحیه او را
وصی و قایم مقام خود نمود و بعد از وفات حسین بن روح امر سفارت و نیابت باو تعلق گرفت و شیعه باو رجوع نمودند و مدت سه
سال باین منصب جلیل سرافراز بود تا آنکه بروایت ابن بابویه و شیخ طوسی و غیر ایشان از حسن بن احمد که گفت ما در بغداد بودیم
در سالی که سمری برحمت الهی واصل شد چند روز قبل از وفات او بخدمتش رفتیم توقیع شریفی که از ناحیه مقدسه بود بیرون
آورد باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم ای علی بن محمد سمری خدا عظیم گرداند اجر برادران تو را در مصیبت تو تا شش روز دیگر
تو از دنیا مفارقت خواهی نمود پس کارهای خود را جمع کن و کسی را وصی و قایم مقام خود مگردان بعد از وفات خود زیرا که
غیبت تامه واقع گردیده بعد از این ظاهر نمیشویم از برای احدی مگر بعد از اذن خدا تعالی و این ظاهر شدن بعد از آن خواهد بود که مدت
غیبت بسیار بطول انجامد و دلها سنگین گردد و زمین از جور و ستم پر شود و بعد از این جمعی از شیعیان دعوی مشاهده خواهند
کرد هر که دعوی کند که مرا دیده پیش از خروج سفیانی و صدای آسمانی او دروغگو و افترا کننده است و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم حسن بن احمد گفت که ما و سایر حضار این فرمان شریف را نسخه نموده بیرون آمدیم و روز ششم بخدمت او رفتیم و او را
محتضر دیدیم کسی باو عرض نمود که وصی بعد از تو که خواهد بود آن بزرگوار در جواب فرمود که لله امر هو بالغه یعنی خدا را امری است که آن را
بعمل خواهد آمد مراد او غیبت کبری و انقطاع امر سفارت بود این بگفت و بعالم بقا ارتحال نمود مؤلف گوید که آنچه از
قراریکه مجلسی و غیره گفته اند وفات نیمه شعبان سال سیصد و بیست و نه بوده و بروایت صاحب تتمة المعاجز سیصد و بیست و هشت بوده و آن
سال را شیعیان سال تناثر نجوم موسوم نموده اند زیرا که در آنسال اکثر علما و محدثین اخبار بدار باقی ارتحال نمودند چنانکه
از احمد بن ابراهیم روایت شده که ما با مشایخ شیعه رفتیم بخدمت علی بن محمد سمری چون حاضر شدیم او ابتدا گفت خدا رحمت
کند علی بن حسین بن بابویه قمی را که در این ساعت برحمت الهی واصل شد پس مشایخ تاریخ آن روز را نوشتند بعد از آن بهفده
یا هیجده روز خبر رسید که در همان روز و همان ساعت وفات نموده و همین خبر را بهمین نحو از حسین بن علی بن بابویه نیز نقل
کرده اند و محمد بن یعقوب کلینی ثقة الاسلام در همین سال وفات کرده و سابقا مذکور شد که اگر چه ظاهر این توقیع آنست
که در زمان غیبت کبری رویت حضرت حجة نشود و مدعی آن کاذب باشد لکن مراد رویت بر وجه وکالت و سفارت باشد
زیرا که کلام در مقام نفی آنست که فرمود بعد از این وصی خود کسی را مگردان بسبب آنکه غیبت تامه واقع گردیده و بعد از این
ظاهر نمیشویم از برای احدی یعنی کسی را نایب نمیکنیم و اینکه فرموده که بعد از این جمعی از شیعیان دعوای مشاهده خواهند
کرد افترا باشد اشاره بکسانی باشد که دعوای نیابت کرده اند چنانکه مذکور خواهد شد زیرا که محض دعوای رویت اگر
چه کذب باشد افترا نخواهد بود مگر آنکه فعلی مانند استنابه یا قولی یا نسبتی دهند که وقوع نداشته باشد و یا آنکه مراد
انکار دیدن و در آنوقت شناختن میباشد چنانکه مجلسی علیه الرحمة گفته زیرا که جماعتی از ثقات روایت کرده اند که آنحضرت را
در غیبت کبری دیده اند و جواب اول بهتر است زیرا که جماعت ثقات دیده اند و شناخته اند چنانکه مذکور خواهد شد القصه
و بالجمله این چهار نفر از سفراء معروفه مشهور بوده اند و هر یک از ایشان از ارکان و مقربان دیگر بوده که بعض امور
را بایشان رجوع مینموده اند از آنجمله از جعفر بن احمد بن متیل قمی روایت شده که در بغداد ده نفر بودند که از جانب محمد بن

چهارم از نواب خاصه

عثمان

عثمان ابو جعفر عمری پاره تصرفات میکرده اند که از جمله ایشان یکی ابو القاسم حسین بن روح بوده و تقرب بهم ایشان با بو جعفر
بیشتر از او بوده خصوص خود جعفر بن احمد بن متیل را که تشبثی از کارها با و رجوع میشده بطوری که شیعه را گمان آن بوده
که امر سفارت با و راجع خواهد شد تا آنکه امر را بحسین بن روح رجوع نمود و همچنین در بلاد دیگر هم کسانی بوده اند که از جانب
وکلاء و صاحب ناحیه وکیل بوده اند و تصرفی در امور مینموده اند چنانکه شیخ طوسی در کتاب غیبت گفته که در زمان سفرای
پسندیده پاره ثقات و معتمدین بودند که توقیعات از سفراء بایشان میرسید از جمله ایشان ابو الحسین محمد بن جعفر
اسدی بوده که در شهر ری بوده و شیخ مذکور بسند خود از صالح بن ابی صالح روایت کرده که در سال دویست و نود
هجرت بعضی از مردم خواهش نمودند که مال امام را از او قبض نمایم ابا نمودم لکن بجهة ندانستن رای آنحضرت در
این باب عریضه بآنجناب نوشتم جواب در آمد که در شهر ری محمد بن جعفر عربی هست اموال را باو بدهند که او از
جمله ثقات و معتمدین ما میباشد و روایت دیگر در ملح اسدی و خروج بعضی توقیعات مشتمل بر اخبار از مغیبات و
قبض اموال وارد شده است و وفات او در ماه ربیع الآخر سال سیصد و دوازدهم واقع شده رفع الله مقامه
و از جمله ایشان حاجز وشاء بوده که شیخ کلینی از احمد بن یوسف شاشی روایت کرده که محمد بن حسن کاتب مروزی
بمن گفت که دویست دینار نزد حاجز وشاء فرستادم و عریضه هم بحضرت غریم ع نوشتم جواب رسید که دویست
دینار بما رسید در ذمه تو هزار دینار داشتیم دویست دینار از آن نزد حاجز فرستادی اگر بعد از این خواسته
باشی که با کسی معامله نمائی یعنی مال ما را باو تسلیم کنی با ابو الحسین اسدی که در شهر ری میباشد بده راوی گوید که دو روز
یا سه روز بعد از آن خبر وفات حاجز رسید این خبر را بمحمد بن حسن کاتب گفتم غمگین شد گفتم اندیشه مدار که در توقیع
تو دو دلیل باشد یکی خبر دادن تو باینکه مقدار آن مال که نزد تو میباشد هزار دینار است دویم آنکه ما مور بمعامله
با ابو الحسین اسدی زیرا که آنحضرت وفات حاجز را چون دانسته بود ترا مامور بمعامله ابو الحسین کرده مؤلف گوید
که این خبر دلالت بر سفارت و وکالت هر دو نفر یعنی حاجز و ابو الحسین دارد چنانکه راوی فهمید و از جمله ایشان احمد بن
اسحق اشعری و ابراهیم بن محمد همدانی و احمد بن حمزة بن الیسع میباشند که از محمد رازی روایت شده که او گفت که من در
قریه عسکر بودم ناگاه فرستاده از جانب آنحضرت یعنی صاحب ع در آمد و گفت احمد بن اسحق اشعری و ابراهیم بن محمد همدانی
و احمد بن حمزة بن یسع ثقه اند و روایات دیگر در باب احمد بن اسحق و غیره مذکور خواهد شد انشاء الله و از جمله ایشان
زن امام علی النقی ع که مادر امام حسن عسکری ع و جده حضرت حجة ع باشد میباشد زیرا که شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین
بسند خود از احمد بن ابراهیم روایت کرده که در سال دویست و شصت و دویم نزد حکیمه دختر امام محمد تقی ع و خواهر امام
علی النقی ع رفتم و از پس پرده با وی سخن گفتم و از دین و طریقه او پرسیدم اسماء امامان را یک یک ذکر نمود و اقرار
بامامتشان کرد بعد از آن گفت که یکی از ائمه من حجة بن الحسن بن علی است و نام او را ذکر نمود گفتم فدای تو شوم حجة بن الحسن را
دیده که بمن خبر میدهی یا آنکه اسم او را شنیده گفت که از امام حسن عسکری ع در خصوص حجة ع مکتوبی بمادر او نوشته بود
و آنکه مکتوب را دیدم از مادرش پرسیدم که آن مولود کجا بود گفت که پنهان است چون این سخن را از حکیمه شنیدم باو گفتم که با
پنهانی او شیعه بکه رجوع نمایند در ضروریات خود و مشکلات و دفع مشکلات گفت که جده حجة ع مادر امام حسن
عسکری ع حاجات را بر آورد و مشکلات را حل نماید گفتم که امام حسن عسکری ع بکه متابعت نمود در اینکه وصی خود را زن
نمود و شیعیان خود را باین زن راجع فرمود گفت متابعت جدش حسین بن علی ع کرد که در ظاهر بخواهر خود زینب دختر امیر
المؤمنین ع وصیت نمود که آنچنان بود که علوم و مسائل از زین العابدین ع بروز مینمود در واقع و در ظاهر منتسب بزینب
بود بجهة پنهان داشتن امر زین العابدین ع و چنین است حال مادر امام حسن عسکری ع نسبت بقائم ع بعد از آن گفت
که شما اصحاب اخبار آیا بشما روایت نشده اینکه میراث امام نهمین از اولاد حسین بن علی ع زنده قسمت میشود و مثل

درین باب ح

این روایت از محمد بن جعفر اسدی شیخ صدوق و شیخ کلینی هر دو روایت کرده اند و از جمله ایشان حکیمه مذکوره عمه حضرت حجت میباشد چنانکه در باب ولادت جلالت و حضور او در امر ولادت آنحضرت گذشت و از جمله ایشان قاسم بن العلاء بوده که مدتی کور شده و باعجاز حضرت حجت ع بینا گردید و آنحضرت خبر وفات او را بآو نوشت و کفن برای او فرستاد در ولایت آذربایجان و از جمله ایشان محمد بن ابراهیم مهزیار است چنانکه از کتاب خرایج از او روایت شده که بعد از وفات عسکری شک نمودم که بعد از او امام که باشد پدر نزد پدرم مال بسیار جمع شده بود همه را بکشتی گذاشته و رفتم همچنین مشایعت او با او روانه شدم ناگاه او را تب عارض شد بمن گفت که مرا برگردان که زمان مرگ در رسید و در باب این مال از خدا بترس و بتقوی پیش که بر و پس برسانیدن آن مال بامام ع بمن وصیت نموده و وفات کرد با خود گفتم که اگر این امر حق نبود پدرم در آن باب وصیت نمیکرد لابد آن مال را بعراق میبرم و کسی را بر آن مطلع نمیکنم تا آنکه دلیل و شاهد بر من ظاهر شود آنگاه تسلیم کنم و الا بفقراء قسمت نمایم پس اموال را ببغداد حمل و نقل نمودم و خانه در کنار شط کرایه کرده آنها را در آنجا گذاشتم و چند روزی در آنجا بودم ناگاه رسولی آمده رقعه بمن داد باین مضمون که یا محمد در نزد تو مالی باشد چنان و چنان همه آنچه در نزد من بود در آن رقعه ذکر نموده بود من تمام آن مال را برسول تسلیم نمودم و چند روز در آنجا ماندم بطوری که سر بالا نکردم یعنی بکاری مشغول نشدم و اندوهگین بودم ناگاه توقیعی رسید باین مضمون که ترا در جای پدرت گذاشتم پس لازم باشد که خدا را شکر نمائی **مؤلف گوید** که اینخبر دلالت بر کرامات پدر و پسر هر دو دارد و از جمله ایشان ابو هاشم داود بن قاسم جعفری و محمد بن علی بن هلال و عمر اهوازی و ابو محمد وجنائی و غیر اینها بوده چنانکه اجمالا گذشت و شاید ذکر بعضی در مطاوی کلمات و ذکر معجزات بیاید انشاء الله **تتمیم** مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار بعد از ذکر این جماعت از کتاب اعلام الوری نقل میکند که او گفته که امور یکه دلالت بر صحت امامت حضرت حجت ع دارد آنست که در باب غیبت و قبل از ولادت اخباری وارد شده که با قطع نظر از تواتر آنها و اقتران بقراین صدق مطابق با اموری شده که بعد از آن واقع گردیده با وجود آنکه صدور آن اخبار داله بر غیبت آن بزرگوار قبل از زمان جد و پدرش بوده بطوری که بعضی طوایف شیعه غیر اثنی عشریه مثل کیسانیه و ناووسیه و واقفیه که در اعصار متقدمه بوده اند بآن اخبار بر مذاهب باطله خود تمسک نموده اند در کتب خود ضبط کرده اند و از پیغمبر و امیر المؤمنین و ائمه طاهرین ع واحد بعد واحد روایت نموده اند مانند حسن بن محبوب که از ثقات رواة بوده و تقریبا صد سال پیش از زمان غیبت بوده و در کتاب مشیخه خود که از کتب مشهوره شیعه میباشد بسیاری از اخبار غیبت را ذکر نموده مثل آنکه از ابراهیم خارقی از ابی بصیر از حضرت صادق ع روایت کرده که عرض کردم که حضرت باقر ع میفرمود که قائم آل محمد ع را دو غیبت باشد یکی طولانی و دیگری قصیر آنحضرت فرمود آری ای ابا بصیر یکی از آن دو غیبت طولانی تر است از دیگر بعد از آن فرمود که صاحب این امر ظهور نمیکند تا وقتیکه پسر فلان در مسند خلافت بنشیند و حلقه جمعیت شیعیان تنگ شود و سفیانی خروج کند و بلا شدید گردد و مرگ و قتل مردم را فرو گیرد و از کشته شدن بجرم خدا و رسول ع پناه برند پس به بینید که این دو غیبت چگونه مطابق اخبار واقع گردید زیرا که غیبت کوتاه همان بود که سفرای آنحضرت موجود بودند و نسبت بآنجناب بمنزله ابواب بودند در غایت اشتهار و اعتبار که در میان طایفه شیعه مشهور و معروف بودند بطوریکه قائلین بامامت امام حسن عسکری ع در حق آنها اختلاف ننمودند و معلوم است که موافقت این نوع اخبار بسیار وارده پیش از وقوع واقعه با اصل واقعه بر وجه وقوع و از باب بخت و اتفاق از طریق عادت ممتنع و محال است **مؤلف گوید** که در اوایل کتاب در مقام اثبات وجود آن بزرگوار باین وجه بر وجه اجمال اشاره شد و الحق دلیلی است وافی و برهانیست کافی و چگونه میشود که جمعی کثیر و جمی غفیر پیش از وقوع واقعه اخبار بوقوع آن نمایند با ذکر جمیع جزئیات و مشخصات واقعه از پدر و مادر و زمان ولادت و مکان ولادت و کیفیت آن و نام مولود و شمایل و اوصاف و حالات وارده بر او و همه آنچه شنیده و خواهی شنید

وهم

وهمه آن اخبارات را در کتب خود ضبط نمایند و نسبت به پیغمبر و هر یک از ائمه دهند و آن کتب را ببابید حفظ کنند
وجمیع جزئیات آن واقعه را واقع ببینند و این اخبار را کاذب دانند و موافقت با وقوع این واقعه را بیجهت و اتفاق نسبت دهند
فذرهم فی خوضهم حتی یلاقوا یومهم الذی فیه یصعقون **فصل سیم** در ذکر معجزاتیکه از حضرت حجة ع بدست بعضی از
سفراء جاری شده از خود ان بزرگوار مشاهده شده بعلاوه آنکه در مقام ذکر سفراء مذکور شد و این معجزات
زیاده بر اثبات امامت آن بزرگوار دلالت بر وکالت و سفارت سفرا هم مینماید و آن بسیار است و اینجا اقتصار بر بعض از
آنها خواهد شد **معجزه اول** معجزه ایست که ابن بابویه از ابو علی بغدادی روایت کرده که گفت من در بخارا بودم ابن
جاوشیر ده شمس طلا بمن داد که در بغداد بحسین بن روح بدهم در راه یکشمس آنها مفقود شد من یکشمس بوزن آن خریدم
وبا آنها ضم کرده نزد حسین بردم چون آنها را کشودم از میان آنها اشاره کرده بان شمسی که خریده بودم و گفت بدار
آن شمسی را که بعوض گم شده خریده زیرا که گم شده بما رسید و دست دراز کرده شمس گم شده را بمن نمود و من آنرا شناختم
معجزه دویم آنکه از ابو علی نیز روایت کرده که گفت زنی را در بغداد دیدم که میپرسید که وکیل حضرت صاحب کیست یکی
از شیعیان او را بحسین بن روح دلالت نمود و آن زن نزد حسین آمده پرسید که بگو که من چه چیز آورده ام تا آنرا
تسلیم نمایم حسین گفت آنچیزی را که آورده ببر بدجله بینداز تا بگویم که چه چیز آورده آن زن برفت و آنچه آورده
بود بدجله انداخته برگردید نزد حسین چون داخل شد حسین بخادم گفت حقه را بیاور چون خادم حقه را آورد
حسین بآن زن گفت این حقه است که آورده بودی و در دجله انداختی در این حقه یکزوج دستبند طلا است و یک
حلقه بزرگیست که در آن دو دانه منصوب است و دو حلقه کوچک که دانه دارد و دو انگشتر که نگین یکی عقیق و دیگری
فیروزه باشد چون آن زن این کلمات شنید بیهوش گردید **معجزه سیم** آنکه قطب راوندی در کتاب خرایج از حسن مسرفی روایت
کرده که گفت روزی در مجلس حسن بن عبد الله بن حمدان ناصر الدوله بودم در اینجا سخن ناحیه حضرت صاحب ع و غیبت او
مذکور شد من باین سخنان استهزا مینمودم ناگاه عمویم حسین داخل آن مجلس شد و کلام مرا شنید گفت ای فرزند من نیز این اعتقاد
تو را داشتم در این باب تا آنکه حکومت قم را بمن دادند در وقتیکه اهل قم بر خلیفه عاصی بودند و هر حاکمی که میرفت او را
میکشتند و اطاعت نمیکردند پس لشکری بمن دادند و مرا بسوی قم فرستادند چون بناحیه طرز رسیدم بشکار رفتم ناگاه
شکاری از پیش من بدر رفت من از عقب آن تاختم و از لشکر بسیار دور افتاده بنهری رسیدم و از میان آن روان شدم
و هر قدر پیشتر میرفتم وسعت نهر زیادتر میشد ناگاه سواری پیدا شد بر اسب اشهبی سوار و عمامه خز سبزی بر سر داشت
و بغیر چشمهایش دیگر زیر آن نمینمود و دو موزه سرخ بر پا داشت متوجه من شده گفت یا حسین و مرا امیر نگفت و بکنیت هم
نخواند بلکه از روی تحقیر نام مرا برد من گفتم بلی گفت چرا تو ناحیه ما را عیب میکنی و سبک میشماری و چرا خمس مالت را
باصحاب و نواب ما نمیدهی و من مرد صاحب وقار و شجاعی بودم که از چیزی نمیترسیدم از سخن او بلرزیدم و گفتم میکنم ای سید
من آنچه فرمودی گفت هرگاه برسی بآن موضعیکه متوجه آن شده و باسانی و بدون مشقت قتال و جدال داخل شهر
شوی و کسب کنی آنچه کسب کنی خمس آنرا باهلش برسان گفتم شنیدم و اطاعت میکنم گفت برو با رشد و صلاح و
عنان اسب خود را برگردانید و روانه شد و از نظر من غایب گردید و ندانستم بکجا رفت پس از طرف راست و چپ
او را طلب کردم و نیافتم ترس و رعب من زیاده شد و برگردیدم بسوی لشکر خود و این واقعه را بکسی نقل نکردم و از خاطر
فراموش نمودم و چون بشهر قم رسیدم گمان نمودم که با من محاربه کنند اهل قم باستقبال من بیرون آمدند و گفتند
آنانکه بسوی ما می آمدند چون با ما مخالف در مذهب بودند با آنها محاربه میکردیم و چون تو از مائی و در مذهب موافق
هستی با تو محاربه نکنیم داخل شهر شو و تدبیر امر شهر هر نوع دانی بکن من داخل شده مدتی ماندم و اموالی بسیار
زیاده بر آنکه توقع داشتم بدست آوردم تا آنکه امرای خلیفه بر من بجهت کثرت اموال حسد بردند و مرا نزد خلیفه مذمت

فصل سیم

معجزه اول

معجزه دویم

معجزه سیم

حکومت قم

و ترسیدم من

عوسند

نمودند و معزول شدم و برگردیدم ببغداد اول نزد خلیفه رفتم بر او سلام کرده بعد بخانهٔ خود نزول نمودم و مردم بدیدن
من می‌آمدند ناگاه محمد بن عثمان عمری بر من وارد شده از اهل مجلس گذشته آمد بر روی مسند من بنشست و بر پشتی من
تکیه نمود مرا این عمل ناپسند آمد و مکرر مردم می‌آمدند و میرفتند و او از جای خود حرکت نمیکرد و آن بآن خشم من بر او زیاد
میشد تا آنکه مجلس منقضی شده نزدیک من آمد و گفت میان من و تو سری باشد بشنو گفتم بگو گفت صاحب اسب اشهب و ظفر
میگوید که ما بوعدهٔ خود وفا کردیم تو هم وفا کن چون این شنیدم گفتم میشنوم و اطاعت میکنم و بجان منت دارم پس
برخواستم دست او گرفته با خود باندرون برده در خزینه‌ها گشودم و خمس تمام را تسلیم نمودم و پارهٔ اموال را که من فراموش
کرده بودم او بیاد من آورده خمس آنرا جدا نمودم و بعد از آن من در امر حضرت صاحب شک نکردم پس حسن ناصر الدوله
گفت که من نیز چون این واقعه را از عم شنیدم شک از دلم برفت و یقین بحقیقت امر حضرت صاحب الامر نمودم معجزهٔ چهارم
معجزهٔ چهارم
شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که علی بن بابویه عریضه بخدمت حضرت صاحب الامر نوشته و بحسین بن روح داده
در آن عریضه خواهش دعا از آنحضرت کرده بود که خداوند فرزندی باو عطا کند توقیع رفیع بیرون آمد که دعا کردیم
از برای تو و خدا ترا در این زودی دو فرزند نیکوکار کرامت فرماید پس در آن زودی از کنیزی بجهة او دو فرزند شد
یکی محمد که معروف بشیخ صدوق و صاحب تصانیف بسیار که از جملهٔ آنها کتاب من لا یحضره الفقیه میباشد و دیگری حسین
که بسیاری از فضلاء و محدثین از نسل او بوجود آمدند و شیخ صدوق مکرر فخر مینمود که ولدت بدعوة صاحب الامر یعنی
من بدعای قائم متولد شده ام و استادان او را تحسین میکردند و میگفتند که سزاوار است کسیکه بدعای صاحب الامر
متولد شده چنین باشد که او است معجزهٔ پنجم سید بحرینی در مدینة المعاجز روایت کرده از حسن بن عبد الحمید که گفت در
معجزهٔ پنجم
باب حاجز بن یزید که از وکلای ناحیه بود مرا شکی عارض شد پس از مال امام نزد من چیزی جمع شد با خود برداشته بعسکر رفتم
ناگاه توقیعی بجانب من بیرون آمد که در امر ما شکی نیست در کسانی هم که بامر ما قائم میباشند شکی نیست آنچه که با خود داری
بحاجز بن یزید تسلیم کن معجزهٔ ششم در کتاب مذکور روایت کرده از شیخ کلینی از علی بن محمد بن شاذان نیشابوری که
معجزهٔ ششم
گفت جمع شد نزد من از مال ناحیه پانصد درهم الا بیست درهم و من خوش نداشتم که آن مبلغ را ناقص روانه نمایم لهذا از
مال خود بیست درهم بآن افزوده روانه نزد اسدی وکیل ناحیه نمودم و کیفیت زیاده را باو ننوشتم جواب آمد که پانصد
درهم که بیست درهم آن از مال خودت بود بما واصل شد معجزهٔ هفتم در همان کتاب از همان جناب روایت کرده از حسین بن
معجزهٔ هفتم
حسن علوی که شخصی از ندماء عبید الله بن سلیمان وزیر خلیفه باو رسانید که کسی میباشد که اموال از اطراف از برای او
می‌آورند و آنکس وکلائی بجهة قبض آن اموال مقرر داشته که قبض مینمایند و باو میرسانند وزیر اراده آن نمود که وکلا
را بگیرد خلیفه گفت خود آنمرد را باید بدست آورد وزیر گفت که بر آن دست نتوان یافت صلاح آنکه در پنهانی اشخاص
نزد وکلاء روانه شوند که ما را مالی است که بجهة آن شخص آورده ایم هر یک از وکلاء که قبض آن مال نماید او را گرفته
تا بآن واسطه بآن شخص ظفر یابیم مقارن این حال بوکلاء فرمان رسید از صاحب ناحیه که کسی قبض مالی ننماید و وکلاء انکار
وکالت نمایند پس بعض جاسوسان وزیر نزد محمد بن احمد وکیل آمده با او خلوت کرده اظهار نمود که مرا از صاحب ناحیه
مالی باشد و میخواهم آنرا قبض نمائی محمد باو گفت که غلط و مشتبه شده در این باب مرا خبری نیست و از کسی وکالت ندارم
آنمرد از در ملایمت و ملاطفت و خشوع در آمده اصرار نمود و محمد در این باب تجاهل و انکار کرد و همچنین هر یک از جاسوسان
هر یک از وکلاء ابرام و اصرار نمودند مأیوس برگردیدند و گفتند چنین امری نباشد و اگر باشد کسی بر آن مطلع نگردد
معجزهٔ هشتم آنکه در فصل دویم از باب اول گذشت بروایت شیخ صدوق از محمد بن عبد الله مطهری از حکیمه که حکیمه
معجزهٔ هشتم
او را اخبار نمود بانکه او را حضرت حجت اخبار نموده از انکه او بیاید بفلان سبب و فلان سؤال نماید و جواب او فلان باشد
معجزهٔ نهم در همان کتاب از همان جناب از علی بن محمد روایت کرده که از جانب ناحیه بسوی وکلاء فرمانی بیرون آمد
معجزهٔ نهم

کرد در آن

که در آن منع شده از زیارت قبر کاظمین و قبر حسین علیهم السلام بعد از چند روز خلیفه حکم نمود که هر کس بزیارت این دو مشهد
برود او را گرفته عقوبت نمایند و دانسته شد که منع آنجناب از این باب مراعات حال شیعیان خود فرموده اند
معجزهٔ دهم در همان کتاب روایت کرده از ابو جعفر محمد بن جریر الطبری که احمد بن اسحق اشعری شیخ صدوق و وکیل حضرت
عسکری ع بود و بعد از وفات آن بزرگوار توقیعات در باب وکالت او از صاحب ناحیه بیرون آمده قائم بامر سفارت گردید
و اموال الزمان بر جهات بسوی او روانه شد با خود برده تسلیم نموده در باب برگردیدن بقم استیذان نمود اذن مراجعت بیرون آمد
بالاخبار باینکه بقم نمیرسی بلکه در اثنای راه ناخوش شده وفات خواهی کرد و در خبری دیگر گفتنی توقیع نمود جواب آمد که در وقت
حاجت بتو خواهد رسید پس در منزل حلوان مریض شده وفات کرد و در آنجا مدفون شد و همراهان او کافور خادم را دیده
بودند در آن منزل که ایشان از ابو فات احمد خبر داده تعزیت گفته و دانسته شد که بجهة او از مولای خود حنوط و کفن آورده
بود معجزهٔ یازدهم در همان کتاب از ابو جعفر جنکو در روایت کرده از ابی العباس احمد دینوری که گفت از اردبیل بدینور
رفته اراده حج کردم بیکسال یا دو سال بعد از وفات حضرت عسکری ع و از آنجا اراده حج نمودم و مردم در باب وصی آنحضرت
در حیرت بودند پس اهل دینور مردم را بشارت دادند در آمدن من و شیعیان نزد من اجتماع نمودند و گفتند در نزد ما شانزده هزار
دینار مال امام ع جمع شده و خواهش آن داریم که با خود ببری و بامام ع برسانی من گفتم که همه میدانید که مردم در حیرتند
و من هم در اینوقت باب آنجناب را نمیشناسم گفتند ما بتو وثوق و اطمینان داریم و بغیر از تسلیم بتو چاره نداریم تو هم در
باب تسلیم هرچه تکلیف خود دانی چنان کن لاعلاج قبول نموده از یک یک کیسه کیسه قبض کرده با خود برداشته بیرون آمده
وارد قرمیسین که احمد بن حسن در آنجا بود شدم چون احمد مرا دید مسرور گردید او هم هزار دینار با سارونه مهر کرده از لباس
که ندانستم در او چه بود آورده بمن داد که اینها هم با خود برده و بدون حجة و دلیل بکسی مده آنها را هم لابد قبول کردم تا انکه
وارد بغداد شده از ابواب ناحیه پرسیدم گفتند با قطانی و اسحق احمر و ابیجعفر عمری هر یک ادعای بابیت مینمایند من در اول
لرید بی با قطانی رفته او را شیخی بزرگ با مردی ظاهری دیدم با اسب عربی و غلامان بسیار پس داخل شده بر او سلام
کرده با من بسوآداب بی غایت نمود و از مقدم من مسرور گردید و در نزد او ماندم تا انکه خلوت شد و مردم برفتند پس از
حاجت من پرسید با او گفتم مردی هستم از اهل دینور و اراده حج دارم مالی با خود دارم که بایدبیابناحیه برسانم بمن گفت
بیاور و بده گفتم حجت و دلیل میخواهم گفت برو فردا بیا تا انکه بتو بنمایم رفتم و فردا بالکه پس فردا هم رفتم و حجتی ندیدم بعد از آن
بدیدن اسحق احمر رفتم اوضاع و غلامان و جماعت او را زیاده از اول دیدم و با او گفتم و شنیدم آنچه با اول واقع شد پس
بجانب ابو جعفر عمری رفتم او را یافتم شیخی متواضع لباسی سفید پوشیده بر نمدی نشسته در خانه کوچکی خزینه نه غلامی
و نه اسبی و نه مرتبه مانند آن دو نفر پس بر او سلام نمودم جوابم رد نمود و با من بشاشت کرد و از حاجتم پرسید گفتم از اهل
جبل میباشم و با خود مالی دارم و خواهم باهلش برسانم گفت اگر خواهی آنرا بمحل خود برسانی باید بسر من رای بری از دار
ابن الرضا بپرسی از فلان وکیل جویا شوی آنوقت مراد خود خواهی رسید چون این شنیدم از نزد او برخواسته بمنزل
آمده روانه سر من رای گردیدم بعد از ورود از دار ابن الرضا پرسیدم و خود را بآنجا رسانیده از دربان در باب وکیل
جویا شدم گفت او در خانه مشغول است عنقریب بیرون آید در باب آنکه منتظر او شدم تا انکه بیرون آمد بر او سلام
کردم بعد از جواب دست مرا گرفته با اندرون خانه داخل شده از حال و حاجتم پرسید حالات باز گفتم و گفتم این مالیکه
با خود دارم باید بحجت و دلیل بصاحبش برسانم گفت چنین باشد لکن حال غذا خورده قدری استراحت کن تا انکه از تعب
آسوده شوی که وقت نماز اول نزدیک باشد چون برسد کار تو برآوردم پس غذا خورده خوابیدم و وقت نماز برخواستم
نماز کرده بجانب شریعه روانه شده غسل کرده مراجعت بخانه وکیل نمودم توقف کرده تا انکه ربعی از شب گذشته پس وکیل
آمد با خود نوشته آورد با این مضمون بسم الله الرحمن الرحیم احمد بن محمد دینوری وارد شد با مر خود با آورده دن مبلغ شانزده هزار

معجزهٔ دهم

وارد شدم

معجزهٔ یازدهم

دینار در کیسهٔ فلان و کیسهٔ فلان و کیسهٔ فلان مال فلان بن فلان بن فلان المراغی و همچنین تا آنکه شمرده بود جمیع کیسه‌ها
و آنچه در هر یک از آنها و نام صاحب هر یک را باسم و لقب و بلاد و بعد از آن ذکر کرده بود که بیاورد آنچه را که در قمیین از
احمد بن حسن با ورسیده از کیسه که در آن هزار دینار بود و سار وقی که در آن جامه بود بفلان صفت و جامه بفلان
رنگ و همچنین تا آخر جامه‌ها و اوصاف آنها بعد از آن امر شده بود با آنکه تمام آنها با بوجعفر عمری رسانیده حسب الامر او
معمول دارم چون این دیدم شکر خداوند نمودم بجهة آنکه شک از دلم زایل نمود و بامام و مولای هدایت فرمود بمنزل
آمده بزودی ببغداد مراجعت کرده خدمت ابوجعفر عمری رسیدم چون مرا دید بمن گفت هنوز نرفته گفتم ای سید من رفتم
وبرگردیدم و در اثناء سخن بودیم که فرمانی با بوجعفر رسید که در آن نوشته بود مانند نوشته من که در آن ذکر | از جانب ناحیه
تفصیل آن اموال شده و امر فرموده بود که جمیع آنها را عمری با بوجعفر محمد بن احمد بن جعفر قطان قمی تسلیم نماید چون
عمری آن فرمان را بخواند برخواسته لباس خود پوشیده بمن فرمود که بردار این اموال را که نزد قطان برده تسلیم نمایم
اموال را حمل کرده بقطان رسانیده پس بعزم حج بیرون رفته بعد از اداء مناسک بدینور مراجعت نموده مردم را که
جمع شده فرمان وکیل را بر ایشان خواندم چون صاحب بعض کیسه‌ها ذکر نام خود را در آن نامه دید از غایت سرور افتاده
بیهوش شد او را اجتماع نموده او را بخود آوردیم پس بسجده شکر بیفتاد پس از آنکه سر برداشت گفت حمد میکنم خداوند را
که ما را هدایت فرمود و الآن دانستیم که روی زمین از حجت خدا خالی نخواهد بود بدانید که آن کیسه را خدا بمن عطا فرمود و
کسی بر آن مطلع نشده بود غیر از خدا راوی گوید پس از دینور بیرون آمدم و بعد از مدتی ابوالحسن و ابی احمد بن الحسن را
ملاقات کردم و او را از واقعه خبر دادم و آن قبض را باو نمودم گفت سبحان الله شک نکنم در چیزی و شکی نیست در اینکه
خدا زمین را از حجت خالی نگذارد بدانکه وقتیکه خلیفه کرد اذکوتکین با یزید بن عبدالله بشهر زور و ظفر یافت بیلاد او
و بدست آورد خزاین او را مردی بنزد من آمد و گفت که یزید بن عبدالله فلان اسب و فلان شمشیر را بجهة صاحب ناحیه
مقرر داشته من چون این شنیدم خزاین یزید بن عبدالله را دفعه دفعه بسوی اذکوتکین نقل نمودم و در باب اسب و
شمشیر مماطله کردم تا آنکه در خزاین چیز دیگر باقی نماند و عزم داشتم که اسب و شمشیر را بجهة مولای خود نگهدارم
تا آنکه مطالبه اذکوتکین در این باب شدید شد و متمکن از مدافعه او نشدم لابد در عوض اسب و شمشیر بر خود
هزار دینار قرار داده و اسب و شمشیر را تسلیم اذکوتکین کرده و هزار تومان را از مال خود وزن و تعیین کرده
بخزینه دار خود دفع کرده باو گفتم که این دینارها را در مکان ماموتی ضبط کن و اگر من محتاج شوم بیرون بیاور
که مبادا خرج شود پس از آن وقت زمانی گذشت تا آنکه یکروز در شهر ری در مجلس خود نشسته تدبیر امور مینمودم
ناگاه ابوالحسن اسدی بر من داخل شد و از عادت او آن بود که گاه گاه نزد من می‌آمد و کارهای او را بر می‌آوردم
این دفعه نشستن خود را طول داد از حاجت او پرسیدم گفت اظهار حاجت در مکانی خلوت در کار است خازن را گفتم
در خزینه مکانی خلوت معین کند پس با او داخل خزانه شدم ناگاه از برای من از جانب ناحیه رقعه کوچکی بیرون آورد
که در او نوشته بود باین مضمون که ای احمد بن الحسن آن هزار دینار که از مال ما از بابت قیمت اسب و شمشیر در نزد تو
میباشد تسلیم اسدی کن چون آن بدیدم بسجده افتادم بشکر این نعمت که خداوند بر من منت گذاشته بمولای خود حضرت
خلیفة الله هدایت فرمود زیرا که بر این امر غیر از خدا و من کسی دیگر اطلاع نداشت پس سه هزار دینار دیگر بشکرانه
این نعمت افزوده تسلیم او نمودم مؤلف گوید که این روایت مشتمل بر ذکر سه معجزه باشد که یکی بدست عمری جاری شده
و دیگری بدست آن وکیل که در شهر ری بود و سیم بدست اسدی معجزه دوازدهم در همان کتاب از محمد بن یعقوب | معجزه دوازدهم
روایت کرده که محمد بن علی سمری بحضرت حجت عریضه نوشت و خواهش کفن نمود که ظاهر شود که وفات او در چه
وقت میشود جواب بیرون آمد که تو در سال هشتاد و یک بآن محتاج شوی و کفن پیش از مردن او بسوی او رسید و

در همان وقتیکه فرموده بود وفات نمود و از علی بن محمد سمری روایت کرده که بآن حضرت نوشتم از انواع علوم او سؤال کردم جواب بیرون آمد که علمنا ثلثة ماض و غابر و حادث اما الماضی فمفسر و اما الغابر فموقوف و اما الحادث فقذف فی القلوب و نقر فی الاسماع و هو افضل علمنا و لا نبی بعد نبینا یعنی علوم ما سه قسم میباشد گذشته و آینده و تازه اما گذشته پس آن باشد که تفسیر شده و اما آینده پس موقوف باشد و اما تازه پس آن باشد که در دلهای ما واقع واقع میشود و در گوشهای ما داخل میگردد و این قسم افضل از آن دو قسم دیگر باشد و پیغمبری بعد از پیغمبر ما نخواهد بود مؤلف گوید که مراد از این کلمات از قرار دیگر از اخبار دیگر مستفاد میشود اینست که یکقسم از علم ما آنست که از تفسیر کتاب خدا و سنت رسول خدا دانسته ایم و قسم دویم آنست که فعلاً حاصل نشده لکن اسبابش از خدا و رسول ص رسیده مانند کتاب جفر که در اخبار وارد شده و در کتاب مشکوة النیرین در باب مختصات امام ذکر کرده ایم و در فصل اول از باب دویم این کتاب گذشت که حضرت صادق ع فرمودند که آن کتاب مشتمل بر علم منایا و بلایا و جمیع ما کان و ما یکون تا روز قیامت پس از آن تعبیر بموقوف بجهة آن شده که موقوف بر مراجعه باشد در وقت حاجت یا آنکه وقوع آن امور موقوف بر آن باشد که بدا که باجماع امامیه حق است در آنها واقع نگردد چنانکه امیر المؤمنین ع فرمود که آیه یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب که دلالت بر وقوع بدا دارد اگر در کتاب خدا نبود هر آینه شما را خبر میدادم از جمیع ما کان و ما یکون الی یوم القیمة و از قسم سیم مراد الهام باشد که در دلهای ایشان می افتد و آواز ملائکه باشد که در گوشهای ایشان داخل میشود چنانکه وارد شده که آواز ملائکه را میشنویم و اینکه فرموده که بعد از پیغمبر ما پیغمبری نباشد بجهة آنست که سائل توهم آن نکند که این بطریق نزول وحی میباشد زیرا که چنین نیست بلکه فرق باشد چنانکه در مقام خود ذکر شده است

معجزهٔ سیزدهم

معجزهٔ سیزدهم در همان کتاب از همان جناب روایت کرده که قاسم بن علاء که در عداد وکلاء مذکور گردید گفت که سه عریضه در باب سه حاجت بحضرت حجت ع نوشتم و عرض کردم که پیر شده ام و فرزندی ندارم در باب آن سه حاجت جواب بیرون آمد و در باب فرزند جواب نرسید دفعه چهارم در باب فرزند نوشتم که دعا نماید جواب بیرون آمد باینمضمون که خداوندا او را پسری عطا کن که چشم او بآن روشن گردد و قرار ده این حملی را که میباشد از برای او وارث راوی گوید که من نمیدانستم که حملی باشد در نزد کنیز خود رفته از او در این باب سؤال نمودم خبر داد که علت من بسته شده پس بعد از زمانی پسری متولد شد

معجزهٔ چهاردهم

معجزهٔ چهاردهم در همان کتاب از همان جناب روایت کرده از اسحق بن یعقوب که گفت شنیدم از محمد بن عثمان عمری که گفت با شخصی از اهل دهات مصاحبت نمودم و با او از حضرت حجت ع مالی بود روانه نمود و آنمال را با و برگردانیدند و باو گفتند که چهارصد درهم از حق پسران عمویت در میان مال باشد آنمرد مبهوت ماند بعد از آن در حساب مال نظر نمود دید که از پسران عمویش در دست او بود و بانها مالی رد ننموده بود چون حساب را باز دید دید چهارصد درهم از آن مال باقی مانده بود چنانکه آنحضرت فرموده پس آن مبلغ را بیرون کرده باقی را ارسال داشت آنحضرت قبول فرمود

معجزهٔ پانزدهم

معجزهٔ پانزدهم در همان کتاب از محمد بن جریر طبری روایت کرده که از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت نموده که گفت من وارد عراق شدم در حالتیکه شک داشتم پس توقیع بیرون آمد باینمضمون که ما دانستیم که بعضی دوستان ما شک کرده اند در امر ما آیا نشنیده اید که خدا فرموده که یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی ایگروه مؤمنین خدا و رسول و اولو الامر خود را اطاعت کنید آیا این امر تا روز قیامت باقی نخواهد بود یعنی چون اطاعت اولو الامر تا روز قیامت واجب باشد پس باید تا روز قیامت وجود یکی از اولو الامر خالی نماند آیا نمی بینید که خداوند از زمان آدم تا امام گذشته پیغمبران و اوصیا قرار داده که علمهای هدایت بوده اند آیا ندیده اید که هر زمان که علمی رفته علم دیگر در مقام او نصب شده و هر گاه ستاره غروب کرده ستاره دیگر طلوع نموده پس چون امام گذشته را خدا قبض روح نمود گمان

کردید

گردید که واسطهٔ میان خدا و خلق منقطع گردد بحاشا چنین نشده و نخواهد شد تا روز قیامت شود وامر خدا ظاهر
گردد هر چند ایشان کراهت داشته باشند ای محمد بن ابراهیم داخل نشود در دل تو شک در امری که گذشت بدرستیکه
خدا زمین را از حجت خود خالی نخواهد گذاشت آیا شیخ یعنی پدرت پیش از وفات خود بتو نگفت که در همین ساعت کسی را
حاضر کن که این دینارها را که در نزد منست نقل نماید و چون کسی بجهت نقل آنها نرسید و ترسید که او را مرگ در یابد
بتو گفت که اینها را تغییر ده و بدل کن بنقدیکه سبکتر بوده باشد پس کیسهٔ بزرگی بیرون آورد و نزد تو سه کیسهٔ
دیگر بود و کیسهٔ بود که در آن دینار مختلفه بود پس همه آنها را تغییر دادی و آن کیسها را پدرت بخاتم خود مهر کرد و بتو
گفت اینها را بخاتم خود مهر کن پس اگر من ماندم احق و اولی خواهم بود در امر اینها و اگر مردم تو باید در این باب تقوی را پیشه
نمائی در حق من و خود چنانکه در باب تو گمان دارم از پرهیزکاری و رسانیدن این مال را باهلش پس تو ای محمد بن ابراهیم خدا تو را
رحمت کند بیرون کن آن ده بیست دیناری را که نا نقره شد بجهت تغییر دادن و باقی تسلیم کن مؤلف گوید که تفصیل این
عمل بروایت دیگر از ابن مهزیار گذشت **معجزهٔ شانزدهم** در همان کتاب روایت کرده از شیخ مفید قدس سره از ابی
عبدالله صفوانی که گفت دیدم قاسم بن علا را در حالتیکه از عمر او گذشته بود یکصد و هفده سال که هشتاد سال آن
صحیح العین بود و عسکریین را ملاقات نموده بود و بعد از هشتاد سال کور شده بود و هفت روز پیش از زمان وفات خود
بینا گردیده بود و تفصیل آن اینست که او در شهروان که از بلاد آذربایجانست ساکن بود و توقیعات صاحب الامر
بدست ابو جعفر عمری و بعد از او بدست ابی القاسم بن روح باو میرسید و منقطع نمیگردید تا آنکه بقدر دو ماه توقیعات
از او منقطع شد و قلق و تشویش او در این باب زیاد گردید در انتظار او شدید شد راوی گوید که روزی در محضر او نشسته
مشغول غذا خوردن بودیم ناگاه دربان او آمده باشادی و خوشحالی مژده فتح عراق داده نام کسی را ذکر نکرد قاسم بشکرانه
مژده سجده نمود ناگاه دیدیم مردی میانه سن کوتاه قامت که آثار سفر در او ظاهر بود و جبهٔ پوشیده و نعلین در پا کرده
و خرجین کوچکی بر شانه خود انداخته وارد گردید قاسم بجهت تعظیم او از جای خود برخواسته دست بگردن او در آورده با او
معانقه نمود پس آن خرجین را بر زمین گذاشته قاسم آفتابه لگن خواسته دست قاصد بشست و او را در پهلوی خود نشانیده
مشغول غذا خوردن گردیدیم پس از آن دست بشستیم قاصد برخواسته مکتوبی بیرون آورده بقاسم داد قاسم برخواسته
مکتوب را گرفته بوسیده بمحرر خود عبدالله بن ابی سلمه داد که بخواند محرر مکتوب را گشوده قرائت نموده گریان گردید
قاسم از محرر سبب گریه پرسید و گفت یا عبدالله انشاء الله خیر است مگر مولای من چه چیز نوشته اند که ترا مکروه آمد
و گریان شدی گفت خبر وفات جناب شیخ را مرقوم داشته اند که چهل روز بعد از ورود این مکتوب وفات خواهد نمود باینکه در روز
هفتم بعد از ورود مکتوب مریض گردد و خداوند قبل از وفات او بهفت روز چشمهای او را باو برگردانده و او را بینا نماید
و این قاصد بجهت کفن شیخ هفت ثوب با خود آورده قاسم چون این بشنید از قاصد پرسید که این مردن با سلامتی در دین
واقع میشود قاصد گفت بلی قاسم مسرور شده بخندید و گفت بعد از این عمری که کرده ام دیگر آرزوی زندگانی ندارم پس
قاصد برخواسته از خرجین خود یک ازار و یک حبره یمانیه سرخ و یک عمامه و دو ثوب و یک مندیل بیرون آورده تسلیم
شیخ قاسم نمود و جامهٔ کهنهٔ هم بر آنها افزود و تمام آنها را اخذ نمود ناگاه در این وقت عبدالرحمن بن محمد شیزری که از
جملهٔ نواصب بود و با قاسم در ظاهر اظهار دوستی و صداقت مینمود داخل گردید قاسم چون او را بدید گفت این مکتوب را
برای او بخوانید که من دوست دارم که او هدایت یابد حضار گفتند که با این همه جماعت شیعه طاقت مناظره ندارند چگونه عبدالله
از عهدهٔ او بر آید قاسم مکتوب را بیرون آورده بعبدالرحمن که این را بخوان عبدالرحمن گرفته شروع بخواندن نمود
تا آنکه بموضع اخبار از مرگ قاسم رسید چون این بدید متوحش قاسم گردید و گفت یا ابا محمد از خدا بترس تو مردی فاضل
در دین خود باشی و خدا میفرماید و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت یعنی کسی نمیداند که فردا چه کار

معجزهٔ شانزدهم

خواهد کرد و نمیداند که در کدام زمین خواهد مرد و باز فرموده و عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا یعنی خدا غیب را میداند و بر غیب خود دیگری را مطلع نگرداند قاسم گفت آیه را تمام بخوان در آخر آن بعد از این کلام میفرماید الا من ارتضی من رسول یعنی خدا بر غیب خود مطلع نگرداند احدی را مگر کسی را که رسول از او خوشنود باشد و مولای من آنکس است واگر این سخن باور نکنی امروز را تاریخ کن تا صدق این مقال بر تو ظاهر و آشکار گردد پس اگر من قبل از آن روز یا بعد از آن روز مردم بدان که بر باطل بوده ام واگر در همان روز مردم پس تو در نفس خود تأمل کن و آخرت خود را ببین عبد الرحمن چون این بشنید آن روز را تاریخ کرد واهل مجلس متفرق گردیدند تا آنکه قاسم را روز هفتم تب عارض شد و ناخوشی او روز بروز شدید گردید تا آنکه روزی ببالین او نشسته بودیم ناگاه از چشم او آبی که شبیه باب گوشت بود جاری گردید و چشم او گشوده شد بطوریکه چشم خود را گشوده پسر خود را دید گفت یا حسن نزد من بیا و بافلان بیا و ما نظر بچشم او میکردیم و حدقه ها او را صحیح و بی عیب دیدیم و این خبر در میان مردم شیوع یافت و جماعت بسیار از اهل سنت آمده او را دیدند و تعجب نمودند و این خبر بعقبة بن عبید الله مسعودی که قاضی القضاة بغداد بود و مکنی بابو السائب بود رسید و سوار شده بدیدن او آمد پس بر قاسم داخل شده و انگشتر خود را بدست گرفته گفت یا ابا محمد اینکه در دست دارم چه چیز است قاسم فرمود آن انگشتری میباشد فیروزج پس آنرا نزدیک او برد ملاحظه نمود و گفت که سه سطر بر آن نوشته شده که نمیتوانم بخوانم آنرا ناگاه در این اثنا چشم قاسم بپسر خود حسن افتاد که در وسط حیاط بود متوجه او شده سه دفعه گفت اللهم الهم الحسن طاعتک و جنبه عن معصیتک یعنی خداوندا حسن را بطاعت خود مایل کن و بمعصیت خود بی میل گردان بعد از آن بدست خود وصیت نامه نوشت در باب مزرعه چندی که از حضرت حجت عم در دست او بود که پدر او وقف بر آن بزرگوار نموده بود پس از جمله وصایای او بولد خود آن بود که اگر تو شایسته وکالت گردیدی یعنی از جانب صاحب الامر عم باین منصب بزرگ سرافراز شدی باید معاش تو از نصف مزرعه من باشد که معروف بفرجیده میباشد و باقی آن مال مولای من میباشد بعد از آن مرض او باقی ماند تا آنکه در روز چهلم که موعود مکتوب مقارن طلوع فجر وفات نمود و چون این خبر بعبد الرحمن رسید سر و پای برهنه حسرت زده بدوید در میان بازارها صیحه واسیداه برآورد چون مردم این حالت را از او دیدند متعجب گردیدند و آنرا کار بس بزرگ شمرده او را ملامت نمودند عبد الرحمن با ایشان نعره زد که ساکت شوید آنچه را که من دیده ام شما ندیده اید پس عبد الرحمن از اعتقاد باطل خود برگردید و از شیعیان خالص شد و بعد از چند روز که از وفات قاسم گذشت توقیع شریف بحسن پسر او از جانب ناحیه بیرون آمد که در آن مرقوم بود که الهمک الله طاعته و جنبک معصیته و هذا الدعاء الذی دعی به ابوک مقصود از این کلام ظاهرا آن بود که خدا دعای پدر تو را در حق تو مستجاب فرموده و شایسته وکالت ما گردیدی و تو را قایم مقام او گردانیدیم حسب الوصیه او معمول دار و امر مزارع را وامگذار

معجزهٔ هفدهم

معجزهٔ هفدهم قطب راوندی رحمه الله از ابن سوره روایت نموده که گفت پدرم از مشایخ طایفه زیدیه بود در کوفه و حکایت کرد که روزی بسوی قبر حسین عم که روز عرفه در آنجا باشم روانه شدم پس مشرف شده توقف در حایر شریف نمودم تا آنکه وقت عشا در رسید نماز عشا را بجا آورده خوابیدم و شروع نمودم بقرائت سوره حمد ناگاه جوانی را دیدم که جبه در بر دارد و قبل از من ابتدا بقرائت نمود و پیش از من فارغ گردید و در نزد من بود تا آنکه نماز صبح را ادا کرده هر دو از باب حایر بیرون آمدیم و بشاطی فرات رسیدیم آن جوان بمن گفت تو میخواهی بکوفه بروی برو و پس من در طریق فرات روانه شدم و او بجانب بیابان روان شد پدرم ابو سوره گفت دیدم که مفارقت او بر من سخت شد از عقب او روان شدم چون آن جوان این بدید بمن گفت بیا پس با او روانه شدم تا آنکه باصل حصن مسناة رسیدیم پس در آنجا خوابیدیم وقتیکه بیدار شدیم خود را با آن جوان در ارض غری بالای کوه خندف کوفه دیدیم پس آن جوان متوجه من شده گفت تو عیالدار باشی و امر معاش بر تو تنگ است برو نزد ابو طاهر رازی را و خواهد بیرون آمد بسوی تو بجائیکه دستها او بخون قربانی آلوده باشد پس باو بگو جوانی بفلان

فصل سیم از باب دویم

صفت و فلان صفت میگوید که آن کیسه دینارهائی را که نزد پای تخت خود دفن کرده بده باینمرد راوی گوید که رفتم شبو او
و بیرون آمد با دستمال رنگین شده بخون قربانی و فرمایش آنجوان را باو رسانیدم گفت شنیدم و اطاعت نمودم و راوی گوید
بعد از ذکر اینخبر گفته که روایت کرده احمد بن ابی روح و محمد بن الحسن عبدالله تمیمی اینخبر را با ابن زیاده که آنمرد گفت که آنشب را راه
رفتیم تا آنکه خود را مقابل مسجد سهله دیدیم پس آنجوان گفت که منزل من در اینمکان میباشد برو و نزد ابن زراری علی بن
یحیی برو و بگو که آن مال که در فلان موضع گذاشته و صفت آن فلان است بتو بدهد راوی گوید که چون این شنیدم
از آنجوان پرسیدم که تو کیستی گفت من محمد بن الحسن میباشم او را نشناختم پس تاکید بکرد قدری راه رفتیم تا آنکه وقت
سحر شد و پس رسیدیم دیدم آنجوان نشست و زمین را بدست خود قدری شکافت نمود آبی ظاهر شده از آن وضو کرد و
سیزده رکعت نماز بجا آورد پس او را مفارقت نموده بخانه زراری رفتم و در را کوبیدم گفت کیستی تو گفتم من ابو سوره
میباشم شنیدم که با خود گفت که مرا با تو چه کار است آنگاه با سوره پس چون بیرون آمد آن قصه را بجهته او نقل کردم چون
آن بشنید خندان گردید و با من مصافحه نمود و روی من ببوسید و دست مرا بروی خود مالید بعد از آن مرا بخانه خود برد و
کیسه را از نزد پای تخت بیرون آورد و بمن تسلیم نمود ابو سوره چون این بدید از مذهب زیدیه بیزاری نمود و شیعه خالص
گردید **مولف گوید که** اینخبر علاوه بر اعجاز آن بزرگوار در اثبات وکالت وکیل آنحضرت مشتمل بر ذکر دو نفر باشد که آن بزرگوار را
دیده اند یکی ابو سوره و دیگر آن وکیل زیرا که او را ندیده بود امام ع ذکر صفات خود را برای او نمینمود **معجزه هجدهم**
قطب راوندی از ابو غالب زراری روایت کرده که گفت من در کوفه تزویج کردم زنی را از طایفه هلالی که خزاز بودند و آن
زن موافق میل من افتاده و در دل من جا کرده اتفاقا میان من و آن زن کلامی واقع شده که باعث آن گردید که آن زن از خانه
من بیرون رفت و اراده طلاق نمود و از من امتناع نمود و عشیره او معتبر و با غیرت بودند پس از اینجهة دلتنگ گردیدم و بجهة
تقلیل حزن و اندوه خود اراده بغداد نمودم با شیخی از اهل آن پس داخل بغداد شده و حق واجب بارث را ادا نمودیم پس از آن
متوجه خانه شیخ ابو القاسم حسین بن روح شدم و او در آن زمان از سلطان ترسان و مستور بود چون داخل شدیم و سلام
کردیم فرمود اگر ترا حاجتی باشد نام خود را در اینجا ذکر کن پس کاغذی را نزد من انداخت که نزد او بود و من نام خود و پدر خود را
در آن نوشتم پس قدری نشستیم بعد از آن برخواسته او را وداع کرده روانه سرمن رای شدیم بعزم زیارت و بعد از زیارت
مراجعت ببغداد کرده دیگر باره مشرف بخدمت شیخ ابو القاسم شدیم چون وارد شده آن کاغذ را که نام خود را بر آن نوشته بودم
بیرون آورده و پیچیده آنرا باز مینمود که در آن نوشته بود تا آنکه بموضع نام من رسید پس آنرا بمن نمود ملاحظه کردم دیدم در زیر
نام من بقلم ریزه نوشته بود که اما زراری در باب وجه زوجه پس خداوندی بزودی در میان آنها اصلاح خواهد فرمود راوی گوید
که در وقت نوشتن نام خود خواستم که التماس دعا نمایم در باب اصلاح امر زوجه خود لکن آنرا ذکر نکردم و بنوشتن نام خود
اقتصار نمودم و جواب بیرون آمد همان طوریکه میخواستم و در خاطر داشتم بدون آنکه ذکر نمایم پس شیخ را وداع نموده
روانه کوفه گردیدیم در روز ورود یا فردای آن برادرهای زن من آمدند و بر من سلام کردند و عذر خواه شدند در باب خلافیکه
در باب زوجه ام با من داشتند و زوجه هم با حسن حال نزد من و خانه من آمد و دیگر بعد از آن میان من و او سخن سردی
اتفاق نیفتاد با وجود طول زمان مصاحبت بدون اذن من از خانه بیرون نرفت تا آنوقتیکه مرد **معجزه نوزدهم**
قطب راوندی روایت کرده از محمد بن یوسف شاسی که گفت وقتیکه از عراق برگردیدم مردی با من بود از شهر مرو و اسم او محمد بن
حصین کاتب نام بود و مالی از غریم یعنی حضرت حجت ع نزد او جمع شده بود در باب آن مال از من سوال نمود او را از آن دلالتیکه
دیده بودم خبر دادم گفت در باب این مال چه باید کرد گفتم نزد حاجز روانه کن گفت بالاتر از حاجز دیگری هست گفتم بلی
شیخ هست گفت اگر در این باب خدا از من مواخذه کند میگویم تو مرا امر کردی گفتم بگو بعهده من باشد این بگفتم و از نزد او
بیرون آمدم تا آنکه بعد از چند سال دیگر او را ملاقات نمودیم چون مرا دید گفت اراده خروج بسوی عراق دارم و ترا خبر میدهم

اعراض ها

معجزه هجدهم

این مضمون را

معجزه نوزدهم

که دو بیت

که دویست دینار نزد علی بن یعلی الفارسی و احمد بن علی کلثومی فرستادم زیرا که غریم ع بمن نوشته بود و از او التماس دعا نمودم آمد که فرستاد نوشته بود و بتفصیل ذکر کرده بود که ما هزار دینار نزد تو داشتیم و دویست دینار فرستادی و من در آن باقی مال شک داشتم و بخاطرم آورد و دیدم همان طور بوده که فرموده و خدا شک از دل من زایل نمود و فرموده بود که اگر خواسته باشی بعد از این که مال را با بو الحسین اسدی که در شهر ری میباشد بده پس گفتم که امر چنان بود که مرقوم فرموده گفت آری و میگوید که بعد از دو روز یا سه روز خبر فوت حاجز بمن رسید پس او را با نوامع خبر دادم غمگین گردید با او گفتم غم مخور زیرا که این توقیع دلالت میکند بر آنکه مال هزار دینار مرهون قبول افتاده و امر برجوع است در باقی مال بجهة فوت حاجز بوده نه آنکه تسلیم بحاجز جایز نبوده **معجزهٔ بیستم** قطب راوندی از مردی از اهل استرآباد روایت کرده که بعسکر یعنی سر من رای رفتم و از مال امام ع سی دینار با من بود که یک دینار آن شامی بود و آنها را در کهنه پیچیده بودم پس بدر خانه رفتم و نشستم ناگاه غلامی از خانه بیرون آمد و گفت آنچه که با خود آورده بده گفتم چیزی با خود نیاورده ام پس داخل شد و بیرون آمد و گفت با خود سی دینار آورده و در کهنه سبزی پیچیده و یک دینار از آنها شامی میباشد چون این علامت از او شنیدم مال را باو تسلیم نمودم **معجزهٔ بیست و یکم** قطب راوندی از مرد طباخ روایت کرده که گفت بحسن بن راشد نوشتم در باب ضیق معیشت و رفتم و او را در خانه خود نیافتم پس برگردیدم و داخل مدینهٔ ابی جعفر شدم پس چون بمیدان رسیدم مردی رو بروی من برخورد که روی او را هیچوقت ندیده بودم و دستم را گرفت سفیدی پس نظر کردم دیدم بر روی آن کیسه مرد طباخ نوشته شده و کتابتی با او بود که نوشته شده که در آن دوازده دینار میباشد **معجزهٔ بیست و دوم** راوندی از احمد بن ابی روح روایت کرده که زنی از اهل دینور نزد من آمد و گفت یا ابن ابی روح تو در دین و ورع از سایر اهل بلد اوثق میباشی و من میخواهم که امانتی بتو بسپارم که آنرا بگردن تو گذارم که باهلش برسانی و ادا نمائی گفتم انشاء الله خواهم کرد گفت که در این کیسه مهر شده چند درهم میباشد میخواهم آنرا نگشائی و در آن نظر ننمائی تا آنکه برسانی آنرا بانکسیکه ترا خبر دهد بآنکه در آن باشد و این هم گوشواره ایست که قیمت آن ده دینار میشود و در آن سه دانه نصب شده که ده دینار قیمت دارد و مرا بصاحب الزمان ع حاجتی باشد سؤال کنم گفتم آن حاجت چه باشد گفت مادرم در عروسی من ده دینار قرض کرده و من نمیدانم که از که قرض کرده و بکه باید داد پس اگر خبر داد ترا بآن حاجت این گوشواره را باو بده چون این شنیدم متحیر گردیدم که با جعفر کذاب چکنم در این باب اگر خبر داد بشود پس مال را قبول کرده با خود حمل ببغداد نمودم پس نزد حاجز بن یزید وشاء رفتم و بر او سلام کردم و نشستم از حاجت من پرسید گفتم مالی با خود دارم که باید بکسی بدهم که مرا از خود آن مال و صاحب آن خبر دهد اگر تو خبر دهی بتو میدهم گفت من در اخذ آن مأذون نیستم و این رقعه ایست که در این باب بمن رسیده و آن رقعه را بمن نمود چون در آن نظر کردم دیدم که این مضمون در آن مرقوم است که از احمد بن ابی روح مال را قبول نکن و او را بفرست در سر من رای نزد خود ما چون آن دیدم گفتم لا اله الا الله این همانست که من طالب بودم پس روانه بسوی سامره شدم و بنزد خانه عسکری ع رفتم ناگاه خادمی بنزد من آمد و گفت توئی احمد بن ابی روح گفتم آری رقعه بیرون آورده بمن داد گفت بخوان اینرا چون بآن نظر کردم باین مضمون بود که بسم الله الرحمن الرحیم یا ابن ابی روح عاتکه بنت دیرانی بتو امانت داده کیسه را که در آن هزار درهم میباشد و پنجاه دینار و با تو گوشواره باشد که آن زن گمان دارد که قیمت آن ده دینار است و راست گفته با آن دو دانه که در آن میباشد و در آن سه دانه مروارید باشد که آنها را بده دینار خریده و زیاده قیمت دارد آنها را بجاریهٔ ما فلان زن تسلیم کن زیرا که باو بخشیده ایم و مال را با خود ببغداد برده تسلیم حاجز کن و بگیر از او آنچه را که بجهة مخارج سفر تا در وقت بمنزل بتو میدهد اما آن ده دینار یکه آن زن گمان کرده که مادرش در عروسی او قرض نموده و نمیداند که بکه بدهد میداند که آن مال کلثوم دختر احمد میباشد و آن زن چون مذهب ناصبی دارد میخواهد که باو ندهد اگر میل دارد که آنرا در میان برادران مؤمن خود تقسیم نماید از ما اذن بخواهد و آنرا در میان ایشان قسمت کند و تو یا ابن ابی روح دیگر قائل بامامت جعفر کذاب مشو و مایل باو مباش برگرد بخانه خود که عموی تو وفات کرده و خداوند مال و زن او را نصیب تو کرده راوی گوید که چون آن دیدم مسرور گردیدم گوشواره را تسلیم کرده مال را با خود ببغداد برگردانیده بنزد حاجز برده وزن نمودم

در آن هزار درهم و پنجاه دینار بود سی دینار بمن داد و گفت مامور شده ام که اینرا بجهة خارج راه بتو بدهم پس آنرا گرفته بمنزل خود آمدم ناگاه مردی نزد من آمده مرا خبر داد که عموی تو مرده و کسان من مرا خواسته اند من مراجعت بوطن کردم عموی مرده دیدم و سه هزار دینار و صد هزار درهم از او میراث بردم **مؤلف گوید** که از کتاب ثاقب المناقب از احمد بن ابی روح این روایت باندک قلیلی نقل شده و آن زن دینوریه را فاطمه دینوریه ذکر نموده **معجزه بیست و سیم** راوندی از احمد بن ابی روح روایت کرده که گفت بسوی بغداد بیرون رفتم و با من مالی بود از ابو الحسن خضر بن محمد که مرا امر کرده بود که آنرا برسانم باهلش لکن بابی جعفر محمد بن عثمان عمری ندهم بلکه بغیر او بدهم و امر کرده بود که از برای او خواهش دعا کنم بجهة مرضی که دارد و از حکم وبر که پوشیدن آن جایز است در نماز یا نه سؤال کنم پس داخل بغداد شده نزد عمری رفتم از گرفتن مال ابا نمود و گفت آنرا نزد ابی جعفر محمد بن احمد ببر و باو بده که او مامور است باخذ این مال و در این باب بسوی او رقعه بیرون آمد پس من نزد ابی جعفر رفتم و او از برای من رقعه با این مضمون بیرون آورد بسم الله الرحمن الرحیم سؤال کردی بجهة مرضی که در تو میباشد خداوند ترا عافیت دهد و آفات از تو صرف نماید و دفع کند از تو بعض آنچه را که در تو باشد و جسم ترا صحیح کند و سؤال کردی از کرکی که در آن نماز صحیح است پس سموری و سنجاب و فنک و دلق حرام است بر تو و بر غیر تو نماز در آن و حلال است بر تو پوست حیوان حلال گوشت هرگاه غیر آن نیابی و اگر لباسی که در آن نماز کنی نداری جایز است که در حواصل نماز کنی و پوستین گوسفند بکر در اد مینه نصاری آنرا بر صنم ذبح نکرده باشند بلکه برادر دینی تو ذبح کرده جایز است نماز در آن **معجزه بیست و چهارم** در کتاب ثاقب المناقب از جعفر بن احمد روایت کرده که گفت ابو جعفر محمد بن عثمان مرا خواست و دو جامه علامت دار و یک کیسه که در آن درهم بود بمن داد و گفت باید خودت در همین وقت روانه بسوی واسط شوی و آنها را با خود برده باول کسیکه ترا ملاقات کند آن وقت که بالا روی از کشتی بسوی شط بواسط تسلیم نمائی راوی گوید که این چون شنیدم مغموم گردیدم و با خود گفتم که این امر را بمثل من رجوع میکنند و بمثل من همچو چیزی را میبرد لکن لاعلاج قبول کرده روانه شدم چون بواسط رسیدم و از کشتی بالا رفتم اول کسیکه با من ملاقات نمود از او از حسن بن وطاة صیدلانی وکیل وقف واسط سؤال کردم گفت من همانم چگونه و چه کسی گفتم ابو جعفر عمری بتو را سلام رسانیده و این دو جامه و کیسه را داده که بتو بدهم چون این شنید گفت الحمد لله زیرا که محمد بن عبد الله حایری در اینوقت وفات کرده و من بجهة تحصیل کفن و مصارف او بیرون آمده ام پس ساروق را گشود ناگاه در آن دیدیم جمیع آنچه لازم بود از جرد کافور و در کیسه کرایه حمال و حفار بود پس تشییع جنازه کردیم و بر گردیدیم **معجزه بیست و پنجم** در کتاب مدینة المعاجز روایت کرده از کتاب ثاقب المناقب از محمد بن حسن صیرفی که گفت اراده حج کردم و با من مالی بود که بعض آن طلا بود و بعض آن نقره پس با خود برداشتم از شمس طلا و نقره هر قدر که بود و آنها را بمن داده بودند که بحسین بن روح رسانم چون بسرخس رسیدم خیمه خود را در مکانیکه رمل داشت برپا کردم و آن شمسها را که از طلا و نقره با خود داشتم بیرون آورده رسیدگی نمودم یک شمس از آنها در آن مکان افتاده بزیر رمل مستور گردیده من ملتفت آن نشده تا آنکه وارد همدان شده دیگر بار بجهة اهتمام در حفظ آنها را بیرون آورده سرکشی کردم و یکی از آنها را ناقص و مفقود دیدم که وزن آن یکصد و سه مثقال بود یا آنکه گفت نود و سه مثقال پس از مال خودم بعوض آن شمسی ریخته بهمان وزن و در جای آن گذاشتم پس چون وارد مدینة السلام یعنی بغداد شدم بخدمت حسین بن روح رفته آنها را تسلیم کردم مرا پیش دیدم دست برده و آن شمسی را که از مال خود بعوض آن شمس مفقود ریخته بودم بجانبی انداخت و گفت این شمس مال ما نیست شمس ما را در منزل سرخس مفقود کرده در آنمکانیکه بالای رمل خیمه زده و آن شمس در زیر رمل مستور شده باید رجوع کنی بآنمکان و منزل کنی در همان جا که منزل کرده و طلب نمائی آن شمس را همانجا در زیر رمل آنرا خواهی یافت و بزودی بسوی ما بر خواهی گردید لکن مرا دیگر نخواهی دید راوی گوید که من بسرخس بر گردیدم و در همان مکان اول منزل کرده و آن شمس را بعد از طلب یافته با خود رفتم چون سال آینده بمدینة السلام مراجعت نمودم و آن شمس را با خود بردم چون داخل بغداد شدم بشیخ ابو القاسم حسین بن روح [illegible] نزد وی واصل

معجزه بیست و سیم

[illegible]

معجزه بیست و چهارم

معجزه بیست و پنجم

شده وفات کرده بود و آن شمس را با خود برده تسلیم ابو الحسن محمد بن علی سمری نمودم و این روایت را در کتاب مذکور از ابن
بابویه از ابو جعفر بن محمد بن علی بن احمد بن دوح بن عبد الله بن منصور بن یونس بن دوح صاحب صادق ع نقل کرده که گفت
شنیدم از محمد بن حسن صیرفی که ساکن شهر بلخ بود تا آخر آن **معجزه بیست و ششم** سید بحرینی از راوندی روایت
کرده که ابو عبد الله بن سروه قمی از مردی اهوازی که عابد و متهجد بود موسوم بسرور نقل کرده که گفت من لال بودم که
نمیتوانستم تکلم کنم پس پدر و عمویم مرا در سن سیزده یا چهارده سالگی نزد حسین بن دوح بردند و التماس آن کردند
که از حضرت صاحب الامر ع بخواهد که زبان من گشوده شود شیخ گفت که شما مامور شده اید که بجانب حسینیه بروید سرور
گفت که بیرون رفتیم بسوی حایر پس وارد کربلا شده غسل کردیم و بزیارت رفتیم بعد از زیارت پدر و عمویم مرا آواز کردند
که یا سرور پس من بزبان فصیح ایشانرا جواب گفتم لبیک گفتند زبانت گشوده شد گفتم آری ابن سروه گوید که من نسب او را
فراموش کردم و مسرور مردی بود که جوهر آواز نداشت **معجزه بیست و هفتم** شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت
کرده از ابی الحسین اسدی که وارد شد بر من توقیعی از شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان عمری قدس سره ابتداء بدون سؤال این
مضمون بسم الله الرحمن الرحیم لعنت خدا و ملائکه بر کسیکه بر خود حلال نماید از مال ما درهمی را ابو الحسین اسدی گوید چون این
بلیه ام در دل من گذشت که این در حق کسی باشد که از مال ناحیه درهمی را بر خود حلال داند نه آنکه درهمی را از آن بخورد بدون
آنکه آنرا حلال داند با خود گفتم که هر کسیکه حرامی را حلال کند چنین باشد پس چه فضیلتی در این باب از برای حضرت حجة علیه السلام
بود دیگران میباشد پس قسم بحق آنکسیکه محمد را مبعوث کرده بشیر و نذیر که دیگر باره در توقیع شریف نظر کردم دیدم آن را که
منقلب شده با آنکه در خاطر من گذشت که لعنت خدا و ملائکه و جمیع مردم بر کسیکه بخورد از مال ما درهمی را بر وجه حرام یعنی بدون
اذن ما **معجزه بیست و هشتم** سید بحرینی از راوندی از ام کلثوم بنت حسین بن دوح ابی جعفر عمری روایت کرده که گفت
بار شده از قم بسوی پدرم مالی که آنرا انفاذ خدمت حضرت صاحب الامر ع نماید پس حامل تمام آنرا آورده بخدمت پدرم آمد
که بر کرد پدرم فرمود که برو بنزد فلان پنبه فروش که آن مال را در عدل پنبه او گذاشته فراموش کرده و آن عدل را که برای
فلان و فلان مکتوب است بگشا که آن مال در آن باشد آنمرد متحیر گردید و برفت و چنان یافت که شنید **معجزه بیست و نهم**
همان جناب از کتاب ثاقب المناقب روایت کرده از محمد بن صالح که گفت با آنحضرت نوشتم در باب کسیکه محبوس عبد الله عزیز بود
و سؤال دعا بجهت استخلاص او نمودم و دیگر کنیزی داشتم اذن خواستم که او را استیلاد کنم یعنی وطی نمایم با میل آنکه اولادی
از او بوجود آید پس جواب آمد باین مضمون که کنیز را استیلاد کن هر چه خدا خواهد آن شود و محبوس را خدا خلاص خواهد کرد
پس کنیز را دخول کردم طفلی زائید و خود او بمرد و محبوس در روز ورود توقیع رها گردید **معجزه سی ام** نیز از ابو جعفر
روایت کرده که از برای من مولودی شد و با آنحضرت نوشتم و اذن خواستم که او را در روز هفت یا هشت تطهیر نمایم یعنی
سر او را بتراشم و او را ختنه نمایم جواب بیرون آمد که بمیرد و عوض دیگری دیگری عطا شود اول را احمد نام کنی و دوم را
جعفر و چنان واقع گردید پس در بلد پنهانی تزویج نموده دخول کردم و دختری زائید مغموم شده شکایت کردم جواب
آمد که چهار سال زیاده نماند و چنین شد پس بیرون آمد که خدا مدارا مینماید و شما عجله دارید **مؤلف گوید** که معجزاتیکه
بدست سفراء جاری شده بسیار است و ما باین عدد اقتصار کردیم زیرا که کسیکه ملازمان و مصدر بعض این امور شوند
انکار امامت او کار مردمان دل کور باشد فمن لم یجعل الله له نورا فما له من نور و العاقل یکفیه الاشاره و الی الله تصیر
الامور **فصل چهارم** در ذکر اشخاصی که در زمان غیبت صغری یا قریب بآن بشرف خدمت آن بزرگوار رسیده اند
و معجزات از خود آنحضرت دیده اند و از جمله وکلاء بوده اند یا آنکه در عدد ایشان مذکور نگردیده اند و این جماعت عنهم
بسیار بلکه از حد احصاء خارج و بیشمارند و مقصود اقتصار بذکر مشاهیر ایشانست **اول** آنجماعتیکه سابق در
باب ولادت و غیر آن مذکور گردید مانند نسیم خادم و ماریه خادمه که گفتند چون حضرت حجة ع متولد گردید

معجزه بیست و ششم

ابن سروه

معجزه بیست و هفتم

معجزه بیست و هشتم

معجزه بیست و نهم

معجزه سی ام

فصل چهارم

اول ایشان

دو دانو

روز نو بر زمین نهاد و دو سبابه بجانب آسمان بلند کرد و عطسه نمود و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی
محمد و آله پس فرمود که ظالمان گمان کردند که حجت خدا مغلوب گردید و ناقص ماند و حال آنکه اگر خدا اذن بدهد از برای ما در سخن
گفتن شک زایل کرد و باز نسیم گفت که یکشب بعد از ولادت آن بزرگوار بر او داخل شدم پس مرا عطسه عارض شد آنجناب
بمن فرمود یرحمک الله چون این دیدم مسرور گردیدم پس آنجناب فرمود که نوید دهم ترا در باب عطسه مژده بدهم عرض کردم آری فرمود
عطسه امان باشد از مرگ و مانند آن جاریه که خیزرانی بحضرت عسکری ع هدیه داده بود که گفت من در ولادت آن بزرگوار
حاضر بودم و در وقت تولد نوری ظاهر گردید و بلند شد تا بافق آسمان رسید و مرغان سفید دیدم که از آسمان
فرود آمدند و پرهای خود را بر سر و روی او میمالیدند و بالا میرفتند چون اینواقعه را بحضرت عسکری ع عرض کردم فرمود
آن مرغان ملائکه آسمان میباشند و بجهت تبرک چنان کنند و یاوران او باشند در وقت ظهور و خروج او و مانند آن عجوز
همسایه عسکری ع که او را از برای قابله گری برده بودند و گفت آن مولود چون متولد شد او را بکف دست خود گذاشته آواز دادم که پسر
پر بین گفته صدا مکن چون بکف دست خود نظر کردم آن مولود را ندیدم **دویم** ابا هرون که سید بحرانی روایت کرده از
ابن بابویه بسند خود از محمد بن حسن کرخی که گفت شنیدم از ابا هرون که مردی بود صالح از امامیه که دیدم صاحب الزمان
را و روی او مانند ماه بود در شب چهارده و در ناف مبارک او موئی بود مانند خطی کشیده و جامه را از روی او برداشتم او را
ختنه کرده یافتم در این باب از حضرت عسکری ع پرسیدم فرمود اینطور متولد شده و ما هم اینطور متولد میگردیدیم لکن در اطراف
آن بجهة متابعت سنت پیغمبر ص تیغی خواهم گردانید **سیم** کامل بن ابراهیم مدنی که سید مذکور از کتاب غیبت شیخ طوسی
مسندا از ابو نعیم محمد بن احمد انصاری روایت کرده که گروهی از مفوضه و مقصره کامل بن ابراهیم مدنی را نزد عسکری ع
فرستادند از برای سؤال از امور که کامل گوید در اثناء راه با خود گفتم که سؤال کنم از آنحضرت که آیا داخل بهشت میشود
غیر کسانیکه شناخته اند آنچه شناخته ام و میگویند آنچه من میگویم یعنی اثنی عشریه پس چون داخل بر آن حضرت شدم دیدم
لباسهای نرم در بر کرده در نفس خود گفتم که ولی الله و حجت او جامههای نرم میپوشند و دیگران را از پوشیدن آنها
منع میکنند و امر بمواسات برادران مینمایند دیدم آنحضرت تبسم نمود و آستین خود را بالا زد و دیدم که لباس پشمینه سیاه
زبری بر بدن دارد پس فرمود اینرا از برای خدا پوشیده ام و آنرا از برای تو پس من سلام کرده نشستم در نزد دری که پرده
بر او زده بودند ناگاه باد آن پرده را بر داشته چشمم بکودکی افتاد سنش چهار سال یا مثل آن مانند ماه شب چهارده که فرمود
یا کامل بن ابراهیم چون ان بدیدم اندامم بلرزید و ملهم شده عرض کردم لبیک یا سیدی فرمود آمده نزد ولی و حجت و باب
خدا که سؤال نمائی که آیا داخل بهشت میشود غیر کسانیکه شناخته اند آنچه تو شناخته و میگویند آنچه تو میگوئی گفتم آری
بخدا قسم فرمود اگر چنین باشد کسانیکه داخل بهشت شوند قلیل باشند والله داخل بهشت شوند گروهی که ایشانرا حقیه
گویند گفتم آقای من ایشان چه کسانند فرمود که ایشان گروهی باشند که بسبب محبتی که بعلی ع دارند قسم بحق او میخورند
و حال آنکه فضل او را و حق او را ندانند که چه باشد بعد از آن ساکت گردید آن کودک صلوات الله علیه پس از آن دوباره
فرمود که آمده که بپرسی از ولی خدا از مقاله مفوضه ایشان دروغ میگویند یعنی در باب اعتقادیکه در حق ما جماعت ائمه
دارند که خداوند همه کارهای خود را از خلق کردن و روزی دادن و غیر ذلک بما واگذار فرموده بلکه قلوب ما ظرف مشیت خدا
باشد پس هرگاه بخواهد چیزی را ما هم آنچیز را بخواهیم زیرا که خدا میگوید و ما تشاؤن الا ان یشاء الله راوی گوید که بعد از
اینکلام آن پرده بحالت خود بر گردید و هر قدر خواستم که آنرا بردارم و دیگر باره آن کودک را مشاهده کنم نتوانستم پس
حضرت عسکری ع تبسم کرده متوجه من شده فرمودند یا کامل دیگر چرا نشسته بدرستیکه خبر داد ترا بحاجت تو حجت بعد از
من پس من برخواسته بیرون رفتم و دیگر بعد از آن آن کودک را ندیدم ابو نعیم گوید که من از برای تحقیق اینخبر کامل را
دیدم و همین تفصیل از او شنیدم و شیخ ابو جعفر محمد بن جریر طبری هم در کتاب خود اینخبر را از کامل [illegible] بسند خود روایت

دویم از ایشان

سیم از ایشان

کرده

کرده چهارم از ایشان سعد بن عبدالله اشعری است چنانکه ابن بابویه و محمد بن جریر طبری و دیگران باسانید معتبره
چهارم از ثبات
خود از سعد بن عبدالله بن خلف قمی روایت کرده اند که سعد گفت من مردی بودم که دانا بودم بجمیع کتب مشتمله بر علوم
غامضه و دقایق آنها و اهتمام مینمودم در حل مشکلات علوم و بسیار متعصب بودم در مذهب امامیه و اثبات فضایل ائمه
و اهانت اهل خلاف و سنتی و قدح در ائمه ایشان و ذکر مثالب و قبایح و مطاعن آنها بطوریکه ایشان را بخشم می آوردم تا آنکه
روزی مبتلا شدم بشخصی از نواصب که در عصر خود عدیل و نظیر نداشت در مخاصمه و مجادله و مناظره و طول کلام و ثبات بر
باطل و لجاج پس او بمن گفت که وای بر تو یا سعد و بر اصحاب تو شما گروه رافضه طعن میزنید بر مهاجر و انصار و انکار میکنید
ولایت و امامت ایشان را نزد پیغمبر با وجود اینکه از جمله ایشان یکی صدیق است که فوق همه صحابه باشد در سبقت اسلام آیا
نمیدانید که رسول او را با خود بغار برد نبود مگر بجهة آنکه میدانست که او خلیفه او میباشد بعد از خود و امر تاویل را با او
واگذار خواهد نمود و حل و امر امت را بعد از خود بدست او خواهد داد و خلل امور را باو سد خواهد فرمود و اقامه حد را باید با او
نمود و تمشیت لشکر اسلام و فتح بلاد کفر بدست او خواهد شد پس چنانکه رسول بر نبوت خود ترسید همچنین بر خلافت صدیق
هم ترسید که مبادا کشته شود و امر خلافت ضایع گردد والا کسیکه میخواهد از خوف دشمن مخفی شود محتاج بآن نباشد که کسی را با خود
بردارد بلکه باید کسی را با خود نبرد که در تنهائی در عدم اطلاع بر حال او بهتر باشد پس صدیق را با خود نبرد مگر بهمان جهة که ذکر
شد و اما علی را پس در جای خود خوابانید بجهة آنکه میدانست که اگر کشته شود چندان ضرری بدین وارد نیاید زیرا که
بجهة جنگها و سرداری لشکرها دیگری را ممکن بود که در جای او نصب کند سعد گوید که چون این شنیدم او را در این باب چندین
جواب گفتم و بر همه آن جوابها بر من رد و نقض نمود بعد از آن گفت آن مرد ناصبی که یا سعد بشنو کلام دیگر را مثل اینکلام که جمیع
حجتهای و ابیات جماعت رافضه را باطل کند آیا شما طایفه روافض گمان این ندارید که صدیق از جمیع شکوک بری میباشد و فاروق
که حفظ بیضه اسلام کرده منافق بوده اند و بدون اعتقاد اظهار اسلام کرده اند گفتم آری گفت بگو که اسلام ایشان از
روی میل و رغبت بود یا آنکه بسبب خوف و کراهت سعد میگوید که من در جواب این مسئله حیله کردم بجهة آنکه ترسیدم که مرا الزام
نماید زیرا که اگر بگویم اسلام ایشان از روی طوع و میل بود گوید پس ایشان را منافق ندانید زیرا که کسیکه از روی طوع و رغبت
ایمان آورد خصوص در وقتیکه اسلام قوتی نداشته باشد و خوف از کسی نباشد بلکه ترس از کسانی باشد که ایمان نیاورده اند
نباشد مگر مؤمن واقعی و اگر گویم که از روی خوف و کره بود خواهد گفت که اسلام را در آنوقت که قوتی و شمشیری و لشکری نبود
که خوف باشد سعد گوید که لا علاج من خود را براه دیگری زدم لکن از دست من از غضب پر گردید و جگرم از شدت غصه نزدیک
بلکه اهل کفر غالب بودند و اهل ایمان از ایشان ترسان و هراسان
شد که پاره شود پس من طوماری برداشتم و در آن چهل و چند مسئله از مشکلات مسائل نوشتم و از برای جواب آنها کسی را
ندیدم در اهل بلد خود که از احمد بن اسحق صاحب حضرت عسکری بهتر باشد لابد بمطلب او رفتم در وقتیکه او از قم بیرون رفته
بود بعزم شرفیابی خدمت مولای خود حضرت عسکری در سر من رای پس من بعقب او روانه گردیدم تا آنکه در بعض منازل باو رسیدم
چون مصافحه کردیم فرمود ان شاء الله ملحق شدن را امر خیری باعث شده من سؤال المسائل را ذکر نمودم گفت روا باشد که اکتفا
نمائیم باین یک چیز یعنی دانستن جواب این مسائل و حال آنکه من عزم دریافت صحبت مولای خود کرده ام و میخواهم که از او سؤال
کنم از مشکلات تنزیل و معضلات تاویل و بر تو باد عزم دریافت خدمت او زیرا که خواهی دید او را مانند دریائی که عجایب و
غرایب او تمام نگردد و او امام ما باشد سعد گوید من هم عازم سر من رای شده رفتیم تا آنکه وارد آنجا شدیم پس بدر خانه عسکری
رفته اذن خواستیم بعد از اذن داخل گردیدیم در حالتیکه احمد بن اسحق داشت در شانه خود انبانی را که کسائی طبریه بالای آن
انداخته بود و در آن انبان یکصد و شصت کیسه از دینار و درهم بود و بر هر کیسه از آنها نام صاحبش مکتوب بود سعد گوید
که چون نظرم بر جمال با کمال حضرت عسکری افتاد که نور روی او ما را فرو گرفت او را تشبیه نکردم مگر بماه شب چهارده و بر
زانوی مبارک او پسری بود مانند مشتری در خلقت و منظر و بر سر مبارک آن پسر فرقی بود میان دو حلقه مو مانند الفی که

در میان

در میان دو او واقع شود و پیش روی مولای ما اناری بود از طلا که میدرخشید بسبب نقشهای بدیع که در آن بود و میان آن نقشها
جواهر بکار بر آن سوار کرده بودند و آن انار را بعض بزرگان بصره از برای آن بزرگوار هدیه داده بودند و در دست آنحضرت قلمی
بود که چیزی مینوشت و هرگاه که اراده نوشتن مینمود آن کودک چنانکه عادت اطفال میباشد انگشتان آنحضرت را میگرفت
و مانع نوشتن آنحضرت میگردید لهذا آنحضرت آن انار را میگردانید و او را مشغول مینمود تا مانع نگردد پس ما بر آنجناب
سلام کرده در جواب ملاطفه فرمود و اشاره به نشستن نمود تا آنکه از نوشتن فارغ گردید پس احمد بن اسحق انبان را از
زیر کسا بیرون آورده پیش روی آنحضرت گذاشت و آنحضرت بآن کودک متوجه گردیده فرمود که ای فرزند مهر هدیهها
شیعیان و موالی خود را بردار از این کیسهها آن کودک عرض کرد که ای مولای من آیا جایز است که دست پاک خود را بسوی
مالهای نجس و هدیههای بد دراز کنم که حلال آن بحرام داخل شده پس آنحضرت فرمود که یا احمد بن اسحق بیرون آور آنچه در انبان
میباشد تا آنکه فرزندم حلال آنرا از حرام آن جدا کند پس اول کیسه را که احمد بن اسحق بیرون آورد آن طفل فرمود که این مال
پسر فلان باشد که در فلان محله قم ساکنست و در آن شصت و دو دینار میباشد از قیمت حجره که آنرا فروخته و از پدرش
باو ارث رسیده بود و چهل و پنج دینار میباشد و از قیمت نه جامه که فروخته بود چهارده دینار میباشد و سه دینار آن
از کرایه دکانهای او میباشد آنحضرت فرمود که راست گفتی ای فرزند بنما با نیز که حرام اینها کدام است آنطفل باحمد گفت جدا
شو آن دیناری را که سکه ری در آن باشد و تاریخ آن فلان سال باشد و نقش یکطرف آن محو شده و آن تکه طلا را که بر بلند
و وزن آن ربع دینار است و سبب حرمت آن اینست که صاحب این دینارها در سال فلان و ماه فلان بوزن یکمن و چهار
کلاف بریده جولاهی داد از همسایگان خود که از برای او کرباس کند و دزدی آنرا برد و جولاه واقعه را باو بگفت و آنمرد
جولاه را تکذیب کرد و او را در عوض آن یکمن و نیم کلاف باریکتر غرامت کرد و از آن جامه بافت و آن دینار و آن پاره طلا قراضه
از بابت قیمت آن جامه باشد چون احمد آن کیسه را گشود در قعرش از میان دینارها بیرون آمد بنام آنمرد و آن دینار و قراضه را
چنان یافت که آن طفل خورد سال بزرگ المقال فرموده بود بعد از آن احمد کیسه دیگر بیرون آورد و آنطفل فرمود که این مال
فلان پسر فلان باشد که در فلان محله قم سکنی دارد و در آن پنجاه دینار میباشد که از برای ما جایز نباشد که دست بآن
زنیم گفتم چرا فرمود زیرا که آن از بابت قیمت گندمی باشد که صاحب آن تعدی نموده بر زارعهای خود در تقسیم یعنی بانکه حصه
خود را بکیل تمام گرفته و حق آنها را بکیل ناقص داده پس حضرت عسکری ع فرمود راست گفتی ای فرزند یا احمد تمام آنرا
برداشته بصاحبش رد کن زیرا که ما را بآن حاجت نباشد بعد از آن جامه عجوز را احمد خواست بیرون آورد گفت آنجامه را
در میان بار و بنه خود گذاشته بودم فراموش شده در منزل مانده برخواست که آنجامه را بیاورد چون بیرون رفت
حضرت عسکری ع متوجه من شده فرمود مسائل خود را چه کردی عرض کردم که ای مولای من بر حالت خود مانده فرمود که آنچه
دیده ام سؤال کن آنچه را از آن مسائل که خواسته باشی و اشاره بآنطفل نمود پس من بآنطفل عرض کردم که یا مولانا و ابن مولانا
از برای ما ارشاد و روایت شده که رسول خدا ص طلاق زنهای خود را بدست امیر المؤمنین ع قرار داد و بآن سبب آنجناب در روز
جمل نیز بعایشه فرستاد که هرگاه از این فتنه باز نگردی ترا طلاق میدهم و حال آنکه طلاق زنان پیغمبر ع بوفات او واقع
گردید آن طفل فرمود که طلاق چه چیز میباشد عرض کردم رها کردن فرمود اگر بوفات پیغمبر ع آنها را رها نمود پس چرا بر سول ص همه آن
حرام بودند و تزویج بغیر از برای آنها جایز نبود عرض کردم بسبب آنکه خدا حرام کرد آنها را بر دیگران فرمود چگونه و حال
آنکه راه آنها را گشود عرض کردم پس خبر ده مرا ای مولای من بمعنی طلاقی که پیغمبر ع آنرا بامیر المؤمنین ع واگذار نمود فرمود
خدای عز و جل شان زنهای پیغمبر ص بزرگ کرده بود بآنکه آنها را سرافراز بشرف مادری مؤمنین فرمود پس پیغمبر ص فرمود
یا ابا الحسن این شرافت باقی باشد مادام که بر طاعت خدا باقی مانند و هر یک که بعد از من بسبب خروج بر تو عاصی بر خدا
شد او را از میان زنان من رها کن بآنکه از شرافت مادری مؤمنین ساقط نما مؤلف گوید که گویا مراد آن باشد که طلاق

هدیهای نجس و مالهای بد اصل

اینجا بمعنی رها کردن از قید مادر است نه از قید زوجیت پیغمبر والا نکاح او جایز نبود بعد از طلاق و این خلاف اجماع مسلمین باشد سعد گوید که عرض کردم که خبر ده مرا از فاحشه مبینه که هرگاه که زن مطلقه در ایام عده مرتکب آن شود جایز باشد از برای زوج که او را از خانه خود بیرون کند فرمود که مراد از آن در آیه شریفه مساحقه باشد نه زنا او را سنگسار کنند وسنگسار رسوائی باشد و هر کس را که خدا رسوا نمود او را از خود دور کرده و نرسد دیگری را که با و نزدیکی کند گفتم یا ابن رسول الله مرا خبر ده از قول خدا که بموسی فرمود فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی زیرا که فقهای دو طایفه گمان دارند که آن نعلین از پوست حیوان مرده بوده که خدا امر بکندن آن فرموده فرمود کسیکه این گفته افترا بر موسی بسته و او را در نبوت خود جاهل شمرده زیرا که از دو امر خالی نیست یا آنکه نماز موسی در آن جایز بوده یا نه پس اگر جایز بوده پوشیده آن هم در بقعه مبارکه جایز باشد زیرا که آن بقعه را خدا مبارکه فرموده مقدسه و مطهره نفرموده و اگر هم مقدسه و مطهره باشد از نماز مقدس و مطهرتر نباشد و اگر نماز موسی در آن جایز نبوده پس لازم آید که موسی حلال را از حرام جدا نکرده باشد و آنرا که نماز در آن جایز باشد از آنکه نماز در آن جایز نباشد ندانسته باشد و این کفر باشد عرض کردم پس مرا خبر ده ای مولای من از تاویل آن فرمود چونکه موسی مناجات نمود با خدا در وادی مقدس و عرض کرد که من محبت خود را از برای تو خالص کرده ام و دل خود را از ما سوای تو پاک نموده ام و حال آنکه موسی با هل خود محبت شدیدی داشت پس خدا فرمود که نعلین خود را بیرون کن و محبت اهلت را از دل بکن اگر خواسته باشی که محبت تو از برای ما خالص شود و دل تو از میل بما سوای من شسته گردد عرض کردم که خبر ده مرا یا ابن رسول الله از تاویل کهیعص فرمود که این حروف اخبار غیبی بوده باشد که خدا مطلع نموده بآن بنده خود زکریا را بعد از آن واقعه را محمد نقل کرده زیرا که زکریا سؤال کرد از خداوند که اسماء خمسه النجباء را با و تعلیم کند پس جبرئیل برا و نازل کرده نامهای شریف ایشانرا تعلیم او نمود پس زکریا چون نام محمد و علی و فاطمه و حسن را ذکر مینمود غصه اش زایل میگردید و سرور میشد و چون ذکر نام حسین میکرد گریه گلویش را تنگ میکرد و اشکش جاری میشد و مهموم میگردید تا آنکه یکروز عرض کرد که خداوندا چه باعث گردیده که من هرگاه ذکر نام چهار نفر از این بزرگواران کنم خاطرم تسلی یابد و غصه ام زایل گردد و چون نام حسین برم اشکم جاری شود و غصه ام افزون گردد پس خدا او را خبر داد از قصه حسین و فرمود کهیعص پس کاف اشاره بکربلا باشد و ها بهلاکت عترت طاهره و یا اشاره بیزید که بر حسین ظلم نمود و عین اشاره بعطش او و صاد بصبر او و چون زکریا این بشنید محزون گردید تا مدت سه روز از مسجد خود مفارقت نمود و مردم را از دخول بر خود منع نمود و گریه و زاری میکرد و ناله مینمود و میگفت خدایا آیا بهترین خلق خود را باندوه فرزندش مبتلا مینمائی آیا این مصیبت را برا و نازل میگردانی آیا علی و فاطمه را لباس این مصیبت میپوشانی آیا این بلا را در خانه ایشان نازل میگردانی بعد از آن گفت خدا وندا مرا فرزندی عطا کن که در وقت پیری چشمم بدیدن او روشن گردد و او را از برای من وارث قرار ده و گردد نزد من مانند حسین باشد با آنکه چون عطا کنی مرا شیفته محبت او گردانی بعد از آن مرا بمصیبت و اندوه او نشانی چنانکه حبیب خود محمد را باندوه فرزندش حسین مبتلا گردانی پس خدا دعای او را مستجاب نموده یحیی را باو عطا فرموده و با عث اندوه گردانید و مدت حمل یحیی شش ماه چنانکه حمل حسین و از برای این واقعه قصه طولانی باشد سعد گوید که عرض کردم ای مولای من خبر ده مرا از علتی که مانع شود آنکه مردم را از برای خود اختیار امام نمایند آنطفل فرمود که امام مفسد اختیار کنند یا امام مصلح عرض کردم بلکه امام مصلح فرمود با آنکه مردم ندانند آنچیزی را که در خاطر دیگری خطور نماید از صلاح یا فساد آیا ممکن باشد که کسی را بگمان صلاح اختیار کنند و در واقع مفسد باشد و مردم در اختیار خود خطا کرده باشند گفتم آری گفت علت همین باشد که وارد کردم بر تو بدلیل عقل تو هم آنرا قبول کنی یا مسند مرا خبر ده از رسولانیکه خدا آنها را برگزیده و علم خود را بر ایشان نازل نموده و ایشانرا مؤید بوحی و عصمت کرده زیرا که آنها در علامت هدایت بوده مانند موسی و عیسی آیا جایز باشد با وفور عقل ایشان و کمال علم ایشان هرگاه اختیار نمایند خطا کنند با آنکه منافق را مؤمن گمان کنند گفتم نه فرمود چگونه و حال آنکه موسی اختیار نمود از اعیان قوم و وجوه لشکر خود از برای میقات

زیرا که اگر زنا در [illegible] عده رجعیه واقع شود [illegible] شوهر کرده [illegible] مستحق [illegible]

خدا هفتاد مرد از کسانیکه شك نداشت در ایمان و اخلاص آنها با وجود آنکه منافق بودند چنانکه خدا فرموده واختار موسی من
قومه سبعین رجلا لمیقاتنا تا آنجا که فرموده قالوا لن نؤمن لك حتی نری الله جهرة فاخذتهم الصاعقة پس بعد از آنکه شکل موسی
در اختیار خود خطا کند و منافق را موافق پندارد و دانسته شود که اختیار از برای غیر عالم بما فی الضمیر نشاید و منحصر باشد در حق
خداوند که جمیع ما فی الصدور و الضمائر را میداند و مهاجر و انصار را در این باب دخلی نباشد سعد گوید بعد از آن آن کودک فرمود
که یا سعد آن وقت که خصم تو دعوی آن نمود که پیغمبر بیرون نبرد مختار این امت را مگر بجهة آنکه میدانست که امر با او بلد تر باید و چون   باخود در غار برد
امت خود را با او واگذارد خواهد فرمود و بلاد کفر را بسبب او خواهد فتح نمود پس چنانکه بر نبوت خود ترسید بر خلافت او هم ترسید
والا بتنهائی بجهة فرار و پنهان بودن بهتر بود و علی را در فراش خود خوابانید بجهة آنکه اگر کشته شود کارهای او را بدیگری واگذاد
توان نمود پس چرا نقض دعوی او را باین نقض نکردی که با او بگوئی که آیا پیغمبر نفرمود که خلافت تا مدت سی سال خواهد بود پس قرار آنرا
موقوف بر عمر آن چهار نفر که بگمان شما خلفای راشدین میباشند نمود پس خصم تو لابد بود در قبول این قول پس با او میگفتی که آیا
بعد از آنکه میدانست پیغمبر که خلافت بعد از او با ابابکر باشد بعد از او با عمر و بعد از او با عثمان همچنین میدانست که بعد از او با علی باشد
باز خصم تو لابد بود در قبول این بعد از آن با او میگفتی پس واجب بود بر پیغمبر که جمیع این چهار نفر را با خود بغار ببرد و بتر سید بر ایشان
همچنانکه بر خود و ابوبکر ترسید و اینها را اهانت نکند بسبب تخصیص ابی بکر باین کرامت و چون خصم تو گفت که مرا خبر ده از صدیق و فاروق
که آیا اسلام آوردند طوعا یا کرها چرا نگفتی که لا طوعا و لا کرها بلکه اسلام آوردند طمعا زیرا که ایشان با علمای یهود و نصاری
مینشستند و از ایشان سؤال مینمودند از آنچه در توریة و غیر آن بود از کتابها بکه از وقایع آینده و از قصه محمد صلی الله علیه و آله و عواقب امر
او در آنها بود و یهود گفته بودند که محمد صلی الله علیه و آله بر عرب مسلط گردد چنانکه بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد لکن او کاذب باشد در دعوی
نبوت پس باین سبب نزد آن بزرگوار آمدند تا مدد او اظهار اسلام نمودند از برای آنکه بعد از استیلای او هر یك والی شهر شوند پس
چون باین آرزو نرسیدند نفاق انداختند با گروهی از منافقین مواطاة کردند که او را در عقبه بکشند و خدا و ندکید و مکر ایشان را
از او دفع نمود چنانکه طلحه و زبیر با علی باین گمان بیعت کردند و چون مأیوس شدند از آرزوی خود بیعت او را شکستند بر او
خروج نمودند و خدا هر دو را در مصرع امثال ایشان انداخت سعد گوید چون کلام باینجا رسید مولای ما حضرت عسکری
از برای نماز برخواست من هم بطلب احمد بن اسحق بیرون آمدم پس او را ملاقات کردم در حالتیکه گریان بود سبب گریه پرسیدم گفت
آنجا مرا عجوزی را که دفتم بامر مولایم بیاورم نیافتم گفتم باك مدار برو واقعه را عرض کن پس داخل شده خندان و صلوات گویان
برگردید گفتم چه خبر داری گفت جامه کرشده را در زیر پای مولای خود مفروش دیدم پس حمد خدا و ند کرده و چند روز در خدمت
مولای خود حضرت عسکری آمد شد میکردیم و آن طفل را دیگر در آنجا ندیدیم پنجم از ایشان یعقوب بن منقوش باشد که   پنجم از ایشان
محمد بن مسعود عیاشی و غیر او بسند متصل از قاسم بن ابراهیم اشعری روایت کرده که یعقوب بن منقوش گفت که داخل شدم بر مولای
خود حضرت عسکری در حالتیکه آن بزرگوار نشسته بود و بر جانب راست او خانه بود که بر آن پرده آویخته بودند پس عرض
کردم که آقای من صاحب این کیست یعنی بعد از تو آنحضرت فرمود که آن پرده را بردار چون آن پرده را برداشتم بیرون آمد پسری که   امر
سن او ده یا هشت یا مثل آن بود با جبین گشاده و روی و مقلهٔ درخشنده و در خد راست او خالی نمایان و در سر او حلقه گیسو
پس بر دامن آنحضرت نشست و آنجناب بمن فرمود که اینست صاحب شما بعد از آن برخواست و بآن طفل فرمود که ای فرزند داخل شو
تا روز وقت معلوم بعد از آن فرمود یا یعقوب نظر کن در خانه پس من داخل شدم و کسی را در آن ندیدم ششم از جمله ایشان   ششم از ایشان
ابو الادیان خادم بود که ابن بابویه و دیگران از او روایت کرده اند که گفت من خدمت میکردم حسن بن علی بن محمد بن علی بن
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام را و نامهای او را بشهرها میبردم و داخل شدم بر او در سالیکه
وفات او واقع شد و مکتوبی بمن داده فرمود که این را بمداین ببر و بدانکه سفر تو پانزده روز خواهد کشید و در روز پانزدهم
وارد سر من رای خواهی شد و آوازه مرگ مرا در خانه من خواهی شنید و مرا در مغتسل خواهی دید که غسال مشغول غسل من باشد

ابو الادیان

ابو الادیان گوید که چون این شنیدم عرض کردم که ای مولای من پس قائم بعد از تو که خواهد بود فرمود آنکس که از تو مطالبه جواب نامها کند پس او قائم بعد از من باشد عرض کردم زیاده بر این بفرمائید گفت آنکس که بر من نماز کند او قائم بعد از من باشد گفتم زیاده بفرمائید گفت آنکس که خبر دهد که در همیانها چیست باشد او قائم بعد از من پس هیبت آنجناب مانع شد از آنکه سؤال کنم از ما فی الهمیان و مکاتیب را برداشته روانه بسوی مداین شده و جواب آنها را گرفته در روز پانزدهم وارد سرمن رای شدم چنانکه فرموده بود پس آواز گریه زنان که گریه میکردند از خانه آن بزرگوار شنیدم و آنحضرت را در مغتسل دیدم پس دیدم جعفر بن علی برادر آنحضرت را که در در خانه نشسته و جماعت شیعه در اطراف او و او را بعضی تعزیت بمصیبت و برخی تهنیت بخلافت میگویند چون این دیدم در نفس خود گفتم که اگر این امام باشد پس امامت برخلاف شده زیرا که او را میشناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور مینواخت لکن بحکم ضرورت من هم پیش رفته او را تعزیت و تهنیت گفتم و او با من در باب نامها چیزی نگفت پس عقید خادم بیرون آمده بجعفر گفت که ای آقای من اینک برادرت را کفن کرده اند برخیز از برای نماز برادر جعفر بن علی با شیعیان برخواسته و در جلو ایشان سمان و حسن بن علی که معروف بسلمه بود و از جانب معتمد خلیفه آمده بودند همگی داخل خانه شدند و دیدیم که آنحضرت را کفن کرده در تابوت گذاشته اند پس جعفر بن علی از برای نماز پیش ایستاد چون اراده تکبیر گفتن نمود دیدیم که کودکی بیرون آمد با روی گندمگون و موی مجعد و دندانی گشاده و عبای جعفر را گرفته بکشید فرمود یا عم بپس رو زیرا که من اولی میباشم بنماز بر پدرم پس جعفر با روی غضبناک پس رفته آن کودک ایستاده و اقامه نماز نموده پس آنحضرت را در جانب قبر پدر بزرگوارش حضرت هادی ع دفن کردند پس آن کودک متوجه من شده فرمود یا بصری جواب نامهائیکه در نزد تو میباشد بده من آنجوابها تسلیم کرده و با خود گفتم که این دو علامت از علاماتیکه حضرت عسکری ع فرموده و علامت همیان باقی ماند پس از آن بیرون رفتیم از خانه نزد جعفر و او آه میکشید و هنالک بود حاجز وشاء با وی گفت یا سیدی این کودک که بود که بر او اقامه حجت نمائیم جعفر گفت والله من او را هیچوقت ندیده بودم و او را نشناختم در این اثناء که نشسته بودیم جمعی از اهل قم آمدند و از حضرت عسکری ع سؤال کردند و خبر وفات او را شنیدند پس از خلیفه آنجناب پرسیدند مردم اشاره بجعفر نمودند آنقوم نزد جعفر رفته سلام کرده تعزیت و تهنیت گفتند پس گفتند که با ما اموالی و مکاتیبی باشد بفرمائید که آن مکتوبها از کیانست و قدر مالها چیست جعفر چون این بشنید از جای خود برخواست و جامههای خود را از یکدیگر پاشید و گفت مردم از ما علم بغیب میخواهند ناگاه دیدیم که از خانه حضرت عسکری ع خادمی بیرون آمد و گفت با شما مکتوب فلان و فلان میباشد و با شما همیانی میباشد که در آن همیان فلان مبلغ از دینار باشد و ده دینار از جمله آنها مطلی است پس آنقوم مکاتیب و مالها را بآن خادم دادند و گفتند آنکه ترا فرستاده او است امام نه غیر او و جعفر چون این بدید نزد معتمد خلیفه رفت و این امر را باو اظهار نمود پس معتمد غلامان خود را فرستاده صیقل کنیز را گرفتند و از او مطالبه آن کودک کردند و او انکار نمود و بجهة اخفاء امر کودک ادعای حمل نمود لهذا او را بابن ابی الشوارب که قاضی بود سپردند و در اثنای این امر عبیدالله بن یحیی بن خاقان بمرگ مفاجات بمرد و صاحب زنج در بصره خروج کرد و اشتغال باین امر باعث غفلت از امر کنیز گردید و از دست ایشان فرار کرد هفتم ایشان رشیق مادرانی باشد که بحرانی از شیخ طوسی در کتاب غیبت از او روایت کرده که گفت ما سه نفر بودیم که معتضد ما را احضار کرده و امر کرد ما را که هر یک بر اسبی سوار شویم و اسب دیگر یدک کنیم و بطریق اختفا که دیگری با ما نباشد و چیزی با خود برنداریم و بر پشت زین نماز کنیم و بسامره شتابیم و وصف نمود برای ما محله را و خانه را و گفت چون بآنخانه رسید بر در آن غلام سیاهی بر در آنخانه خواهید دید داخل آنخانه شوید و هر کس را در آنخانه ببینید سر او را بریده بنزد من آرید ما هم حسب الحکم روانه سامره شدیم و خانه را بهمان وصف یافتیم و در باب آنخانه غلام سیاهی را دیدیم که بند زیر جامه میبافت از او از اهل خانه و آنکه در او میباشد پرسیدیم گفت در خانه صاحب خانه میباشد پس قسم بخدا که زیاده بر این متعرض ما نشد و باکی از ما نداشت پس ما حسب الحکم داخل خانه شدیم چنانکه مامور بودیم پس خانه وسیعی دیدیم و در مقابل آن پرده دیدیم آویخته که بهتر از آن ندیده بودیم گویا آنکه

هفتم رشیق

در آنوقت

در آنوقت ستها از آن مرفوع کردیده و در خانه کسی را ندیدیم پس آن پرده را برداشتیم و خانه بزرگی دیدیم که گویا دریائی
بود پر از آب و در آخر آن خانه حصیری دیدیم که آن بر روی آب بود و بالای آن حصیر مردی خوش هیئت ایستاده نماز میکرد
و بالتفات بما نظر نکرد پس احمد بن عبدالله برفقا پیشی گرفت که داخل خانه شود در آن آب غرق شده هر چند اضطراب نمود که خارج شود
نتوانست تا آنکه من دست دراز کرده بیرونش آوردم در حالتیکه بیهوش شده بود و تا یکساعت بیهوش بود و چون بخود آمد
آن رفیق دیگر اراده دخول نمود و مانند او گردید و من مبهوت ماندم پس با آن صاحب خانه گفتم المعذرة الی الله و الیک قسم بخدا
که من ندانستم که در اینکار چه میباشد و بسوی که می آئیم و من از عمل خود توبه کردم بسوی خدا آنمرد بهیچوجه اعتنائی بکلام من
نکرده و از آن حالی که داشت بحال دیگر نشد از مشاهده این قصها بسیار خائف و هراسان شدیم و از آن منصرف گردیدیم و معتضد
منتظر ما بود و بدربانان خود سپرده بود که هر وقت وارد شویم برا و داخل کردیم پس در بعض شب وارد گردیده بر او داخل شدیم
از ماجرا پرسید حکایت را نقل کردیم پس بما گفت وای بر شما پیش از آنکه مرا ببینید با دیگری را دیدید و این واقعه را باو گفتید گفتیم
نه پس قسم یاد کرد که هر یک از شما که اینخبر را فاش کند گردن او را بزنم لهذا ما جرات بر افشای این امر ننمودیم مگر بعد از موت او
هشتم از ایشان مرد فارسی که بحرانی از شیخ کلینی بسند خود از ضوء بن علی عجلی روایت کرده که گفت مردی از اهل فارس
بفلان نام گفت که بسامره آمده در در خانه عسکری ع ملازم شدم آنحضرت مرا خواند بر او داخل شدم و سلام کردم فرمود بچه کار آمدی
عرض کردم بعزم ملازمت خدمت شما پس بمن فرمود که ملازم باب شو و کار در بانی را بمن واگذاشت و من با خدام آنجناب در
خانه بودم و میرفتم ضروریات از بازار خریده می آوردم و بدون اذن داخل خانه میگردیدم هر وقت که مردمان دیگر در خانه بودند
پس یکروز نزد آنحضرت داخل شدم و او در خانه مردانه بود آواز حرکتی شنیدم در خانه پس مرا آواز داد که توقف کن داخل مشو پس
نتوانستم داخل گردم و نه خارج شوم پس کنیزی بیرون آمد و با او چیزی بود که او را پوشیده بود بعد از آن آنحضرت مرا آواز داد
که داخل شو من داخل شدم و آن کنیز را آواز کرده برگردید و باو فرمود که آنکه با خود داری ظاهر کن پس ظاهر کرد آن کنیز پسری را
خوشرو و شکم او را نمودیدم که از گلو تا ناف آن کودک موئی سبز نه سیاه رو ئیده بود پس آنحضرت بمن فرمود که این صاحب
شما میباشد پس آن کنیز را فرمود که او را برداشته دیگر بعد از آن او را ندیدیم تا آنکه آنحضرت ع وفات نمود نهم از ایشان مرد
مداینی که نیز بحرانی از شیخ مذکور بسند خود از احمد بن راشد روایت کرده که مردی از اهل مداین گفت که من بحج رفتم با
رفیق خود و بموقف رفتیم و در حال وقوف جوانی را دیدیم که نشسته و ازاری و ردائی پوشیده بود و بر پاهای او نعلین
زردی بود و ازار و ردای او را بصد و پنجاه دینار قیمت کردیم و اثر سفر در او مشاهده ننمودیم پس سائلی نزد ما آمد
او را رد کردیم آن سائل نزد آنجوان رفته از او سوال کرد آنجوان از روی زمین چیزی برداشته باو داد آن سائل او را
دعای بلیغ نمود و طول داد در دعا پس آنجوان برخواسته از نظر ما غایب شد پس نزد سائل رفتیم و از او جویا شدیم که وای
بر تو مگر آنجوان بتو چه داد که این نوع دعا کردی پس آن سائل تکه طلائی دندانه داری بما نمود که آنرا وزن کردیم بیست مثقال
بود چون این بدیدیم برفیق خود گفتیم که مولای ما نزد ما بود و او را نشناختیم بعد از آن بطلب او رفتیم و تمام موقف را گردیدیم
و او را ندیدیم از کسانیکه در اطراف او بودند از اهل مکه و مدینه از او سوال کردیم گفتند جوانیست علوی در هر سال پیاده
بحج می آید دهم از ایشان غانم هندی است که بحرانی از شیخ مذکور بسند خود از محمد بن محمد عادی روایت کرده که ابو سعید غانم
هندی گفت که من در شهری بودم از شهرهای هند که معروف بکشمیر است و اصحابی داشتم که چهل نفر بودند و بر کرسیهائیکه
در طرف راست ملک گذاشته بود مینشستند و همه ایشان کتب اربعه را که توریة و انجیل و زبور و صحف ابراهیم میباشد قرائت
مینمودند و در میان مردم حکم میکردیم و مسائل دین تعلیم ایشان مینمودیم و بر حلال و حرام فتوی میدادیم و ملک و رعیت بما رجوع
مینمودند پس یکروز در باب سید انبیاء رسول الله ص مذاکره اتفاق افتاد و گفتیم که این پیغمبر که ذکر او در کتابها شده امر او
بر ما مخفی باشد و بر ما واجبست که تفحص از او کنیم و طلب آثار او بنمائیم و رای تمام ایشان بر این قرار گرفت که من از برای تفحص و طلب

هشتم ایشان

نهم ایشان

دهم ایشان

[illegible]

خارج

خارج شوم و سیاحت کنم پس من بیرون آمدم با مال بسیار و دوازده ماه سیر نمودم تا آنکه نزدیک شهر کابل شدم و طایفه از ترکان
در اثنای راه برخوردند مال مرا گرفتند و جراحات شدیده بر من وارد آوردند و من در کابل وارد شده ملک کابل از حال من مطلع شد
مرا روانه بلخ کرد که والی آن در آن زمان داود بن عباس بن ابی الاسود بود پس خبر من باو رسید که من از ولایت هند بطلب دین بیرون
آمده ام و در این باب با فقها و اصحاب کلام مناظره کرده ام و زبان فارسی را آموخته ام کسی را فرستاده مرا در مجلس خود احضار
کرد و فقها را حاضر ساخته با من مناظره نمودند و من ایشان را خبر دادم که از ولایت هند بیرون آمده ام بطلب این پیغمبر یکه در
کتب خود ذکر او دیده ام گفتند نام او چه باشد گفتم نام او محمد است گفتند این پیغمبر ما باشد پس سؤال از شریعت او کردم و
مرا اعلام نمودند گفتم من میدانم که محمد ص پیغمبر است لکن نمیدانم اینکه شما میگوئید همانست یا نه مکان او را بمن بنمائید تا آنکه
بروم و از علامات و کردار نزد من باشد جویا شوم اگر او را همان پیغمبر یافتم باو ایمان آورم گفتند او وفات کرده گفتم وصی
و خلیفه او کیست گفتند ابو بکر گفتم این کنیه باشد نام او را بگوئید گفتند عبد الله بن عثمان و او را بقریش نسبت دادند گفتم
نسب پیغمبر شما محمد ص را ذکر نمائید نسب او را هم بیان کردند گفتم آن پیغمبر یکه من طلب مینمایم این شخص نباشد زیرا که خلیفه او
برادر او است در دین و پسر عم او است در نسب و شوهر دختر او باشد در سببی پدر اولاد او باشد و از برای آن پیغمبر در روی
زمین اولادی غیر از اولاد خلیفه او نباشد چون این بشنیدند بر من شوریدند و گفتند ایها الامیر این مرد از شرک خارج شده
و در کفر داخل گردیده و خون او حلال باشد من گفتم ای جماعت من خود دینی دارم و از آن دست بر ندارم تا آنکه بهتری بدست
آرم من صفت این مرد را در کتب پیغمبران چنین یافتم و بیرون نیامدم از ولایت و عزت و دولت خود مگر بطلب او و اینکه شما ذکر
نمودید مطابق با این اوصاف آن پیغمبر موعود نباشد دست از من بردارید والی چون این بدید حسین بن اسکیب را که از اصحاب
امام حسن عسکری ع بود طلبید و باو گفت که با این مرد هندی مناظره کن حسین گفت اصلح الله الامیر اینک فقها و علماء
در محضر تو هستند داناتر از من اعرف و ابصر اند گفت نه بلکه با او مناظره کن بطوریکه من میگویم با او خلوت و ملاطفت نما پس حسین
مرا بخلوت برده با من مدارا نمود و گفت آنکسیکه تو خواهی این محمد ص که اینجماعت ذکر نمودند همان شخص باشد لکن در باب وصی خلیفه
او خطا کردند زیرا که این پیغمبر محمد بن عبد الله بن عبد المطلب باشد و وصی و خلیفه او علی بن ابیطالب بن عبد المطلب باشد و او زوج
فاطمه بنت محمد است و پدر حسن و حسین دو سبط محمد است غانم گوید چون این شنیدم گفتم الله اکبر این همانست که من میخواهم
پس نزد داود بن عباس آمدم و گفتم ایها الامیر آن کس را که میخواستم یافتم و اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله ص
پس داود بمن احسان و اکرام نمود و متوجه حسین شده گفت مراعات حال او بشو پس من با حسین رفته باو انس گرفتم و مسائل دین
خود را از او آموختم و مرا در باب نماز و روزه و سایر فرایض دانا گردانید تا آنکه روزی باو گفتم که ما در کتب خود دیده ایم که
این محمد خاتم پیغمبران باشد و بعد از او دیگر پیغمبری نیست و اینکه امر بعد از او با وصی او و وارث و خلیفه او بعد از او باشد پس
از آن با وصی بعد از وصی و زایل نگردد که باقی باشد این امر در اعقاب او تا آنکه دنیا منقضی گردد پس بگو وصی وصی محمد ص
که باشد گفت حسن باشد و بعد از آن حسین باشد بعد از او پسران او و بعد از آن ذکر نمود ایشان را تا آنکه منتهی گردید بصاحب
الزمان ع بعد از آن خبر داد مرا از آنچه واقع گردیده پس از برای من همتی نماند مگر آنکه در طلب ناحیه برآیم بعد از آن غانم بشهر قم
آمده در سال دویست و شصت و چهار و با اهل قم و طایفه امامیه بود تا آنکه با بعض ایشان روانه بسوی بغداد شد و با او رفیقی
بود از اهل سند که با او در اول امر هم مذهب بود راوی گوید که غانم گفت که بعض اخلاق آن رفیق مرا ناپسند افتاد لهذا از او
مفارقت نمودم و بیرون رفتم تا داخل سر من رای شدم و از آنجا رفتم بسوی عباسیه یعنی مسجد بنی عباسیه که حالا مخروبه و
معروف بخلفاء میباشد که در سابق دار الحکومه بوده و در آنجا آماده نماز شدم و نماز گذارده متفکر ماندم در آن بابی
که قصد داشتم و در مقام طلب آن بودم ناگاه دیدم کسی نزد من آمده گفت توئی فلان و مرا بآن نام که در هند داشتم
بخواند گفتم آری گفت مولای خود را اجابت کن پس چون این بشنیدم با او روانه شدم پس او در میان کوچها میرفت و من او را

دنبال

دنبال میکردم تا آنکه وارد خانه و بستانی شد پس داخل شد مولای خود را دیدم نشسته و بسوی من توجه کرده فرمود بزبان
هندی که مرحبا یا فلان چگونه است حال تو و چگونه گذاشتی فلان و فلان و فلان را و تمام چهل نفر اصحاب مرا نام برد از هر یک
از ایشان جداگانه پرسش فرمود پس مرا بوقایع که گذشته خود خبر داد و تمام این سخنان را بزبان اهل هند فرمود بعد از آن گفت
که میخواهی با اهل قم بحج بروی عرض کردم آری ای مولای من فرمود با ایشان برو و امسال توقف کن و در سال آینده برو پس
از آن یک کیسه که نزد آن بزرگوار بود برداشته بسوی من انداخت و فرمود اینرا در نفقه خود صرف کن و داخل مشو در
بغداد و بر فلان و نام او را ذکر فرمود و او را بر چیزی مطلع مکن راوی گوید بعد از آن غانم برگشت و بحج نرفت پس از
آن قاصدها آمدند و خبر آوردند که حاجیان در آنسال از عقبه برگشته اند و سبب منع آنحضرت دانسته شد و غانم
مراجعت بخراسان کرده در سال آینده حج نمود و از برای ما هدیه فرستاد و برگردیده بخراسان رفته توقف نمود تا آنکه وفات
کرد رحمه الله **یازدهم** از ایشان ابو علی محمد بن احمد بن محمودی میباشد که ابو جعفر محمد بن جریر طبری بسند خود از او روایت یازدهم ایشان
کرده که گفت بیست و چند حج نمودم که در جمیع آنها بجامههای کعبه میچسبیدم و بر حطیم و مقام ابراهیم می ایستادم و بحجر
الاسود میچسبیدم و دعا میکردم و بیشتر دعای من آن بود که بشرف ملاقات مولای خود صاحب الزمان فایز شوم تا آنکه در
بعض سالها در مکه در مکانی بجهة خریدن چیزها ایستاده بودم و با من غلامی بود مشربه در دست داشت من مشربه را از دست
غلام خود گرفته و بجهة قیمت آن چیزیکه بآن غلام دادم و او مشغول معامله شد و من بانتظار گذشتن معامله ایستاده
بودم ناگاه دامن عبای مرا کسی بکشید چون متوجه او شدم مردی را دیدم که از مهابت او لرزیدم پس از من پرسید که این
مشربه را میفروشی از غایت مهابت متمکن از رد جواب نشدم پس از نظر من غایب شد و من گمان کردم که مولای من باشد
زیرا که یکروز در باب صفا بمکه نماز میکردم پس سجده نموده مرفق خود را در صدر خود گذاشته بودم ناگاه دیدم شخصی مرا
حرکت داد بپای خود پس سر برداشتم فرمود که بردار مرفق خود را از سینه خود پس چشم گشودم همین شخص را که در باب مشربه
از من سؤال نمود و مهابت او مرا لرزانید دیدم پس بعد از آن بر درجا و یقین خود بودم و تا مدتی دیگر حج کردم و در موقف دوم
دعا نمودم تا آنکه در ظهر کعبه نشسته بودم و با من یمان بن فتح بن دینار و محمد بن قاسم علوی و علان کنانی و با یکدیگر
حدیث میکردیم ناگاه مردی را دیدم که طواف میکرد و من اشاره کردم که او را نگاه کنند و خود برخواستم که او را متابعت
کنم پس او طواف نمود تا آنکه بحجر رسید سائلی را دید که بر حجر ایستاده و مردم را قسم میدهد بخدای عز و جل که باو عطائی نمایند
پس چون آنمرد نظرش بسائل افتاد خم گردیده از زمین چیزی برداشت و بآن سائل عطا فرمود پس من نزد سائل رفتم و از
آنچیز پرسیدم امتناع از اظهار آن نمود من باو دیناری دادم و گفتم دست خود را گشوده ببینم که در آن چه چیز است
چون گشود چیزی در آن بود که بیست دینار آنرا مقدر نمودم و در دل خود یقین کردم که آنمرد مولای من بود و برگردیدم
بمجلس خود و چشم خود را بجانب اهل طواف گشودم تا آنکه آنمرد از طواف خود فارغ شد و میل بسوی ما نمود چون اینرا دیدیم
ما را هیبت شدیدی عارض شد و چشمهای ما خیره گردید و بیخود بتعظیم او برخاستیم پس آمده نزد ما نشست ما باو عرض کردیم
که شما از کدام قوم میباشید فرمود از عرب عرض کردیم از کدام عرب فرمود از بنی هاشم بعد از آن فرمود انشاء الله بر شما
پنهان نخواهد ماند آیا میدانید که زین العابدین در وقت فراغ از نماز خود در سجده شکر چه میگفت عرض کردیم که نه
فرمود میگفت یا کریم مسکینک بفنائک یا کریم فقیرک زائرک حقیرک ببابک یا کریم این فرمود و از نزد ما برفت و ما در فکر
و مذاکره امر او فرو شدیم و تحقیق نکردیم تا آنکه فردا شد باز او را در طواف دیدیم و چشمها بجانب او گشودیم تا آنکه از
طواف فارغ شده باز بسوی ما آمد و نشست نزد ما و انس گرفت و حدیث کرد بعد از آن فرمود آیا میدانید که زین العابدین
چه میگفت در دعای عقب نماز گفتیم نه ما را تعلیم فرما گفت که او میگفت اللّهمّ انّی اسئلک باسمک الّذی به تقوم السّماء
و الارض و باسمک الّذی به تجمع بین المتفرّق و به تفرّق بین المجتمع و باسمک الّذی به فرّقت بین الحقّ و الباطل و باسمک الّذی

دوازدهم ابن مهزیار

نعلم بکیل البحار وعدد الرمال ووزن الجبال ان تفعل بی کذا وکذا این بفرمود و برفت تا آنکه بعرفات رفتیم و دعا کردیم
پس از عرفات کوچ کرده بمشعر و مزدلفه شدیم و در آنجا بیتوته نمودیم رسول خدا را در خواب دیدم که بسوی من نگریست
فرمود آیا بحاجت خود رسیدی گفتم چون این بشنیدم یقین بامر کردم **دوازدهم** از ایشان محمد بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی
بنا بر روایت شیخ طوسی و طبرسی و دیگران بسندهای صحیح یا علی بن ابراهیم بن مهزیار میباشد که شیخ طبرسی مذکور
بسند خود از محمد بن حسن بن یحیی الحارثی روایت کرده که علی بن مهزیار گفت که بیست حج کردم بقصد آنکه شاید بخدمت صاحب
الامر برسم میسر نشد تا آنکه شبی در رختخواب خود خوابیده بودم صدائی شنیدم که کسی گفت یا بن مهزیار امسال بحج بیا
که امام خود را خواهی دید شادان از خواب بیدار شده باقی شب را بعبادت صبح کرده علی الصباح جمعی رفیق راه یافتم
باتفاق ایشان از خانه بیرون رفتم بعزم حج و وارد کوفه شدیم و بجستن بسیاری نمودم و اثر و خبری نیافتم پس با ایشان بیرون
رفتم بعزم حج و داخل مدینه شدم و چند روزی توقف کردم و از احوال صاحب الزمان ع بحث و فحص کردم و خبری از او نیافتم
و چشم بجمال آن بزرگوار منور نگردید پس مغموم شده و ترسیدم که آرزوی دیدن آنحضرت بدل من بماند پس خارج شدم بسوی
مکه و جستجوی بسیار کردم و اثری نیافتم و حج و عمره خود را تا یکهفته ادا کردم و در جمیع اوقات در طلب دیدن او بودم تا آنکه
من یکوقت متفکر بودم ناگاه در کعبه گشوده گردید و مردی را دیدیم که مانند شاخ درخت بان بلاغر و بدو برد محرم بود
پس دل من بدیدن او راحت شده نزد او رفتم از برای تکریم من نیم خیزی کرده بروایت دیگر او را در طواف دیدم پرسید اهل کجائی
گفتم اهل عراق گفت کدام عراق گفتم اهواز گفت ابن خضیب را میشناسی گفتم آری گفت رحمه الله چه بسیار طولانی بود
شب او و زیاد بود نوال او و غزیر بود اشک چشم او پس گفت ابن مهزیار را میشناسی گفتم آن منم گفت حیاک الله بالسلام
یا ابا الحسن بعد از آن با من مصافحه کرد و معانقه نمود و گفت یا ابا الحسن کجا است آن امانت که میان تو و میان امام
گذشته حضرت ابو محمد ع بود گفتم موجود است و دست بجیب خود کرده انگشتری که بر آن محمد و علی نقش شده بود بیرون
آوردم چون آن بخواند گریست آنقدر که جامه احرام او با آب چشمش تر شد و گفت خدا ترا رحمت کند یا ابا محمد زیرا که تو خوب امت
بودی و خدا ترا بامامت شرف داده بود و تاج علم و معرفت بر سر تو نهاده بود پس ما هم بسوی تو خواهیم آمد بعد از آن بمن
گفت چه اراده داری یا ابا الحسن گفتم امام محجوب از عالم را گفت او محجوب نیست از شما لکن پرده بد اعمال شما او را پوشانیده برخیز
بمنزل خود برو و آماده ملاقات من باش آنوقت که ستاره جوزا غروب کند و ستاره آسمان درخشان گردد آن وقت من
از برای تو میان رکن و صفا ایستاده ام راوی یعنی ابن مهزیار گوید که نفس من طیب گردید و یقین کردم که خدا بمن تفضل
فرمود پس بمنزل رفتم منتظر وقت بودم تا آنکه وقت رسید بیرون آمدم بر مرکوب خود سوار شده ناگاه دیدم آن شخص را
که آواز داد که بسوی من آی یا ابا الحسن پس من بسوی او رفتم بر من سلام کرد و گفت روانه شو ای برادر و براه افتاد گاه بیابان
بیابان میپیمود و گاه بکوه بالا میرفت تا آنکه بکوه طائف رسیدیم پس گفت یا ابا الحسن پیاده شو تا آنکه باقی نماز شب را بگذاریم
پس پیاده شدیم و نماز فجر را دو رکعت بجا آوردیم پس گفت روانه شو ای برادر پس سوار شده طی وادی و کوه و پست و بلند
نمودیم تا آنکه بعقبه بر آمدیم و نزدیک شدیم ببیابانی بزرگ مانند کافور چشم گشودم خیمه از مو دیدم نورانی و نور آن
برافروخته بود آنمرد بمن گفت نظر کن ببین چه میبینی گفتم خانه می بینم از مو که نور آن تمام آسمان و وادی را روشن کرده
گفت منتهای آرزوها در آن باشد دیده ات روشن باد چون از عقبه بیرون رفتیم گفت پیاده شو که اینجا هر صعبی ذلیل شود
چون از مرکب بزیر آمدیم گفت مهارش را رها کن گفتم آنرا بکه بسپارم گفت اینجا حرمی باشد که داخل آن نگردد مگر ولی خدا و خارج
از آن نشود مگر ولی خدا پس با او روانه شدم تا آنکه نزدیک خیمه نورانی رسیدیم گفت توقف نما تا آنکه اذن حاصل کنم پس
داخل شده بعد از زمانی قلیل بیرون آمد و گفت خوشا بحال تو که مرخص شدی چون داخل شدم دیدم آن بزرگوار بر بالای
نمدی نشسته و نطع سرخی بر روی نمد انداخته و بر بالشی از پوست تکیه کرده سلام کردم بهتر از سلام من جواب دادند

پس

پس دیدم و مشاهده کردم مانند ماه شب چهارده از طیش و سفاهت عاری نه بسیار بلند و نه کوتاه اندکی بطول مایل کشاده
پیشانی با ابروهای باریک کشیده و بیکدیگر پیوسته چشمهای سیاه کشاده بینی کشیده گونهای او هموار و برآمده در نهایت
حسن و جمال بر گونه راستش خالی بود مانند فتات مشکی که بر صفحه نقره افتاده باشد و موی عنبربوی سیاهی بر سرش بود نزدیک
بنرمه گوش آویخته از پیشانی نورانیش نور لامع ساطع مانند ستاره درخشان با نهایت سکینه و وقار و حیا و حسن جمال پس
احوال شیعیان را یک یک از من پرسید عرض کردم که ایشان در دولت بنی عباس در نهایت مشقت و ذلت و خواری عیش
مینمایند فرمود روزی خواهد آمد انشاء الله که شما مالک ایشان باشید و ایشان در دست شما ذلیل باشند پس فرمود پدرم
از من عهد گرفته که ساکن نشوم از زمین مگر جائیکه پنهان تر و دورترین جاها باشد تا آنکه مأمون باشم از اذیت گمراهان تا آن
زمان که خدا اذن ظهور دهد و بمن فرمود که فرزند که خدا اهل بلاد و طبقات عباد را خالی نمیگذارد از حجت و امام که مردم
پیروی او نمایند و حجت بر خلق تمام کرده ای فرزند تو آن باشی که خدا آماده کرده برای اظهار حق و ابطال باطل و اهلاک اعدای
دین و اطفای نایره مضلین پس ملازم باش مکانهای پنهان زمین و دور شو از بلاد ظالمین و تو را از پنهانی و وحشت باشد از
وحدت زیرا که دلهای اهل طاعت بتو مایل باشد مانند مرغان که بسوی آشیان پرواز نمایند و ایشان گروهی باشند که بظاهر در دست
مخالفان خوار و ذلیلند و نزد خدا گرامی و عزیز و اهل قناعت و متمسک باهلبیت طهارت و تابع ایشان در احکام دین و شریعت
باشند و مجادله با دشمنان کنند ببراهین و حجت و خاصان خدا باشند در صبر بر تحمل اذیت از مخالفان مذهب و ملت تا آنکه آسوده
باشند در دار آخرت بعزت و نعمت ای فرزند صبر کن بر مفاسد و موارد امور خود تا آنکه خدا اسباب دولت ترا میسر گرداند و
علمهای زرد و رایات سفید را در ما بین حطیم و زمزم بر سر تو بجولان در آورد و فوج فوج از اهل اخلاص و مصافات نزدیک
حجر الاسود بسوی تو آیند و بیعت نمایند و ایشان آنانند که طینت پاک دارند از برای قبول دین و تسلط و قوت بازو دارند در دفع
فتنه های مضلین در آن وقت باغهای ملت و دین بار آور گردد و صبح حق درخشان شود و خداوند بتو ظلم و طغیان را از روی
زمین براندازد و بهجت امن و امان را در اطراف جهان ظاهر کند و مرغان شرایع دین مبین با آشیان خود پرواز کنند و باران فتح و
ظفر بستان ملت را خرم سازد پس آن بزرگوار فرمود که باید آنچه در این مجلس دیدی پنهان داری و بغیر اهل صدق و وفا و امانت
اظهار نداری ابن مهزیار گوید پس چند روزی در خدمت آن بزرگوار ماندم و مسائل مشکلات خود را سؤال نمودم آنگاه مرخص
شده که بسوی اهل خود برگردم در وقت وداع زیاده از پنجاه هزار درهم با خود داشتم بعنوان هدیه بخدمت آنجناب بردم و در باب
قبول الحاح و اصرار نمودم تبسم نمودند و فرمودند باین مال استعانت در باب مراجعت بسوی عیالت کن که راه دور در پیش داری و
در حق من دعای بسیار فرمودند و مراجعت نمودم مؤلف گوید که این واقعه را رواة اخبار با اختلاف بسیار در اطناب و مساوات
و اختصار و تفاوت فی الجمله در مضمون بعضی از محمد بن ابراهیم و بعضی از علی بن ابراهیم و بعضی از خود ابراهیم بن مهزیار روایت
کرده اند و راوندی بعد از نقل این حدیث از ابن بابویه بر وجه تفصیل از ابراهیم بن مهزیار گفته که این مثل حکایت برادرش علی بن
مهزیار باشد که گفت بسیج کردم تا آخر حدیث و ممکن باشد وقوع واقعه در حق هر یک با اجتماع یا انفراد اگر چه بعید باشد
از مساق اخبار والله العالم بحقیقة الحال سیزدهم از ایشان ابراهیم بن محمد بن احمد الانصاری باشد که از شیخ طبری ره سیزدهم ابن
روایت شده بسند خود از محمد بن جعفر بن عبدالله که ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری گفت که من حاضر بودم نزد مستجار بمکه و
جماعتی طواف میکردند که قریب بسی نفر بودند و در میان ایشان کسی از اهل اخلاص نبود غیر محمد بن قاسم علوی و آنروز ششم ذی
حجه بود ناگاه خارج شد بر ما جوانی از طواف که بر او دو ثوب احرام و در دستش بود دو نعل عربی چون ما او را دیدیم از مهابت
او برخواستیم و کسی از ما باقی نماند مگر آنکه برخواست و سلام کرد بر او پس آنجوان بطریق انبساط بنشست و ما دور او نشستیم
پس توجه براست و چپ کرد و بعد فرمود که آیا میدانید که ابو عبدالله ع در دعای الحاح چه میگفت گفتیم چه میگفت فرمود که میگفت
اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِاسْمِکَ الَّذی تَقُومُ بِهِ السَّماءُ وَ بِهِ تَقُومُ الْاَرْضُ وَ بِهِ تُفَرِّقُ بَیْنَ الْحَقِّ وَ الْباطِلِ وَ بِهِ تَجْمَعُ بَیْنَ الْمُتَفَرِّقِ وَ بِهِ تُفَرِّقُ بَیْنَ

الْمَجْمَعِ وَقَدْ احْصَيْتَهُ عَدَدَ الرِّمَالِ وَزِنَةَ الْجِبَالِ وَكَيْلَ الْبِحَارِ اَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تَجْعَلَ لِي مِنْ اَمْرِي فَرَجاً بعد از آن برخواست
وداخل طواف شد وما هم برخواستیم بسبب برخواستن او وما را غافل کرد از ذکر امر و پرسش حال او تا آنکه فردا همان وقت شد
پس باز خارج شد از طواف بسوی ما و برخواستیم بتعظیم او و با انبساط بنشست و نظر براست و چپ کرد پس فرمود میدانید
که امیر المؤمنین ع بعد از نماز فریضه چه میگفت گفتیم که نه فرمود که میگفت اِلَيْكَ رُفِعَتِ الْاَصْوَاتُ وَلَكَ عَنَتِ الْوُجُوهُ وَلَكَ
خَضَعَتِ الرِّقَابُ اِلَيْكَ فِي الْاَعْمَالِ يَا خَيْرَ مَنْ سُئِلَ وَاَجْوَدَ مَنْ اَعْطَى يَا صَادِقُ يَا بَارِئُ يَا مَنْ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ يَا مَنْ اَمَرَ بِالدُّعَاءِ وَوَعَدَ بِالْاِجَابَةِ
يَا مَنْ قَالَ ادْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ يَا مَنْ قَالَ اِذَا سَاَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَاِنِّي قَرِيبٌ اُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي
لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ وَيَا مَنْ قَالَ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ اَسْرَفُوا عَلَى اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ اِنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً اِنَّهُ هُوَ
الْغَفُورُ الرَّحِيمُ بعد از آن براست و چپ خود نظر کرد و گفت میدانید که امیر المؤمنین ع چه میگفت در سجده شکر میگفت یا من
لَا يَزِيدُهُ اِلْحَاحُ الْمُلِحِّينَ اِلَّا كَرَماً وَجُوداً يَا مَنْ لَا يَزِيدُهُ كَثْرَةُ الدُّعَاءِ اِلَّا سَعَةً وَعَطَاءً يَا مَنْ لَا تَنْفَدُ خَزَائِنُهُ يَا مَنْ لَهُ خَزَائِنُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ
يَا مَنْ لَهُ خَزَائِنُ مَا دَقَّ وَجَلَّ لَا يَمْنَعُكَ اِسَاءَتِي مِنْ اِحْسَانِكَ اَنْ تَفْعَلَ بِيَ الَّذِي اَنْتَ اَهْلُهُ فَاَنْتَ اَهْلُ الْجُودِ وَالْكَرَمِ وَالتَّجَاوُزِ يَا رَبِّ يَا اللهُ
لَا تَفْعَلْ بِيَ الَّذِي اَنَا اَهْلُهُ فَاِنِّي اَهْلُ الْعُقُوبَةِ وَلَا حُجَّةَ لِي وَلَا عُذْرَ لِي عِنْدَكَ اَبُوءُ اِلَيْكَ بِذُنُوبِي كُلِّهَا كَيْ تَعْفُوَ عَنِّي وَاَنْتَ اَعْلَمُ بِهَا مِنِّي
وَاَبُوءُ لَكَ بِكُلِّ ذَنْبٍ وَكُلِّ خَطِيئَةٍ احْتَمَلْتُهَا وَكُلِّ سَيِّئَةٍ عَمِلْتُهَا رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ اِنَّكَ اَنْتَ الْاَعَزُّ الْاَكْرَمُ بعد از آن باز برخواست
داخل طواف گردید وما هم بقیام او قایم شدیم تا آنکه روز دیگر باز در همان وقت آمد ما هم مانند سابق از برای استقبال او
برخواستیم آنگاه در بالای زمین نشستند و نظر بیمین و یسار کردند و گفتند که علی بن الحسین ع در همین مکان و اشاره بدست
خود بجانب حجر زیر میزاب کرد میگفت در سجود خود عُبَيْدُكَ بِفِنَائِكَ مِسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ يَسْئَلُكَ مَا لَا يَقْدِرُ
عَلَيْهِ غَيْرُكَ بعد از آن بیمین و یسار نظر کرد و بسوی محمد بن قاسم متوجه شد و فرمود یا محمد بن القاسم انت علی خیر ان شاء الله یعنی تو
بر خیری و خوب هستی راوی گوید که او بر اعتقاد ما اثنا عشری بود این بگفت و داخل طواف شد و کسی از حاضرین نماند مگر آنکه
این دعا را حفظ نمود پس با یکدیگر گفتیم که آیا کسی این جوان را بشناخت محمد بن قاسم گفت یا جماعت والله این جوان امام و صاحب زمان
شما باشد گفتیم از کجا میگوئی گفت من هفت سال میشود که دعا مینمایم و از خدا میخواهم که صاحب الزمان ع را بر من بوجه عیان
بنماید تا آنکه در عشیه عرفه بودم ناگاه همین جوان را بعینه دیدم که دعائی میخواند نزد او رفتم و از او پرسیدم که از چه قوم باشی
فرمود از مردم گفتم از کدام مردم از عرب یا موالی فرمود از عرب اشراف ایشان گفتم اشراف کیانند فرمود بنی هاشم گفتم از کدام
هاشم فرمود اعلاها ذروة واسناها گفتم کیان باشند فرمود مَنْ فَلَقَ الْهَامَ وَاَطْعَمَ الطَّعَامَ وَصَلَّى بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ دانستم
که علوی باشد بعد از آن از نظر من غایب شد و ندانستم بکجا رفت از مردمی که در اطراف من بودند پرسیدم که این جوان علوی
میشناسید گفتند آری با ما هر سال حج میکند گفتم سبحان الله والله ندیدم اثر سفر بر او پس بسوی مزدلفه رفتم در حالتیکه
مغموم و محزون بودم از مفارقت او و چون خوابیدم سیدنا پیغمبر را در خواب دیدم فرمود که یا محمد مطلوب خود را دیدی عرض
کردم کدام مطلوب را ای سیدی فرمود ای آقای من فرمود آنکه در شب دیروز وقت عشا دیدی او امام زمان تو بود بعد از آن محمد بن قاسم
گفت که من این واقعه و این خواب را فراموش کردم و متذکر آن نشدم مگر در همین وقت مؤلف گوید که نظر این واقعه در روایت
شخص دهم که محمودی بود گذشت و ممکن باشد که محمودی هم داخل این جماعت بوده که امام ع بر ایشان وارد شده و تفاوتیکه بین دو
روایت باشد از باب خطای راوی در نقل باشد چنانکه ممکن است که واقعه متعدد باشد والعلم عند الله **چهاردهم**
ایشان یعقوب بن یوسف اصفهانی باشد که شیخ طوسی نقل کرده از خط ابو عبد الله حسین بن غضائری که او روایت کرده از ابو الحسن
علی بن عبد الله کاشانی که او روایت کرده گفت که حسین بن محمد در سال دویست و هشتاد و هشت بعد از مراجعت از اصفهان
که یعقوب بن یوسف حکایت کرد که من در سال دویست و هشتاد و یک با گروهی از اهل اصفهان که در مذهب اهل خلاف
بودند بحج رفتیم تا آنکه در مکه رسیدیم بعضی رفقا پیش رفته خانه که در زقاق سوق اللیل واقع بود و آنرا از خدیجه میگفتند و

حکایت چهاردهم

معروف بدار الرضا بود کرایه کردند و در آنخانه پیره زنی بود گندم گون چون وارد خانه شدیم از آن عجوزه پرسیدیم که اینخانه را چرا
دار الرضا گویند و تو را با اینخانه چه ربط و مناسبت باشد گفت اینخانه مال حضرت امام رضا (ع) بوده و من هم از کنیزان اینخانواده
میباشم و حضرت عسکری (ع) را خدمت کرده ام و آنجناب بعد از حج اینخانه را بمن داده چون این شنیدم با او انس گرفتم و این امر را از رفیقان
خود که مخالف مذهب بودند پنهان کردم و من هر وقت شب از طواف بر میگردیدم با ایشان در رواق خانه میخوابیدم و در را
میبستیم و سنگ بزرگی بود آنرا پشت در میگذاردیم و من در شبها روشنی چراغ در رواق خانه میدیدم شبیه بروشنی مشعل
و میدیدم که در خانه گشوده میشود بدون آنکه از اهل خانه کسی آنرا باز کند و میدیدم که مردی میان قامت گندم گون مایل
بزردی که بروی او اثر سجود بود و پیراهن و ازار نازکی پوشیده بود و در پای او نعلین بود و بصور مختلفه او را میدیدیم می آمد بغرفه
که منزل عجوزه بود بالا میرفت و آن عجوزه بمن میگفت که در این غرفه دختری دارم کسی را نگذارم بالا آید و من آن روشنی را که در
رواق خانه میدیدم در وقتیکه آنمرد از پله غرفه بالا میرفت آنرا در پله میدیدم چون داخل غرفه میشد آن روشنی را در غرفه میدیدیم
بدون آنکه چراغی بعینه دیده شود و رفقا هم اینواقعه را میدیدند و گمان آن داشتند که اینمرد آن عجوزه را متعه کرده و بجهة آن آنهمه
ورفت مینماید و میگفتند این جماعت علویه اند و متعه را حلال میدانند و ما جایز نمیدانیم و ما میدیدیم که آنمرد از خانه خارج
میشود و داخل میگردد و آن سنگ بر جای خود میباشد و در خانه در خروج و دخول آنمرد گشوده میشود و بسته میگردد
و کسیکه آنرا بگشاید و ببندد دیده نمیشود و با آنکه ما بسبب خوف بر متاع و اسباب خود مراقب باب بودیم آن سنگ را در پشت
آن در و در را بسته میدیدیم چون من این امور را مشاهده کردم دلم کنده شد و هیبت این امور در دلم جا کرد و با آن عجوزه
در مقام ملاطفت بر آمدم شاید بر امر آنمرد مطلع گردم تا آنکه بآن عجوزه گفتم ای فلانه من از تو سؤالی دارم و میخواهم که
آزاد در وقتیکه این جماعت حاضر نباشند جویا شوم و از تو التماس دارم که وقتیکه مرا تنها بینی از غرفه پائین آئی تا بگویم چون آن زن
این بشنید او هم گفت که من هم خواستم بتو چیزی بگویم و حضور همراهان تو مانع شد گفتم چه بود آنچه گفت بتو میگوید و نام
کسی را ذکر نکرد که با این جماعت که با تو بودند و رفیق و شریک تو میباشند با ایشان جور مشو و مداخله در امورشان مکن
و با ایشان مدارا کن و از ایشان در حذر باش زیرا که ایشان اعداء تو باشند گفتم که میگوید گفت من میگویم پس مهابت مانع
شد و نتوانستم دوباره در این باب از او سؤال کنم گفتم کدام جماعت را میگوئی و گمان آن کردم که همراهان مرا میگوید که بحج
آمده اند گفت نه اینها را نمیگویم بلکه آن شرکائی را میگویم که در بلد داری و در خانه با تو بودند و میان من و آنجماعت که ذکر کرد در
باب مذهب منازعه واقع گردیده بود ولهذا از من سعایت و شکایتها کرده بودند و باین سبب من فرار کردم و چون
عجوزه بطریق سر این بگفت دانستم که آنمرد را میگوید پس از او پرسیدم که تو را با حضرت رضا (ع) چه ربط باشد گفت من خادم
حسن عسکری (ع) بودم چون این بگفت با خود گفتم که در غایب امام از او میپرسم پس با او گفتم تو را بخدا قسم میدهم او را بچشم خود
دیده گفت برادر من ندیدم او را بچشم خود من بیرون رفتم و خواهر من حامله بود و من خاله او هستم و حضرت عسکری (ع) مرا
بشارت داد باینکه من او را در آخر عمر خود میبینم و گفت او را خدمت نمائی چنانکه مرا خدمت کردی و من سالها باشد که در
مصر میباشم و الان آمده ام بسبب مکتوب و نفقه که مرد خراسانی که عربی نمیداند از برای من فرستاده و آن سی دینار باشد
و مرا امر کرده بود که امسال حج کنم و من آمده ام بامید آنکه او را ببینم چون این بگفت در دل من افتاد که باید آنمرد که می آید و میرود
خود آنحضرت باشد پس ده عدد درهم که بنام حضرت رضا (ع) سکه داشت و با خود برداشته بودم که در مقام حضرت ابراهیم
بیندازم زیرا که نذر کرده بودم و نیت داشتم که چنین کنم بآن عجوزه دادم و با خود گفتم که باولاد فاطمه دادن افضل باشد
از آنکه در مقام انداخته شود و ثواب آن بیشتر باشد و گفتم اینها را بکسی بده از اولاد فاطمه که مستحق اینها باشد و در
نیت من این بود که آنمرد را که دیده ام همانست و این دراهم را این عجوزه باو خواهد داد پس آن دراهم را گرفته بالا رفت و بعد از
ساعتی پایین آمد و گفت میگوید ما را در این دراهم حقی نیست بلکه اینها را در همان مکانیکه نیت کرده بودی بینداز

ولکن

ولکن این دعا هم رضویه را بما بده و عوض آنها را اگر فتند در همان مکان بنشیند از کثر نیت نموده پس من چنانکه فرموده بود
عمل نمودم و با من بود نسخه توقیع که از برای قاسم بن علا با آذربایجان بیرون آمده بود بآن عجوزه گفتم که این توقیع را عرض کن
بکسیکه توقیعات غایب را دیده و میشناسد گفت بمن ده آنرا و من گمان کردم که میتواند که بخواند و نسخه را باو دادم گرفت و گفت
اینجا نمیتوانم بخوانم و با خود بالا برد پس از آن پائین آمد و گفت صحیح است بعد از آن گفت که تو میگوید که وقتیکه بر پیغمبر خود صلوات
میفرستی چه میگوئی گفتم که میگویم اللهم صل علی محمد و آل محمد و بارک علی محمد و آل محمد و ارحم محمدا و آل محمد بافضل ما صلیت و بارکت
و ترحمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید گفت نه وقتیکه صلوات میفرستی بر ایشان در صلوات تمام ایشانرا ذکر کن
گفتم چنان کنم پس بوقت فردا آمد و با او دفتر کوچکی بود و گفت میگوید که هر وقت صلوات بر پیغمبر هم میفرستی پس صلوات
بفرست بر او و بر اوصیای او چنانکه در این دفتر میباشد پس دفتر را گرفته نسخه نمودیم و عمل کردیم راوی میگوید که من آن زن را در شبها
میدیدیم که از غرفه بزیر آمد و آن نور را چنانکه دیده بودم با او بود و از خانه بیرون میرفت و من در عقب او از خانه بیرون میرفتم و آن
نور را میدیدیم لکن خود او را نمیدیدیم تا آنکه داخل مسجد میشد و جماعتی از مردمان بلاد کثیره میدیدم که بدر آن خانه می آمدند با جامها
کهنه و نوشته جات بآن عجوزه میدادند و عجوزه هم بآنها نوشته جات میداد و با عجوزه مکالمه مینمودند و من نمیدانستم که در چه باب
سخن دارند و جمعی از ایشانرا در مراجعت در اثنای راه تا وقت ورود بغداد میدیدم و نسخه آن دفتر که بیرون آمد اینست از برای آنکه در
نوشته میشود که مولای خود را در دعا و بآن شاد کنند و مولف را در حال حیات و ممات بطلب رحمت و مغفرت یاد نمایند انشاء الله
اللهم صل علی محمد سید المرسلین و خاتم النبیین و حجة رب العالمین المنتجب فی المیثاق المصطفی فی الظلال المطهر من کل آفة البریء من
کل عیب المؤمل للنجاة المرتجی للشفاعة المفوض الیه دین الله اللهم شرف بنیانه و عظم برهانه و افلج حجته و ارفع درجته و اضیء
نوره و بیض وجهه و اعطه الفضل و الفضیلة و الوسیلة و الدرجة الرفیعة و ابعثه مقاما محمودا یغبطه به الاولون و الآخرون
و صل علی امیر المؤمنین و وارث المرسلین و حجة رب العالمین و قائد الغر المحجلین و سید المؤمنین و صل علی الحسن بن علی امام
المرسلین نخ
المؤمنین و وارث المرسلین و حجة رب العالمین و صل علی الحسین بن علی امام المؤمنین و وارث المرسلین و حجة رب العالمین
و صل علی علی بن الحسین امام المؤمنین و وارث المرسلین و حجة رب العالمین و صل علی محمد بن علی امام المؤمنین و وارث المرسلین
و حجة رب العالمین و صل علی جعفر بن محمد امام المؤمنین و وارث المرسلین و حجة رب العالمین و صل علی موسی بن جعفر امام
المؤمنین و وارث المرسلین و حجة رب العالمین و صل علی علی بن موسی امام المؤمنین و وارث المرسلین و حجة رب العالمین و
صل علی محمد بن علی امام المؤمنین و وارث المرسلین و حجة رب العالمین و صل علی علی بن محمد امام المؤمنین و وارث المرسلین و حجة
رب العالمین و صل علی الحسن بن علی امام المؤمنین و وارث المرسلین و حجة رب العالمین و صل علی الخلف الهادی المهدی
امام المؤمنین و وارث المرسلین و حجة رب العالمین اللهم صل علی محمد و علی اهل بیته الهادین الائمة العلماء و الصادقین الاوصیاء
المرضیین دعائم دینک و ارکان توحیدک و تراجمة وحیک و حججک علی خلقک و خلفائک فی ارضک الذین اخترتهم لنفسک و
اصطفیتهم علی عبیدک و ارتضیتهم لدینک و خصصتهم بمعرفتک و جللتهم بکرامتک و غشیتهم برحمتک و غذیتهم بحکمتک
و البستهم من نورک و ربیتهم بنعمتک و رفعتهم فی ملکوتک و حففتهم بملائکتک و شرفتهم بنبیک اللهم صل علی محمد و
علیهم صلوة دائمة کثیرة طیبة لا یحیط بها الا انت و لا یسعها الا علمک و لا یحصیها احد غیرک و صل علی ولیک المحیی سنتک
القائم بامرک الداعی الیک و الدلیل علیک و حجتک علی خلقک و خلیفتک فی ارضک و شاهدک علی عبادک اللهم اعز نصره و مد فی عمره و زین
الارض بطول بقائه اللهم اکفه بغی الحاسدین و اعذه من شر الکائدین و ازجر عنه ارادة الظالمین و خلصه من ایدی الجبارین
اللهم اعطه فی ذریته و شیعته و خاصته و عامته و عدوه و جمیع اهل الدنیا ما تقر به عینه و تسر به نفسه و بلغه افضل امله فی
و رعیته
الدنیا و الآخرة انک علی کل شیء قدیر اللهم جدد به ما محی من دینک و احی به ما بدل من کتابک و اظهر به ما غیر من حکمک حتی
یعود دینک به و علی یدیه غضا جدیدا خالصا مخلصا لا شک فیه و لا شبهة معه و لا باطل عنده و لا بدعة لدیه اللهم نور بنوره کل ظلمة

و هد

وَهدّم به كلّ بدعةٍ واهدم بقوّته كلّ ضلالةٍ واقصم به كلّ جبّارٍ واخمد بسيفه كلّ نارٍ واهلك بعدله كلّ جائرٍ واجرِ حكمه على كلّ
حكمٍ واذلّ بسلطانه كلّ سلطانٍ اللهمّ اذلّ كلّ من ناواه واهلك من عاداه وامكر بمن كاده واستأصل من جحد حقّه واستهزأ بامره
وسعى في اطفاء نوره واراد اخماد ذكره اللهمّ صلّ على محمّدٍ المصطفى وعلى عليٍّ المرتضى وعلى فاطمة الزهراء وعلى الحسن الرضا وعلى
الحسين المصفّى وعلى جميع الاوصياء مصابيح الدجى واعلام الهدى ومنار التقى والعروة الوثقى والحبل المتين والصراط المستقيم
وصلّ على وليّك وعلى ولاة عهده والائمّة من ولده القائمين بامره ومدّ في اعمارهم وزد في آجالهم وبلّغهم آمالهم یازدهم ایشان
عیسی بن مهدی جوهری است که بحرانی از هدایهٔ حسین بن حمدان باسناد او از مهدی مذکور روایت کرده که گفت در سال دویست
و شصت و هشت بیرون رفتم بقصد حج و اراده مدینه داشتم زیرا که خبر ظهور صاحب الزمان را شنیده بودم و در بین
راه مریض شدم در وقتیکه از فید خارج شدم میل بسیاری بخوردن ماهی و خرما عارض شد تا آنکه وارد مدینه شدم
و برادران خود را ملاقات کردم و مرا بشارت بظهور آنحضرت بصاریا دادند پس من بصاریا رفتم چون بوادی نزدیک شدم
دیدم بزهای مادهٔ چندی که داخل قصر میگردید پس توقف کرده منتظر فرج بودم تا آنکه نماز عشائین را ادا کردم و مشغول
دعا و تضرع و سؤال بودم ناگاه دیدم بدر خادم را که صدا میکند که یا عیسی بن مهدی جوهری داخل شو چون این شنیدم تکبیر
گویان و تهلیل گویان با حمد و ثنای خداوند بسوی قصر روانه شدم چون بصحن قصر وارد شدم دیدم مائده را که نصب
کرده اند پس خادم مرا بر آن خوان و مائده نشانید و گفت مولای من فرموده که هر چیز که در نزد خوشی خود مایل بودی آنوقت
که از فید خارج شدی از این خوان بخور چون این شنیدم با خود گفتم که این حجت و برهان که مرا از امر گذشته در ضمیر خبر
داد مرا کافی باشد در ثبوت امر آن بزرگوار بعد از آن با خود گفتم که چگونه بخورم و حال آنکه مولای خود را هنوز ندیده ام
ناگاه شنیدم که مولای من فرمود که یا عیسی بخور از طعام که مرا بر جای طعام خواهی دید چون نگاه بمائده کردم دیدم
که در آن ماهی تازه پخته هست که هنوز از جوش نیفتاده و خرمائی بکنار آن گذاشته اند که شبیه بخرمای بلد خود مان
بود و در ظرفی خرما و لبن گذاشته شده با خود اندیشه کردم که من مریض هستم از این ماهی و خرما و لبن چگونه توانم خورد ناگاه
مولای من صیحه زد که در امر ما شک مینمائی آیا تو بهتر میدانی ضار و نافع خود را از ما چون این شنیدم گریستم و استغفار
نمودم و از جمیع آنها خوردم و دست بر هر چیز بر میداشتم موضع دست خود را در آن نمیدیدم گویا از آن چیزی بر
نداشته ام و آنرا از جمیع آنچه در دنیا خورده بودم لذیذتر میدیدم پس بسیار خوردم که از بسیاری آن حیا کردم پس مولای
من صدا داد که یا عیسی حیا مکن و بخور زیرا که آن از طعام بهشت است و دست مخلوق بآن نرسیده پس خوردم و هر قدر میخوردم
سیر نمیگردیدم پس عرض کردم که ای مولای من مرا دیگر کفایت کرد پس فرمود بیا بنزد من با خود گفتم که با دست آلوده چگونه
بخدمتش روم و دست خود را هنوز نشسته ام فرمود یا عیسی دست خود را از چه میخواهی بشوئی این غذا که آلودگی
نباشد پس دست خود را بوئیدم دیدم که از مشک و کافور خوشبوتر است پس نزد آن بزرگوار رفتم دیدم نوری ظاهر شد
مرا بطوری گرفت که چشم مرا خیره نمود که دهشت بمن عارض شد و گمان کردم که عقل از من رفت پس آن بزرگوار ملاطفت
کرده فرمود یا عیسی ممکن نمیشود شما را که مرا ببینید اگر آن تکذیب کنندگان که میگویند کجا باشد و چه زمان
باشد و چه وقت تولد شد و که او را دیده و چه چیز از او بسوی شما بیرون آمده و بچه چیز شما را خبر داده و چه معجزه از برای
شما آورده نبودند یعنی بسبب آنکه آنها این سخنان میگویند ما خود را بعض اوقات ببعض شما مینمائیم تا آنکه شما را از
این سخنان شکی عارض نشود و الا حکم و تقدیر خدا بر آن جاری شده تا زمان معلوم کسی ما را نبیند بعد از آن فرمودند
فرمودند بخدا مردم امیر المؤمنین ع را رفض نمودند و با او جنگ کردند و کید کردند تا او را کشتند و با پدران من چنین کردند
و ایشان را تصدیق نکردند و ایشان را نسبت بساحران و کاهنان و خدمت جن دادند یعنی این امور در بارهٔ من تازگی ندارد
بعد از آن فرمود یا عیسی اولیای ما را بآنچه دیدی خبر ده و دشمنان ما را باین امور مبادا اخبار نمائی عرض کردم ای مولای من

دعا کن

دعا کن که خدا مرا ثابت بدارد فرمود اگر خدا ترا ثابت نمیداشت مرا نمیدیدی پس برو با این حجت و برهان که ملاحظه کردی با صلاح
و رشد پس من بیرون آمدم در حالتیکه بسیار شکر و حمد خدا بجای می آوردم بر این نعمت عظمی بودم والحمد لله **شانزدهم** ایشان نصر

شانزدهم ایشان

خادم است که مجلسی از کتاب خرایج راوندی از علان از طریف روایت کرده که نصر خادم گفت که داخل شدم بر صاحب الزمان
عجل الله فرجه در وقتیکه در گهواره بود پس آن بزرگوار بسوی من نگریست فرمود مرا میشناسی گفتم آری تو آقا و پسر آقای من
هستی فرمود از این سؤال نکردم عرض کردم پس بیان کن مقصود از این کلام را فرمود من خاتم اوصیا هستم و خداوند بمن دفع
بلا کند از اهل من و شیعیان من **هفدهم** از ایشان یوسف بن احمد بن جعفر جعفری باشد که راوندی از او روایت کرده که در سال

هفدهم ایشان

سیصد و شش بحج رفتم و سه سال در مکه مجاور شدم بعد از آن بیرون آمدم بسوی شام اتفاقا در بین راه نماز صبح قضا
کرده بیاد از محمل بیرون آمدم آماده نماز کردیدم ناگاه دیدم چهار نفر بر یک محمل سوارند تعجب کرده بر ایشان نگاه میکردم یکنفر از
ایشان بمن گفت از چه چیز تعجب میکنی در بدی نماز خود را قضا دادی گفتم از کجا دانستی گفت میخواهی که صاحب الزمان خود را ببینی
گفتم آری پس اشاره بیکی از آن چهار نفر کرد گفتم از برای این دلائل و علامات لازم است گفت کدام را میخواهی دلیل صدق این
اینکلام آنرا اگر این محمل و هرکه در آن باشد بسوی آسمان بالا رود یا آنکه محمل تنهائی بالا رود گفتم هر یک از این دو امر واقع گردد
علامت باشد پس ناگاه دیدم که محمل با اهلش بسوی آسمان بالا رفت و آنمرد که با و اشاره شده مردی بود گندمگون که رنگ
مبارکش از زردی شبیه بطلا مینمود و در میان دو چشم او اثر سجده بود **هیجدهم** از ایشان ازدی باشد که ابن بابویه

هیجدهم ایشان

بسند خود از او روایت کرده که گفت من بطواف مشغول بودم و شش دور رفته اراده دور هفتم را داشتم ناگاه چشمم بحلقه
از مردم افتاد که در طرف راست کعبه بودند و جوانی خوشرو و خوشبو با مهابت تمام نزدیک ایشان ایستاده تکلم میفرماید
بطوریکه احسن از کلام او و اعذب از منطق او ندیده بودم پس من نزدیک رفتم که با او تکلم کنم ازدحام خلق مانع از نزدیکی باو کردید
از مردی پرسیدم که این جوان کیست گفت این پسر رسول خداست که سالی یکدفعه از برای خواص خود ظاهر میشود و حدیث
میگوید چون این شنیدم خود را باو رسانیده عرض کردم که ای آقای من از برای طلب ارشاد بخدمت تو آمده ام میخواهم مرا
ارشاد نمائی چون این شنید دست مبارک کشید و از سنگریزهای مسجد چیزی برداشته بدست من گذاشت چون چشم گشودم
آن حصا را در دست خود سنگ طلائی دیدم چون این امر عجیب مشاهده کردم روانه گردیدم ناگاه دیدم که آن بزرگوار در عقب
من آمده بمن رسید و فرمود حجت بر تو ثابت گردید و حق از برای تو ظاهر شد و کوری از چشم تو زایل گردید آیا مرا شناختی
عرض کردم که نشناختم فدایت شوم فرمود منم مهدی منم قائم زمان منم که زمین را پر خواهم کرد از عدل چنانچه پر شده از جور
بدرستیکه زمین از حجت خدا خالی نخواهد بود و مردم را خدا در فترت و سستی نمیگذارد پس فرمود آنچه دیدی نزد تو امانت

نوزدهم ایشان

میباشد برادران خود از اهل ایمان حدیث کن **نوزدهم** از ایشان هشام باشد که راوندی از شیخ ابو القاسم جعفر بن
قولویه روایت کرده که در سال سیصد و سی و هفت باراده حج وارد بغداد شدم و آنسالی بود که قرامطه در آنسال حجر
الاسود را بجای خود برگردانیده بودند در مکان آن و عمده غرض من آن بود که ببینم بانکسیکه حجر را در مکان آن نصب نماید زیرا
که در کتب دیده بودم که آنرا بر میدارند و اینکه آنرا در مکان خود نگذارد مگر کسیکه در آن زمان حجت خدا باشد چنانکه در
زمان حجاج هرکس آنرا در مکان آن گذاشت قرار نگرفت تا آنکه زین العابدین ع گذاشت قرار گرفت اتفاقا در بغداد
مریض شدم بمرض صعبی که از آن بر خود ترسیدم و مقصد حج هم از برای من مهیا نگردید پس شنیدم که هشام اراده حج دارد
باو عریضه نوشتم که در آن عریضه از مدت عمر خود سؤال کرده بودم و از اینکه در این مرض میمیرم یا آنکه برء حاصل میشود
پس آن عریضه را مهر کرده باو دادم و گفتم باید که همت خود را صرف آن نمائی که این عریضه را بآن کسیکه حجر را در محل خود گذارد
برسانی هشام میگوید که بعد از ورود بمکه در روز اراده وضع حجر آن عریضه را با خود برداشتم و روانه بسوی حرم شدم و با
خود کسی را برداشتم که ازدحام مردم را از من منع کند چون وارد حرم شدم و نزدیک رفتم دیدم هرکس که حجر را در موضع

خود

خون میکند او حجر مضطرب میشود و قرار نمیگیرد ناگاه دیدم که جوانی گندم گون خوشرو پیش آمد و حجر را برداشت و در مکان آن
گذاشت چنان قرار گرفت که گویا اصلا از آن مکان برنداشته اند پس از مشاهده آن صداهای مردم بلند گردید و آن جوان
از باب مسجد بیرون رفت و من در عقب او روانه گردیدم و چشم از او بر نمیداشتم و مردم را از چپ و راست خود دور میکردم
بطوریکه مردم گمان دیوانگی در من مینمودند و مردم از برای آن جوان کوچه میکردند و راه میگشودند و نظر من از او منقطع
نمیگردید و چشم از او جدا نمیشد تا آنکه از میان مردم خارج گردید و من باشتاب تمام پیشسر او میرفتم و او بآرامی راه
میرفت و با وجود این باو نمیرسیدم پس چون بجائی رسید که غیر از من کسی دیگر او را نمیدید توقف فرمود و بمن نگریست و
فرمود که چه چیز با خود داری عریضه را بدست او دادم پس بدون آنکه او را بگشاید و نظر نماید فرمود که بگو باو ترا در باب
اینمرض خوفی نباشد و آنکه از آن چاره نباشد بعد از سی سال دیگر واقع گردد راوی گوید که مرا چنان دهشتی عارض شد
که نتوانستم دیگر حرکت کنم این بگفت و برفت ابن قولویه میگوید که هشام بعد از مراجعت از حج مرا از این واقعه خبر داد
راوی گوید که چون سی سال از این واقعه گذشت و سال سی ام شد ابن قولویه مریض شد پس در مقام کار خود بر آمد و
وصیتنامه خود را نوشت و کفن خود را آماده کرد و محل قبر خود را معین نمود باو گفتند که چرا خائف میباشی امید
داریم که خداوند تفضل کرده عافیت دهد جواب گفت که این همان سال باشد که مرا خبر مرگ داده اند پس در همان مرض
و همان سال وفات کرده بجوار رحمت الهی واصل شد رحمه الله بیست و یکم از ایشان ابو محمد دعلجی میباشد که قطب راوندی
از او روایت کرده که او از خیار اصحاب امامیه بود و احادیث امامیه را شنیده بود و او دو پسر داشت که یکی از آنها
که ابو الحسن نام داشت بر طریقه مستقیمه و مذهب امامیه بود و اموات را غسل میداد و پسر دیگر او طریقه جهال و
احداث داشت و اقدام بمحرمات مینمود و عادت شیعه در آن زمان آن بود که نایب حج از برای مولای خود صاحب الزمان
میگرفتند اتفاقا بعضی از شیعه بجهت استنابه پولی بابو محمد داده بودند و او هم آن پسر فاسق خود را نایب کرده بود و
از آن پول باو داده بود و خود ابو محمد هم در آن سال بحج رفته بود چون برگردید حکایت کرد که در موقف ایستاده بودم
در جانب خود جوانی دیدم گندم گون خوشرو که مشغول کار خود بود از دعا و تضرع و ابتهال و اعمال حسنه چون زمان
کوچ کردن مردم از موقف نزدیک شد آن جوان بسوی من نگریست و فرمود یا شیخ حیا نمینمائی عرض کردم از چه چیز ای آقای من
فرمود که بتو میدهند حجی از کسیکه میدانی پس تو از آن بشخص فاسقی میدهی که شراب میخورد و نزدیک که این چشم تو برود و
اشاره بیک چشم من نمود و من از آنوقت تا بحال بر آن چشم میترسم راوی گوید که این حکایت را شیخ مفید هم از او شنید پس
بر او نگذشت چهل روز بعد از ورود او که در همان چشم او که بآن اشاره شده بود قرحه بیرون آمد و آن چشم برفت بیست و دوم
از ایشان راشد همدانی میباشد که راوندی از جماعتی و ابن بابویه از احمد بن فارس روایت کرده که وارد شهر همدان شدیم و همه اهل
آنشهر را سنی یافتیم مگر اهل یک محله را که ایشان را بنی راشد میگفتند و همه شیعه اثنی عشری بودند از سبب تشیع ایشان پرسیدم
مرد پیری از ایشان که آثار صلاح و دیانت از او ظاهر بود گفت که سبب تشیع ما آنست که جد اعلای ما که ما همه باو منسوبیم بحج رفته
بود گفت در رفتن راه حج پیاده می آمدم چند منزل که آمدیم در بادیه روزی در اول قافله خوابیدم که چون آخر قافله برسد بیدار
شوم و روانه گردم اتفاقا خوابم ربوده و قافله رفته بیدار نشدم تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار کرد و هر چند تامل کردم
جاده راه را نیافتم لابد بحکم ضرورت دست بدامن توکل زده روانه گردیدم اندک راهی که رفتم بصحرائیکه سبز و خرم و پر از گل
و لاله که هرگز چنان مکانی ندیده بودم رسیدم چون داخل آن باغ شدم قصر عالی مشاهده کرده بسوی آن روانه گردیدم دو
نفر خادم سفیدپوش دیدم نشسته اند بر ایشان سلام کردم جوابی نیکو دادند و گفتند بنشین که خدا ترا خیری عظیم عطا نموده
که ترا باین مکان آورده پس یکی از آن خادم ها داخل آن قصر شده و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفت برخیز داخل شو
چون داخل شدم قصری دیدم که مانند آن ندیده بودم خادم پیشتر رفته پرده را که بر در آویخته بود بلند کرد گفت داخل شو چون

تتمه

بیست و یکم

بیست و دوم

داخل

داخل شدم جوانی را دیدم که در آنجا نشسته و شمشیر درازی در سقف محاذی سر او آویخته شده که نزدیک بود که سر
شمشیر محاسن و سر آن جوان واقع گردد و آن جوان را مانند ماهی دیدم که در تاریکی شب درخشان باشد بر او سلام کردم و با
و خوش زبانی از او جواب شنیدم بعد از آن فرمود میدانی که من کیستم گفتم نه والله فرمود منم قائم آل محمد منم آنکه در آخر الزمان
با این شمشیر خروج کنم و اشاره بآن شمشیر کرد و زمین را پر از عدل و داد کنم بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد چون من
این شنیدم برو در افتادم و روی بر زمین مالیدم فرمود چنین مکن و سر بردار چون سر برداشتم فرمود تو فلان مردی از شهری
از بلاد جبل که آنرا همدان میگویند گفتم آری ای آقای من راست فرمودی فرمود میخواهی برگردی بسوی اهل و عیال خود گفتم آری
ای آقای من میخواهم بروم بسوی اهل خود و بشارت دهم ایشانرا باین سعادت که مرا روزی شده پس اشاره بسوی خادم نمود
خادم دست مرا گرفته کیسهٔ زری بمن داد و مرا از قصر و بستان بیرون آورد و با من روانه گردید چون قدری راه آمدیم عمارات و درختان
و منارهٔ مسجدی نمایان گردید گفت خوب نظر کن ببین این شهر را میشناسی گفتم نزدیک بشهر ما شهری باشد که آنرا اسدآباد
میگویند این شهر بآن ماند گفت همان شهر است برو برشد و صلاح این گفت و از نظر من غایب گردید پس من داخل اسدآباد شدم
و کیسه را گشودم در آن چهل یا پنجاه دینار بود پس وارد همدان شده خویشان و کسان خود را جمع نموده باین سعادت مژده و
بشارت دادم از آن زر که این دینارها در میان ما پیدا شده خیر و برکت در میان ما ظاهر گردید **بیست و دویم از ایشان**
اسمعیل بن علی نوبختی باشد که شیخ طوسی از او روایت کرده که گفت رفتم بخدمت امام حسن عسکری ع در مرضی که از آن مرض بعالم قدس
ارتحال نمود و نزد آنحضرت نشستم در آن حال عقید خادم را فرمود که آب مصطکی از برای من بجوشان پس مادر حضرت صاحب ع قدح را
آورد بدست آنحضرت داد چون خواست بیاشامد دست مبارکش بلرزید و قدح بدندانهایش بخورد قدح را از دست گذاشت
عقید را فرمود که داخل این خانه شو آن کودکی که در سجده است نزد من آور عقید گفت چون داخل خانه شدم کودکی را دیدم که
در سجده است و انگشت سبابه را بسوی آسمان بلند کرده چون سلام کردم نماز را سبک کرد و جواب سلام گفت از نماز فارغ شد
گفتم آقای من شما را امر میکند که نزد او آئید پس مادر آنحضرت آمد و دست او را بگرفت و نزد پدر آورد چون داخل شد بر پدر سلام
کرد آن طفل بزرگوار رنگش درخشان بود و موهایش پیچیده و دندانهایش گشاده بود چون نظر پدر بزرگوارش بر او افتاد گریست
و فرمود ای سید اهلبیت خود آب را بمن ده که من بسوی پروردگار خود میروم آن طفل قدح آب مصطکی را برداشته و لبهای خود را
بدعائی حرکت داد و آنرا بدست آنحضرت داد چون آنحضرت آن آب را بیاشامید فرمود که مرا آماده نماز کنید پس دستمالی در
دامان آنحضرت انداختند و حضرت صاحب الامر ع پدر را وضو داد و سر و پای او را مسح نمود پس آنحضرت باو نگریست و فرمود
ای فرزند گرامی توئی صاحب الزمان توئی مهدی توئی حجت خدائی در زمین تو فرزند و وصی منی و از من متولد شده و توئی م ح م د
و توئی پسر حسن و تو فرزند رسول خدا و توئی خاتم امامان طاهر و پاکیزه و رسول خدا بشارت داده بتو و نام و کنیه ترا
بیان کرده و این عهدیست از پدر و پدران پدرم که بمن رسیده است این بگفت و در همان ساعت روح مطهرش بریاض جنان شتافت
بیست و سیم از ایشان زهری میباشد که شیخ طوسی و شیخ طبرسی علیهما الرحمه از او روایت کرده اند که گفتم مالی جزیل
و سعیی بلیغ در دریافت فیض خدمت حضرت صاحب الامر ع نمودم و فایز نشدم تا آنکه بخدمت محمد بن عثمان عمری رفتم و مدتی او را
خدمت کردم تا آنکه روزی التماس کردم که مرا بخدمت آنحضرت برساند ابا نمود چون تضرع بسیار کردم گفت فردا اول روز بیا
چون نزد او رفتم دیدم که آدمی آمد و جوانی خوشرو و خوشبو با او همراه است بهیئت تجار و متاعی در آستین خود دارد پس عمری
اشاره کرد بآن جوان که اینست آنکه میخواهی من بخدمت او رفتم و آنچه خواستم سؤال کردم و جواب شنیدم پس بدر خانه رسید
که معروف نبود و اعتنائی بآن نداشتم خواست داخل آنخانه شود عمری گفت اگر سؤالی داری بکن که دیگر او را نخواهی دید چون
رفتم که سؤال کنم گوش نداد و داخل خانه شد فرمود که ملعونست کسیکه تاخیر کند نماز مغرب را تا آنکه ستاره در آسمان
پیدا شود و ملعونست کسیکه نماز صبح را تاخیر کند تا ستاره‌ها برطرف شود **بیست و چهارم** حسن بن اسد آبادی

بیست و دویم از ایشان

بیست و سیم از ایشان

بیست و چهارم از ایشان

کرا ونده

که راوی یکی از راویان روایت کرده که من طواف میکردم شک کردم در طواف ناگاه جوانی خوشرو دیدم که در برابر من آمد و گفت
بیست و پنجم از ایشان
که هفت شوط دیگر طواف کن بیست و پنجم جماعت اهل قم و بلاد جبال باشند که از کتاب ثاقب المناقب از سنان موصلی
روایت شده که بعد از وفات حضرت عسکری ع جماعتی از اهل قم و بلاد جبال که اموال نزد ایشان بود از وفات عسکری ع
خبری نداشتند وارد سامره شدند و چون از وفات آنحضرت مطلع گردیدند از وصی او پرسیدند جعفر را با و نمودند و گفتند
که از برای نزهه بیرون رفته و بر کشتی سوار شده و مغنی با خود برده که شرب خمر نماید و عشرت کند چون این شنیدند گفتند
اینکه گویند صفت امام نمیباشد این اموال را باید برگردانیم و باز بصاحبانش رد نمائیم ابو العباس محمد بن جعفر حمیری قمی که با ایشان بود
گفت باید توقف نمود تا اینمرد برگردد ببینیم چه حجت دارد پس ماندند تا آنکه جعفر برگردید همه نزد او رفتند بر او سلام کرده
واقعه را بگفتند گفت اموال را نزد من آورید گفتند که این اموال طریقی دارد زیرا که آنها را شیعیان متفرقه داده اند
و هر یک از ایشان مال خود را هر قدر بوده در کیسه گذاشته مهر کرده اند و عادت ما این بوده که هر وقت که مثل این مال را
آورده ایم مولای ما فرموده که جمله مال فلان باشد و مال فلان باشد و کیسه فلان و فلان باشد و در آن دنانیر فلان
باشد و ما چون نام را مطابق مهر و مال را موافق وصف میدیدیم میدادیم جعفر گفت برادر من دروغ میگوید این علم
غیب باشد و غیر از خدا نداند باید مال را تسلیم من نمائید چون آن جماعت این شنیدند متفکر گردیدند و در جواب گفتند که ما اجیر
ارباب اموال هستیم و مامور از ایشان هستیم که آنها را تسلیم مولای خود امام حسن ع با کسیکه وصف مال نماید کنیم تو
باید وصف کنی و اخذ نمائی یا آنکه بار بصاحبش برگردانیم چون این شنید نزد خلیفه رفت خلیفه آن جماعت را احضار کرد و امر نمود
مال بجعفر دهند آن جماعت در جواب گفتند که اصلح الله الخلیفه ما وکیل دیگران هستیم و ماذون نیستیم از جانب ایشان که این اموال را
بکسی دهیم مگر با وصف و علامت چنانکه با ابو محمد ع این نوع عادت بوده و مکرر بر آن بزرگوار وارد شده ایم و با یکطور معامله
شده و شرح معامله بگفتند و گفتند اگر اینمرد هم چنان گوید که برادرش میگفت توانیم داد والا باید که بار بصاحبانش رسانیم جعفر
گفت یا امیرالمومنین این قوم بر برادرم دروغ میگویند و غیب غیر خدا نداند خلیفه گفت که این جماعت رسولند و ما علی
الرسول الا البلاغ فرستاده را غیر از اطاعت چاره نباشد جعفر چون این شنید مبهوت بماند و جوابی نیافت پس آنقوم گفتند
که یا امیرالمومنین بر ما منت گذار و کسی را بگمار که ما را تا خروج از این بلد معاونت نماید پس خلیفه بر ایشان نقیبی گماشت
که تا خروج از بلد از فتنه جعفر بیاسودند چون آنقوم از بلد خارج شدند غلام خوشروئی را که خادم مینمود ملاقات
نمودند که بر ایشان آواز داد که یا فلان و یا فلان و همچنین تا آخر ایشان و پدر ایشان را نام برد و گفت اجابت نمائید
مولای خود را آنقوم گفتند توئی مولای ما گفت معاذالله من بنده او هستم نزد او آئید آن جماعت گویند پس با او روانه
شدیم تا آنکه وارد بخانه عسکری ع گردیدیم ناگاه حضرت قائم ع مولای خود فرزند مولای خود را دیدیم که بر کرسی مانند
فلقه قمر نشسته و جامه سبز پوشیده پس بر او سلام کردیم و جواب از او شنیدیم پس فرمود جمله مال فلان باشد و فلان فلان
مال با خود دارد پس جمیع اموال را وصف نمود و جمیع ثیاب و حیوانات سواری و حالات ما را بفرمود چون آن بدیدیم سجده شکر
نمودیم و پیش روی آنحضرت را بوسیدیم و مسائل خود را پرسیدیم و جواب شنیدیم و اموال را نقل بسوی او نمودیم پس از آن
امر فرمود که دیگر بسامره مالی نقل نکنیم و در بغداد مردی معین فرمود که اموال با او داده شود و توقیعات بدست او بیرون
آید پس از خدمت آنحضرت منصرف شدیم و بابو العباس محمد بن جعفر حمیری کفن و کافور دادند و فرمودند که خدا اجر تو را در
نفس خودت بزرگ کند چون ابوالعباس بگردنه همدان رسید بیمار گردید و وفات نمود و ما بعد از آن اموال را ببغداد حمل کرده
بیست و ششم از ایشان
بوکلاء میرسانیدیم و توقیع در یافت میکردیم بیست و ششم از ایشان ابو محمد حسن بن وجناء میباشد که بحرانی از کتاب
ثاقب المناقب از او روایت کرده که گفت در حجه پنجاه و چهارم خود در زیر میزاب بعد از نماز عشاء در سجده بودم و دعا
و تضرع مینمودم که ناگاه کسی مرا حرکت داد و گفت یا حسن بن وجناء برخیز چون سر برداشتم دیدم جاریه زردرو

لاغر و سن چهل یا زیاده بود پس روانه گردید و من از عقب او بدون آنکه سؤالی نمایم روانه شدم تا آنکه بدر حجره رسید
که در آن دار بیتی بود که در آن وسط حایط بود و نردبان ساجی داشت که بسوی آن بالا میرفت پس آنجا بر بالا رفت و
صدائی آمد که یا حسن بالا بیا پس من بالا رفتم و نزد در بایستادم پس صاحب الزمان ع فرمود که یا حسن بعض نزد بیک والله
وقتی اتفاق نیفتاد مگر اینکه من با تو بودم در آن حج چون این شنیدم مرا غشیه شدیده عارض شد و برو بیفتادم پس بخود
آمدم و برخواستم پس فرمود یا حسن در مدینه ملازم دار جعفر بن محمد علیهما السلام شو و در باب ماکول و ملبوس و مشروب
خود از عمل و طاعت سست مشو بعد از آن دفتری که در آن دعای فرج و صلوات بر آنحضرت بود عطا فرمود و گفت این
دعا را بخوان و باینطور بر من صلوات بفرست و اینرا بغیر اولیای من مده زیرا که خدا توفیق خواهد داد حسن گوید عرض
کردم ای مولای من بعد از این ترا نمی‌بینم فرمود یا حسن هر وقت خدا خواهد می‌بینی پس من از حج خود برگردیدم و ملازم
دار جعفر ع شدم و خارج و داخل نمیشدم مگر از برای وضو یا خواب یا افطار چون از برای افطار داخل میشدم می‌دیدم
کاسه گذارده شده هر غذائیکه در روز بآن مایل بودم در آن موجود کرده نانی بر بالای آن گذاشته‌اند بقدر کفایت
میخوردم و جامه زمستانی و تابستانی هم در وقت خود میرسید و آب از برای من می‌آوردند که فرش در میان خانه میپاشیدند
بیست و هفتم از ایشان
و طعام می‌آوردند چون حاجت بآن نبود که فقیر بصدقه مینمودم بجهة آنکه کسی بر امر من اطلاع نیابد بیست و هفتم از ایشان
ابو الوجنا جد ابو الحسن بن وجنا میباشد که ابن بابویه بسند خود از ابو الحسن بن وجناء روایت کرده که گفت پدرم
از پدرش روایت کرد که من در خانه حسن بن علی اخیر علیهما السلام بودم که ناگاه سواران خلیفه که در میان ایشان جعفر
کذاب بود داخل شدند و مشغول چاپیدن و غارت کردن ما فی الدار شدند و من بمولای خود حضرت قائم ع نرسید و هم و اندیشه
بیست و هشتم از ایشان
نداشتم مگر در باب آن بزرگوار که مبادا از ایشان صدمه بوجود مقدس او وارد شود ناگاه دیدم که آن بزرگوار دویده بر روی جماعت
بیرون آمد از خانه و بدر خانه تشریف آوردند و من باو نظر میکردم و آنحضرت در سن شش سالگی بود و هیچیک از آن جماعت
او را ندیدند و ملتفت او نگردیدند تا آنکه از نظر من غایب گردید بیست و هشتم ابو سعید هندی کابلی است که ابن بابویه از
محمد بن شاذان روایت کرده که از او شنیدم در نیشابور که گفت من شنیدم که ابو سعید در انجیل صفت دین اسلام را دیده
و بسوی آن هدایت شده و از کابل از برای تحقیق امر آن خارج گردیده و بآن رسیده لهذا مترصد دیدن او شدم تا آنکه او را ملاقات نمودم
و از خبر او پرسیدم ذکر نمود که من بسیار در طلب زیارت خدمت صاحب الامر ع کوشیدم تا آنکه وارد مدینه گردیده مدتی در آنجا
اقامت نمودم و در این باب با هر کس مذاکره میکردم مرا زجر مینمود تا آنکه شیخی از بنی هاشم که یحیی بن محمد عریضی نام داشت ملاقات
نمودم او گفت که آنکسیکه تو او را طلب مینمائی در صریا میباشد باید بصریا بروی چون این بشنیدم بسوی صریا رفتم و بدهلیزی
که آنرا آب پاشی کرده بودند وارد شدم خود را بدکانی که در آنجا بود انداختم ناگاه غلام سیاهی بیرون آمده مرا زجر کرد و براند و گفت
برخیز از اینمکان هرقدر اصرار کرد من ابا نمودم و گفتم نمیروم و الحاح کردم چون این بدید داخل خانه گردید بیرون آمد و گفت داخل
بیست و نهم از ایشان
شو چون داخل گردیدم مولای خود را دیدم که در وسط خانه نشسته است چون نظرش بر من افتاد مرا بآن نامی خواند که کسی آنرا (نامی که)
نمیدانست مگر اهل من در کابل پس عرض کردم که خرجی من رفته و حال آنکه نرفته بود و باقی بود چون این بشنید فرمود نرفته
لکن بسبب این دروغی که گفتی خواهد رفت و بمن نفقه عطا فرمودند و برگردیدم پس آنکه خود داشتم برفت و آنکه بمن عطا کرده
بود آن بزرگوار بماند دیگر بار در سال دویم بصریا رفتم و آن دار را خالی یافتم و کسی را در آن ندیدم بیست و نهم محمد بن
عبدالله قمی است که در کتاب بحار از کتاب غیبت نقل کرده که او بسند خود از محمد بن احمد بن خلف روایت کرده که در منزل
عباسیه و منزلی فسطاط مصر که آن جائیست در حوالی مصر که آنرا عمرو بن عاص بنا کرده بود و الآن خراب است در مسجدی
فرود آمدیم و منزل کردیم غلامان هر یک برای کاری بیرون رفتند و نزد من نماند مگر یکنفر غلام عجمی در آنحال شیخی را در کنج
مسجد دیدم که مشغول اوراد و طاعتست من نماز ظهر را در اول وقت کرده غذا طلبیدم و آن شیخ را هم بر طعام خود بخواندم

اجابت

اجابت نمود پس از صرف غذا از حالش پرسید گفت که من محمد بن عبدالله نام دارم و از اهل قم هستم و الی الآن سی سال است که از برای
طلب حق در شهرها و کنار دریاها سیاحت میکنم و بیست سال تخمیناً از برای تتبع اخبار و آثار در مجاور بودم در سال دویست
نود و سیم هجرت طواف کرده بعد از طواف دو رکعت نماز در مقام ابراهیم گذارده خوابم برد ناگاه آواز خواندن دعائی
که مانند آن نشنیده بودم تا آن وقت شنیدم از خواب بیدار گردیدم جوانی را دیدم گندم گون خوش رو و خوش قامت
که مثل او ندیده بودم چون از دعا فارغ شد دو رکعت نماز کرده از برای سعی صفا و مروه بیرون رفت من هم در خروج و
عمل او را متابعت کردم و در اثناء عمل بدلم افتاد که او مولای ما حضرت صاحب الزمان است چون از عمل فارغ شده راه
بعض دره آن کوه را گرفته روانه گردید من هم در عقب او روانه شدم ناگاه مردی سیاه راه را بر من بگرفت و چنان صیحه
بر من زد که مانند آن نشنیده بودم گفت خدا ترا سلامت دارد چه میخواهی من بغایت ترسیدم و ایستادم و آنجوان را
نگریستم تا آنکه از نظر من غایب گردید و من متحیر در آنجا بماندم تا آنکه بعد از زمانی طویل با حسرت و ندامت برگردیدم
در حالتیکه خود را ملامت میکردم که چرا کلام آن سیاه را شنیدم و در عقب آنجوان نرفتم بعد از آن با خداوند خلوت
کرده پیغمبر و ائمه را شفیع نمودم که سعی مرا ضایع نگردانند و از برای من ظاهر کنند چیزی را که دلم بآن آرام گیرد و خاطرم
تسلی یابد و بصیرتم زیاد گردد تا آنکه دو سال بعد از این بزیارت قبر پیغمبر ص فایز شدم اتفاقاً روزی مابین قبر مطهر و
منبر نشسته بودم خوابم در ربود ناگاه دیدم که کسی مرا جنبانید از خواب بیدار شده دیدم همان مرد سیاه است بمن گفت
حالت چگونه میباشد گفتم خدا را حمد میکنم و ترا مذمت مینمایم گفت مذمت مکن که من مامور بودم بآنچه کردم و تو گفتم
و تو هم در آن وقت خیر بسیاری یافتی در مقابل آنکه دیگر خدا را شکر کن که رنج تو ضایع نشده بعد از آن نام بعضی از برادران
دینی مرا برد و حال او پرسید گفتم که در برقرار است پس نام دیگری که با من رفیق بود و در عبادت جد و جهد مینمود و در دیانت
با بصیرت بود برد و از حالش پرسید گفتم در اسکندریه میباشد بعد جمع دیگر را ذکر نمود و یک یک را جواب گفتم بعد
از آن پرسید که نغفور چه کار دارد گفتم او را نمیشناسم گفت او از اهل روم است خدا او را هدایت کرده از برای یاری
کردن از قسطنطنیه خروج کند بعد از آن نام دیگری را ذکر نمود گفتم او را نمیشناسم گفت او مردی است از یاوران مولای من
برو بنزد اصحاب خود و بگو امیدواریم که خداوند در یاری ضعفا و انتقام از ظالمین اذن و رخصت دهد پس از آن بمن گفت
بگو یا مانع از فرج چیزی غیر از قبایح اعمال شما نباشد بر تو باد که طاعت بندگان را کار و شعار خود نمائی راوی گوید
مرا از حالات آن شیخ خوش آمد خزینه دار خود را امر کردم که پنجاه دینار بیاورد پس از آن شیخ خواهش کردم که آنرا قبول نماید
چون این بدید گفت ای برادر خداوند بر من حرام کرده که از تو قبول کنم چیزی را اگر بآن حاجت ندارم از او پرسیدم که آیا این
خبر را دیگری از اصحاب سلطان غیر از من از تو شنیده است گفت آری برادرت احمد بن حسین همدانی که در آذربایجان از
نعمت خود ممنوع گردید از من شنیده بار دوم آنکه مثل ابن ابی بکر حج کرده و بعد از حج بدست کرویه بن مهرویه بر شهید شد که
تو شنیدی گوی که بعد از آن از او مفارقت کردم و با اهل خود برگردیده حج کردم و بمدینه آمده مردی را طاهر نام که
از اولاد حسین اصغر بود ملاقات کردم از برای آنکه شنیده بودم که او را در امر صاحب الامر چیزی هست و او را ملازمت
نمودم تا آنکه انسی حاصل شد و بحسن اعتقاد من وثوق و اطمینان نمود پس از آن او را بآباء کرامش قسم دادم که اگر تو را در این
باب چیزی باشد از من پنهان مکن در جواب من چیزی گفت که حاصل آن این بود که غرایب و عجایب را نمی بیند مگر کسیکه آنها را
پنهان دارد چنانکه گفته‌اند هرکه را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند مجنون عامری گفته مؤلف گوید
یقولون خبرنا وانت امینها وما انا ان خبرتهم بامین کسیکه اسرار را فاش کند اطلاع بر اسرار را نشاید یعنی اگر شایسته
این سر باشم افشای آن نکنم چون این شنیده مایوس شده او را وداع نموده برگردیدم سی امر مردی است از اولاد راوی گوید سی امر پنهان
عباس که در همان از همان کتاب بسند آن از احمد بن عبدالله هاشمی روایت کرده که مردی از اولاد عباس گفت که من در روز

وفات

وفات عسکری ع در سامره بودم و در خانهٔ آنحضرت حاضر شدم تا آنکه جنازهٔ آنحضرت را آوردند و در جائی گذاشتند
برای نماز و ما سی و نه نفر بودیم در یکسمت نشسته انتظار آن داشتیم که کسی آید و بر آن نماز کند ناگاه جوانی عشاری
یعنی ده ساله بسن با آنکه ده شبر قامت پا برهنه ردا بر سر کشیده از خانه بیرون آمد با مهابت و صلابتیکه ما با آنکه او را ندیده
بودیم و نمیشناختیم از برای تعظیم او برخواستیم پس مقدم ایستاده بر جنازهٔ آنحضرت اقامهٔ نماز نمود و ما در پشت سر

سی و یکم ایشان

او ایستاده و با او نماز گذاشتیم بعد از فراغ از نماز باز بهمان خانه برگردید و دیگر کسی از ما او را ندید ابو عبدالله همدانی
گفته که در شهر مراغه ابراهیم بن محمد تبریزی را ملاقات کردم و این واقعه را بدون نقصان نقل کرد سی و یکم نسیم ملازم
خلیفه عباسی است که در همان کتاب باز همان کتاب از جماعتی مسنداً از علی بن قیس از بعض بزرگان عراق روایت کرده
که نسیم را در سر من رای دیدم در خانهٔ امام حسن عسکری ع را بشکسته ناگاه جوانی با تبرزین بر دست بیرون آمده با و گفت که

سی و دوم ایشان

در خانهٔ من چه کار میکنی نسیم گفت که جعفر چنین گمان کرده بود که امام حسن عسکری ع وفات نمود و ولدی بعد از خود باقی
نگذاشت اگر اینجا خانهٔ تو است من برمیگردم پس از خانه بیرون رفت راوی علی بن قیس گوید که غلامی از خدمتکاران آنخانه
نزد ما آمد این خبر را از او پرسیدم گفت کدام شخص این را بتو خبر داد گفتم بعض بزرگان عراق گفت هیچ خبر بر مردم پنهان نمیماند

سی و سیم ایشان

سی و دوم محمد بن اسمعیل بن موسی بن جعفر ع که در همان کتاب از همان کتاب مسنداً روایت کرده از علی بن محمد از محمد بن اسمعیل
مذکور که او شیخ مسنی بوده از اولاد رسول ص که او گفت آنحضرت را یعنی صاحب الامر ع را ما بین دو مسجد یعنی مسجد مدینه و مسجد
کوفه دیدم در حالتیکه بچه بود و مثل این خبر از ارشاد روایت شده سی و سیم خادم ابراهیم بن عبده نیشابوری میباشد

سی و چهارم ایشان

که از کتاب غیبت باسناد خود از او روایت کرده که گفت با ابراهیم در صفا ایستاده بودم ناگاه کودکی نزد ابراهیم آمد
وایستاد و کتاب مناسک حج را از او گرفت و پارهٔ احکام با و خبر داد و مثل این خبر از ارشاد روایت شده با تبدیل لفظ کودک
بصاحب الامر عجل الله فرجه سی و چهارم ابراهیم بن ادریس است که در کتاب غیبت باسناد خود از او روایت کرده که گفت

سی و پنجم ایشان

او را بعد از وفات امام حسن عسکری ع دیدم در حالتی که قامتش بلند بود و سر و دستهای او را بوسیدم و مثل این از ارشاد
روایت شده سی و پنجم ابو علی بن مطهر که در کتاب غیبت باسناد مذکور از او روایت کرده که او را دیدم و قامتش را هم

سی و ششم ایشان

وصف نموده سی و ششم ابو الطیب احمد بن محمد بن بطه است که در کتاب بحار از کتاب امالی شیخ طوسی نقل کرده و او
روایت نموده از ابو محمد فحام که گفته که خبر داد بمن ابو الطیب مذکور که او داخل مقبرهٔ عسکریین ع نمیشد و از خارج ضریح زیارت
میکرد گفته که در روز عاشورا در وقت ظهر در وقتیکه آفتاب بشدت گرم و کوچها از تردد خالی بود و از جفاجویان و
بدخویان اهل بلد خوف داشتم بسوی مشهد عسکریین ع رفتم تا بدیوار رسیدم که پیشتر از آن از آنجا بسمت شباک نشستم
آنگاه چشم بالا کرده مردی را دیدم که در دم پشت بام بسمت من نشسته بطوریکه گویا بدفتری نظر میکند در آنحال بمن گفت که ای
ابو الطیب بکجا میروی و صدایش بصدای حسین بن علی بن جعفر بن رضا شبیه بود بجهتیکه گمان کردم که او حسین است بزیارت
برادرش آمده گفتم که ای آقای من میروم که از بیرون شباک زیارت کنم بعد از آن نزد تو می آیم و حق دوستی ترا ادا مینمایم
گفت چرا داخل اندرون شباک نمیشوی گفتم خانه را صاحبی باشد و بدون اذن او داخل نمیشوم گفت ای ابو الطیب
چگونه میشود که ما ترا از دخول خانه منع کنیم با وجود آنکه در دوستی ما خلوص و صدق و صفا داری چون این شنیدم

سی و هفتم ایشان

با خود گفتم که میروم از خارج سلام میکنم و اینکلام را قبول نکنم پس به مشهد رسیدم کسی را در آنجا ندیدم و گشودن
در بر من مشکل شد تا آنکه بصری که خادم آن بقعه بود آمده در را گشود داخل گردیدم راوی گوید که با ابو الطیب گفتم که
تو آن بودی که داخل خانهٔ عسکریین نمیشدی پس چگونه داخل میشوی گفت در این باب مرا اذن دادند و شما ندیدید سی و هفتم
جعفر کذاب است که از کتاب غیبت مسنداً از قنبری که از اولاد قنبر کبیر که غلام امام رضا ع میباشد روایت کرده که در
میان من و کسی ذکر جعفر رفت و او دشنام داد گفتم غیر از جعفر امامی هست آیا غیر او را دیدهٔ گفت من ندیده ام ولکن

غیر از من یکی کسی او را ندیده گفتم آن کیست که او را دیده گفت که او جعفر است که او را دو بار دیده و او را در این باب حکایتی باشد
مؤلف گوید که شاید مراد از حکایت آن باشد که آنحضرت عبای او را گرفت و او را کشید و از نماز کردن بر جنازه
سی و هشتم از ایشان
پدر خود مانع شد و در جای او ایستاده اقامه نماز نمود چنانکه مذکور شد سی و هشتم لشکر معتضد عباسی است
که مجلسی از کتاب خرایج نقل کرده که در آن روایت نموده که بعد از آنکه معتضد رشیق صاحب المادرانی را با دو نفر دیگر
مامور نمود که بروند در خانه عسکری ع و هر کس را که در آنخانه بیابند سر ببرند و رفتند و دیدند آنحضرت را و ظفر نیافتند
و برگردیدند و خلیفه را خبر دادند چنانکه مذکور شد بعد از آن خلیفه لشکر بسیاری از برای گرفتن فرستاد چون آن لشکر داخل
خانه آنحضرت شدند و اطراف خانه را احاطه کردند آواز تلاوت قرآن از سرداب بشنیدند در آنحال دانستند مردم که آن
حضرت در سرداب تشریف دارد جمعیت کردند و اطراف خانه و سرداب را گرفتند که بیرون نرود و بزرگ لشکر منتظر آن بود که
جمیع لشکر داخل خانه شوند و امر بگرفتن آنحضرت کند و او را دستگیر نمایند ناگاه آنحضرت از سرداب بیرون آمد بطوریکه
جمیع لشکر او را دیدند از میان ایشان گذشت و از پیش روی آن بزرگ عبور کرد و برفت تا آنکه از نظر ایشان غایب گردید
بعد از آن بزرگ امر کرد که بسرداب فرود آیند و او را بگیرند گفتند مگر آنکه میگوئی او نبود که از سرداب بیرون آمد و از پیش
روی تو برفت و در باب او امری نکردی گفت من او را ندیدم لکن شما که او را دیدید چرا گذاشتید که برفت گفتند ما گمان
داشتیم که او را می بینی و مصلحت در گرفتن نمیدانی لهذا امر بگرفتن نفرمائی و هر گاه ما بدون امر تو او را بگیریم مؤاخذه فرمائی
سی و نهم از ایشان
از این جهت متعرض او نشدیم تا آنکه برفت سی و نهم مردیست که اذن بذکر نام خود نداده و در بحار از کتاب النجوم نقل
کرده که در زمان خود جماعتی را دیدیم که میگفتند ما مهدی ع را دیده ایم و در میان ایشان کسانی بودند که از آنحضرت پاره
رقعه جات و مراسله جات که بآنحضرت عرض شده بود اخذ نموده بودند و از جمله حکایات ایشان قضیه ایست که صدق آن
بر من معلوم شد و ناقل مرا اذن بذکر نام خود نداد و آن اینست که او گفت که از خدا خواستم که او را ببینم پس در خواب
دیدم که آنحضرت را در فلان وقت مشاهده خواهم کرد در همان وقت بمشهد کاظمین ع رفتم و در آن مکان شریف بودم ناگاه
صدائی شنیدم که صاحب آن صدا حضرت امام محمد تقی ع را زیارت میکرد و من صاحب آن صدا را قبل از آن میشناختم و نمیدانستم
که آن بزرگوار است پس او را شناختم و نخواستم که یکباره بنزد وی روم بلکه داخل حرم شده بسمت پایین پای موسی بن جعفر ع
ایستادم ناگاه آنشخص که او را مهدی اعتقاد کردم با یکنفر دیگر که همراه او از حرم بیرون رفت و او را دیدم لکن مهابت و رعایت
چهلم از ایشان
ادب مانع شد از او چیزی بپرسم چهلم و چهل و یکم شیخ کازر کوفی و دیگر عمر بن حمزه شریف باشد که در بحار از کتاب
تنبیه الخاطر جامع ابی ورام نقل کرده که او گفت خبر داد بمن سید جلیل القدر علی بن ابراهیم عریضی حسینی از علی بن نما که
او گفت که حسین بن علی بن حمزه اقساسی در خانه شریف علی بن جعفر بن علی مداینی علوی بما خبر داد و گفت که در کوفه کازری بود که
بزهد مشهور و در عداد عباد معدود و طالب اخبار و آثار خوب بود اتفاقا روزی در مجلس خود با آن شیخ ملاقات کردم در
وقتیکه آنشیخ با پدرم صحبت میکرد در آن اثنا گفت که شبی در مسجد جعفی که از مساجد قدیم خارج کوفه بود تنها خلوت کرده
عبادت میکردم ناگاه سه نفر داخل مسجد شدند و در میان صحن مسجد یکی از ایشان بنشست و دست چپ خود را بزمین
مسح نمود آبی ظاهر گردید و از آن آب وضو گرفت پس اشاره بآن دو نفر نمود ایشان هم بآن آب وضو گرفتند پس مقدم شده
نماز کرد و آن دو نفر باو اقتدا نمودند در نماز بعد از سلام آن امر آب بنظر من بزرگ نمود از یکی از آن دو نفر که بطرف دست
راست من نشسته بود پرسیدم که این مرد کیست گفت او پسر امام حسن عسکری ع حضرت صاحب الامر ع است چون این شنیدم
بخدمت آنحضرت رسیده دست او را بوسیدم پس عرض کردم یا ابن رسول الله در باب عمر بن حمزه شریف چه میفرمائید آیا
او بر حقست فرمود نه لکن هدایت میابد و نمیمیرد تا اینکه مرا می بیند راوی گوید که این حدیث طرفه و عجیب شمردم تا آنکه بعد
از زمانی طویل عمر بن حمزه وفات کرد و نشنیدیم که آنحضرت را ملاقات کرده باشد تا آنکه اتفاقا در مجلسی آنشیخ را ملاقات کردم

و مجدداً

مجدداً آنحضرت را از او پرسید بعد از ذکر آن آنرا انکار نمودیم و گفتیم نه الله گویی که آنحضرت فرمود که عمر بن حمزه در آخر مرا
خواهد دید پس چرا انکار کردی گفت تو چه دانی که ندید شاید دیده بود و تو ندانسته بعد از آن با ابو المناقب پسر عمر بن حمزه ملاقات کردم
و در باب حکایت پدرش گفتگو میکردم در اثناء ذکر وفات پدرش را گفت که یکشب از شبها در آخر شب نزد پدرم نشسته
بودم در وقتیکه پدرم مریض بود و در همان مرض بمرد و در آن وقت مرضش در اشتداد بود و قوتش رفته و صدایش ضعیف
شده و درهای خانه بسته بود ناگاه مردی در نزد ما حاضر گردید که از مهابت او ترسیدیم و بر خود بلرزیدیم و از دخول او
از درهای بسته متعجب گردیدیم و اینحالت ما را غافل کرد از اینکه از کیفیت دخول او و از درهای بسته سؤال کنیم پس در نزد
پدرم بنشست و با او مشغول مکالمه گردید تا زمانی طویل و پدرم گریه مینمود بعد از آن برخواست و از نظر ما غایب گردید
پدرم قدری با سنگینی حرکت نمود پس بجانب من نگریست و گفت مرا بنشانید پس او را نشانیدیم چشمهایش را باز نمود و گفت
کجا رفت آنکسیکه در نزد من بود گفتیم از آن راه که آمده بود برفت گفت بگردید شاید او را بیابید در اطراف خانه گردش
کردیم درها را بسته یافتیم و اصلا اثری از آنشخص نیافتیم برگردیده پدرم را از درهای بسته و نیافتن او خبر دادیم پس از او پرسیدیم
که او چه کس بود گفت مولای ما صاحب الامر بود پس از آن مرض او شدت نموده و دار فانی را وداع نمود **مؤلف گوید**
که کسانیکه در غیبت صغری بشرف خدمت آن بزرگوار فایز شده اند بسیارند و اینجماعت چهل نفر که ذکر کردیم بسیاری از
آنها هم تا بسیاری بوده اند مثل آنکه در زمان حضرت عسکری علیه السلام او را دیده که سایر خصائص ما با او در رؤیت شریک بوده و مثل آنکه در
لشکر معتضد بوده که جمیع لشکر دیده اند و مثل آنکه در طواف دیده که سایر طائفین هم بوده اند و هکذا و علاوه اینها جماعت
وکلاء و اشخاصی که در ذکر معجزات جاریه بدست وکلاء دانسته شد همگی بشرف این نعمت فایز گردیده اند و زمان تاریخ رؤیت
بعضی از اینجماعت اگرچه مجهول است و میشود که بعد از زمان غیبت صغری که تخمیناً آخران سال سیصد و بیست و نه از هجرت
گذشته بوده باشد لکن بملاحظه احتمال وقوع آن قبل از این تاریخ یا نزدیک بآن باعث ذکر آن در عداد ایشان گردید و در هر
فصل پنجم
حال کسیکه مثل اینجماعت که زیاده از هزار میشود او را دیده باشند و قریب بصد نفر اخبار از رؤیت او نمایند انکار ولادت
او نمودن غیر از عناد و لجاج باعث ندارد ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون **فصل پنجم** در ذکر معجزاتیکه
بدست خود آنحضرت جاری شده و خود آنحضرت دیده نشده بعلاوه معجزاتیکه در دست وکلاء جاری شده و یا آنکه بدست
معجزه اول
خود آنحضرت مشاهده شده چنانکه در ضمن اسامی مذکورین ذکر گردید **معجزه اول** آنکه مجلسی از صاحب کتاب نجوم نقل
کرده که او گفته که شنیدم از کسیکه حدیث او را تصدیق مینمایم و سخن او را حق میدانم که گفت مکتوبی در خصوص بعض مهمات
بآنحضرت نوشتم و خواهش نمودم که جواب آنرا بخط شریف خود بنویسند و آنرا با خود بسرداب مطهر بردم و در آنجا گذاشتم
بعد از آن ترسیدم از اینکه بدست مخالفان افتد و بر آن مطلع شوند لهذا آنرا در وقت بیرون آمدن از سرداب با خود برداشتم
بیرون آمدم و آن شب هم شب جمعه بود در حجره از حجرات صحن عسکریین علیهما السلام تنها نشستم تا آنکه نصف شب شد ناگاه خادمی بغرفت
بیامد و گفت آن مکتوب را بمن بده یا آنکه گفت میگوید آن مکتوب را بمن بده و این تردید از راوی شده بعد از آن گفت نشستم
و مشغول وضو و نماز شدم و طول کشید زمان وضو پس از آن بیرون رفتم و کسی را ندیدم نه خادمی و نه مخدومی و هیچ
شک نکردم در اینکه آن خادم از جانب آن مخدوم بود زیرا که بر این واقعه مکتوب احدی را از بنی آدم مطلع نکرده بودم
معجزه دویم
معجزه دویم آنکه ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی از فضل خزاز مداینی روایت کرده که قومی از اهل مدینه که از طالبیین
بودند و در زمان حضرت عسکری علیه السلام قائل بامامت او بودند و وظایفی از آنحضرت بایشان میرسید بعد از آن بزرگوار جمعی
از ایشان انکار ولادت حضرت حجت را نمودند و جمعی اقرار کردند و آن وظایف در حق ارباب اقرار کما کان برقرار ماند
معجزه سیم
و بایشان میرسید و از عاشر منکرین منقطع گردید **معجزه سیم** آنکه شیخ مذکور از قاسم بن علا روایت کرده که گفت از برای
من چند پسر متولد شد و در باب هر یک نوشتم و خواهش دعا کردم و جواب بیرون نیامد و جمیع آنها مردند تا آنکه

غیر از من یک کسی او را ندید گفتم آن کیست که او را دیدی گفت که او جعفر است که او را دو بار دیده‌ام و او را در این باب حکایتی باشد مؤلف گوید که شاید مراد از حکایت آن باشد که آنحضرت عبای او را گرفت و او را کشید و از نماز کردن بر جنازه پدر خود مانع شد و در جای او ایستاده اقامه نماز نمود چنانکه مذکور شد **سی و هشتم** لشکر معتضد عباسی است که مجلسی از کتاب خرایج نقل کرده که در آن روایت نموده که بعد از آنکه معتضد رشیق صاحب المادرانی را با دو نفر دیگر مامور نمود که بروند در خانه عسکری ع و هر کس را که در آنخانه بیابند سر ببرند و رفتند و دیدند آنحضرت را و ظفر نیافتند و برگردیدند و خلیفه را خبر دادند چنانکه مذکور شد بعد از آن خلیفه لشکر بسیاری بسر من رای فرستاد چون آن لشکر داخل خانه آنحضرت شدند و اطراف خانه را احاطه کردند آواز تلاوت قرآن از سرداب شنیدند در آنحال دانستند مردم که آن حضرت در سرداب تشریف دارد جمعیت کردند و اطراف خانه و سرداب را گرفتند که بیرون نرود و بزرگ لشکر منتظر آن بود که جمیع لشکر داخل خانه شوند و امر بگرفتن آنحضرت کند و او را دستگیر نمایند ناگاه آنحضرت از سرداب بیرون آمد بطوریکه جمیع لشکر او را دیدند از میان ایشان گذشت و از پیش روی آن بزرگ عبور کرد و برفت تا آنکه از نظر ایشان غایب گردید بعد از آن بزرگ امر کرد که بسرداب فرود آیند و او را بگیرند گفتند مگر آنکه میگوئی او نبود که از سرداب بیرون آمد و از پیش روی تو برفت چرا باو امری نکردی گفت من او را ندیدم لکن شما که او را دیدید چرا گذاشتید که برفت گفتند ما گمان داشتیم که او را می‌بینی و مصلحت در گرفتن نمیدانی لهذا امر بگرفتن نفرمائی و هر گاه ما بدون امر تو او را بگیریم مؤاخذه فرمائی از این جهت متعرض او نشدیم تا آنکه برفت **سی و نهم** مردی است که اذن بذکر نام خود نداده و در بحار از کتاب النجوم نقل کرده که در زمان خود جماعتی را دیدیم که میگفتند ما مهدی ع را دیده‌ایم و در میان ایشان کسانی بودند که از آنحضرت پاره رقعه جات و مراسله جات که بآنحضرت عرض شده بود اخذ نموده بودند و از جمله حکایات ایشان قصه‌ایست که صدق آن بر من معلوم شد و ناقل مرا اذن بذکر نام خود نداد و آن اینست که او گفت که از خدا خواستم که او را ببینم پس در خواب دیدم که آنحضرت را در فلان وقت مشاهده خواهم کرد در همان وقت بمشهد کاظمین ع رفتم و در آن مکان شریف بودم ناگاه صدائی شنیدم که صاحب آن صدا حضرت امام محمد تقی ع را زیارت میکرد و من صاحب آن صدا را قبل از آن میشناختم و نمیدانستم که آن نیز کو او است پس او را شناختم و نخواستم که یکباره بنزد وی روم بلکه داخل حرم شده بسمت پایین پای موسی بن جعفر ع ایستادم ناگاه آنشخص که او را مهدی اعتقاد کردم با یکنفر دیگر که همراه او از حرم بیرون رفت و او را دیدم لکن مهابت و رعایت ادب مانع شد از او چیزی بپرسید **چهلم** و چهل و یکم شیخ کاذر کوفی و دیگر عمر بن حمزه شریف باشد که در بحار از کتاب تنبیه الخاطر جامع ابو ورام نقل کرده که او گفت خبر داد بمن سید جلیل القدر علی بن ابراهیم عریضی حسینی از علی بن نما که او گفت که حسین بن علی بن حمزه اقساسی در خانه شریف علی بن جعفر بن علی مدائنی علوی بما خبر داد و گفت که در کوفه کاذری بود که بزهد مشهور و در عداد عُبّاد معدود و طالب اخبار و آثار و خوب بود اتفاقاً روزی در مجلس خود با آن شیخ ملاقات کردم در وقتیکه آنشیخ با پدرم صحبت میکرد در آن اثنا گفت که شبی در مسجد جعفی که از مساجد قدیم خارج کوفه بود تنها خلوت کرده عبادت میکردم ناگاه سه نفر داخل مسجد شدند و در میان صحن مسجد یکی از ایشان بنشست و دست چپ خود را بزمین مسح نمود آبی ظاهر گردید و از آن آب وضو گرفت پس اشاره بآن دو نفر نمود ایشان هم بآن آب وضو گرفتند پس مقدم شده نماز کرد و آن دو نفر باو اقتدا نمودند در نماز بعد از سلام آن امر آب بنظر من بزرگ نمود از یکی از آن دو نفر که بطرف دست راست من نشسته بود پرسیدم که این مرد کیست گفت او پسر امام حسن عسکری ع حضرت صاحب الامر ع است چون این شنیدم بخدمت آنحضرت رسیده دست او را بوسیدم پس عرض کردم یا ابن رسول الله در باب عمر بن حمزه شریف چه میفرمائید آیا او بر حق است فرمود نه لکن هدایت میابد و نمیمیرد تا اینکه مرا می‌بیند راوی گوید که این حدیث طرفه و عجیب شمردیم تا آنکه بعد از زمانی طولانی عمر بن حمزه وفات کرد و نشنیدیم که آنحضرت را ملاقات کرده باشد تا آنکه اتفاقاً در مجلسی آنشیخ را ملاقات کردم

سی و هشتم از ایشان

سی و نهم از ایشان

چهلم از ایشان

و مجدداً

مجدداً آنحضرت را از او پرسید بعد از ذکر آن آنرا انکار نمودیم و گفتیم نه الله گویی که آنحضرت فرمود که عمر بن حمزه در آخر ترا
خواهد دید پس چرا ندید گفت تو چه دانی که ندید شاید دیده باشد و تو ندانسته بعد از آن با ابو المناقب پسر عمر بن حمزه ملاقات کردم
و در باب حکایت پدرش گفتگو میکردم در اثناء ذکر وفات پدرش را گفت که یکشب از شبها در آخر شب نزد پدرم نشسته
بودم در وقتیکه پدرم مریض بود و در همان مرض مرد و در آنوقت مرضش در اشتداد بود و قوتش رفته و صدایش ضعیف
شده و درها خانه بسته بود ناگاه مردی در نزد ما حاضر گردید که از مهابتش او ترسیدیم و بر خود بلرزیدیم و از دخول او
از درهای بسته متعجب گردیدیم و این حالت ما را غافل کرد از اینکه از کیفیت دخول او از درهای بسته سؤال کنیم پس در نزد
پدرم بنشست و با او مشغول مکالمه گردید تا زمانی طویل و پدرم گریه مینمود بعد از آن برخواست و از نظر ما غایب گردید
پدرم قدری با سنگینی حرکت نمود پس بجانب من نگریست و گفت مرا بنشانید پس او را نشانیدیم چشمهایش را باز نمود و گفت
بکجا رفت آنکسیکه در نزد من بود گفتیم از آن راه که آمده بود برفت گفت بگردید شاید او را بیابید و اطراف خانه گردش
کردیم درها را بسته یافتیم و اصلا اثری از آن شخص نیافتیم برگردیده پدرم را از درها بسته و نیافتن او خبر دادیم پس از او پرسیدیم
که او چه کس بود گفت مولای ما صاحب الامر بود پس از آن مرض او شدت نموده و دار فانی را وداع نمود **مؤلف گوید**
که کسانیکه در غیبت صغری بشرف خدمت آن بزرگوار فایز شده اند بسیارند و اینجماعت چهل نفر که ذکر کردیم بسیاری از
آنها هم با بسیاری بوده اند مثل آنکه در عمارت حضرت عسکری ع او را دیده که سایر خدام هم با او در رؤیت شریک بوده و مثل آنکه در
لشکر معتضد بوده که جمیع لشکر دیده اند و مثل آنکه در طواف دیده که سایر طائفین هم بوده اند و هکذا و علاوه اینجماعت
وکلاء و اشخاصی که در ذکر معجزات جاریه بدست وکلاء دانسته شد همگی بشرف این نعمت فایز گردیده اند و زمان تاریخ رؤیت
بعضی از اینجماعت اگر چه مجهول است و میشود که بعد از زمان غیبت صغری که تخمینا آخر آن سال سیصد و بیست و نه از هجرت
گذشته بوده باشد لکن بملاحظه احتمال وقوع آن قبل از این تاریخ یا نزدیک بآن باعث ذکر آن در عداد ایشان گردید و در هر
حال کسیکه مثل اینجماعت که زیاده از هزار میشود او را دیده باشند و قریب بصد نفر اخبار از رؤیت او نمایند انکار ولادت
او نمودن غیر از عناد و لجاج باعثی ندارد ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون **فصل پنجم** در ذکر معجزاتیکه
بدست خود آنحضرت جاری شده و خود آنحضرت دیده نشده بعلاوه معجزاتیکه در دست وکلاء جاری شده و با آنکه بدست
خود آنحضرت مشاهده شده چنانکه در ضمن اسامی مذکورین ذکر گردید **معجزه اول** آنکه مجلسی از صاحب کتاب نجوم نقل
کرده که او گفته که شنیدم از کسیکه حدیث او را تصدیق مینمایم و سخن او را حق میدانم که گفت مکتوبی در خصوص بعض مهمات
بآنحضرت نوشتم و خواهش نمودم که جواب آنرا بخط شریف خود بنویسند و آنرا با خود بسرداب مطهر بردم و در آنجا گذاشتم
بعد از آن ترسیدم از اینکه بدست مخالفان افتد و بر آن مطلع شوند لهذا آنرا در وقت بیرون آمدن از سرداب با خود برداشتم
بیرون آمدم و آن شب هم شب جمعه بود در حجره از حجرات صحن عسکریین ع تنها نشستم تا آنکه نصف شب شد ناگاه خادمی بنزد من
بیامد و گفت آن مکتوب را بمن بده یا آنکه گفت که میگوید آن مکتوب را بمن بده و این تردید از راوی شده بعد از آن گفت نشستم
و مشغول وضوی نماز شدم و طول کشید زمان وضوء پس از آن بیرون رفتم و کسی را ندیدم نه خادمی و نه مخدومی و هیچ
شک نکردم در اینکه آن خادم از جانب آن مخدوم بود زیرا که بر این واقعه مکتوب احدی را از بنی آدم مطلع نکرده بودم
معجزه دویم آنکه ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی از فضل خزاز مداینی روایت کرده که قومی از اهل مدینه که از طالبیین
بودند و در زمان حضرت عسکری ع قائل بامامت او بودند و وظایف از آنحضرت بایشان میرسید بعد از آن بزرگوار جمعی
از ایشان انکار ولادت حضرت حجت را نمودند و جمعی اقرار کردند و آن وظایف در حق ارباب اقرار کما کان برقرار ماند
و بایشان میرسید و از غاشیه منکرین منقطع گردید **معجزه سیم** آنکه شیخ مذکور از قاسم بن علا روایت کرده که گفت از برای
من چند پسر متولد شد و در باب هر یک نوشتم و خواهش دعا کردم و جواب بیرون نیامد و جمیع آنها بمردند تا آنکه

فصل پنجم

معجزه اول

معجزه دویم

معجزه سیم

فرزندم حسن متولد شد در باب او نوشتم سؤال دعا کردم جواب آمد که میماند والحمد لله **معجزهٔ چهارم** آنکه شیخ مذکور روایت
کرده از ابی عبد الله بن صالح که گفت سالی از سالها در بغداد بودم در باب بیرون آمدن از بغداد اذن خواستم و اذن
بیرون نیامد تا آنکه بیست و دو روز دیگر توقف کردم و قافله بسوی نهروان رفته بود ناگاه اذن بیرون آمد که روز چهارشنبه
بیرون روم با سلامتی پس من حسب الامر بیرون رفتم و از رسیدن بقافله مایوس بودم تا آنکه وارد نهروان شدم قافله را در آنجا
مقیم دیدم ایشان توقف نموده بودند که شتران خود را علف داده پس بقافله ملحق شده بدون توقف روانه گردیدیم و چون دعای
سلامتی نموده اصلا مکروهی در آن سفر ندیدیم **معجزهٔ پنجم** آنکه شیخ مذکور از علی بن حسین یمانی روایت کرده که گفت در بغداد
بودم قافلهٔ یمن بیرون میرفت و من هم با آنها ارادهٔ بیرون رفتن داشتم در این باب نوشتم و اذن خواستم جواب بیرون آمد
که با ایشان بیرون مرو از برای تو خیری در بیرون رفتن با ایشان نیست در کوفه اقامت کن پس من بماندم تا قافله رفت و
حنظله بر ایشان بر خورد و اموال ایشان بگرفت دیگر باره نوشتم و از راه آب اذن خواستم جواب بیرون نیامد پس سؤال از
حال کشتیها کردم در آن سال بیرون رفته بود کردم هیچیک سالم بیرون نرفته بود که گروهی از اهل هند که آنها را بوارج میگفتند بر ایشان
بیرون آمده قطع طریق نموده بود پس روانه عسکر یعنی سامره شدم و خود را بکسی نشناسانیدم و با احدی تکلم نکردم و بعد از
زیارت در مسجد مشغول نماز شدم ناگاه خادمی آمد و گفت برخیز گفتم کجا برویم گفت بمنزل برویم گفتم من کیستم شاید غیر مرا
ماموری بری گفت نه بلکه مرا بسوی تو فرستاده اند نه غیر تو و تو علی بن حسین بن احمد رسول جعفر بن ابراهیم هستی پس مرا
با خود برد در خانه حسین بن احمد بعد از آن با او بطریقی بنحوی تکلم نمود که من ندانستم چه گفت پس از آن از برای من یاورد
آنچه بآن حاجت داشتم و سه روز نزد او بودم و از او در باب زیارت از داخل خانه اذن حاصل نمودم و در شب بازیارت کردم
معجزهٔ ششم آنکه شیخ مذکور از حسین بن فضیل بن یزید یمانی روایت کرده که گفت پدرم بخط خود عریضهٔ عرض نمود
جواب آن بیرون آمد پس بخط من عریضهٔ عرض کرد جواب آن بیرون آمد بعد از آن بخط مردی از فقهاء اصحاب ما عریضهٔ
عرض کرد جواب آن بیرون نیامد پس چون نظر کردیم دانسته شد که آن مرد میل بمذهب قرامطه که طایفهٔ از اسمعیلیه و ملاحده
میباشند نموده و علت بیرون نیامدن جواب این بوده حسن بن فضل گوید بعد از آن بزیارت طوس رفتم و با خود عهد کردم که تا
آنکه حجتی نبینم و مقصودم حاصل نگردد بیرون نیایم در اثنای توقف خوف کردم که مبادا طول وقوف باعث آن شود که حج فوت گردد
از این جهت دلتنگ گردیدم تا آنکه روزی نزد محمد بن احمد که از وکلای ناحیه بود رفتم و با او در این باب سخن گفتم گفت بفلان مسجد
برو آنجا مردی ملاقات مینمائی و تشویش تو مرتفع میشود پس من بآن مسجد رفتم ناگاه بر من مردی داخل گردید و چون بدید بخندید
و گفت دلتنگ مشو زیرا که در این سال حج کنی و با اهل خود بر گردی با سلامتی چون این شنیدم مطمئن گردیدم و با خود گفتم که این
مصداق همین است و الحمد لله یعنی اینمرد باید صاحب الامر باشد پس از آن بعسکر یعنی بسامره رفتم ناگاه از برای من کیسهٔ بیرون
آمد که در آن چند دینار بود و یک ثوب از ظرفها مغموم شدم و با خود گفتم که جزای من و لایق من این بود جهالت باعث گردید بدان رد
کردم و رقعهٔ در این باب نوشتم و کیسه و رقعه را با آنشخص آورنده دادم او گرفت و برفت و با من اصلا سخنی نگفت و در این باب ایشان رد
نکرد چون برفت من پشیمان گردیدم و با خود گفتم که کافر شدم زیرا که بر مولای خود رد کردم و دیگر باره رقعهٔ
نوشتم و از فعل بنحو عذر خواه شدم و توبه کردم از کرده خود و استغفار نمودم و برخواستم و از غایت ندامت کف دستهای
خود را بیکدیگر میمالیدم و با خود فکر میکردم و میگفتم که اگر آن دینارها را بمن برگردانند خرج نکنم و نزد پدرم ببرم تا آنچه
صلاح داند در آنها چنان کند زیرا که او در این باب از من داناتر باشد ناگاه آنکسیکه کیسه را آورده بود بیامد و گفت بدکردی
و تو نمیدانستی باشد که عطای قلیل را از برای تبرک میدهند نه حاجت و رقعهٔ بمن داد که در آن نوشته بود که خطا کردی
در رد کردن اما چون استغفار کردی خدا ترا بیامرزد حال که عزم و ارادهٔ تو آن شد که آن دینارها را مصرف خود و
ذخیره نگردانی آنها را از تو صرف نمودیم و اما ثوب را پس چون از برای احرام خود حاجت داشتی فرستادیم راوی گوید پس در باب

و مقصود

دو مقصود دیگر نوشتم و مقصود سیمی داشتم و بگمان انکه مکروه آنحضرت بوده باشد آنرا ننوشتم پس جواب آن دو مقصود و مقصود
سیم هم که ننوشته بودم بیرون آمد والحمد لله و من با جعفر بن ابراهیم نیشابوری در نیشابور رفیق شده بودم که با او هم
محمل شوم در راه مکه چون داخل بغداد شدم منصرف گردیدم و استقاله نمودم بعد از آن در طلب عدیل بر آمدم ناگاه ابن وجنا
مرا ملاقات نمود بعد از انکه نزد او رفته بودم و از او خواهش اینکرده بودم که از برای من هم کرایه نماید که عدیل او شود او را
کاره دیدم و گفت که من در طلب تو بودم زیرا که بمن گفته شده که با تو مصاحبت کنم و معاشرت نیکو نمایم و از برای تو عدیل بیابم
و شتر کرایه کنم **معجزه هفتم** انکه شیخ مذکور از علی بن محمد از محمد صالح روایت کرده که گفت چونکه پدرم بمرد و امر وکالت
با من شد از برای پدرم از اموال حضرت حجت چند نفره حواله و براتی بود بر مردم پس بآنحضرت در این باب نوشتم جواب آمد
که مطالبه کن من حسب الحکم از جمعی از ایشان مطالبه کرده و گرفتم و باقی ماند یکنفر از ایشان که با او چهار صد دینار برات بود
پس نزد او رفته مطالبه کردم مماطله نمود و پسر او بمن استخفاف کرد و مرا سفیه شمرد من شکایت او را به پدرش کردم جواب
گفت اینکه چیزی نبوده چون این شنیدم ریش او را مشت کردم و پای او را گرفته او را در وسط دار آوردم و لگد بسیار
بر او زدم پس پسر او از خانه بیرون رفت و باهل بغداد استغاثه نمود و گفت که این مرد قمی رافضی پدرم را کشت پس اهل بغداد
بر من اجتماع کردند چون این بدیدم بر اسب خود سوار شدم و گفتم خوب میکنید اهل بغداد میل مینمایید بظالم بر ضرر مردی غریب
و مظلوم من مردی هستم از اهل همدان و اهل سنت و این مرد مرا باهل قم و اهل رفض نسبت میدهد که مال مرا نخورد و حق مرا
ببرد چون اهل بغداد این سخن بشنیدند بسوی آنمرد هجوم آوردند و اراده کردند که داخل دکان او شوند و غارت کنند صاحب برات چون
این بدید بنزد آمده التماس نموده و بطلاق و عتاق قسم خورد که مال مرا رد نماید من آنجماعت را از دکان او بیرون کردم شیخ
مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد این واقعه را روایت کرده و بعد از آن گفته که این مرد را طایفه شیعه از برای تقیه همدانی
خطاب میکردند و باین نسبت او را میشناختند و شیخ طبرسی در اعلام الوری چنین گفته **معجزه هشتم** شیخ مذکور
بسند خود از بدر غلام احمد بن حسن روایت کرده که گفت من وارد بلاد جبل شدم و قائل بامامت نبودم الکن از روی فراست
و جبلت ایشانرا دوست میداشتم تا انکه یزید بن عبد الله وفات کرد و وصیت نمود که شهری سمند که اسب او بود با شمشیر
و کمربند او را بمولای او بدهم و من خوف آن کردم که اگر آنها را باذکوتکین ندهم مرا خفیف نماید پس آنها را از برخود سبب و اطلاع
دیگری هفتصد دینار برخود قیمت نموده بنصر گرفتم و اسب و شمشیر و کمربند را باذکوتکین رد کردم ناگاه مکتوبی از عراق بمن
رسید که آن هفتصد دینار را که از بابت قیمت اسب و شمشیر و کمربند بر ذمه تو دارد بما واگذار کن **معجزه نهم** شیخ مذکور بسند
خود روایت کرده از شخصی که او گفت که از برای خود دیگر برای من تولد شد نوشتم و اذن خواستم که او را در روز هفتم
تطهیر کنم یعنی ختنه نمایم و سر تراشم جواب آمد که نکن پس در روز هفتم یا هشتم آن مولود بمرد بعد خبر موت را نوشتم جواب
آمد که عبر او و غیر او متولد شود اول را احمد و دیگری را جعفر نام کن پس متولد شدند چنانکه فرموده بود و من آماده حج
شدم و مردم را وداع کرده اراده خروج داشتم مکتوبی رسید که ما از این سفر کراهت داریم تو خود دانی امر با خود تو باشد
از این خبر بجهت فوت حج دلتنگ و مغموم گشتم و حسب الحکم ترک کردم پس مکتوبی رسید که دلتنگ و غمگین مشو زیرا که در سال
آینده حج خواهی کرد انشاء الله تعالی راوی گوید چون سال آینده در آمد در باب حج اذن خواستم اذن بیرون آمد نوشتم که من
با محمد بن عباس عدیل و هم کجاوه میشوم زیرا که بدیانت و صیانت او وثوق دارم جواب آمد که اسدی خوب رفیقی باشد اگر او آمد
بر او دیگری را اختیار مکن پس اسدی وارد شده با او روانه گشتم **معجزه دهم** شیخ مذکور از حسن بن علی علوی روایت کرده
که مجروح شیرازی مالی از برای ناحیه نزد مرداس بن علی گذاشته بود و نزد مرداس از برای ناحیه مالی دیگر از تمیم بن حنظله آمد
پس مکتوبی بمرداس رسید که بفرست مال تمیم را با انکه شیرازی نزد تو ودیعه گذاشته **معجزه یازدهم** شیخ مذکور از
علی بن محمد از حسن بن عیسی العریضی روایت کرده که بعد از وفات حضرت عسکری ع مردی از اهل مصر وارد مکه گردید و مالی

معجزه هفتم

معجزه هشتم

معجزه نهم

معجزه دهم

معجزه یازدهم

از ناحیه با خود داشت پس مردم با او مخالفت کردند بعضی گفتند عسکری ع وفات کرده و ولدی ندارد باید این مال را بجعفر داد
و بعضی گفتند ولد دارد پس آمد مرد مصری مردی را که ابوطالب گفتند او را بعسکر یعنی سامره فرستاد و با او مکتوبی در این باب
نوشت و آمد نزد جعفر رفت و از او دلیل بر صدق دعوی خواست جواب گفت در این وقت دلیل آماده نیست پس بدر
خانه عسکری ع رفت و مکتوب خود را فرستاد جواب بیرون آمد که آمرزد که تو را فرستاده بمرد و در باب آن مالی که با خود
آورده بود بشخصی ثقه وصیت کرد که بما برساند آمرزد جواب خود را دانست و برگردید **معجزه دوازدهم** شیخ مذکور
از علی بن محمد روایت کرده که مردی از اهل آبه که بلدیست نزدیک بساوه مالی از برای ناحیه آورده بود و شمشیری هم که از
مال ناحیه بود فراموش کرده بود که با خود بیاورد پس مال را فرستاد جواب بیرون آمد که مال رسید و شمشیر فراموش
شده نرسیده **معجزه سیزدهم** شیخ مذکور از حسین بن خفیف از پدرش روایت کرده که گفت آنحضرت چند نفر را
بمدینه فرستاد و با آن جماعت دو نفر خادم بود و نوشت بسوی خفیف که او هم با ایشان بیرون رود چون بکوفه رسیدند یکی
از آن دو خادم مسکر خورد پس مکتوبی از عسکر رسید که آن خادم را که مسکر آشامیده برگردانید و او را از خدمت معزول نمود
معجزه چهاردهم شیخ مذکور از علی بن محمد از احمد بن غیاث از احمد بن حسن روایت کرده که یزید بن عبدالله از برای ناحیه
وصیت نمود باسبی و شمشیری و مالی پس مال و قیمت اسب را فرستادند و شمشیر را نفرستادند مکتوب آمد که شمشیر هم با آنها
بود بما نرسید **معجزه پانزدهم** شیخ مذکور از حسین بن محمد اشعری روایت کرده که مکتوب عسکری ع در باب امر و کالت
بجنید و ابی الحسن و غیر او بیرون می آمد تا آنکه حضرت عسکری ع وفات نمود از حضرت صاحب الامر در باب وکالت ابی الحسن
و غیر بیرون آمد و در باب جنید مکتوب نرسید پس من غمگین شدم ناگاه خبر مرگ جنید رسید دانستم که سبب این بود
معجزه شانزدهم شیخ مذکور از علی بن محمد از محمد بن صالح روایت کرده که کنیزی داشتم که او را بسیار میخواستم از برای
اذن تصرف کردن او عریضه نوشتم جواب بیرون آمد که او را انتظار کن خدا هرچه خواهد کند پس او را وطی کردم حامله
شد و سقط کرد و بمرد **معجزه هفدهم** شیخ مذکور از علی بن محمد روایت کرده که گفت ابن عجمی ثلث مال خود را از
برای ناحیه قرار داده بود در این باب مکتوبی نوشته قبل از آنکه ثلث مال خود را بیرون کند قدری از مال خود را بپسرش ابی المقدام
داده بود بدون اطلاع کسی چون آن ثلث را اخراج کرده روانه نمود جواب آمد که آنچه را بابی المقدام داده چه شد **معجزه هیجدهم**
شیخ مذکور از علی بن محمد از ابی عقیل عیسی بن نصر روایت کرده که گفت که علی بن زیاد صیمری نوشته و کفنی خواست جواب
آمد که تو در سال دویست و هشتاد بکفن محتاج میشوی پس در همان سال بمرد و چند روز قبل از وفات او کفن فرستاد
معجزه نوزدهم شیخ مذکور از علی بن محمد از محمد بن هارون بن عمران همدانی روایت کرده که گفت از مال ناحیه بر ذمه
من پانصد دینار بود و در این باب دلتنگ بودم تا آنکه با خود گفتم ~~با خود گفتم~~ که آن دکانها را که بپانصد و سی دینار
خریده ام آنها را از مال ناحیه قرار دادم بعوض پانصد دینار و سخنی در این باب بکسی نگفتم پس از ناحیه بمحمد بن جعفر مکتوبی
آمد که آن دکانها را از محمد بن هرون بعوض پانصد دیناری که طلب داریم قبض کن **معجزه بیستم** شیخ مذکور از علی بن
محمد روایت کرده که بعد از آنکه جعفر کذاب خانه حضرت عسکری ع را غارت نمود در جمله اشیاء از آنها بفروخت دختری بود
از اولاد جعفر طیار که در خانه عسکری ع او را تربیت میکردند او را از جمله غارت برده برسم کنیزی فروخته بعض علویین
در این باب فرستاده مشتری دختر را خبر داد مشتری گفت که من برد آن دختر مسرورم هرچند قیمت او از کیسه من
برود ناگاه از جانب ناحیه چهل و یک دینار بیرون آمد از برای مشتری و امر شد که دختر را باهلش رد نمایند **معجزه
بیست و یکم** شیخ مذکور از علی بن محمد روایت کرده که از ناحیه منع از زیارت مقابر قریش و حایر بیرون آمد چون
چند ماه بگذشت وزیر باقطانی گفت که خلیفه امر کرده که هرکس بزیارت این مشاهد برود او را بگیرند **معجزه بیست و دوم**
شیخ جلیل ابوجعفر محمد بن جریر طبری روایت کرده بسند خود از محمد بن قاسم علوی که با جماعت علویه داخل شدیم بر حکیمه دختر

معجزه دوازدهم
معجزه سیزدهم
معجزه چهاردهم
معجزه پانزدهم
معجزه شانزدهم
معجزه هفدهم
معجزه هیجدهم
معجزه نوزدهم
معجزه بیستم
معجزه بیست و یکم
معجزه بیست و دوم

حضرت

معجزهٔ بیست و سیم
معجزهٔ بیست و چهارم
معجزهٔ بیست و پنجم
معجزهٔ بیست و ششم
معجزهٔ بیست و هفتم

حضرت جواد ع آنجا دیده فرمود که آمده اید که از ولادت ولی الله سؤال کنید گفتیم آری والله فرمود بیشتر از آن نزد کو از نزد من برود و از آمدن شما خبر داد **معجزهٔ بیست و سیم** شیخ مذکور باسناد خود از نصر بن صباح روایت کرده که مردی از اهل بلخ پنج دینار بسوی صاحب ع فرستاد پس بیرون آمد وصول بنام او و نسب او و دعا از برای او **معجزهٔ بیست و چهارم** شیخ مذکور باسناد خود از محمد بن شاذان بن نعیم روایت کرده که مردی از اهل بلخ مالی و رقعهٔ که در آن کتابت نبود بلکه بانگشت خود بر آن گردش داده بود بغیر نقش فرستاده بود از برای ناحیه و بآورندهٔ آن گفته بود که هرکس قصه مال را بگوید از رقعه جواب بده پس آن مرد بعسکر آمد و واقعه را بجعفر بگفت جعفر از روی استهزا با وی گفت تو اعتقاد بداء داری گفت آری گفت از برای صاحب تو بداء شده و امر کرده که این مال را بمن بدهی آن مرد گفت این جواب مرا محجت نشود و از نزد او بیرون آمد و نزد اصحاب ما میگردید ناگاه بسوی او رقعه بیرون آمد که اما مال را از بالای صندوق یافته و اما رقعه پس در آن دعا از برای آنچه خواسته بکرد این بدون انگشت بکتابت و هذا آن مرد را بر آورد پس آن مرد مال و رقعه را تسلیم نمود **معجزهٔ بیست و پنجم** شیخ مذکور باسناد خود از محمد بن شاذان بن نعیم روایت کرده که مردی از اهل سامره زنی را بی نکاح عقد نمود پسر او را تصرف کرده حامله کرده بود و دختری زایید آن مرد غمگین شده شکایتی بناحیه نوشت جواب بیرون آمد کرده باشد که دیگری کفایت امر او نماید پس آن دختر چهار سال بماند و بمرد پس بیرون آمد که الله ذو اناة و انتم تستعجلون یعنی خدا مدارا کند و شما تعجیل نمائید **معجزهٔ بیست و ششم** شیخ کشی از آدم بن محمد روایت کرده که از محمد بن شاذان بن نعیم شنیدم که مالی از غریم ع نزد من جمع گردید پس در میان آن از صلب مال خود چیزی داخل کرده فرستادم جواب آمد که رسید آن مال که فرستادی و در میان آن از مال خود فلان و فلان بود خدا از تو قبول کند **معجزهٔ بیست و هفتم** شیخ حسین بن حمدان در کتاب هدایه روایت کرده از جماعتی که هر یک از ایشان از جعفر کذاب و کارها او قبل از وفات عسکریین ع و بعد از وفات برادر او حضرت امام حسن عسکری ع و از آنچه او ادعا نمود و از برای او دعا کرده بودند سؤال کرده بودند که آن جماعت گفتند که از جمله اخبار جعفر آنست که مولای ما حضرت هادی ع میفرمود که از پسر من جعفر بپرهیزید زیرا که او از من بمنزلهٔ نمرود است از نوح که بخدا عرض کرد نوح که رب ان ابنی من اهلی یعنی پروردگارا بدرستیکه پسر من از اهل من است خطاب رسید که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح یعنی او از اهل تو نیست او عملی غیر صالح و مولای ما حضرت عسکری ع بعد از فوت پدر بزرگوارش میفرمود که الله الله بپرهیزید از خدا اینکه برادر من جعفر را بر سری از اسرار ما مطلع کنید که زیرا که مثل من و مثل او مثل هابیل و قابیل دو پسر آدم میباشد که قابیل حسد برد بر هابیل بر آنچه خدا عطا کرده بود با و از مقام و اگر جعفر قادر بود بر قتل من کرده بود لکن خدا غالب است بر کار خود همانا شکایت مینمایند اهل شهر و اهل خانه از زن و مرد و نوکر و خدمتکار از کار جعفر و میگویند که او در خانه خود زنهای خواننده می آورد که از برای او خوانندگی کنند و دف میزنند و شراب خمر میکند و پول و خلعت میدهد با اهل خانه خود که این اعمال را کتمان نمایند و کتمان نمیکنند و بدرستیکه شیعه بعد از وفات حضرت عسکری ع او را ترک دادند و بر او سلام نکردند و گفتند که ما بعد از آن اعمال قبیحه که از او می بینیم که بسبب آنها شایسته آتش میشود چگونه با او وثوق کنیم و بدرستیکه جعفر در شب وفات حضرت عسکری ع خزاین آنحضرت را با آنچه در خانه بود مهر نمود و چون صبح کرد دید که در خزینها و در خانه چیزی باقی نمانده مگر چند کنیز و غلام و خادم پس آنها را برد و در باب اموال از ایشان مؤاخذه نمود جواب گفتند که ما را چرا میزنی والله دیدیم که متاع و ذخایر و جمیع آنچه در خانه بود بر شترها بار شده برفت و درهائی طوری که بود باز بسته شد و مهر شد و ما نیز قدرت بر حرکت داشتیم و نه قدرت بر کلام و جعفر چون این بدید و بشنید از شدت تاسف و اندوه بسر خود میزد و آنچه داشت بفروخت و بخورد تا آنکه محتاج قوت روز خود گردید و بیست و چهار نفر اولاد و زنان و کنیزان و خدم و حشم او گرسنه ماندند تا آنکه فقر و پریشانی و بدبختی رسید که جده مادری حضرت

عسکری ع از مال خود از برای او آرد و گوشت میفرستاد و از برای چهارپایان او کاه میداد و از برای اولاد او و مادرهای ایشان و خدم و حشم لباس و نفقه انفاذ مینمود و هر آینه دیده شده از جعفر زیاده از انچه ذکر کردند نسئل الله العصمة والعافیة من البلاء فی الدنیا والآخرة **معجزهٔ بیست و هشتم** از سید مرتضی در عیون المعجزات نقل شده که گفته از دلائل صاحب الزمان صلوات الله علیه آنستکه روایت شده از ابی الضم جلیسی که گفت در عسکر یعنی در سر من رای ناخوش شدم ناخوشی شدیدی که از جهة خود مایوس شدم و نزدیک بمردن کردیدم ناگاه از جانب آنحضرت شیشه بنفشه بیرون آمد بدون اینکه از من اظهاری شود و من از آن بنفشه بی اندازه میخوردم تا آنکه تمام کردید و من هم عافیت یافتم **معجزهٔ بیست و نهم** از همان جناب در همان کتاب روایت شده از حسن بن جعفر قزوینی که گفت بعضی بلدان ما که از اهل و قایم بغیر وصیت مرد پس با جمعی در باب اموال او سوال کردیم که در کجا گذاشته جواب آمد که مال فلان قدر داشت در فلان موضع و فلان چون آمکان را قلع کردند مال را همان قدر یافتند **معجزهٔ سی ام** از همان جناب در همان کتاب روایت شده از محمد بن جعفر که گفت بعض برادران ما بیرون رفت بادادهٔ عسکر یعنی سامره از برای امری از امور گفت رفتم تا آنکه بعکبر که مکانی است در اثناء راه رسیدم و در آنجا ایستاده بودم از برای نماز ناگاه مردی کیسهٔ سر بمهری آورده نزد من نهاد و برفت چون از نماز فارغ شدم کیسه را برداشته کشودم در آن رقعه شرح آنچه از برای آن بیرون آمده بودم مرقوم بود برداشته و از عکبر برگردیدم و بعسکر دیگر نرفتم **معجزهٔ سی و یکم** در همان کتاب از همان جناب گفته که دو نفر در باب حملی که داشتند نوشتند توقیع بیرون آمد بدعا از برای یکی از آنها و از برای دیگری بیرون آمد که یا احمد ان خدا ترا اجر بدهد پس زن این سقط کرد و زوجهٔ دیگر فرزندی بیاورد **معجزهٔ سی و دوم** همان جناب در همان کتاب روایت کرده از محمد بن احمد که گفت شکایت کردم از بعض همسایگان که مرا اذیت میکرد و از شر او میترسیدم پس توقیع بیرون آمد که بزودی کفایت کار او خواهد شد فرمای آن روز خداوند مرا از شر او کفایت نمود باینکه آنمرد بمرد **معجزهٔ سی و سیم** از همان جناب در همان کتاب روایت کرده از ابی محمد ثمالی که گفت در باب دو مقصود نوشتم و مقصود سیمی داشتم که با خود گفتم شاید مکروه آنحضرت باشد از اینجهة آنرا ننوشتم پس توقیع بیرون آمد در باب هر دو مقصود و در باب آن مقصود سیم که آنرا ننوشته بودم **معجزهٔ سی و چهارم** از همان جناب در همان کتاب روایت شده که بیرون آمد در باب احمد بن عبد العزیز توقیع که او مرتد گردیده پس بعد از یازده روز دیگر ارتداد او ظاهر کردید **معجزهٔ سی و پنجم** ابن بابویه روایت کرده از سعد بن عبد الله از علی بن محمد رازی که گفت فرستاده شد نزد ابی عبد الله بن جنید که در واسط بود غلامی و مامور شد بفروختن او پس او را بفروخت و قیمت او را قبض کرد بعد از آن آنرا وزن نمود هیجده قیراط و یکحبه ناقص بود پس از مال خود آن هیجده قیراط وحبه را بر آن بیفزود و روانه نمود پس یکدینار که وزن ان هیجده قیراط و حبه بود بسوی او برگردانید **معجزهٔ سی و ششم** قطب راوندی روایت کرده از محمد بن حسین تیمی از مردی از اهل استراباد که گفت بعسکر رفتم و با من سی دینار بود که در کهنه بسته بودم و یکدینار از آنها شامی بود پس بدر خانه حضرت عسکری ع رسیدم و نشستم ناگاه غلامی از خانه بیرون آمد و گفت بیاور آنچه با خود داری گفتم با خود چیزی ندارم پس داخل خانه شد و بیرون آمد و گفت سی دینار با خود داری که در کهنه سبزی پیچیده و یکدینار آنها شامی است چون این حجت بدیدم دینارها را تسلیم نمودم **معجزهٔ سی و هفتم** همان جناب در همان کتاب روایت کرده از اهل الله احمد از ابو رجاء مصری که یکی از صالحین بود که بعد از حضرت عسکری ع خارج شدم از برای طلب حق و با خود گفتم که اگر چیزی بود بعد از سه سال ظاهر میشد ناگاه آوازی شنیدم و کسی را ندیدم که یا نصر بن عبد ربه بگو با هل مصر که آیا رسول الله ص را دیدید که با و گرویدید ابو رجاء گوید که من تعجب کردم و دانستم که اگر آنحضرت نبود چه میدانست که نام پدر من عبد ربه میباشد با وجود آنکه من در مدائن متولد شدم و ابو عبد الله نوفلی مرا بمصر برد و در آنجا بزرگ شدم پس چون این آواز شنیدم مطمئن گردیدم **معجزهٔ سی و هشتم** همان جناب

معجزهٔ بیست و هشتم

معجزهٔ بیست و نهم

معجزهٔ سی ام

معجزهٔ سی و یکم

معجزهٔ سی و دوم

معجزهٔ سی و سیم

معجزهٔ سی و چهارم

معجزهٔ سی و پنجم

قیراط

معجزهٔ سی و ششم

معجزهٔ سی و هفتم

معجزهٔ سی و هشتم

ذکر معجزاتی که از آنحضرت دیده اند

در همان کتاب روایت کرده باسناد خود از شیخ عمروی که گفت با مردی از اهل دیها شکر بالا و چیزی از مال غریم ع بود مصاحبت
نمودم آنمرد آن مال را روانه کرد پس آنمال بر گردید و گفته شده بود که چهار صد دینار آن که مال پسر عم تو میباشد از آن
بیرون کن آنمرد مبهوت گردید و چون نظر در حساب مال نمود چنان دید که فرموده بود معجزه سی و نهم در کتاب
مدینة المعاجز از کتاب ثاقب المناقب روایت کرده از محمد بن شاذان بن نعیم که من مالی بسوی ناحیه هدیه فرستادم و ننوشتم
که آنمال از کیست جواب بیرون آمد که فلان قدر از مال فلان و فلان قدر از مال فلان بما رسید معجزه چهلم در همان
کتاب از همان کتاب روایت کرده از ابو العباس کوفی که گفته مردی با خود مالی داشت و در دادن آن دلیل میخواست
توقیع بیرون آمد که اگر ارشاد بخواهی برشد میرسی و اگر جوینده باشی بیابی مولای تو میگوید که از آنمال که نزد تو باشد هم
قدر که خواهی بردار تا تو را بمقدار آن خبر دهیم آنمرد گوید که شش دینار از جمله مال بغیر وزن برداشتم و باقی را فرستادم
پس توقیع بیرون آمد که یا فلان بن فلان آن شش دینار که بدون وزن برداشته وزن کن و بدانکه وزن آنها شش دینار
و پنج دانگ دینار و یک حبه و نصف میباشد آنمرد گوید که وزن کردم و چنان بود معجزه چهل و یکم در همان کتاب از همان
کتاب روایت کرده از اسحق بن حامد کاتب که او گفته که در قم مرد بزازی مؤمنی بود و او را شریکی بود که از طایفه مرجئه بود
در اثنای معاملات جامه نفیسی بدست ایشان آمد آنمرد مؤمن گفت که این جامه لایق مولای من باشد آنمرد شریک گفت که
مولای تو را نمیشناسم لکن در باب جامه هر چه میل داری بکن پس آنمرد آنجامه را روانه خدمت آنحضرت نمود آنحضرت آنجامه را
از طرف طول دو قسمت کرده نصف آنرا قبول نمود و نصف دیگر را بر گردانیده فرموده بود که ما را بمال مرجئه حاجت نیست
معجزه چهل و دویم در بحار از کتاب غیبت روایت کرده که شلمغانی ابو جعفر مروزی گفته که جعفر بن محمد بن عمر با جماعتی
بعسکر که قریه امام علی النقی و امام حسن عسکری و مولد قائم علیهم السلام بوده رفتند و ایشان ایام امام حسن عسکری ع را درک
کرده بودند و در میان ایشان علی بن احمد بن طنین بود آنگاه جعفر بن محمد بن عمر در باب اذن دخول بر مقبره مطهره از برای
زیارت نوشت علی بن احمد گفت نام مرا منویس من اذن نمیطلبم نام او را ننوشت جواب بیرون آمد تو و آنکسیکه اذن نخواست
هر دو داخل شوید معجزه چهل و سیم در همان کتاب از کتاب خرایج و جوارح ارشاد بطریق مسند از محمد بن یوسف
شاشی روایت کرده اند که او گفت ناسوری در مقعد من در آمد و آنرا باطبا نمودم و مال بسیار در علاج آن خرج کردم و
علاج نشد تا آنکه رقعه در این باب نوشتم و التماس دعا کردم جواب بیرون آمد که خدا ترا لباس عافیت و صحت بپوشاند
و در دنیا و آخرت با ما گرداند پس جمعه نگذشت که صحت یافتم و محل ناسور مانند کف دست هموار گردید آنرا بطبیبی نمودم
گفت این معالجه را غیر از خدا کسی نکرده معجزه چهل و چهارم در همان کتاب باسناد خود از شیخ طبرسی روایت کرده که
او روایت نموده از ابو جعفر بن هرون موسی تلعکبری که او روایت کرده از ابو الحسن ابو بغل کاتب که او گفته که از ابو
منصور کاری را بگردن گرفتم و بسبب آن کار میان من و او طوری شد که باعث خوف و استتار من از او گردید و او در طلب
من بود و من از او هراسان و گریزان بودم تا آنکه در شب جمعه قصد زیارت موسی بن جعفر ع نمودم و اراده آن کردم که تمام
شب را از برای دعا و سؤال در آن حرم مطهر بسر برم اتفاقا در همه آن شب هوا باد و باران بود پس از ابو جعفر
کلیددار خواستم که درها را وضبط ببندد و مرا بگذارد تا در خلوت دعا و مسئلت نمایم اجابت نمود و درها را قفل کرده
مرا بگذاشت تا نصف شب که دید باد و باران هم راه عبور مردم را از کوچه و صحن و اطراف حرم ببست و من بدر ابتهال
مشغول و تضرع بودم ناگاه در نزد قبر موسی ع صدای قدمی شنیدم چون نظر کردم آواز مردی شنیدم که بر یک یک
انبیای اولوالعزم سلام کرد تا آنکه بائمه ع رسید و یک یک را سلام کرد تا آنکه بحضرت حجت ع رسید و او را ذکر نکرد
چون این بدیدم متعجب گردیدم و با خود گفتم شاید آنحضرت را فراموش نموده یا آنکه او را نمیشناسد یا آنکه مذهب او
این باشد تا آنکه از زیارت فارغ گردیده دو رکعت نماز کرده و چون از نماز فارغ شد نزد قبر امام محمد تقی ع آمده

معجزه سی و نهم

معجزه چهلم

معجزه چهل و یکم

معجزه چهل و دوم

معجزه چهل و سیم

معجزه چهل و چهارم

وسؤالم

او نیز مانند جدش سلام و زیارت نمود و دو رکعت نماز بجا آورد و او را نشناختم و از او پرسیدم چون مشاهده کردم
جوانی دیدم در حد کمال لباسهای سفید در بر و عمامه با حنک بر سر و ردائی در دوش داشت بسوی من نگریسته فرمود یا ابا الحسن بن
ابی بغل تو در کجائی از دعای فرج عرض کردم ای مولای من آن دعا کدام است فرمود دو رکعت نماز بگذار بعد از آن بگو یا من اظهر
الجمیل و ستر القبیح یا من لم یؤاخذ بالجریرة و لم یهتک الستر یا عظیم المن یا کریم الصفح یا حسن التجاوز یا واسع المغفرة دعای فرج
یا باسط الیدین بالرحمة یا منتهی کل نجوی و یا غایة کل شکوی یا عون کل مستعین یا مبتدءا بالنعم قبل استحقاقها بعد از
ده مرتبه بگو یا رباه بعد از ان ده مرتبه بگو یا منتهی غایة رغبتاه بعد از ان بگو اسئلک بحق هذه الاسماء و بحق محمد و آله الطاهرین
علیهم السلام الا ما کشفت کربی و نفست همی و فرجت غمی و اصلحت حالی بعد از ان هر طریق که خواهی دعا کن و حاجت خود را
بخواه بعد از آن خد راست خود را بر زمین بگذار و در سجده صد مرتبه بگو یا محمد یا علی یا علی یا محمد اکفیانی فانکما کافیای و انصرانی فانکما ناصرای
بعد از ان خد چپ را بر زمین بگذار و صد مرتبه بگو ادرکنی و این را بسیار مکرر بکن بعد از ان الغوث الغوث الغوث بگو
تا نفس قطع گردد بعد از آن سر بردار که خداوند کریم بجود انشاء الله حاجت تو را بر میآورد راوی گوید چون این را شنیدم
برخواستم مشغول ان گردیدم و آن مرد برفت بعد از فراغ خواستم که نزد ابو جعفر کلیددار روم و از حالات آن مرد بپرسم در را
مانند سابق بسته دیدم با خود گفتم شاید دری دیگر باشد که من ندانم پس بسوی ابو جعفر شتافتم او آواز مرا شنیده از
بیت الزیت بیرون آمد و قصه را باو گفتم و در باب درها پرسیدم گفت جمیع درها کما کان بسته است گفتم پس آن مرد چه کس
بود و چگونه در آمد و برفت گفت او مولای ما صاحب الزمان عج میباشد و او را بارها در مثل این شب در اوقات خلوت
دیده ام پس من متحسر گردیدم که آن حضرت را نشناختم و از فیض خدمت آن بزرگوار محروم شدم چون صبح گردید از روضهٔ
مطهره بیرون آمدم و اراده محله کرخ کردم که در آن پنهان بودم نمودم و رفتم بانجا و هنوز آفتاب بلند نگردیده بود که جمعی و آن مکانی
بطلب من آمدند و احوال مرا از کسان من پرسیدند و با ایشان در خصوص من امانی بود از وزیر و در رقعهٔ هم بخط
خود نوشته بود که کل جمیل یعنی همه کارهای تو خوبست پس با مردی ثقه از دوستان خود نزد وزیر رفتم
چون وزیر مرا دید از جای خود برخواست و بمن چسبید و بنوعی بمن ملاطفت نمود که هرگز مثل آن ندیده بودم بعد
از ان بمن گفت که کار تو بجائی رسید که از من بحضرت صاحب الزمان عج شکایت کردی گفتم که دعا و سؤال کردم نه شکایت
گفت بالجمله دیشب که شب جمعه بود خوابیده بودم مولای خود صاحب الزمان عج را دیدم که مرا بکل جمیل امر میفرمایند
و در خصوص این امر بجدی مرا جفا نمود که ترسیدم ابو الحسن گوید چون این شنیدم گفتم لا اله الا الله شهادت
میدهم که ایشان برحق و حق با ایشان است دیشب در بیداری من مولای خود را دیدم پس از برای او شرح واقعه را ذکر
نمودم چون این بشنید متعجب گردید پس بعد از آن از او باین سبب کارها نیکو بدیدیم و در نزد او در تقرب بمرتبه بلندی رسید واقعهٔ عجیبه
مؤلف گوید که ذکر این خبر مناسب فصل سابق بود و ذکر این شخص در عداد کسانیکه شرفیاب خدمت آن بزرگوار شده اند
انسب بود و سبب ذکر این در فصل معجزات بعلاوه انکه در بحار هم در این باب ذکر نموده آنست که جهة معجزه را در آن اقوی
دیدم زیرا که از این عمل آثار غریبه مشاهده کرده ام اول وقتیکه باین نعمت رسیدم آن بود که در سال هزار و دویست و
شصت و شش با امام جمعهٔ تبریز که حاج میرزا باقر بن میرزا احمد تبریزی طاب ثراهما بود در همین بلده که دار الخلافه
طهران است در خانهٔ آقا مهدی ملک التجار تبریزی که فیمابین مسجد شاه و مسجد جمعه واقع شده و از ورثه میرزا موسی برادر
حاج میرزا مسیح طاب ثراه باو منتقل گردیده و الان در تصرف پسرش حاجی محمد کاظم ملک التجار است منزل داشتیم و حقیر
بر ایشان مهمان بودم لکن او چون ماذون بمراجعت تبریز از جانب شاه نبود حقیر را هم بسبب انسی که مانع از مراجعت بوطن
بود و بدون تهیه هم چون عزم توقف نبود بیرون آمده بودم و امام جمعه هم باینملاحظه که بر ایشان مهمانم و مخارج ماکول
و مشروب با ایشان میباشد و غافل از انکه مصارف دیگر هم هست بود و خود هم چون انسی با اهل بلد نبود متمکن از قرض

کرفتن بنودم لهذا از برای بعض مصارف مثل پول حمام و غیر آن بسیار در شدت بودم اتفاقا در نزد در میان تالار در میان
با امام جمعه نشسته بودم از برای استراحت و نماز برخواستند بغرفه که در بالای شاه نشین تالار واقع است بالا رفته مشغول
اداء فریضه ظهر شده بعد از نماز در طاقچه غرفه کتابی دیدم برداشته کشودم کتاب چاپ ترجمه مجلد سیزدهم بحار بود در احوال
حضرت حجت عجل الله فرجه چون نظر کردم همین خبر در باب معجزات آنسرور جلوه کر آمد با خود کفتم که با این حالت و شدت اسعمل
بجربه نمایم برخواستم نماز و دعا و سجده را بجا آورده فرج را خواستم از غرفه بیرون آمده در تالار نزد امام جمعه نشستم ناکاه
مردی از در در آمده رقعه بدست امام جمعه داد و دستمال سفیدی در نزد او نهاد چون رقعه را خواند آنرا با دستمال بمن داد
و کفت این مال تو میباشد چون ملاحظه کردم دیدم که آقا علی اصغر تاجر تبریزی که در سرای امیر اطاق بتجارت داشت بیست
تومان پول که دو بیست ریال بود در دستمال کذاشته و در رقعه با امام جمعه نوشته که این را بفلان بدهید چون خوب تامل
کردم دیدم که از زمان فراغ از عمل تا زمان وصول رقعه و دستمال زیاده بر آنکه کسی از سرای امیر بسبب تومان بشمارد و رقعه بنویسد
و با همکان روانه دارد وقت نکذشته بود چون این دیدم تعجب کرده سبحان الله کویان خندیدم امام جمعه سبب تعجب پرسیده
واقعه را باو نقل کردم کفت سبحان الله پس من هم برای فرج خود اینکار کنم کفتم پس برودی برخیز و بجا آور داوهم برخواست
و بغرفه رفته نماز ظهر را ادا کرده بعد از آن عمل مذکور را بجا آورد زمانی نکذشته امیر را که سبب اختفا او بطهران شده
بود ذلیل و معزول نمودند و بکاشان فرستادند و شاه عذرخواه آمده امام جمعه را با احترام بتبریز بر کردانید بعد از آن حقیر
این عمل را ذخیره کرده در مظان شدت و حاجت بکار برده آثار سریعه غریبه مشاهده مینمودم حتی آنکه یکسال در نجف
اشرف ناخوشی وبا شدت کرد و مردم را بکشت و خلق را مضطرب نمود حقیر چون این بدیدم از دروازه کوچک بیرون رفته در
خارج دروازه در مکانی فرد این عمل را بجا آورده دفع وبا را از خدا خواسته بدون اطلاع دیکران بر کردیدم و فردای آنروز
از ارتفاع وبا خبر دادم آشنایان کفتند از کجا میکوئی کفتم سبب نکویم لکن تحقیق کنید اکر از دیشب بعد کسی مبتلا شده
باشد را نکفتند فلان و فلان امشب مبتلا شده کفتم بنا بایدچنین باشد بلکه باید از پیش از ظهر دیروز و قبل از آن بوده باشد
چون تحقیق نمودند چنان بود و دیکر بعد از آن دیده نشد ناخوشی در آن سال و مردم آسوده شدند و سبب را ندانستند
و مکرر اتفاق افتاده که برادران را در شدت دیدم و بایشان این عمل را داشته و برودی فرج رسیده حتی آنکه یکروز در منزل بعض
برادران بودم بر شدت امرش مطلع شده این عمل را باو تعلیم نموده بمنزل آمدم بعد از قلیل زمانی آواز در را شنیدم دیدم
همان مرد است میکوید از برکت دعای فرج از برای من فرجی شد و پولی رسید تو را هم هر قدر در کار است بدهم کفتم مرا از
برکت این عمل حاجتی نباشد لکن بکو امر تو چکونه شد کفت من بعد از رفتن تو بحرم امیر المؤمنین ع رفتم و این عمل را بجا آوردم چون
بیرون آمدم در میان ایوان مطهر کسی برخورد و بقدر حاجت در دست من نهاد و برفت و بالجمله حقیر از این عمل آثار سریعه
دیده ام لکن در غیر مقام حاجت و اضطرار بکسی نداده و بکار نبرده ام زیرا که شنیدم آن بزرکوار این دعای فرج اشتغال باین
دارد که در وقت ضیق و شدت اثر نماید والله العالم **معجزه چهل و پنجم** فاضل معاصر نوری حاج میرزا حسین بن میرزا محمد تقی
اطال الله بقائه در کتاب منامات روایت کرده از ابو الحسن محمد بن احمد بن ابو اللیث رحمه الله که کفته در شهر بغداد بودم و
اراده قتل مرا داشتند از خوف کشته شدن بمقابر قریش یعنی مشهد کاظمین ع پناه بردم و در آنجا تضرع و دعا مینمودم تا آنکه
حضرت صاحب الامر ع این دعا را بمن تعلیم کرده خواندم و ببرکتش از آن بلیه نجات یافتم مأمون کردیدم و دعا اینست اَللّٰهُمَّ عَظُمَ
الْبَلٰاءُ وَبَرِحَ الْخَفٰاءُ وَانْقَطَعَ الرَّجٰاءُ وَانْكَشَفَ الْغِطٰاءُ وَضٰاقَتِ الْاَرْضُ وَمُنِعَتِ السَّمٰاءُ وَاِلَيْكَ يٰا رَبِّ الْمُشْتَكىٰ وَعَلَيْكَ الْمُعَوَّلُ فِى
الشِّدَّةِ وَالرَّخٰاءِ اَللّٰهُمَّ فَصَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ اُولِى الْاَمْرِ الَّذِينَ فَرَضْتَ عَلَيْنٰا طٰاعَتَهُمْ فَعَرَّفْتَنٰا بِذٰلِكَ مَنْزِلَتَهُمْ فَفَرِّجْ عَنّٰا بِحَقِّهِمْ فَرَجاً
عٰاجِلاً كَلَمْحِ الْبَصَرِ اَوْ هُوَ اَقْرَبُ يٰا مُحَمَّدُ يٰا عَلِىُّ اِكْفِيٰانِى فَاِنَّكُمٰا كٰافِيٰاىَ وَانْصُرٰانِى فَاِنَّكُمٰا نٰاصِرٰاىَ يٰا مَوْلٰاىَ يٰا صٰاحِبَ الزَّمٰانِ الْغَوْثَ الْغَوْثَ
اَدْرِكْنِى اَدْرِكْنِى اَدْرِكْنِى راوی کوید که چون آن بزرکوار این دعا را برای من خواندند بفقره یا صاحب الزمان رسیده اشاره

معجزه چهل و پنجم

بسینهٔ مبارک خود نمود و من چنین فهمیدم که مقصود آن بزرگوار آن بود که خوانندهٔ این دعا در آن فقره باید اشاره بآنحضرت نماید
مؤلف گوید که این دعا در میان شیعیان عرب خصوص اهل نجف اشتهار تمام دارد و در شداید و بلیات خاصه و عامه
مثل بروز امراض مسریه از طاعون و وبا و شداید مهلکه از قحط و غلا و قلت امطار و میاه و تعدیات سلاطین و حکام
و غیر آن باید عادت در مظان استجابات و عقیب فرایض و صلوات مداومت نمایند و از آن آثار سریعهٔ عجیبه مشاهده
گردیده است **معجزهٔ چهل و ششم** فاضل معاصر مذکور در کتاب مزبور از شیخ ابراهیم کفعمی در کتاب بلد الامین روایت — معجزهٔ چهل و ششم
کرده از مهدی علیه السلام که هرگاه مریض این دعا را در ظرف تازه با تربت امام حسین علیه السلام بنویسد و بشوید و بیاشامد از آن مرض
عافیت یابد فاضل معاصر مذکور گوید که دیدم بخط سید زین العابدین بن علی بن حسین حسینی رحمه الله که این دعا را
حضرت حجت عجل الله فرجه در خواب تعلیم مردی از نجف و از حایر شریف یعنی کربلای معلی نمود بعد از آنکه آن مرد مرضی داشت
و بآنحضرت از آن مرض شکایت نمود و امر فرمود که آنرا بنویسد و بشوید و بیاشامد حسب الامر عمل نمود و عافیت دید
و آن دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله دواء و الحمد لله شفاء و لا اله الا الله کفاء هو الشافی شفاء و هو الکافی
کفاء اذهب الباس برب الناس شفاء لا یغادره سقم و صلی الله علی محمد و آله النجباء **معجزهٔ چهل و هفتم** فاضل معاصر — معجزهٔ چهل و هفتم
مذکور روایت کرده در همان کتاب از کتاب کلم الطیب و الغیث الصیب از مؤلفات سید علیخان شارح صحیفهٔ سجادیه
که او گفته که دیدم بخط بعض اصحاب خود از سادات اجلاء صلحاء ثقات که او نوشته بود که شنیدم در ماه رجب
سال هزار و نود و سه از اخ فی الله و المولی الصدیق العالم العامل جامع الکمالات الانسیه و الصفات القدسیه امیر اسمعیل بن
حسین بیک بن علی بن سلیمان جابری انصاری انار الله برهانه که او گفت که شنیدم از شیخ صالح متقی متورع حاج
شیخ علی مکی که او گفت من مبتلی شدم بتنگی معیشت و کثرت دیون و شدت طلبکاران بحدیکه نرسیدم که مرا بکشند یا
آنکه از تنگی و غصه بمیرم پس ناگاه دست بجیب خود کرده دعائی در آن دیدم بدون آنکه خود گذاشته باشم یا آنکه
کسی را دیده باشم که آنرا در جیب من گذاشته باشد پس از مشاهدهٔ آن متعجب شدم و متحیر گردیدم پس در خواب
مردی را در زی صلحاء و زهاد دیدم که بمن میگوید که یا فلان دعای تو را بتو دادیم آنرا بخوان تا آنکه از تنگی و شدت
خلاص گردی و من او را نشناختم و تعجبم زیاده گردید پس دفعهٔ دیگر حضرت حجت علیه السلام را در خواب دیدم که فرمود آن دعا را
که بتو عطا کردیم بخوان و تعلیم کن هر کس که میخواهی پس من آن دعا را چند مرتبه تجربه کردم و فرج قریب دیدم اتفاقا آن
دعا را گم کردم تا مدتی و بسیار متاسف شدم بر فوات آن و استغفار از اعمال بدیکه باعث زوال این نعمت گشته بود
ناگاه مردی را دیدم که بمن گفت این دعا از تو در فلان مکان افتاده بود پس آنرا گرفتم و شکر خدا بجا آوردم و در خاطرم
نبود که من بآن مکان رفته ام و آن دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم رب اسئلک مددا روحانیا تقوی به القوی الکلیة
و الجزئیة حتی اقهر بمبادی نفسی کل نفس قاهرة فتنقبض لی اشارة رقائقها انقباضا تسقط به قواها حتی لا یبقی فی
الکون ذو روح الا و نار قهری قد احرقت ظهوره یا شدید یا ذا البطش الشدید یا قهار اسئلک بما اودعته عزرائیل
من اسمائک القهریة فانفعلت له النفوس بالقهر ان تودعنی هذا السر فی هذه الساعة حتی الین به کل صعب و اذلل به
کل منیع بقوتک یا ذا القوة المتین اینکلمات را در سحر سه دفعه بخواند اگر ممکن شود و در صبح سه دفعه و در اول شب سه دفعه
و هر وقت که امر شدید شود بر خوانندهٔ آن بگوید بعد از خواندن آن سی دفعه یا رحمن یا رحیم یا ارحم الراحمین اسئلک
اللطف بما جرت به المقادیر **مؤلف گوید** که اگر چه این معجزه شریفه از عنوان این فصل که در ذکر معجزات صادره
از آنحضرت که وارد در زمان غیبت صغری میباشد خارج است لکن بمناسبت اشتمال بر دعای ماثور از آنحضرت مثل بعض
دیگر از ادعیهٔ ماثوره از او مذکور گردید نیز اگر جمع ادعیه و احراز اغاثات باشد **معجزهٔ چهل و هشتم** فاضل معاصر — معجزهٔ چهل و هشتم
نوری انار الله برهانه روایت کرده از مجلد بیست و ششم بحار که او روایت نموده از کتاب قبس المصباح تالیف شیخ صهرشتی

که او

که او گفته شنیدم از شیخ ابی عبدالله حسین بن حسن بن بابویه رضی الله عنه در سال چهارصد و چهل در شهر ری که روایت
کرد از عم خود ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه رحمه الله که بعض از مشایخ قمیین مرا ذکر نمود که مرا امری حادث شد که دلم از ان
تنگ گردید و نمیتوانستم که اظهار آن با اهل و اخوان خود کنم و از اینجهة غمگین بودم تا آنکه یکوقت در خواب دیدم مردی را
با روی خوب و لباس مرغوب و بوی نیکو و چنان گمان کردم که آن مرد بعض از مشایخ قمیین باشد که نزد ایشان درس میخوانده‌ام
پس با خود گفتم که تا چه وقت با این درد و غصه و الم را متحمل شوم و درد دل را بکسی نگویم این مرد از جمله مشایخ و علمای ما باشد باید
درد خود را باو اظهار نمایم شاید نزد او در این باب علاج و تدبیری باشد ناگاه دیدم که او بر من پیش دستی کرد و قبل از سؤال
من فرمود که رجوع کن در این باب بسوی خدا و طلب یاری کن از صاحب الزمان ع و او را مفزع خود قرار ده زیرا که او معین
خوبیست و او است عصمت اولیای مؤمنین بعد از آن دست راست مرا گرفت و گفت زیارت کن و سلام کن بر او و سؤال کن او را
که شفاعت کند از برای تو بسوی خدا در حاجت تو پس با او گفتم که مرا تعلیم کن که چگونه بگویم زیرا که این اندوه که دارم هر زیارت
و دعائیکه میدانستم از خاطرم برده چون آن مرد این شنید آه جانسوزی کشید و گفت لا حول و لا قوة الا بالله پس دست خود
بسینه من کشید و گفت الهی بر تو بسنده است پس غسل و تطهیر کن و دو رکعت نماز بکن بعد از ان بایست و بقبله در زیر آسمان و بگو
سَلامُ اللهِ الْکامِلُ التّامُّ الشّامِلُ الْعامُّ وَصَلَواتُهُ الدّائِمَةُ وَبَرَکاتُهُ الْقائِمَةُ عَلی حُجَّةِ اللهِ وَوَلِیِّهِ فی اَرْضِهِ وَبِلادِهِ وَخَلیفَتِهِ عَلی
خَلْقِهِ وَعِبادِهِ سُلالَةِ النُّبُوَّةِ وَبَقِیَّةِ الْعِتْرَةِ وَالصَّفْوَةِ صاحِبِ الزَّمانِ وَمُظْهِرِ الْاِیمانِ وَمُعْلِنِ اَحْکامِ الْقُرْآنِ مُطَهِّرِ الْاَرْضِ وَناشِرِ
الْعَدْلِ فِی الطُّولِ وَالْعَرْضِ الْحُجَّةِ الْقائِمِ الْمَهْدِیِّ وَالْاِمامِ الْمُنْتَظَرِ الْمَرْضِیِّ الطّاهِرِ ابْنِ الْاَئِمَّةِ الطّاهِرینَ الْوَصِیِّ ابْنِ الْاَوْصِیاءِ الْمَرْضِیّینَ
الْهادِی الْمَعْصُومِ ابْنِ الْهُداةِ الْمَعْصُومینَ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اِمامَ الْمُسْلِمینَ وَالْمُؤْمِنینَ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وارِثَ عِلْمِ النَّبِیّینَ وَمُسْتَوْدَعَ
حِکْمَةِ الْوَصِیّینَ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا عِصْمَةَ الدّینِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا مُعِزَّ الْمُؤْمِنینَ الْمُسْتَضْعَفینَ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا مُذِلَّ الْکافِرینَ الْمُتَکَبِّرینَ
الظّالِمینَ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا مَوْلایَ یا صاحِبَ الزَّمانِ یَا بْنَ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ وَابْنَ سَیِّدِ الْوَصِیّینَ وَابْنَ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ سَیِّدَةِ نِساءِ
الْعالَمینَ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَا بْنَ الْاَئِمَّةِ الْحُجَجِ عَلَی الْخَلْقِ اَجْمَعینَ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا مَوْلایَ سَلامَ مُخْلِصٍ لَکَ فِی الْوِلاءِ اَشْهَدُ اَنَّکَ
الْاِمامُ الْمَهْدِیُّ قَوْلاً وَفِعْلاً وَاَنَّکَ الَّذی تَمْلَأُ الْاَرْضَ قِسْطاً وَعَدْلاً فَعَجَّلَ اللهُ فَرَجَکَ وَسَهَّلَ مَخْرَجَکَ وَقَرَّبَ زَمانَکَ وَکَثَّرَ اَنْصارَکَ وَ
اَعْوانَکَ وَاَنْجَزَ لَکَ وَعْدَکَ وَهُوَ اَصْدَقُ الْقائِلینَ وَنُریدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْاَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوارِثینَ
یا مَوْلایَ حاجَتی کَذا وَکَذا فَاشْفَعْ لی فی نَجاحِها پس هر حاجتیکه داری ذکر کن در عوض کذا و کذا راوی گوید پس از خواب بیدار
شدم در حالتیکه یقین براحت و فرج نمودم چون ملاحظه کردم دیدم که از شب وقت ثانی وسیع باقیست پس مبادرت کرده این زیارترا
نوشتم که از خاطرم نرود بعد از ان تطهیر کرده بزیر آسمان رفته دو رکعت نماز بجا آوردم و در رکعت اول بعد از حمد سوره انا
فتحنا لک فتحا مبینا و در رکعت دویم بعد از حمد سوره اذا جاء نصر الله را خواندم چنانکه تعلیم و تعیین کرده بود آن مرد پس از
نماز گفتن برخواستم و رو بقبله ایستادم و آن زیارت را خواندم و حاجت خود را ذکر کردم و استغاثه بمولای خود حضرت صاحب
الزمان علیه سلام الرحمن کردم بعد از ان بسجده شکر رفتم و طول دادم در دعا آنقدر که ترسیدم که وقت نماز شب برود بعد از
آن برخواستم و نماز شب بجا آوردم تا آنکه وقت صبح داخل شده نافله و فریضه صبح بجا آوردم و مشغول تعقیب نماز صبح شدم
و دعا کردم بخدا قسم که هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که از آن شدت و حادثه که داشتم فرج در رسید و دیگر در باقیمانده
عمر آن حادثه عود نکرد و احدی را تا امروز بر آن حادثه اطلاع نشد و المنة لله و له الحمد کثیرا **مؤلف گوید** که این عمل هم مانند
عمل سابق که در معجزه چهل و چهارم مذکور شد از مجربات حقیر است و از این هم آثار غریبه مشاهده کرده ام و اول دریافت این
عمل در سفر دویم حقیر که مقارن سال هزار و دویست و هفتاد و پنج بود ظاهرا از نجف اشرف بهمین بلد که دار الخلافه طهران
میباشد از یکی از علماء طاب ثراه کردید که از مجربات خود در مهمات کلیه میدانست و مضایقه مینمود از تعلیم آن بغیر اهل
باعث بر تعلیم حقیر هم اخذ آن عمل سابق شد در عوض چون مطلع شد بر ان و خواهش نمود حقیر هم بر این مطلع شدم در عوض

خواستم داد و لکن مستند باین ماخذ نکرده بلکه اجمالاً مستند برؤیای بعض صلحا نموده و ذکر نموده که از بعض اخیار بما رسیده
و مجرب کردیده حقیر چون اصل ماخذ آنرا نمیدانستم اعتمادم بر عمل اول در قضاء حاجات بیشتر بود تا آنکه در نجف اشرف باین ماخذ
مطلع شدم و ظاهر این ماخذ چنانکه کذشت تعیین سورهٔ فتح و سورهٔ نصر است و ان عالم هم تعیین این دو سوره کرده و فاضل
معاصر مذکور هم در کتاب بلکه دو نسخه که خصوص وقت نیمهٔ آخر شب هم معین باشد زیرا که در آن وقت راوی مامور بعمل شده
اطلاق در کلام که مستند غیر این وقت شود نیست و قدر متیقن همان وقت است و آن عالم هم آخر شب را تعیین نموده بلکه معاصر مذکور
از کتاب بلد الامین کفعمی نقل کرده که بعلاوه تعیین هر دو سوره غسل را هم قبل از نماز و زیارت اضافه کرده اگرچه از کتاب مصباح
الزائر عدم تعیین سوره را هم نقل نموده و مستند اضافه و ذکر غسل در کلام کفعمی شاید لفظ تطهیر واقع در کلام راوی باشد
یا آنکه مستند دیگر داشته باشد غیر مستند مذکور چنانکه مستند اطلاق سوره در کلام ابن طاوس شاید اطلاق فقرهٔ اول
کلام راوی باشد اگرچه در فقرهٔ دویم مقید کرده است و مقتضای تقیید ثانی تقیید اول است پس اظهر تعیین سوره باشد چنانکه
تعیین وقت اگر اقوی نباشد احوط باشد لکن اظهر عدم اعتبار غسل است اگرچه احوط باشد و در هر حال مراد از غسل غسل
زیارت باشد و عموم اخبار غسل زیارت بعلاوه فتوای مثل کفعمی در شرعیت آن کافی باشد پس مراعات تعیین سوره و وقت و
غسل را ترک ننمایند والله العالم **معجزهٔ چهل و نهم** علی بن موسی بن طاوس در کتاب مهج الدعوات از احمد بن محمد بن علی علوی
حسینی که ساکن مصر بوده روایت کرده که او گفت مرا امری عظیم و همی شدید از حاکم مصر عارض شد که بر جان خود ترسیدم
زیرا که از من باحمد بن طولون سعایت کرده بود لهذا از مصر باراده حج بیرون رفتم و از حجاز بعراق رفتم و وارد مشهد مولای
خود حسین بن علی علیه السلام کردیدم و پناه بقبر آن بزرگوار برده و از او امان طلبیدم و تا مدت پانزده روز در آن مکان شریف بودم
و بدعا و زاری مشغول بودم تا آنکه وقتی در میان خواب و بیداری بودم که ناگاه مولای خود حضرت صاحب الزمان و ولی الرحمن علیه السلام را
دیدم که بمن فرمود که امام حسین علیه السلام بتو میفرماید که ای پسر من آیا از فلان کس ترسیدی گفتم آری او اراده کشتن من دارد و از
این برای همین بمولای خود پناه آورده ام که از او شکایت نمایم پس آنحضرت فرمود که چرا خدا را بدعاهائیکه پیغمبران در شدائد میخواندند
و نجات می یافتند نخواندی گفتم آن دعا را نمیدانم که کدام است فرمود که چون شب جمعه در آید غسل کن و نماز شب بجا آور و سجدهٔ
شکر بکذار بعد از آن این دعا را در حالتیکه بر سر زانو و سر انگشتان پاها نشسته باشی بخوان پس آن دعا را از برای من بخواند و
تا پنج شب متوالی که شب ششم آنها شب جمعه بود تشریف آورد و آن دعا بر من بخواند تا آنکه آنرا حفظ نمودم و شب جمعه را تشریف
نیاورد من برخواسته غسل کردم و تغییر لباس نمودم و نماز شب را بجا آورده و سجدهٔ شکر کردم بعد از آن بر سر زانو و انکشتان
پا نشسته دعا را خواندم چون شب شنبه در آمد باز آنحضرت را در خواب دیدم فرمود که دعایت مستجاب شد و دشمنت بعد از
از فراغ از دعا کشته کردید در پیش روی آنکسیکه نزد او از تو سعایت و بدگوئی نمود راوی گوید چون صبح بر آمد امام حسین علیه السلام را
وداع کرده بسوی مصر روانه شدم چون باردن رسیدم مردی از همسایکان مصر خود را دیدم که از اهل ایمان بود مرا اخبار
نمود که دشمن ترا احمد بن طولون بکرفت و امر کرد که سر او را از پشت کردنش بریدند و بدن او را بنیل انداختند و این
واقعه در شب جمعه وقوع یافت و بعد از تحقیق وقوع آن مقارن زمان فراغ من از دعا بوده چنانکه آن بزرگوار اخبار
فرموده بود **معجزهٔ پنجاهم** در بحار از کتاب کمال الدین روایت کرده از محمد بن عیسی بن احمد زرجی که او گفت در سر من رای
در مسجد مشهور بمسجد زبید جوانی را دیدم که خود مذکور کرد که از بنی هاشم است از اولاد موسی بن عیسی و آمد در وقت
مکالمه با من کنیزی را آواز داد که یا غزال یا آنکه یا زلال بیا پس کنیزی پیر در آمد او گفت حدیث میل و مولود را باین آقای خود نقل
کن گفت آری ما را کودکی بود مریض شد بی بی من گفت برو در خانه امام حسن عسکری علیه السلام در خدمت حکیمه عرض کن که در نزد شما اگر
چیزی باشد که از برای این کودک از آن چیز استشفا بشود عطا نمائید پس من بخدمت حکیمه رفتم و واقعه را عرض کردم حکیمه
بکسان خود گفت بیاورید آن میل را که با آن در چشم مولود در شب ولادت سرمه کشیدیم آن را آورده بمن داد من نزد بی بی خود
آوردم

آوردم پیش من آن میل را بچشم آن کودک مریض کشید خداوند آن کودک را از برکت آن میل عافیت بخشید و تا مدتی آن میل در خانهٔ ما بود و بآن از برای مرضها خود استشفا میجستیم تا آنکه بعد از زمانی آن میل از خانهٔ ما مفقود گردید مؤلف گوید که جملهٔ معجزات آن بزرگوار در این فصل وارد و فصل سابق یکصد و بیست و شش و سید جلیل سید هاشم بحرانی علیه الرحمه یکصد و بیست و هفت در کتاب مدینة المعاجز ذکر کرده که بعض از آنها بسبب اختلاف روایات مکرر شده و بسیاری از آنها که ذکر شد او ضبط نکرده و از آنجمله مذکورات غیر آنست که در باب ولادت و غیر آن ذکر شد و بعد از این خواهد آمد انشاء الله بلکه احصاء آنها در کتاب و دفتر نشود چنانکه بر متتبع با خبر مستور نماند چگونه و حال آنکه وجود مقدس آن بزرگوار در هر عصری از اعصار مصدر بروز معجزات بیحد و شمار است با وجود آنکه خود در پردهٔ حجاب استتار است پس چگونه باید آنوقت که خود را نمایان و ظهور فرماید عجل الله فرجه و سهل مخرجه بحق آبائه الطاهرین صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین

فصل ششم

فصل ششم در ذکر اشخاصی که بدروغ مدعی سفارت و نیابت و وکالت شدند و رسوا گردیدند و غرض از ذکر آن طایفه علاوه بر بصیرت اهل حق و یقین اثبات وجود آن بزرگوار است بر مخالفین زیرا که دعوای وکالت و نیابت هر چند بدروغ باشد از وجود موکل و منوب منفک نگردد و کیفکان این گروه اکثر ایشان در غیبت صغری بوده اند و بسیاری در غیبت کبری بلکه این طایفه اختصاص بکسانیکه ادعای بابیت و نیابت خاصهٔ امام ع مینمایند ندارد و هر کسیکه خود را در زیّ علمای ربّانی که نواب عام و قایم مقام آن بزرگوارند در زمان غیبت و در حق ایشان آنحضرت فرموده در مکاتبهٔ اسحق بن یعقوب بروایت شیخ طوسی در کتاب غیبت و صدوق در کتاب کمال الدین و طبرسی در کتاب احتجاج که اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة احادیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله علیهم فاذا حکم بحکمنا و لم یقبل منه فانما بحکم الله استخف و علینا رد و الراد علینا راد علی الله و هو علی حد الشرک بالله یعنی در وقایع امور خود رجوع براویان اخبار ما نمائید زیرا که ایشان حجت و نایب من باشند بر شما و من حجت خدایم بر ایشان پس هرگاه ایشان بحکم ما حکمی کنند بر شما و از ایشان قبول نکنید پس بحکم خدا استخفاف کرده اید و بر ما رد نموده اید و هر کس بر ما رد کند بر خدا رد کرده و چنان باشد که شرک بخدا آورده و بالجمله علمای ربانی نواب عام امام عصرند و حکم و امر و نهی ایشان بموجب این روایت و اجماع اصحاب بلکه امت حکم و امر و نهی امام ع و رسول ص و خدا میباشد و چنانکه مخالفت و رد بر ایشان بمنزلهٔ شرک باشد ادعای مقام ایشان بدون شایستگی و اهلیت چنانست پس کسانیکه مقام علم و اجتهاد ندارند و خود را در زیّ آنها در آورده اند و باسباب دنیوی و مال و عشیره و آقازادگی متصدی امور شرعیه از مرافعات و حکم و فتوی و تصرف در سهم امام ع و اموال غایبین و ضعفا و ایتام و غیر اینها مینمایند چنانکه در عصر ما در جمیع بلاد سنیان و اکثر بلاد شیعیان متعارف شده جمیع در این طایفه که ادعای مقام نواب خاص امام ع نمودند داخل و مشمول اخبار و توقیعاتیکه بر لعن و ذم ایشان بیرون آمده میباشند مانند کسانیکه غصب حق خود آن بزرگوار و آباء بزرگوار او نمودند بلکه در این طایفه داخل باشد کسانیکه بزیور علم آراسته اند لکن شرایط عالم را که صلاح و تقوی باشد از دست داده اند چنانکه حضرت عسکری ع در حدیث شریفی که در

حدیث شریف

کتاب مشکوة الیرین حقیر از تفسیر آن بزرگوار نقل کرده ام و شیخ استاد تالی تلو سلمان و مقداد شیخ مرتضی انصاری طاب ثراه در کتاب خود در مقام اثبات حجیت خبر آحاد نقل کرده و در احتجاج طبرسی از تفسیر آن بزرگوار روایت میکند که در تفسیر آیهٔ شریفه و منهم امیون لا یعلمون الکتاب فرموده که مردی بحضرت صادق ع عرض کرد که یا ابن رسول الله هرگاه اینقوم از یهود و نصاری ندانند کتابی را مگر آنکه از علمای خود بشنوند و طریقی غیر از این نداشته باشند پس چگونه خدا ایشانرا مذمت کند بتقلید علمای ایشان آیا عوام یهود نیستند مثل عوام ما که تقلید علمای ما مینمایند پس اگر از برای ایشان تقلید علماء ایشان جایز نباشد از برای عوام ما هم تقلید علمای ما جایز نباشد آنحضرت فرمودند که میان عوام ما و علمای ما و میان عوام یهود و علمای یهود از جهتی فرق باشد و از جهتی مساوی باشند پس خدا عوام ما را هم

بتقلید علمای ما مذمت کرده از آنجهت که عوام آنها بتقلید علمای ایشان مذمت فرموده و امّا از آنجهت که فرق دارند مذمت
نکرده آنمرد عرض کرد که یابن رسول الله این جهت فرق و مساوات را از برای من بیان نفرمائید آنحضرت فرمود که عوام یهود
که عوام یهود شناخته اند علمای خود را بدروغ صریح و خوردن حرام و رشوه و تغییر احکام از وجه آنها بسبب شفاعت و قرابت
و نسبت و کارهای دیگر و شناخته اند علمای خود را بمرتبه از تعصب که بسبب آن از دین خود بیرون میروند و در مقام تعصب
حق صاحب حق را بغیر او میدهند و بر ایشان ظلم میکنند و شناخته اند علمای خود را بانکه محرمات را کار و شعار خود قرار
داده اند و با وجود آنکه عوام بموجب فطرت خود میدانند که هر کس اینطور باشد فاسق باشد و راست نگوید بر خدا و نه
بر آنکسانیکه واسطه باشند میان خدا و خلق پس از این جهت خدا مذمت کرده عوام یهود را چونکه تقلید کرده اند
کسانیرا که میدانند که قبول خبر آنها و تصدیق قول آنها و عمل بآنچه آنها با ایشان میگویند در باب آنکه عوام آنرا مشاهده
نکرده اند جایز نیست و واجبست بر عوام یهود که خودشان در امر رسول الله نظر کنند و صدق و کذب آنرا معلوم نمایند
بدون حاجتی از ایشان بتقلید علما در این باب که دلائل آن واضحتر است از آنکه بر کسی مخفی باشد و مشهورتر است از آنکه
بر کسی ظاهر نشود و همچنین است حال عوام امت ما در وقتیکه از فقهای خودشان فسق ظاهر به بینند و عصبیّت شدید
مشاهده نمایند و تکالب بر حطام دنیا و حرام آن در ایشان ملاحظه نمایند و می بینند علمای خود را که هلاک مینمایند کسی را
که بر ضرر او تعصب دارند هر چند که شایسته آن باشد که امرش اصلاح شود و اکرام و احسان میکنند بکسیکه بر نفع او
او تعصب دارند هر چند مستحق ذلت و اهانت بوده باشد پس از عوام ما هر کس تقلید کند مثل این فقها را پس او مثل عوام یهود
باشد که خدا آنها را مذمت کرده بجهت تقلید علماء و اما از علمای ما کسیکه دین خود را حفظ کند و هوای نفس را مخالفت
نماید و امر مولای خود را اطاعت کند پس مر عوام راست که تقلید او نمایند لکن همچو عالمی نباشد مگر بعض فقهای شیعه نه جمیع ایشان
و اما کسانی از فقهای شیعه که مرتکب قبایح و فواحش میشوند مانند فسقه فقهای عامه پس قبول نکنید از آنها چیزی را که
از ما نقل کنند و کرامتی از برای آنها نباشد و بیشتر باعث اینکه حق و باطل اخبار ما اهل بیت مخلوط بیکدیگر شده همین باشد
زیرا که بعض فساق شیعه اخبار را از ما میشنوند پس همه آنها را تغییر میدهند بجهت جهل خود و آنها را بر غیر وجوه حمل میکنند
بجهت نقصان معرفت خود و بعض دیگر ایشان عمداً دروغ بر ما می بندند بجهت آنکه باین سبب از جیفه دنیا بدست آورند چیزی را که
توشه آتش جهنم ایشان باشد و بعض دیگر ایشان ناصب و بدخواه ما باشند و چون نمیتوانند که با اظهار عداوت و عناد در امر ما
قدح کنند لهذا در لباس شیعه داخل میشوند با آنکه بعض علوم صحیح ما را بیاموزند و باینواسطه نزد شیعیان ما اعتباری
حاصل میکنند و نزد اعدای ما نقص بر ما میکنند بعد از آن اضعاف آنها و زیادتی دروغ بر ما می افزایند از چیزهائیکه ما از آنها
بری هستیم و بضعفای شیعیان ما نقل میکنند و ایشان هم بسبب حالت تسلیمی که دارند آنها را از علوم ما گمان میکنند قبول
مینمایند پس گمراه میشوند و دیگران را هم گمراه میکنند اینها کسانی باشند که ضرر ایشان بر ضعفای شیعیان ما بیشتر باشد از
ضرر لشکر یزید بر حسین بن علی ع تمام شد حدیث شریف که آثار صدق از مضامین آن ظاهر و آشکار است و دلالت کرد بر آنکه
کسانیکه بلباس علم و زیور تشیع آراسته لکن از لباس صلاح و تقوی عاری و بری باشند مثل و سبیل علمای یهود و نصاری
خواهد بود تقلید او نشاید و سخن او مردود باشد پس گول همچو کسی را نباید خورد و از او اجتناب باید نمود زیرا که همچو کسی در عداد
کسانیکه در مقام ادعای بابیت و نیابت بدون قابلیت و اهلیت در آمده معدود باشد و غاصب حق نواب و سفراء و وکلا بلکه
منوب و مولای ایشان باشد بلکه از این طایفه باشد کسانیکه خود را بلباس زهد و تقوی جلوه میدهند و بعض عبادات و اذکار را
مداومت مینمایند بجهت تدلیس و تزویر و گول عوام با وجود آنکه ادعای علم و اجتهاد هم ندارند زیرا که میدانند که مردم این ادعا را از او
نمیشنوند لهذا از اینمقام در نیایند بلکه گاه باشد که خود را در مقام مقلدین در آورد و دو سه نفر هم از علماء معتبر آن عصر در بغل
خود یا طاقچه اطاق خود گذارد از خوف آنکه باو گویند که چون مجتهد نباشی و تقلید هم نکنی پس عبادت تو باطل باشد

ذکر کسانیکه بدروغ دعوی بابیت کرده اند

وادعای زهد و صلاح نمود و روغ لکن با اینحال نه اعتقاد بعالم دارد و نه تصدیق آن مجتهد مینماید بلکه خود را اهل باطن میداند و دیگرانرا قشری ظاهری میخواند و گاه گاهی ببعضی اسباب و نیرنجات بعضی کارهای مردم اطلاع مییابد یا انکه رنج در مقام تحقیق حالات بعضی برمی آید یا انکه از وجنات حال و اطراف کلام و مقال بران مطلع شود واخبار نماید و مشتبه کند براو که من ضمیر میگویم و علم بما فی الضمیر دارم و باین وسیله مردمان احمق دنیا طلب را مسخر خود کرده و خود را عارف نام نهد و اهل باطن خواند و فقیر گوید این نوع اشخاص شیاطین انسی باشند که مردمانرا گمراه نمایند و بمنزله موش خانگی باشند که متاع خانه ایمان را خراب نمایند و اعتقاد صحیح را فاسد کنند چنانکه سید سجاد ع در حدیثی که حقیر در کتاب کفایة الراشدین نقل کرده ام بآن باشاره میفرماید و مضمون آن اینست که هرگاه بعض مردم را ببینید که طور خوشی دارد و آرام است و کلام خود را طول میدهد و فروتنی مینماید در حرکات و سکنات پس مغرور نکند شما را زیرا که چه بسیار کسیکه عاجز است از تحصیل دنیا و مرتکب حرام شدن بجهة ضعف بنیه و خواری خود و ترس دلش پس این را دام خود قرار میدهد و مردم را دائماً بدام می اندازند بظاهر خود و اگر بتوانند کار حرامی بکنند میکنند و مضایقه ندارد و اگر دیدید که از مال حرام پرهیز میکند پس آرام باشید گول نزنند شما را زیرا که شهوتهای خلق مختلف باشد چه بسیار کسیکه از مال حرام بپرهیزد و از اعمال شنیعه دیگر باک ندارد و اگر دیدید که عمل شنیع هم نمیکند گول نخورید تا به بینید که عقل او چگونه است زیرا که بسیار کسیکه عمل بد نکند لکن نادان باشد و از نادانی خرابی بسیار کند و اگر دیدید که عقلش درست است گول نخورید تا ببینید که عقل را تابع هوا و هوس کرده یا بعکس و به بینید که چگونه است با ریاست باطل میخواهد آنرا یا انکه نمیخواهد زیرا که بسیار از مردم هستند که از دنیا و اموال و لذتها همه دست بر میدارند از برای دریافت ریاست و لذت ریاست را از همه چیز بیشتر میخواهند و همه لذتها را بجهة آن ترک مینمایند پس حلال میکنند حرام خدا را و حرام میکنند حلال او را و باک ندارند از انکه از دینش چیزی ضایع شود اگر ریاستش برجا باشد پس آنها جماعتی باشند که خدا بر آنها غضب کرده و لعن نموده است ایشانرا و از برای ایشان آماده کرده عذاب خوار کننده را ولکن مرد درست تمام آن مرد باشد که میل و هوای خود را تابع امر خدا قرار دهد و قوه خود را در راه رضای خدا صرف نماید و بر حق بوده باشد و ذلیل باشد خوشتر آید او را اگر بر باطل باشد و عزیز زیرا که میداند که زحمت دنیا کم است و فانی و راحت آخرت بسیار است و باقی و میداند که این زحمت او را بنعمت ابدی میرساند و این لذت دنیا او را بعذاب دائمی عاقبت میکشاند پس همچو کسی مرد باشد و تمام مرد و حق مرد چون او را بیابید دست از او برندارید و با و چنگ زنید و متمسک و اقتدا کنید و متابعت نمائید و او را وسیله میان خدا و خود قرار دهید زیرا که دعا او رد نشود و طالب و عرض نکند تمام شد حدیث شریف پس ایعزیز بر مضامین این حدیث عالیشان از این درّ بزرگوار تامل کن و بنور عقل بینا شو و گول شیاطین جن و انس مخور و خانه دین و اساس ایمان و آئین را بگول هر نادان بی دین خراب منما و بالجمله مقصود در این فصل اشاره بکسانی باشد که در ظاهر بصورت اهل دین و در باطن بر سیرت شیاطین باشند و اینجماعت چنانکه اشاره شد چند طایفه باشند اما **طایفه اولی** پس آنکسانی اند که ادعای سفارت و بابیت خود میان طایفه شیعه و مولای ایشان حضرت حجة عجل الله فرجه نمود ندانند و در دروغ کذب در زمان غیبت صغری ایشان چند نفر اند **اول** ایشان حسن نام معروف بشریعی که کنیه او ابو محمد بوده در کتاب بحار از شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب غیبت نقل کرده از جماعتی از هرون بن موسی تلعکبری از ابو علی محمد بن همام که کنیه شریعی ابو محمد بوده و خود هرون گفته که گمان دارم که نامش حسن باشد و از جمله اصحاب امام علی النقی ع بوده و بعد از آن بزرگوار از اصحاب امام حسن عسکری ع بوده و او اول کسی بود که ادعای مقامی را نمود که خدا از برای او قرار نداده بود زیرا که شایسته آن نبود و آن این بود که ادعای وکالت حضرت حجة عجل الله فرجه را نمود بعد از آن بر خدا و حجتهای او دروغ بست و بایشان نسبت داد اموری را که لایق ایشان نبود و از آنها بری بودند پس شیعیان از او کناره کردند و او را لعن نمودند

شیاطین صفت

کلام معصوم

شرح حال شریعی

و تبری کردند و توقیع رفیع از ناحیه مقدسه در لعن او و امر به تبری از او بیرون آمد هرون بن موسی گفته که بعد از آن کفر و الحاد
از او بروز نمود و گفته که جمیع مدعیان سفارت و نیابت چنین بودند که از روی دروغ ادعای نیابت و وکالت مینمودند و باین
سبب مردمان ضعیف العقل را بدور خود جمع کرده بعد از آن ترقی کرده بقول و اعتقاد طایفه حلاجیه قائل شدند چنانکه
اینگونه اعتقاد از ابو جعفر شلمغانی و امثال وی مشهور گردید دویم ایشان محمد بن نصیر معروف بنمیری بوده مجلسی
علیه الرحمه در کتاب بحار نقل کرده از شیخ طوسی در کتاب غیبت از ابن نوح از ابن نصر هبة الله بن محمد که او گفته که محمد بن
نصیر از اصحاب امام حسن عسکری ع بود و بعد از وفات آنحضرت بادعای مرتبه و مقام ابی جعفر محمد بن عثمان نمود و گفته که من
صاحب و نایب امام زمانم و مانند باب هشتم نسبت او حق داوند بسبب کفر و نادانی که از او بروز کرد و بسبب لعنت نمودن ابو جعفر
باو و تبری نمودن از او او را مفتضح و رسوا کردانید و بعد از شریعی مدعی این امر او بود ابو طالب انباری گفته که وقتی که از
ابن نصیر ظاهر گردید آنچه ظاهر گردید ابو جعفر او را لعن کرد و از او تبری جست چون این خبر باو رسید بگمان اینکه دلجوئی
ابو جعفر کند و عذر بخواهد بخانه او رفت ابو جعفر اذن دخولش نداد و نومید برگردید سعد بن عبد الله گفته که محمد بن
نصیر نمیری ادعا میکرد که من پیغمبرم و امام علی النقی ع مرا به پیغمبری فرستاده و او قائل بمذهب اهل تناسخ بود و در حق امام
علی النقی ع غلو کرده بود و بخدائی و ربوبیت او قائل بود و میگفت مواقعه با محرمان جایز است و وطی مردان بیکدیگر حلال
است و این دو فایده دارد لذت فاعل و ذلت و تواضع مفعول و هیچیک از این دو در شرع حرام نیست و محمد بن
موسی بن حسن بن فرات او را اعانت مینمود و از برای او و ترتیب اسباب او در این باب داده بود و این اعمال را از محمد بن نصیر
ابو زکریا یحیی بن عبد الله هم خبر داد و گفت غلامی را در پشت او با این فعل قبیح مشغول دیدم بعد از آن او را ملاقات نموده
در این باب ملامت کردم جواب گفت که این لذت است و باعث رفع تکبر و موجب تواضع و ذلت نسبت بخدا و این هر دو جایز است
و سعد گفته که در موت ابی نصیر از او پرسیدند در وقتی که در زبانش سستی ظاهر شده بود که این امر بعد از تو با که باشد
بازبان لکنت در جواب گفت که با احمد باشد و ندانستند که احمد کدام است لهذا اتباع او سه طایفه شدند جمعی گفتند
که از احمد پسر احمد خواسته و فرقه گفتند که مراد احمد بن محمد بن موسی بن فرات است و طایفه گفتند احمد بن ابی الحسین بن بشر بن
یزید اراده کرده لهذا متفرق شدند سیم ایشان احمد بن هلال کرخی بوده مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار از ابی علی همام
نقل کرده که احمد بن هلال از اصحاب امام حسن عسکری ع بود و شیعیان نظر بفرموده آنحضرت بوکالت ابی جعفر محمد بن عثمان
در حال حیات آنحضرت اقرار کرده بودند و بعد از وفات آنحضرت باحمد بن هلال گفتند که چرا تسلیم وکالت ابی جعفر محمد بن عثمان نمیکنی
و حال آنکه امام واجب الاذعان نص بر وکالت و نیابت او فرموده جواب گفت که از آنحضرت نص بر وکالت او را نشنیده ام و الا
تسلیم مینمودم چنانکه وکالت پدرش عثمان بن سعید را اقرار داده ام و اگر بدانم که ابو جعفر وکیل صاحب الزمان ع است اطاعتش
میکنم و جسارت نمیورزم گفتند اگر تو نشنیده باشی دیگران شنیده اند جواب داد شنیدن دیگران ایشان را حجت باشد
مرا بکار نیاید و من در این باب توقف دارم چون این بدیدند از او رمیدند و برا او لعن کردند و تبری نمودند پس توقیع رفیع
بدست حسین بن روح مشتمل بر لعن جماعتی که از جمله ایشان او بود بیرون آمد چهارم ایشان ابو طاهر محمد بن علی بن
بلال بود مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار میگوید که قصه او با ابی جعفر محمد بن عثمان مشهور و امتناع او از رد اموالی که از
امام ع در نزد او بود بدعوای وکالت و نیابت خود تا آنکه توقیع رفیع بر لعن او از ناحیه مقدسه خارج شد و شیعه از
او تبری جستند در کتب اصحاب مسطور و از طرق ایشان ماثور است ابو غالب زراری حکایت کرده از ابی الحسن محمد بن
محمد بن یحیای معاذی که او گفته که مردی از اصحاب ما خود را با ابو طاهر بن بلال بسته بعد از آنکه از او جدا شده بود
دیگر باره از او مفارقت کرد ما از او سبب پرسیدیم گفت که روزی من و برادرش ابو طیب و ابن خرز و جمعی دیگر در نزد او نشسته
بودیم ناگاه غلامش داخل شد و گفت ابو جعفر عمری در باب ایستاده خضار چون این شنیدند مضطرب گردیدند آمدن

ذکر حال نمیری

ذکر حال کرخی

ذکر حال بلالی

اورا

او را ناخوش داشتند لکن لاعلاج اذن دخول دادند و ابوجعفر داخل شد و همگی از مهابت او برخواسته تواضع کردند و او را بر صدر نشانیدند و ابوطاهر در پیش روی او بنشست بعد از آنکه در جای خود قرار گرفتند ابوجعفر گفت ای ابوطاهر ترا بخدا قسم میدهم که صاحب الزمان ع ترا نفرمود که تسلیم کن اموالی را که نزد تو میباشد ابوطاهر گفت آری امر فرمود چون ابوجعفر این اقرار گرفت دیگر سخن نگفت و برخواسته از آن مجلس مفارقت نمود حضار از مشاهده این حال و استماع این مقال متحیر و مبهوت شدند بعد از آنکه بحال خود آمدند ابوطیب برادر ابوطاهر از او پرسید که تو صاحب الزمان ع را کجا دیدی که امر برد اموال فرمود گفت روزی ابوجعفر مرا داخل خانه خود نمود ناگاه دیدم که آنحضرت از بالاخانه او بزیر آمده و بمن توجه نمود و فرمود که آن اموالی که نزد تو باشد با بوجعفر بگردان برادرش گفت که از کجا دانستی که او صاحب الزمان بود گفت وقتی که او را دیدم از او رعب و هیبتی در دل خود مشاهده کردم که بر خود لرزیدم و دانستم که خود او صاحب الزمان ع است پس ابن ابرد گفت که سبب خلاف ما با بنی نوبخت این بود و حسین بن منصور حلاج بود مجلسی علیه الرحمه نقل کرده از شیخ طوسی از حسین بن ابراهیم از ابوالعباس احمد بن علی بن نوح که او نقل کرده از ابونصر هبة الله بن محمد کاتب پسر دختر ام کلثوم دختر ابیجعفر عمری که او گفته وقتی که خدا خواست که امر حلاج را ظاهر کند و او را خوار و رسوا سازد بخاطر او داد که ابوسهل بن اسمعیل بن علی نوبختی را مانند دیگران تواند گول زد و بحیله او را بدام آورد لهذا نزد او فرستاد و او را بخود دعوت کرد و خود ده خورده در تسخیر و تدبیر مینمود و او را مانند دیگران نادان و گول خود گمان کرده بود و این خیال و اراده از آن جهت بود که ابوسهل را در نزد مردم مرتبه بلند بعلم و ادب و عقل و دانش معروف و مشهور بود با نهایت احتیاط مراسلات عدیده با و نوشت و در آنها اظهار دعوای وکالت از جانب حجت کرده رفته رفته با و نوشت که من از آن جناب ماموریم که ترا دعوت کنم و از برای اذعان تو حجت و برهان آورم تا آنکه دلالت قوت گیرد و شکت زایل گردد ابوسهل با و پیغام داد که مرا از تو در این باب امری جزئی و کاری بسیار آسان خواهش هست و آن اینست که مرا بکنیزان میلی مفرط و محبتی بی پایان است و پیری و سفیدی ریشم مانع از تمکین کنیزان باشد لهذا در هر جمعه پنهان از ایشان محتاج بخضاب و کتمان آنم و این بر من زحمتی باشد گران زیرا که با اطلاع آنها نزدیکی من بدوری و وصال مبدل بهجران شود توقع دارم که برفع این زحمت بر ایشان منت و بر من احسان نمائید و چون این مرحمت عنایت شود در قلبم اطمینان و بر لسانم اقرار بتصدیق آن واقع گردد و مردم را باطاعت ایشان دعوت نمایم چون حلاج این کلام شنید از او رنجید و مایوس گردید و دانست که در این گمان خطا کرده و در این اظهار رسوا گردیده دیگر جواب او نداد و رسولی نزد وی نفرستاد و ابوسهل این واقعه را از آن بعد نقل مجالس نمود و آن را استهزاء و مسخره در نزد اکابر و اصاغر مینمود و او را رسوا کرد و بطلان و کذب ادعا و افترای او را ظاهر و هویدا فرمود و شیعیان را از دام او برهانید شیخ طوسی فرموده که خبر دادند بمن جماعتی از ابی عبدالله حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه که پس حلاج بشهر قم آمد و مکتوبی در باب خود با بی الحسن نوشته که در آن مکتوب او و اهل قم را باطاعت خود دعوت کرده بود و نوشته بود در آن که من فرستاده امام و وکیل او یم راوی گوید که چون این مکتوب بدست پدرم آنرا پاره نمود و بکسیکه آنرا آورده بود گفت چه چیز ترا باین جهالت انداخته ابن ابرد گفت که او مرا بسوی خود خوانده تو چرا مکتوب او را پاره کردی چون پدرم این بشنید او را استهزاء نموده بر او بخندید پس از آنجا برخواست و با اصحاب و غلامان بدکان خود رفت چون وارد آنجا شد که در آن دکان داشت جمیع اهل آن مکان بتعظیم او برخواستند مگر یکنفر که اعتنائی نکرد و پدرم او را نشناخت چون پدرم بجای خود بنشست دوات و دفتر خود را بداب تجار در آورد متوجه بعض حضار شده تعریف آن شخص مجهول را خواست و پرسید که این کیست آن مرد حالات آن شخص را گفت چون آن شخص این سوال و جواب شنید بر آشفت و گفت با آنکه من حضور دارم حال از دیگران می پرسی پدرم گفت چون تو را بزرگ شمردم حالت از دیگران خواستم گفت دفعه مرا پاره مینمائی و حال من میبینم و مشاهده میکنم پدرم فرمود

افتاد

از دفعه

از نماز تو بود این بگفت و ببعض غلامان خود متوجه شده گفت که یاد کردن این دشمن خدا و رسول را بگیرید و بیرون اندازید
چون این شنید خود بر خواست بیرون دوید با انکه ان غلام بعنف یاد کردن ان دشمن خدا و رسول را اگر فته بیرون کشیدند
و دیدم باو گفت که ادعای کرامت و اعجاز مینمائی لعنت خدا بر تو باد دیگر بعد از ان او را در شهر قم کسی ندید مؤلف گوید
که این پیر فرزندان پیدا است چون از فروعات او بود ششم اینجا عنان را معدود نمود و استیفاء ذکر حال پدر کافی در
ثبوت فضایح اهل سیر بود پس مخفی نماناد که اینکه از بزرگان طایفه صوفیه و ارکان بلکه رئیس و سر حلقه ایشانست و او را
از ارباب یقین و پیشوای واصلین میدانند زیرا که بعبارت بینی و بینک اینی یزاحمنی فارفع بفضلک انیتی من البین
مباهات نمود بلکه بزعم ایشان این دعا در حق او مستجاب شده از اینجهة که کلمه لیس فی جبتی الا الله سر زد بلکه از ان بالا رفته
سبحانی سبحانی ما اعظم شانی و اعلی مکانی گفت بلکه از ان هم ترقی کرده انا من اهوی و من اهوی انا از او بروز نمود بلکه باین هم
اکتفا نکرده صریحا انا الحق گفت و بخدائی خود راستود لهذا شیخ محمود شبستری در کتاب خود گلشن راز در مقام اعتذار
از این گفتار بر آمده میگوید روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی یعنی درخت چون در طور سیناء
با انکه از جنس نباتات باشد روا دانند که با موسی لا تخفانی انا الله گوید حلاج که از نیکبختان و مقربان باشد روا ندانند
که انا الحق گوید غافل از انکه در طور بخدا خلق این صدا در هوا فرمود و قائل انا الحق خود حلاج بود بهر حال قاضی نور الله
شوشتری معروف بشیعه تراش در کتاب خود مجالس المؤمنین در تفصیل حال حلاج چنین نوشته که البحر المواج حسین بن
منصور الحلاج قدس سره سرور اهل اطلاق سر مست جام ارزاق حلاج اسرار و کشاف استار بود سمعانی در کتاب انساب
آورده که مولد او بیضاء فارس است و در دار المؤمنین شوشتر نشو و نما فرموده در آنجا بتلمذ سهل بن عبد الله اشتغال
نموده آنگاه در سن هیجده سالگی از آنجا ببغداد رفته و با صوفیه آمیزش نموده مدتی در صحبت با جنید و ابو الحسین نوری
بسر برده باز بشوشتر آمده کدخدا شد بعد از مدتی با جمعی از فقراء ببغداد رفته از آنجا بمکه و از مکه ببغداد مراجعت
نمود و بزیارت جنید رفته از او مسئله پرسید و او جواب نفرمود و با او گفت تو در این مسئله مدعی پس حسین از این
مسئله آزرده شد و بشوشتر آمد و قریب بیکسال اقامت کرد و در این مرتبه او را وقعی در قلوب پیدا شد لهذا محسود
ابنای زمان گردید پس مدت پنجسال از شوشتر غایب شد و بخراسان و ماوراء النهر و از آنجا بسیستان و از آنجا بفارس
رفته شروع در نصیحت خلق و دعوت ایشان بسوی پروردگار نمود و تصانیف کرد و بعبد الله زاهد معروف گردید
و از فارس باهواز رفته فرزند خود احمد نام را از شوشتر باهواز طلبید و در مقام اظهار اشراف قلب و کرامات شده
از اسرار مردم و ضمایر ایشان خبر میداد و بنابر این او را حلاج الاسرار نامیدند تا انکه ملقب بحلاج شد بعد از آن ببصره
آمده قلیلی بماند پس دوباره بمکه رفت و جمعی با او همراه شدند و ابو یعقوب نهرجوری با او ملاقات کرد و در مقام انکار او
بر آمد آنگاه ببصره مراجعت کرد و یکماه بماند باز باهواز آمد و از اهواز ببغداد و از بغداد باز بمکه رفت و پس از این سفر بلاد
شرک مانند چین و هند و ترکستان بر آمده خانه و عقار بهم رسانید پس جمعی از علمای ظاهر مانند محمد بن داود و امثال او
بر او متغیر شدند و خلیفه را بر او متغیر نمودند تا انکه حامد بن عباس که وزیر بود قاضی بغداد را که ابو عمر محمد بن یوسف
بود با علمای دیگر احضار کرد و علمای بغداد بانت بحکم امر وزیر با حضور حسین محضر نوشتند و مضمون را بعرض
خلیفه رسانیدند و بعد از دو روز حکم شد که دو هزار تازیانه او را بزنند اگر نمیرد دستها و پاهای او را از بدن جدا
کنند پس او را بر سر جسر بغداد بردند و هزار تازیانه زدند حسین در هیچ مرتبه آهی نکشید و همی احد احد میگفت پس دست
او را بریدند بعد از آن پاهای او را بعد از ان سر او را جدا کردند آنگاه او را صلیب نمودند و سوختند و آخر کلمه که از آن
تکلم نمود این بود که حسب الواحد افراد الواحد له و از ابو اسحق رازی نقل نموده که در وقتیکه او را صلیب مینمودند
نزدیک او ایستاده بودم شنیدم که میگفت الهی اصبحت فی دار الرغائب انظر الی العجائب الهی انک تتودد الی من یؤذیک

تکیف

فکیف من یؤذی ملك و بالجمله کلام سمعانی و اکثر ناقلان آثار ناظر در آن است که حسین بن منصور بجهة افراط در مقام دعوی
محبت و وداد و یگانگی و اتحاد در آن راه سر نهاده و مولانا قطب الدین انصاری صورت تقصیر حسین بن منصور و عذر او را
در دعوی مذکور بوجهی وجیه در کتاب مکاتیب ذکر نموده و گفته که چون محبت و یگانگی روی داد انبساطی اقتضا کند انبساط
بطرح حشمت کند و فروگذاشت ادب و اینمضمون باشد عیب که ضد حب است ازا بجهة که حب از مشاهده جمال خیزد و
رعب از استیلای جلال با وضم باید کرد تا انبساط مذموم را دفع کند و اعتدال مطلوب حاصل شود و از اینجاست
که مشایخ گفته اند هر کس که خدای را بمحبت تنها پرستد زندیقی باشد ملحد و هر کس خدا را بخوف تنها پرستد حشوی باشد
جاهد و هر کس که خدای را بمجموع خوف و حب پرستد محقق باشد موحد کما قال سبحانه یدعون ربهم خوفا و طمعا و حسین بن
منصور برای آنکه غلبه حکم محبت اثر رعب از او زایل کرد در بساط انبساط دعوای یگانگی آغاز نمود لاجرم بسر او آمد آنچه
آمد در آداب عشرت با ملوک گفته اند که هر چند ملك شخص را بخود نزدیکتر کند باید که او احتشام ملك زیاده دارد
والا از عین ملك ساقط گردد چنانکه هرگز بر نخیزد و اهل خدای ملوك عالمند و بچنین رعایت احق و ملك الملوك احق
و صاحب حبیب السیر آورده که سبب کشتن حسین آن شد که سطری چند بخط او بدست آمد باین مضمون که هر کس را
آرزوی خانه حق پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر کرد در سرای خود مربعی بسازد و آنرا از نجاسات
نگاهدارد و هیچکس را بدانجا نیاورد و در ایام حج آنخانه را طواف کرده چنانکه معهود است مناسك زیارت بیت الله بجای
آورد و بعد از ان سی یتیم را بدانجا برده نیکوتر طعامی که دست رس داشته باشد ایتام را ضیافت کند و بنفس خویش
دستهای آنجماعت را بشوید و هر کدام از ایشان را پیراهنی بپوشاند و هفت درهم بخشد این عمل قایم مقام حج باشد چون
حامد وزیر آن نوشته را بدید فرمود تا علما و فقها و قضاة را حاضر کردند و آن صحیفه بر ایشان خواند قاضی از حلاج پرسید
که اینکلمات از کجا نوشته حلاج جواب داد که از اخلاص که مصنف حسن بصری است قاضی گفت از کتابیکه مؤلف ابو
عمرو بن عثمان است ابو عمر قاضی گفت ای کشتنی ما آن کتاب را دیده ایم و اینسخن در آنجا نیست چون حامد این مقال شنید
گفت اینکلام که گفتی بنویس قاضی در اول اهمال نمود حامد گفت اگر کشتنی نبود چرا از بابت آن تنطق نمود قاضی مخالفت
وزیر نتوانست کرد لاجرم بر اباحت خون حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت کردند و نعم ما قیل تا قلم در دست
غداری بود لاجرم منصور در داری بود بعد از اینکلام قاضی شوشتری میگوید مخفی نماند که علمای شیعه حسین بن
منصور را شیعی مذهب میدانند اما بواسطه غلو و مانند آن که از او صادر شده او را در مذمومین نوشته اند
چنانکه علامه حلی در آخر کتاب خلاصه از شیخ طوسی نقل نموده و از فحوای کلام او نیز در آنمقام ظاهر میشود که حسین
مدعی دروغ بنیابت صاحب الامر ع بوده در حاشیه نسخه قدیم از کتاب انساب سمعانی بنظر حقیر رسیده که در کتاب معتبر
سنجری که در زمان شمس المعالی تالیف شده مذکور است که حسین بن منصور مردم را با امام مهدی صاحب الزمان ع دعوت
میکرد و بمردم میگفت اینك عنقریب از طالقان دیلم بیرون خواهد آمد بنا بر این او را گرفته ببغداد بردند و مؤاخذه
نمودند و از اینجا معلوم میشود که گناه حسین بن منصور انتساب بمذهب شیعه امامیه بوده و اعتقاد بوجود مهدی
اهل البیت ع و دعوت مردم بنصرت آنحضرت و شورانیدن مردم بر خلفای عباسی بوده و کفر و زندقه را بهانه ساخته اند
و لهذا بر وجهیکه در کتاب انساب مسطور است شبلی و ابن عطای بغدادی و محمد بن خفیف شیرازی و ابراهیم بن محمد
نصرآبادی نیشابوری بتصحیح حال و تدوین اقوال او نموده اند و در وصف و عالی ربانی فرموده اند و در روضة الصفا
مسطور است که آنچه بعض مورخان گفته که شیخ جنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع مینماید
زیرا که خواجه محمد پارسا و بسیاری از علما اخبار نموده اند که پیش از قتل حسین بن منصور بنود ده سال شیخ جنید فوت
شده و از کلام صاحب انساب نیز مفهوم شد که وزیر خلیفه قاضی و اهل فتوی را در حکم باباحت قتل و اجبار نمود و الا

مقرر است که آنچه از این طایفه در اوقات سکر و هنگام افشاندن گرد امکان از قول و نقل مستانه واقع میشود محققین علمای شریعت در توجیه آن میکوشند و پرده عفو و اغماض بر آن میپوشند **بیت** بپوش دامن عفوی بزلت من که آبروی محبان بانیفتد زرود تمام شد کلام قاضی شوشتری **مؤلف گوید** که اینکه قاضی در آخر کلام خود گفت که والا مقرر است تا آخر کلام مقصود او اینست که صوفیه وقتیکه گرد امکان از خود افشانند یعنی عوارض امکانی را از خود سلب نمودند و باقی نماند در ایشان مگر محض واجب چنانکه طایفه وحدت وجودی گویند یا آنکه مراد آنکه مست جام وحدت شدند و در حالت محو واقع شدند و کفر گفتن و انا الحق سرودن نزد محققین علمای شریعت معذور اند و پر واضح است که دامن اهل شریعت از این تهمت مبرا میباشد که قابل بوحدت وجود را تصدیق کنند یا آنکه کفر و زندقه را در حق شخص مکلف توجیه نمایند والا مرتد و کافر در عالم نباید و حکم بارتداد یا کفر کسی بظاهر عبارت کلام کسی نشاید باری اما کلام اساطین مذهب را مانند مجلسی و علامه حلی و شیخ طوسی و غیرهم بلکه از عبارت کتاب خرایج که در باب شلمغانی که مدعی بابیت شد و توقیع رفیع که بعد از این بیاید انشاء الله در لعن و بیرون آمد چنین ظاهر میشود که حسین بن منصور مذکور هم مورد توقیع لعن بوده زیرا که بعد از ذکر احمد بن هلال کرخی و خروج توقیع لعن در حق او چنانکه سابقا ذکر کرده میگوید و نیز ابن منهج بود احوال ابی طاهر محمد بن علی بن بلال و حسین بن منصور حلاج و محمد بن علی شلمغانی مشهور بابن ابی عذاقر و توقیعی در خصوص لعن بر ایشان بدست شیخ ابو القاسم حسین بن روح بیرون آمد و نسخه اش اینست بعد از آن توقیعی را که بعد از این در ذکر شلمغانی مذکور خواهد شد انشاء الله و آن توقیع مشتمل است بر امر حسین بن روح بر اعلام شیعه بر کفر شلمغانی و ارتداد او و لعن و تبری از او تا آنکه میفرماید که اعلام کن شیعیان را که ما از شلمغانی در تقیه و حذر هستیم چنانکه از کسانیکه پیش از او بودند از نظرای او مانند شریعی و نمیری و هلالی و بلالی و غیر ایشان در تقیه و حذر بودیم تا آخر توقیع و در آن ذکر حلاج صریحا نشده لکن میشود که صاحب خرایج او را از لفظ غیر فهمیده باشد زیرا که نظرای این اشخاص که در توقیع ذکر شده کسانی باشند که دعوی وکالت کرده اند و دانسته اند که حلاج از آنها بوده است بلکه شیخ وکیل حسین بن روح قدس سره در جزء ام کلثوم که در خصوص لعن بر شلمغانی می آید صریحا حلاج را لعن کرده و لعن بر شلمغانی را معلل نموده باینکه اینهم در منوال حلاج بعد از این بقول حلاج لعنه الله قائل شود و بگوید خدا در من حلول کرده چنانکه نصاری در خصوص عیسی گفتند همین قدر طالب حق را کافی باشد بلکه مقدس اردبیلی علیه الرحمه در کتاب حدیقة الشیعه در مقام بیان ذکر توقیعات میفرماید که توقیعات آنحضرت که بخواص خود نوشته در کتب معتبره مذکور است از آنجمله توقیعی است که بلعن حسین بن منصور حلاج بیرون آمده و نسخه آن در کتاب قرب الاسناد علی بن الحسین مسطور است و این صریح است در وجود توقیع در آن کتاب و اما اینکه سبب قتل حلاج را انتساب بشیعه شمرده دور نیست زیرا که ادعای بابیت هر چند بر وجه دروغ باشد سبب انتساب بزعم مخالف و باعث خوف فتنه میشود لکن گناه او منحصر باین نبوده بلکه ادعای بابیت و اعتقاد حلول و وحدت عمده گناه او است و اما توجیه قطب الدین انصاری باینکه ان قدح ملیح است نه توجیه بتمری ندارد زیرا که توجیه اعتبار ظاهر کلام را ساقط نمیسازد والا نصاری هم در قول ان الله ثالث ثلثه و یهود در قول عزیر بن الله ملعون و مردود از جانب خدا نمیشدند بعلاوه اینکه این توجیه معارض است باینکه از کلام سید مرتضی بن داعی حسینی در کتاب تبصره نقل شده که حسین بن منصور حلاج ساحر بوده و در سحر ماهر بوده و شاگرد عبد الله بن هلال کوفی بوده که او شاگرد ابو خالد کابلی بوده و ابو خالد شاگرد زرقاء یمامه بوده و زرقاء سحر را از سجاعه آموخته و سجاعه در زمان مسیلمه کذاب دعوای نبوت کرده و حلاج را دو نام بود حسین بن منصور و محمود بن احمد فارسی و از او خوارق عادت بسیار ذکر شده بلی از کتاب وفیات الاعیان ابن خلکان نقل شده که مردم در امر منصور اختلاف کرده اند بعضی مبالغه در تعظیم او مینمایند و برخی او را تکفیر میکنند و گفته که در کتاب مشکوة

الانوار

الانوار تالیف ابو حامد غزالی فصلی طویل در ذکر حالات و بدو ویم که اعتذار جسته از الفاظی که از او صادر شده
مانند قول او که انا الحق گفته و قول او که ما فی الجبة الا الله گفته و مانند اینها از کلماتیکه گوش از شنیدن آنها امتناع دارد
و همه اینها را بر محملهای خوب حمل نموده و گفته که اینها از فرط محبت و شدت وجد بوده مانند قول قائل که گفته
انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا وجد او مجوس بوده از اهل بیضا فارس و در سال دویست و نود
و نه مردم را دعوت کرد بسوی اینکه خود او خدا میباشد و قائل شد باینکه لاهوت در اشراف مردم حلول مینماید و احوال او
طولانی باشد چون او را از برای قتل بیرون آوردند این شعر خواند طلبت المستقر بکل ارض فلم ار لی بارض مستقرا
اطعت مطامعی فاستعبدتنی ولو انی قنعت لکنت حرا بعد از آن بعض اشعار منسوبه باو را ذکر کرده و آن اینست
منی سور عینی لغیرک او بکت فلا بلغت ما املت و تمنت وانا ضمرت نفسی سواک فلا رعت بارض المنی من وجنتیک و جنة
بعد از آن گفته که سبب اینکه او را حلاج گویند آنست که بر دکان مردی حلاج شد و از او کاری خواست و گفت که تو بعقب
کار من شو من در عوض آن حلاجی کنم چون آن مرد برفت و برگردید جمیع پنبه دکان را زده دید و بعضی دیگر گویند که سبب این
نام آن بود که در اول کشف اسرار و ضمایر نمود تمام شد کلام ابو حامد غزالی و ابن خلکان **مؤلف گوید** که کاش در عوض
کرامات زدن پنبه حلاج که باین امر مشهور شد در پیش سفید ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی را سیاه مینمود که رسوا نمیگردید
و تصدیق دعوت مردم را بانکه خدا میباشد مینمود چه باید گفت در جواب کسیکه خود بگوید که فلان در فلان سال مردم را
بجلال خود دعوت نمود بعد از آن او را مدح کند با آنکه در قدح او توقف نماید یاری ما مانند این داعی را تکفیر کنیم و باک نداریم
و کلام در حال ابو حامد و نظایر او در ذکر احوال صوفیه عنقریب بیاید انشاء الله و در آن کلام احوال حلاج زیاده بر این
ظاهر خواهد شد انشاء الله **ششم** ایشان ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی معروف بابن ابی العزاقر بود که در سال سیصد
و بیست و سیم ادعای بابیت نمود و توقیع رفیع بر قدح او و شریعی و نمیری و هلالی و بلالی صریحا از ناحیه مقدسه بتوسط
حسین بن روح بروایت کتاب غیبت و کتاب خرایج و غیر آن از کتب اصحاب بیرون آمده و نسخه آن بروایت خرایج باین مضمون نوشت
که بحسین بن روح بفرما بکه بشناسان اطال الله بقاك و عرفك الخير کله و ختم به عملك کسانیرا که بدین آنها وثوق
داری و بدیانت آنها اطمینان داری از برادران ما ادام الله سعادتهم باینکه محمد بن علی معروف بشلمغانی عجل الله له النقمة و لا
امهله از اسلام مرتد گردیده و جدا شده و در دین خدا ملحد گشته و ادعا نموده چیزی را که بسبب آن بر خالق جل و تعالی کافر
شده و افتری کذبا و زورا و قال بهتانا و اثما عظیما کذب العادلون بالله و ضلوا ضلالا بعیدا و خسروا خسرانا مبینا و
ما بیزار شدیم بسوی خدا و رسول او و آل رسول صلوات الله و رحمته و برکاته علیهم از شلمغانی و لعنت کردیم او را بر او باد
لعنتهای خدا پیش سر یکدیگر در ظاهر از ما و باطن و در سر و جهر و در هر وقت و در هر حال بر کسیکه او را متابعت کند
و متابعت نماید و این سخن ما باو برسد و بر دوستی او بعد از شنیدن این سخن باقیماند و اعلام کن کسان مذکور را تولاک الله که ما در
تقیه و حذر هستیم از شلمغانی مثل آن تقیه و حذریکه از پیشینیان او داشتیم که نظرای او بودند از شریعی و نمیری و هلالی و بلالی
و غیر ایشان و عادت خدا جل ثناؤه مع ذلك پیش از این و بعد از این نزد ما نیکو بوده و باو وثوق داریم و از او استعانت
میکنیم و او کافیست ما را در همه امور و خوب وکیلی است تمام شد مضمون توقیع شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب غیبت گفته که
خبر داد مرا حسین بن ابراهیم از احمد بن علی بن نوح او از ابی نصر هبة الله بن محمد بن احمد کاتب پسر دختر ام کلثوم دختر ابی جعفر
عمری که او گفت که خبر داد مرا ام کلثوم کبری دختر ابی جعفر عمری که ابو جعفر ابن ابی العزاقر نزد طایفه بنی بسطام محترم و با
آبرو بود بسبب آنکه شیخ ابو القاسم او را احترام میکرد در زمان ارتداد کذب و کفریکه داشت مستند بشیخ ابو القاسم
مینمود و باین سبب مردم باعتقاد حقیقت آنها را اخذ میکردند تا آنکه باطل امر او بر شیخ ابو القاسم ظاهر شد او را
انکار نمود طایفه بنی بسطام را بعد از آن از اخذ کفریات و منع بلعن و تبری از او امر فرمود ایشان نپذیرفتند و در

ذکر شلمغانی

حسن

حسن اعتقاد خود نسبت باو باقی ماندند و سبب این پذیرفتن آن شد که شلمغانی بایشان میگفت که این عقاید را که من بشما
خبر میدهم از اسراریست که متحمل آنها نشود مگر ملک مقرب و نبی مرسل و مؤمنی که دل او بنور ایمان امتحان شده باشد لهذا
شیخ ابوالقاسم در کتمان آنها از من عهد و پیمان گرفته بود و چون افشا کردم مرا امر ابدی چون این حیله بشیخ ابوالقاسم رسید مکتوبی
بطایفه بنی بسطام در خصوص لعن بر او و تبری کردن از او و از کسانیکه با او بیعت کرده اند و بر دوستی او باقی مانده اند
نوشت چون مکتوب بایشان رسید و با او نمودند افسرده و دلتنگ شد دیگر باره حیله کرد و گفت از اینسخن باطن آن
مراد داشت و آن اینست که لعن بمعنی دور کردنست و مراد شیخ اینجا دوری از آتش جهنم است حالا مقام و رتبه خود را در نزد
شیخ ابوالقاسم دانستم این بگفت و بسجده شکر رفت از برای تأکید ادعای خود پس سر برداشت و گفت این امر را پنهان کنید و
بکسی بروز ندهید ام کلثوم کبری دختر شیخ ابوالقاسم بن روح گفته که روزی بمنزل مادر ابیجعفر بسطام رفتم چون مرا دید
استقبال کرد و در تعظیم من بعدی نمود و بر زمین افتاده پاهای مرا بوسید انکار در اینکار کردم و گفتم ایخاتون من
اینکار روا نباشد چرا کنی و خود را بپای من اندازی چون این نگریست بگریست و گفت چگونه نکنم و حال آنکه تو سیدۀ من
فاطمه زهرا هستی چون این کلام شنیدم بر خود بلرزیدم و باو گفتم که ایخاتون این سخن چرا گوئی گفت زیرا که شیخ ابو جعفر محمد بن علی
باسراری گفته گفتم آن سر چه باشد گفت از من بر کتمان آن عهد و پیمان گرفته گفتم بگو من آنرا بدیگری نگویم و شیخ ابوالقاسم را
در ضمیر خود استثنا کردم چون مطمئن گردید گفت شیخ ابو جعفر گفته که روح رسولخدا ببدن ابو جعفر محمد بن عثمان و روح
امیرالمؤمنین ببدن شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و روح فاطمه زهراء ببدن ام کلثوم انتقال یافته پس چگونه ترا چنین حسین بن
تعظیم نکنم گفتم ساکت شو که اینسخن دروغ است گفت مرا سری بود بزرگ و از ما عهد و پیمان بر کتمان آن گرفته شده بود
و اگر خود مرا بافشای آن امر مجبور نمودی آنرا نمیگفتم لکن چکنم که اطاعت تو واجبست و از خدا مسئلت میکنم که مرا در این باب
عذاب نکند ام کلثوم گوید که چون مراجعت کردم اینواقعه را بشیخ ابوالقاسم بن روح خبر دادم و چون شیخ بآن وثوق داشت
و خبر مرا هم باور نمود فرمود ایدختر من بعد از این بپرهیز که نزد آن زن روی اگر رسولی نزد تو فرستند یا آنکه رقعه بتو نویسند
اعتنا مکن زیرا که اینسخن کفر و زندقه است و آن مرد ملعون این عقیده کفر را در دلهای اینجماعت راسخ و محکم کرده از برای
آنکه اگر بعد از این بایشان بگوید که خداوند با من یکی شده چنانکه نصاری در خصوص حضرت عیسی گفته اند باور نمایند این مرد
میخواهد که بقول حلاج لعنه الله قائل شود بعد از آنکه اینسخن را بشنیدم از بنی بسطام جدائی ورزیدم و راه آمد و شد را
از ایشان بریدم و عذر ایشان نپذیرفتم و با مادر ایشان دیگر آمیزش ننمودم و اینواقعه در میان طایفه بنی نوبخت شایع گردید
و کسی نماند مگر اینکه شیخ ابوالقاسم باو در خصوص لعن بر شلمغانی و بیزاری از او و از کسیکه بسخن او راضی شود و با او سخن
گوید مکتوبی نوشت و بعد از آن از حضرت صاحب الزمان ع توقیع رفیع در خصوص لعن او و بیزاری از او و از کسانیکه بعد از
دانستن آن توقیع بگفته او راضی شوند و او را متابعت کنند و در دوستی او باقی مانند بیرون آمد و بعد از ذکر این حدیث
شیخ طوسی میگوید که او را حکایات غریبه و امور عجیبه هست ما این کتاب را از ذکر آنها پاک میگردانیم ابن نوح و غیر او آنها را
ذکر نموده اند و سبب کشته شدنش این بود که وقتیکه حسین بن روح لعن او را در خصوص اظهار نمود و امر او مشهور
شد و خباثت باطنش دانسته شد و شیعیان از او کناره کردند دیگر راه حیله از برای او باقی نماند اتفاقا در مجلسی که بزرگان
شیعه در آن جمع بودند و حاضر بود و ملاحظه نمود که همه از او کناره میکنند و لعن مینمایند و آنرا بامر شیخ ابوالقاسم مستند مینمایند
گفت که مرا با شیخ ابوالقاسم در یکجا جمع نمائید تا آنکه دست یکدیگر را بگیریم اگر در آنحال آتشی از آسمان آمد و او را نسوزانید
منها والا حق باو باشد چون اینسخن در خانه ابن مقله گفته شد لهذا خبر براضی رسید و راضی فرستاد و او را گرفتند و بردند
و کشتند و شیعیان از دام او رها شدند ابوالحسن محمد بن احمد بن داود گفته که محمد بن علی شلمغانی معروف بابی العزاقر لعنه الله
اعتقاد داشت که کسیکه با ولی ضد و طرف مقابل است ممدوح و پسندیده است زیرا که ولی را اظهار فضل خود میسر

وممکن نیست مگر اینکه ضد در خصوص او طعن زند و عیب جوید زیرا که شنوندگان طعن او را وا میدارد بر اینکه فضایل او را
جستجو نمایند و بیابند پس ظهور فضایل ولی موقوف بر وجود ضد او باشد و اینطریق را از آدم اول تا آدم هفتم چون بهفت عالم
و هفت آدم قائلند جاری کرده اند و در آدم هفتم بموسی و فرعون و محمد و علی با ابوبکر و معاویه تنزل نموده اند یعنی فرعون را از موسی
و ابوبکر را از محمد و معاویه را از علی افضل دانسته اند و در خصوص نصب ضد اختلاف کرده اند بعضی از ایشان گفته اند که
ضد را ولی نصب میکند و او را خودش وا میدارد که با خودش معارضه کند چنانکه جمعی از اهل ظاهر گفته اند که علی خودش ابوبکر را
در این مقام نصب کرده و بعضی دیگر گفته اند که ضد قدیم است و در همه اوقات با ولی بوده و نیز گفته اند که مراد از قائم که اهل ظاهر
میگویند که از اولاد امام یازدهم است و قیام خواهد نمود ابلیس است زیرا که خدا میفرماید فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس یعنی
همه ملائکه سجده آدم کردند مگر ابلیس بعد از آن کلام ابلیس را نقل میکند که گفته لاقعدن لهم صراطک المستقیم یعنی در راه راست
شریعت و دین تو می نشینم برای اینکه بندگان تو را گمراه کنم پس ابلیس پیش از آن قائم بوده یعنی سرپا ایستاده بوده که گفته در راه
دین تو می نشینم پس قائم او باشد و شاعر ایشان در این باب اشعاری گفته که مضمون آنها این است خرافات میباشد صفوانی
گفته که از ابی علی بن همام شنیدم که گفت از محمد بن علی عزاقری شلمغانی شنیدم که میگفت که حق یکیست مگر اینکه در پیراهنها مختلف
ظهور کند روزی در پیراهن سفید و روزی در پیراهن قرمز و روزی در پیراهن کبود ظهور کند یعنی خدا یکیست و بصورتهای مختلفه در آید
این اول کلامی بود که از او شنیدم و بر او انکار کردم زیرا که این مذهب اهل حلول است و جماعتی از ابو محمد هرون بن موسی و از ابی علی
محمد بن همام بما خبر دادند که شیخ ابوالقاسم بن روح شلمغانی را در هیچ امری نصب نکرده و کسیکه گفته که او از جانب شیخ در بعض
امور منصوب بوده غلط کرده بلکه او فقیهی بود از فقهای ما و چون کفر و زندقه از او بروز کرد توقیع در حق او بیرون آمد بدست
شیخ ابوالقاسم در خصوص لعن و تبری از او و تابعین او هرون بن موسی گفته که ابو علی نسخه توقیع را بر داشت و کسی از مشایخ را
نگذاشت مگر اینکه بر او خواند بعد از آن نسخه کرده بشهرها فرستاد تا اینکه این واقعه در میان شیعه اشتهار یافت و همه بر لعن
و تبری از او اتفاق نمودند و این در سال سیصد و بیست و سیم هجرت واقع گردید و اما طایفه ثانیه پس ایشان آن کسانیند
که دعوی نیابت خاصه و وکالت و سفارت و بابیت نمودند در زمان غیبت کبری که ابتدای آن روز وفات آخر وکلاء ابواب شیخ ابی
الحسن علی بن محمد سمری بوده که در نیمه شعبان سال سیصد و بیست و نهم هجرت واقع شده که آن سال را سال تناثر نجوم گویند که بسیاری
از بزرگان علمای شیعه در آن سال وفات کردند و آن را غیبت کبری گویند بسبب اینکه باب سفارت در آن بسته شد زیرا که در وقت
وفات او پرسیدند از وصی او و جواب گفت لله امر هو بالغه و توقیع بیرون آمد باین مضمون که یا علی بن محمد سمری خدا اجر برادران
تو را در تو عظیم کند بدرستیکه تو میمیری میان شش روز پس جمع کن امر خود را و وصیت نکن بسوی کسیکه در جای تو قائم
شود بعد از وفات تو پس بتحقیق که واقع گردید غیبت تامه پس ظهوری نیست مگر بعد از اذن خدا تعالی ذکره و این بعد از
طول زمان و قساوت قلوب و پر شدن زمین از جور باشد و زود است که بیاید از شیعه من کسیکه ادعای مشاهده کند آگاه
باش کسیکه ادعا کند مشاهده را قبل از خروج سفیانی و صیحه پس او دروغگو و افتراگو باشد و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم و سابقا ذکر شد که مراد از ادعای مشاهده که از اکذب و افتراء شمرده ادعای نیابت و بابیت باشد بوجه مشاهده
و مشافهه چنانکه مجلسی و دیگران گفته اند و لفظ افتراء هم اشعار باین دارد زیرا که محض ادعای رؤیت کذب باشد نه افترا
مادام که بعلاوه آن نسبت فعلی یا قولی او و وکالت و ضمان آن بر وی داده نشود بعلاوه اینکه سوق توقیع در مقام انکار بر مدعی
سفارت و وکالت باشد نه مطلق رؤیت بعلاوه اینکه جماعتی که در زمان غیبت کبری ادعای مشاهده و رؤیت کرده اند چنانکه
خواهد آمد انشاء الله کسانی باشند ثقات که قطع بصدق ایشان بقرینه یا تواتر حاصل شود و یا انکار مشاهد جمع نشود کیف کان
مدعی وکالت و بابیت در زمان غیبت کبری بصریح این توقیع مجمع علیه بین الشیعه کاذب و مفتری باشد و کاذب و مفتری بر خدا
و رسول و امام کافر باشد و این طایفه جماعتی هستند اول از ایشان ابو بکر بغدادی پسر برادر شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان

پس ضد از ولی افضل باشد

عمری بوده بمقتضای جمله‌ای از اخبار و آثار بعد از علی بن محمد سمری که باتفاق اصحاب اول زمان غیبت کبری بوده و باب سفارت و وکالت مسدود شده و مدعی این مقام چنانکه از توقیع رفیع دانسته گردید کاذب و مفتری میباشد بر خدا و رسول و امام خود ادعای این مقام نموده است شیخ طوسی در کتاب غیبت از ابو محمد هرون بن موسی از ابی قاسم حسین بن عبد الرحیم ابرازوری روایت کرده که او گفت پدرم عبد الرحیم مرا بنزد ابی جعفر محمد بن عثمان عمری در خصوص امری که در میان من و او بود فرستاد پس بمجلسی حاضر گردیدم در حالتیکه در آن مجلس جماعتی بودند که در چیزی از اخبار ائمه اطهار ع گفتگو میکردند ناگاه ابو بکر بغدادی در آمد چون ابو جعفر او را دید بحضار گفت که گفتگو را موقوف دارید که این شخص که می‌آید از اصحاب شما نیست چنین حکایت شده است که ابو بکر بغدادی در بصره از جانب برادرش وکیل بود مدتی مدید در خدمت وی ماند و مال بسیار بدست آورده نزد برادرش برد برادرش بدی او را گرفت و مؤاخذه را بر او سخت کرد و بر سرش چنان زد که چشمهایش آب آورد و با کوری بمرد و آن وقتی که بمرد ابن عیاش گفته که روزی با ابو دلف در یکجا جمع شدیم و در خصوص ابو بکر بغدادی گفتگو نمودیم او گفت که آیا میدانی که فضیلت و زیادتی شیخ یعنی ابو بکر بغدادی بر ابو القاسم حسین بن روح و دیگران از چه راه بوده گفتم نه گفت از این راه است که ابو جعفر محمد بن عثمان در مقام وصیت نام ابی بکر را بر نام او مقدم داشت چون این شنیدم گفتم بنابراین منصور دوانیقی از ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام افضل باشد زیرا که صادق ع در وصیت خود نام منصور را بر نام خود مقدم داشت ابو دلف گفت که در خصوص شیخ تعصب میکنی و با و دشمنی مینمائی گفتم که همه خلایق ابا بکر بغدادی را دشمن میدارند و با وی تعصب میورزند پس گفتگوی ما با او بجائی انجامید که نزدیک شد که از گریبان یکدیگر گرفته بکشیم و حال ابو بکر بغدادی در قلت علم و شرافت مشهورتر است از اینها و دیوانگی او زیاد از اینست که شمرده شود و کتاب را باین چیزها پر نمیکنیم و از شیخ ابی عبد الله محمد بن نعمان روایت کرده که ابو الحسن علی بن بلال مهلبی بمن خبر داد که شنیدم از ابو القاسم محمد بن قولویه که میگفت خداوند عالم حفظ نکند ابو دلف را ما اول ملحد دانستیم بعد از آن دیوانه گردیده بزنجیرش کشیدند بعد از آن بتفویض قایل شد و ما هرگز با وی ارتباط و خلطه نداشتیم هر وقت که در مجمع مردم حاضر میگردید بر او استخفاف و اهانت مینمودند و شیعیان با او آشنائی نداشتند مگر زمان اندکی و جماعت شیعه از او و از کسانیکه با و معتقد بودند و در خصوص وی امر را بر دیگران مشتبه مینمودند مانند ابو بکر بغدادی تبری نمودند و ما سخنان نیز اگر او ادعا میکرد با و پیغام کردیم او آنها را انکار نموده سوگندها یاد کرد که من اینگونه اعتقاد ندارم سوگندش باور کردیم و گفته او قبول نمودیم تا آنکه ببغداد آمده با ابی دلف میل نمود و از طایفه شیعه دوری کرده و در وقت مردنش با و وصیت نمود بنابراین شک نکردیم زیرا که اعتقاد ما چنان بود که هرکس بعد از سمری ادعای نیابت نماید کافر است و تلبیس کننده گمراه است و گمراه کننده و بالله التوفیق مؤلف گوید که این سخن از مثل این شیخ جلیل دلالت کند بر اینکه ابو دلف مدعی نیابت و بابیت بوده علاوه بر سایر عقاید باطله او زیرا که ابو بکر را چون با او هم مذهب دانسته مدعی بابیت گفته زیرا که سبب لعن او آن گفته که هرکس بعد از سمری ادعای نیابت نماید کافر است پس ابو بکر بغدادی بنابراین در اول غیبت کبری بمقتضای این خبر و اخبار دیگر که ذکر شد ادعای بابیت کرده و پیش از ابی دلف مرده هرچه اگرچه در این ادعا بظاهر تابع او بوده لهذا او را اول مدعی این مقام شمردیم و از این کلام و سایر اخبار ظاهر شد

دویم ایشان ابو دلف مذکور بوده که بعد از ابو بکر بغدادی او ادعای وکالت و بابیت نموده یعنی بعد از مردن او کسیکه مدعی این مقام بوده او است اگر چه در اول دعوی مقدم بوده با آنکه معاصر بوده شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده از ابو نصر هبة الله بن محمد بن احمد کاتب پسر دختر ام کلثوم که او گفته که ابو دلف در اول امرش وجوهات خمس جمع آوری مینمود زیرا که او شاگرد طایفه گرجیان بود و تربیت یافته ایشان و ایشان وجوهات خمس جمع آوری میکردند احدی از شیعه در این باب شک ندارد و خود ابی دلف هم باین قایل بود و اقرار و اعتراف مینمود زیرا که میگفته که مرا شیخ صالح از مذهب ابی جعفر

حال ابو دلف

جعفر ...

ذکر کسانیکه بر حجه وقوع دعوی بابیت کرده اند

کرخی مذهب صحیح یعنی مذهب ابی بکر بغدادی برکرداینده و دیوانگیهای ابو دلف و حکایات فساد ادبش زیاده از اینست که شمرده
شود بهتر آنکه ذکر او را طول ندهیم سیم از ایشان جماعتی کیستند مراد از ایشان کسانیند که خود را رکن چهارم دین
و معرفت خود را از اصول دین و منکر خود را کافر و بی دین میدانند و تعبیر از آن برکن رابع میکنند و میگویند اصول دین چهار است
خدا و رسول و امام و رکن پس معرفت رکن مانند معرفت امام و خدا و رسول ص بر عامه مکلفین واجب باشد و بانکار او شخص از
دین خارج شود مانند انکار آن سه اصل دیگر بلکه صریح کلام بعض آنست که انکار رکن بدتر باشد از انکار باقی و مراد از این رکن بنا
بر آنکه از مجامع کلمات مقتصدین این طایفه مستفاد میشود کسی است که بمنزله سفراء در زمان غیبت صغری و مدعی اینمقام و مدعی
سفارت و وکالت و بابیت در غیبت کبری و از بیخبره باشد که طایفه از این جماعت تعبیر از این شخص بباب نموده اند و دیگران چون این امام باشد
تعبیر را بد بود و قریب بانکار دیدند تعبیر از آن را باین عبارت تغییر داده برکن رابع بدل نمودند بلکه بعضی در جواب سؤال عوام از حقیقت
این رکن و مراد از آن در محافل عام فراراً عن الانکار تعبیر از آن بمجتهد مینمایند غافل از آنکه کلمات دیگر ایشان که در کتابهای خود نوشته اند
و در محافل اهل سر خود میگویند منافی با آن میباشد و غافل از آنکه معرفت مجتهد را از برای معرفت احکام دیگران هم واجب
میدانند و اختصاص بایشان ندارد که آنرا از خصایص خود میشمارند و غافل از آنکه معرفت مجتهد از اصول دین نباشد که منکر آن
کافر باشد و ایشان منکر رکن را کافر میدانند و بعضی تعبیر از این رکن بنیابت خاص مینمایند بملاحظه اینکه بنص خاص امام منصوب
شده و امام او را بنحو عموم نایب و وکیل کرده مانند وکلاء در زمان غیبت صغری نه مانند مجتهدین در زمان غیبت کبری
که امام زمان ع بر وجه عموم در مکاتبه اسحق بن یعقوب چنانکه گذشت در حق ایشان میفرماید که اما الحوادث الواقعة فارجعوا
فیها الی رواة احادیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله علیهم یعنی در اموریکه از برای شما حادث میشود و در آنها محتاج بامام
میشوید چون دستتان بمن نمیرسد در آن امور رجوع براویان اخبار ما نمائید زیرا که ایشان حجت من باشند بر شما و من
حجت خدایم بر ایشان تا آخر حدیث و شاهد بر اینمطلب که ایشان این رکن را منصوب خاص از جانب امام میدانند کلام سید
رشتی که در جواب بعضی سؤالات از حالات شیخ احسائی که اول این ارکانست بزعم ایشان و کلام خان کرمانی است در هدایة
الطالبین در همین ماده که میگوید که شیخ شبی پیغمبر ص را در خواب دیدند که بایشان فرمودند که با بیرون وی علم خود را که ما
بتو القاء فرموده ایم در میان خلق آشکار کنی که مذاهب باطله شیوع گرفته بایدآن با اظهار براندازی چون بیدار شد
بسیار غمگین گردید که باید صبر بر معاشرت ارذال نماید باخود خیال کردند که متوسل بامیرالمؤمنین ع میشوم که آنحضرت را
از عهده من بردارند و مرا بریاضت واگذارند بعد از توسل بآن بزرگوار در خواب فرمودند که آنچه برادرم فرموده اند از آن
گریزی نیست و همچنین هر یک از ائمه ع تا ملتجی شدند تا بصاحب الزمان عجل الله فرجه همین جواب فرمودند که باید انفاذ امر پیغمبر ص
بشود و اجازه باو عطا فرمودند بمهر همه ائمه ع که امر تو ممضی و حکم تو نافذ بر دوام را بمردم برسان این بود که آن بزرگوار
صدمه منافقین را بر خود هموار کردند و در مقام اظهار برآمدند خان کرمانی بعد از ذکر اینکلام که مطابق است با کلام سید
رشتی میگوید که پس از آنکه شیخ بزرگوار دار فانی را وداع نمودند معاندین چنین پنداشتند که نور خدا خاموش شد تا آنکه
دیدند که نور خدا در تزاید است و باز حاملی از برای آن علم لدنی پیدا شد باز بمقتضای فلو ردوا لعادوا لما نهوا عنه عنان اذیت را
بجانب سید جلیل مصروف نمودند تا آخر آنچه در اینمقام میگوید و این سید را هم بعد از آن شیخ رکن رابع میدانند چنانکه مذکور
شود و ظاهر اینکلام اینست که ایشان هم بالخصوص از جانب پیغمبر ص و ائمه و صاحب الامر ع و شیخ مذکور منصوب بوده بلکه در
کلمات بسیار خود تصریح نموده از جمله عبارت عریضه است که در عرض اعتقادات خود بایشان نوشته است و آن اینست که بعد
ذکر ارکان اربعه که خدا و رسول و امام و رکن باشد که تعبیر از آن بنقیب میکنند و اعتقاد خود را در مقام هر یک بیان مینماید
چنانکه حقیر آن عریضه را بتمامه در کتاب کفایة الراشدین که در جواب هدایة الطالبین ایشان نوشته ام نقل کرده ام میگوید که از
جمله مطالب آنکه اعتقاد من اینست که هر که غیر دو نشناسد سابق بر خود را و آن بابی را که جاری میشود همه فیضها بکه قوام شخص

فصل ششم از باب دویم

بآن میباشد چه ایجادی باشد و چه شرعی پس نشناخته توحید را و نه نبوت را و نه امامت را و کسیکه نشناسد اینکه میان او
و میان ائمه ع از شهرهای ظاهر کیست هست موحد نیست و نه ملی و نه شیعی و نه موالی اگر چه در ظاهر شرع بآن نامیده میشود لکن
در حقیقت یعنی وقتیکه در قبر گذاشته شود و در برزخ بیدار و در قیامت برخیزد باین نامها نام برده نشود بلکه در جمله نماز
گذارندگان و زکوة دهندگان و روزه دارندگان و حج کنندگان و جهاد روندگان هم محسوب نخواهد بود و قدمنا الی ما عملوا
من عمل فجعلناه هباء منثورا و نمیدانم اعمال را بجا نیاورنده مگر باولایت و اقرار بفضایل و یعنی ارکان و قبول از عالمین
علوم و رد او بانکار اخبار ایشان مگر اینکه جاهل باشد یعنی اقرار باین باب داشته باشد لکن شخص او را نشناسد که در این حال
از جمله مرجون لامر الله خواهد بود و اگر نعوذ بالله منکر باشد پس حال او مانند حال مبغضین علی ع در عصر پیغمبر ص میباشد
ان الله جامع المنافقین والکافرین فی جهنم جمیعا و دلیل آن مطلب آنست که همه فیض و خیر و نور و کمال و مدد طیبات بعالم میشود
برهان مرحومی که مقدم است او و باب او است بسوی خدا و باب خدا است بسوی او و او فواره قدرت میباشد پس هر کس که
متوجه گردد بسوی او و استمداد نماید از او و باینکه اقرار باو نماید و محبت او را داشته باشد سعید و فایز خواهد بود و کسیکه
توجه باو نکند و امداد از او ننماید و پشت باو کند شقی و خاسر خواهد بود کائنا ما کان و بالغا ما بلغ قریشی باشد یا حبشی
و من بنده اثیم محمد کریم از تمام دنیا منقطع شده ام بطوف تو و قطع نموده ام تمام بندها را و بریسمان اعتصام تو که بریدن
و جدا شدن ندارد چنگ زده ام و زن و دختران خود را از برای تو ترک داده ام و شده ام مانند آنانکه شاعر در حق
ایشان گفته مشردون نفوا عن عقر دارهم کانهم قد جنوا ما لیس یغتفر بجهت تو از درها رانده میشوم مخذول میشوم
مطرود میشوم کشته میشوم دشمنی کرده میشوم ماخوذ میشوم صبر میکنیم آیا با همه اینها بی التفاتی روا میباشد
در حالیکه همه اینها را شما میدانید و تمامی بحضور شما میشود قصد آن ندارم که بشما منت گذارم بلکه خود منت دارم لکن
میخواهم بذکر نعمتهای شما شما را بر سر التفات آورده باشم پس اگر با اینهمه منع فرمائید بعدل خود معامله فرموده اید
و اگر قبول شود بفضل خود قبول فرموده اید بدرستیکه من عرض میکنیم بشما اعتقاد خود را در حق شما و عمل و خدمت
خود را پس اگر رد نمائید بسبب قابلیت من میباشد و اگر قبول فرمائید بجنس جود خود قبول فرموده اید و وای بر من اگر
رد نمائید بعد از آنکه من اعتراف دارم که هر کس نشناسد این امر را پس او گمراه باشد و آن اعتقادیکه در حق شما دارم آنست
که شیخ احمد قطب زمان خود بود بجهة تصریح پیغمبر ص در حق او که تو قطب هستی و معلوم است اینکه عقل وسط کل اعضا
میباشد پس عقل قطب میباشد و از فقرات دیگر در عرایض سابقه عرض شده بود آن بزرگوار عقل ظاهر بود عارف بالله و عاقل
زیرا که العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان پس شیخ بزرگوار بود آنکسیکه باو عبادت رحمن و کسب جنان میشد
زیرا که او عقل بود و از قول خود آن بزرگوار که فرمود رسیده ام در طول بآنچه سلمان بآن رسیده و لکن علم او در عرض
بیشتر از علم منست نمیدانم این کلام را در اول امر خود فرمودند یا آنکه در آخر امر خود و دانستیم که سلمان هم در آخر درجه
ایمان بوده که ما فوق نداشته بلکه بجهة حدیث لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره با وجود کمال ایمان ابوذر دانسته ایم
که شیخ بزرگوار قطب عقول یعنی قطب نقباء و وجه ایشان در ارکان و برزخ میان ظاهر ارکان و باطن عقول بوده چنانکه
سلمان چنین بوده پس بوده بمقامیکه هیچ شیعه بآن نمیرسد و ایضا دانسته ایم که هر نایبی باید در حق منوب عنه خود
باشد از روح واحد و نور واحد و طینت واحده باشند مانند پیغمبر ص و ائمه ع اولنا محمد و اوسطنا محمد کلنا محمد لکن در وقتیکه
نیابت مطلقه باشد نه نیابت در امر خاص مانند احکام و عطایا و غیرها و دانسته ایم نیز از دعای صادق شما اینکه
شیخ احمد فرموده که میخواهم مساوی نمایم تو را با خود چنانکه رسول الله با علی کرد پس کرد آنچه فرمود و فرمود اللهم وال
من والاه و عاد من عاداه و دانستیم از جملگی کلام خود شما در بیداری اینکه شیخ احمد فرموده بفرزند خود شیخ علی که کان
دار تکرار من بعد از من رجوع باو مینمائید و برپا دارنده امر من میباشند نه بلکه بفلان رجوع مینمائید شما را نام برده

وآن امر بیست که آن بزرگوار را بوده که امر نقابت و قطبیت بوده باشد و خود دیدیم که امر بعد از او بشما برگردید زیرا که
ناطق بعلم او غیر از شما کسی نبود و اگرچه ناطقون بسیارند ولکن کجاست نطق آنها و شما و استفاده نمودم قطعا کسی از
شیخ غیر از شما و هر کس از علوم او فرا گرفت بعد از او از شما فرا گرفت پس شما نایب ایشان میباشید بنص جلی ایشان و چون نایب
در حد منوب عنه باشد پس میباشید آنکسیکه باو رحمت عبادت کرده میشود و جنان باو کسب میشود پس توئی باب الله و
سبیل الله الذی لا یؤتی الا منه چنانکه در خواب خود از شما شنیدم و الی الآن مدت سه سال بلکه زیاده میشود که ترا
وقت دعا و نماز پیش روی خود قرار میدهم و مقدم میدارم در جلو حاجات و ارادات خود در همه حالات و امور و در
الدعا اللهم انی اتوجه الیک بمحمد وال محمد واقدمهم بین یدی صلواتی واتقرب بهم الیک و در حدیث است که بگو اللهم صل علی محمد
وال محمد و بگو اهل بیت محمد تا شیعه داخل شود و در فقه در وضو آمده که وقتیکه میخواهی ابتداء بنماز نمائی یکی از ائمه را پیش
روی خود قرار بده پس من در جمیع حالات ترا پیش روی خود میگیرم و عبادت میکنم و عمل میکنم بآن تفصیل که ذکر کردم و
اعتقاد دارم که کسیکه باین طور نماز نکند بقبله نماز نکرده بلکه پشت بقبله و مبدء خود و فواره قدر خود نموده و فیض
باو نمیرسد و تاریک میباشد و دانسته‌ام که حقیقت جمیع علوم و نقطه علم معرفت شیخ و قائمست و اصل عمل و حقیقت
عمل و روح عمل حب شیخ است زیرا که کسیکه شناخت شیخ را شناخت خدا و رسول و امام و اسما و صفات ایشان را و کسیکه
دوست دارد او را عمل حقیقی را ادا کرده و در حدیث است که هل الایمان الا الحب و البغض و حب علی حسنة لا تضر معها
سیئة و من احبه عمل بما رضیه و اجتنب ما یسخط پس هر کس که این دو را ندارد نه علم دارد و نه عمل و اعتقادم آنست که نهایت حظ
از خدا و رسول و امام توشه نمودن از شیخ است و کسیکه این مطلب را دانسته باشد بسیار قلیل است و اعتقادم اینست که مرا
از ورد این شعر بقیا اذکر ربک فی نفسک همین شیخ است فانکه میگوید نجمت یاد نمیدهم شمارا مجملا اما فی الدنیا برسواه الانس
مغفر وهو الحمی والحی فی الفلوات هذا اعتقادی فیک فذا ابدیته فلیعقل الواشون فلیصنعوا ولکن بتو اظهار کردم
و از غیر تو پنهان داشته‌ام مگر یک نفر از اصدقای خود و دو نفر دیگر که مؤمن بودند و قبول این امر را نمودند مگر باطلاع
ایشان از این اعتقاد پس عنان قلم از برای آنها هم سست کردم فی الجمله قبول کردند و داخل شدند و از غیر این سه نفر
مخفی داشته‌ام و چون عرض بشما هم واجب بود عرض شد و از جمله مطالب آنکه با این امر عظیم که اعتقاد بآن دارم و عمل بآن مینمایم
در نفس خود ترقی و صفائی نمی‌بینم و شیطان دست از من بر نمیدارد و اذیت و وسوسه میکند در سینه و دل من و مرا از سلوک
باز داشته اگر چه خود روزی واگذارد ایامی را نمیگذارد اگرچه میدانم ضرر بمن نمیرساند لکن گاه گاه از شدت اذیت نزدیک
میشود که جانم بیرون رود و سبب این نیست مگر آنکه سلوک و عمل من بدون اذن و نص از شما واقع میشود تا آنکه میگوید
پس امید من از شما اینست که مرا معالجه فرمائید و از حزب خود کرده باشید زیرا که من منقطع بسوی شما میباشم و اسیر شمایم
الهی لئن خیبتنی او طردتنی فمن ذا الذی ارجو و من ذا اشفع یعنی بخدای من اگر مرا محروم نمائی یا آنکه برانی پس بکه
امیدوار شوم و چه کس را شفیع خود قرار دهم بسوی طایفه زندیه بروم بسوی جبریه بروم یا بسوی قدریه بروم یا
آنانکه بوحدت وجود قائلند و رفته‌اند بمذهب نصاری یا آنانکه بمذهب یهود رفته‌اند و میگویند ید الله مغلولة یعنی دست
خدا بسته است یا آنکه عمل برای استحسان مینمایند و بمذهب سفیان رفته‌اند یا آنکه بجانب صوفیه بروم ای آقا من مریض
محتاجم و بر در خانه تو آمده‌ام و جناب ترا قصد نموده‌ام و بباب تو پناه آورده‌ام پس اگر عاصی باشم توئی کاظم و اگر
لئیم باشم توئی کریم عفوک عفوک اللهم الیک المشتکی و انت المستعان و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و از جمله
مطالبیکه عرض شد اینست که بسیاری از اهل بلد ما اراده دارند از من ترقی و تصفیه و تکمیل را و من هر یک را جواب میدهم
تا چه وقت با ایشان در طفره باشم و چگونه محتاج محتاج را غنی کند یا آنکه از من بعلوم حالیه قناعت ندارند بلکه از من توقع
علم سلوک و مقامات کشف دارند و کجاست از برای من این مقام با آنکه ضعیفتر از ایشانم و بیشتر اصحاب ما صوفیه بوده‌اند که من

از طریقه

از طریقهٔ صوفیه صرف‌نظر نموده ام با بنطریقه و در طریقهٔ خود بعض چیزها میل بدٰه امر و میترسم که اگر در اینطریقه ترقی
نفسانی نه بینند بر کردند و متحیر بمانند زیرا که علوم رسمی و قال را طالب نبودند و حال را دوست میداشتند و شوق
سلوک و مجاهدت و مشاهده داشته اند پس درباره ایشان بچه امر میفرمایند خود هم محتاجم با آنچه ایشان با آن حاجت دارند
زیرا که فایده در این علوم ندیده ام تا آنکه میگویید دانسته ام از تو اینکه سلوک فایده ندارد مگر بشیخ معتنید در فنون
سالک و من مراد ندارم تو هم بفریادم برس والله که از دیار و خانه خود بیرون شده ام و سرگردان
مانده ام یا ورم ندارم پس فریاد رس من تو نیکی ابتدای هندوستان بیکدیگر رسیدند و طالبان بمقصود خود واصل شدند تو هم
با شامان مارا شرحی که غم ما را زایل نماید و براه راست برسانند بمیدانم و قتیکه مرا در کنار شدند از مسئله وجود و ماهیت
سؤال کنند یا از هیولی و صورت و یا آنکه از ایمان و یقین و حب خدا و حب رسول و حب امام و شیخ و عمل صالح چه میکنم با این
علوم با آنکه شیطان بسته است مرا به بندها خود نمی فایده در این علوم لَوْ كَانَ فِي الْعِلْمِ مِنْ غَيْرِ التُّقَى شَرَفٌ لَكَانَ أَشْرَفَ كُلِّ بیتم
النَّاسِ إِبْلِيسُ پس یکیکه ما را از دیار خود بیرون آورده و در بیابانها سرگردان کرده بسایه تو پناه آورده ام رحم کن
مرا آنکه در کشتی نوح ساکن بوده این پاره از وصف حالات من است پس اگر رحم کنی بفضل و کرم خود کرده و اگر خذلان
نمائی باستحقاق من شده إِلٰهِي عَبْدُكَ الْعَاصِي أَتَاكَ مُقِرًّا بِالذُّنُوبِ وَقَدْ دَعَاكَ تا آنکه میگوید و از جمله مطالبیکه واجب است عرض
آن اینست که خدا به پیغمبر خود فرموده إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ هر نفسی مرگ را خواهد چشید پیغمبر از این عالم رحلت کرد
و امامان رفتند و شیعیان رفتند و این امر لابد خواهد شد پس اگر از برای تو حادثه دست دهد تکلیف ما بعد از تو که
خواهد بود و بد رستیکه من اعتقاد دارم که هر کسیکه شیخ زمان را نشناخته امام را نشناخته و هر کس امام را نشناخته
مات میتة الجاهلیة و لابد باید هر شیخی نایب خود را معین کند یا آنکه خود آن شیخ بعد از آنکه صدق او معلوم شود اظهار
نماید و خدا بر ما منت گذاشته با آنکه تو را شناخته ایم بسبب آثار بطوریکه اگر جایز بود پیغمبری بعد از پیغمبر ما و تو ادعا
مینمودی طلب معجزه از تو نمینمودیم بلکه والله با اینحالهم اگر ادعای نبوت بلکه اعظم و اعظم نمائی قبول مینمائیم و تصدیق
مینمائیم بدون معجزه چنانکه سابقا نوشتم زیرا که خدا صدق تو را ظاهر نموده و امر تو را اصلاح کرده پس امیدوارم
از تو آنکه نص بفرمائید بنایب خود و آن شخصی که بعد از شما خواهد بود انشاء الله باشم مانند مردکان زمان جاهلیت
نبوده باشم بفضل و جود تو عارف بر رب خود و خدای خود و اسئلك بجاه نبیك و بوجه الله الاكرم عندك ان لا
تخيبنی و انا عبدك و اگر امر میفرمائی مرا بکتمان آنرا فاش نمینمائیم و من منتظر امر و نهی تو هستم و این حاجت منست پس دعا
مرا مستجاب فرما فانك واسع كريم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين و النقباء
الاكرمين و النجباء الفاضلين کتبه عبدك الاثيم محمد کریم راجیا للجواب و الی الله المآب و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
تمام شد آنچه مقصود بود از عریضه خان کرمانی در بیان مراد از رکن رابع و شخص آن و دانسته شد که مراد ایشان از آن کسی مضمون
باشد که منصوب بالخصوص از جانب امام و نایب او باشد که در جمیع امور ایجادی و شرعی چنانکه امام را مید انند میگویند
که جمیع کارهای خدا بدست امام جاری میشود و از این جهة امیرالمؤمنین ع را ید الله گویند و مراد او از کلامی که گذشت
که گفت بکجا بروم بسوی آنها که بمقاله یهود رفته اند و میگویند که ید الله مغلولة تعریض بر کسانی بود که این مقاله را نسبت به ید الله
که دستها امیرالمؤمنین ع باو است بکارهای خدا را از خلق میکنند و نسبت میدهند و این کلام را از استاد و خدام
خود سید رشتی اخذ کرده که باین آیه استدلال میکند بر اینمطلب و مراد آن از نقیب و شیخ هم که گفته رکن را خواسته زیرا
که در اوایل آن بباب تعبیر میکردند چنانکه در زمان غیبت صغری و اوایل کبری چنین بود و مراد طایفه بابیه هم همین بود
بعد بنایب و نقیب و قطب و شیخ و رکن تعبیر کردند و دانسته شد که جمیع فیوضات الهیه را از خدا برسول و از رسول بامام
و از امام برکن و از رکن بر سایر خلق جاری میدانند زیرا که دیدی که از او تعبیر بفوارهٔ قدوه یا بفیض و غیر آن نمود

ذکر کسانیکه بر حجه فوق دعوی بابیت کرده اند

بلکه او را عالم بضمایر و سرایر جمیع ما فی الکون میدانند زیرا که در دیگر که بسید رشتی خطاب کرده که کاردهای مرا تو می بینی و
حاضر بودی بلکه او را خدا میدانند چنانکه در دیگر که مکرر او را خدا خطاب نموده ولی الهی برده و بصفات خدائی او را ستوده و بلا
حول و لا قوة الا بالله در خوا و غنود و سبب این آنست که مطلبی سابق بر این در همین عریضه مطالب میگوید که محصل آن اینست که باید
عابد و معبود در صقع واحد باشند و با یکدیگر مناسبت و چون پیغمبر با خدا مناسبت دارد او معبود پیغمبر است نه سایر خلق و
چون امام با پیغمبر مناسبت دارد پیغمبر معبود امام است و همچنین امام معبود رکن است و رکن معبود سایر خلق پس هر عابدی باید
بمعبود خود توجه کند و الا عبادت نکرده پس معبود هم خدا عابد خود باشد زیرا که جمیع فیوضات وجودی و شرعی از او باو میرسد
پس شکر او واجب باشد زیرا که او است منعم و عبادت او لازم باشد زیرا که او است خلیفه نیست که گفتنا الی الحال سه سال قریب
است که تو را عبادت میکنیم و در عبارت سابق خود میگوید که این مطلب منافات با اینکه خدای پیغمبر را هم خدای همه بخوانیم
و معبود همه بدانیم ندارد چنانکه کعبه قبله اهل مسجد الحرام و مسجد قبله اهل مکه و مکه قبله اهل حرم و حرم قبله اهل عالم میباشد
و مع ذلک کعبه را قبله اهل عالم میگویند زیرا که عبادت و توجه ایشان بسمت حرم توجه و عبادت بسمت کعبه هم باشد و دانسته
شد که شیخ احسائی را که رکن رابع دانسته از جانب بالخصوص منصوب دانسته زیرا که گفت پیغمبر و ائمه با و گفتند که برو علم امام
علم خود را ظاهر کن و باطل را بر دار و همچنین سید رشتی را از جانب شیخ منصوب دانسته لهذا از او خواهش نمود که رکن رابع بعد از
خود را تعیین کند و اگر حاجت بتعیین نبود چرا اینقدر اصرار مینمود و دانسته شد که منکر این رکن را کافر میدانند چنانکه مکرر بیان
تصریح نموده و تعیین او را از برای آن خواسته که نمیرد بر میتة جاهلیت بلکه از کلام مشرکه بسید رشتی خطاب کرده که ای کسیکه در
کشتی نوح بوده ظاهر شد اینکه این رکن با همه پیغمبران بوده است زیرا که مراد از این کشتی نوح اهل بیت پیغمبر نیست که فرموده
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح زیرا که در آن سفینه همه شیعیان هستند و اختصاص برکن ندارد و همچنین رکن شخص هم از کلام
ایشان در عریضه دانسته شد که اول ایشان شیخ احسائی بوده و دویم ایشان سید رشتی چنانکه در رساله هدایة الصبیان
که بجهة تمرین کودکان نوشته اند که بر عقاید باطله پدران و مادران خود که این رکن را نشناخته و بر میتة جاهلیت مردند
نشو و نما نیابند نوشته اند میگویند بدانید که خدا در زمان غیبت امام باز مردم را بی حاکم نمیگذارد و زمین را بی پادشاه نگذارد
و نخواهد گذارد پس کسی را در هر عصری باید در میان خلق بگذارد تا آنکه میگویند جماعتی که حاکم خدا باشند در میان خلق دو گروهند
یک گروه را نقبا میگویند و ایشان صاحبان حکم و سلطنت میباشند و باذن خدا هیچ چیز از فرمان ایشان بیرون نیست و صاحب
تصرف در ملک کنند و ایشان پیشکاران امام میباشند و گروه دیگر را نجبا میگویند که ایشان صاحبان حکم و سلطنت نیستند
لکن صاحبان علوم ائمه اند و این دو گروه پیشوایان خلق میباشند در دنیا و آخرت در دنیا حکام و معلمانند و در آخرت وزرا
میباشند و بر دست ایشان نجات مییابند مؤمنان و هلاک میشوند کافران و ایشان بهشت میبرند و هر کس را صلاح
دانند بجهنم میبرند و باید دانست که امر این رکن از دین سابق بر این از جور ظالمین مخفی بود لکن علم ایشان در میان بود بعد از
تمام شدن حجت خدا تا در این زمانها که خداوند عالم مصلحت در اظهار این امر دانسته اول ظاهر شدن امر این رکن یعنی رکن
چهارم بواسطه جناب شیخ احمد پسر شیخ زین الدین احسائی بود پس آن بزرگوار بحول و قوه خداوند امر این رکن را اظهار کرد
در عالم و حجت خدا را تمام کرد جزاه الله عن الاسلام خیر جزاء المحسنین و بعد از آن ظاهر کننده امر جناب سید کاظم پسر سید قاسم
رشتی بود اجل الله شانه و انار برهانه پس این دو بزرگوار بحول و قوه خداوند احکام دین را در همه عالم پهن کردند بطوری که
شهری نماند مگر آنکه علم و معرفت ایشان با نجا رسید و بندگان بواسطه این دو بزرگوار آزمایش شدند و هر کس حکم و علم ایشان را
قبول کرد نجات یافت و هر کس قبول نکرد گمراه شد و باید دانست که خداوند عالم بعد از ایشان زمین را خالی نگذارده و نخواهد
گذاشت تا ظهور امام و واجبست دوستی ایشان و دوستی پیروان ایشان و دشمنی دشمنان ایشان و هر کس دشمنی ایشان را
بورزد ناصبی و از دین خدا خارج شده و کافر است و دشمنی کافر واجبست و هکذا هر کس با دوستان ایشان عداوت کند و بداند

که ایشان

که ایشان هم تابع این دو بزرگوار ندلکن هم ناصب و کافر شده است تمام شد عدد انسته کردید از اینکلام هم آنکه مراد از رکن کسی است که منکر او
کافر است و او را نقیب هم میکویند چنانکه در کلام سابق بر او شیخ و باب هم اطلاق کرده و دانسته شد که شخص آن هم شیخ احمد احسائی
و سید رشتی بوده و بعد از ایشان هم خان کرمانیست اگرچه نام خود را ادب کرده و نبرده لکن از آنکه گفته که زمین خالی نمیماند و
معرفت او را هم واجب دانسته و اتباع هم اعتقاد دیگری بایشان ندارند و بعضی ایشان نماز میگذارند دانسته میشود که خود
ایشان ثالث شیخین باشند و در این تعبیر و الغاز متابعت شیخ و رکن خود سید رشتی را نموده زیرا که او هم در رسالهٔ حجة البالغه
در مقام بیان این رکن بعد از آنکه ذکر صفاتی از برای او مینماید که آن صفات را منحصر در ذات خود میداند و بعد از آنکه متمثل
باین شعر میشود که خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و اما الواصلون قلیل میکوید پس در حقیقت که باقی در شخص اینچه ذکر نمودیم پس
بدانکه هیچ کسی باب امام است و مرجع خواص و عوام تا آنکه میکوید پس بتحقیق که ذکر کردم حقیقت حال را و زیاده از این
تصریح نمیکنم و نمیتوانم کرد و اگر اشتباهی باقی بماند از برای شخص زیرک عاقل نمیماند و زیاده از این نتوان گفت از لیس
کلما یعلم یقال و لا کل ما یقال حان وقته و لا کلما حان وقته حضر اهله و اگر پیش از این زمان بود این کلام را هم نمیگفتم و
تکلم باین نمینمودم و اظهار مقصود نمیکردم و لکن لکل اجل کتاب پس خیال بر بند در زمان حرمت و غیبت بان کسیکه دارای
این علامات مذکوره باشد اگر نایب عام امام را میخواهید یعنی کسیکه در همه امور نیابت امام را داشته باشد و اگر نایب او در خصوص
مسائل فقهیه را میخواهید پس رجوع بکسی کنید که دارای شرایط اجتهاد باشد تمام شد و از اینکلام دانسته شد که اطلاق نایب
عام هم بر رکن مینمایند زیرا که نایب امام است در همه امور شرعی و ایجادی باعتقاد ایشان نه در خصوص علم فقه چنانکه دانسته شد
که خان کرمانی از نایب عام بتعبیر نقیب کرده و از نایب خاص بنجیب و دانسته شد که مراد سید رشتی هم از این نایب عام رکن رابع باشد
خود ایشانست چنانکه خان کرمانی تصریح بآن نموده پس مراد خان هم خود ایشان باشد و سید رشتی در این مقام اگرچه زیاده بر اینکه
رکن نایب امام است در همه امور نگفته و حکم منکر آنرا بیان نکرده لکن در مقام دیگر از رسالهٔ حجة البالغه بعد از ذکر مقدمات
چند میکوید انکار باب انکار امام است و انکار امام انکار پیغمبر است و انکار پیغمبر انکار خدا میباشد و انکار خدا کفر است و منکر آن
من حیث لا یشعر یا خارج از مذهب اسلام و مخلد در آتش جهنم است علی الدوام تا آنکه میکوید منکر این باب مخلد است در جهنم
خلود ابدیا بلکه خان کرمانی در کتاب ارشاد العوام خود میکوید که انکار پیغمبر باعث کفر میشود و بنابر این انکار خدا باشد
و انکار امام کفر و بدتر است از انکار پیغمبر و انکار این رکن بدتر است از انکار امام و باعث کفر باشد پس ای عزیز بصراحت این
کلمات نظر کن و کو اینکه خان کرمانی در هدایة الطالبین میکوید مراد ما از رکن رابع مجتهد است در محافل عام هم خود یا
اتباع ایشان باین معنی میشوند مخود زیرا که حضرت خداوند را شاهد میکیرم که در این باب غرضی غیر از اداء تکلیف و ارشاد
بندگان خدا ندارم و از روی تعصب مانند بعضی سخن نمیکویم و اجتماع بندگان خدا را بر کلمهٔ حق بر اعتدال بنو بر مقدم میدادم
و از ذکر اینکلمات بلکه تالیف اینکتاب غرضی غیر از اعلان کلمهٔ اسلام ندارم لهذا پاره از کلمات این طایفه را از برای تو ذکر
نمودم و ماخذ آنها را هم بیان کردم که خود رجوع نمائی و بر تو بفهمی که دروغ و افتراء بر ایشان نگفته ام و اغلب اعتقادات
این طایفه را در کتاب کفایة الراشدین که جواب است از کتاب هدایة الطالبین خان کرمانی ذکر کرده ام هر که خواهد رجوع نماید
و خلاصه همه آنها آنست که این طایفه معراج و معاد را با جسد هورقلیائی میدانند و میکویند که آن جسد از عنصر فوق فلک
خلق شده و داخل میباشد در این جسد عنصری که از زیر افلاک و عنصر از عنصر خلق شده مانند داخل بودن کره در ماست
و روغن در شیر و بر آن جسد مرض و نقصان و زیاده عارض نشود و محصل اینکلام عند التامل همان روح انسانیست بنا
بر مقالهٔ کسانیکه روح را مجسم میدانند نه مجرد پس مرجع این مذهب بمذهب کسانی باشد که معراج و معاد را روحانی دانند
و این خلاف ضرورت دینیه و نصوص کتابیه باشد که در جواب سؤال ابراهیم که عرض کرد رب ارنی کیف تحیی الموتی یعنی خدایا
بمن بنما که مردهها را در قیامت چکونه زنده میکنی فرمود فخذ اربعة من الطیر تا آخر آیه یعنی بکیر چهار مرغ مختلف را و دهان و

همه را

همه را داخل کن و بکوب و چهار قسمت کن و هر قسمتی را در کوهی بنه بعد از آن مرغها را بخوان تا آنکه اعضا آنها خود بخود بیایند و درست شوند و همچنین در جواب عزیر که گذرش بر مرده کان قریه افتاد و از روی تعجب گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها یعنی از کجا خدا اینها را زنده کند بعد از مردن او را تا صد سال میرانید و الاغ او را پوسانید پس او را زنده کرد و فرمود که در رنگ نبود در خواب یا مردن چه قدر شد گفت یکروز یا بعض روز فرمود بلکه صد سال با شد پس نظر بالاغ خود کن ببین چگونه استخوانهای پوسیده آنرا درست میکنیم و گوشت میپوشانیم و همچنین در جواب کفار قریش که گفتند من یحیی العظام و هی رمیم یعنی که زنده کند استخوانهای پوسیده را فرمود قل یحییها الذی انشاها اول مرة یعنی بگو در جواب آنها استخوانها را کسی زنده کند که روز اول آنها را درست کرده و بالجمله در جواب هیچیک از اینها نفرمود که حشر با جسد هورقلیائی با شد و همچنین اسناد جمیع کارهای خدا را از خلق کردن و رزق دادن و غیر آن بغیر خدا و امام را علت فاعلی خالق بلکه علت مادی و صوری و غائی میدانند چنانکه در کفایة الراشدین کلمات ایشانرا نقل کرده ام و از عبارات گذشته در این کتاب هم دانسته شد که جمیع امور را راجع بامام میدانند و شیخ احسائی در شرح الزیارة و سید رشتی در حجة البالغه تصریح باین دارند بلکه دانسته شد که این کلام را در حق رکن رابع هم میگویند زیرا که باید نایب عام که رکن با شد از سنخ منوب عنه باشد بلکه خدای نیز بر دستان در همه صفات خدائی او باشد و واضح و آشکار است بر عامه خلق که سید علی محمد شیرازی معروف بباب که طایفه بابیه منسوب باو میباشند و از تلامذه سید رشتی بود بعد از وفات ایشان این مقام را ادعا نمود و در تاریخ هزار و دویست و شصت و یک طلوع نمود و جمعی از شاگردهای سید رشتی بعد از وفات و لیالی اربعین بامید رجعت بر سر تربت او معتکف بودند بعد از آنکه از رجعت ایشان مایوس شدند بسمت شیراز عنان رهانیدند تا آنکه خروج کرده فتنه تبریز را بسرداری سید یحیی پسر سید جعفر کشفی برپا کردند بعد از آن فتنه مازندران و قلعه طبرسی بسرداری ملا حسین بشرویی و غیر او مشتعل نمودند بعد از آن فتنه زنجان را بسرداری ملا محمد علی زنجانی برافروختند و در این فتنها خلق کثیر را سبب قتل شدند و هر روز تا زمان نزدیک را گرفتند تا آنکه در تاریخ شصت و نه تقریبا او را بدار کشیدند و هنوز اثر آن فتنه خاموش نگردیده است و بالجمله تفصیل این وقایع در این دفتر نشاید و جواب این کلمات و اعتقادات بر کسی پوشیده نماند و ضرورت دین و مذهب در دفع هر یک کفایت مینماید و اگر این امور در ذهن عقلاء داخل میشد خلاف ضروری عوام و نسوان بود آنها را خود ایشان کتمان مینمودند و اینقدر اصرار در ترک اظهار میکردند و مجمل جواب از کلام در رد رکن رابع و بابیت که عمده دلیل بر وجود این رکن را از قرار یکه در کتاب ارشاد ذکر میکنند اینست که امام غایب مثل پیغمبر مرده باشد چنانکه پیغمبر مرده در اتمام حجت کافی نباشد و وجود امام واجب باشد همچنین امام غایب کافی نباشد و وجود این رکن لازم باشد و جواب این کلام اینست که دلیل بر وجوب وجود این رکن یا عقل است از قاعده وجوب لطف و غیر آن از ادله امامت و وجوب امام حجت و یا آنکه شرع است اگر عقل باشد پس آن اقتضا کند وجود او را در جمیع زمان غیبت پس چرا از اول زمان غیبت کبری تا زمان شیخ احسائی نبود چنانکه در رساله هدایة الصبیان و غیر آن بآن اعتراف نمود و چرا بعد از آنکه سید رشتی یا خان کرمانی این دار فانی را وداع نمودند دیگر کسی این ادعا را نکرد و خود را ظاهر ننمود و خداوند خلاف این حکمت کرده و بالاخره ایشان را قطع فرمود و اینکه گفته که سابق بر شیخ احسائی این رکن ظاهر نبود ولکن علوم ایشان در میان مردم بود اگر همین قدر کافی بود پس چرا شیخ ظهور نمود با اینکه اگر این دلیل تمام باشد اقتضا آن کند که خود رکن ظاهر شود پس وجود علم کافی نخواهد بود زیرا که رکن غایب هم حکم امام غایب دارد و ظهور رکن خامسی در اینحال واجب شود و با ظهور آن وجود رکن رابع عبث و مهمل خواهد بود بعلاوه اینکه مبنای اینکلام بر آنست که مخالفین چنانکه در مقدمه کتاب گذشت که وجود امام غایب عبث و مهمل باشد پس قایل باین مقاله از مذهب شیعه خارج و برخلاف مذهب باشد و جواب از این شبهه سابقا مذکور گردید و اگر دلیل آن شرع باشد پس از آنچه گذشت دانسته شد از صریح توقیع رفیع که بدست شیخ جلیل علی بن محمد سمری باتفاق شیعه بیرون آمد که مدعی بابیت بعد از

او تا زمان خروج سفیانی و ظهور صیحه آسمانی دروغگو و افترا گوینده باشد پس با مقتضای این توقیع رفیع مکلف هستیم بآنکه مدعی این مقام را در مثل این زمان تکذیب کنیم و افترا گوینده دانیم بلکه از لعن و سب و تبری از او هم باک نداشته باشیم هر اسم و لقب خود را خوانده و داند زیرا که حکم بر معنی وارد باشد و اختلاف الفاظ را در آن دخلی نباشد و با معتقد این مقام کلام داریم و بخصوص اشخاص هم کاری نداریم مادام که ابراز این اعتقاد در حق او نشود و زیاده از این هم طول کلام لازم نباشد قد تبین الرشد من الغی فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و اما طایفه ثالثه

طایفه ثالثه

پس ایشان طایفه صوفیه باشند و این طایفه اگرچه ادعای بابیت امام علیه السلام را ندارند و دعوای وکالت و سفارت نمینمایند و اختصاص بزمان غیبت کبری بلکه غیبت صغری هم ندارند بلکه در زمان ظهور و حضور ائمه علیهم السلام هم بوده اند لکن از این جهت که خود را در مقابل امام اندا اختیار اند و بر خلاف مذهب و طریقه امام علیه السلام بوده و میباشند با مدعیان وکالت بوجهی در دروغ شریک شده اند لهذا اشاره اجمالی در باب ایشان بجهت ارشاد عوام و استخلاص ایشان از این دام لازم آمد پس میگوئیم و من الله الاستعانة که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در وصیت ابوذر رحمه الله میفرماید که یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون ان لهم الفضل بذلک علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائکة السموات و الارض یا اباذر الا اخبرک باهل الجنة قلت بلی یا رسول الله قال کل اشعث اغبر ذی طمرین لا یعبأ به لو اقسم علی الله لابر یعنی ای ابوذر در آخر زمان جماعتی خواهند بود که لباس پشم پوشند در زمستان و تابستان و کمان کنند که ایشان را بسبب این پشم پوشیدن فضل و زیادتی بر دیگران است آن گروه را لعنت میکنند ملائکه آسمانها و زمینها ای ابوذر آیا تو را خبر دهم باهل بهشت ابوذر گفت که گفتم بلی یا رسول الله فرمود هر ژولیده موئی و گرد آلوده که دو جامه کهنه پوشیده باشد و مردم او را حقیر شمارند و اعتناء بشان او نکنند و اگر بر خدا قسم دهد در امری خدا قسم او را البته قبول فرماید و حاجتش را رد ننماید

لا یؤبه لهم

علامه مجلسی علیه الرحمه بعد از ذکر این فقره از وصیت مذکوره در کتاب عین الحیوة میفرماید بآنکه چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوحی الهی بر جمیع علوم آینده و امور غیبیه مطلع بودند و قبل از این فقره وصیت ملح تواضع و شکستگی و پشم پوشی فرمودند و میدانستند که جمعی از اصحاب بدعت و ضلالت بعد از آنحضرت بنا بیند که در این لباس بیند و بمکر مردم را فریب دهند لهذا متصل بآن فرمودند که جماعتی هم خواهد رسید که علامت ایشان اینست که بچنین لباسی ممتاز خواهند بود انگر و ملعوند تا مردم فریب ایشان نخورند و غیر این فرقه ضاله مبتدعه صوفیه دیگر کسی این علامت را ندارد و این یکی از معجزات عظیمه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله است که از وجود ایشان خبر داده اند و سخن را در مذمت ایشان مقرون باعجاز فرموده اند که کسی را شبهه در این کلام معجز نظام نماند و هر که با وجود این آیه بینه انکار نماید بلعنت خدا و نفرین رسول صلی الله علیه و آله گرفتار شود و آنچه آنحضرت فرموده اند از پشم پوشی منشأ لعن ایشان همین نیست بلکه آنجناب بوحی الهی میدانستند که ایشان شرع آنحضرت را باطل خواهند کرد و در عقاید بکفر و زندقه قائل خواهند شد و در اعمال بترک عبادات الهی بمخترعات بدعتهای خود عمل نموده مردم را از عبادات باز خواهند داشت لعنت ایشان فرموده و این هیئت و لباس را از برای ایشان علامت بیان فرموده که بآن شناخته شوند پس اعزه اگر عصابه عصبیت از دیده بصیرت برداری و بچشم انصاف نظر نمائی همین فقره که در همین حدیث شریف وارد است تو را کافی باشد در ظهور بطلان طریقه این طایفه مبتدعه صوفیه با قطع نظر از احادیث بسیاری که وارد از ائمه اطهار علیهم السلام شده و صریحاً و ضمناً دلالت بر بطلان اعمال و اطوار و قدح و ذم اکابر و مشایخ ایشان نماید و از آنکه اکثر قدما و متاخرین علمای شیعه رضوان الله علیهم مذمت ایشان کرده اند و بسیاری بر رد ایشان کتاب نوشته اند مانند علی بن بابویه که جسد پاک او را بعد از هزار سال مردمان بزرگ در زمین ری مشاهده کردند و آن را تازه دیدند و نامها بحضرت صاحب الامر علیه السلام مینوشته و جواب او میرسیده و مانند فرزند سعادتمندش شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه رئیس محدثین شیعه که بدعای صاحب الامر علیه السلام متولد گردیده و در آن دعا او را ولد خیر نامیده

در حقیقت

و بعد از نقره

نمانند

ذکر کسانیکه برخی دروغ دعوی بابیت نموده اند

و مانند شیخ مفید که عماد و ستون مذهب شیعه بوده و اکثر محدثین و فضلای نامدار مثل سید مرتضی علم الهدی و شیخ طوسی
و غیرهما از شاگردان او بوده اند و از او استفاده نموده اند و حضرت صاحب الامر ع در توقیع رفیع او را مدح فرموده اند و برادر خطاب
نموده اند و کتابی مبسوطی برد این طایفه مرقوم نموده اند و مانند شیخ طوسی که شیخ طایفه شیعه و رئیس ایشان بوده و اکثر احادیث شیعه
باو منسوب است و مانند علامه حلی که در علم و فضل مشهور آفاق بوده و مانند شیخ علی در کتاب مطاعن مجرمیه و فرزندش شیخ حسن
در کتاب عمدة الاقوال و شیخ عالی قدر جعفر بن محمد دوریستی در کتاب اعتقاد و ابن حمزه در چند کتاب و علم الهدی سید مرتضی در چند
کتاب و زبدة العلماء و المتورعین مولانا احمد اردبیلی در کتاب حدیقة الشیعه و علامه مجلسی در رساله اعتقادات خود و جمله از کتب
فارسیه و عربیه و غیر ایشان از فضلای شیعه شکر الله مساعیهم الجمیله و بالجمله ذکر سخنان این علمای عالیشان و اخبار بکه در این باب وارد
کرده اند باعث طول کلام و خارج از وضع کتاب و محتاج بکتابی علیحده باشد علامه مجلسی بعد از ذکر جمله از این کلمات میفرماید
پس ای عزیز اگر اعتقاد بروز جزا داری امروز حجت خود را درست کن که فردا چون حجت از تو طلبند جواب شافی و عذر کافی داشته
باشی نمیدانم بعد از ورود احادیث صحیحه از اهل بیت رسالت ع و شهادت بیست نفر از بزرگواران از علمای شیعه امامیه بر بطلان این
طریقه و ضلالت این طایفه در متابعت ایشان چه عذر خواهی آورد در محضر خداوند سبحان آیا خواهی گفت که متابعت حسن
بصری کردم که چند خبر در لعن او وارد شده آیا متابعت سفیان ثوری کرده که با امام تو حضرت صادق ع دشمنی میکرده و
پیوسته معارض آنحضرت بوده چنانکه بعضی حالات او را خواهی شنید انشاء الله آیا متابعت غزالی را عذر خود خواهی نمود که یقین
ناصبی بوده و در کتابهای خود گوید که همان معنی که مرتضی علی امام است یزید هم امام است و گوید هر کس یزید را لعنت کند گناهکار است
و در لعن و رد شیعه کتابها نوشته مثل کتاب المنقذ من الضلال و غیر آن یا آنکه متابعت برادر رش احمد غزالی را حجت خواهی کرد که
میگوید که شیطان از اکابر اولیا میباشد یا آنکه ملای روم را شفیع خواهی کرد که میگوید که ابن ملجم را امیر المؤمنین ع شفاعت
خواهد کرد و ببهشت خواهد برد و باو فرمود که تو گناهی نکرده چنین مقدر شده بود و تو در آن عمل مجبور بودی و باو فرمود
غم مخور جانا شفیع تو منم مالکم روحم نه مملوک تنم و میگوید چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد
چون به بی رنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی بلکه نیست در هیچ صفحه از صفحات مثنوی مگر آنکه اشعار بجبر یا وحدت
وجود یا سقوط عبادات یا غیر آن از اعتقادات فاسده دارد چنانکه پیروان او را قول در میان ایشان معروف و مشهور است
و ساز و نی و دف را عبادت دانند یا آنکه بمحیی الدین اعرابی پناه بری که میگوید که جمعی از اولیاء الله هستند که رافضیان را
بصورت خوک می بینند و میگوید که بمعراج که رفتم مرتبه علی را از مرتبه ابوبکر و عثمان پست تر دیدم چون برگشتم بعلی گفتم
که چون بود که در دنیا دعوی میکردی که من از آنها بهترم الحال که دیدم مرتبه تو را کمتر از همه یافتم و بالجمله او و غیر او از این
هذیانات بسیار دارند که ذکر آنها بطول انجامد و اگر از دعواهای بلند ایشان فریب مجذوبی آخر فکر کن که شاید از برای جلب
دنیا اینها را بر خود بسته اند اگر خواهی او را امتحان کنی که در این دعوی که من اسرار غیب را میدانم و همه چیز بر من منکشف شده و هر
شب ده بار بعرش میروم راست گوید یا دروغ یک مسئله از شکیات نماز یا آنکه یک مسئله از مشکلات میراث و غیر آن یا آنکه یک
حدیث مشکل از او بپرس تا آنکه بیان نکند پس کسیکه مسائل واجبه نماز بر او کشف نشود چگونه اسرار داند چنانکه در خبر صحیح از
حضرت صادق ع منقول است که علامت دروغگو آنست که تو را خبر میدهد بخبرهای آسمان و زمین و مشرق و مغرب و چون از حلال و حرام
خدا از او مسئله پرسی نداند آخر انصاف ده که دعوی میکند که مسئله غامض وحدت وجود را که عقول از فهم آن قاصر است فهمیده ام
چرا یک مسئله سهلی را اگر پنجاه بار بالفاظ و الفاظ کنی نفهمد و کسانیکه در فایق معانی را فهمند چرا آنکه او فهمیده نمیفهمند و هرگاه خوب
معرفه شود که کشف باکفر جمع میشود و کفار هند صاحب کشفند پس بر فرضیکه کشف ایشان واقعی باشد و دروغ نگویند انجا
بر خوبی ایشان دلالت نکند و بالجمله ادله و اخبار برد این طایفه بسیار است شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده که حسن
بصری در بصره وضو میکرد که امیر المؤمنین ع براو گذشت و فرمود ای حسن وضو را کامل بجا آور حسن گفت یا امیر المؤمنین

کلام علامه مجلسی در ذکر

دروغ

دیروز جماعتی را کشتی که شهادتین میگفتند و وضو را کامل میساختند آنحضرت فرمود پس چرا ایشان را یاری نکردی گفت والله در
دو نماز اول غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و سلاح پوشیدم و هیچ شک نداشتم که تخلف ورزیدن از عایشه کفر است در
عرض راه کسی مرا ندا کرد که هر که میکشد و هر که کشته میشود بجهنم میرود و من ترسان برگشتم و در خانه نشستم و در روز دیگر
باز بمدد عایشه مهیا بودم روانه شدم و در راه همان ندا شنیدم و برگشتم آنحضرت فرمود که راست گفتی دانستی که آن منادی که
بود گفت نه فرمود که برادرت شیطان بود و بتو راست گفت که قاتل و مقتول لشکر عایشه در جهنم باشند و در حدیث دیگر
روایت کرده که آنحضرت بحسن فرمود که هر امتی را سامری باشد و تو سامری این امت هستی که مردم را از جهاد منع کنی و چند
قصه طولانی در مناظره حسن با حضرت سجاد و باقر ع نقل کرده که دلالت بر شقاوت او کند و در حدیث معتبر از حضرت باقر ع
روایت شده که اگر حسن خواهد بجانب راست رود و اگر خواهد بجانب چپ رود که علم یافت نشود مگر نزد اهلبیت ع و بالجمله
یکی از بزرگان اینطایفه که اخبار و اذکار و اعمال خود را باو منسوب سازند همین حسن بصری است که حالاتش را فی الجمله دانستی و
دیگر از اکابر ایشان عباد بصری باشد که با علی بن الحسین ع در باب جهاد و غیر آن معارضه نمود و بر آنحضرت طعن و رد کرد ثقة الاسلام
در کتاب کافی روایت کرده که روزی عباد بصری بخدمت حضرت صادق ع آمد دید که آنحضرت غذا میخورند و بر دست تکیه کرده
بودند عباد گفت که پیغمبر ص از این نوع غذا خوردن نهی کرده بعد از چند مرتبه که این هرزه را گفت آنحضرت فرمود که والله پیغمبر ص
هرگز از این نوع غذا خوردن منع نفرموده و ایضا بسند صحیح روایت کرده که حضرت صادق ع بعباد بن کثیر بصری صوفی خطاب
فرمود که ای عباد باین مغرور شده که شکم و فرج خود را از حرام نگاه داشته بدرستیکه حق تعالی در کتاب خود میفرماید که ای
گروه مؤمنان از خدا بپرهیزید و قول سدید بگوئید یعنی باعتقاد درست قائل شوید تا خدا اعمال شما را اصلاح کند ای عباد
بدانکه خدا عمل تو را قبول نکند تا بحق قائل نشوی و ایمان نیاوری و این روایت تعریض باشد بر عباد که ایمان و اعتقاد درست نداشته
اگرچه در عبادات کوشش مینمود شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج از ثابت بنانی روایت کرده که گفت من با جماعتی از
عباد بصره مثل ایوب سجستانی و صالح مزنی و عتبه و حبیب فارسی و مالک بن دینار و ابو صالح اعمی و جعفر بن سلیمان و رابعه
و سعدانه بحج رفته بودیم چون داخل مکه شدیم آب بسیار بر اهل مکه تنگ شده بود و از تشنگی بفریاد آمده بودند بما پناه آوردند
که از برای ایشان دعا کنیم ما نزد کعبه آمده مشغول دعا شدیم و چندانکه تضرع کردیم اثری ندیدیم ناگاه جوان محزونی
که پیدا شد و چند شوط طواف کرد و بعد از آن رو بما کرد و یک یک ما را نام برد گفتیم لبیک گفت آیا در میان شما
کسی نبود که خدا او را دوست دارد و دعایش مستجاب بکند گفتیم ای جوان بر ما است دعا و بر خداست اجابت گفت دور شوید
از کعبه که اگر در میان شما کسی بود که خدا او را دوست میداشت البته دعایش را مستجاب میکرد چون ما دور شدیم نزد کعبه
بسجده افتاد و گفت ای سید و آقای من بتو راست میدهم بمحبتی که بمن داری که اهل مکه را آب دهی هنوز سخن آنجوان تمام نشده
بود که ابری پیدا آمد و مانند دهنهای مشک آب از آن جاری شد پس از اهل مکه پرسیدیم که این جوان که بود گفتند علی بن
الحسین ع بود و دیگر از اکابر ایشان طاوس یمانی بوده و مناظرات و مخاصماتش با حضرت باقر ع در کتب اخبار بسیار است
و دیگر از اکابر ایشان سفیان ثوری و ابراهیم ادهم باشند ابن شهر آشوب روایت کرده که چون حضرت صادق ع در زمان
منصور دوانیقی بکوفه آمدند پس از زمانی اذن مراجعت بمدینه حاصل شد و مردم بمشایعت آنحضرت بیرون آمدند از جمله
ایشان سفیان ثوری و ابراهیم ادهم بودند که با جماعت پیش از آنحضرت میرفتند ناگاه شیری بر سر راه ظاهر شد ابراهیم
گفت باشید تا آنکه جعفر بیاید ببینیم با این شیر چه میکند چون آنحضرت رسید نزدیک شیر رفت گوش او را گرفت
و از راه دور گردانید پس رو بجماعت کرده فرمودند که اگر مردم اطاعت خدا میکردند چنانکه اطاعت او باید هر آینه بر این
شیر بار توانستند کرد ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل کرده که جماعتی از متصوفه در خراسان نزد حضرت رضا علیه السلام
آمدند و گفتند که امیرالمؤمنین یعنی مامون در امر خلافت که در دست او بود فکر نمود و شما اهل بیت را از دیگران شایسته تر

ذکر کسانیکه بدروغ دعوی بابیت کرده اند

دیده بود از میان اهلبیت برگزیده و امامت کسی را شاید و سزد که طعام غیر لذیذ بخورد و جامه زبر پوشد و بر الاغ سوار شود و بعیادت
بیماران رود آنحضرت فرمود که یوسف پیغمبر بود و قباهای دیبای مطرز بطلا میپوشید و بر تکیه گاه ال فرعون تکیه میکرد و
در میان مردم حکم مینمود چیزیکه از امام مطلوبست قسط و عدالتست که چون سخن گوید راست گوید و چون حکم کند عدالت کند
و چون وعده کند وفا نماید این لباسهای نفیس و خوراکهای لذیذ را خدا حرام نفرموده بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود قل من حرم
زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق و دیگر از اکابر ایشان حسین بن منصور حلاج بود که در عداد سفراء کاذبین جلالت
او ذکر کرده بودند دانسته شد که او ادعای نیابت صاحب الامر ع نمود و رسوا کرده بودند دانسته شد که حسین بن روح که از جمله سفراء
کبیر بود او را لعن نمود و صاحب خرایج گفته که توقیع رفیع بر لعن او بیرون آمد و مجلسی علیه الرحمه از شیخ طبرسی در کتاب احتجاج
روایت کرده که فرمان صاحب الامر ع ظاهر شد بر دست حسین بن روح بلعن جماعتی که یکی از ایشان حسین بن منصور حلاج بود
پس ایعزیز بدیده انصاف نظری و بفکر صحیح تاملی کن و ببین که گروهیکه پیوسته معارض امامان تو بوده اند و بدام تذویر
بندگان خدا را از جاده هدایت دور نموده اند و بوادی ضلالت انداخته اند و اخبار بسیار بر مذمت ایشان وارد شده و لعن
کرده اند با آنکه اطلاع ایشان باحوال آنها از من و تو بیشتر و فهم و بصیرت ایشان در معرفت احکام و عقاید زیاده تر بوده
با اینحال اگر بر طریقه ایشان سالک شوی و مخالفت اهل بیت عصمت و طهارت ع نمائی خود دانی زیرا که گناه تو را بر دیگری
نخواهند نوشت و لا تزر وازرة وزر اخری و بسا باشد که گول آن خوری که بعضی از قاصرین شیعه در مقام موعظه و
نصیحت نام ایشانرا بخوبی برده یا آنکه از برای ایشان بعض کرامات و مقامات ذکر نموده یا آنکه بعض ایشانرا مثل ابراهیم ادهم یا
غیر او در عداد شیعه ذکر نموده و این غلط باشد و شاید منشا این شبهه آن باشد که اینجماعت نزد اهل سنت ممدوح بوده اند
و ایشانرا اینجا در کتب خود ذکر نموده اند و اکثر بلاد شیعه در اعصار سابقه سنی بوده اند و بعد از اختیار مذهب شیعه
ذکر خیر اینجماعت در کتاب و زبان ایشان کما کان باقیمانده و بهر حال پیروان و تابعین اینطایفه الی الان در میان سنی و شیعه
بوده و هستند و بدامهای شیطانی صیادی و شیادی مینمایند گاه عبادات مخترعه تعلیم میکنند و گاه ذکر جلی و خفی میدهند و گاه
مردم را بریاضات غیر مشروعه و ترک حیوانیات و سایر لذاید دعوت مینمایند و طریقه سیر و سلوک بایشان تلقین میکنند و ربما
جاهلان عوام هم از ایشان قبول مینمایند بلکه بسیاری هم در لباس اهل علمند فریب ایشان میخورند غافل از اینکه اعمال و طاعات
و اذکار و اوراد را باید از خدا و رسول تلقی نمود یا از کسانیکه از جانب رسول نایبند که ائمه طاهرین ع باشند زیرا که رسول ص در حق
ایشان فرمود که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من تمسک بهم نجی و من تخلف عنهم هلک یعنی مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح باشد
هر کس بایشان چنگ زد نجات یافت و هر کس از ایشان تخلف ورزید هلاک شد و حضرت صاحب الامر ع در توقیع رفیع خود
که از برای دستور العمل شیعیان در زمان غیبت نوشته که اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة احادیثنا فانهم حجتی علیکم
یعنی در امر خود رجوع بعلمای اخبار و ناقلین اخبار ما نمائید زیرا که آنها حجت من میباشند بر شما پس باید امور شرعیه را از
خدا و رسول و ائمه ع و راویان اخبار ایشان که علمای ربانی باشند اخذ نمود والا بدعت و ضلالت باشد و تابع گوینده آن
هلاک شود پس هر کردنی عملی که اصل یا کیفیت آن یا عدد آن از غیر ایشان اخذ شده باشد بدعت و حرام باشد و حرام را
تاثیری نیست در امری که داری آیا ندانسته که خلیفه دوم در نماز دست بالای دست گذاشتن را چون بخضوع و خشوع مناسب
دیده مستحب کرده و آمین گفتن بعد از خواندن حمد را چون دعاست در نماز مندوب شمرده و امامان تو آن نماز را باطل دانسته اند
پس که بگوئیم فلان ذکر مستحب باشد اما گفتن آن بآن عدد یا بآن کیفیت یا در آن وقت که پیر مرشد گفته چون از خدا و رسول و امام
نرسیده بدعت و حرام باشد و هکذا حدا گوشت و سایر حیوانات و لذاید و پوشیدن لباسهای فاخر و زن کردن و جماع کردن
و معاشرت با خلق و سر تراشیدن و نوره کشیدن و شارب زدن و عطر را باستعمال نمودن و ریش گذاشتن و غیر اینها را بر تو
حلال کرده پس ترک اینها را دین و آئین خود قرار دادن و اسباب تقرب بخدا دانستن حرام باشد و بدعت و فاعل آن

ضایع

مبتدع و اهل ضلالت و تابع او در هلاکت باشد و داخل این طایفه باشد کسانیکه دعاهای موضوع که در اخبار وارد نشده از برای عوام و نسوان بلکه خواص مینویسند و آنهارا با اثر میدانند و نیازها بازاء آنها از مردم میگیرند غافل از انکه این عبث و حرام و اخذ اجرت و نیاز بازاء آن هم حرام است پس این عمل از کارهای که اعتقاد تا اعتقاد در رسول ص و امام ع و طاعت و عبادت و ذکرت و دعاهایت موافق گفته خدا و پیغمبر ص و امامت ع واقع گردد و تابع کسی شو که خدا و رسول و امام گفته و مرید کسی باش که ایشان اورا ستوده اند نه کرامتهای بی اصل را باور مکن و این دمان شیطان صفت را که هنوز مسائل ضروریه نماز و روزه خود را ندانسته اند مراد و پیشوای خود قرار مده من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال والله هو الهادی الی الصواب

فصل هفتم

فصل هفتم در ذکر توقیعاتیکه از ناحیه مقدسه بیرون آمده بدانکه مراد از توقیع در اینمقام دستخطی باشد که از حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه بیرون آمده در جواب سؤال سائلین یا آنکه ابتداء بدون سؤال خارج شده و چون ملاقات آن بزرگوار از برای همه کس میسر نبوده و غالب بیانات آن بزرگوار در باب احکام شرعیه و غیر آن بر وجه مکاتبه واقع شده نه بر وجه مخاطبه و مشافهه لهذا علمای اعلام رضوان الله علیهم الی یوم القیام اهتمام تام در ضبط آنها نموده اند و اطلاق لفظ توقیع هم در کلام ایشان مثل اینکه میگویند در توقیع فلان و فلان وارد شده محمول بر این دستخط میشود اگر چه صدور دستخط از سایر ائمه ع هم بسیار شده و در مطاوی کلمات سابقه اشاره باذکر جمله از آن توقیعات گذشت و مقصود در این فصل هم ذکر جمله دیگر از آنها میباشد نه استیفاء جمیع آنها تا آنکه خروج از وضع کتاب لازم بیاید و غرض از ذکر این بعض علاوه فایده علمیه تاکید در اثبات وجود فایض الجود آن بزرگوار است زیرا که مکتوب بدون کاتب بلکه مطلق اثر بدون موثر نشاید و چون وضع کتاب بر لسان فارسی و ذکر عبارت توقیع و ترجمه موجب تطویل بود اقتصار بذکر ترجمه نمودیم و آنچه غرض بذکر آنها تعلق یافته چند نوع است

نوع اول از توقیعات

نوع اول توقیعاتی است که در جواب مسائل حمیری خارج شده مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار روایت کرده از شیخ طوسی قدس سره در کتاب غیبت از ابن نوح از ابو الحسن بن داود از خط احمد بن ابراهیم نوبختی که با مر شیخ ابو القاسم حسین بن روح در جواب مسائل محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری نوشته شده مسائل پرسیده بود که در کتاب ثواب القرآن فی الفرایض و غیر آن روایت شده که عالم ع فرموده عجب دارم از کسیکه در نمازش انا انزلناه را نمیخواند چگونه نمازش مقبول میشود و نیز روایت شده که خوب و افضل نمیشود نمازیکه در آن قل هو الله خوانده نشود و نیز روایت شده که هر کس در نمازهای واجبی سوره همزه بخواند دنیا باو داده میشود آیا با این حال جایز است که نماز گذار سوره همزه را بخواند آن دو سوره را ترک کند با آنکه در خصوص آنها روایت شده که نماز مقبول و افضل نمیشود مگر با آنها توقیع ثواب در سوره ها همانست که روایت شده و اگر ترک کند نماز گذار آن سوره را که در آن ثواب است و قل هو الله احد و انا انزلناه بخواند بجهة فضل اینها در یابد ثواب آنرا که خوانده و ثواب آنرا که ترک کرده و جایز است که بخواند غیر این دو سوره را و با این حال نماز او هم تمام میباشد لکن فضل را ترک نموده مسائل پرسیده در خصوص دعای وداع رمضان که اصحاب ما در آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که در شب آخر رمضان خوانده میشود و بعضی گفته اند در روز آخر در وقتیکه هلال ماه شوال دیده میشود باید بخواند توقیع عمل در ماه رمضان در شبهای آن واقع میشود و وداع در شب آخران میباشد پس اگر خوف آن کند که رمضان ناقص شود وداع را در هر دو شب قرار دهد مسائل پرسیده آیا کسانیکه اهل بهشت شده اند میزایند و توالد و تناسل از برای ایشان میباشد یا نه توقیع بدرستیکه در بهشت از برای زنان حمل نباشد و زائیدن و حیض و نفاس نباشد و نقص که سبب طفولیت میباشد در آن نباشد و در آن باشد هر چیز که نفس بآن میل کند و چشم از آن لذت برد چنانکه خدا فرموده که فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین پس هر گاه مومن میل فرزند کند خدای عز و جل از برای او خلق کند بدون حمل و زائیدن بهر صورت که خواهد از مومن چنانکه آدم را خلق فرمود تا آنکه عبرت باشد یعنی نمونه این باشد که اینگونه خلق هم میشود مسائل گفته آیا جایز است گذاشتن

تربت سید الشهداء با میت دفن جواب گذاشته میشود با میت در قبر مخلوط با حنوط میت هم میشود انشاء الله سؤال
از صادق ع روایت شده که بر ازار کفن پسر شاه اسمعیل نوشته که اسمعیل یشهد ان لا اله الا الله آیا از برای ما هم جایز است که
مثل آنرا با تربت قبر سید الشهداء ع یا غیر آن بنویسیم جواب جایز است سؤال آیا جایز است که از تربت امام حسین ع سبحه
بسازیم و با آن تسبیح کنیم و در آن فضلی هست جواب تسبیح کرده میشود با آن و هیچ تسبیح افضل از آن نباشد و از فضل
آن آنست که مرد فراموش میکند تسبیح کردن را و آنرا میگرداند و ثواب تسبیح از برای او نوشته میشود سؤال آیا سجده بر مهریکه
از تربت امام حسین ع ساخته شود جایز است و در آن فضلی هست جواب جایز است و فضل هم دارد سؤال کسیکه بزیارت قبور
ائمه ع میرود آیا جایز است که بر قبر سجده کند و آیا جایز است که در نماز قبر را قبله خود قرار دهد یا آنکه در سمت بالای سر یا پائین
پا نماز گذارد و آیا جایز است که در پیش رو نماز کند و قبر را در پشت سر گذارد جواب اما سجده بر قبر پس جایز نیست نه در
نافله و نه در فریضه و نه در زیارت و آنکه عمل بر او است اینست که طرف راست رو را بر قبر گذارد و اما نماز پس آن در پشت
قبر باشد و قبر را پیش رو اندازد و جایز نیست اینکه در پیش روی قبر یا بیمین آن یا بیسار آن نماز کند زیرا که امام علیه السلام
مقدم بر او یا مساوی با او نباید گردید سؤال مردی را کاری پیش می آید که خیر و شر و نیکی و بدی آنرا نمیداند در یک
انگشتر مینویسند نعم افعل و در دیگری مینویسند لا تفعل بعد از آن چند بار استخیر الله میگوید بعد از آن یکی از آنها را
بیرون می آورد و بآن عمل مینماید آیا این جایز است و مانند استخاره است یا نه جواب آنچه سنت عالم ع در این میباشد
آن استخاره برقاع و نماز است مؤلف گوید که مراد از این استخاره ذات الرقاع میباشد که از حضرت صادق ع
روایت شده و طریقه آن معروف و مشهور است و آن اینست که آنحضرت بهرون بن خارجه میفرماید هرگاه اراده کاری
نمائی شش رقعه بگیر و بنویس در سه رقعه آنها بسم الله الرحمن الرحیم خیرة من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلانة افعل
و در سه رقعه دیگر بنویس مثل این را و بجای افعل لا تفعل بنویس و در همه رقعها بجای فلان نام خود و بجای فلانة نام
مادر خود را بنویس بعد از آن رقعها را در زیر جانماز خود گذار بعد از آن دو رکعت نماز بکن و بعد از نماز سجده کن
و در سجده صد مرتبه بگو استخیر الله خیرة فی عافیة بعد از آن بنشین و بگو اللهم خر لی و اختر لی فی جمیع اموری فی یسر منک
و عافیة بعد از آن دست برده رقعها را برهم زن و یک یک بیرون آور و اگر سه افعل متوالی بیرون آمد عمل کن و اگر سه
لا تفعل متوالی بیرون آمد ترک کن و اگر مختلف بیرون آمد دو رقعه دیگر دفعه دیگر بیرون آور و عمل بانکه بیشتر باشد
بکن و این اکمل اقسام استخاره است و استخاره بگلوله گل و بقرآن و بتسبیح بطرق مختلفه وارد شده و عمده بگمان حقیر
آنست که امر خود را باخدای خود مشورت کند و از او نمودن خیر خواهد و آن چیزیرا که علامت خیر نزد خود قرار داده اگر بیرون
آمد عمل کند زیرا که مستفاد از اخبار آنست که استخاره از باب مشورت میباشد و اختصاص بوجه خاص ندارد اگر چه
طریقه ماثوره احوط و اکمل است و در هر حال استخاره در فعل حرام و ترک واجب جایز نیست و اثر ندارد و هکذا در فعل
مکروه و ترک مستحب مگر آنکه امر دایر میان دو مستحب شود که جمع میان آنها نشود بلکه مورد استخاره امر مباحی باشد که
انسان در تعیین نیکی و بدی آن راهی نداشته باشد و متردد و متحیر ماند والله العالم نوع سیم توقیعاتیست که از
برای شیخ مفید علیه الرحمه خارج شده اول آنها توقیعی است که شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب احتجاج آورده که چند روز از ماه
صفر مانده از سال چهارصد و دهم هجری مکتوبی از ناحیه مقدسه حرسها الله و رعاها بشیخ مفید قدس سره و نور ضریحه
رسید که رساننده آن مکتوب گفته که از آن ناحیه که متصل است بحجاز برداشتم و عنوان آن اینست للاخ السدید
والولی الرشید الشیخ المفید ابی عبدالله محمد بن نعمان ادام الله اعزازه من مستودع العهد المأخوذ علی عباده بسم الله
الرحمن الرحیم اما بعد سلام علیک ای ولی مخلص در دین مخصوص در حق ما بیقین بدرستیکه ما حمد میکنیم خدائی را که
غیر از او خدائی نیست و از او سؤال میکنیم که صلوات فرستد بر آقا و مولا و پیغمبر ما محمد ص و بر آل طاهرین او و تو را

برحمته خ ل

نوع سیم توقیعات

اول آنها

خیر میدهیم ادام الله توفیقك لنصرة الحق واجزل مثوبتك علی نطقك عنا بالصدق باینکه خدا مارا اذن داد که ترا مشرف سازیم بمکتوب نوشتن و تکلیف کردن ترا باینکه برسانی بعضی امور را از ما بدوستان ما که در نزد تو هستند اعزهم الله بطاعته وکفاهم المهم برعایته لهم وحراسته پس ما تعت کن و واقف شو ایدك الله بعونه علی اعدائه المارقین من دینه بر آنچیزیکه ذکر مینمائیم و عمل کن در رسانیدن آن بکسانیکه بایشان اطمینان داری بر آن دستور العمل که از برای تو مینویسیم انشاء الله و ما اگرچه منزل کرده ایم در جائیکه از مکان ظالمین دور است نظر باینکه خداوند صلاح ما و شیعه مؤمن ما دانسته مادام که دولت دنیا با فاسقها میباشد لکن علم ما احاطه دارد باخبار شما و پنهان نیست از ما چیزی از احوال شما و عارف هستیم بآن لغزشهائیکه بشما رسیده در آنزمان که میل نمود بسیاری از شما بسوی آن چیزی که پیشینیان صالح از آن کناره کردند و آن عهدی را که خدا از ایشان گرفته بود پشت سر انداختند گویا نمیدانند که ما از مراعات شما دست برنمیداریم و از ذکر شما فراموشی نمیکنیم و اگر چنین نباشد بلاها بر شما نازل شود و اعداء شما را تمام کنند پس از خدا پرهیز نمائید و تقوی را شعار خود سازید و یاری کنید ما را بر علاج کردن فتنه که بر شما رو آورده که هلاک میگردد در آن فتنه کسیکه اجل او رسیده و خذلان شده بارتکاب معاصی و نجات یافته از آن فتنه کسیکه بآرزوی خود رسیده بمواظبت طاعات و این فتنه علامت طول حرکت ما و جدا شدن بد و نیك شما از یکدیگر بامر و نهی ما و خدا تمام کننده باشد نور خود را هرچند مشرکین کراهت داشته باشند چنگ زنید بتقیه کردن از برافروختن آتش جاهلیت که آنرا برافروز کرده امویه و بترس افتاده اند از آن آتش فرقه مهدیه و من زعیم هستم بنجات یافتن کسیکه قصد نکرده باشد از این آتش فتنه جاهای پنهان را و سلوك کرده باشد در استخلاص از آن راههای خوب را هرگاه برسد جمادی الاولی از امسال پس عبرت بگیرید بآن امریکه در آن واقع میشود و از خواب خود بیدار شوید بسبب آن امریکه پیش روی شما ظاهر گردد و بجهت آن چیزیکه بعد از آن واقع میشود زود باشد که ظاهر شود از برای شما از آسمان علامتی واضح و از زمین هم ظاهر شود علامتی که مانند آن باشد بدون تفاوت و حادث گردد در زمین مشرق چیزیکه حزن آورد و باعث قلق و اضطراب گردد و بعد از آن غالب شود بر عراق گروهی که از اسلام خارج باشند و تنگ شود بسبب اعمال آنها بر اهل عراق روزیهای ایشان بعد از آن فرج رسد و غم زایل گردد بسبب هلاك شدن شخصی از اشرار که مردمان خوب با تقوی مسرور و خوشحال شوند از هلاکت او و کسانیکه اراده حج کرده اند بآرزوی خود برسند با وجود بسیاری و اتفاق ایشان و از برای ما بجهة آسانی حج و واقع شدن حج ایشان بر وجه اختیار و اتفاق و خوشحالی شانی باشد که ظاهر گردد موافق نظم و قاعده پس باید بجا آورد هریك از شما چیزی را که باعث قرب او گردد بمحبت ما و اجتناب کند از چیزیکه او را نزدیك کند بکراهت و سخط ما زیرا که خدا مرده را ناگهانی زنده کند در وقتیکه توبه او فایده ندهد و پشیمانی از گناه بسوی بهشت خداوند هدایت را بتو الهام کند و برحمت خود توفیق را بتو لطف فرماید تمام شد ترجمه توقیع رفیع

مؤلف گوید که این توقیع اخبار شاید است از این بزرگوار بوقوع واقعه هلاکو خان که از سمت مشرق و بلاد ترکستان با لشکر کفر بسیار از نواحی خراسان عنان طغیان بسوی عراق عرب کشید و مستعصم عباسی را که خلیفه عصر خود بود گرفته هلاك نمود و اهل تقوی را بکشتن و اسیر کردن و بغداد و توابع آنرا بحیطه تصرف در آورد و بقدر ما شاء الله از فتنه اشرار بدایا ابوم فرسا و بغداد را بدفع اساطین نواصب آباد کرد چنانکه وقوع جمیع اخبار آن مشهور و در کتب تواریخ و سیر مسطور است و مستند این توقیع بود اخبار مشایخ حله هلاکو خان را بعد از توجه بسمت بغداد بتقریب خواجه نصیر الدین قدس سره و تردد او بمحاصره بغداد نظر بقلت استعداد و ملاحظه مهابت و سطوت و دولت مستعصم و کثرت لشکر باینکه امام ما خبر داده ما را بظفر و نصرت خان پس باید در امر خود خائف و هراسان نگردد و اهل حله را امان مرحمت فرماید و ایشان را رعیت و خواهان خود داند و لدی الحاجه در عداد انصار و اعوان خود شمارد و گرفتن ایشان را و حفظ امان و رعایت خان ایشان را بعد از غلبه و استیلا بر وجه

نظم

بیز شاید

توقیع دوم از آنها

سهل و آسان واگر نبود بر وجود و حقیقت این خلاصه موجود مگر همین توقیع هر آینه کافی بود از برای فاضل و دانی و رفیع
و وضیع و الحمد لله وله المنة دوم از آنها توقیعی است که در روز پنجشنبه بیست و سیم ماه ذی الحجه سال چهارصد و دوازدهم
بشیخ مفید علیه الرحمه رسیده بروایت بحار و ترجمه آن اینست این مکتوب از جانب بنده خدا میباشد بآن بنده که در راه خدا مربوط
گردیده بسوی کسیکه الهام شده بسوی حق و دلیل حق بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیک ای آنکسیکه بنده صالح که ناصر حق و خواننده
و دعوت کننده مردم بسوی کلمه صدق میباشی بدرستیکه ما حمد میکنیم خدا را که غیر از او خدائی نیست و او است خدای ما و خدای پدران
پیشین ما و سؤال میکنیم از او اینکه صلوات فرستد بر پیغمبر ما و آقای ما و مولای ما محمد خاتم پیغمبران و بر آل طاهرین او ع و بعد پس
بتحقیق که ما بودیم که نظر کردیم مناجات تو را خدا حفظ کند تو را بآن سببیکه بتو عطا کرده از اولیای خود و نگاه دارد تو را از
کید اعدای خود و شفاعت کردیم الآن از برای تو در خیمه که از برای ما برپا شده در بالای کوهی که واقع شده آن کوه در بیابان
ناپیدا کرانه که پیش از این از تاریکی باینجا رفتیم زیرا که آنکسانیکه دلهای ایشان از ایمان خالی بود ما را ملجا و گریزان باینجا کردند
و نزدیک است که از اینجا بمکانی هموار نزول اجلال نمائیم بدون آنکه زمانی طویل بگذرد و میرسد بتو خبر ما در باب حالاتیکه متجدد
میشود پس عارف میشوی تو بسبب اخبار ما بآن اعمالیکه باعث تقرب تو بما میگردد و خداوند برحمت خود ترا موفق دارد پس باید
بوده باشی تو حرسک الله تعالی بعینه التی لا تنام از کسیکه مقابل کنی این نظر مرحمت ما را بتو بتقیه کردن که هلاک میسازد تقیه
کسانی را که تخم باطل در دلهای خود کشته اند و مؤمنین بآن مسرور گردند و مجرمین بآن محزون شوند و بدانکه علامت بیرون
ما از این سنه یعنی ظهور ما در حرم بزرگ یعنی مکه معظمه حادث خواهد گردید از شخص منافق مذمومیکه خون حرام را حلال
داند بمکر و حیله اهل ایمان را پنهان کند و نخواهد رسید بآن غرضی که دارد از ظلم و عدوان با ایشان زیرا که ما در مقام نگهداری
ایشان هستیم بدعائیکه از سلطان زمین و آسمان محجوب و پنهان نمیماند پس باید دلهای دوستان ما از جلالت او مطمئن باشد و
وثوق داشته باشند باینکه ما کفایت امر ایشان خواهیم نمود هر چند که کارهای سخت بسبب آن منافق و اتباع او مشاهده خواهند
نمود لکن عاقبت همه کارهای خدا نیکو خواهد بود مادام که دوستان ما اجتناب نمایند از گناهان با تو عهد میکنیم ای دوستیکه در
راه ما با ظالمان مجاهده مینمائی که هر کس که خرج کند چیزی را که خدا باو عطا کرده باهل و مستحق آن مامون باشد از فتنه گمراه کننده
و از محنتهای تاریک نماینده آن و هر کسیکه بخل کند آن نعمتی را که خدا باو عاریت داده بر کسانیکه مامور گردیده بصله نمودن ایشان در
دنیای خود و آخرت خود زیان کار بوده باشد و هرگاه بوده باشند شیعیان ما وفقهم الله تعالی لطاعته بر اجتماع دلهای ایشان
در وفا کردن بآن عهدیکه بر ایشان اخذ شده هر آینه تاخیر نمیافتد بر ایشان یمن ملاقات ما و هر آینه تعجیل شود در سعادت
یافتن ایشان بمشاهده نمودن ما پس ما را از نظر ایشان غایب نکرده مگر اعمال ناشایسته ایشان که روز بروز بما میرسد و ما آن
اعمال را از ایشان مکروه میداریم و خوش نداریم آنها را از ایشان والله المستعان و هو حسبنا و نعم الوکیل و صلوته علی سیدنا البشیر
النذیر محمد و آله الطاهرین نوع سیم توقیعی است که شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج روایت کرده از شیخ موثق ابو عمرو عامری
رحمه الله که گفته که ابن ابی غانم قزوینی با جماعتی از شیعه گفتگو نمودند در باب خلف عسکری ع و ابن ابی غانم میگفت که بعد از آن
بزرگوار خلفی نمانده و آن جماعت گفتند که او را خلف میباشد پس در این باب با ایشان نامه نوشتند و در جواب ایشان بیرون آمد
بخط شریف آن بزرگوار مکتوبیکه ترجمه اش اینست بسم الله الرحمن الرحیم خداوند عافیت دهد ما را و شما را از فتنها و عطا کند بما
و شما روح یقین را و حفظ نماید ما را و شما را از بلای آخر کار بدرستیکه رسید بمن خبر در باب واقع شدن جمعی از شما در دین و
داخل شدن شک و حیرت در قلوب ایشان در باب ولاة امر ایشان پس از اینجهت مغموم و دلتنگ شدیم لکن از برای شما نه از برای خودمان
و اینخبر بد حال نمود ما را در باب شما نه در باب ما زیرا که خداوند با ما باشد پس ما را بغیر او حاجتی نباشد و حق با ما میباشد پس بوحشت
نمی اندازد ما را کسیکه در خانه خود بنشیند و با ما نباشد و ما صنایع پروردگار خود هستیم و خلق بعد از ما صنایع ما میباشند ای جماعت
چه میشود شما را اگر در شک افتاده اید در حیرت واقع شده اید آیا نشنیده اید که خدای عز و جل میفرماید که یا ایها الذین امنوا

بجهت معرفت بعضی از آنها

نوع سیم

اطیعوا

فصل اول در ذکر بلاد و اولاد آنجناب است در ولایت اولی

باعث اشاعه و اذاعه و اطلاع خلق گردد و آن باعث هلاکت آن بزرگوار و نقض غرض و منافی حکمت غیبت باشد لهذا راوی گفته که چون این توقیع را دیدم دلم آرام گرفت و مسرور به وطن خود برگردیدم **باب ششم** در ذکر غیبت کبری و مکان و بلاد و اولاد آن بزرگوار و ذکر اشخاصی که در بیداری یا خواب بخدمت آنجناب بشرفیاب شده اند و در آن چند فصل است **فصل اول** در ذکر بلاد و اولاد آن بزرگوار است و در آن چند روایت ذکر میشود **روایت اولی** علامه مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار ذکر نموده که رساله یافتم مشهور بقصه جزیره خضرا در بحر ابیض و دوست داشتم که مطالب آنرا در این کتاب ذکر کنم زیرا که مشتمل بود بر ذکر کسانیکه بخدمت آنحضرت رسیده اند بعلاوه اشتمال آن بر امور دیگر و ترجمه عبارات آن رساله بعد از خطبه این است بعد از حمد الله و درود و تحیت رسالت پناه ص این بنده محتاج بعفو پروردگار فضل بن یحیی بن علی طیبی کوفی چنین گوید که شنیدم از شیخ شمس الدین بن نجیح حلی و شیخ جلال الدین عبدالله بن حوام حلی در نیمه شعبان سال ششصد و نود و نهم هجری در مشهد سید الشهدا خامس آل عبا علیه التحیة والثناء حکایت عجیبی را که علی بن فاضل مازندرانی در بحر ابیض و جزیره خضراء مشاهده کرده و ایشان در سر من رای از خود علی بن فاضل استماع نموده اند چون این شنیدم مشتاق ملاقات علی بن فاضل گردیدم که آنرا از خود او بلاواسطه بشنوم لهذا عازم سر من رای شدم در این اثناء مذکور شد که او در اوایل ماه شوال همین سال از سر من رای بسمت حله متوجه شده که از آنجا بنجف و بغداد و بعد از آن بسایر بلاد برود چون این شنیدم در حله منتظر ورود او شدم تا آنکه خبر ورود او را شنیده بطلب او رفته سواری دیدم که وارد خانه سید حسن بن علی مازندرانی که در حله ساکن بود وارد گردید چون او را در سابق ندیده بودم نشناختم لکن از قراین گمان او نمودم پس در عقب او بخانه سید مذکور داخل شده سید را در باب خانه سرور و ملاقات کرده از ورود علی بن فاضل اخبار نمود بیاده از اندازه شاد شدم بطوریکه نتوانستم ملاقات او را تاخیر نمایم لهذا با سید داخل خانه شده بر او سلام کرده دستهای او را بوسیدم پس متوجه من شده از سید کور مذکور پرسش حال کرد سید گفت این فضل بن یحیای طیبی است از اصدقاء تو چون این بشنید تواضع کرده از جای خود برخواست و مرا در جای خود نشانید و در نشستن احترام کرده از برایم حریم قرار داد بعد از آن از حال پدرم و برادرم شیخ صلاح الدین مکرر پرسید زیرا که ایشان را سابقا میشناخت و با ایشان آشنائی داشت و من در آن اوقات در شهر واسط در خدمت شیخ ابو اسحق ابراهیم بن محمد واسطی بتحصیل علوم مینمودم و در نزد آن برادر بودم بعد از آن با او مشغول سخن گفتن شدم او را در بسیاری از علوم مانند فقه و حدیث و علوم عربیت ماهر دیدم و در آن اثنا شرح آن حکایت را که از شیخ شمس الدین و شیخ جلال الدین شنیده بودم از او پرسیدم آن واقعه را از اول تا آخر در محضر سید حسن بن علی موسوی صاحب آنخانه و جمعی دیگر از علمای حله و اطراف و غیرهم که بدیدن او آمده بودند نقل کرد و آن روز یازدهم شوال سال ششصد و نود و نه هجری بود و صورت آن حکایت که از زبان او شنیدم بدون تغییر مگر در ذکر بعض الفاظ در مقام تعبیر من غیر تفاوت المعنی اینست که گفت چند سالی در شهر دمشق در نزد شیخ عبدالرحیم حنفی مذهب هداه الله علم اصول و عربیت میخواندم و در نزد شیخ زین الدین علی مغربی اندلسی مالکی مذهب که در هریک از قرائت سبعه دانا و در بسیاری از علوم مانند صرف و نحو و منطق و معانی و بیان و فقه و اصول فقه و اصول کلام بصیر و بینا بود علم قرائت میخواندم و این شیخ بسبب حسن فطرت طبع نرمی داشت که در باب مذهب عناد و لجاجت نمینمود و هرگاه ذکر علمای شیعه میشد بطریق ادب تکلم میکرد و از ایشان بعلمای امامیه تعبیر مینمود تا آنکه او را عزم اقامت بدمشق مبدل بمسافرت بسوی مصر گردید بحسن حالت زیاد مرا لفت باعث رفاقت و همراهی در مسافرت گردید با او روانه بسوی مصر شدم تا آنکه وارد شهر قاهره که اعظم بلاد مصر بود شدیم و شیخ ما در مسجد از هر منزل کرده بتدریس علوم مشغول گردید پس فضلای مصر از ورودش مطلع شده از اطراف و اکناف بعزم زیارت و دیدن او و اقتباس از فواید علومش اجتماع کردند نه ماه در قاهره مصر متوقف بود و من هم با کمال خوشحالی با ایشان بودم اتفاقا قافله از شهر اندلس وارد شده با یکنفر از اهل قافله مکتوبی از پدر شیخ رسید که مرا مرضی عارض شده میخواهم که بزودی خود را بمن رسانی که پیش

بقیه آن نیفتد چون شیخ آن نامه نگریست بسیار گریست و بحکم ضرورت حسب الامر پدر عازم جزیره اندلس گردید و بعض شاگردها
که از جمله ایشان من بودم با ایشان عزم مرافقت نمودند و بتدارک لوازم سفر روانه گردیدیم تا آنکه وارد اول قریه از قرای
اندلس شدیم مرا تب عارض گردید که از حرکت و مسافرت مانع شد چون شیخ بدین واقعه اطلاع یافت نظر بشدت انس و الفت از
مفارقت من مهموم شده لکن لاعلاج خطیب ده را خواسته ده درم باو داده که بخارج من برساند و بمن توجه نماید و از من عهد آن
گرفت که بعد از صحت از برای ملاقات ایشان که کان باندلس بروم پس روانه شد و از انمکان تا بلاد ایشان از کنار دریا پنج روز
مسافت بود و من بعد از ایشان تا سه روز از شدت تب قادر بر حرکت نبودم تا آنکه در اواخر روز سیم تب از من زایل گردیده
مرض بصحت مبدل شد بعزم تنزه بیرون رفته در کوچهای آن قریه سیر میکشتم ناگاه جماعتی را دیدم که از کوههائیکه بکنار دریا
مغرب بسمت نزدیکست بآنجا وارد شده پشم و روغن و متاعهای دیگر خریده با خود میبرند چون از احوال ایشان پرسیدم
گفته شد که این جماعت از سمتی میآیند که بسر زمین بربر نزدیک است و آن هم در نزدیکی جزیره رافضیان است چون این شنیدم
مسرور گردیدم و جاذبه و شوق مسافرت با تصوب دامن گیرم گردید گفتند که از اینجا تا آن سرزمین بیست و پنج روز مسافت
میباشد که از آنجمله مسافت دو روز راه آب و آبادانی ندارد پس از آن دهات بیکدیگر اتصال دارد پس از آن جماعت حماری از
برای آن دو منزل بی آب و آبادانی بسه درم کرایه کرده آن دو منزل را برفاقت ایشان طی نمودم و بسرزمین ایشان که آبادانی
بود رسیدم بعد از آن پیاده شده باختیار خود از دهی بدهی دیگر رفتم تا آنکه با بتداء ان سرزمین رسیدم اهل آنجا گفتند
که از اینجا تا جزیره رافضیان سه روز مسافت باقیمانده پس درنگ نکرده از آنجا گذشتم بجزیره رسیدم که چهار قلعه نیز
هم داشت و برجهای بلند و محکم در آنها بود و آن جزیره و حصارها در کنار دریا واقع بودند و آن قلعه را دری بزرگی بود که آنرا
باب بربر میگفتند از آن در داخل شدم کوچها را سیر میکردم و مسجد آنرا میپرسیدم تا آنکه مسجد را یافته داخل آن گردیدم
آنرا جامعی بزرگ دیدم که در لب دریا در سمت غربی آن شهر واقع گردیده بود در جائی از آن مسجد بجهت استراحت نشستم ناگاه
مؤذن باذان ظهر صدا بلند کرد و حی علی خیر العمل در اذان گفت بعد از فراغ از اذان بتعجیل فرج حضرت صاحب الزمان علیه السلام
دعا نمود چون این دیدم از غایت شوق گریه در گلویم گره کرده آغاز گریستن نمودم بعد از آن مردم شهر دسته دسته وارد
مسجد گردیدند و در چشمه آبیکه در جانب شرقی مسجد بود وضو میکردند و من شادان و خندان ایشانرا مشاهده مینمودم
زیراکه وضوی ایشانرا بطریقه اهل البیت ع و موافق شیعه میدیدم پس از وضو در میان ایشان مردی خوش رو با وقار
و آرام ظاهر گردیده در میان محراب مسجد قرار گرفت صفوف جماعت در پشت سر او منعقد گشته اقامه جماعت بآن او نمودند بطوریکه
در طریقه اهل بیت ع از آداب و واجبات و مستحبات وارد بود و تعقیب و تسبیح را هم بطریق شیعه بجا آوردند و من بجهت خستگی راه
و مشقت سفر درک جماعت با ایشان ننمودم چون از نماز فارغ شدند و ترک جماعت مرا دیدند متوجه من شدند و از حالم
پرسیدند و گفتند نماز و ادر کجا بجا آوردی و مذهب چه داری گفتم اصلم از عراق و مذهب اسلام دارم و اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون میگویم
گفتند این دو شهادت برای تو فایده ندارد مگر آنکه جانت در دار دنیا حفظ نماید که کشته نشوی چرا شهادت دیگر نگوئی
تا آنکه بحساب داخل بهشت گردی گفتم آن شهادت کدام است خدا شما را رحمت کند آنرا بمن یاد دهید پیشنماز ایشان گفت
شهادت سیم اقرار است بآنکه امیر المؤمنین و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین علی بن ابیطالب ع با یازده نفر از اولاد او
اوصیاء رسول خدا و خلفای بلا فصل او بند و بعد از رسول خدا پروردگار عالم اطاعت ایشانرا بر بندگان واجب فرموده
و ایشانرا اولیای خود گردیده و امر و نهی خود را بزبان ایشان بر بندگان رسانیده و ایشانرا در روی زمین بر خلایق حجت
نموده و آنرا برای مخلوق اسباب امان گردانیده زیراکه خداوند عالم برای پیغمبر خود در شب معراج در مقام قاب قوسین او ادنی
نامهای این دوازده نفر را مشافهه ذکر فرموده و امامت و خلافتشانرا با و اظهار کرده ان صادق امین و رسول

ربّ العالمین هم بما خبر داده چون این شنیدم خداوند را بشکرانه این نعمت حمد نمودم وشاد و مسرور گردیدم بحدّیکه مشقت سفر از
من برفت و موافقت خودرا در این اعتقادات با ایشان اظهار نمودم ایشانهم مسرور شدند و با من مهربان گردیدند و در
زاویه از زوایای مسجد از برای من منزل معیّن نمودند و با اعزاز و اکرام با من سلوک میکردند و نزد من میبودند و پیش نماز ایشان
شب و روز با من بود و مهما امکن جدائی نمینمود روزی از او پرسیدم که این بلد را از داعی که بنا شد ذخیرهٔ ایشان از کجا می آید
گفت ذخیرهٔ ایشان از جزیرهٔ خضراء که در بحر ابیض است از بلاد اولاد صاحب الزمان ع است میرسد گفتم سالی چند دفعه گفت دو
دفعه و امسال یکدفعه آمده و دفعه دیگر مانده گفتم تا آمدن چه مدت مانده گفت چهار ماه من بسبب طول آن مدت مهموم شدم
و چهل روز در نزد ایشان بودم و از برای رسیدن کشتیهای ذخیره دعا مینمودم تا آنکه روز چهلم بکنار دریا از برای دفع اندوه رفته
ایستاده بودم و بسمت غربی دریا که مکان آمدن کشتیها بود نظر میکردم ناگاه چیزی سفید از دور بنظرم رسید از اهل
بلد پرسیدم که در این دریا مرغ سفید میشود گفتند نه مگر در روی دریا چیزی دیدی گفتم آری چون این بشنیدند شاد
گردیدند و گفتند همانا این کشتیهائی باشد که از بلاد اولاد امام ع از برای ما ذخیره میآورند پس اندک زمانی گذشت که کشتیها
وارد شده در غیر وقت معتاد آنها و در جلو آنها کشتی بزرگی وارد شد بعد از آن دیگری تا هفت کشتی وارد گردید و از
شیخی
کشتی بزرگ مردی مستوی القامه خوب و خوش لباس بیرون آمده داخل مسجد شده وضوی کامل بطریقهٔ شیعه گرفته
فریضهٔ ظهرین ادا نمود بعد از آن بسوی من توجه کرده سلام کرده جواب او را دادم پس پرسید که نامت چیست شاید
علی نام داری گفتم آری پس بزبان آشنا با من سخن گفت و در اثنای کلام نام پدر مرا پرسید و خود گفت که شاید
فاضل باشد گفتم آری و شک نکردم که او در سفر دمشق بمصر با ما بوده گفتم یا شیخ چگونه مرا و پدرم را شناختی آیا در
سفر از دمشق بمصر با ما بودی گفت بحق مولای خود صاحب الامر ع که هرگز با تو نبودم گفتم پس نام مرا و پدرم را از کجا
دانستی گفت بدانکه نام و نسب و صورت و سیرت تو پیش از این بمن رسیده باید ترا با خود بجزیرهٔ خضراء ببرم چون این سخن
شنیدم بغایت مسرور گردیدم زیرا که دانستم مرا در نزد ایشان نامی هست و از عادت آن شیخ این بوده که در آن شهر
زیاده بر سه روز نمیماند لکن این دفعه یکهفته توقف کرد و آن ذخیره را بار باب آن تقسیم نموده قبض وصول گرفته
مرا هم با خود برداشته مراجعت نمود چون روز شانزدهم مسافرت رسید آب سفیدی پیدا گردید و من از روی تعجّب بآن
مینگریدم آن شیخ نامش محمّد بود بسوی من توجه نمود و سبب تعجب پرسید گفتم رنگ آب را بغیر رنگ متعارف آب دریا می بینم
گفت آری این بحر ابیض و آن جزیره خضراء باشد و این آب از اطراف آنجزیره مانند حصار دور کرده از هر سمت که بجزیره رو
آرند آنرا ببینند از حکمت حکیم علی الاطلاق و برکت مولای ما صاحب الزمان ع هرگاه که کشتی دشمنان باین آب داخل شود
غرق گردد هرچند که مستحکم باشد چون این شنیدم از آن آب قدری آشامیدم و استعمال نمودم آنرا مانند آب فرات یافتم
پس قدری از آن آب را طی کرده بساحل جزیرهٔ خضراء رسیدیم از کشتی بزرگ بجزیره فرود آمده داخل شهر گردیدیم
شهری واقع در کنار دریا در هفت قلعه نو بنو رود خانها چند در آن جاری اشجار میوه دار در آن بستانها و انواع میوه‌ها
موجود بازارهای رنگین حمامهای وسیع اکثر بناهای آن از مرمر شفاف اهلش در زی خوب حسن منظر چون اینها را مشاهده
دیدم از غایت سرور دلم طپیدن گرفت پس بخانه شیخ محمد فرود آمدیم و از زحمت و آلودگی کشتی خارج شده بهمراه بود
شیخ محمد بجامع بزرگ شهر رفتیم در آن جامع جمع کثیری مشاهده کردیم در وسط ایشان شخصی بزرگ نشسته بود که هیئت
وقار و عظمت و جلالت او بوصف و گفتار نیاید و مردم او را بسید شمس الدین محمد عالم خطاب میکردند و قرآن و علم فقه و
علوم عربیت و اصول دین و فقهی که از صاحب الامر ع اخذ کرده بودند مسئله مسئله و قضیه بقضیه و حکم بحکم نزد او میخواندند
تا آنکه بر مواقع ضبط و خطای آن اگر ایشان را باشد مطلع سازد چون بر او وارد شدم جای وسیعی بمن نمود و در نزدیک
خود نشانید و اظهار ملاطفت نمود و از زحمت راه و دریا مکرر جویا گردید و فرمود که حالات تو چندی است بمن رسیده بود

و شیخ محمد را با من آورده پس امر فرمود که از زاویه‌های مسجد زاویه‌ئی تخلیه نموده از برای منزل من خلوت منفرد داشتند و فرمود
که هر وقت میل بخلوت و استراحت کنی اینجا منزل تو باشد پس خواستم وقت عصر در آنجا بیاسودم ناگاه کسی وارد شده اعلام داد
که جناب سید با جمعی از اصحاب تشریف می‌آورند از برای دیدن و صرف غذا کردن پس آماده شدم ناگاه جناب سید با اصحاب تشریف
آورده نشستند بعد از آن طعامی حاضر کرده میل کردند پس از صرف غذا از برای نماز مغرب و عشا بمسجد رفتیم و بعد از فراغ از نماز
جناب سید بمنزل خود و من و دیگران هر یک بمکان خود برگردیدیم هیجده روز در خدمت ایشان مکث کرده و همین طور بصحبت
ایشان مشغول بودم و از اقوال و افعال ایشان استفاده مینمودم چنانکه در جمعه اول با سید نماز کردم نماز جمعه را دو رکعت
بنیت وجوب اقامه نمود بعد از فراغ از ایشان پرسیدم که نماز جمعه را دو رکعت بقصد وجوب ادا نمودید فرمودند آری زیرا که شرط
وجوب آن موجود بود با خود گفتم که شاید امام در آنجا حاضر بود پس وقتی دیگر در مکان خلوت پرسیدم که مقصود از آن کلام
آن بود که امام در آنجا حاضر بود فرمودند ولکن من با امر آنحضرت از جانب او نایب خاص هستم عرض کردم که ای آقای من آیا امام
را دیده فرمودند ولکن پدرم گفت که من صدای آنحضرت را در وقت سخن گفتن شنیدم لکن خود او را ندیدم و جدم صدایش را
شنیده و خود آنجناب را هم دیده گفتم ای آقای من چرا یکی او را می‌بیند و دیگری نمی‌بیند گفت ای برادر ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء این از فضل و کرم خدا باشد هر که خواهد چنانکه در میان بندگان خود بعضی را از انبیاء و اوصیا کرده و ایشان را
نشانهای راه دین و حجتهای خود قرار داده بر خلایق و ایشان را میان خود و مخلوق وسیله و واسطه نموده تا اینکه هلاک کنند هلاکان
و نجات یابند ناجیان بعد از اقامه برهان و حجت باشد بر ایشان و خداوند عالم روی زمین را از برای اینکه لطف خود را به بندگان
برساند از حجت خالی نگذاشته و برای هر حجت ناچار است از واسطه و سفیری از برای آنکه احکام او را بخلایق برساند بعد از آن سید دستم را
گرفته بخارج شهر برد و باهم بسمت باغات رفتیم و نهرهای جاری و باغات بسیار مشاهده نمودیم که انواع میوه مانند انگور و انار و
امرود و غیر اینها داشت که در عراق و شام مانند آنها ندیده بودم در اثناء تفرج و سیر باغات مردی خوشروی که دو جامه که از
دو طاقه پارچه پشم سفید پوشیده بود بنزد ما آمد و سلام کرد و برگردید از هیئت و صورت او تعجب نمودم حال او را از سید پرسیدم
فرمودند این کوه بلند که مشاهده میکنی در وسط آن مقامی باشد خوب و چشمه جاری که در زیر درختی واقع گردیده که آن درخت
شاخهای بسیار دارد و در نزد آن چشمه قبه‌ئی از آجر بنا شده و این مرد با رفیق خود در آن قبه خادم هستند من در هر صبح روز از
روزهای جمعه وقت صبح بآنجا میروم و امام را از آنجا زیارت میکنم و دو رکعت نماز میکنم و در آنجا ورقه‌ئی مییابم که در آن احکام
اموری که تا جمعه آینده بآن محتاج میشوم مرقوم گشته و آنچه در آن باشد عمل دارم و تو هم شایسته باشد که آنجا در روی و امام را
زیارت کنی پس من بر آن کوه برآمدم و قبه و درخت و چشمه و خادمها را مشاهده کردم و آن خادم که او را دیده بودم مرحبا گفت
و آن خادم دیگر رفتن مرا مکروه داشت تا آنکه آن خادم آن دیگری را هم خبر داد که مرا در خدمت سید شمس الدین دیده بود پس
آن هم مرحبا گفته و مهربانی نمود و از برای من نان و انگور آوردند خوردیم پس از آب آن چشمه آشامیده و وضو کردم و دو رکعت نماز
بجا آوردم پس از ایشان پرسیدم که آیا امام را توان دید بجهت ما و توان رسید گفتند دیدنش ممکن نیست و ما را اذن نباشد که در این
باب با کسی سخن گوئیم پس از ایشان التماس دعا کرده و در ختم دعا نمودند پس از آن کوه بزیر آمده بسوی شهر روانه شده بدر خانه سید
شمس الدین رفته در خانه نبود از آنجا بخانه شیخ محمد ملاح رفتم و بالا رفتن بکوه و بی‌اعتنائی آن خادم دویم را در اول امر با او گفتم گفت
چون کسی مأذون نیست که بر آن مکان در آید مگر سید شمس الدین و مانند او از آن جهت بوده مگر آن خادم دویم در اول امر که ترا نشناخت
مکروه داشته پس اصل و نسب سید شمس الدین را پرسیدم گفت او از اولاد امام است و میان او و امام پنج پشت واسطه باشد
و او با امر امام نایب خاص باشد بعد از آن روزی بسید گفتم که مرا مأذون کن در اینکه بعضی از مسائل که حاجت شود از تو نقل کنم
و قرآن را در نزد تو بخوانم تا صحت و صفا قراءت را بمن بگوئی و مشکلات علوم دینیه را بنوعی عرض کنم تا آنکه حل نمائی خواهش مرا قبول
کرده گفت اگر ناچاری اذن این امور را اول شروع بقراءت کن من شروع بقراءت قرآن کردم و در موضع اختلاف قراء گفتم حمزه چنین

خوانده

فصل اول از باب سیم

خوانده و کسائی چنین و عاصم چنین و ابو عمرو بن کثیر چنین چون سید این بشنید فرمود که اینها را نمی‌شناسم بلکه قرآن پیش از هجرت
رسول خدا از مکه بمدینه نازل نشده مگر با هفت حرف و بعد از هجرت در وقتیکه رسول خدا از حجة الوداع فارغ شد جبرئیل بر او
نازل گردید و گفت یا رسول الله قرآن را در نزد من تلاوت کن تا آنکه اوایل و اواخر سورها و شأن نزول آنها را از برای تو بیان کنم
پس در آن وقت علی بن ابیطالب و حسنین علیهم السلام و ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود و حذیفة بن الیمان و جابر بن عبدالله انصاری و ابو
سعید خدری و حسان بن ثابت و جماعتی از صحابه رضی الله عنهم اخیار نزد آنحضرت جمع شدند پس آنحضرت قرآن را از اول تا آخر
تلاوت نمود و بموضع اختلاف که میرسید جبرئیل بیان میکرد و امیرالمؤمنین ع آنرا در ورقه از پوست مینوشت پس بنابراین همه
آیات قرائت امیرالمؤمنین ع باشد نه غیر او گفتم ای آقای من بعضی از آیات را می‌بینم که بما قبل و ما بعد مربوط نیست و فهم قاصرم بآن
نمیرسد سبب آن چیست فرمود آری چنین است که میگوئی و سبب آنست که وقتیکه سید البشر محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله از دار فنا
بدار بقا رحلت فرمود و آن دو صنم قریش اول و دوم غصب حق او کردند قرآن را جمع کرده در ساروقه گذاشته بمسجد بردند و بایشان
فرمود که این کتاب خداست پیغمبر مرا امر فرمود که بشما بنمایم تا آنکه در نزد خداوند در قیامت حجت بر شما تمام شود فرعون و نمرود این
امت گفتند که ما را بآن حاجت نباشد آنحضرت فرمود که غرض از این اتمام حجت بود و الا رسول خدا مرا از رد شما باین سخن اخبار فرمود
این بگفت و آنرا بمنزل خود برگردانید در حالیکه میگفت لا اله الا انت وحدک لا شریک لک لا راد لما سبق فی علمک و لا مانع لما
اقتضته حکمتک لکن انت الشاهد علیهم یوم العرض علیک پس در آن وقت ابوبکر بن ابی قحافه مسلمانانرا خواست و گفت که هر کس نزد
او از قرآن آیه یا سوره باشد بیاورد پس ابو عبیدة بن جراح و عثمان و سعید بن ابی وقاص و معویة بن ابی سفیان و عبدالرحمن بن
عوف و طلحة بن عبیدالله و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت و سایر مسلمانان هر یک آیه یا سوره آوردند و این قرآن را جمع کردند
و آیاتی را که دلالت بر افعال قبیحه ایشان داشت که بعد از وفات رسول خدا از ایشان صادر میگردید انداختند از این جهة
باشد که این آیات مربوط بیکدیگر نیست آن قرآن که امیرالمؤمنین ع جمع نمود در نزد صاحب الامر ع است و همه احکام حتی ارش
خدش در آن باشد و اما این قرآن که در میان هست در صحت آن و آنکه کلام خداست شک و شبهه نیست این حدیث که نقل کردم بر
این نهج از صاحب الامر ع صادر گردیده است پس علی بن فاضل گفت که از سید شمس الدین نزدیک بنود مسئله نقل کرده ام
و آنها در نزد من است و در یک مجلد همه را نوشته ام و آن کتاب را فوائد الشمسیه نام کرده ام و بر آن مطلع نگردانم مگر شیعیان خالص را
انشاء الله آنرا خواهی دید بعد از آن گفت چون جمعه دوم رسید که آن روز نیمه ماه بود از نماز فارغ شدیم و سید در مجلس افاده
قرار گرفت ناگاه صدا و شورشی از خارج مسجد بلند گردید از آن باب از سید سؤال نمودم فرمود هر جمعه که بنیمه ماه افتد لشکرها با صید
فرج سوار شوند و انتظار کشند چون این شنیدم بخارج مسجد رفتم بعد از آنکه از سید اذن طلبیدم و ماذون فرمودند جمع
کثیری را دیدم که تسبیح و تهلیل و تمجید میکردند و از خدای تبارک و تعالی فرج امام قائم م ح م د ابن حسن مهدی خلف صاحب الزمان
را مسئلت مینمودند پس بمسجد برگردیدم سید فرمود لشکر را دیدی گفتم آری گفت امرای ایشانرا شمردی گفتم نه گفت عدد ایشان
سیصد است سیزده نفر باقیمانده خداوند فرج ولی خود را زود گرداند زیرا که او است جواد و کریم گفتم ای آقای من فرج چه وقت
خواهد رسید گفت ای برادر این امر را کسی غیر از خدا نمیداند و موقوف است بر مشیت او و شاید که خود امام ع هم نداند و از برای
آن امر بعضی علامات باشد که بر آن دلالت کند از جمله آنها سخن گفتن ذوالفقار است که از غلاف خود خارج گردد و بزبان عربی
فصیح گوید که یا ولی الله برخیز بنام خدا و دشمنان او را بکش و از جمله آنها سه صدا باشد که همه خلق بشنوند صدای اول این است
که ای مؤمنان قیامت نزدیک شد صدای دویم آنکه آگاه باشید لعنت خدا بر کسانیکه در حق آل محمد ظلم کردند صدای سیم آنکه
بدنی در روی جرم آفتاب ظاهر شود و گوید که خدای تعالی مهدی صاحب الامر م ح م د ابن حسن را مبعوث کرد امر و نهی او را بشنوید
و اطاعت کنید گفتم ای آقای من مشایخ ما احادیث چند از صاحب الامر ع بما روایت کرده اند که آنحضرت در وقتیکه بغیبت کبری خبر داد
فرمود که هر کس بعد از این ادعای دیدن من نماید دروغ گفته پس بنابراین در میان شما چگونه کسانی باشد که آنحضرت را دیده باشند

[illegible]

امراجون

فرموده است لکن آنحضرت این کلام را نفرموده مگر بسبب بسیاری دشمنان در آن زمان از اهل بیت و از طایفه عباسیان
و شدت تقیه بطوریکه شیعیان یکدیگر را از ذکر آنحضرت منع مینمودند و در این زمان چون مدت غیبت طول کشیده و دشمنان
از ظفر یافتن بر او نومید گشته اند و بلاد ما از خود ایشان دور و از ظلم ایشان مامون است و از برکات آنحضرت احدی را
قدرت وصول باین بلاد نباشد گفتم ای آقای من علمای ما روایت کرده اند که آنحضرت خمس را از برای شیعیان مباح کرده آیا اینحدیث
از آنحضرت بشما رسیده گفت آری شیعیان را اگر از اولاد علی باشد اذن داده که خمس را از برای خود شان صرف نمایند گفتم آیا
شیعه را در خریدن کنیز و غلامی که عامه ایشان را اسیر کنند اذن داده گفت آری در خریدن کنیزان و غلامانی که غیر اهل سنت هم
اسیر کرده باشند نیز اذن داده زیرا که آنحضرت فرموده که معامله کنید با اهل سنت بانطوریکه خود ایشان بایکدیگر معامله
مینمایند علی بن فاضل گفت که این دو مسئله غیر از آن مسائلی است که در فواید الشمسیه درج شده بعد از آن گفت که سید فرمود
که آنحضرت در مکه معظمه در میان رکن و مقام در سال طاق مثل یکم و سیم و پنجم مثلا خروج مینماید پس باید مؤمنان در مثل
آن منتظر باشند گفتم ای آقای من خوش دارم که در جوار تو باشم تا آنکه فرج در رسد گفت ای برادر در باب مراجعت تو بوطن
خود پیش از این بمن حکم رسیده و نمیتوانم مخالفت آن کنم تو هم از مخالفت حذر کن زیرا که تو مدتیست از عیال خود جدا شده
و زیاده از این باین بنا شد که ایشان نگران گذاری از شنیدن اینکلام متاثر شدم و از ملاحظه مفارقت آن بهشت واقعی و اهل آن
گریستم گفتم ای آقای من چه شود که در باب ماندن من شفاعت کنی و اذن حاصل نمائی گفت ممکن نیست چون مایوس شدم گفتم مرا
اذن میدهی که آنچه دیده و شنیده ام نقل کنم گفت آری ماذون هستی که از برای مومنین نقل کنی تا باعث اطمینان خاطر ایشان
گردد مگر فلان و فلان از او آن دو چیز را تعیین نمود گفتم آیا ممکن است دیدن آنحضرت گفت نه و لکن ای برادر بدانکه هر مؤمن
مخلص را ممکن است دیدن آنحضرت بطوریکه او را نشناسد گفتم ای آقای من پس چرا با آنکه من خود را از اهل اخلاص میدانم شرفیاب
خدمت آنسرور نگردیده ام گفت نه چنین است بلکه تو هم دو دفعه او را دیده یکدفعه در آن وقت که بتر من رای آمدی و آن اول آمدن
تو بود باینجا رفقای تو پیش افتادند و تو در عقب ماندی تا آنکه بکنار جوی بآبی رسیدی که آب نداشت در آنوقت سواره بر اسب
سفید سوار بود در رسید و نیزه بلندی در دست داشت چون او را دیدی ترسیدی از اینکه ترا برهنه کند پس بتو گفت
مترس و برفیقان خود ملحق شو که ایشان در زیر آن درخت انتظار تو را دارند چون اینواقعه از سید شنیدم ملتفت آن گردیدم دیدم
همین طور بوده گفتم راست فرمودی گفت دفعه دویم آن بود که چون از دمشق با آنشیخ اندلسی که استاد تو بود بعزم مصر بیرون
آمدی و از قافله در عقب ماندی بطوریکه دستت از قافله برید و مایوس گردیدی و بتابان رسیدی پس سواره که پیشانی و پاهای
اسبش سفید بود و در دست خود نیزه داشت بتو برخورد و گفت مترس برو بآن دهیکه در سمت دست راست تو واقع است و امشب را
در آنجا بخواب و مذهب خود را با ایشان بگو و از ایشان تقیه مکن زیرا که اهل آن ده با اهالی دهاتیکه در سمت دمشق واقع شده
مؤمن مخلصند و در دین و طریقه علی بن ابیطالب و سایر ائمه علیهم السلام که از ذریه او هستند میباشند یا ابن فاضل آن سواره با تو
گفتم تو را دلالت نکرد عرض کردم چرا ای آقای من در آن ده رفتم و در نزد ایشان خوابیدم و مرا اکرام و اعزاز کردند و بدون تقیه
گفتند که ما در طریقه علی بن ابیطالب ع و اولاد او هستیم گفتم که این مذهب را از کجا یافتید گفتند ابوذر غفاری را وقتی که عثمان
از مدینه اخراج بلد کرده روانه بسوی شام کرد و معاویه او را از شام باین دهات فرستاد آبا و اجداد ما را باین مذهب
هدایت نمود و از برکات قدوم او این مذهب در میان ما باقیماند و چون آن شب بصبح رسید مرا بقافله رسانیدند بهمراهی دو
نفر از ایشان بعد از آن گفتم ای آقای من آیا امام ع در هر سال حج میکند فرمود یا ابن فاضل همه دنیا در زیر پای مؤمن یک گام است
پس چگونه میشود که سیر دنیا بر کسیکه دنیا و ما فیها از برای وجود او خلق شده مشکل باشد آری هر سال حج میکند و پدران
خود را در مدینه و عراق و طوس زیارت میکند و باین سرزمین ما بر میگردد بعد از آن سید مرا تحریص بمراجعت بسوی عراق نمود
و از اقامت در بلاد مغرب باده از آن منع فرمود و مذکور نمود که سکه ایشان لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله

حجیر

محمد بن الحسن قائم بامر الله میباشد لهذا ببلاد خارج نمیرود و پنج درم از آنها از برای تبرک بمن عطا فرمود بعد از آن مرا با آن کشتیها که رفته
بودم روانه نمود تا آنکه وارد آن شهر شدم که اول شهر از بلاد بربر بود که در آمدن از دمشق بمصر اول آنجا وارد شده بودیم
و قدری گندم و جو از برای مخارج من سید با کشتیها روانه نموده بود آنرا در آنجا بصد و چهل دینار طلای رایج بلاد مغرب
فروختم و از آنجا بطرابلس که از بلاد مغرب است رفتم و حسب الامر جناب سید سلمه الله از سمت اندلس نرفتم و از طرابلس با حجاج مغرب
زمین بمکه معظمه مشرف شده حج بیت الله کردم و بعراق آمدم اراده آن دارم که تا روز وفات مجاور نجف اشرف باشم بعد از آن
گفت که نام احدی از علمای امامیه را ندیدم که در نزد اهل شهر صاحب الامر مذکور گردد مگر پنج نفر از ایشان اگر سید مرتضی و
شیخ طوسی و محمد بن یعقوب کلینی و ابن بابویه و محقق حلی شیخ ابو القاسم جعفر بن اسمعیل بوده باشند رحمهم الله راوی گوید
که این آخر چیزی بود که از شیخ صالح متقی علی بن فاضل مازندرانی کثر الله امثاله شنیدم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله
علی محمد و آله الطاهرین سیما خاتمهم و قائمهم عجل الله فرجه و رزقنا لقائه و جعلنا تحت لوائه فی الدنیا و الاخرة انشاء الله آمین
ثم آمین **روایت دویم** محدث جزایری سید نعمة الله طاب ثراه روایت کرده در کتاب انوار از مولای فاضل ملقب برضا علی بن
فتح الله کاشانی و از شریف زاهد ابو عبد الله محمد بن علی بن حسین بن عبد الرحمن حسینی در کتاب خود و باسناد خود از اجل
عالم حافظ حجة الاسلام سعید بن احمد بن رضی و از شیخ اجل مقری خطیر الدین حمزة بن مسیب بن حارث اینکه او حکایت کرد از برای من
در خانه من که در ظفریه میباشد در دار السلام بغداد در هیجدهم ماه شعبان از سال پانصد و چهل و چهار هجری گفت حدیث
کرد از برای من شیخنا العالم ابو القاسم عثمان بن عبد الباقی بن احمد دمشقی در هیجدهم جمادی الاخری سال پانصد و چهل و سه
هجری گفت حدیث کرد اجل عالم حجة کمال الدین احمد بن محمد بن یحیی الانباری در خانه خود که در دار السلام میباشد در شب پنجشنبه
دهم ماه رمضان سال پانصد و چهل و سه گفت بودیم نزد وزیر عون الدین یحیی بن هبیره در رمضان سال مذکور بر سر طبق
در وقتیکه نزد او بود جماعتی چون حاضرین مجلس افطار کردند و بیشتر ایشان رفتند ما هم اراده رفتن نمودیم وزیر ما را الزام
کرد که شام را نزد او صرف کنیم و بود در مجلس او در آن شب مردی که ما او را نمیشناختیم و پیش از آن او را ندیده بودیم و دیدیم
که وزیر او را بسیار اکرام مینمود و باو نزدیکی میکرد در نشستن و گوش بکلام او میداد و قول او را میشنید بخلاف سایر حضار
پس ما مشغول سؤال و جواب و مذاکره علم شدیم تا آنکه غذا صرف کردیم اراده خروج کردیم بعض اصحاب وزیر خبر دادند که
باران میبارد و از رفتن مانع است پس وزیر اشاره نمود ما را بانکه شب را نزد او بمانیم حسب الامر او توقف کرده باز مشغول مکالمه
شدیم تا آنکه سخن با دیان و مذاهب کشید رجوع نمودیم در تکلم در دین اسلام و مذاهب مختلفه که در آن ظاهر شده پس وزیر
گفت که اقل طایفه در میان مذاهب اسلام مذهب شیعه میباشد زیراکه با وجود اینکه بیشتر ایشان در این ولایت است اقل اهل ولایت
میباشند پس شروع کرد در مذمت ایشان و حمد کرد خدا را بر قلت ایشان در اطراف زمین چون آن شخص محترم که در مجلس
بود و وزیر او را اکرام و احترام مینمود این کلام شنید بر خود پیچید پس رو بوزیر کرد و گفت ادام الله ایامک آیا اذن
میدهی که در خصوص ایشان چیزی حدیث کنم که در نزد منست و از فضایل ایشان است یا آنکه سکوت کنم وزیر سکوت کرد و گفت بگو
آنچه را که در نزد تو میباشد آن شخص گفت بدانکه من با پدر خود بیرون رفتیم در سال پانصد و بیست و دو هجری از شهر خودمان
که معروف بباهیه میباشد و از برای او است رستاقی که تجار آنرا میشناسند و در آن باشد هزار و دویست ضیعت و در هر
ضیعت آنقدر خلق باشد که عدد آنها کسی غیر از خدا نداند و همه ایشان نصاری باشند و جمیع جزیرها که در اطراف ایشانست
بر دین ایشانند و مسافت بلاد ایشان بیست روز باشد و جمیع کسانیکه در بیابان هستند از اعراب و غیر ایشان نصاری
باشند و متصل میشود بحبشه و نوبه و کل ایشان نصاری هستند و متصل به بربر میشود و اهل بربر هم بر دین ایشان باشند
و اگر ایشان را شماره کنی با جمیع اهل زمین مساوی شوند با آنکه فرنگ و روم با ایشان اضافه نشوند و شما میدانید اهل شام و
عراق را و در اثنای بیرون رفتن و مسافرت بدریا نشستیم اتفاقا راه را گم کرده و از آنجاییکه باید عبور کرد گذشتیم

روایت دویم

و بیخود و سرگردان میرفتیم تا انکه بجزیره هائی بزرگ که در آنها درختهای بسیار و دیوارهای کثیره که در آنها شهرها و قریهای بسیار
بود برخوردیم و باول شهر آنها که رسیدیم کشتیها را در آنجا ایستادیم از ناخدا در خصوص آنجزیره پرسیدیم جواب گفت بخدا قسم
که تا حال نه باین جزیره رسیده ام و نه نام آنرا شنیده ام من و شما در این باب یکسانیم پس چون فرود آمدیم و تجار از مشرعه دریا بالا
رفتند و از نام جزیره پرسیدند گفتند مبارکه نام دارد پس از سلطان جزیره و نام او پرسیدند گفتند نام او طاهر است و پای تخت
او در زاهره است میان مبارکه و زاهره از دریا ده شب و از بیابان بیست و پنج شب مسافت باشد و اهل این جزایر جمیع مسلمانند
گفتیم زکوه متاع کشتیها را بکه باید داد تا انکه مشغول بیع و شری شویم گفتند باید خودتان نزد نایب سلطان بروید گفتیم
اعوان و ملازمان او کجایند گفتند نزد خود او باشند و هر کس را چیزی دادنی باشد باید خود برود و بدهد ما از این امر
متعجب گردیدیم پس گفتیم کسی ما را باو دلالت مینمائید گفتند آری پس با ما کسی آمد که ما را داخل خانه او نمود پس او را دیدیم مردی
صالح که عبائی پوشیده و عبای دیگر فرش نموده و دواتی نزد خود گذاشته و از کتابی چیزی نظر میکند و مینویسد پس بر او
سلام کردیم و جواب تحیت شنیدیم پس پرسید که از کجا می آئید جواب دادیم پس گفت همه مسلمانید گفتیم نه بلکه در ما مسلمان
و یهودی و نصرانی هم باشد پس گفت که یهودی و نصرانی جزیه خود را بدهد تا انکه مذهب مسلم معلوم گردد پس پدر من از
پنجنفر نصاری که خود او و من و سه نفر دیگر بود جزیه داد و همچنین از نه نفر یهود که با او بودند جزیه رد نمود پس بمسلمین گفت
که مذهب خود را بگوئید پس چون آنگروه مذهب خود را گفتند گفت شما مسلمان نیستید بلکه خوارج هستید و اموال شما
بر مسلم مؤمن حلال است و کسیکه ایمان بخدا و رسول و بوصی و با وصیا از ذریه پیغمبر حتی بمولای ما صاحب الزمان ندارد
مسلمان نیست چون این شنیدند مبهوت گردیدند پس با ما گفت که بر شما که اهل کتاب هستید کاری نیست چون جزیه خود را
دادید چون آنجماعت اموال خود را در معرض غارت دیدند خواهش نمودند که ایشان را روانه بسوی محضر سلطان کند تا انکه هر چه
خواهد حکم نماید او هم اجابت نمود و قرأ لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة چون این دیدیم با خود گفتیم که همانا این
جماعت با ما رفیق راه بوده اند و از انصاف دور باشد که ایشان را تنها گذاریم و ندانیم که کار ایشان بکجا کشد پس از ناخدا خواستیم
که ما را بآن دیار برد گفت که خدا میداند که من در این دریا کاری نکرده ام و نمیدانم که بکجا میرود پس چند بلد و همراه گرفته بر
کشتیها سوار گردیدیم سیزده شب و روز مسافت پیمودیم تا انکه پیش از طلوع آفتاب بلد گفت که جزیره زاهره نمایان گردید
چون ملاحظه کردیم علامات و مناره و دیوارهای جزیره را دیدیم پس سر رشته سیر نمودیم تا انکه آفتاب بالا آمده وارد ساحل
جزیره شدیم پس شهری دیدیم که مثل ان ندیده بودیم و دیده ندیده و هوای بلدی مانند هوای ان نشده در خنکی و سبکی
و خوشبوئی آبی گوارا و شیرین و آن شهر مسلط بر دریا واقع گردیده بر کوهی سفید که گویا یکپاره سنگ سبز که از سیم
سفید ریخته شده و بر اطراف آن حصاری از جانب دریا و بیابان کشیده شده و نهرهای جاری در میان آن روان گشته
که بر بازارها و خانها و حمامها گردش مینمود و زاید آنها بدریا میریخت و درازی نهرها یکفرسخ و نیم یا زیاده و باغات آنشهر
در زیر ان کوه واقع شده و درختها و زراعتها در کنار چشمه ها و نهرها افتاده و میوه های گوناگون که در طعم و بو مانند
آنها دیده نشده گرگ و میش در مراتع ان هم عنان و هر گاه کسی اسب خود را در زراعت غیر رها مینمود برگی ازان نمیخورد
و نیز بو مشاهده کردیم و دیدیم که درندهای صحرا و انواع سباع در اطراف آن شهر گردش مینمودند و مردم بر آنها
میگذشتند و از آنها خوفی و اذیتی نبود چون آن اوضاع دیده شد حیرت بر حیرت افزود پس از کشتی بالا شده داخل شهر
گردیدیم شهری دیدیم در غایت بزرگی با خلق بسیار و کوچهای وسیع و بازار بسیار و گروه مختلف از اطراف و اکناف
بر و بحر آن خلق بی اندازه داخل و خارج میگردیدند و مردمان آنشهر همه خوش رو و در لباسهای فاخر و نیکو در دکان
و بازار نشسته مردمانیکه در روی زمین مانند ایشان دیده نشده در جمله اهل ملل و ادیان در امانت و دیانت و
انصاف و مروت و طور دیگر چون بر اهل بازار وارد میشدند و قیمت متاع را معلوم مینمودند و وزن و ذرع را بمشتری

وخریدار

فصل اول از باب سیم

وخرید ار واکذار مینمودند واز ایشان لغوی وغیبتی ودشنام واذیتی شنیده نمیشد وچون موذن اذان اعلام میکفت احدی در مقام خود درنک نمینمود از مرد یا زن بلکه بسوی نماز شتاب مینمودند تا آنکه نماز را بجا آورده بمنزل خود از بازار یا خانه مراجعت مینمودند تا آنکه وقت نماز دیگر داخل میکردید بهمین منوال رفتار مینمودند پس از آنکه داخل شهر کردیدیم وقدری در منزل آسودیم اراده محضر سلطان نمودیم وداخل خانه او شدیم ووارد بستانی کردیدیم که در وسط آن قبه بود از نقره وسلطان با جماعتی در آن قبه نشسته بود ودر باب آن قبه حوض آبی بود جاری چون داخل قبه کردیدیم موذن اذان نماز کفت زمانی نکذشت که آن بستان پر از جمعیت کشته اقامه نماز کردند وسلطان برایشان امامت کرد قسم بخدا که چشمم مثل او خاضعتر از برای خدا وملایمتر از برای رعیت ندیده پس جمیع آن مردم نماز را بجماعت ادا کردند وچون سلطان از نماز فارغ کردید بسوی ما توجه نمود وفرمود ایشان که آمده اند عرض کردیم آری یا ابن صاحب الامر چنانکه اهل ملک با او این عبارت مخاطبه مینمودند پس فرمود خوش آمدید خیر مقدم بتجارت آمده اید یا آنکه بدیدن وضیافت کفتیم بلکه بتجارت فرمود کدام یک از شما مسلمان وکدام یک اهل ذمه میباشید پس شناسا بندیم او را فرمود مسلمانان که این طایفه فرق وشعب مختلف هستند شما از کدام فرقه هستید پس از ما مردی بود که او را معزی میکفتند ونام او آذربهان بن احمد اهوازی بود که خود را شافعی مذهب میدانست عرض کرد من مردی هستم شافعی فرمود از اینجماعت در این مذهب با تو کیست شریک کفت همه اینها مکر این یک نفر حسان بن غیث که او مالکی مذهب است فرمود که تو کی که قائل باجماع هستی ومیکوئی که مردم برخلافت ابی بکر اجماع کردند وعمل بقیاس مینمائی پس فرمود ترا بخدا قسم میدهم ای شافعی آیا آیه مباهله را خوانده که خدا میفرماید فقل تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم ونسائنا ونسائکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی بکو ای محمد بنصاری که بیائید بخوانیم پسران خود وپسران شما را وزنان خود وزنان شما را ومردان ما ومردان شما را پس مباهله کنیم وقرار بدهیم لعنت خدا را بر دروغکویان ترا بخدا سوکند میدهم بکو ببینیم پسران رسول خدا که بود وزنان او که بود ومردان او که بود که از برای مباهله با نصاری حاضر نمود آذربهان سکوت نمود پس سلطان کفت بالله علیک آیا شنیده یا آنکه دانسته که کسی غیر از رسول ووصی وبتول وسبطین داخل در زیر عبا شده باشد کفت نه کفت والله نازل نشده این آیه مکر در حق ایشان ومخصوص نکشته باین آیه مکر ایشان پس فرمود بالله علیک آیا خوانده قول خدا را انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی اینست وجز این نیست که اراده کرده خدا که ببرد پلیدی را از شما اهل بیت وپاک کند شما را از آلودکیها پاک کردنی کفت آری پس کفت بالله علیک بکو مقصود ومراد از آن کیست آذربهان سکوت کرد پس فرمود والله اراده نکرده خدا باین آیه مکر آل عبا واهل مباهله را که این پنج نفر باشند بعد از آن شروع کرد بذکر اخبار واحادیث داله بر خلافت ووصایت امیر المؤمنین واولاد طاهرین او بطوریکه کلام او ازبر کننده تر واز شمشیر برنده تر بود پس شافعی قطع کلام کرد وبا او موافقت نمود وکفت عفوا عفوا یا ابن صاحب الامر نسبت خود را از برای من بیان کن آن بزرکوار فرمود منم طاهر بن محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام آنکسیکه خدا در حق او فرمود وکل شیء احصیناه فی امام مبین واست والله امام مبین کسانیکه خدا در حق ایشان فرموده که ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم یا شافعی مائیم ذریه رسول الله صلعم مائیم اولو الامر شافعی چون اینسخنان بشنید بیهوش کردید پس بخود آمد ایمان باو آورده کفت حمد میکنم خداوند را که مرا اسلام وایمان عطا فرمود واز تقلید بیقین نقل فرمود بعد از آن امر فرمود بمهمانداری ما تا مدت هشت روز مهمان ایشان بودیم وکسی از اهل شهر نماند مکر اینکه ما را دیدن کرد واکرام نمود واحوال پرسی کرد بعد از آن اهل شهر از ایشان خواهش نمودند که از برای ما اقامه ضیافت کنند وایشان امر خص دادن فرمود پس طعام ومیوه ما فراوان کردید واز برای ما ولیمه ها ساختند ومجلسها چیدند وسفره ها انداختند ونعمتهای کوناکون وخوانهای الوان چیدند که نتوان وصف کرد پس ما تا مدت یکسال در آن شهر بهشت مثال ماندیم ودانسته ومحقق شد که آنشهر مسافت دوماه راه میباشد وبعد از آن شهر دیگر میباشد که نام آن رابقه وسلطان آن قاسم بن صاحب الامر میباشد ومسافت

ملک آن هم دو ماه میباشد و آن هم بهمین منوال باشد در وضع بنا و آب و هوا و آنرا مداخل عظیم و خراج فراوان باشد و
بعد از آن شهر دیگریست نام آن صافیه و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر و بعد از آن شهر دیگریست نام آن ظلوم
سلطان آن عبد الرحمن بن صاحب الامر مسافت دهات و مضافات آن هم دو ماه بعد از آن شهر دیگر نام آن عناطیس سلطان
سلطان آن هاشم بن صاحب الامر و مداخل آن از اینها بیشتر و مسافت ملک آن چهار ماه تمام پس مسافت این شهرهای
پنجگونه و ممالک آنها مقدار یکساله کامل یکسال کامل که یافته و دیده نمیشود در اهالی این خطها و ضیاع و توابع و جزایر آنها
مگر مؤمن شیعی موحد قائل ببرائت از منافقین و دشمنان دین و غاصبان حق امیر المؤمنین و ظالمین اهل بیت عصمت و طهارت
و خاصان خانواده نبوت میباشند سلاطین ایشان از اولاد امام ایشان که حکم و امر بعدل مینمایند و در روی زمین
مانند ندارند و اگر اهل دنیا را جمع کنی با وجود اختلاف مذاهب کمتر دیدند از آنها عدد ایشان بیشتر باشد و ما تا مدت
یکسال کامل در نزد ایشان ماندیم با امید آنکه خدمت صاحب الامر برسیم چون ایشان چنان گمان بود که در آنسال آنجناب
تشریف میآورند و موفق از برای خدمت آن بزرگوار نشدیم و بشرف نظر بجمال عدیم المثال او فایز نگشتیم آخر بهمان و حسان
بامید درک این سعادت در شهر زاهره توقف نمودند و ما از آن شهرها و دخل و کثرت اهل آنها و آنکه در مسالف زمان از
آنها ذکری نشده و از سلاطین آنها نامی نبوده تعجب داشتیم چون پرسیدیم گفتند این شهرها از بناهای خود صاحب الامر
میباشد و این ملک و زمینها را آن بزرگوار باعانت پروردگار احیا فرموده راوی گوید که چون عون الدین وزیر این قصه
بشنید از جای خود برخاست داخل حجره از حجرات خانه خود گردید پس در وقتیکه شب منقضی گردید ما را طلب احضار نمود و گفت
بپرهیزید از آنکه این واقعه را جائی ذکر نمائید و بزبان خود آرید پس از هر یک از ما عهد شدید و پیمان اکید بر کتمان آن گرفت
پس از نزد او بیرون آمدیم و از ترس او این قصه حرفی بزبان نیاوردیم تا آن وقت که خدا وند او را هلاک نمود و بدوستان
او ملحق فرمود و ما در زمان حیوة او از این واقعه با احدی اظهار نکردیم مگر وقتیکه در مجالس و محافل یکدیگر را ملاقات میکردیم
میگفتیم آیا ماه رمضان را در خاطر داری او میگفت آری میگفتیم کتمان حلال شرط است پس اینست آنچه من یکی آنرا شنیدم و
روایت کردم والحمد لله رب العالمین **روایت نسیم** آنست که سید جزایری سید نعمة الله طاب ثراه بعد از ذکر این روایت
میفرماید که در بعضی توقیعات آن بزرگوار که از برای شیخ مفید نور الله مضجعه بیرون آمده اینست که ما در بین بوادی که
آنرا شمروخ یا شمریخ میگویند میباشیم سبب آن سید مذکور در وجه جمع میان اینده روایت میگوید که شاید این
شمروخ نام مکانی باشد که مختص بخود آن بزرگوار بوده باشد و این بلاد مساکن او باشد **مؤلف گوید** که شاهد این
جمع روایت علی بن ابراهیم بن مهزیار یا برادر او محمد بن ابراهیم بن مهزیار اهواز است بنابر اختلاف در وایات که در عداد کسانیکه
در غیبت صغری بخدمت آنحضرت رسیده اند مذکور گردید که در آن روایت ذکر کرده که از مکه رفتیم تا آنکه بعقبه طایف
که از بلاد یمن است رسیدیم پس خیمه آنحضرت را در آن وادی دیدیم و شاهد دیگر آنکه راوی در این روایت ذکر کرده که یکسال
بانتظار قدوم آنحضرت در جزیره زاهره ماندیم پس باید مکان خاص آنحضرت در غیر آن بلاد باشد لکن در توقیع مفید که
در فصل توقیعات گذشت ذکر بین نبود بلکه عبارتش این بود که بعفید میفرماید که مناجات ترا شنیدیم و الآن از برای توشفاعت
کردیم در خیمه که از برای ما در شمراخی از بهماء زده اند که حالا با آن داخل شدیم تا آخر توقیع و شمراخ بالای کوه را گویند و
بهماء شئ مجهول باشد بجهت تاریکی یا غیر آن و شاید مراد از آن بیابان بی پایان باشد بهر حال بعلاوه آنکه ذکر یمن در آن
نیست خیمه و چادر منزل خاص دائمی آن بزرگوار نباید باشد بلکه دور نیست که آن منزل سفر باشد نه منزل حضر بهر حال
ظاهر نیست که این روایت که روایت جزایر پنجگونه باشد با روایت جزیره خضراء معارض باشد خواه آنکه از یکی از این جزایر
باشد زیرا که تاریخ این جزایر سال پانصد و بیست و دو تاریخ آن جزیره متشکل نود و نه میباشد و اینقدر اختلاف و تفاوت
در دیدن راوی باشد نه در احیا و عمارت و خواه آنکه جزیره خضرا شهری دیگر باشد که بعد از احیا این جزایر احیا و عمارت شده

فصل اول از باب سیم

چنانکه تا بیان کند آنکه سلاطین این جزایر را اولاد بلاواسطه و سلطان جزیره خضرا به پنج واسطه با امام میرسد و بهر حال
این شهرها در یک جهت میباشند اما این پنج شهر که روایت بران دلالت کرد و اما جزیره خضرا پس بجهت آنکه علی بن فاضل آنها را او خود
بلاد مغرب و جزایر ذکر نمود و در این باب روایت هم ذکر بلاد بربر و حبشه و مغرب نمود و اما شبهه پاره جهال و بعض بیان مسلمانان
که از معاشرت کفار استفاده شده که فرنگی و غیر آن دور کره را گردیده اند و مثل ینگی دنیا را یافته اند و این بلاد را ندیده اند پس حاصل
آن اینست که اولا اخبار فرنگی و مانند آن بر فرض ثبوت اخبار اعتباری ندارد زیرا که قول کافر و فاسق حجت نیست خصوص آنکه
مدعی باشد و غرض از آن قول ابطال دین اسلام و اثبات دین نصاری باشد چگونه با آنکه باعتراف خودشان از دریای یخ عبور
نکرده اند و نمیتوانند زیرا که در زمستان سرما مانع و در تابستان شکستن یخ مانع از عبور پیاده و سواره و اصل یخ مانع از عبور
کشتی و چه تعجب دارد که آنرا خداوند خندق آن جزیره قرار داده باشد و ثانیا بر فرض اعتبار خبر کافر معارض میباشد با خبر
عادل علی بن فاضل و نحو آن و خبر اینها مقدم است بسبب ایمان و عدالت و آنکه مخبر به ایشان اثبات است نه نفی زیرا که ایشان
خبر از دیدن خود میدهند و فرنگی میگوید ندیده ام و اثبات با نفی با یکدیگر معارضه ندارد چرا که صدق هر دو ممکن است پس گوییم
که این دیده و آن ندیده و ثالثا آن کسیکه خود این بزرگوار را با اولاد و عیال حفظ کرده بلاد را هم حفظ خواهد نمود با آنکه
از انظار دیگران مانند خود آنجناب و مانند باغ ارم ذات العماد مستور نماید و یا آنکه مانع از عبور دیگران بآن جا بشود
چنانکه در روایت اول در حکایت بحر ابیض ذکر کرد که آن مانع از عبور اعداء و باعث غرق آنها میباشد و شاید همان بحر ابیض
همان دریای یخ باشد که از سمت عبور اهل بلد سفید و از سمت دشمنان همیشه یا غالب اوقات یخ باشد علاوه آنکه علامه
مجلسی رحمه الله در کتاب تذکرة الائمه میگوید که مکان آنحضرت یعنی حجت ع در این زمان یعنی غیبت کبری بطریق مخالفین یعنی سنیان
و اکثر کتب ایشان اینست که نام قریه که حضرت صاحب الامر ع ساکن است کوعه میباشد و بطریق دیگر دو شهر است در مشرق و
مغرب که ماوراء اقالیم است و نام آن یکی جابلسا و یکی جابلقا است و در آنجا ساکنند و در کتاب نزهة الناظر مسطور است که
مکان صاحب الامر ع در جزیره از جزایر مغرب است که آنرا علیه خوانند و هر یک از اولاد ذکور آنحضرت طاهر و قاسم در جزیره از آن
جزایر حاکمند و مؤید این قول آنکه در شام شهریست که آنرا جزیره مینامند و سید صالح شیعه از مردم آن ولایت ابن فهر را خبر
داد که وقتی در مکه بودم شخصی را دیدم که در بازار میگردید و زری داشت و میخواست که چیزی بخرد و کسی از او آن زر را نمیگرفت بعد
گفتم تو را چه حال است گفت چند درهم دارم و کسی از من نمیگیرد نمیدانم چون کنم گفتم بمن بنمای چون نگاه کردم سکه آن این بود الله
ربنا و محمد نبینا و المهدی امامنا پرسیدم که تو از کجائی گفت از بلاد مغرب در میان دریای اخضر و ما را پادشاهی است که نام او
مهدی است و این سکه بنام مبارک او است و عمر بسیار دارد من گفتم که کیست این مهدی و از کدام طایفه است انگشت بلب گذاشت که حرف
مزن اگر تو شیعه میدانی که کیست من از آن درهم الله اعلم نه بود یا ده از او گرفتم و در عوض درهم شامی دادم و چون بولایت
خود آمدم هر یک از دوستان بسم تبرک از من بردند و دیگر فرنگی حکیم بلاد اسلام که طبیب بود میگفت که من اکثر در جزایر دریای
اخضر سیاحت و تجارت میکردم بحوالی اکثر جزایر که میرسیدم در میان دیدبان نظر شهری میدیدم عظیم و وسیع که همه آن شهر
عرب بودند و در کنار دریا آمد و شد میکردند و بهم بر می آمدند و گاه بود که بی دوربین هم میدیدم چون پیش میرفتم کسی را نمیدیدم
و علامت شهری نبود و گاه بود که تشخیص میکردم مردی را از دور که ریش او بیشتر است یا سفید یا سرخ مو است و چون نزدیک میرفتم ملاحظه
میکردم اثری از او نمیدیدم علی بن عز الدین استرابادی نقل میکند که سید علی بن دقاق که حبیب پدرم و در کمال علم و ورع و تشیع در ولایت
عرب مشهور است حکایت کرد که پیش از بیست سال با جماعتی در دریای شام بودیم ناگاه کشتی پیدا شد نه بطریق کشتیهای معهود چون
نزدیک رسید با مردمی که آنجا بودند رفتیم پیش و احوال پرسیدیم چنان معلوم شد که قریب یکماه است که در دریا راه را گم
کرده اند و با آبادانی نرسیده اند پس احوال پرسیدند که شما در چه دین هستید چون معلوم کردند که بر دین اسلامیم خوشحال شدند
اما در حذر بودند تا آنکه تحقیق کردند که بر طریق اثنا عشری هستیم یکبار رام شدند و با ما یکبار خشک آمدند و ایشان را ترغیب کردیم

بلکه

بیک اعتقاد مردم آن ولایت و ارزانی و فراوانی نعمتهای ایشان یقین شد که مخالف در آن ولایت نمیباشد پس بیرون آمدند و نماز
ظهر را بجماعت گذاردند و درهم بسیار بیرون آوردند که چیزی بخرند و سکه آن دراهم بنام امام مهدی عم بود ملعون مخالفی در میان جماعت
قایق بود با مخالف دیگر گفتند که این جماعت رافضی اند که درهم را در ولایت شام بدست می آوردند ایشان را از اذیت بلیغ منیابند آنمردمان چون این
سخن بشنیدند بشتاب ایستادند و فی الحال بر کشتیهای خود سوار شدند و از همان راه که آمده بودند مراجعت نمودند و سید مشار
الیه فرمود که هنوز پیش پدر و اقربای ما از آن دراهم چهل تنکه باقیست تمام شد کلام مجلسی علیه الرحمة بالجمله بعد از اعتقاد بزندگی
و غیبت آن بزرگوار و استحباب تناکح و تناسل و منع از رهبانیت و عزوبت لابد آنحضرت را عیال و اولاد میباشد و کثرت آن بسبب
طول عمر چنانکه عادت اقتضا کند باعث احیاء بلدی خاص خالی از غیر خواص گردد تا آنکه ذکر آنحضرت چنانکه مقتضای حکمت غیبت است
مستور ماند و اولاد هم با آسودگی خاطر زندگی نمایند پس گویا این شبهات محو و این حکایات افسانه شمرد والله الهادی **فصل دوم** ابتدای فصل دوم
در ذکر اشخاصی که در زمان غیبت کبری که ابتدای آن از زمان وفات علی بن محمد سمری که آخر وکلای اربعه حضرت که مقارن سال
سیصد و بیست و نه هجری است آنحضرت را در بیداری دیده اند و در زمان ملاقات شناخته اند و اینها بقرینه بسیارند اول
ایشان اسمعیل بن حسن هرقلی میباشد که علی بن عیسی در کتاب کشف الغمه نقل کرده که در بلاد حله مردی بود که او را اسمعیل بن قصه اسمعیل هرقلی
حسن هرقلی میگفتند زیرا که از قریه بود از توابع حله که آنرا هرقل گویند و آنمرد در زمان ما وفات کرد لکن من خود او را
ندیدم لیکن جماعتی از برادران دینی من آن واقعه را بمن خبر دادند و پسرش شمس الدین از برای من نقل کرد که والدم ذکر
نمود که در ایام جوانی در ران چپ من قرحه بمقدار یک قبضه نمایان گردید و در فصل بهار منفجر میشد و از آن چرک و خون بیرون
می آمد و درد و الم آن مرا از بسیاری کارها مانع میگردید و آلودگی آن رخصت عبادت نمیداد روزی از هرقل که محل اقامت من بود بحله
آمده بخانه سید سعید رضی الدین علی بن طاوس رفته درد خود را باو شکایت کردم و اظهار اراده معالجه نمودم سید
مذکور اطبای حله را احضار فرمود و آن موضع را بایشان نمودم چون دیدند متفق القول گفتند که این جراحت بر بالای رگ
اکحل واقع گشته و در معالجه آن خطر باشد زیرا که بدون قطع علاج نشود و در معالجه آن خوف قطع اکحل باشد و ترس
هلاکت چون سید مذکور این بشنید فرمود من این اوقات اراده بغداد دارم و در آنجا اطبای حاذق بسیار است شاید از
و اصدق
این اطبا اعرف باشند صلاح آنست که با من ببغداد آئی شاید از این علت رهائی یابی پس بحکم ضرورت با ایشان ببغداد رفتم
و بعد از ورود جمیع اطباء را احضار فرمود و ایشان هم متفق القول چنان گفتند که از اطبا حله شنیدیم و از این جهت مایوس
و دلتنگ گشتم و در خصوص نماز و تطهیر جراحت و خون در عسرت بودم سید مذکور فرمود که خداوند در امر نماز تو وسعت
داده با همین لباس آلوده نماز تو صحیح است خود را زحمت مده و نفس خود را هم رعایت کن خدا و رسول از اضرار بنفس منع
فرموده اند چون حال را بهمین منوال دیدم و از معالجه هم مایوس گردیدم با خود گفتم که من از حله تا بغداد آمده و امرم باینجا
کشیده خوبست که بسامره هم مشرف شوم و دریافت زیارت آنجا را هم بکنم در این باب با سید هم مشورت کرده او هم تصدیق و
تحسین نمود پس آلات و اسباب و خرجی خود را باو سپرده با مختصر ضروری اسباب و مخارج روانه سر من رای شدم و پس از
ورود بزیارت قبر عسکریین عم فایز شده و بسرداب مطهر پائین رفتم و استغاثه بسیار بخدا و امام عم کردم و بعض شب را در
سرداب ماندم بعد از آن بمنزل برگردیدم و تا روز پنجشنبه در آنجا بودم چون روز پنجشنبه شد بسوی دجله رفتم جامه و بدن
خود را شستم و غسل کردم و لباس پاک و طاهر پوشیدم ابریقی را که با خود داشتم آب کردم و از شط بالا آمده بسوی شهر
متوجه شدم ناگاه دیدم از باب قلعه چهار سوار بیرون آمدند اتفاقا در آن وقت گروهی از شرفای عرب در حوالی شهر
بودند که گله و گوسفند داشتند گمان کردم این سوارها از ایشانند چون نزدیک ایشان رسیدم دو نفر جوان در میان ایشان
دیدم که یکی از آنها غلامی بود نوخط و رعنا و از جمله آن سوارها شیخی بود نقاب دار و نیزه در دست داشت و دیگری از
ایشان سواری بود فرجی رنگینی بالای شمشیر خود پوشیده بود و تحت الحنک داشت پس دیدم که آن شیخ صاحب نیزه در

فصل دویم از باب سیم

طرف داشته ایستاده کعب نیزهٔ خود را بزمین گذاشته اند و جوان در طرف چپ راه ایستادند و باقی مانند صاحب فرجی در
میان راه و برو بروی من پس بر من سلام کردند جواب ایشانرا دادم پس صاحب فرجی بسوی من نگریسته فرمود که تو فردا اراده داری
که بسوی اهل خود روی گفتم آری گفت نزدیک بیا تا ببینم آنچیز را که ترا بدرد می آورد من ناخوش داشتم که او دست بدنم زند بگمان
اینکه از اعراب بیابانند و از نجاسات اجتناب نمایند و من هم تازه از آب بیرون آمده ام و بدنم رطوبت دارد لکن با اینحال نزدیک
رفتم او از دستم گرفت و مرا بسوی خود کشید بعد از آن دست خود را از طرف راستم تا بجود جراحت کشید چون بجراحت رسید بنوعی
آنرا فشرد که بدرد آمد بعد از آن بر پشت زین اسب مانند اول نشست پس آن پیرمرد بمن گفت یا اسمعیل رستگار شدی من از آنکه نام
مرا دانست تعجب کردم در جواب گفتم که ما و شما همه رستگار شدیم انشاء الله پس گفت این شخص امام ع است چون این شنیدم
بجانب او دویدم و ران شریفش را در رکاب بوسیدم پس اسب خود را براند و من در رکابش دویدم فرمود برگرد گفتم هرگز از
تو جدا نشوم فرمود مصلحت در این است که برگردی گفتم از تو جدا نمیشوم پس آن شیخ پیر فرمود یا اسمعیل حیا نمیکنی امام دو بار
میفرماید که برگرد مخالفت میکنی لاعلاج من توقف کردم و او چند گام برفت بعد از آن بسوی من نگریسته فرمود چون ببغداد
رسیدی ابوجعفر یعنی خلیفه مستنصر ترا خواهد طلبید چون بنزد او رسیدی هرگاه چیزی بتو دهد آنرا قبول نکن و بفرزند ما علی بن طاوس بگو
که مکتوبی بعلی بن عوض بنویسد و من هم با او میگویم که هرچه میخواهی بتو بدهد پس با یاران خود برفت و من هم ایستاده بایشان
نظر میکردم تا آنکه دور شدند و بر مفارقت آنحضرت تاسف خوردم و بر زمین نشستم بعد از آن بمشهد عسکریین رفتم خدام
بر سرم جمع شدند و گفتند که در روی تو تغیری دیده میشود چه دردی داده کسی ترا آزرده گفتم نه گفتند چیزی ترا آزرده کرده
گفتم نه لکن بگوئید که آن سوارها که در نزد شما بودند آنها را شناختید گفتند از شرفای عرب صاحبان گوسفند بودند گفتم نه چنین نیست
بلکه امام ع بود گفتند کدام یک آن شیخ یا آنکه صاحب فرجیه گفتم آنکه صاحب فرجیه گفتند آنجراحت را باو نمودی گفتم او خود آنرا
بدست گرفت و فشرد بطوری که بدرد آورد پس پای خود را از زیر لباس بیرون کردم که آنرا ببینم که چگونه است اثری از آن ندیدم
از غایت دهشت و تعجب شک کردم که آنجراحت در کدام پایم بود پای دیگر را نیز بیرون آورده در آن هم اثری ندیدم چون مردم این
بدیدند آواز بر آوردند و از اطراف بر سر من دویدند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و از برای تبرک دربودند خدام مرا از دست ایشان
کشیده داخل خزانه نمودند و از آسیب ازدحام حفظ کردند پس ناظری که بر امورات مشهد شریف موکل بود اطلاع یافت و داخل خزانه
گردید و از نام پرسید و از روز خروج از بغداد پرسید گفتم در اول این هفته پس شب را بسر برده صبح بسوی بغداد بیرون شدم مردم
از برای مشایعت با من از مشهد بیرون آمدند تا آنکه از مشهد دور شده برگردیدند من هم روانه شدم تا آنکه بپل قدیم بغداد رسیدم
مردم را دیدم که اجتماع دارند و از نام و نسب وارد بن میپرسند چون مرا دیدند از نام و نسبم پرسیدند و جواب شنیدند بر سرم
ریختند و لباسهایم را پاره پاره کردند بحالی و خسته ام کردند پس ناظری که مباشر امر دو نهر بود در این باب ببغداد نوشت
و مرا ببغداد بردند دیگر باره مردم بغداد بر سرم ریخته لباسم را بردند و نزدیک بود که از ازدحام مردم هلاک گردم و وزیر خلیفه که از اهل
قم بود علی بن طاوس را احضار نموده که شرح این واقعه را استعلام نماید چون بباب نوبی رسیدیم علی بن طاوس بر خود و اصحاب او
مردم را از سر من متفرق کردند پس از من واقعه را پرسید چون مطلع گردید پیاده شد و موضع جراحت را مشاهده کرد و اثری از
آن ندید بر روی در افتاده مدهوش گردید بعد از آن بخود آمده گریه کنان دستم را گرفت و گریه کنان نزد وزیر برد و گفت
این برادر منست و دوست ترین خلایق است نزد من پس وزیر از قصه ام پرسید و بران مطلع گردید و اطبا را که آنجراحت را دیده
بودند احضار فرمود و گفت اینجراحت را اگر دیده اید معالجه کنید گفتند بغیر از بریدن با آهن معالجه ندارد و اگر بریده شود میمیرد
وزیر گفت اگر بریده شود و نمیرد تا چه مدت خوب میشود گفتند تا دو ماه لکن گودی و سفیدی در محل بریده باقی میماند و موی در آن موضع
نروید گفت چند وقت است که آنجراحت را دیده اید گفتند ده روز قبل از این پس وزیر ران او را که موضع جراحت بود بایشان نمود
چون دیدند که ران مانند ران دیگر شده و در آن اصلا اثری نمانده متحیر گردیدند یکی از ایشان گفت که اینکار کار مسیح است وزیر

گفت

گفت بعد از آنکه اینکار که در شما نشد ما خود میدانیم که کار کیست پس از آن نعذیر او را نیز بخلیفه مستنصر بردند خلیفه قصه را از او پرسید
قصه را نقل نمود خلیفه امر کرد هزار دینار برای او آوردند گفت اینها را بگیر و صرف نفقه خود کن گفت جرأت آن ندارم که حبه
از آن بردارم خلیفه گفت که از که میترسی گفت از آنکه اینکار را با من نمود زیرا که فرمود از ابوجعفر چیزی قبول مکن خلیفه چون این
بشنید بگریست و ملول گردید پس از آن مال چیزی قبول ننمود و بیرون آمد علی بن عیسی راوی حدیث گوید که روزی این قصه را
برای جماعتی که نزد من بودند نقل میکردم اتفاقاً شمس الدین پسر او در میان آن جماعت بود و من او را نمیشناختم چون نقل را باخر
رسانیدم اظهار نمود که من پسر اویم از حسن اتفاق تعجب کردم با او گفتم آیا تو خود آن جراحت را ملاحظه کرده بودی گفت نه زیرا که
آن اوقات طفل بودم و در قید این امور نبودم لکن بعد از چاق شدن دیدم اثری در جای آن نبود و موهم روئیده بود و از
سید صفی الدین محمد بن بشیر علوی موسوی و نجم الدین حیدر ابن ایسر رحمهما الله که از جمله اعیان و اشراف بودند و با من صداقت
داشتند و در نزد من عزیز بودند و این قصه را بمن نقل کردند پرسیدم گفتند که ما خود آن جراحت را پیش از چاق شدن و
بعد از آن دیدیم پسرش شمس الدین نقل کرد که بعد از این امر پدرم از مفارقت آنحضرت غمگین بود ببغداد رفت و زمستان را
در آنجا ماند و در هر چند روز بطمع دریافت ملاقات آنحضرت بسامره میرفت و ببغداد بر میگشت تا آنکه با آن حسرت و غصه و
آرزو بجوار رحمت خدا واصل گردید قصه نهم از این طایفه عطوه حسنی میباشد که نیز علی بن عیسی رحمه الله روایت کرده از سید
باقی پسر عطوه حسنی که او گفت که بعضی اوقات پدرم عطوه ورم کرده بود و بر مذهب طایفه زیدیه بود و اولاد او بر مذهب امامیه
بودند و ایشان را از آن منع مینمود و میگفت من شما را بر این مذهب تصدیق نکنم و قائل بآن نشوم تا آنوقت که صاحب شما یعنی
مهدی مرا از این مرض عافیت دهد و بیاید و مرا شفا دهد این کلام مکرر از او صادر شد اتفاقاً در شبی از شبها در وقت
نماز عشا در یکجا اجتماع نموده بودیم ناگاه دیدیم که پدر صیحه میزند و فریاد میکند و بما استغاثه مینماید پس ما بسرعت نزد وی
رفتیم چون ملاقات کرد گفت بروید و بصاحب خود برسید که الان نزد من بود و برفت چون این بشنیدیم بیرون دویدیم و اطراف
خانه و خارج را گردیدیم کسی را ندیدیم برگردیدیم و شرح واقعه را از او پرسیدیم گفت که من در اینجا تنها بودم ناگاه شخصی نزد من
آمد و گفت یا عطوه گفتم لبیک تو کیستی گفت من صاحب و امام پسران تو هستم آمده‌ام از برای آنکه تو را از این درد و بیماری
عافیت دهم و صحت بخشم پس دست دراز کرد و پوست خصیه مرا که ورم بود بگرفت و بفشرد و پس از آن دست دراز نموده اثری از کردم
آن ورم ندیدم راوی گوید که پسرش نقل کرد که بعد از آن پدرم مانند آهو بدوید و اصلا مرض نداشت و این قصه مشهور گردید
و از غیر پسرش هم آنرا شنیدم علی بن عیسی گوید که در این باب از آنحضرت اخبار بسیار است چنانکه جماعتی که در راههای حجاز و غیر
آنها وامانده بودند در آن اثنا آنحضرت را دیده و نجات یافته‌اند و بجائی که میخواستند رسانیده و اگر ذکر آنها باعث طول نمیشد
پاره از آنها را ذکر میکردیم و همین قدر که وقوع آن بزمان نزدیک بود کافی است قصه دهم از این طایفه ابوراجح حمامی است که علامه مجلسی
رحمه الله در کتاب بحار روایت کرده از سید علی بن عبد الحمید که در کتاب خود که آنرا بسلطان المفرج عن اهل الایمان موسوم کرده در
عداد کسانیکه آنحضرت را دیده‌اند گفته که از جمله این حکایات قصه ایست که اشتهار یافته و شهرها از گفت و شنود آن پر شده و اکثر
ابناء زمان بدیده عیان مشاهده کرده‌اند و آن قصه ابوراجح حمامی است که در شهر حله اتفاق افتاده و آنرا جماعتی از اکابر و
اعیان و اهل صدق از فضلا که یکی از ایشان زاهد عابد محقق شمس الدین محمد بن قارون است نقل نموده‌اند و گفته که حاکم حله
مردی بود که مرجان صغیر او را میگفتند روزی او را خبر دادند که ابوراجح حمامی خلفا را سب میکند چون این بشنید متغیر گردید
و ابوراجح را احضار کرده بعد از حضور غلامان خود را بزدن او مامور نمود و ایشان ضرب شدید مهلکی بر او وارد آوردند آنقدر
که بروی زمین افتاد و دندانهای ثنایای پیش شکسته و زبان او را بیرون آورده جوالدوز آهن بر آن گذرانیدند و بینیش را سوراخ
کرده ریسمانی که از موی زبر تابیده شده بود از آن گذرانیدند و حلقه کردند و ریسمان دیگر بر آن حلقه بسته بدست جمعی از
اصحاب خود داد و ایشانرا مامور نمود که او را در کوچها و بازارها گردانیدند پس او را باطراف محلات و بازارها گردانیدند

قصه عطوه حسنی

وازهر

و از هر طرف گرد او را چندان زدند که بر زمین افتاد و هلاکت او را مشاهده کرده و این قصه را بحاکم رسانیدند امر بکشتن او نمود
حضار زبان بشفاعت گشودند که او مرد پیری است بکر خون او بگذر خون کمی همین قدر کفایت در مردن او میباید پس از مبالغه از
او گذشتند لکن سر و روی او از بالش ورم کرده بود عشیره او او را بخانه او بردند و هیچ شک نبود که او تا صبح زنده نمیماند چون صبح در آمد
مردم بگمان مردن در خانه او جمع شدند او را با صحت و کمال خوبی مشغول نماز دیدند ایستاده صحیح الاندام دندانهای ساقط او در
موضع خود استوار و برقرار و مواضع جراحات او مندمل و ناپیدا و جراحتی در بینی او نمودار از مشاهده این حالت همگی در حیرت
فرو رفتند چون از نماز فارغ شد او را تهنیت گفتند از حقیقت امر پرسیدند جواب گفت که چون مرگ را معاینه دیدم زبان هم نداشتم که از
خداوند سؤال کنم لهذا از دل بخدا و ندا نالیدم و بامام ع متوسل گردیدم ناگاه مولای خود صاحب الامر علیه السلام را معاینه دیدم
که دست مبارک خود بر روی من کشید فرمود برخیز و بیرون رو و از برای عیال خود کسب معاش کن زیرا که خداتعالی ترا عافیت
عطا کرد این بفرمود و برفت و من خود را چنان دیدم که می بینید شیخ شمس الدین محمد بن قارون گفت قسم بخدا که من همه وقتی بحمام
ابو راجح میرفتم و قبل از این او را مردی ضعیف البدن و زرد رنگ زشت روی و کوسه ریش دیدم و بعد از آن روز او را با قوت و راست
قامت و ریش دراز و روی سرخ و تر و تازه مانند جوان بیست ساله دیدم و با همین حالت بود تا از زمان که وفات نمود و چون این خبر
شایع گردید حاکم آن را شنید ابو راجح را در نزد خود طلبید و از آن جراحات که دیروز برا وارد آورده بود اثری ندید و روی
و موضع های او زبان او را سالم دید و دندانهای ثنایای او را که ساقط شده بود در محل خود برقرار دید رعب عظیمی در او داد
شد و قبل از آن از برای حکومت در جای امام ع که در حله میباشد پشت بقبله مینشست و بعد از آن واقعه در آنجا رو بقبله
مینشست و ادب میکرد و با مردم ملاطفت و مهربانی مینمود و از بدی ایشان عفو میکرد و با محسن ایشان انعام و احسان
مینمود لکن بزودی فایده آن بدکردار سودی نکرد و باندک زمانی بدار البوار شتافت و بیار غار ملحق گردید و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون چهارم از این طایفه مادر عثمان است که علامه مجلسی ره از سید علی بن عبدالحمید مذکور نقل کرده که او در قصه مادر عثمان
کتاب مذکور از شیخ شمس الدین بن قارون روایت کرده که او گفته که از جمله اصحاب سلاطین معمر بن شمس بود که مذور اسم داشت
و او در قریه بود مشهور ببرس که آن را بطایفه علویین وقف کرده بود و او را نایبی بود مشهور بابن خطیب از اهل صلاح و ایمان بود
و غلامی بود عثمان نام که بامور نفقات و خوراک او قیام داشت بعکس ابن خطیب در مذهب اهل سنت تعصبی تمام داشت لهذا
فیمابین نایب و غلام همیشه در باب مذهب مخاصمه و مجادله واقع میگردید روزی ابن خطیب و غلام با جمعی از عوام در مقام ابراهیم
خلیل ع که در نواحی حله معروف است مجتمع بودند ابن خطیب بعثمان گفت یا عثمان امروز حق از باطل جدا میشود زیرا که من اسامی
شریفه آقایان خود علی و حسن و حسین علیهم السلام را بر کف دست خود مینویسم تو هم نامهای خود ابابکر و عمر و عثمان را در کف دست دوستان
خود بنویس بعد از آن هر دو دست را بگیر می بندیم و در آتش فرو میبریم دست هر کس سوخت بر باطل و آنکه نسوخت بر حق باشد
عثمان قیام ننمود عوام او را ملامت کردند و آوازها بر آورده بر عثمان استهزاء و سخریه نمودند اتفاقا مادر عثمان در مکان بلندی
بود و این واقعه را دید و این ملامت و سرزنش را شنید مردم را دشنام داد و زبان طعن و لعن و ملامت گشود و مبالغه نمود
چون بجای بدگوئی را بنهایت رسانید کوری دلش بچشمش سرایت کرده هر دو چشم او نابینا گردید با آنکه در ظاهر چشم از کوری
اثری پیدا نگردید چون این حال بدید کسان خود را طلبید ظاهر چشم و حدقه را درست دیدند لکن کور و نابینا دست او را گرفته فرود
آورده بحله برگردانیدند و اطبای حله و بغداد را بر سر او جمع کرده در معالجه ایشان اثری ظاهر ندیدند لهذا مایوس گشته از معالجه
دست کشیدند اتفاقا بعضی از زنان اهل ایمان که با مادر عثمان صداقت داشتند بعیادت او آمده در اثنای کلام باو گفتند آن کسی که
ترا کور کرده او قائم علیه السلام است اگر مذهب شیعه را اختیار نمائی و در مقام تولی و تبری بر آئی ما ضامن میشویم که ترا
صحت و عافیت عطا فرماید بدون این خلاص ممکن نباشد چون مادر عثمان این بشنید نور هدایت دل او را روشن کرده راضی
گردید پس چون شب جمعه در رسید آن زنان دست او را گرفته بردند و داخل قبه شریفه که در حله معروف بمقام صاحب الامر

ذکر اشخاصی که قائم علیه السلام را در غیبت کبری دیده‌اند

علیه السلام است که چون فرزندان ایشان در قبه بیتوته نمودند چون صبح از شب دوشنبه مادر عثمان مسرور و خندان با چشم بینا از قبه مطهره
بیرون آمد و با هر یک از زنان مطابق به مکالمه کرد و لباس و زینت هر یک را وصف نمود پس چون او را سالم و بینا دیدند از شرح
واقعه و کیفیت ما جری پرسیدند گفت چون مرا داخل قبه کرده خود بیرون آمدید احساس کردم که دستی بالای دستم گذارده شد
و گوینده گفت که بیرون رو که خداوند تو را عافیت بخشید چون چشم گشودم کوری گرد خود ندیدم و قبه را پر نور دیده مردی را
بنظر آوردم از او پرسیدم که ای آقا و مولای من تو کیستی فرمود منم محمد بن الحسن این بگفت و از نظر من غایب گردید بعد از استماع
این قصه زنان بخانهای خود برفتند و عثمان مادر خود را برده داخل در مذهب امامیه کرد و این واقعه اشتهار یافت و باعث بینائی
جمعی بسیار و اعتقاد ایشان بوجود آن بزرگوار گردیده و وقوع این واقعه در سال هفتصد و چهل و چهار هجری اتفاق افتاد پنجم از ایشان

قصه جمال الدین

جمال الدین بن نجم الدین است که علامه مجلسی نیز از همان جناب نقل کرده که او گفته که از جمله آنها حکایتی است که آن را جمال الملة والدین
عبدالرحمن بن ابراهیم عمانی بتاریخ ماه صفر سال هفتصد و پنجاه و نهم هجری بمن نقل نمود و آنرا بخط خود در نزد من بدین نهج نوشت
که بنده فقیر عبدالرحمن بن ابراهیم چنین گوید که من در شهر حله میشنیدم که جمال الدین بن نجم الدین جعفر بن زهدری بمرض فالج
مبتلا شده و بعد از وفات پدرش جده پدری او انواع معالجات فالج را در حق او بکار برده و فایده ندیده و پاره از حذاق اطبای
بغداد را احضار نموده زمانی طویل معالجه کرده اند و سودی نبرده تا آنکه بجده اش گفته اند که او را یک شب در زیر قبه شریفه که در حله
معروف بمقام صاحب الزمان است بگذار شاید خداوند او را از این مرض نجات دهد آن زن صالحه این سخن را پذیرفته او را در زیر
قبه گذاشته صاحب الزمان علیه السلام او را استوار کرده بیماری فالج را از او زایل نموده پس از آن میان من و او ربطی حاصل شد

معروف است

که بهم امکان از یکدیگر جدا نمیشدیم او را خانه بود بدار المعتبره که اکابر و اولاد اکابر و اشراف و جوانان حله در آنجا جمع میشدند
اتفاقاً روزی در آنجا این حکایت را از او پرسیدم گفت بمرض بیماری فالج مبتلا بودم بطوریکه اطباء از معالجه ام عاجز شدند قصه را چنانکه
بطریق تواتر متواضعی در حله شنیده بودم حکایت نمود تا باینجا رسید که جده ام یک شب مرا در زیر قبه گذاشت ناگاه قائم علیه السلام آمد و فرمود
که برخیز عرض کردم که ای آقای من یکسال است که قوه برخواستن ندارم باز فرمود که برخیز باذن خدا تعالی و در برخواستن بمن
اعانت نمود پس من برخواستم و فلج را از خود زایل دیدم چون مردم مطلع شدند بر سرم ریختند و لباسهام را پاره پاره کردند و از برای تبرک
بردند و نزدیک بود که هلاکم نمایند پس لباس خود را بمن پوشانیدند و من بدون آنکه اثری از فلج داشته باشم بسوی خانه خود روانه
گردیدم و در خانه لباس خود را پوشیده لباسهای مردم را باهلش برگردانیدم من بارها اینحکایت را از او شنیدم که از برای مردم
و کسانیکه خواهش نقل و میمنود نقل ذکر میکرد تا آنزمان که وفات نمود ششم از ایشان نقیب حسین بن مدلل است که نیز

قصه حسین مدلل

علامه مجلسی از آنجناب و کتاب نقل کرده که گفته از جمله اینها حکایتی است که آنرا نقل کرد بمن کسیکه باو وثوق و اعتقاد داشتم
و آن در نزد اکثر اهل نجف مشهور است و صورتش چنانست که خانه که الان که سال هفتصد و هشتاد و نهم هجری است من
در آن سکنی دارم پیشتر از این مال مردی بود از اهل خیر و صلاح که او را حسین مدلل میگفتند و اینخانه بسبب او بساباط مدلل
اشتهار داشت و آن در مکانی واقع است که بدیوارهای روضه مقدسه اتصال دارد و در نجف اشرف معروف است و آن مرد
صاحب عیال و اطفال بود روزی از اوقات او را بیماری فلج عارض گردید بعد مدتی بر او گذشت قادر نبود بر اینکه از جای خود
برخیزد حتی آنکه در وقت قضاء حاجت عیالش او را برمیداشت و میگذاشت و مدتی مدید بر این حالت بود تا آنکه اندوخته
خود را بخورد و اولاد و عیال معطل و محتاج شدند و تنگی معاش بر ایشان شدید گردید چون سال هفتصد و بیستم هجری رسید
در شبی از شبها یک ربع از شب گذشته عیال خود را بیدار نمود چون برخواستند سطح و فضای خانه را روشن و نورانی دیدند
بطوریکه چشم از مشاهده آن خیره میگردید سبب را پرسیدند که این چه نور است که مشاهده میشود گفت امام و مولای
من حضرت قائم علیه السلام بنزد من آمد و فرمود که یا حسین برخیز عرض کردم که ای آقای من مرا چنین می بینی که قادر بر حرکت نیستم
پس آن بزرگوار دست مرا گرفته مرا برخیزانید و آنچه که داشتم زایل گردید و الحال که می بینید مرضی ندارم و سالم هستم

بعد از

فصل هفتم از باب هفتم

از ص م

بعد از آن حسین خواست که مرا بزیارت جلیلم ببرد و من همه شب در سهاحوم را می بستم درخواست او را اجابت نکردم پس خود
برخواست و با من مشرف بحرم مطهر امیر المؤمنین علیه السلام گردید پس از زیارت بشکرانه نعمت صحت و عافیت حمد و ثنای خداوند را بجا آورد
و آن ساباطی که ذکر شد بطوری از برکات این اعجاز با برکت و میمنت گردید که الی الحال از برای قضای حاجات نذورات و خیرات
بانجا می آورند و مقضی المرام بر میگردند و حاجات بر می آید بتوجه آن حضرت هفتم از این طایفه غازی صفینی که علامه مجلسی

قصه غازی صفینی

طاب ثراه میگوید که این قصه ایست که از روی خط بعض اصحاب ما نقل شده که گفت روزی نزد پدرم حاضر گردیدم مردی
را در نزد وی دیدم که با او مکالمه و محادثه مینمود ناگاه در اثناء کلام بر او خواب غالب گردید دیدم سر و پیشانی که بر او عارض گشته
بلغزید و عمامه از سرش بیفتاد و اثر زخم منکری بر سرش ظاهر گردید چون این بدیدم از آن جراحت منکر از او پرسیدم گفت این
اثر ضربت غزوه صفین است حاضرین تعجب کرده با وی گفتند که وقوع غزوه صفین قدیم است و تو را عمر اقتضای ادراک
آن نکند پس چگونه میشود گفت آری لکن روزی بسوی مصر سفر کردم و در اثناء سفر مردی از غزه با من رفیق راه گردید و در
اثنای راه در اغاء و مکالمات ذکر غزوه صفین درمیان آمد آن مرد بگفت اگر در غزوه صفین من میبودم هر آینه شمشیر خود را
از خون علی و اصحاب او سیراب مینمودم من هم گفتم که اگر من حاضر بودم هر آینه شمشیر خود را از خون معاویه و یاران او رنگین
مینمودم آن مرد گفت علی و معاویه و یاران ایشان نیستند من و تو که از یاران ایشان هستیم بیا تا آنکه داد خود از یکدیگر بستانیم
و روح ایشان را از خود راضی نمائیم این بگفت و شمشیر از نیام برآورد و من هم شمشیر از غلاف کشیدم و بسوی او دویده با یکدیگر در
آویختیم مقاتله شدید گردید ناگاه آن مرد بدتر از هوس ضربتی بر فرقم نواخت که در هوا افتادم و از خود برفتم و دیگر ندانستم
که چه واقع گردید تا آنکه دیدم که مردی با کعب نیزه مرا حرکت میدهد بیدار شدم چون چشم گشودم مرد سواری را در بالین
خود دیدم که از اسب خود فرود آمده و دست بر جراحت زخم من کشید که گویا دارو کرده الساعه بود که فوراً بهبودی بخشید و آن
جراحت مندمل گردید پس فرمود اندک تامل و مکث کن تا آنکه من بیایم پس بر اسب خود سوار شده از نظرم غایب گردید زمانی
نکشید که مراجعت نمود و سر آن مرد را که بر من ضربت زده بود بدست خود دارد و اسب او را و آلات و اسباب هر دو بدنبال
جنیبه کرده با خود بیاورد و فرمود این سر دشمن تو میباشد چون یاری ما کردی ما هم تو را یاری نمودیم و لینصرن الله من ینصره
یعنی هر آینه یاری کند خدا کسی را که او را یاری میکند چون این بدیدم مسرور گردیدم عرض کردم که ای مولای من تو کیستی فرمود
منم محمد بن الحسن یعنی صاحب الزمان علیه السلام پس فرمود که اگر این زخم را از تو پرسند بگو از اثر جنگ صفین میباشد این بفرمود و
از نظرم غایب گردید هشتم از این طایفه محمد بن عیسی البحرینی است که علامه مجلسی طاب ثراه میگوید که بعضی از فضلای کرام

ذکر قصه محمد بن عیسی البحرینی

و ثقات اعلام بمن خبر داد از شخصی که با او وثوق داشت که او روایت کرد از شخص دیگر که با او وثوق داشت و او را بسیار مدح میکرده
که او گفت که در آن وقت که بلاد بحرین در تصرف سلطان فرنگ بود حاکم و والی آن ولایت را مردی از مسلمانان کرده بود که اهل مملکت
باشد و بآن جهت تالیف قلوب رعیت شده باشد و باعث معموری مملکت گردد اتفاقا والی ناصبی بود و او را وزیری بود از نواصب
و در بغض شیعه و ائمه ایشان و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام کم عدیل و چون اهل بحرین را شیعه دانسته بود در عداوت و اذیت
ایشان تقصیر نمینمود و در اضرار بر ایشان اصرار میداشت و هر روز تدبیر تازه مینمود تا آنکه روزی نزد والی آمده اناری
در دست داشت بوالی نمود که در آن لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله بخط مخلوقی نه
مصنوعی مکتوب بود چون والی دید که آن کتابت در اصل انار است بطوری که احتمال آنکه بصنعت مخلوق باشد در آن راه ندارد تعجب
نمود و گفت این انار از برای ابطال مذهب رفضیان دلیلی وافی و برهانیست کافی بنا بر این رای تو در خصوص اهل بحرین چیست وزیر
گفت اصلح الله الامیر مصلحت در اینست که اکابر اهل بحرین را احضار فرمائی و مامور داری بآنکه باید در خصوص این انار جوابی
گویند و یا آنکه ترک مذهب رفضه داده در مذهب سنت و جماعت درآیند و یا آنکه مانند اهل ذمه قبول جزیه نمایند و چون از عهده
جواب بر نیایند لا علاج در مذهب والی درآیند و در آن والی را اجری عظیم باشد و اگر هم قبول جزیه نمودند ایشان را خوار

ذکر اشخاصی که قائم را در غیبت کبری دیده‌اند

و ذلت باشد و دولت را قوت و شوکت باشد اگر از این هم امتناع نمایند مردان ایشان را بکشند و زنان ایشان را اسیر و اموال ایشان را متصرف نمود والی را از این رای خوش آمد امر به احضار علما و اکابر اهل بحرین نمود و پس از احضار و نمودن انار ایشان را مخیر کرد میان امور مذکوره اهل بحرین چون این شنیدند متحیر و ترسان گردیدند لاعلاج سه روز در جواب مهلت خواستند و والی ایشان را مرخص کرده از مجلس برخاستند و از برای تدبیر کار در مجلسی آراسته گرد یکدیگر بر آمدند در باب جواب مشورت کرده اشهب فکرت را در حل این مشکل بجولان در آوردند آخر الامر نتیجه افکار ایشان شد که در تدبیر اینکار دست توسل بدامن پروردگار زنند و جواب را از امام عصر و والی حقیقی ملک در این اعصار خواهند باینکه سه نفر از اخیار و صلحای خود را انتخاب کردند و مقرر داشتند که هر یک از ایشان در شبی از این سه شب بصحرا بیرون رود و خدا را عبادت و مناجات کند و بآن بزرگوار استغاثه نماید شاید آن بزرگوار جواب این سؤال را بیان فرماید پس نامزد شب اول بیرون رفته پس از عبادت و مناجات بسیار در مقام استغاثه بآن بزرگوار بر آمده تمام آن شب را تا آن زمان که شاهد صبح نقاب ظلمت را بر داشته صرف اینکار نمود و شاهد مقصود چهره نگشود مایوسانه بسوی اهل خود مراجعت نمود پس در شب دویم شخص دویم را روانه نمودند او هم پس از اهتمام و کوشش تمام نا امید بر گردید و خوف و اضطراب خلق افزون گردید پس شخص سیم را در شب سیم فرستادند و او مردی بود صاحب فضل و تقوی موسوم بمحمد بن عیسی آن مرد صالح سر و پای خود را برهنه نمود و با خضوع و خشوع تمام رو بسوی بیابان آورد اتفاقا آن شب هم از غایت تاریکی مانند روز دلتنگیان و دل ناصبیان تیره و تار بود و وحشت بر وحشت میافزود و آن شب را بدعا و عبادت و مناجات و گریه و زاری بسر برد و در باب خلاصی مؤمنان و رفع این بلیه هایله از ایشان بخدا و رسول و ارواح آل اطهار توجه نمود و بامام عصر عجل الله فرجه استغاثه کرد و آن بآن بر گریه و زاریش افزود تا آنکه وقت قریب بآخر شب و سحر رسید و کسی را ندید آه از نهادش بر آمد و از ملاحظه حال قوم و محرومی خود محزون و دلتنگ گردید و بر حال خود و ایشان گریستن آغاز نمود ناگاه شخصی را در نزد خود حاضر دید که باو خطاب فرمود که یا محمد بن عیسی ترا چه میشود و از برای چه باینجا آمدی و باینطور گریان و هراسانی گفت ای مرد مرا بحال خود واگذار که دردم گفتنی نباشد گفت آخر من آنرا بدانم گفت بغیر از امام خود نگویم و کسی قادر بر علاج آن نباشد از او نصرت و یاری بجویم گفت یا محمد بن عیسی من همانم که گوئی و آن کنم که جوئی گفت اگر تو همانی خود درد و علاج را بهتر دانی گفت آری راست گوئی چنین است غم مخور که منم مولای تو صاحب الزمان و آقای درماندگان همانا از برای کتابت انار که امر آن بر شما دشوار شده و جواب والی که شما را ترسانیده بیرون آمده راوی گوید که چون این شنیدم بسوی او دویدم و عرض کردم ای مولای آوارگان و فریادرس بیچارگان توئی مولای ما و دانسته درد و مصیبت ما را علاج او را بیان فرما زیرا که توئی ملاذ ما و غیر از تو کسی را نداریم که رو بسوی او آریم و تو قدرت بر این داری فرمود چنین است که گوئی یا بن عیسی دلتنگ مباش بدانکه در خانه آن وزیر لعنه الله درخت اناری باشد چون آن درخت بار آورد وزیر قالبی از گل بصورت انار ساخته و آنرا دو نیمه کرده و در میان هر یک از آن دو نیمه بعض این کلمات را حک کرده و انار را در وقت کوچکی در میان آن دو نیمه میگذارد و آن دو نیمه را بیکدیگر وصل مینماید و میبندد چون انار بزرگ میشود و آن قالب را پر میکند آن موضع حک در آن اثر میکند و آن کلمات در پوست آن انار منطبع میگردد و چنان مینماید که بدون تدبیر در آن حادث گشته پس چون فردا نزد والی روید بگو جواب را آورده ام و نگویم مگر در خانه وزیر چون بخانه وزیر روید نظر کن بجانب دست راست در آن غرفه باشد پس بوالی بگو جواب را نگویم مگر در این غرفه وزیر از آن امتناع کند تو مبالغه کن و راضی مشو مگر آنکه بغرفه بالا روی و چون بغرفه بالا رود تو هم با او برو و مگذار که پیشتر از تو بالا رود پس چون داخل غرفه شدی در دیوار آن غرفه روزنه ببینی و در آن روزنه کیسه سفیدی باشد آن کیسه را بردار آن قالب که از برای آن حیله ساخته در آن کیسه باشد پس در آن کیسه را گشوده آن قالب را بیرون آورد و آن انار را در آن قالب گذار که باندازه آن انار خواهد بود پس همه را نزد والی گذار تا آنکه جواب واضح و باطن کار آشکار گردد یا بن عیسی بوالی بگو که اینجواب تو از دلیل مکر وزیر و ما را بعلاوه این معجزه باشد بر حقیقت مذهب

خود

خود و مؤکد صدق این جواب و آن اینست که در میان این انار بغیر از دود و خاکستر چیز دیگر نباشد اگر خواسته باشی که صدق این خبر
دانی وزیر را امر کن که این انار را بشکنند چون وزیر آنرا بشکند دود و خاکستر بر ریش و روی او بپرد این بفرمود و از نظر غایب گردید
چون محمد بن عیسی این بدید از حصول مقصود شاد و مسرور گردید و بعد بر مفارقت آن قدوه ابرار مانند ابر بهاری آغاز گریستن نمود
و در بعض حکایات این قصه چنین است که از تأخیر جواب بپرسید آنحضرت معلل بوسعت زمان استمهال نمودند و فرمودند که اگر
یکشب مهلت میخواستید همان شب را بمقصود میرسیدید و بالجمله محمد بن عیسی با بشارت و نوید بسوی قوم خود برگردید و چون آفتاب
برآمد والی ایشان از برای جواب طلبید همگی نزد والی رفتند و حسب الامر امام ع معمول داشتند و صدق جمیع وقایع بر رجال دولت
و اهل مملکت واضح و لایح گردید و روی وزیر از شدت انفعال و شرمساری قیرگون و زن و مرد آن بلاد مسرور و شاد گردیدند
پس والی چون این بدید بسوی محمد بن عیسی متوجه گردید و پرسید که تو را بر این امور که اخبار نمودی و این وقایع از کجا معلوم گردید
گفت از حجت پروردگار و وصی رسول مختار امام عصر صاحب امر و مهدی غایب از انظار گفت امامان شما کیانند یک یک از
ائمه طاهرین ع را ذکر نمود و بر امام عصر ع ختم کرد والی گفت دست خود را دراز کن پس دست او را بگرفت و گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له وان محمدا عبده و رسوله وان علی بن ابیطالب امیر المؤمنین و خلیفته بلا فصل وان الائمة من ولده ائمتی و
سادتی و قادتی بهم اتولی و من اعدائهم اتبری پس امر باکرام محمد بن عیسی و اهل بحرین نمود و از ایشان عذر بخواست و امر بکشتن
وزیر کرد و او را باشد عقوبات بدار رسانیدند راوی گوید که این قصه تا کنون در میان اهل بحرین مشهور و قبر محمد بن
عیسی در میان قبور ایشان معروف و باین کرامت موصوف و خلایق آن دیار و نواحی بزیارتش طالب و راغب بطوریکه صبیان
و نسوان بآن اعتقاد و اذعان دارند والحمد لله رب العالمین نهم از اینطایفه سلمان عصر و مقداد دهر خود مولانا المقدس
احمد اردبیلی قدس سره میباشد که علامه مجلسی طاب ثراه میگوید که از جمله حکایاتی که نزدیک بعصر ما بعرصه وقوع رسیده حکایتی
است که جماعتی از میر سید علام تفرشی نقل نموده اند که او گفته که شبی از شبها در نجف اشرف در صحن روضه مطهره در وقتیکه
بسیاری از شب گذشته بود میگشتم ناگاه شخصی را دیدم که بسمت روضه مقدسه میرود پس بجانب او رفتم چون باو نزدیک شدم
دیدم که شیخ و استادم ملا احمد اردبیلی قدس سره میباشد خود را از او پنهان کردم تا اکنون ببینم چه اراده دارد دیدم نزدیک
روضه مقدسه رسید و در هم بسته بود ناگاه دیدم در گشوده شد و داخل روضه گردید گوش دادم دیدم با کسی آهسته تکلم
میکند بعد از آن بیرون آمد و در بسته گردید من خود را بکناری کشیدم دیدم که از نجف بیرون رفت و بسمت کوفه متوجه گردید
من هم در عقب او روان شدم بطوریکه مرا نمیدید تا آنکه داخل مسجد کوفه گردید و در نزد محرابیکه امیر المؤمنین ع را در آن ضربت
زده اند قرار گرفت و زمانی طویل در آنجا درنگ کرد بعد از آن برگشت و از مسجد بیرون رفت و بسمت نجف متوجه گردید من هم در
عقب او بودم تا آنکه نزدیک مسجد حنانه رسید اتفاقا مرا بدون اختیار سرفه عارض شد چون آواز سرفه شنید بسمت من نگرید
مرا بدید و بشناخت و فرمود میر علام هستی گفتم آری گفت کجا بوده و چکار داری گفتم از آن زمان که داخل روضه شدی تا
حال با تو همراه بودم بحق این قبر قسم میدهم که سر اینواقعه را که امشب از تو مشاهده کردم بمن خبر ده فرمود بشرط اینکه تا من زنده
هستم آنرا بکسی نگوئی او را عهد و پیمان در کتمان دادم چون وثوق و اطمینان حاصل نمود فرمود گاه گاه که بعض مسائل بر من مشکل
میشود در حل آن بامیر المؤمنین ع متوسل میشوم امشب مسئله بر من مشکل شده در آن فکر میکردم ناگاه بدلم افتاد که باز بخدمت
آنحضرت بروم و سؤال کنم چون بدر روضه رسیدم چنانکه دیدی بی کلید بروی من گشوده گردید پس داخل گشته بخدا نالیدم که جواب
آنرا از آنحضرت دریابم ناگاه از قبر مطهر آوازی شنیدم که برو بمسجد کوفه و از قائم ع سؤال کن زیرا که او است امام عصر پس نزد
محراب آمدم و از آن بزرگوار سؤال کرده جواب شنیدم والحال بمنزل خود میروم مؤلف گوید که مقدس مذکور اردبیلی اصل و
نجفی مسکن از اجله علمای امامیه بوده صاحب علم و فضل و تصنیف و تالیف و زهد و ورع و کرامات و مقامات و معاصر با شیخ بهائی
و مقدم بر عصر علامه مجلسی بوده در کتاب انوار ذکر کرده که از جمله ورع او این بوده که در نجف اشرف از برای زیارت کاظمین ع

قصه احمد اردبیلی طاب ثراه

ذکر بعض احوال مولی احمد اردبیلی قدس سره

و حسن این

وعسکریه چوان کرایه میکرد و میرفت و در مراجعت که شیعیان بغداد نوشتجات باهل نجف مینوشتند و بمقدس میدادند که
برساند بجهة اجابت ایشان میکرفت لکن پیاده میرفت و سوار آنچوان نمیکردید و میکفت که صاحب چوان اذن نداده که این
نوشتجات را بر آن بارکنم و دیکر آنکه از منزل خود بیرون میرفت عمامه بزرکی بر سر خود میبست از برای آنکه هر کاه مردی از او عمامه
خواهد با آنکه زنی از او توقع مقنعه کند پاره کنند بدهد و بسیار اتفاق می افتاد که در مراجعت عمامه بر سر نداشت با آنکه طیلسی
باقی مانده بود و دیکر آنکه در سال کرانی طعامی که در خانه داشت با فقراء قسمت میکرد و زیاده بر قسمت یکی از ایشان از برای عیال
خود نمیکذاشت اتفاقا در بعضی از سالهای کرانی همین کار کرد زوجه اش با او در این خصوص معارضه کرد و کفت در همچو سالی
اولاد خود مان را محتاج بکدائی نمودی چون این بدید از خانه بیرون آمده روانه بسوی مسجد کوفه کردید با اراده اعتکاف و دفع
دلتنکی پس چون روز دویم شد مردی بدر خانه آمد که چند چوال با خود داشت که بر بعضی کندم پاک کرده و بر بعضی آرد نرم
بار کرده بود و کفت اینها را صاحب خانه از برای شما فرستاده و خود در مسجد کوفه اعتکاف نموده پس آنها را تسلیم کرده برفت
چون مقدس بر کردید زوجه اش باو کفت که آنکه با اعرابی فرستاده بودی رسید بسیار خوب بود مقدس دانست که از جانب خدا بوده
شکر نعمت بجا آورد و دیکر کرامات و مقامات آن عالم مقدس بسیار است شاید در خاتمه کتاب بعض آنها اشاره شود انشاء الله دهم
از آنها بفهم علامه طباطبائی بحر العلوم و محیی الرسوم سید جلیل و الحبر النبیل عالم ربانی محمد بن مرتضی النجفی الطباطبائی میباشد و آثار
مستنده باین بزرکوار با قطع نظر از حکایات و اخبار دلیلیست کافی و اشکار بر ثبوت این مقام از برای او مثل آنکه در مسجد سهله
مقام مهدی علیه السلام بنا نمود در موضعی که در ظاهر نشانه بر آن نبود و مکان مقبره هود و صالح را در وادی السلام تغییر داد و از آن
بقعه عتیقه اعراض کرد و بنای زیارت آنها را در مکان دیکر که الحال معروفست نهاد و دیکر امثال این امور بغیر از استکشاف از
امام علیه السلام طریق نزدیکی ندارد و مثل آنکه مشهور است که تا مدت دوازده سال نماز عشا این را در مسجد سهله با آنکه در مسجد سهله
و کوفه و نماز صبح را در نجف اشرف بجا آورده و بعلاوه وقایع بسیار در این خصوص ناقلین آثار از آن عالم مقدس نقل کرده اند و
بعض از آنها فاضل معاصر نوری زید توفیقه در کتاب مقامات خود نقل کرده اول آنها واقعه ایست که از یکنفر از تلامذه سید نقل
کرده که او کفت که در جنب سید بلا فاصله نشسته بودم اتفاقا قلیان نعلچری سید در دست داشت و میکشید و در آن اثنا یکی
از حاضرین عرض کرد که آیا در زمان غیبت کبری دیدن حضرت قائم علیه السلام میسر میشود سید چون این بشنید سر بر داشته در جواب فرمود
که ظاهر بعض اخبار که عدم آنست بعد از آن سر بزیر انداخته آهسته بطوریکه من شنیدم فرمود کیف و قد ضمنی الی صدره یعنی
چکونه نمیتوان او را دید و حال آنکه او مرا بسینه خود چسبانیده و یم از آنها واقعه ایست که از زبدة الاخیار و عمدة المجاورین
ثقه جلیل حاج میرزا خلیل طبیب رحمه الله نقل کرده که در زمانیکه عالم ربانی میرزا ابو القاسم قمی جیلانی صاحب کتاب قوانین بنجف
اشرف آمده بود روزی در منزل او بودم اظهار نمود که بیائید برویم بدیدن سید یعنی بحر العلوم حسب الامر همراهی ایشان رفتیم
پس از صرف رسوم و آداب ورود میرزای مذکور اظهار نمود که سؤال و عرض خلوتی داشتم سید مذکور بر صفحه مجلس نظر کرد و
فرمود ما دون هؤلاء ستر یعنی از جماعت حاضرین پوشیده نیست و ایشان اصحاب سر من هستند میرزای مذکور چون این بشنید
پرسید که شنیده ام که از برای آقا یعنی سید مذکور شرفیابی بملاقات حضرت قائم علیه السلام حاصل شده آیا این خبر صدق است سید کفت
آری صدق است باز نوری در ربافت این نعمت بسهله میرفتم تا آنکه در یکشب از شبها در وسط مسجد روشنائی دیدم چون نظر کردم
مردی را در وسط مسجد دیدم که نماز میکند و این روشنی از آثار و انوار او است دانستم که آن بزرکوار است و شرفیاب حضور او
شدم مؤلف کوید که فاضل معاصر میرزا محمد تنکابنی این واقعه را در کتاب قصص العلماء از ثقه عالم ورع آخوند ملا زین العابدین
سلماسی نقل میکند که او کفت که من در آن مجلس که سید و میرزا بودند حاضر بودم سید ذکر کرد که یکشب در مسجد سهله عبادت
میکردم ناکاه آوازی شنیدم که در کمر آرا از جا در آورد بنحوی با تران صدا در فتم بنوعی بلند مشاهده کردم که آن عرصه را روشن کرده
بود پس شخصی را دیدم که نشسته بود پس من سید مهدی بنشین و فتم آخوند مذکور کوید پس از این کلام سید ساکت شد

میرزا

مرا نزد او آورد و گفت من میگویم که قائم ع را دیده ام تو مرا تکذیب مکن زیرا که تکلیف تو اینست و سکوت کردیم واقعه ایست که از سید
مرتضی که از مجاورین نجف اشرف بود و درک خدمت اکثر علما نموده که در طبقهٔ سید مذکور و من تا آخر عمر بودند نموده و در سال الکن شصته
هزار و دویست و نود و هشت بطاعون عام گذشت نقل کرده و آن اینست که گفت در سالی از سالها با سید مذکور باراده
زیارت عسکریین ع بسرمن رای رفتیم و مدتی در آنجا توقف نمودیم و در اوقات توقف نماز را با جماعت و امامت سید در حرم عسکریین ع
اقامه میکردیم اتفاقا یکشب از شبها در اثنای نماز جماعت عشا بعد از تشهد اول سید اخذ بقیام و اراده نهوض نمود و بر همان
حالت زمانی درنگ کرده پس از آن برخواست و نماز را اتمام کرد و باین نمود که شک کرد و تردیدی فرمود و مهابت او مانع گردید از
آنکه سبب این درنگ را از او سؤال کنیم تا آنکه بمنزل عود نمود پس از آن یکنفر از خواص خواهش استکشاف آن کردیم پس از سؤال
جواب فرمودند که چون اخذ بقیام کردم ناگاه حضرت قائم ع از برای زیارت والدین و جد وارد حرم گردید بمشاهدهٔ این امر
بیخود گشتم تا آنکه پس از سلام مختصر مزورین و بیرون رفت و من بحال خود آمده برخواستم مؤلف گوید که فاضل معاصر میرزا
محمد تنکابنی نیز بدو توقیعه این واقعه را نیز از ثقه عالم جلیل آخوند ملا زین العابدین سلماسی که از اعاظم شاگردان بحر العلوم بود
نقل میکند که او گفت که در خدمت سید بودم در آن سفر سامره و در همین نماز و آنجناب بعد از تشهد دویم و اخذ بسلام این
این سکته عارض شد و چون بمنزل آمدیم من دست بغذای شام نکشیدم تا آنکه جناب سید سر آن سکته را بطریق مذکور بیان نمود
پس نزدیک سفره رفتم و غذا تناول کردم چهارم واقعه ایست که از ناظر سید نقل کرده که در اوقاتیکه سید در سامره بودند
منزلشان را اطاق متصل با طاقیکه سید در آن منزل داشت بود و من میدیدم که پس از صرف غذای شب و تفرقهٔ اصحاب و بستن
باب در اواخر شب سید بیرون میرود لکن نمیدانستم که بکجا میرود تا آنکه یکشب پس از خروج من هم بفاصله خارج شدم او را
در حرم عسکریین ع ندیدم زیرا که درها بسته بود و از شبکه نظر کردم اثری نیافتم پس بسوی سرداب رفتم همهمه شنیدم از
پله سرداب آهسته پایین رفتم در پله آخر توقف کردم آواز سید را شنیدم که با کسی تکلم میکند ناگاه بمن آواز داد که فلان
چرا اینجا آمدهٔ برگرد من برگردیدم پنجم واقعه ایست که نیز از ناظر سید نقل کرده و آن اینست که در اوقاتیکه سید در مکه معظمه بود بقلم
چون محل آمد و رفت عام خلق بود از عامه و خاصه مخارج ایشان زیاد بود زیرا که از کسی از واردین اجتناب نمینمود و با هر طایفه
بطوریکه او را از خود میدانستند رفتار مینمود و اکثر اهل سنت او را هم مذهب خود میدانستند لهذا جمیع طوایف رغبت با او
معاشرت داشتند اتفاقا خرجی تمام شد و زیاده بر خرج روزی باقی نماند با خود گفتم که قبل از اتمام باید سید را اطلاع داد
پس نزد سید رفتم و واقعه را عرض کردم سید قدری تامل کردند و قلیانی طلبیدند من بقهوه خانه رفتم قلیانی پر کرده نزد او
بردم گرفتند مشغول کشیدن شدند ناگاه آواز حلقهٔ در حیاط بلند شد دیدم سید مضطرب گردیده قلیان را بمن داد و فرمود بیر
دیگر اینجا نیائی تا خود بخواهم من بیرون آمدم دیدم که سید بتعجیل تمام پابرهنه بجانب در حیاط دوید و در را گشود مردی با
جلالت و مهابت تمام داخل خانه گردید او در جلو و سید در عقب وارد اطاق سید گردیدند من ایشانرا نمیدیدم لکن چنان
احساس کردم که آنشخص نشست و سید در برابر او ایستاد و من همهمهٔ مکالمهٔ ایشانرا میشنیدم و لکن صوت و حروف را تمیز نمیدادم
تا آنکه طولی نکشید باز آنشخص در پیش و سید پابرهنه در دنبال بیرون آمدند و تا باب خانه مشایعت کرد پس آنشخص رفت و سید
عود کرده در محل خود قرار گرفته قلیان را طلبید من بدون آنکه محتاج بتجدید شده باشد آنرا برگردانیده باو دادم گرفته قدری
کشید پس دست بزیر مسند برده کاغذی بخط رومی نوشته بیرون آورده بمن داد و فرمود میبری در کنده عرفات بصرافی فلان
صفت که در فلان دکان نشسته میدهی و قدری پول داد گرفته میآوری ناظر گوید که آن کاغذ را برده با نصراف دادم برخواست
و گرفت و بوسید و بر چشم خود گذاشت پس گفت برو چهار نفر حمال بیاور من رفتم و چهار نفر حمال حاضر کرده آمدم در پس
دکان رفت چهار حمال را از جنس ریال فرانسه بارگیری کرده با من روانه نمود بمنزل رسانیده ضبط کردم و تفصیل را بعرض
سید رسانیدم پس فردای آن روز با خود گفتم که باید بروم و استکشاف این امر را از صراف بکنم که آن نوشته از چه کس بود
چون

چون بکنده عرفات رفتم او را در آن دکان ندیدم پرسیدم که فلان صراف که در پیش در این دکان بود بکجا رفت گفتند چنین صراف که تو گوئی در این دکان هیچوقت نبوده و دیده نشده چون این دیدم و شنیدم متحیر و مبهوت برگردیدم **یازدهم** و دوازدهم و سیزدهم اینطایفه را شده همه اینست که جد علای شیخ بهائی اهل همدان بود و از دیدن که در طواف شرفیاب لقای آنحضرت گردید و هشام است که عرضه این قولویه را بمکه برد که برساند بآن کسیکه حجر الاسود را در محل خود نصب مینماید زیرا که این سه نفر را اگرچه در سابق در عداد اشخاصی که در غیبت صغری بشرف ملاقات آنحضرت فایز شده اند ذکر کردیم بملاحظه اینکه این وقایع را مجهول التاریخ در کتب بعض اصحاب یافتیم لکن مقدس اردبیلی قدس سره هر سه واقعه را در عداد وقایع غیبت کبری ذکر کرده زیرا که سال ولادت آن بزرگوار بنابر آنکه سال دویست و پنجاه و شش هجری که مطابق لفظ نور است بوده باشد چنانکه جمعی گفته اند پس ابتدای غیبت کبری سال سیصد و سی هجری میشود و این وقایع بعد از آن وقوع یافته چراکه واقعه هشام را در سال سیصد و سی و هفت هجری ذکر کرده و آن هفت سال بعد از غیبت کبری میشود و همچنین آن دو واقعه دیگر را والله العالم **چهاردهم** اینطایفه خواهرزاده ابوبکر بخاری عطار است که جمعی از ارباب تصانیف نقل کرده اند از ابوبکر عمانی که گفت چند سال قبل از این خواهرزاده ابوبکر بخاری عطار که از صوفیه بود نزد من آمد از او پرسیدم که کجا بودی و کجا میرفتی گفت هفده سال است که سیاحت میکنم گفتم از عجایب روزگار چه دیده گفت مدتی در اسکندریه بودم و در آنجا کاروانسرائی بود که غریبان در آنجا منزل میکردند و در آن کاروانسرا مسجدی بود که مردی در آن مسجد امامت نماز جماعت میکرد و در قرب آن مسجد بالاخانه بود که در آن جوانی منزل داشت و هرگاه که نماز جماعت برپا میشد آنجوان بزیر میآمد و با آنجماعت نماز میکرد و بعد از فراغ بدون توقف بالا میرفت و با کسی تکلم نمیکرد مرا از حالت و نظافت آنجوان خوش آمد پس نزد او رفتم و از او خواستم که با او باشم و او را خدمت کنم قبول کرد و اجابت نمود و من چندگاه در نزد او بودم و او را خدمت میکردم و از اطوار و اعمال او استفاضه میکردم و از گفتار او استفاده مینمودم تا آنکه روزی از نام و نسب او پرسیدم گفت منم صاحب حق و صاحب امر گفتم پس چرا خروج نمیکنی گفت وقت آن نشده پس مدتی در خدمت آن بزرگوار بودم تا آنکه روزی فرمود که مرا سفری در پیش آمده عرض کردم مرا هم ماذون فرما که در خدمت تو باشم اجابت فرمود پس با او بیرون رفتیم روزی در اثنای راه عرض کردم که ای مولای من زمان خروج و ظهور چه وقت است فرمود آنرا علاماتی باشد که از آن علامات کثرت هرج و مرج باشد در میان مردم و وقوع فتنه شدید بر خلق پس در مسجد الحرام در آیم و منادی ندا کند که اینست مهدی موعود پس مردم در میان رکن و مقام با من بیعت کنند بعد از آنکه مایوس شده باشند پس در خدمت آنحضرت رفتیم تا آنکه بساحل دریا رسیدیم و آنحضرت اراده آن نمود که بر آب برآید گفتم ای مولای من من از آب میترسم فرمود وای بر تو با آنکه من با تو هستم چه ترس داری عرض کردم که چنین است لکن واهمه بر من غالب گشته چون این بشنید خود آنحضرت بر آب برآمد و از نظر غایب و ناپدید گردید **پانزدهم** اینطایفه آیة الله فی العالمین قدوة العلماء الراسخین الشیخ جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی میباشد که در جمیع آفاق معروف بعلامه علی الاطلاق است و شرح اینواقعه آنست که فاضل معاصر میرزا محمد تنکابنی بتوقیعه روایت کرده در کتاب قصص العلماء از فاضل لاهیجی المولی صفرعلی از استاد خود السید السند الآقا سید محمد صاحب المفاتیح و المناهل ابن الآقا سید علی صاحب الریاض که او نقل کرده از خط علامه در حاشیه بعض کتب که علامه در شبی از شبها جمعه تنها بزیارت قبر مولای خود جناب ابی عبدالله الحسین میرفت و بر درازگوشی سوار بود و تازیانه از برای راندن درازگوش بدست خود داشت اتفاق در اثنای راه شخصی پیاده بزی اعراب بر او برخورد و با او در راه رفتن رفاقت و همراهی نمود و در اثنای راه رفتن فتح باب مسائل و مکالمه نمود و از مکالمات و بمضمون المرء مخبوء تحت لسانه

زبان در دهان خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیله ور

علامه قدس سره دانست که مرد بسیار عالم و خبیر بلکه کم مانند و نظیر است پس در مقام اختبار او و سؤال بعض مشکلات برآمد دیدکه او حلال المشکلات و معضلات و مفتاح مغلقات است پس

یازدهم و دوازدهم و سیزدهم
قصه سید ... و از کرک و هشام

و از این زمان تا زمان نصیر تا زمان وفات علامه غیبت کبری که سال وفات علامه هفتصد و بیست و شش بوده

چهاردهم قصه خواهرزاده ابوبکر بخاری

پانزدهم قصه علامه حلی قدس سره

مسائلی را

مسائلی را که بر خود مشکل دیده بود سؤال نمود و جواب می‌فرمود و دانست که او وحید عصر و فرید دهر است زیرا اگر کسی چون خود ندیده بود
و خود هم در آن مسائل متحیر بود تا آنکه در اثنای سؤال مسئله در میان آمد که آن شخص بخلاف علامه در آن مسئله فتوی داد و علامه
انکار کرده گفت که این فتوی بر خلاف اصل و قاعده است و دلیل و خبری که مستند آن شود و وارد بر اصل و مخصص قاعده گردد ندادیم آن
مرد گفت دلیل بر این حکم حدیثی است که شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب تهذیب خود نوشته است علامه گفت که همچو حدیثی در تهذیب در خاطر
خود ندارم که دیده باشم که شیخ مذکور یا غیر او آنرا ذکر کرده باشد آن شخص گفت که آن نسخهٔ کتاب تهذیب را که خود داری از اول آن فلان
مقدار ورق بشمار پس در فلان صفحه و فلان سطر آنرا خواهی دید چون علامه این گونه جواب شنید و این اخبار غیبی را بدید متحیر گردید
که این کیست که از کتاب ندیده خبر میدهد و چه داند که من کتاب تهذیب را از ملک خود دارم و فلان اندازه دارد و فلان قسم خط
آنست که این حدیث در فلان ورق و فلان صفحه و فلان سطر آن باشد پس با خود گفت که شاید این شخص که در رکاب من میاید آن کسی
باشد که فلک دوار در دوران بر وجود او افتخار مینماید و ملک و دار رکاب او است پس از آن برای استظهار و استخبار از او استفسار
نمود در حالتیکه از غایت تفکر و تحیر تازیانه از دست خود داده آن بر زمین افتاد که آیا در مثل این زمان که غیبت کبری در آن
واقع گردیده درک شرف ملاقات صاحب الزمان امکان دارد آن شخص چون این بشنید بسوی زمین خم گردیده آن تازیانه را بر
داشت و با دست خود در کف کفایت علامه گذاشت و در جواب فرمود که چگونه نمیتوان دید و حال آنکه الحال دست او در میان
دست تو میباشد چون علامه این بشنید بیخود خود را بر پاهای مبارک آن قدوه احباب بر داده پابوسی آن جناب انداخت و از غایت از بالای دراز گوش
شوق از خود برفت و بیهوش گردید و چون بهوش آمد کسی را ندید لهذا افسرده و ملول گردید و بعد از آنکه بجانب خود رجوع فرمود
کتاب تهذیب خود را ملاحظه نمود و آن حدیث را در همان موضع که آن بزرگوار فرموده بود مشاهده نمود پس در حاشیه کتاب
تهذیب خود در همان مقام بخط خود نوشت که این حدیثی است که مولای من صاحب الامر علیه السلام مرا بآن خبر داد که در فلان ورق و فلان
صفحه و فلان سطر این کتاب است فاضل معاصر مذکور از ملا صفر علی مرحوم نقل میکند که او گفت که استاد من سید مسطور فرمود

قصهٔ عطار بصراوی شخص

که من همان کتاب را دیدم و در حاشیه همان کتاب بخط علامه مضمون مذکور را مشاهده کردم **شانزدهم** از اینطایفه عطار
بصراوی است که شخص فاضل ثقه عادل مولی محمد امین عراقی آنرا نقل نموده اگرچه نسیان کردم که مستند آن چه بوده و شاید بخط
بعض اصحاب استنساخ کرده و آن اینست که شخصی صالح که در بصره عطاری مینمود نقل کرد که روزی در دکه عطاری نشسته بودم ناگاه
دو نفر مرد از برای خریدن سدر و کافور بدر دکان من وارد شدند که چون در مکالمه و رفتار ایشان تأمل کردم و صورت و سیرت
ایشان را دیدم آنها را در زی اهل بصره بلکه این نوع خلق معروف ندیدم لهذا از بلد و دیار ایشان پرسیدم و هر قدر که ایشان بر ستر
و انکار افزودند من بر التماس اظهار اصرار نمودم تا آنکه ایشان را برسول مختار و آل اطهار آن قدوه ابرار سوگند دادم چون این دیدند
اظهار نمودند که ما از جملهٔ ملازمان درگاه عرش اشتباه حضرت حجة عجل الله فرجه هستیم و شخصی از ملازمان آن عتبه عالیه را اجل موعود
رسیده و وفات کرده بود و ما را صاحب آن ناحیه مأمور بآن فرمود که سدر و کافور را از تو خریداری کنیم چون این بشنیدم بر دامن
ایشان چسبیده و تضرع و الحاح کردم که مرا هم با خود بآن درگاه ببرید جواب گفتند که این کار بسته باذن آن بزرگوار است و چون
ماذون نفرموده ما را جرأت این جسارت نباشد گفتم مرا بآن مقام برسانید پس از آن استیذان نمائید اگر ماذون فرمودند شرفیاب
میشوم و الا عود مینمایم و در این قدر بغیر از اجر و ثواب بر شما چیزی نباشد باز هم امتناع کردند بالاخره چون تضرع و الحاح را از حد
گذرانیدم ترحم کرده و منت گذاشته اجابت نمودند پس با تعجیل تمام سدر و کافور با ایشان تسلیم کرده و دکان را بسته با ایشان
روانه شدم تا آنکه بساحل دریای عمان رسیدیم و ایشان بدون منت کشتی بر روی آب چون باد روانه شدند و من ایستادم پس
ملتفت من شدند و گفتند که مترس خدا را بحق حضرت حجة قسم ده که حفظ نماید پس بسم الله گفته روانه شو چون این شنیدم خدا را
در حفظ خود بحق حضرت حجة قسم داده بر روی آب مانند زمین خشک در عقب ایشان روانه گردیدم تا آنکه بمیانه دریا رسیدیم ناگاه
ابرها بهم پیوسته آغاز باریدن نمود اتفاقاً من در روز خروج از بصره صابونی پخته بودم و آنرا در بالای بام از برای خشکیدن برافتاب

ذکر اشخاصی که قائم (ع) را در غیبت کبری دیده اند

کنار نشسته بودیم چون مشاهده باران کردم بخیال صابون افتاده خاطرم پریشان گردید پس پاهایم در آب فرو شد و بقوه شناوری خود را از غرق حفظ کرده لکن از همراهان بریدم چون ایشان ملتفت من شدند و مرا بآن حالت دیدند رو بعقب برگردیدند و دست مرا گرفته از آب بیرون کشیدند و گفتند در خصوص آن خطره که بر خاطرت عارض شد توبه کن و تجدید قسم نما پس توبه کرده دیگر بار خدا را در حفظ بحق حضرت حجت قسم داده باز روانه گردیدیم تا آنکه از دریا بساحل رسیدیم و از ساحل راه مقصود را بریدیم لکن در دامنه بیابان چادری مشاهده کردیم که مانند شجره طور نور آن عرصه آن فضا را نورانی کرده همراهان گفتند که تمام مقصود در این سراپرده میباشد پس با ایشان نزد آن چادر رفتیم و نزدیک بآن درنگ نمودیم و یکنفر از ایشان از برای استیذان داخل آن چادر شد و در باب آوردن من بآن بزرگوار بطوریکه کلام آنحضرت را شنیدم و شخص او را بجهة حایل بودن چادر نمیدیدم سخن در میان آورد پس کلام آن امام را از وراء حجاب و پشت پرده شنیدم که در جواب فرمود که رد کنید او را فانه رجل صابونی یعنی او را بمحل خود برگردانید با آنکه دست رد بر سینه او بگذارید و تمنای او را اجابت ننمائید و او را در عداد ملازمان این عتبه ملک پاسبان نشمارید برا که او مردی است صابونی یعنی صابون دوست و اینکلام اشاره بآن خطره صابون است یعنی هنوز دل را از تعلقات دنیویه خالی نکرده تا آنکه محبت محبوب در آنجا کند و شایسته مجاورت باد و سلطان شود آنمرد گوید که چون این سخن شنیدم و آن را برطبق برهان عقلی و شرعی دیدم دندان این طمع را کندم و چشم از این آرزو پوشیدم و دانستم که مادام که آینه دل آلوده بآن کدورات باشد عکس محبوب در آن منطبع نشود و دیده مطلوب دیده نگردد چه جا آنکه در خدمت و ملازمت صحبت آن حاصل آید هفدهم از اینطایفه شیخنا الاعظم واستادنا الافخم وسنادنا الاکرم الشیخ مرتضی التستری الانصاری قدس سره میباشد و اجمال این واقعه آنست که نقل کرد برادر اعز ایمانی و معاصر فاضل کامل ربانی آقا میرزا حسن آشتیانی زید توفیقه که از جمله افاضل تلامذه شیخ استاد است که وقتی از اوقات با جماعتی از طلاب در خدمت شیخ استاد مشرف بحرم محترم امیرالمؤمنین علیه السلام میگردیدیم اتفاقا در اثنای عبور بعد از دخول صحن مطهر شخصی متوجه شیخ استاد سلام کرد و از برای مصافحه و بوسیدن دست شیخ پیش آمد بعضی از همراهان از برای تعریف آنشخص بشیخ عرض کرد که اینشخص فلان نام دارد و در جفر کامل ماهر است و ضمیر هم میگوید شیخ استاد چون این بشنید متبسم گردید و بجهة امتحان بآن شخص وارد فرمود که من ضمیری اخذ کردم اگر ضمیر میدانی مرا خبر بده که در خاطر چه چیز گرفتم آنشخص بعد از تأمل عرض کرد که تو در ضمیر خود گرفته که آیا حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیده ام یا آنکه ندیده ام شیخ چون این بشنید حالت تعجب در او ظاهر گردید اگر چه بتصدیق صریح نفرمود آنشخص عرض کرد که در ضمیر شیخ این بود که گفتم شیخ ساکت گشته جواب نفرمود آنشخص در استعلام و استفهام ابرام و اصرار نمود شیخ در مقام اقرار فرمود که خوب بگو ببینم که دیده ام یا آنکه ندیده ام آنشخص عرض کرد که آری دو دفعه بخدمت آنحضرت شرفیاب شده یکدفعه در سرداب مطهر و دفعه دیگر در جای دیگر شیخ چون این بدید بزودی مانند کسیکه نخواهد امر زیاده از آن ظاهر گردد روانه گردید مولف گوید که مقامات و کراماتیکه در حق این بزرگوار یعنی شیخ استاد قدس سره دیده و شنیده شده چنانکه در خاتمه کتاب در فصل مقامات و کرامات اشاره ببعض آن خواهد شد انشاء الله باعث قطع بر اینکه آن بزرگوار واجد این مقام و فایز این اکرام گردیده میشود اگر نگوییم که در بسیاری از امور مهمه صادر از رای منیر و افکار خاص آنحضرت بوده هیجدهم از اینطایفه فاضل جلیل و نحریر نبیل زبدة الاحباب آخوند ملا ابوالقاسم قندهاری الاصل طهرانی مسکن معروف بجناب میباشد و تفصیل اینواقعه آنست که در روزی سخن از شخصی از فضلا در ذکر اشخاصی که در غیبت کبری باین کرامت عظمی فایز شده اند در میان آمد و آن فاضل مذکور داشت که در این باب جناب قندهاری را هم حکایتی هست حقیر چون طالب درج اینمطالب بودم فرستاده صورت اینواقعه را بخط خود جناب درخواست کردم و جواب را باین طور دریافت نمودم که فرمایش جنابش اطاعت کرده جواب میگویم که در تاریخ هزار و دویست و شصت و شش هجری در شهر قندهار خدمت ملا عبدالرحیم پسر مرحوم ملا حبیب الله افغان کتاب فارسی هیئت و تجرید میخواندم عصر جمعه [illegible] شعبان بیرونی او جمعی از علما و قضاة و خوانین افغان نشسته بود تا صد در مجلس [illegible] و عشرت جناب ملا غلام محمد قاضی القضاة و سردار محمد علیخان پسر سردار رحمدلخان و یکنفر عالم عرب مصری و جمع دیگر از علماء نشسته بودند این بنده و یکنفر شیعه دیگر

عطارباشی سردار مذکور و پسرها ملا حبیب الله مرحوم پشت بشمال و پسر قاضی القضاة و مفتیها عکس ایشان نشسته بودیم رو بقبله و پشت
بمشرق که باین مجلس بود جمعی از خوانین نشسته بودند سخن در مذمت و نکوهش مذهب شیعه بود تا باینجا کشید که قاضی القضاة گفت که یکی از
خرافات شیعه آنستکه میگویند حضرت محمد مهدی پسر حضرت حسن عسکری ع در سامرا بتاریخ دویست و پنجاه و پنج هجری تولد شده و
در شصت در سردابخانه خویش غایب شده و تا این هنگام زنده است و نظام عالم بسته بوجود او است همه اهل مجلس در سرزنش و
ناسزا گفتن بعقاید شیعه همزبان گشتند الا عالم مصری که بیشتر از پیشتر از همه کس نکوهش شیعه میکرد در اینوقت خاموش بود
تا آنکه سخن قاضی القضاة بپایان رسید گفت در فلان سنه در جامع طولون در درس حدیث حاضر میشدم فلان فقیه حدیث میگفت
سخن دیشب با حضرت مهدی ع رسید قال و قیل برخواست آشوب برپا شد بیکبار مردم ساکت شدند زیرا که جوانی را دیدند شمایل آن
دیدند و قدرت بنگه کردن او کسی نداشت چون سخن عالم مصری باینجا رسید خاموش شد این بنده دیدم اهل مجلس همه ساکت
شدند و نظرها بزمین افتاد عرق از جبینها جاری شد از مشاهدهٔ اینحالت حیرت کردم ناگاه دیدم جوانی داخل شد و بقبله در میان
مجلس نشست بمجرد دیدن حالتم دگرگون شد توانائی دیدار رخسار فرخش نماند گویا نداشتم و این بنده هم مانند آنها شدم
تخمینا ربع ساعت همه باینحالت بودیم پس آهسته آهسته بخود آمدیم هرکس در تعب هوش آمد بیشتر برخواست تا آنکه همه آمدیم به
تدریج و هر یک بحث و درود بلفظ سلام علیکم کردیم اهل آنجا ساکت شدند و بنده آن شب را تا صبح جفت شادی واندوه
بودم شادی از برای آنکه دیدارش دیدم اندوه بجهت آنکه نتوانستم بار دیگر بر آن جمال مبارک نظر کنم و شمایل همیونش را درست
فرا گیرم فردای آن روز را برای درس نزد جناب ملا عبد الرحیم برادر کتابخانه خواست و بعد نشستیم پس گفت دیروز دیگر
چه شد حضرت قائم آل محمد ع تشریف آوردند و چنان تصرفی با اهل مجلس نمودند که دیدن و سخن گفتن نتوانستند عرق ریختند
بی تحیت سلام علیک در هم پریشان شدند این بنده اینواقعه را انکار کردم بدو جهت یکی که از تقیه کردم دیگر آنکه یقین کنم که آنچه نزس ح
دیدم محض خیال نبود گفتم من کسی را ندیدم و از اهل مجلس هم چنین حالتی که گفتی ندانستم و نفهمیدم گفت امر از آن روشن
تر است که بتوان انکار کرد بسیاری از مردم دیشب و امروز بمن نوشتند و برخی آمدند مشافهة گفتند باری روز دیگر عطارباشی را
دیدم گفت چشم ما از این کرامت روشن باد سردار محمد علیخان هم از دین خود سست شده نزدیک است که او را شیعه کنم بعد از چند
روز دیگر از رهگذری پسر قاضی القضاة بر خورد گفت پدرم ترا میخواهد هر قدر عذر آوردم که نروم نپذیرفت ناچار با او رفت
قاضی القضاة رسیدم در وقتیکه جمعی از مفتیها و آن عالم مصری و غیره در محضر او حاضر بودند و بعد از تحیت و درود
قاضی القضاة چگونگی آن مجلس را از من پرسید گفتم که من چیزی ندیدم و ندانستم مگر خموشی اهل مجلس و بدون تحیت متفرق
شدن آنها را اهل مجلس خدمت قاضی القضاة عرض کردند که اینمرد دروغ میگوید زیرا که چگونه میشود که در یک مجلس و روز
روشن همه حاضرین ببینند و این نه بیند قاضی القضاة گفت چون طالب علم است دروغ نمیگوید شاید آنحضرت بنظر منکرین
خود را جلوه گر ساخته باشد تا آنکه سبب رفع انکار شود و چون مردم فارسی زبان این بلد پدرانشان شیعه بوده اند و از عقاید
شیعه همین اعتقاد بوجود امام عصر ع برای آنها باقی مانده لهذا ندیده اهل مجلس طوعا یا کرها سخن قاضی القضاة را تصدیق کردند تا اصل
و برخی تحسین نمودند این بود تمام حکایة و من الله التوفیق والهدایة تمام شد صورت خط جناب آقا بهمضمونی را هم بلا واسطه از او روایت سابق الذکر
نمود و جناب میرزا محمد حسین ساوجی هم که از فضلای تلامذه مؤلف است و او را بطلب این خط فرستاده بودم تصدیق این
مکتوب را از او نقل کرد نوزدهم از ابطایفه شخص عارف جلیل و ثقه عادل نبیل جناب سید محمد علی بن الحاج سید عبد الرحیم
عراقی که مرودی میباشد که الحق در حسن حالت و علو همت و سلوک راه معرفت و بسیاری از کمالات سرآمد اهل این عصر
و زمان و الحال ساکن دار الخلافه طهران است در اول روز جمعه پانزدهم ربیع الثانی سنه هزار و سیصد بر مؤلف کتاب وارد
شده و در وقتیکه مشغول نوشتن قصه سابق بودم چون خط جناب آقا هادی را ملاحظه کرد و مضمونش را مطلع گردید
گفت مرا هم در اینخصوص قصه ایست و آن اینستکه در سالیکه بزیارت ائمه عراق فایز شدم و توقفم در نجف اشرف ملاقات

نمودم در همان سفر بعد از ورود بعقوبه که در نزدیکی بغداد واقع است همراهان را عزم بر آن شد که قبل از ورود ببغداد
از راه علی آباد بسامره رفته که پس از زیارت قبر عسکریین ع ببغداد و مشهد کاظمین ع رجوع شود لهذا از اهل قریه مزبوره
مردی را بلد گرفته روانه سامره شدیم چون از علی آباد دو فرسنگ گذشتیم عبور زوار بر نهری پر از آب عریض و عمیق افتاد که عبور
از معبر متعارف آن نهر بنا بود که مؤدی بغرق میشد چه جا آنکه شخصی معبر را نداند و از غیر معبر عبور نماید یا آنکه در اثنای عبور
بلغزد و در غیر معبر واقع شود پس زوار وارد بر آن نهر شده عبور میکردند اتفاقا در جمله زوار زنی بر یابوئی سوار بود در
اثنای عبور یابوی او از معبر لغزید یا آنکه از غیر معبر رفت و در گودالی که در آب بود واقع گردید و راکب و مرکوب در آب فرو رفتند
و آن حیوان بفوت شد و اگر چه خود را حفظ کرده از زیر آب بیرون آمد لکن چون بار آن از تنبلی و سر نشین بعلاوه آبها که
در تنبلی و جل آن و لباس راکب بود سنگین بود و آب هم تند روان بود و پاهای آن حیوان بر زمین قرار نداشت نتوانست خود را
بسلامت نگهدارد لهذا مضطرب بود و آن ضعیفه بیچاره صدا خود را باستغاثه یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان چنانکه
رسم زوار است که استغاثه و استعانه از مزور خود مینمایند و با او دخیل میشوند در شداید و حاجات بلند نمود و من چون
آن واقعه را دیدم سواره بشتاب داخل آب شدم که شاید تدبیری در این باب بکنم و سایر زوار در تدبیر کار خود بودند و التفات
یا آنکه اعتنائی باین امر نمودند ناگاه شخصی را مشاهده کردم که در جلو من در عقب یابوی آن زن پیاده بر روی آب
روان است و گویا بر اراضی صلبه راه میرفت که پاهای او در آب فرو نمیشد بلکه گویا اثر رطوبتی هم از آب در پا و لباس و سایر اعضای
آن جناب نبود و دست آن ناخن راکب و مرکوب را گرفته بشتاب از آب بکنار گذاشت بطوری که گویا آن زن زیاده بر آنکه خود و
مرکوب را بکنار دید احساس امر دیگر ننمود و من هم زیاده بر اینکه آن شخص را در روی آب دیدم که بآن زن رسید بشتاب راکب و مرکوب را
بدر از کردن دست در بر بود و بساحل گذاشت ندانستم و بعد از این واقعه هم دیگر او را ندیدم مگر آنکه در ملاحظه اول او را با قامت معتدل
و روی نورانی و دماغ کشیده و سایر شمایل مهدویه علیه آلاف سلام و تحیة دیدم بطوری که در آنحال اگر خود را قاطع بانکه
او همان جناب بود نگویم و ندانم ظان بظن متاخم بعلم میدانم و میگویم و پس از مشاهده این واقعه آن شمایل و صورت را در خاطر
خود سپرده بودم و بخاطره آن خود را مسرور و تسلی خاطر مینمودم تا آنکه وارد نجف اشرف گردیدیم اتفاقا در روزی از روزها مشرف بزیارت
قبر مطهر امیر المؤمنین ع و دخول حرم شریف آنحضرت بودم در اثنای عمل زیارت چشم گشودم ناگاه چشم بسمت بالای سر افتاد
ناگاه همان شخص را بعینه در بالای سر مطهر دیدم ایستاده و مشغول سلام یا آنکه دعا بود بجانب او شتافتم اجتماع زوار مانع
گردید از آنکه خود را بزودی باو برسانم و گویا در اعضای خود هم فتوری از حرکت و سرعت مشاهده نمودم بالاخره بعد از حرکت
و وصول ببالای سر او را ندیدم و بعد از سیر حرم و سایر اماکن و مواضع حرم شریف و ملحقات آن از برای یافتن مأیوس برگردیدم

[illegible]

بیست و ششم از این طایفه مؤمنه اینست از اهل آمل که از محلات مازندران است و شرح این حکایت اینست که در روز پنجشنبه
چهاردهم ربیع الثانی از سال هزار و سیصد هجری شخصی از افاضل احباب که موصوف و مقرون بصلاح و مزین بآداب فلاح بود
مؤلف را بشرف قدوم خود فایز نمود و در اثنای مکالمات سخن باین مقامات کشید و قصه بعضی از اشخاص مذکورین مذکور
گردید آن شخص مذکور نمود که اگر چه اهل عصر را از راه قصور مقام بنا بر مشاعر عبر تکذیب این نوع کلام است لکن وقوع این
نوع امور گاه گاه از برای بعضی مشاهد الظهور است بموجب حکمت هر چند محض آن باشد که ذکر آن بزرگوار از میان نرود و از آنجمله
مرا مادری بود کامله صالحه که از غایت صلاح و تقوی در میان اهالی آن ولا معروف بود و اهل آن ولایت از زن و مرد نظر بحسن
ظن ایشان در مهمات امور خود رجوع باو مینمودند و طلب دعا در حاجات و شفای مرضی و سایر مهمات از او میکردند
و فایده میبردند و نظیر بعض این وقایع از او در السنه مردم معروف بود و من هم مکرر از او پرسیدم و تفصیل را شنیدم و خودم
بصدق وقوع آن واقعه قطع هستم زیرا که صدق و صلاح او نیز بطوری بود که هر کس او را بداند احتمال خلاف در اقوال
بدهد و او مذکور داشت که وقوع آن واقعه پس از آن بود که بسبب اشتیاق شرفیابی خدمت آن بزرگوار مرا عارض شد و مطالبی

وهم

در ضمیر خود داشتم که دلم میخواست که از آن حضرت بخواهم پس آن شخص آن واقعه را تا باخر از والده خود نقل نمود حقیر از ایشان خواستم
که آن واقعه را خود بخط خود بنویسید و بفرستند که در این کتاب درج شود قبول نمود لکن بشرط آنکه افصاح از نام او نشود
پس بعد چندی صورت این خط را روانه نمود و آن بعینها اینست که زنی صالحه معروفه بتقوی و طهارت بنام از اهل آمل مازندران گفت
که هنگام عصر پنجشنبه بزیارت اهل قبور در مصلی که مکانیست در آمل معروف رفتم و بر بالای قبر برادرم نشستم بسیار گریستم
که ضعف بر من مستولی گردید و عالم بنظرم تاریک شد پس برخواستم و متوجه زیارت امامزاده جلیل القدر امامزاده ابراهیم
شدم ناگاه در اثنای راه در پهلوی رودخانه که در آنجا هست از طرف آسمان و اطراف هوا انواری را بالوان مختلفه چون زرد
و کبود و زنجاری و سایر الوان دیگر مشاهده کرده که در مکانی متموج و صعود و نزول مینماید قدری پیش رفتم دیگر آن نورها را
ندیدم ولکن مردی را دیدم که در آن مکان نماز میکند و در سجده میباشد با خود گفتم باید این مرد یکی از بزرگان دین باشد و باید من
حتما او را بشناسم پیش از آنکه مفارقت کنم پس پیش رفتم و ایستادم تا آنکه از نماز فارغ گردید بر او سلام کردم جواب داد پس عرض
کردم که شما کیستید متوجه من نشد الحاح و اصرار نمودم فرمود ترا چه کار بتو که دخلی ندارد من غریبم او را قسم دادم بعد از آنکه
قسم بسیار دادم و بعزت و طهارت رسید فرمود که من عبد الحمیدم عرض کردم اینجا بچه کار تشریف آورده اید فرمود بزیارت
خضر عرض کردم که خضر کجا هستند فرمود قبرش آنجا است و اشاره به بقعه کرد که نزدیک آنجا بود و معروفست ببقعه گاه
خضر و در شبهای چهارشنبه در آنجا شمع بسیار روشن مینمایند عرض کردم که میگویند که خضر هنوز زنده است فرمود
که این خضر آن خضر نیست بلکه این خضر پسر عموی ما است و امامزاده است با خود خیال کردم که این مرد بزرگیست و غریب خوب است
او را راضی کرده بخانه برده مهمان باشد دیدم از جای خود برخواست که تشریف ببرد و لبهای او بدعائی متحرک بود گویا بر
من الهام شد که این حضرت حجت است چون میدانستم که آنحضرت بر گونه مبارک خالی دارد و دندان پیش او گشاده است
از برای امتحان و قصد یقین نظر و گمان بصورت انورش نظر کردم دیدم دست را حایل صورت کرده عرض کردم نشانه
از شما میخواهم فی الحال دست مبارک را بکنار برده تبسم فرمودند هر دو علامت را مشاهده کرده خال و دندان را چنانچه دیده
که شنیده بودم یقینم حاصل شد با آنکه همان بزرگوار است مضطرب شدم و گمان کردم که آنحضرت ظهور فرموده عرض کردم
قربانت گردم کسی از ظهور شما مطلع شد فرمود هنوز وقتش نرسیده و روانه گردید از غایت دهشت و اضطراب دست و پا
و سایر اعضایم گویا از کار ماند ندانستم چه بگویم و چه حاجت بخواهم ابتداء شد که عرض کردم فدایت شوم اذن بدهید که
پای مبارکتان را ببوسم پای مبارک را از کفش بیرون آورده بوسیدم گویا کف پای مبارکش هموار بود و مانند پاهای متعارف
پستی و بلندی نبود پس براه افتادند هر قدر تأمل کردم از دهشت خود و تنگی وقت از حوائج خود که داشتم چیزی بخاطرم نیامد
مگر آنکه عرض کردم که آقا آرزوی آن دارم که خدا بمن پنج پسر اولاد بدهد که باسامی پنج تن آل عبا آنها را نام گذاردم در بین راه
دستهای مبارک خود را بالا کرده بدعا و فرمود انشاء الله دیگر هر چه سخن گفتم و التماس نمودم اعتنائی نفرمودند تا آنکه داخل آن بقعه
مذکوره شدند و مرا مهابت او و دهشت مانع گردید از آنکه داخل آن بقعه شوم گویا راه مرا بستند و خوف مستولی گردید بسیار
میلرزیدم و متحیر بسبک تنها بر در بقعه که زیاده از یک در نداشت ایستادم که شاید بیرون آیند طولی کشید و بیرون نیامدند
اتفاقا در آن اثنا زنی را دیدم که میخواهد بآن قبرستان برود او را بنزد خود خواندم و خواستم که با من همراه شده در دخول بقعه
اجابت نموده داخل شدیم کسی را ندیدیم و از بیرون و درون هر قدر نظر کردیم اثری ندیدیم با آنکه آن بقعه مدخل و مخرج دیگری
غیر از بابیکه من ایستاده بودم بر آن نداشت از مشاهده این غرایب حالم دیگرگون گردید و نزدیک بآن شد که حالت غشی عارض شود
همان زن مرا بخانه رسانید پس در همان ماه ببرکت دعای آنحضرت بحسن حامله شدم بعد بعلی بعد بفاطمه بعد بحسن و پس از چندی
حسن فوت شد بسیار دلتنگ شدم الحاح و استغاثه کردم تا آنکه حسن را دیگر بار بعلاوه حسین توام و بیک حمل حامله شدم
بعد از آن عباس نام هم علاوه شد این بود بیان آن واقعه از قراریکه از آن زن صالحه مکرر شنیدم و بسیار مقرون بقرائن

صدیق

[illegible]

صدقی بود از صلاح و تقوی و استجابت دعا در باب اولاد با اخبار باینواقعه قبل از ولادت آنها بدیگران و موافقت آن اخبار با ولادت آنها جازم و قاطع بآن گردیدم و العلم عند الله و وقوع اینواقعه در سال هزار و دویست و پنجاه و یک هجری بود و وفات آن زن صالحه در هزار و دویست و هشتاد و چهار یا هشتاد و پنج هجری واقع گردیده والله العالم **فصل پنجم** در ذکر اشخاصی که آنحضرت را در بیداری دیده اند و در وقت دیدن نشناخته اند **اول** از اینطایفه علی بن محمد بن عبد الرحمن تستری است که علامه مجلسی روایت کرده در بحار از شیخ مفید و شیخ شهید و مؤلف کتاب مزار باسانید خودشان از علی بن محمد بن عبد الرحمن مذکور که گفت در میان قبیله بنی رواس میگذشتم بعض برادران دینی مذکور داشت که ماه رجب ایام طاعت و عبادت و مناسب آنست که بمسجد صعصعة بن صوحان برویم زیرا که آن مسجد از اماکنی است که ائمه ع در آن نماز کرده و قدم بارشان این اماکن در این وقت مستحب است پس با ایشان بمسجد مذکور رفتیم در باب مسجد اشتری زانو بسته پالان دار خوابیده دیدیم چون داخل مسجد شدیم مردیرا دیدیم مانند ماه لباس حجازی پوشیده و عمامه مانند ایشان بر سر داشت و نشسته بود و این دعا میخواند من و رفیقم هر دو آنرا حفظ کردیم بعد از آن سجده طولانی بجا آورد و برخاست و اشتر خود را سوار شد و برفت پس رفیقم گفت که این مرد خضر بود و ای بر ما که با او سخن نگفتیم گویا که مهر بر دهان ما زده بودند که ما مبهوت شدیم و ملتفت نگردیدیم پس بیرون آمده بر ابن ابی رواد رواسی برخوردیم پرسید که از کجا می آئید گفتیم از مسجد صعصعه و واقعه را باو نقل کردیم گفت که این مرد در هر دو روز یا سه روز یکبار باین مسجد می آید و با کسی سخن نمیگوید گفتیم او چه کس است گفت بگمان شما او کیست گفتیم ما او را خضر گمان کردیم گفت بخدا قسم یاد میکنم که او بگمان من کسی است که خضر محتاج بدیدن جمال او باشد پس با هدایت و بصیرت باشید رفیقم چون این بشنید گفت بخدا قسم یاد میکنم که هر آینه او صاحب الزمان علیه السلام بود **دویم** از اینطایفه فاطمه نام است زوجه نجم اسود که علامه مجلسی طاب ثراه از سید علی بن عبد الحمید السلطان المفرج عن اهل الایمان نقل کرده که او از عالم فاضل شیخ شمس الدین محمد بن قارون نقل کرده که مردی بود نجم نام معروف باسود ساکن قریه معروف فاید قوسا که در کنار فرات کبیر واقع است و از جمله اهل خیر و صلاح بود و زن صالحه داشت فاطمه نام و دو فرزند داشتند یکی پسر علی نام و دیگری دختر فاطمه نام اتفاق زوج و زوجه هر دو کور و نابینا شدند و بنهایت ضعف و ناتوانی رسیدند و اینواقعه در سال هفتصد و دوازدهم هجری وقوع یافت و مدتی بر اینحالت بودند تا آنکه در یکی از شبها آن زن صالحه احساس آن نمود که دستی بر روی او کشیده میشود و کسی میگوید که خداوند کوری را از تو زائل نمود برخیز نزد شوهرت ابی علی برو و در خدمتگذاری او تقصیر مکن آنزن صالحه میگوید که چون چشم گشودم فضای خانه را روشن و نورانی دیدم دانستم که بقدوم مولای من حضرت قائم ع منور گردیده و آن بزرگوار قائم بود که دست بر رویم کشید و آوازم داد و چشمم را بگشود **سیم** از اینطایفه مردی بدوی طایفست که علامه مجلسی طاب ثراه از همان کتاب ابن علی بن طاوس نقل کرده که میگوید که از جمله آنها حکایتیست که روایت کرده از سید علی بن محمد بن جعفر بن طاوس حسنی در کتاب ربیع الالباب بشده و از برای من بدرجه صحت رسیده و او گفته که حسن بن محمد بن قاسم برای ما روایت نمود و گفت من با شخصی از نواحی کوفه که عمار نام داشت در بعضی راهها که از آنجا سواد کوفه نمایان بود بودم اتفاقا در اثنای کلام ذکر قائم ع گذشت آنمرد بمن گفت که یا حسن قصه عجیبه برای تو نقل کنم گفتم بگو گفت قافله از قبیله طی بکوفه آمد از ما غلات میخریدند و در میان ایشان مردی بود بزرگ که سر قافله ایشان بود چون اراده وزن کردیم من بکسی گفتم که از خانه علوی ترازو بیاور تا غله وزن کنیم آنمرد بدوی گفت مگر در نزد شما علوی میباشد گفتم سبحان الله اکثر اهل کوفه علوی هستند گفت بخدا قسم که هر آینه علوی آن بود که ما در بیابان بی آب و نان او را دیدیم گفتیم که بگو خبر آن چگونه بوده گفت با آنکه ما سیصد نفر سواره یا آنکه چیزی کمتر بودیم و بسبب امری فرار نمودیم و سه روز در میان بیابان بی آب و نان ماندیم تا آنکه گرسنگی بر ما شدت کرده مشرف بهلاکت شدیم پس بعضی از ما گفت که صلاح آنست که قرعه بر این اسبها بزنیم هر یک که قرعه بر خورد آنرا طعمه خود کنیم و از این مهلکه رهائی یابیم همگی این رای را پسند نمودند و بر آن اتفاق کردیم چون قرعه انداختیم بر اسب من بر

خود پس من مضطرب گردیده گفتم اینقدر عمر خطا کرد من بآن راضی نیستم دیگر باره انداختیم باز باسب من بر خورد و نکول کردم و قبول
ننمودم پس مرتبه سیم انداختیم باز بر اسب من بر خورد چون آن اسب در نزد من بهزار دینار می ارزید آنرا از پیر بخشش میخواستم
گفتم مرا اذن و مهلت دهید که با آن وداع کنم و توشه از سواری آن بردارم زیرا که تا امروز میدانی مانند این بیابان از برای من
میسر نگشته پس سوار شده بسوی تلی که نمایان بود و بقدر یک فرسخ از ما با آنجا مسافت بود تاخت و دوانیدم چون بدامنه آن تل رسیدم
کنیزی را دیدم که هیزم جمع میکند از او پرسیدم که تو کیستی و اهل تو کجایند گفت من مملوک مرد علوی هستم که در این بیابان منزل
دارد این بگفت و برفت چون من بر این واقعه مطلع گردیدم ردای خود را بر سر نیزه بلند کرده متوجه بسمت همراهان خود گردیدم
و ایشان را گرد من در آمده بشارت دادم ایشان را که در این نزدیکی جماعتی آبادانی هست بیائید برویم بنزد ایشان و از ایشان
آب و نان طلبیم پس بهوای آن کنیزک برفتیم ناگاه در وسط آن وادی خیمه برپا دیدیم که از آن خیمه مردی صبیح که از جمیع مردان
عالم زیباتر گیسویش تا بناگوش افتاده خندان و شادان بسوی ما بیرون آمد و بما تحیت گفت چون او را دیدیم گفتیم یا وجه العرب
تشنه ایم چون این بشنید کنیز را آواز داده آب طلبید آن کنیزک دو کاسه آب بیاورد آنجوان یکی از آنها را بگرفت و دست
خود بر آن نهاد بعد از آن بما داد و آن دیگری را گرفت همین کار کرد و بما داد همگی از آن دو کاسه بیاشامیدیم بقدر کفایت
و باز آن دو کاسه را مانند اول بدون نقص پر یافتیم پس گفتیم یا وجه العرب گرسنه ایم چون این بشنید خود بر گردید
و داخل خیمه شد پس بیرون آمد و طبقچه طعام در دست داشت آورد و بر زمین گذاشت پس دست خود بر آن نهاد و گفت
ده نفر ده نفر بیائید و بخورید پس ما همه بدین نهج از آن طبقچه بقدر کفایت خوردیم و برخواستیم و تغییر و نقصی در آن
ندیدیم پس گفتیم که فلان راه را میخواهیم که برویم آنرا بما نشان ده گفت بخدا قسم که آن راه اینست و شاهراهی بما نمود
پس ما روانه شدیم چون قدری راه برفتیم بعضی از ما بدیگری گفتند که ما از اهل و وطن خود از برای کسب معیشت دور افتاده ایم
اینک آن از برای ما حاصل شده چرا با خیال خود از دست بدهیم بیائید برگردیم و این خیمه را تاراج نمائیم بعضی دیگر ما بر
ایشان انکار کردیم و نه پسندیدیم لکن بالاخره همگی بر آن اتفاق نمودیم و برگردیدیم چون آنجوان مراجعت ما را دید کمر بند
خود را محکم کرد و شمشیر خود را حمایل نمود و نیزه خود را بدست گرفت بر اسبی اشهب کوه پیکر سوار گردید بسر راه بر ما گرفت
و گفت مگر همانا نفوس خبیثه شما خیالی زشت بخاطر شما داده و شما را باراده قبیح واداشته گفتیم همانست که گوئی و جوابی
قبیح باو رد کردیم چون این بشنید بر ما صیحه زد که گویا دلهای ما را آب نمود و جگرهای ما را درید عقب شد یکی بر ما عارض
گشته و هزیمت گذاشته از او دور شدیم پس بسر نیزه خود خطی میان خود و ما کشید و گفت بحق جدم رسول خدا که هر یک از
شما که از این خط تجاوز کند گردنش را خواهم زد قسم بخدا و بنده که ما از نزد او با خواری و ذلت و انفعال و خجلت برگردیم و
هزیمت گذاشتیم و علوی حق آنست که ما دیدیم نه اینها که شما میگوئید چهارم از اینطایفه میر اسحق استرابادی است که علامه

قصه میر اسحق استرابادی

مجلسی طاب ثراه از والد بزرگوار خود نقل کرده که او گفت که در زمان ما مردی بود صالح و فاضل از اهل استراباد نام او میر
اسحق بود و معروف بود بدرویش و مکرر اکبر باج میکرد و چهل حج پیاده کرده بود و در میان مردم مشهور بآن بود که طی الارض
میکرد و زمین از برای او پیچیده میشود و مسافت بعیده را بزودی میرود اتفاقا در بعضی سالها باصفهان آمد بر ما وارد شد
و در خانه ما منزل کرد و چند ماه توقف نمود آثار زهد و صلاح بسیار از او ظاهر و آشکار گردید روزی از او پرسیدم که این
طی الارض که در حق تو اشتهار دارد آنرا اصلی هست یا آنکه این از باب شهرت لا اصل له میباشد و آنرا واقع و حقیقتی نیست
جواب گفت که آنرا اصلی نیست و سبب آن اینست که یکسال با جمعی از حجاج بمکه میرفتیم تا آنکه بجائی رسیدیم که از آن مکان تا بمکه
هفت منزل مسافت میباشد اتفاقا من بسببی از حجاج پس افتادم قافله از نظر من برفت و من تنها مانده راه را گم کردم
حیران و سرگردان و هراسان در میان وادی ماندم و چون از برای راه یافتن باطراف و جوانب وادی بسیار دویدم تشنگی بر من غلبه
کرد پس دل بر مردن دادم و از زندگی مایوس گردیدم لابد و لاعلاج آواز استغاثه یا اباصالح در داده اللّه ارشدنی و اغثنی یعنی ای ابا

صالح

صالح خدا نور دارم که مرا در باب دلالت کن براه بلند کردم ناگاه از دامن بیابان سواری نمایان گردید بعد از لحظه نزد من آمد دیدم جوانیست خوشرو گندمگون خوش لباس بر زی بزرگان پوشیده و بر اشتری سوار گردیده و مطهره پر از آب در دست دارد چون او را دیدم بر او سلام کردم و جواب شنیدم پس بمن گفت تشنه هستی گفتم آری مطهره را بدستم داد بقدر حاجت آشامیدم بعد از آن گفت میخواهی بقافله برسی گفتم آری پس مرا در ردیف خود کرده بر پشت شتر خود سوار نمود و بسمت مکه متوجه گردید و مرا عادت آن بود که در هر روز حرز یمانی میخواندم چون در خود آسودگی دیدم و بخلاص خود از آن مهلکه امیدوار گردیدم شروع بخواندن آن کردم آنجوان در پاره فقرات آن حرز مرا تغلیط نمود و گفت چنان نیست که میخوانی چنین بخوان پس اندک زمانی گذشت بسوی من نگریست و گفت نظر کن ببین در کجا هستی آیا این مکان را میشناسی چون خوب تامل و نظر نمودم خود را در ابطح دیدم پس فرمود فرود آی چون پیاده شدم برگردیدم از نظر من غایب گردید دانستم که او مولای من صاحب الزمان ع بود از مفارقتش پشیمان شدم و از نشناختن او در زمان ملاقات متحسر گردیدم چون هفت روز براین واقعه گذشت حجاج رسیدند و مرا در مکه دیدند بعد از آنکه از حیاتم مایوس گشته بودند و این را مستند بطی الارض کردند از این جهت باین صفت مشهور گردیدم بعد از آن مجلسی میگوید که پدرم گفت که من حرز یمانی را در نزد او خواندم و تصحیح نمودم و در خصوص آن بمن اجازه داد پنجم از اینطایفه سید سند میرزا محمد استرابادی طاب ثراه میباشد که علامه مجلسی در بحار روایت کرده از جماعتی که ایشان روایت کرده اند از سید سند فاضل کامل میرزا محمد استرابادی طیب الله رمسه که او گفت در یکشب از شبها طواف بیت الله میکردم ناگاه جوانی خوبروی آمد و مشغول طواف گردید چون نزد من رسید دسته گل سرخی که در غیر فصل آن بود بمن عطا نمود آنرا گرفتم و بوئیدم پس متوجه بسوی او گردیدم و گفتم ای آقای من این یعنی این گل در غیر فصل از کجا آورده فرمود از خرابات این بگفت و از نظرم غایب گردید دانستم که مولای من قائم ع بود مؤلف گوید که فاضل معاصر شکر الله سعیه نظیر این واقعه را در کتاب قصص العلماء از شیخ محمد پسر شیخ حسن صاحب معالم که پسر شیخ زین الدین معروف بشهید ثانی است نقل کرده و میگوید که شیخ علی در در منثور نوشته است که مشهور است که آنجناب یعنی شیخ مذکور طواف میکرد پس مردی آمد و دسته گلی با او داد از گلهای متفرقه که در مکه و نواحی آن وجود نداشت و آن زمانهم فصل گل نبود شیخ با آنمرد گفت که این گل از کجاست گفت از خرابات خواست که دیگر بار با او سخن گوید او را ندید و از نظر او غایب گردید ششم از اینطایفه شخص کاشانی است که علامه مجلسی در بحار روایت کرده از جماعتی از اهل نجف که مردی از اهل کاشان بعزم حج وارد نجف اشرف گردید اتفاقا مریض شد و آنمرض بشدتی انجامید بطوریکه از شدت ضعف و لاغری قادر براه رفتن نبود رفقای او را بشخصی از صلحا که در حجرات صحن مطهر منزل داشت سپرده و خود ایشان بمکه معظمه رفتند و آنشخص صاحب حجره هر روز در را غالبا از برای کارهای خود از منزل بیرون میرفت و آنمرد مریض غریب را تنها میماند و دلتنگی مرض و غربت و تنهائی باو تاثیر میکرد و خود هم قادر بر حرکت و خروج و دخول نبود روزی از صاحب منزل خواست که امروز مرا بیرون بجائی دیگر بگذار و خود هر جا که خواستی باشی برو زیرا که من دلتنگ گشته ام و از زندگانی سیر شده ام آنمرد قبول کرده فردا او را برداشته بخارج نجف بسمت وادی السلام برده در قبه که معروف بمقام مهدی ع میباشد گذاشته و خود جامه خود را در حوض آبیکه در مقام بود شسته بر بالای درختی که در آنجا بود پهن انداخته و برفت آن شخص مریض گوید که چون من تنها مهموم و مغموم ماندم و در عاقبت کار خود فکر میکردم ناگاه جوانی خوبروی گندمگون وارد شده بر من سلام کرد و داخل بقعه مقام شد و در محراب بقعه دو رکعت نماز با کمال خضوع و خشوع ادا نمود بطوریکه ماسوای آن ندیده بودم چون از نماز فارغ گردید از بقعه بیرون آمده نزد من شد و از چگونگی حالم پرسید جواب گفتم که ببلیه مبتلا گشته ام که دلتنگم کرده خداوند نه عافیت میدهد که سالم شوم نه قبض روحم مینماید که آسوده گردم گفت غصه مخور که خدا تعالی بزودی این هر دو را بتو عطا کند یعنی عافیت و صحت دهد هم قبض روح نماید این بگفت و برفت ناگاه آن پیراهن را که صاحب منزل شسته بر درخت انداخته بود باد بر زمین انداخت من بیخود برخواستم و آنرا دوباره شسته و بر درخت انداختم و آمدم در مکان خود نشستم پس ملتفت شدم که من مریض بودم و قدرت بر حرکت نداشتم چون شد که چنین کردم دیدم دیگر باره برای آزمودن خود را حرکت داده برخواستم و راه رفتم و اصلا در خود

قصه میرزا محمد استرابادی

قصه شخص کاشانی

از مرض

از مرض سابق خود ندیدم متعجب شدم پس دانستم که آن شخص مولای صاحب الامر بوده مسرور گشته بسرعت تمام از باب مقام بیرون دویدم
شاید بشرف خدمت آنحضرت برسم اطراف وادی را نظر انداختم کسی را ندیدم بر مفارقت آن بزرگوار بسیار متحسر گردیدم پس بمحل خود
عود کردم پس از زمانی صاحب منزل آمد چون مرا بر حالت صحت دید متعجب گشته سبب پرسید شرح واقعه را باو گفتم او هم از عافیت من
مسرور گشته از مایوسی از خدمت آنحضرت مهموم شد پس با یکدیگر مراجعت بحجره صحن مطهر کردیم و این واقعه در نجف اشرف اشتهار
یافت علامه مجلسی طاب ثراه میگوید که اهل نجف چنین نقل کردند که آن مرد تا زمان عود حجاج و کسان خود از مکه معظمه صحیح و سالم بود
چون ایشان آمدند بعد چند روزی گذشت که دیگر باره مریض شد و وفات کرد و او را در صحن مطهر دفن کردند و هر دو واقعه را که حضرت
صاحب الامر عجل الله فرجه باو خبر داده بود واقع گردید و این واقعه در میان اهل نجف از وقایع معروفه است و ثقات و صالحین ایشان هم آنرا

قصه آخوند ملا عبد الحمید قزوینی

بمن نقل کردند **هفتم** از اینطایفه صالح ورع متقی مولی عبد الحمید قزوینی است که در نجف اشرف ساکن بود و با حقیر مانوس و مالوف
و بسیاری از روزهای پنجشنبه را از برای حضور مجلس تعزیه امام حسین علیه السلام بخانه حقیر می‌آمد و از اشخاصی بود که زیارت مخصوصه حسینیه را
پیاده میرفت بلکه سر حلقه زائرین پیاده نجف بود که ایشان از راه دلالت مینمود زیرا که چون بسیار رفته بود بلد آن راه گشته بود در
اوائل امر خود در مدرسه کوچک که در صحن مطهر واقع است منزل داشت و در اواخر تزویج کرده بخانه رفته پس از آن چند سالی
زندگانی کرد و گویا وفات او در سال هزار و دویست و نود و چهارم هجری واقع گردید شرح این واقعه اینست که حقیر چندگاه در
شبهای چهارشنبه بمسجد سهله میرفتم و بعد از فراغ از اعمال مسجد سهله گاه بیتوته را در خود سهله میکردم و صبح را بمسجد کوفه میرفتم
یا آنکه مراجعت بنجف میکردم و گاه بیتوته را در مسجد کوفه میکردم و هر وقت که بمسجد سهله میرفتم مولای مذکور را هم در آنجا یا آنکه در
اثنای راه میدیدم که بمسجد میرود بطوریکه دانسته شد که او هم از جمله کسانیست که بیتوته سهله را مداومت مینماید اتفاقا حقیر در یکشب
از شبها با دو نفر دیگر از اشراف طهران که تازه بعزم مجاورت بنجف آمده بودند و هنوز در لباس مجاورین نرفته بودند در مسجد
سهله بیتوته کردیم و صبح بمسجد کوفه رفتیم با همراهان و چون هوا گرم بود در طاق بزرگ مسجد در نزدیک محراب مقتل
امیر المؤمنین علیه السلام منزل کردیم پس زمانی نگذشت تا گاه مولای مذکور کوزه آبی در دست و سفره نانی در زیر بغل گرفته وارد طاق بزرگ
گردید چون نظرش بهمراهان حقیر افتاد که در زی و لباس دیوانیان بودند بسمت دیگر میل نمود حقیر او را باصرار بسمت خود خواندم و نزد
خود نشانیدم و باو فهمانیدم که همراهان اگرچه در زی و لباس بیگانه اند لکن در باطن یگانه اند چون این بشنید مطمئن گردید و محرمانه
حدیث میکرد در اثنای کلام باو گفتم که چنان گمان دارم که در این بیتوته مسجد سهله مداومت داری باعث بر آن چه بوده و از ثمرات آن
چه دیده شده چون این بشنید سکوت نمود و دانسته شد که همراهان را اهل راز ندید باو گفتم که ایشان هم چنانکه گفتم اهل حالند
و وحشت از این نوع مقال ندارند بلکه خریدارند بعد از اطلاع از حال ایشان ذکر نمود که اما باعث اول بر اینکار آن بود که دینی
داشتم که بظاهر اسباب ادای آن مایوس و بسبب آن متفکر و مهموم بودم اتفاقا یکشب خوابیده بودم مرد جلیلی را در خواب دیدم
که نزد من آمد و از همّ من پرسید گفتم دینی دارم که خیال آن مرا فارغ نمیگذارد مرا امر برفتن مسجد سهله نمود لهذا بنا را بر آن گذاشتم
که چندگاه شبهای چهارشنبه را بروم چند مرتبه رفتم دیون من باسباب غیر عادی ادا گردید چون این اثر در این عمل دیدم عازم بر آن شدم
که یک اربعین بطریقه مجاورین چهارشنبه را بمسجد سهله بروم شاید بفیض شرفیابی حضرت قائم علیه السلام چنانکه معروفست در آثار این عمل
فایز شوم پس شروع در آن کرده تا آنکه سی و نه شب چهارشنبه را موفق شدم اتفاقا شب چهارشنبه چهلم معارض شد با یکی از
زیارات مخصوصه حسینیه بطوریکه هر یک را که قیام مینمودم آن دیگر فوت میگردید و زیارت را عازم بر مداومت بودم لکن بعد از تامل
ملاحظه کردم که قضا و تدارک زیارت بعد از این ممکن است و تدارک و استیناف عمل بیتوته یک اربعین دیگر مشکل الاعلاج بیتوته را
ترجیح داده شب چهارشنبه را بمسجد سهله رفتم و از عادتم آن بود که بعد از اتمام عمل مسجد از برای خواب بر بام مقامیکه در کنج غربی مسجد
در جهت قبله واقع است بالا میرفتم و آخر شب را برخواسته مشغول نماز شب میشدم اتفاقا در آن شب چون اکثر مجاورین از برای زیارت مخصوصه
بکربلا رفته بودند و مسجد خلوت بود در آن وقت معهود که از برای عمل مسجد را اول شب بعمل میآوردند چون مسجد گذران اوقات بغرفه

بود و نان و آب در آن نبود بعد از فراغت از عمل مسجد کوفه رفتند و بعضی از خوف شب بردن اعراب بیابان جرأت ماندن نکردند
و رفتند و من چون چیزی با خود نداشتم و مقصودم اتمام عمل بود ماندم با تنهائی بعد از نماز عشا بعضی از اعمالی که در مسجد سهله
وارد است به بام مقام مذکور برآمدم و غذا خوردم و خوابیدم تا آنکه بیشتر شب گذشت ناگاه دیدم که کسی با دست خود مرا حرکت
میدهد چون چشم گشودم شخصی را در بالین خود دیدم نشسته و مرا میجنباند پس بمن گفت که شاهزاده تشریف دارد اگر طالب و شوق
درک فیض ملاقات او داری بیا شرفیاب شو جواب گفتم که من بشاهزاده کاری ندارم چون این شنید برخاست و برفت پس من با خود
گفتم که در اول شب کسی غیر از من در مسجد نبود این شاهزاده کیست و چه وقت آمده پس برخاستم و نشستم و نظر بر صحن مسجد انداختم دیدم
فضای مسجد روشن است و مابین مقام که من بر بام او بودم و مقام مقابل آن که در سمت شمال مسجد و زاویه غربی واقع است جماعتی بشکل
حلقه مدوره ایستاده اند و در وسط حلقه ایشان شخصی بزرگ با مهابت ایستاده نماز میکند چون آن دیدم گمان کردم که یکی
از شاهزادگان عجم در نجف بوده و شب از برای بیتوته مسجد بیرون آمده و بعد از خوابیدن من وارد شده پس باز دراز کشیدم و
در اثنای خوابیدن ملتفت آن شدم که روشنائی مسجد بدون شمع و مشعل بود و این طول وقوف و عبادت بشاهزادگان چه
مناسبت دارد دیگر باره نشستم و بر صحن مسجد نظر انداختم مسجد را خلوت و تاریک دیدم و از آن جماعت اصلا اثری ندیدم پس دانستم که
این شاهزاده مولا و آقای من بوده و مرا سعادت دریافت صحبت او نبود و پشت دست خود را بدندان حسرت گزیدم تا آنکه شب را صبح
کرده گریان و نالان بنجف اشرف برگردیدم از فیض زیارت حضرت بازماندم و بمقصود و مطلوب خود هم نرسیدم لکن باز از
مداومت بیتوته شب چهارشنبه مسجد سهله پا نکشیدم و شبهای چهارشنبه را کما فی السابق میرفتم تا آنکه بر آن گذشت اتفاقا یک شب بیتوته
مسجد سهله را بجا آورده بعد از طلوع صبح نماز صبح را در مسجد ادا کرده بین الطلوعین را روانه بسوی نجف اشرف شدم از برای
آنکه درس صبح چهارشنبه را در نجف درک کنم چنانکه غالبا در ایام تحصیل همین طور میکردم عصر سه شنبه را از نجف بمسجد سهله
میرفتم و شب را میماندم و صبح را بعد از نماز بنجف میرفتم و در بین الطلوعین غالبا مسجد سهله خلوت میباشد زیرا که از سمت نجف
بستن دروازه مانع از خروج است و از سمت مسجد هم در آنوقت کمتر بنجف میروند و بالجمله در اثنای راه مرد عربی را دیدم پیاده
که از عقب من ملحق گردید و پس از سلام بمن گفت ملا عبد الحمید میخواهی صاحب الامر را ببینی من از سؤال او و ذکر نام من با آنکه
هر قدر نظر نمودم او را نشناختم و هیچوقت او را ندیده بودم تعجب کردم و در جواب گفتم مرا این سعادت کجا باشد گفت این است
آنحضرت که ظاهر گشته و بسوی نجف میرود اگر میخواهی برو با او بیعت کن و اشاره به پشت سر نمود چون این شنیدم متوجه پشت سر
گردیدم شخصی را دیدم که می آید و در زی بزفروشان دو داس بزن هم در جلو خود دارد پس از ملاحظه این امر در خصوص تکلیف خود
متحیر ماندم که اگر بیعت کنم شاید آنحضرت نباشد و اگر نکنم شاید او باشد با خود خیال کردم که میروم از او و دلایل انبیا که در نزد آنحضرت
و مصدق صدق دعوت است سؤال میکنم دیگر باز گفتم که من چرا انکار کنم این شخص که بنجف میرود و پس از اظهار این دعوی علمای نجف
مثل شیخ مهدی و شیخ راضی و شیخ مرتضی و غیرهم در مقام تحقیق بر می آیند و در طرق تحقیق ابصر میباشند پس بهتر آنست که تا ورود
بنجف را صبر نمایم و شتاب نکنم چون باین رای جازم گردیدم باطراف و عقب خود نظر کردم کسی را ندیدم و از بزها هم خبری نیافتم
و آن مرد هم که با من همراه بود [illegible] و انتظار جواب سؤال داشت ناپیدا شد پس از آرزوی دریافت این نعمت مایوس گشتم و دانستم که مرا زیاده
از آنکه دیدم میسر نمیشود پس از آن خیال منصرف گردیدم مؤلف گوید که اینمرد صالح را واقعه دیگر هست که در همان مجلس ذکر نمود
و عجیبتر از این دو واقعه میباشد لکن چون آن واقعه خارج از این مقام بود و ذکر آن مناسب وقایع کشف عالم مثال است لهذا در خاتمه
کتاب در فصل کشف از عالم مثال مذکور خواهد گردید انشاء الله هشتم از لطایف سلیمان نام ارومی جدید الاسلام است
و شرح این واقعه اینست که حقیر در بعضی سالهای هزار و دویست و هفتاد هجری و شاید هفتاد و هفت بود از برای زیارت مخصوصه
غره رجب از نجف بکربلا رفتم باراده آنکه تا زیارت نیمه رجب توقف نکنم بلکه مراجعت بنجف کنم اتفاقا شخصی از آشنایان مانع از تعجیل در
عود شد و خواست که تا نیمه رجب در منزل او که خانه مردی از اهالی آذربایجان توقف شود لهذا عازم بر وقوف شدم تا آنکه شبی از

و ابو نان هم بقدر کفایت داشتم

مدتی

شیخنا

شبها جماعتی از اهل آذربایجان که نجار و درگر بودند از برای خطبه دختری که در آن خانه بود و پدر و مادر نداشت و صاحب آن
خانه او را حضانت و بزرگ کرده بود از برای جوانی که با ایشان بود در اثنای خطبه و خواستگاری اظهار نمود که این جوان جدید
الاسلام است و رعایتش لازم است حقیر چون این کلام شنید از آن جوان پرسیدم که مگر تو در چه ملت بوده و سبب اسلام تو چه
بوده آن شخص گفت که من ترکم و زبان فارسی را نمیدانم که شرح حال خود کنم گفتم من هم زبان ترکی میدانم و از برای کسانی هم که نمیدانند
ترجمه میکنم پس آن شخص ذکر کرد که من از ارامنه ارومیه بودم که در قریه از قرای آن ساکن بودم که پدر و مادر و برادر و خواهر و
سایر عشیره هم الحال در آنجا هستند و صنعت ایشان و من عمل نجاری میباشد و در کار نجاری و آسیاسازی امتیازی کامل داریم
و در نزد اهالی آن ولایت با اعتبار و اشتهار هستیم اتفاقا روزی در میان باغی درختی قطع کرده بودیم و با شخص دیگر پاره دو سر
فلان درخت را تخته تخته میکردیم آن شخص همراه از برای کاری از باغ بیرون رفت و من تنها ماندم ناگاه شخصی را دیدم که نزد
من حاضر گردید و از جلالت و مهابتی که در روی او مشاهده کردم قهرا او را تعظیم نمودم و گویا خود را مقهور و مغلوب او دیدم پس
دست دراز کرده فرمود دست خود بمن ده و چشم بپوش و بگشا تا آنکه بتو بگویم من دست خود را با او دادم و چشم بر هم نهادم و
احساس چیزی نکردم مگر آنکه باد تندی گویا وزیدن گرفت که آواز آن را بگوش و تماس آن را ببدن احساس میکردم پس از زمانی اندک
دست من رها نمود و گفت چشم خود باز نما چون چشم گشودم خود را در قله کوهی عظیم که در بیابانی وسیع واقع گشته دیدم در
بالای سنگی بزرگ و سخت که راه عبور از اطراف آن مسدود بود و اگر سقوطی واقع میگردید بایست از زندگانی دست کشید و آن
شخص را در پایین کوه دیدم که برفت و از نظر من غایب گردید پس خوف و وحشت بر من غلبه کرد با خود خیال کردم که شاید خواب
می بینم دست خود حرکت دادم و چشم مالیدم خود را بیدار دیدم و جمیع مشاعر خود را در کار و هر حیله و علاج در استخلاص و مناص
کردم بجائی نرسید پس لاعلاج تن بمرگ دادم و متفکر و متحیر ایستادم ناگاه شخص دیگری را غیر از شخص اول در نزد خود دیدم ایستاده
متوجه من گردید و مرا بنام نامید و بزبان ترکی از حال من پرسید و گفت الحمد لله رستگار شدی و با من عطوفت و مهربانی کرد چون آن
رفتار از او دیدم فی الجمله متسلی گردیدم و از او پرسیدم که این شخص چه کس بود و چگونه رستگار شدم گفت آن شخص امام مسلمانان
مهدی آخر زمان ع بود و تو را از میان اهل شرک در ربود و از برای هدایت و ارشاد و آنکه در ملت اسلام داخل کند باینجا آورد
چون این شنیدم ملتفت آن گردیدم که از بعضی مسلمانان میشنیدم که میگفتند که امام مهدی صاحب الزمان ع است و غایب است
و قبل از آن از دین و رفتار مسلمانان خوشم میآمد و میل بایشان داشتم لکن ملامت عشیره و ارحام و اهل قبیله مانع از اظهار
آن بود پس با آن شخص گفتم که آن مهدی که غایب بود گفت آری گفتم خود کیستی گفت من یکی از ملازمان آن درگاهم گفتم اینجا کجا است گفتم
گفت این کوهی است از کوههای ایروان و از اینجا تا ارومیه مسافت بسیار است گفتم الحال چه باید کرد گفت اگر رستگاری دنیا و
آخرت را میخواهی اسلام قبول کن چون این بگفت نور ایمان و محبت آن بزرگوار را در دل خود نمایان دیدم و پرسیدم که چگونه
اسلام آورم گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا و اولاده المعصومین اوصیاء رسول الله و خلفائه ع
پس تمام آنچه تلقین نمود ذکر نمودم و اقرار کردم بعد از آن گفت که این نام که تو داری شایسته اسلامیان نیست نام تو سلمان باشد
گفتم چنین باشد پس دست مرا گرفت و گفت چشم خود بپوش و بگشا چون پوشیدم و گشودم خود را در دامنه آن کوه عظیم دیدم
پس دست مرا رها کرد و راهی بمن نمود و گفت این راه را گرفته برو که بعد از دو فرسنگ تقریبا مسافت بقریه خواهی رسید که نام آن
قریه فلان است چون وارد آن قریه شدی خانه ملا فلان را بپرس و نام او و نام قریه و نام خود سلمان و نامهای دیگر را که حقیر
بعد از این بفلان تعبیر مینمایم ذکر نمود و بعد نشان سیمای آن را گفت پس گفت که چون بنزد او روی ترا بآن مکان که باید بروی دلالت
میکند این بگفت و از نظر من برفت و من هم آن راه را گرفته رفتم تا آنکه بآن قریه رسیدم پس خانه آن شخص را پرسیدم و بدر خانه رفتم
در را کوبیدم شخصی بیرون آمد گفت چون مرا دید گفت سلمان نام داری گفتم آری گفت داخل شو چون داخل شدم شخصی را در
زی و لباس عثمانلو دیدم نشسته و در اطراف او جماعتی بودند پس آن شخص بروی من خندید و برخاست و ملاطفت نمود و نام

برود دست مرا گرفته در پهلوی خود نشانید و با آن جماعت که در اطراف او بودند کار دیگر در میان داشتند پرداخت و بر شخص بمن
توجه نمود و تهنیت گفته و بشارت برستگاری داد پس غذا طلبید تصرف نمودیم و مرا سه روز در نزد خود نگهداشت و اصول و
اعتقادات شیعه و نام امامان دوازده را بمن تلقین نمود و امر بتقیه فرمود پس از سه روز گفت که باید تو بفلان قریه نزد فلان
شخص بروی تا آنکه ترا بمقصود برساند و از اینجا تا آنجا چهار فرسنگ بیش مسافت نیست پس مرا با آن شخص اول روانه نمود که مرا
براه مقصود دلالت کرد تا آنکه رفته و آن قریه را پیدا کرده از آن شخص پرسیده بر او داخل شده او را هم بر زی و لباس درویشان
دیدم و مانند شخص اول چون مرا دید مسرور گردیده نام برده و تهنیت گفت و ملاطفت نمود و تا سه روز مرا نزد خود نگهداشت
و احکام نماز و روزه و بعض ضروریات عملیه را بمن بیاموخت و پس از سه روز مرا بشخص دیگر در قریه که تا اینجا مسافت زیاده
از این دو فرسنگ بود دلالت نمود چون بآن قریه رفتم و آن شخص را دیدم او را هم در زی و لباس درویشان بلکه اشبه از آن دو نفر
بایشان دیدم و از جانب سلطان روم صاحب منصب و مواجب و پایه شرعیه بود و اعتبار داشت و هم مانند آن دو نفر نام
برد و ملاطفت کرد و چندگاه نزد خود نگهداشت و خدمت کرد و اعاده تلقین عقاید و احکام نمود و امر بتقیه و طریقه آن فرمود
تا آنکه بعد از روزها بمن گفت که باید تو بکربلا بروی گفتم کربلا کجاست گفت شهریست که امام سیم تو امام حسین ع را در آنجا
شهید کرده اند و دفن شده گفتم از اینجا تا آنجا چه قدر مسافت میباشد گفت زیاده بر چهل منزل گفتم من بدون زاد و راحله
و رفیق چگونه این مسافت را بروم گفت خداوند اعانت میکند پس از نوع پول رومی دوازده عدد بمن داد و کسی را از برای دلالت
براه با من همراه نموده مرا بشارع عام رسانیدند و برگردید و من روانه شدم چون از آن قریه قدری دور افتادم در اثنای راه بر
پیاده برخوردم که مانند من سبکبار میرود از من از مقصود و مراد پرسید گفتم بکربلا میروم گفت من هم تا نواحی و اطراف آنجا
با تو هستم گفتم این راه را قبل از این رفته و میدانی گفت میدانم چون این شنیدم مسرور گردیدم و با او روانه شدم و در اثنای
راه او را بر طریقه و عمل و عقاید شیعه دیدم لکن با او کشف راز از باب احتیاط نکردم و او هم در مقام استفسار حال بر نیامد و نفهمیده
بود که از او تقیه مینمودم چون در مقام عمل او را موافق شیعه دیدم و من با او روز زیاده بطریق آسودگی و هموار راه رفتیم چون
روز سیم قدری راه رفتیم نخلستانی پیدا شد و دو قبه طلا متصل بیکدیگر نمایان گردید پس آن شخص بمن گفت که این نخلستان بغداد
و توابع آنست و این دو قبه طلا حرم موسی بن جعفر ع امام هفتم و محمد بن علی ع امام نهم میباشد و این سواد معموره را مشهد کاظمین
میگویند و از آنجا تا کربلای حسین ع دو منزل مسافت بیش نیست البته از برای زیارت قبر این دو امام درنگ خواهی کرد بعد از آن هم
زوار غالبا بکربلا میروند با ایشان خواهی رفت این بگفت و از من بدون آنکه سخنی بگوید یا آنکه بشنود مفارقت نمود پس من آمدم تا
آنکه بشط دجله رسیدم و با عبره عبور کرده وارد کاظمین ع شدم و دو شب و روز را مشرف بودم و روز سیم را از برای سیاحت
بغداد ببغداد رفتم و در اثنای سیر و سیاحت عبورم بر دکان نجاری افتاد در آنجا نشستم چون نجاری را هم پیشه خود دانستم خواست
که چند روزی با او کار کنم چون کار دم بدید با من مهربان گردید و اجرت روز مقرر داشت لهذا روزها در بغداد بودم و شبها
بکاظمین ع مراجعت مینمودم تا آنکه چند روزی بر این منوال گذشت روزی در اثنای مراجعت از بغداد بر درویشی عبورم افتاد که با من
همراهی نمود و باب ملاطفت گشود تا آنکه بمسجد مخروبه که مابین بغداد و کاظمین ع واقع بود رسیدیم آن درویش مذکور گرد
که منزل من در این مسجد است امشب را در اینجا بمان چون اصرار نمود اجابت کردم و با او بآن مسجد رفتم چند نفر دیگر
راهم بر زی او در آن مسجد دیدم پس از آن چند نفر دیگر هم مانند ایشان آمدند و هر یک از ایشان چیزی از غذا با خود آورده
بودند بعد از نماز عشا یکان را در برگرفته یکدیگر برآمده آنچه داشتند در میان گذاشتند و با یکدیگر خوردند حالت خوشی در
ایشان مشاهده کردم از طاعت و عبادت و شب بیداری که در اهل این لباس گمان نبود من تا دو روز در آنمکان بر ایشان
مهمان بودم چون روز سیم شد یکی از ایشان از بیرون آمده بمن گفت که زوار از کاظمین ع بیرون آمده بکربلا میروند تو هم
با ایشان برو من هم بیرون آمده ملحق بزوار شده بکربلا آمدم و بعد از آنکه چند روزی در آنجا صرف عبادت و زیارت کرده باخود

گفتم

گفتم که من باید حسب الحکم در این مکان مقیم باشم و صنعت نجاری هم که دارم باید دکانی گرفته مانند سایر مجاورین امر معاد
و معاش خود هر دو را مراعات کرده باشم لهذا از برای اجاره دکانی که مناسب اینکار بود نزد شیخ جلیل شیخ عبد الحسین طهرانی
رفتم در آن وقت که مشغول اصلاح و مرمت و تعمیر صحن مطهر بودند چون از تفصیل حالم مطلع گردید فرمود که الحال اصلح آنست که
سرکاری عمال و کارکنان صحن کنی و روزی فلان قدر اجرت بگیری تا آنکه اسباب آلاتیکه در این کار در کار است تدبیر نمائی بعد
از آن هر طور صلاح دانی چنان کنی من هم حسب الامر او در این روزها بسرکاری عمال صحن اشتغال دارم بعد از آن نام اصل خود و نام
پدر و برادران و آن قریه که مسکن ایشانست ذکر نمود و گفت زن و مال و اولاد هم دارم و اکثر اهل آن قریه مرا میشناسند
و زوار آن قریه هم هر سال لابد باین اماکن مقدسه می آیند هر کس میخواهد برود و بپرسد اینجا هم طمع و حاجت بکسی ندارم
و در صنعت خود هم بطوری هستم که از عهده مخارج سر عیال بر می آیم و از مال و عیال خود چشم بریده ام و اراده آن دارم
که مادام الحیوة در اینجا باشم لهذا مناسب دیدم که عیالی از مجاورین اختیار کنم و مانند ایشان تدبیر کار کرده بزی مجاورین
داخل شوم تا آنزمان که اجل موعود را دریابم انشاء الله هنیئا له هنیئا له اتانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا شود که گوشه
چشمی بما کنند تتمه از لطایف عالم عامل کامل فاضل سید جلیل نبیل آقا سید مهدی قزوینی نجفی حلی است که از اجله سادات قصه سید مهدی حلاوی
قزوینی است که آباء و اجداد او از قزوین هجرت بنجف اشرف کرده اند و از اعزه و اشراف علمای نجف بوده اند و خود او از نجف هجرت
بحله کرده و الحال ریاست شرعیه حله و توابع آن با او است در کثیری از علوم بلکه در جمیع علوم شرعیه از فقه و اصول و حدیث و تفسیر
صاحب ید طولی و تصانیف جیده میباشد و در این ایام که سال هزار و سیصد هجری است در نجف اشرف میباشند چون در
سن شیخوخیت رسیده اند و شاید عمرشان نود و صد باشد با آنکه جمیع حواس بحال خود و از همه آنها متمتع میباشند و شرح این واقعه
اینست که آقا علیرضای اصفهانی رحمه الله که مردی بود فاضل و عالم و از جمله اخیار مجاورین و در سال هزار و دویست و نود و دو
هجری که سید مذکور در نجف بود و حقیر هم در آنجا بودم ذکر نمود که در نزد سید مذکور بودم باو عرض کردم که الحمد لله جلالت
علمیه و عملیه را دارا هستید و در مواظبت طاعات و عبادات و اذکار و ریاضات شرعیه منفرد عصر خود هستید با وجود این
باید شرفیاب ملاقات امام عصر خود نشده باشید اگر در باب این فیض شده باشید دوست دارم که جرم منت گذاشته تفصیل
آنرا ذکر نمائید فرمود اما ملاقات بطوریکه در وقت دیدن شناخته باشم که اتفاق نیفتاده لکن تا حال سه مرتبه اتفاق افتاده
که بعد از وقوع هر یک از آنها علم عادی بآن حاصل شده اول از آنها آنکه روزی در بیرون خانه خود که در حله میباشد از مجلس
تدریس فارغ گشته و اصحاب درس هم متفرق گشته بودند مگر دو نفر از ایشان که از مشایخ و فضلای اهل حله بودند بعد از درس
نشسته بسیل و شطب مشغول بودند و در بعضی مشکلات درس تکلم میکردند اتفاقا در آن روزها در مسئله تداخل اغسال بحث میکردیم
و مسئله را هم مینوشتم و آن جزو نوشته را هم برای مذاکره و اصلاح روزها در مجلس درس با خود می آوردم ناگاه شخصی را دیدم
با کمال مهابت و جلالت بلباس عرب لکن نه زی اشراف نه فضلاء و علمای ایشان و لباس هم نه لباس اهل حله بلکه اشبه بلباس اشراف
موصل از در داخل شد بطوری مهابت و جلالت او مرا گرفت که بیخود از برای تعظیم او از جای خود برخواستم و مکان و نهالی و مخده
خود را از برای او گذاشته و با قدری حیرت بکنار رفتم با آنکه اینکار را از برای احدی از اشراف مملکت و رجال دولت و علمای ملت آن
ولایت نمیکردم و او هم بدون تامل و تعارف بلکه بر وجه استحقاق در مکان من قرار گرفت با آنکه هیچکس با من اینکار نمیکرد پس با رعایت
ادب حیرت در نزد او نشستم لکن بطوریکه گویا قدرت بر تکلم ندارم پس از آن اشارت کرده بآن جزو نوشته من که میان مجلس بود
و گفت این چه چیز است گفتم جزویست در فقه نوشته ام گفت در چه مسئله گفتم در مسئله تداخل اغسال گفت بخوان ببینم بطوری
مکالمه میکرد که افصح از او در عرب ندیده بودم پس جزوه را بدست گرفته قدری خواندم لکن مانند شاگرد بلکه طفل ابجدی در محضر استاد
ماهر و در مواضعی که گیر میکردم در خواندن مانند کسیکه عبارات را در حفظ دارد بر من القا مینمود و مواضع اغلاط را تنبیه میکرد
و موضع اشتباه را بیان مینمود تا آنکه بموضعی رسید که گفتار این در دست ننوشته و جمله آنرا بطوری بیان نمود که بغیر از تصدیق

بندی و چاره نبود پس تعظیم نمودی که با بدایت طور نوشت چنان احاطه و استحضاری دارد و دیدم که گویا احکام فقهیه از بدیهیات
اولیه او بود پس از آن پرسیدم از او که از کجا می آئید گفت از موصل اتفاقا در آن اوقات اهل موصل بر پاشای بغداد عاصی شده
بودند و لشکری بسرداری احمد پاشا یا آنکه صالح پاشا نام از بغداد رفته دوره موصل را محاصره کرده بودند و مرا هم در موصل بعضی آشنایان
و دوستان بودند و اطلاع از چگونگی امر موصل را طالب بودم لهذا از او پرسیدم که از موصل چه خبر داری گفت فلان پاشا و نام آن سردار را
ذکر نمود الآن دخل الموصل یعنی فلان سردار حالا داخل موصل شد و موصل را بگرفت این بگفت و برخواست و من هم قهرا از برای
تعظیم او برخواستم و تا در خانه نیز بخود پا برهنه دویدم و بیرون رفت پس از رفتن گویا بیخود بودم و بخود آمدم و بآن دو مرد گفتم که
این شخص چه کس بود و این اخبار غیبی که او نمود چه بود و این مراتب را که از او دیده شد چگونه بود ایشان را هم مانند خود مبهوت دیدم
پس بزودی بدون عبا از در خانه بیرون دویدم هرچند نظر کردم اثری از او ندیدم و از کسانیکه در کوچه بودند از او پرسیدم گفتند
هیچ کسیکه تو گوئی از اینخانه بیرون نیامد پس بکاروانسرائیکه در آن کوچه بود و عربها و واردین در آن منزل میکردند رفتم و از او پرسیدم
گفتند هیچ کسی در اینجا نیامد پس بخانه کسیکه واردین موصل بر او وارد میشدند رفته پرسیدم گفت هیچ کسی از موصل نیامده و در
موصل هیچ کسی نیست پس از آن بعد و آنساعت را تاریخ کردیم خبر رسید که فتح موصل در همان روز و همان ساعت واقع گردیده بود و از این
قراین و وقایع هیچ شک باقی نماند در اینکه آن شخص آقا و مولای ما صاحب الامر علیه السلام بود واقعه دویم آنکه در یکسال از سالها چون وقت
زیارت مخصوصه حسینیه در رسید مقارن آن عرب عنیزه از برای کیل کردن باطراف کربلا آمده بودند و آن نواحی را پر کرده و طرق
و شوارع را بسته بودند و با آنکه جمعی از لشکریان رومی با بعض سرداران از برای حفظ و حراست اهل عبور در میان راه چادر زده
ترصد مینمودند متصل اعراب زوار و عابرین را برهنه میکردند و موکلین نظام از عهده دفع بر نمی آمدند بلکه از بسیاری اعراب عمدا نشستند
مال را چه کسی برد و بکجا برد و از این جهت راه زوار بسته و کسی جرات عبور نمینمود و من هم بسیار دلتنگ بودم هرچند هم ملاحظه کردم خود
را راضی بترک زیارت ننمودم و یکی گمان عزم و اراده زیارت نمودم و جماعتی از اشراف و اعیان حله پس از آنکه مطلع بر عزم و اراده من
شدند مرا و ایشان ممانعت کردند چون مفید ندیدند متابعت و موافقت کرده با من روانه گردیدند و بعد از توکل بر خدا و استعانت از ائمه
هدی بیرون رفته تا آنکه از نهر هندیه عبور کردیم وادی را پر از اعراب دیدیم بطوریکه اگر ما هم اسیر نمایند کسی نمیداند که چه کردند و بکجا
بردند لاعلاج در کنار آب در کوچی از برای آسودگی و صرف قهوه و قلیان فرود آمدیم و همراهان و غلامان مشغول طبخ قهوه و اصلاح
قلیان شدند لکن همگی از خوف و بیم دستبرد اعراب لرزان و ترسان و هراسان بودیم و نمیدانستیم که امر بکجا می انجامد ناگاه در آن
اثنا سواری پیدا شد با لباس عربی نقابی در بر روی خود انداخته و بر اسبی عربی در نهایت خوبی سوار شده و نیزه بلندی بدست گرفته
و بمشتری بی نظیر جابک کرده بر در کوچ ما ایستاد و با کمال لهجه ای آواز داد که سید مهدی برخیز سوار شو گفتم با این جماعت عنیزه چگونه
برویم گفت عنیزه میروند دیدم وقت عادت قهوه رسیده و اگر نخورم حالت حرکت ندارم گفتم قهوه نیاشامیده ام گفت بنوشید بیاشام
من در اینجا ایستاده ام گفتم شما هم بفرمائید میل نمائید گفت من میل ندارم پس زود قهوه خورده سوار شدیم و آنشخص در جلو ما با کمال
آرامی میرفت و ما در عقب با نهایت شادی میراندیم و باو نمیرسیدیم که با او سخن بگوئیم تا آنکه باعراب رسیدیم هر جماعتی که میرسید کلامی
میگفت و آنجماعت بدون تامل مانند کسیکه از دشمن قاهری گریزد کوچ میکردند و زمانی نشد که در آن بیابان از ایشان کسی باقی نماند
بطوریکه ما یکنفر از ایشان برنخوردیم و آن سوار هم از ما دور شد و او را هم دیگر ندیدیم همین قدر بود که سواد اعراب را از دور
میدیدیم که کوچ میکردند و فرار مینمودند تا آنکه وارد پل کرک که در وسط راه بود شدیم و نظام مستحفظ در آنجا بودند سرکردگان
نظام چون ما را دیدند شناختند و استقبال کردند و از سبب کوچ و فرار اعراب از ما پرسیدند و در تعجب بودند که این واقعه ناگاه
چگونه اتفاق افتاد آن چیزی که دیده بودیم ذکر نمودیم تعجب ایشان زیاده گردید و ما ندانستیم این امر را مگر از حسن علت فعل آنشخص را
مکرر والی بعثت عجل الله فرجه و سهل مخرجه واقعه سیم آنکه در سالی از سالها از برای زیارت فطریه وارد کربلا شدم و در شب سیوم
که احتمال شب عید در آن بود قبل از دخول شب بعد غروب در وقتیکه مظان رؤیت هلال ناقص در آن نبود در حرم مطهر

بالای

بالای سر بودم شخصی از من سؤال کرد که آیا امشب شب زیارت میباشد و مقصود سائل آن بود که آیا امشب شب عید است و ماه ناقص میباشد
تا آنکه اعمال و زیارت شب عید را بجا آورد با آنکه شب آخر ماه رمضان است من در جواب گفتم که احتمال شب عید که در اقرب هست
لکن ثبوت آن معلوم نیست ناگاه دیدم شخصی بزرگ را با مهابت و جلالت مشاهده کردم که در نزد من ایستاده بزی بزرگان
عرب با دو نفر دیگر که در هیئت و جلالت ممتاز از ابنای عصر بودند و آن شخص بزبان فصیح که در اهل عصر معهود نبود در جواب سائل
فرمود نعم هذه اللیلة لیلة الزیارة یعنی آری شب عید و شب زیارت میباشد چون این کلام از او شنیدم که بدون تزلزل و تردید اخبار و
اعلام نمود باو گفتم که مستند این اخبار تقویم و قول منجم است یا آنکه راه دیگر از برای آن داری دیدم اعتنائی در سخن نمود
مگر همین قدر که فرمود اقول لک هذه اللیلة لیلة الزیارة این بگفت و با آن دو نفر دیگر بسوی باب حرم توجه نمود چون از من جدا
شدند گویا بیخود بودم و بخود آمدم و با خود گفتم که این هیئت و جلالت و مهابت در این نوع معهود نیست این نوع مکالمه و اخبار
غیر از بزرگان دین و اهل اسرار را نباید و نشاید لهذا با تعجیل تمام ایشان را تعاقب و دنبال کردم و بیرون آمدم ایشان را ندیدم پس از
خدام که بر باب بودند پرسیدم که این سه نفر که بفلان لباس و صفت حالا بیرون آمدند بکجا رفتند گفتند که ما هیچ اشخاص که گوئی ندیدیم
با وجود آنکه در عادت نمیشود که کسی از زوار خصوص آنکه جهت امتیازی داشته باشد داخل صحن یا ایوان یا رواق یا حرم شود و خدام
او را نبینند بلکه غالبا میدانند که اهل کجا و چکاره‌اند بلکه از منازل هر یک اطلاع دارند بلکه اشراف را پیش از ورود مطلع بر ایشان
میشوند و میدانند که چه وقت و کجا وارد میشوند چنانکه هر کس بر عادت خدام اطلاع تام دارد میداند بعلاوه آنکه زمانی نگذشت
که ایشان بروند پس از آن از در بیرون رفته از خدامی که در رواق و بین البابین بودند پرسیدم و همان جواب شنیدم و همچنین
در ایوان و کفشداری اثری دیده نشد با آنکه هر یک از زوار را علاج نباید از محض کفشدار بگذرند باز برگردیدم و در رواق و
حجرات را گردش نمودم و از سکنه و ملازمین آنها از قراء و خدام و غیره پرسیدم و خبری نشنیدم پس از آن در اواخر شب و
روز آن هم دانسته شد که شب شب عید و شب زیارت بوده از مشاهده این امور و تصدیق قلبی جازم بر آن شدم که بغیر از آن بزرگوار
غایب از انظار عجل الله فرجه دیگری نبوده مؤلف گوید که روایت کرد عالم جلیل و ثقه نبیل آخوند ملا نظر علی طالقانی
از فاضل ادیب میرزا محمد همدانی مجاور قبر کاظمین ع از سید مذکور که گفت که در مسجد براثا که فیما بین بغداد و کاظمین مکانیست
معروف مرا در موضع خاصی از آن بگنجی خبر دادند لهذا شبی دو نفر را با اسباب و آلات حفر با خود بآن مکان برده آن مکان را حفر کردیم
دخمه ظاهر شد و در میان آن دخمه صورت قبری دیدیم که سنگی بر آن گذاشته چون آن سنگ را برداشتیم شخصی را صحیح الاعضاء در آنجا
خوابیده دیدیم چون احساس ورود ما را نمود برخواست نشست و بسوی خود ما را نگاه کرد و گفت ما فعل علی مع معویة یعنی علی بن ابیطالب
امیر المؤمنین ع با معویه چکار کرد و منازعه ایشان بکجا انجامید و کدام یک غالب شدند چون این سخن را شنیدیم و این واقعه عجیبه
را دیدیم بترسیدیم و آن سنگ را بموضع خود گذاشته مانند اول آن و آن دخمه را مسدود کرده بمنزل خود برگردیدیم **دهم**
از این طایفه شخص فلاح یزدی سهلاوی است و شرح این واقعه اینست که شخص صالح موفق ربانی حاج ملا باقر بهبهانی که مردی بود از
جمله مجاورین نجف اشرف و بزیور صلاح و تقوی آراسته و وسیله معاش خود را شغل کتابفروشی قرار داده بود که در حجره کنج شرقی
صحن مطهر متصل بسمت قبله صحن روزها می‌نشست و کتاب معامله مینمود و مدفن او هم حسب الوصیه در همان مکان واقع گردید و در
بسیاری از مجالس تعزیه خامس آل عبا هم قربة الی الله تیمنا و تبرکا بدون غرض دنیائی و فایده نفسانی ذکر مصائب مینمود بطوریکه
در آن عصر و بلد متعارف بود از کتابهای مقتل فارسی مثل روضة الشهدا و محرق القلوب و مانند اینها کتابی بدست میگرفت
و میخواند و چون نیت خالص بود تاثیری تمام مینمود و در عبارات عربیه دستی نداشت زیرا که او را سواد عربی درستی نبود
و با اینحال توفیق ربانی چنان شامل وی گردید که کتابی کبیر و عربی در احوالات چهارده معصوم علیهم السلام که زیاده بر یکصد هزار
بیت بود نوشت که مقبول اهل نظر و مطبوع طبع علمای معتبر گردید بطوریکه در زمان حیات خود او جمعی از کتاب مشغول استنساخ
آن کتاب از برای علمای معتبر عصر و افاضل طلاب بودند و جزء آخر آن کتاب که در احوال الحضرت عجل الله فرجه بود مفصل تر از سایر اجزا

قصهٔ فلاح یزدی سهلاوی

جمتی

از اتفاق

ان اتفاق افتاد بسبب اهتمامی که در جمع اخبار این باب از کتب عامه و خاصه داشت لهذا گویا باتمام نرسید و منظر با خلاصی که با امام
عصر داشت باغی در ساحل هندیه در بعض نواحی مسجد سهله احیا و غرس کرده بود و آنرا بنام نامی و لقب گرامی آن بزرگوار
صاحبیه نام کرده بود و بجهت مخارج آن باغ و ضعف کسب و کثرت عیال در اواخر کار مدیون و پریشان حال شده بود تا آنکه
در وقتی از اوقات چنان اشتهار یافت که حضرت صاحب الامر علیه السلام باغ صاحبیه حاج ملا باقر را خریدار شده و پس از زمانی مشهور
گردید که آنحضرت قرض او را ادا نموده اتفاقا در ان اوقات سید جلیل عالم عامل حاج سید اسد الله ابن حاج سید محمد باقر رشتی
اصفهانی قدس سرهما در نجف بود و حقیر چون فراغت با مردم نداشتم در مقام تحقیق ان بر نیامدم و در مجالس و محافل ذکران واقعه و معاشرت من
مختلف مسموع میکردید تا آنکه سید معظم هم از نجف باصفهان رفتند و زمانی بر این گذشت اتفاقا روزی در مسجد شیخ نعمت
طریحی که از اولاد شیخ طریحی صاحب کتاب مجمع البحرین میباشد و آن مسجد نزدیک خانه حقیر واقع است مجلس ختم و فاتحه بود و حقیر
از برای فاتحه در آنجا رفتم و حاج ملا باقر مذکور را در آنجا دیدم و پس از ختم و تفرقه مردم مسجد خلوت گردید و حقیر هم از برای
خود فراغتی دیدم شرح واقعه را از حاج ملا باقر پرسیدم و با این نهج تقریر نمود که یکی از فلاحهای باغ صاحبیه پیرمردی است بزرگ
و صالح روزها در باغ مذکور فلاحی و باغبانی میکند و شبها را در مسجد سهله بیتوته مینماید و من از برای دینی که در این
اواخر عمر حاصل شده بود مضطرب که مبادا آنکه مدیون مردم بمیرم و در این باب با امام عصر عجل الله فرجه چون این باغ را بنام
او موسوم کرده و این جلد آخر کتاب را در احوال او نوشته بودم با آنحضرت متوسل گردیدم روزی آن فلاح مذکور آمده ذکر
نمود که امروز بعد از نماز صبح در صفه وسط صحن مسجد سهله نشسته مشغول تعقیب نماز بودم شخصی نزد من آمد و گفت که حاج
ملا باقر این باغ را میفروشد گفتم تمام آن را اگر نه لکن بعض آن چون قرض دارد گویا میفروشد گفت پس تو نصف این باغ را از
جانب او بمن بیکصد تومان بفروش و پول او را بگیر و با او برسان گفتم من که در این باب از او وکالتی ندارم گفت بفروش و پولش را
بگیر اگر اجازه نکرد بیاور گفتم در این باب که بسند و شهود در کار است تا آنکه خود او نباشد صورتی ندارد گفت میان من و او
سند و شهودی لازم نیست هر قدر اصرار کرد قبول نکردم پس گفت من پول را بتو میدهم ببر و تو را در خریدن وکیل میکنم اگر فروخت
از برای من بخر والا پول را بیاور باز خود گفتم که پول مرهم را اگر بگیرم و ببرم در هر حال غائله دارد لهذا قبول نکردم و باو گفتم که من
همه روزها صبح در اینمکان هستم از او میپرسم و جواب را بتو میرسانم چون این بشنید برخواست و از مسجد برفت حاج ملا
باقر گفت چون اینواقعه را ذکر کرد باو گفتم که چرا نفروختی و چرا نگرفتی که من بدینهائی از مخارج این باغ بر نمیآیم و بعلاوه قرض عهد نامه
هم کرده ام و هیچکس هم تمام این باغ را امروز باین قیمت نمیخرد جواب گفت که تو در این باب اذن بمن نداده بودی و من هم این
فضولی را مناسب خود ندیدم حال که گوئی چون فردا او وعده جواب باو کرده ام شاید بیاید باو میگویم گفتم او را ببین
هر طور بگه خواهد من مضایقه ندارم و تاکید کردم که هر طور شده او را بیابید و معامله را بکند تا نماید آنکه با یکدیگر
بنجف بیایند و هر نحو و نزد هر کس که خواهد برویم و عمل را بکند رائیم فردا آمد و گفت هر قدر انتظار کشیدم در صفه
مسجد آن شخص نیامد و او را هم ندیدم باو گفتم که او را در غیر آن روز دیده و میشناسی گفت ندیده و نمیشناسم گفتم برو پرسش
و گردش کن در نجف و مسجد و باغات شاید او را بیابی با آنکه بشناسی رفت و آمد و گفت از هر کس پرسید از او خبری معلوم
نکردم چون مأیوس شدم بسیار متحسر و متأسف گردیدم زیرا که این امر هم وسیله قرض من بود و هم باعث سبکی بار من در امر
مخارج باغ تا آنکه پس از یأس و تحیر و گذشتن یکشب از این شبها در باب قرض و آنکه من از عهده مخارج باغ و عیال بر نمیآیم چگونه و پریشانی حال خود
هر سال با این کسب ضعیف از عهده فروغات این قرض برآیم و اگر حساب محاسبه کنم در این آخر کار خفیف بازار و رسوای خلق
میکردم و با همین خیالات بخواب رفته بود اتفاقا در خواب دیدم که بشرف جمال مولای خود صاحب الامر مشرف هستم و آن بزرگوار
بمن توجه کرده فرمود حاج ملا باقر پول باغ در نزد حاج سید اسد الله میباشد از او بگیر این بفرمود و از خواب بیدار شدم
و مسرور گردیدم لکن بعد از تأمل با خود گفتم که شاید این خواب از باب حدیث نفس و اثر خیال و فکر قبل از خواب بوده باشد

والظهار

واظهار این سید باعث بدخیالی درباره خود من بشود که اینرا از باب سبب تسامحی و وسیلهٔ سؤال از او کرده ام زیرا که من در
باب تصدیق این دعوی چیزی در دست نداشتم دیگر بار گفتم که سید مرد بزرگیست حالت مرا هم میداند که از این نوع مردم نیستم
و دیدن سید و حکایت خواب هم ضرری ندارد و دروغ هم که نگفته ام که عندالله مؤاخذ شوم و عازم بر رفتن و گفتن شدم
و چون وقت صبح بعد از نماز وقت فراغت من رسیده بود و خانه سید هم در معبر خانه من بصحن مطهر که حجرهٔ کتابفروشی و منزل
روزم بود واقع شده بود لهذا بعد از نماز صبح روانه بسوی صحن شده چون در اثنای عبور بدرخانه سید مذکور رسیدم
توقف کرده دست بحلقهٔ در برده آهسته حرکت دادم ناگاه آواز سید از بالاخانه مشرف بدر که منزل خارج او بود بلند
گردید که حاجی ملا باقر هستی توقف کن که آمدم چون این بشنیدم با خود گفتم که شاید در روزنه سر کوچه مرا دیده پس زودی
از پله بزیر آمده با شب کلاه و لباس خلوت در را گشوده کیسه پولی بدستم نهاد و گفت کسی نداند و در را بسته برفت بدون
آنکه دیگر سخنی گوید چون کیسه را بنا بردم و شماره کردم یکصد تومان تمام در آن بود و مادام که سید مذکور زنده بود این واقعه را بکسی
نگفتم اگرچه از تقسیم آن پول بارباب طلب از قراین دیگر بعض اطراف و حواشی از بعض اطراف این واقعه را خبردار شدند و مختلف
بدیگر رسانیدند تا آنکه بعد از وفات سید این خبر انتشار یافت مؤلف گوید که در زمان حیوة سید مذکور با او معاشرت و
آمیزشی نداشتم تا آنکه آب فرات را بنجف آورد و در این باب اهتمام نمود و بعد از اتمام نهر از اصفهان باراده نجف اشرف بیرون آمد
در اثنای راه در منزل کرند وفات کرد و جنازهٔ او را بنجف آورده در باب قبلهٔ صحن مطهر مقابل مقبرهٔ شیخ استاد شیخ مرتضی انصاری
طاب ثراه دفن نمودند حقیر چون از آن باب عبور میکردم در وقت دخول از برای شیخ استاد برعایت حق تعلیم علم فاتحه میخواندم و در وقت
خروج از برای سید مذکور برعایت حق شرب آب اتفاقاً روزی از ایام در امر معاش شدتی عارض شد و طرق تدبیر مسدود گردید در وقت
خروج از صحن مطهر که نوبت فاتحه سید مذکور بود چون نزد قبر او رسیدم ملتفت آن گردیدم که کفایت این امر را باید بعهدهٔ سید
گذاشت و اگر کفایت نمود دیگر قرائت فاتحه نباید کرد زیرا که کسیکه در عالم ارواح اینقدر قدر ندارد بنابراین او را بفاتحه خاصی
اختصاص داد و این واقعه در اوایل شب بعد از خروج از حرم مطهر اتفاق افتاد چون عادت دخول حرم اول شب بود بعد از نماز عشا
و اول روز بود بعد از نماز صبح پس اینکلام بگفتم و برفتم اتفاقاً همان شب در خواب دیدم که شخصی آمد و پولی آورد و گفت این را سید
فرستاد پس از بیداری شخصی آمد و بقدر حاجت پولی آورد و بداد و دانسته شد از سؤال و خواب که این حواله از همان جناب بود
پس حسن ظنم زیاده بر سابق گردید و رشتهٔ فاتحه را قطع ننمودم **یازدهم** از انبیا بغیر شخص مؤید بتأیید سبحانی آخوند ملا قاسم
روضه خوان رشتی طهرانی است و شرح این واقعه آنست که روزی در خانه دوستی یعنی شریفجان قزوینی بعد عمره سخن در ذکر
بعض اشخاصی که در مانند این اعصار شرفیاب بحضور آن بزرگوار شده اند در میان آمد و مذکور نمود که ملا قاسم مذکور را هم در اینخصوص
واقعه ایست و آن واقعه را ذکر نمود چون واقعه را قابل ضبط دیدم در مقام تحقیق سند بر آمده که اینرا خود از او شنیده یا آنکه بواسطه نقل
میکند گفت نه بلکه از واسطه ثقه با ضبط و ذکاوت و حفظ و فطانت جناب میرزا حسن شوکت شنیده که از ملا قاسم مذکور بلا واسطه
نقل و حکایت نموده است دعا کردم که این واقعه را بخط خود میرزای مذکور درخواست کرده برساند بعد از چندی پاکتی مختوم رسانید
که در ظهر آن نوشته بود که مهر پاکت مهر خود آقای آقا میرزا حسن و خط پاکت خط خود ایشانست در کمال اطمینان جناب
مستطاب عالی بدانند که آنچه در این پاکت نوشته شده از دو لب مرحوم مغفور ملا قاسم آقا میرزا حسن شنیده و نوشته اند اگر
بخواهند نقل کلام بفرمایند مطمئن باشند التماس دعا از بندگان عالی در آخر شبها دارم پس پاکت را گشودم صورت خط این بود مرحوم
ملا قاسم رشتی طاب ثراه میفرمودند در زمان خاقان مرحوم مغفور مبرور فتحعلیشاه قاجار برای اصلاح مابین جنت مکانان حاجی محمد ابراهیم
کلباسی و آقا میر محمد مهدی که بر سر مسجد حکیم بمناسبت دوستی قدیم با مرحوم حاجی مأمور اصفهان شدم و در ورود بآن شهر در مجلس
ملاقات با هر دو و تبلیغ پیغامهای تهدید آمیز پادشاهی نزاع فیما بین آن دو بزرگوار بصلح انجامید و کدورت بصفا کشید من هم منزلم
خانه حاجی بود در ایام هفته روزی که غیر از پنجشنبه بود تفرج کنان از شهر در بقرستان تخت فولاد که ارض مزار است بیرون

قصهٔ ملا قاسم رشتی

رفتم

ذکر کسانیکه آنحضرت را دیده و نشناخته‌اند

۱۸۹

رفتم چون غریب آن دیار بودم نمیدانستم که جز شب جمعه که مردم بزیارت اهل قبور آنجا میروند و ازدحام تمام است همه چیز یافت میشود
و سایر ایام خلوت است و جز گاه گاه زارع یا مسافری دیگری آنجا عبور نمیکند و دیگر کسی نیست و چیزی یافت نمیشود در میان خیابان که
روان بودم آرزوی قلیان کردم بیکنفر نوکر که همراه بود گفتم اگر این خیال داشتید میبایست بگوئید تا همراه برداشته شود سایر اوقات
غیر از شب جمعه چون مردم اینجا نمی‌آیند و جمع نمیشوند قلیان فروشها نمی‌آیند گفتم پس برای قلیان هم از زیارت مقابر دیگران
که در این قبرستان است صرف نظر نخواهم کرد و رفتم بآن تکیه که قبر مرحوم میر محمد باقر داماد اعلی الله مقامه است و داخل شدم قبر هم
همانجا است ایستادم و مشغول خواندن سوره فاتحه شدم یکی را در زاویه حیاط تکیه نشسته دیدم اگرچه تاج و بوق و پوستی
نداشت لکن شبیه درویشها بود مرا خطاب کرده گفت ملا قاسم چرا وارد اینجا که شدی بسنت حضرت رسالت پناه ارواح العالمین
فداه سلام نکردی از اینحرف خجل شدم و عذر آوردم که چون دور بودم خواستم نزدیک شوم آنوقت سلام کنم فرمودند شما ملاها
ادب ندارید بعد از آن شخص هیبتی عظیم بر دلم نشست پیش رفتم و سلام کردم جواب داده پدر و مادرم را اسم بردند که فلان و
فلان بودند و چون ولد ذکور از آنها نمی‌ماند پدرت نذری کرده بود که خداوند باو ولد ذکوری عنایت فرماید که اهل حدیث و خیر
شود خدا تو را باو کرامت فرمود او هم بنذر خود وفا نمود عرض کردم بلی این تفصیل را شنیده‌ام بعد گفتند حالا خیلی میل بقلیان
داری در این چنته تائی من قلیانست بیرون آر تا من هم بکشم خواستم نوکرم را بخوانم و ساختن قلیان را باو رجوع کنم بمحض
خطور این خیال فرمودند نه خودت بساز عرض کردم چشم دست در چنته تائی فرو برده قلیانی بود آب تازه ریخته بیرون آوردم و
تنباکو و زغال افروخته و سنگ چخماق بقدر همان یکدفعه ساختن ساختم خودم کشیدم بایشان هم دادم پس از یکی دو بار تعارف
فرمودند آتش قلیان را بریز و در چنته تائی بگذار اطاعت کردم فرمودند چند روز است وارد این مکان شده‌ام و از اهل این شهر خوشم
نمی‌آید و میل نکردم وارد شهر شوم اکنون اراده مازندران کرده‌ام که بدیدن دوستی بر آنجا بروم و مرا گفتند که در این قبرستان
چند نفر مدفون هستند که کسی نمیداند بیا آنها را با من زیارت کن و برخواسته چنته تائی را بدست گرفته روانه شدند رسیدیم
بجائی فرمودند اینجا است قبور انبیاء و زیارتی خواندند که با آن عبارات در کتب ندیده بودم من هم همراهی نمودم پس از آن مشغول
دور شدند و فرمودند عازم مازندران شده‌ام از من چیزی بیادگار بخواه زاد المسافر میخواستم فرمودند نمی‌آموزم اصرار
کردم گفتند دو سه مقدار تا هفته روزی بتو میرسد گفتم چه شود که از دربدری برسد فرمودند تنها انفاق قابل نیست عرض کردم
این استدعا از برای زیاد دوستی است فرمودند پس چرا از چیزهای منتخبه دنیا خواستی باز استدعای خود را تکرار کردم فرمودند
اگر مراد در مسجد سهله دیگر بتو می‌آموزم عرض کردم پس دعائی بمن بیاموزید فرمودند دو دعا می‌آموزم یکی مخصوص خودت
و یکی آنکه نفعش عام باشد که اگر مؤمنی در بلیه افتد بخواند مجرب است و هر دو دعا را قرائت فرمودند عرض کردم افسوس که
قلمدان با خود ندارم و نمیتوانم حفظ کرد فرمودند من قلمدان دارم از چنته تائی بدر آور دست در چنته تائی کردم نه قلیانی بود نه
لوازم ساختن قلیان فقط قلمدانی با یک قلم و یک دوات و قطعه کاغذی بقدر نوشتن آن دعاها متأمل و متعجب شدم بمن تندی
فرمودند زود باش مرا معطل مکن که میخواهم بروم من هم با اضطراب سر بزیر افکنده مهیای نوشتن شدم اول دعای مخصوص را املا
کردند نوشتم و چون بدعای دیگر رسیدند و خواندند یا محمد یا علی یا فاطمه یا صاحب الزمان ادرکنی و لا تهلکنی قدری صبر کردم
فرمودند این عبارت را غلط میدانی عرض کردم بلی چون خطاب بچهار نفر است فعل بعد از آنها میبایست جمع گفته شود فرمودند
خطا اینجا کرده‌ئی ناظم کل حضرت صاحب الامر است و غیر او در ملک او تصرفی نیست محمد و علی و فاطمه علیهم السلام را بشفاعت نزد
او میطلبیم و از او تنها استمداد میکنیم دیدم جواب بیتی است و نوشتم همین که تمام شده سر بلند کردم ایشان را
هر طرف نگریستم ندیدم از نوکرم پرسیدم او هیچ ندیده بود با آن حال که مثل آن در من پیدا نشده بود بشهر و بخانه حاجی
محمد ابراهیم آمدم در کتابخانه بودند گفتند آخوند مگر تب کرده‌ئی گفتم نه واقعه بر من گذشته نشستم و بایشان حکایت کردم
گفتند این دعا را آقای بیدآبادی آقا محمد بمن آموخته‌اند و در پشت کتاب دعا نوشته‌ام برخواستند کتاب مزبور را آورده

ادرکونی

فصل سیم از باب سیم

ادرکونی ولا تهلکونی دیدند حک کرده هر دو را فعل مفرد نوشتند و دیگر با کسی این واقعه را بیان ننمودم چند روز دیگر هم
عازم طهران شدم و در رفتن چون در کاشان دیدن از مرحوم حاجی سید محمد تقی پشت مشهدی نکرده بودم در برگشتن خواستم
تلافی کنم عصر پنجشنبه بود رفتم به پشت مشهد از ایشان دیدن کرده مجلس روضه خوانی داشتند بمن هم تکلیف کردند که منبر
بالا روم و حدیثی بخوانم اجابت نمودم و چون نزدیک غروب آفتاب شد خواستم بمنزل بروم نگاهم داشتند و بودم تا وقت خواب
شد معلوم شد که جناب سید هم در بیرونی میخوابند فرمودند بستری برای آخوند همان اطاق خوابگاه من بیاورند آوردند و هر دو
بجامه خواب رفتیم و دراز شدیم بعد از خوابیدن و لحظه آرمیدن جناب سید فرمودند آخوند اگر اصرار کرده بودی از زاد المسافرین هم
محروم نمیماندی از شنیدن این سخن برخاستم و عرض کردم بلی فرمودند بجواب من با آن شخص دوستم و اگر نام من نبرده ام این سخن را
از من باز گو نمائی معفو نخواهی شد از من و تا آن وقت هنوز مرحوم حاجی ملا احمد نراقی در کاشان و شهرتی پیدا نکرده امر سید مخفی بود پس
از آنکه فاضل نراقی بروی کار آمد و میان ایشان مشاجره کشید و هر دو بطهران احضار شدند و آمدند من بدیدن سید مذکور رفتم
چون مرا دیدند فرمودند آخوند آن راز را که اظهار و ابراز نکرده عرض کردم که خود شما هم میدانید فرمودند هنوز نگفته و
مادام که جناب سید رحمه الله زنده بود و جهه داشتن آن راز را بکسی ابراز نکردم مولف گوید که ظاهر اینست که آن بزرگوار خود
آنحضرت بوده نه آنکه از اوتاد یا آنکه از ابدال چنانچه بعضی گمان و خیال کرده اند و شاهد بر این قول آن بزرگوار است که فرمود
اگر مرا در مسجد سهله دیدی نحو می آموزم زیرا که آن بزرگوار غالباً در آن مسجد دیده شده و هر کس که اراده شرفیابی خدمت
آنحضرت مینماید یک اربعین یعنی چهل شب چهارشنبه در آن مسجد بیتوته مینماید و می بینند یا بآنطور که در وقت دیدن هم میل ندارند
که خود آنجناب است یا آنکه بعد از مفارقت عالم و قاطع میگردد چنانکه مکرر از برای اخیار اتفاق افتاده و در واقعه ملا عبد
الحمید قزوینی رحمه الله گذشت و این طریقه در نزد ساکنین و مجاورین نجف اشرف معهود و معروف است و عادت جاریه اخیار
بر این جاری و استقرار دارد و شاید مراد آن بزرگوار هم از این کلام این بود که این سر بزرگ را اگر و در بعد ادبا باسرار است مانع
و آسانی بدون تعب و زحمت آموختن نشاید زیرا که فایده که بدون زحمت بدست آید بآسانی هم میرود بخلاف آنکه بزحمت
بتحصیل شده که مقداران در انظار مانع از آنست که بغیر اصحاب کار دوار باب اسرار عطا شود پس لابد ریاضت بیتوته مسجد سهله را
اهلیت این سر میخواهد و مشود که مراد آنحضرت از این عبارت افاده این باشد که من همان بزرگوارم که در مسجد سهله او را
میجویند و میبایند نه آنکه امر مشتبه نماند و نگویند که او از مرتاضین یا آنکه از ابدال بود و از بیان مرحوم حاج سید محمد تقی هم
بوی این مطلب می آید زیرا که کتمان دوستی ابدال را باعثی بنظر نمی آید بلکه ایضاح از آن هم مانعی نداشت و حقیر هم او را در
سال شصت و نه بعد از هزار و دویست هجری در طهران ملاقات نمودم از ائمه جماعت دار الخلافه بود و در مسجد پای منار
در محله عودلاجان و دروازه باب شمیران که واقع در جنب عهد سمر میرزا صالح میباشد نماز میکرد و گاه گاهی هم بر منبر موعظه
و روضه ذکر احادیث مینمود و جناب حاج سید محمد تقی پشت مشهدی را هم اگرچه حقیر ملاقات نکرده بودم لکن بعلاوه علم و
ورع و تقوی و طاعت و عبادت معروف و مشهور بود قضیه دوازدهم از لطایف مولفات این کتابست و بیان آن این است
که حقیر در اوایل شباب که شاید مقارن سال هزار و دویست و شصت و سه هجری بود در بلده بروجرد در مدرسه شاهزاده
مشغول بتحصیل علم بودم و هوای آن بلد چون اعتدالی دارد در ایام عید نوروز باغات و اراضی آن سبز و خرم میگردد
و آثار زمستان از برف و برودت هوا زایل میشود لکن دو فرسخ مسافت بلکه کمتر از دروازه شهر که گذشته بسمت عراق
آثار زمستان تا اول جوزا غالباً ثابت و برقرار است حقیر پس از دخول حمل چون هوا را معتدل دیدم و وقت هم بجهت تفرقه
طلاب و رسومات عید نوروز وقت تعطیل بود با خود خیال کردم که فی امامزاده لازم التعظیم سهل بن علی را که در قریه
معروف با آستانه که از دهات کزاز که از محالات عراق است واقع گردیده و در هشت فرسخی بروجرد واقع شده زیارت
کنم و جمعی از طلاب هم بعد از اطلاع بر این اراده مواقفت کرده با کفش و لباسی که مناسب هوای بروجرد بود پیاده بیرون

قصه عجیبه

آمدیم و تا پایین گردنگاه که تقریباً در یک فرسخی شهر واقع است آمده در میان گردنگاه برف دیده شد و نظر باینکه برف در
کوهستانات تا ایام تابستان هم میماند اعتنائی نکردیم چون از گردنه بالا رفتیم صحرا را پر از برف دیدیم لکن چون جاده کوبیده
بود و آفتاب هم تابیده بود و مسافت هم تا بمقصود زیاده بر شش فرسخ نمانده بود بملاحظه اینکه دو فرسخ دیگر را هم در آن
روز میرویم و شب را هم که شب چهارشنبه بود در بعض دهات واقعه در اثنای راه میخوابیم باز هم اعتنائی نکرده روانه
شدیم مگر یکنفر از همراهان که از آنجا برگردید پس رفتیم تا آنکه وقت عصر بقریه رسیده در آنجا توقف کرده شب را خوابیدیم
چون صبح برخواستیم دیدیم که برف تازه افتاده و راه را بسته جاده را مستور کرده لکن با وجود آن چون نماز را ادا
کردیم و آفتاب هم طلوع کرد آماده رفتن شدیم صاحب منزل مطلع شده ممانعت نمود و گفت جاده نیست و این برف تازه
همه راهها را پر کرده گفتیم باکی نیست زیرا که هوا خوبست و دهات هم بیکدیگر اتصال دارد و راه را میتوان یافت لهذا اعتنائی
نکرده روانه شدیم آن روز را هم با مشقت تمام رفتیم تا آنکه عصر را وارد قریه شدیم که از آنجا تا بمقصود تقریباً کمتر از دو
فرسخ مسافت بود و شب را در آنجا در خانه شخصی از اخیار حاج مراد نام خوابیدیم چون صبح برخواستیم هوا را دیدیم
بغایت برودت و برف دیگر هم زیاده بر برف شب گذشته باریده بود لکن هوا دیگر ابر نداشت چون نماز را ادا کردیم و
هوا را هم صاف دیدیم و مقصود هم نزدیک بود و شب آینده هم شب جمعه بود و مناسب با زیارت و عبادت و در وقت
میان این قریه ... خروج هم مقصود درک زیارت این شب بود و بعلاوه قریه دیگر فاصله بود و آنمحل مقصود که آن قریه تعلق ببعض ارحام
حقیر داشت و با عدم تمکن از وصول بمقصود توقف در آن قریه از برای صله ارحام هم ممکن بود نظر باین همه با ذکر کرده
اراده جانب مقصود کردیم چون صاحب منزل بر این اراده مطلع گردید در مقام منع اکید بر آمد و گفت مظان هلاکت
و جایز نیست جواب گفتیم که از اینجا تا قریه ارحام که مسافت چندان نمیباشد و بلکه گردنگاه زیاده فاصله نیست و
هوای آنطرف هم که مانند اینطرف نیست و در یکفرسخ مسافت هم مظنه هلاکت نمیباشد بالجمله از او اصرار در منع و از ما اصرار در
رفتن آخرالامر چون اصرار را مفید ندید گفت پس اندک توقف نمائید تا آنکه مرا کاری است آنرا دیده برویم بیایم این بگفت و برفت
و در اطاق را پیش نمود چون او برفت ما بایکدیگر گفتیم که مصلحت در اینست که تا او نیامده برخیزیم و برویم زیرا که اگر بیاید باز ممانعت
مینماید پس برخواسته اراده خروج کرده در را بسته دیدیم و دانستیم که آن مرد مؤمن حیله در منع ما کرده بعد از یأس از تأثیر
منع لاعلاج دیگر باره نشستیم ناگاه دختری را در میان ایوان آن اطاق دیدیم که کاسه در دست دارد و آمده از کوزه که در
ایوان بود آب ببرد آن دختر را گفتیم که در را بگشا او هم غافل از حقیقت امر در را گشود و ما زود بیرون آمده روانه شدیم
بعد از آنکه از اطاق و حیاط که بر بالای تل واقع بود بیرون آمده در میان صحرا افتادیم ناگاه صاحب منزل را از بالای بام که از
برای رفتن برف بر آن بر آمده بود چشم بما افتاد فریاد بر آورد که آقایان عزیزان نروید تلف میشوید بیچاره هر قدر اصرار کرد
فایده نداد و اعتنائی نکردیم چون اصرار را بافایده ندید و دید که راه بسته و ناپیدا میباشد شروع بارائه طریق و دلالت راه
نمود که حالا که میروید از فلان مکان و فلان طرف بروید و تا آن مکان که آواز میرسید بیچاره دلالت مینمود تا آنگاه که دیگر
صدا نمیرسید پس سکوت کرد و ما روانه شدیم تا آنکه مسافتی از آن قریه دور افتادیم و راه را هم چون بالمره مسدود بود
نیافتیم و بجهت میرفتیم گاه بر گودالهائیکه برف هموار کرده بود واقع میشدیم تا کمر یا سینه فرو میرفتیم و گاه می افتادیم و
بدتر از همه آن بود که در رشته قنات آبی هم در آنجا بود که برف و بوران آن چاههای آنرا مسدود کرده و خوف وقوع در
آن چاهها هم بود و بعلاوه آنکه راه ناپیدا و برف هم غالباً از زانو متجاوز و کفش و لباس هم مناسب حضر و هوای تابستان گاه
بعض دفعات چنان فرو میرفتند که متمکن از خروج نمیگردیدند تا آنکه دیگران اجتماع نمایند و او را از برف و گودال مستور بیرون
بیرون کشند و با وجود اینحالت چون هوا آفتاب و روشن بود میرفتیم اگرچه در هر چند قدم می افتادیم تا آنکه در یکفرسخی شدیم
اتفاقاً ابرها بیکدیگر پیوسته هوا تاریک گردید و برف و بوران باریدن و وزیدن گرفت و سر تا پا را تر نمود و اعضای ما

ازوزیدن

از وزیدن بادهای سرد و ریختن برف و بودن از کار ماندند لهذا همگی از زندگانی خود مأیوس شده مظنه تلف و هلاک کردیم
و انابه و استغفار کرده با یکدیگر شروع بوصیت نمودیم پس از فراغ از وصیت و آمادگی از برای مردن حقیر بایشان گفتم که ما باید از
فضل و کرم خداوند مأیوس شد و ما را بزرگ و ملجأ و ملاذی هست که در هر حال و وقت قدرت بر اعانت و اغاثه ما دارد بهتر است
که با و استغاثه کنیم و دخیل شویم گفتند چه کس را گوئی گفتم امام عصر و صاحب امر حضرت قائم را گوییم چون این شنیدند همگی بگریه
در آمدند و ضجه کشیدند و صداها را بواغوثاه و الغیاث و ادرکنا یا صاحب الزمان بلند نمودند ناگاه باد ساکن و ابرها متفرق شده
آفتاب ظاهر گردید چون این را دیدیم بغایت شاد و مسرور گردیدیم لکن اطراف را بنظر در آورده از چهار طرف بغیر از تلال و جبال
چیزی ندیدیم و طرف مقصود را ندانستیم و از ترس آنکه اگر برویم شاید جانب مقصود را خطا کرده بکوهسار مبتلا شویم و طعمه سباع
گردیم متحیر ماندیم ناگاه دیدیم که از طرف مقابل بر بالای بلندی شخصی پیاده نمایان گردید بجانب ما می آید مسرور شده با یکدیگر
گفتیم که این بلندی بالای همان گردنه است که در سطح میان منزل و مقصود است این پیاده هم از آنجا می آید پس او بجانب او روانه شدیم تا
روانه شدیم تا آنکه بیکدیگر رسیدیم شخصی بود بلباس عامه و از اهالی آن دهات گمان کردیم و از او احوال راه را پرسیدیم گفت
راه همین است که من آمدم و بدست اشاره کرد بامکانی که در اول در آنجا بوده شده گفت آن هم ابتدای گردنه است این بگفت و از ما
گذشت و برفت ما هم از محل عبور و جای پای او رفتیم تا آنکه باول گردنه که آن شخص را در اول در آنجا دیدیم رسیدیم و آسوده
شدیم اثر قدم او را از آن مکان بانظر نیافتیم تا آنکه از زمان دیدن او و رسیدن ما بآنجا هوا در غایت صافی و آفتاب طالع و نمایان
و برف تازه غیر از آن برف سابق نبود و عبور از میان گردنه هم بدون آنکه قدم در برف جا کند ممکن نبود و از آن بلندی هم تمام آن هوا
نمایان بود و نظر کردیم آن شخص را در میان هموار هم ندیدیم همگی همراهان از این فقره متعجب شدند و هر قدر در اطراف راه نظر انداختند
که شاید اثر قدمی بیابند پیدا نشده بلکه از بالای گردنه که ناگاه نمود بقریه ادحام که قریب بنیم فرسخ بود همت خود را صرف آن کردیم که
اثر قدمی بیابیم ندیدیم و پس از ورود بآن قریه هم پرسیدیم که امروز کسی را دیده اید از این طرف گردنه برف تازه بارید گفتند نه بلکه از
اول روز تا حال همین طور هوا صاف و آفتاب نمایان بوده مگر آنکه در شب گذشته قلیل برفی بارید پس از ملاحظه این شواهد آن
لجابت و اغاثه بعد از استغاثه حقیر بلکه همراهان هیچ شکی نماند در اینکه آن شخص آقا و مولای ما یا آنکه مأمور خاصی از آن درگاه عرش
اشتباه بود والله العالم بحقایق الامور بیست و دوم از ثقات ثقه جلیل حاجی میرزا محمد را ذی است که اصل او از مشهد عبدالعظیم و
ساکن نجف اشرف می باشد و خانه او متصل بصحن مقدس است از جانب جنوب مواظب طاعات و زیارات و حالات او و شرح این واقعه
اینست که حقیر روزی در خانه ایشان بودم اتفاق کلام در احوال امام عصر علیه السلام در ذکر کسانیکه بشرف ملاقات آنحضرت فایز شده اند در
میان آمد و هر یک در این باب سخنی گفتیم تا آنکه در اثنای کلام ذکر کرد که من بسیار شوق لقای آن بزرگوار بودم و با خود میگفتم که اگر من هم
در عداد شیعیان آنحضرت معدود بودم البته بشرف ملاقات او در خواب یا آنکه در بیداری فایز میگردیدم پس باید شایسته آن نباشم و قصوری
در من بوده باشد و از این جهت زیاد در ترس و اضطراب باشم تا آنکه موفق بزیارت قبله هفتم و امام هشتم حضرت رضا علیه و علی آبائه
و اولاده الف تحیة و ثناء گردیدم و پس از زیارت عود و مراجعت بنجف اشرف کردم و چند روزی از آن گذشت یکشب در خواب
دیدم که شخصی بمن گفت که امام عصر بنجف تشریف آورده پرسیدم در کجا می باشد گفت در مسجد هندی که از مساجد معتبره
آن بلده شریفه می باشد چون این شنیدم مسرور گردیدم و با سرعت و تعجیل تمام باراده زیارت و دریافت شرف خدمت آن بزرگوار
بجانب مسجد روانه گردیدم چون داخل مسجد شدم آن بزرگوار را دیدم که در پیش مسجد ایستاده و اجتماع خلق در مسجد بحدی شده می باشد
که راه عبور بر آن طرف را بسته اند و نزدیک شدن نمیشود مأیوسانه ایستادم و با خود گفتم که مردم در همه امور پیش دستی می نمایند
و دیگری را راه نمی دهند ناگاه دیدم که آن بزرگوار سر مبارک را بر داشت و نظری بصحن جماعت خلق انداخت و چشم مبارکش
بمن افتاده و باشاره دست مرا بسوی خود خواند چون آن جماعت آن نوع ملاطفت دیدند کوچه دادند و راه دادند و من نزد آن
حضرت رفتم پس آن بزرگوار با من اظهار رأفت و مرحمت نمودند و فرمودند که ما بدیدن تو آمدیم آنوقت که از مشهد عود و مراجعت کرده

قصه حاجی میرزا محمد

بودی در آن بالاخانه لکن نشناختی چون این شیخ را شنیدم که آن بزرگوار در بعضی ایام مراجعت من از مشهد که در بالاخانه بیرونی از برای آمدن مردم نشسته بودم تشریف آورده اند بلباس عامه بلد و کسانیکه از برای دیدن زائرین با داده محض دریافت ثواب بدون قصد یکه شناخته شوند و چشم باز دید داشته باشند من او را در عداد ایشان دانسته ام و ملتفت آنکه مولای من و دیگران بلکه آقای اهل زمین و آسمانست نشده ام پس از این کلام منفعل گشته و از خواب بیدار شده بدریافت خدمت آنسرور در بیداری و خواب مسرور گردیدم و بشکرانه این نعمت عظمی و اینکه در عداد اهل آن درگاه معدود م بسجده شکر بجا آوردم والحمد لله **چهاردهم** از این طایفه شیخ نحریر علامه جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلی قدس سره میباشد چنانکه قاضی نور الله شوشتری رحمه الله در کتاب مجالس نوشته که از جمله مراتب عالیه که جناب شیخ یعنی علامه بآن امتیاز دارد آنست که بر السنه اهل ایمان اشتهار یافته که یکی از علمای اهل سنت که در بعض فنون علمیه استاد جناب شیخ بود کتابی در رد مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس آنرا بر مردم میخواند و باعث اضلال ایشان میگردید و از بیم آنکه مبادا از علمای شیعه کسی بر آن رد نویسد آنرا بکسی نمیداد که بنویسد جناب شیخ همیشه حیله میانگیخت که آنرا بدست آورد و بنویسد و رد نماید لاجرم علاقه استاد و شاگردی را وسیله تحصیل این کتاب نمود و در مقام التماس عاریه آن برآمد چون آن شخص نخواست که بالمره دست رد بسینه التماس جناب شیخ گذارد گفت سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده بر یکشب نزد کسی نگذارم جناب شیخ آنقدر را هم غنیمت دانسته کتاب را گرفته و با خود بخانه برد که در آنشب بقدر امکان از آن نقل نماید و چون بکتابت آن اشتغال نمود و نصف شب بگذشت خواب بر جناب شیخ غالب گردید جناب صاحب الامر عجل الله فرجه پیدا شد و فرمود کتاب را بمن واگذار و بخواب چون شیخ از خواب بیدار شد آن کتاب را بکرامت صاحب الامر تمام دید مؤلف گوید که ظاهر اینحکایت اینست که علامه قدس سره آن بزرگوار را دیده و شناخته در وقت دیدن و این اگرچه در حق مثل این عالم ربانی که احیای شریعت و مذهب شیعه نمود بعیدی ندارد چنانکه شرفیابی او را باینطور در خدمت آن بزرگوار در فصل گذشته بواقعه دیگر ذکر کردیم لکن فاضل معاصر میرزا محمد تنکابنی زید توفیقه در کتاب قصص العلماء اینواقعه را باین نحو ذکر کرده که علامه قدس سره آن کتاب را بتوسط یکی از شاگردان خود که در نزد آن عالم سنی درس میخواند بعنوان عاریه یکشب بدست آورد و مشغول کتابت آن شد و چون نصف شب گذشت علامه را بخود خواب برد و قلم از دستش افتاد چون صبح شد و واقعه را چنین دید مهموم گردید پس از آنکه ملاحظه نمود دید که تمام آن کتاب را کسی استنساخ کرده و در آخر آن نسخه نوشته کتبه م ح م د ابن الحسن العسکری صاحب الزمان پس دانست که آنحضرت تشریف آورده و آن نسخه بخط سامی آن بزرگوار تمام شده والله العالم **پانزدهم** از این طایفه مادر شخص ثقه صالح جلیل اسمعیل خان نوابی میباشد و بیان اینواقعه اینست که در روز هفدهم ماه صفر سال هزار و سیصد که مقارن اشتغال مؤلف بتالیف این کتاب شریف در طهران در منزل ایشان بودم اتفاقا سخن بذکر این نوع اشخاص کشید او مذکور داشت که مرا مادری بود که در کمالات و حالات از اکثر زنان این زمان ممتاز و در صرف اوقات خود در طاعات و عبادات و اجتناب از ارتکاب معاصی و ملاهی بی انباز بود و در عداد صالحات عصر خود کم نظیر و انباز بود و جده مرا که والده او بود زنی بود صالحه و با استطاعت مالیه و چون بموجب تکلیف عازم حج بیت الله شده بود والده را هم با آنکه در اوایل ایام تکلیف او و بعینی ده ساله بود از مال خود مستطیع کرده و بملاحظه عدم تحمل صدمه مفارقت و آنکه شاید بعد از آن والده مستطیع شود و اسباب مسافرت حج او را فراهم نیابد با خود برده و با سلامتی مراجعت کرده بودند والده حکایت کرد که پس از ورود بمیقات و احرام از برای عمره تمتع و دخول مکه معظمه وقت طواف تنگ گردید بطوریکه اگر تاخیر میافتاد وقوف عرفه اختیاری فوت میگردید و بدین باضطراری میشد لهذا حجاج را اضطرابی در اتمام طواف و سعی میان صفا و مروه حاصل بود و کثرت ایشان را هم در آنسال زیاده از

فاضل ... فصل چهاردهم علامه حلی

فصل پانزدهم مادر اسمعیل خان نوابی

بسیار

بسیاری از سنوات صبکفتند لهذا والده و من و جمعی از زنان هم سفر معلمی از برای اعمال اختیار کرده با استعجال تمام
باراده طواف و سعی بیرون رفتیم با حالیکه از غایت اضطراب کویا قیامت برپا شده بود و چنانکه خدا فرموده در بعض اهوال
ان روز که یوم تذهل کل مرضعة عما ارضعت مادر از بچه خود ذهول مینمود لهذا والده و دیگر همراهان چون بخود
مشغول بودند کویا از من بالمره غفلت نمودند در اثنای راه ملتفت شدم که با والده و یاران همراه نیستم هر قدر دویدم
و صیحه زدم کسی از ایشانرا نیافتم و ندیدم و مردم هم چون بکار خود بودند هیچ جه بمن اعتنائی ننمودند و ازدحام
خلق هم مانع از حرکت و تفحص و اشتراک خلق در لباس احرام و عدم اختلاف ان هم مانع از شناختن یاران بود با انکه راه را
هم نمیدانستم و کیفیت عمل را هم بدرستی معلم نیاموخته بودم و متصور انکه ترک طواف در آن وقت باعث فوت حج در آنسال
میشود و با همراهان زحمت یکساله و طی مسافت و مسافرت باید تا سال دیگر بمانم یا انکه برگردم و دوباره مراجعت نمایم نزدیک
بود که عقل از سرم برود یا انکه نفس در گلویم کره کند و بمیرم بالاخره چون از تاثیر صیحه و گریه مایوس شدم خود را از معبر
خلق بکناری رسانیده که لااقل از صدمه عبور محفوظ مانم و در موضع مایوس آرمیدم و با نوار مقدسه ارواح معصومین
متوسل گردیدم میگفتم که ادرکنی یا صاحب الزمان و سر بزانوی حسرت نهادم ناکاه آوازی شنیدم که کسی مرا بنام می
خواند چون سر برداشتم جوانی نورانی را با لباس احرام در نزد خود دیدم فرمود برخیز بیا طواف کن گفتم همانا از جانب
والده آمده گفت نه گفتم پس چگونه بیایم که من اعمال طواف را نمیدانم و خود را هم بتنهائی بدون والده و یاران از ازدحام
حاج حفظ نمیتوانم کرد گفت غم مخور من ترا تعلیم میکنم و حفظ میکنم از ازدحام حفظ مینمایم با من هر جا که میروم بیا و هر
عمل که میکنم بکن مترس و دل قوی دار پس از مشاهده اینحال و استماع این مقال همتم زایل گردید و اندوه برفت و دل و
اعضا قوت گرفت برخواستم با انجوان روان و دوان گردیدم حالت عجیبی از او مشاهده کردم کویا بهر طرف که رو
می آورد خلق مفهور او بودند بخود کوچه میدادند و بکناری میرفتند بطوریکه با ان جمعیت من صدمه مزاحمت ندیدم
تا انکه داخل مسجد الحرام شده در موقف طواف رسید متوجه من شده فرمود نیت طواف کن پس روانه گردیده مردم قهرا
کوچه میکردند تا انکه بحجر الاسود رسید و حجر را بوسید و بمن اشاره فرمود بوسیدم پس روانه گردید تا انکه بمقام اول
رسیده توقف کرد و اشاره بتجدید نیت نمود و دیگر بار تقبیل حجر الاسود کرد و همچنین تا انکه هفت شوط طواف را
تمام کرد و در هر شوط و دوره تقبیل حجر کرد و مرا هم بآن امر فرمود و این سعادت هر کس را نمیشود حتی بدون زحمت
پس از برای نماز طواف بمقام رفت و من هم با او رفتم و پس از نماز فرمود دیگر عمل طواف تمام گردید من در مقام تشکر
نعمت و مرحمت او برآمدم و چند دانه تومانی طلا با خود داشتم بیرون آورده با اعتذار تمام نزد او گذاردم اشاره فرمود
که بردار عذر قلت خواستم فرمود نه از برای دنیا اینکار نکردم پس اشاره بسمتی نمود که مادر و یاران تو در آنجااند
برو و بآنها ملحق شو چون متوجه بآن سمت گشتم دیگر باز نظر کردم او را ندیدم پس بروی خود را بسمت یاران دوانیدم
ایشانرا دیدم که ایستاده و در امر من نگرانند چون مادر مرا دید مسرور گردید و از حالم پرسید واقعه را بیان کردم
تعجب کردند مخصوص در انکه در هر دوره تقبیل حجر نمودم و صدمه مزاحمت ندیدم و نام خود را از آنشخص شنیدم
از آنشخص معلم که با ایشان بود پرسیدند که اینشخص را در جمله معلمها میشناسی گفت اینشخص که این گوئید در جمله این
معلمها و این آدمها نیست بلکه ان کسی است که پس از یاس دست امید بدامن او زده شده همگی تحسین کردند خودم بعد
از التفات بمشخصات واقعه قاطع و جازم گردیدم شاهزاده و چهارم از اینطایفه مولای کامل و ثقه عادل فاضل علام
فهام حاج ملا جعفر طهرانی معروف بحاج العبدانیست که نجل نبیل و فرزند اصیل او فاضل عادل شیخ عیسی سلمه الله
از او روایت کرد که در ایام صغارت که هنوز بسر حد بلوغ نرسیده بودم بتبعیت والد ما جد خود در مدرسه دار
الشفا که از مدارس معروفه دار الخلافه است مشغول تدرس و تعلم بودم اتفاقا روزی والد مرحوم مرا از برای ادن

قصه حاج ملا جعفر و شرح حال میلانی رحمه الله

اتش از خارج مدرسه بازار فرستاد چون از مدرسه بیرون رفتم ازدحام عام در فضای خارج مدرسه
مشاهده کردم وجمعی کثیر تشکیل داده بودند در آنجا ایستاده ونشسته مجتمع دیدم وسبب پرسیدم دانسته شد که شخصی
ببری را که چون اینست با صولت ومهابت تر از شیر وپلنگ در سلسله وزنجیر کرده در آن مجمع آورده وآن ازدحام از
برای آنکه مردم تماشای آنحیوان است لکن از غایت مهابت گویا کسی را جرأت نظر کردن باینحیوان نیست واگر کسی اراده نزدیکی
بآن مینماید آنحیوان بطوری متوجه بسوی او میشود که اگر اطراف زنجیر بدست زنجیرداران نبودی فوراً او را بدار
الامان میفرستاد از غایت مهابت او را بجانبی داشته بودند وحلقه خلق در اطراف دیگر واقع بودند وباینحال چنان
غرش داشت که مردم از دهشت گاه بود که بسبب مهابت او بر بالای یکدیگر میریختند ناگاه در این اثناء سواری ظاهر شد
که مردم از مشاهده جلالت ومهابت او از مهابت آنحیوان ذهول نمودند وآنحیوان هم از مشاهده آن سوار ساکن و
ساکت گردید تا آنکه آن سوار از مرکب خود پیاده شد وآن مرکب را بخود واگذارد وگویا چهار میخ آنرا بر زمین کوبیده با
آرام تن استوار در میان آن کثرت وجمعیت بایستاد وخود آنشخص بجانب آن ببر روانه گردید چون بنزدیک آن رسید
دست ملاطفت بر سر وروی وپشت آن مالید وآنحیوان زبان بسته در کمال خشوع سر بپای آنشخص نهاد وخود را مانند
بچه که بر تعلیمی با آنشخص میمالید وآنشخص با آرامی وآهستگی گویا با آنحیوان مکالمه وسؤال وجوابی میفرمود پس آهسته آهسته
فرمود که خدا شما را هدایت کند اینحیوان چه کرده که آنرا گرفته حبس وزنجیر کرده اید وآنجماعت حاضرین گویا همگی مبهوت
شده اند بطوریکه نه کسی قدرت بر حرکت دارد ونه بر مخاطبه ومکالمه وجمله زنجیرداران سر زنجیر را بدست گرفته مبهوت
ایستاده اند واحدی را با آنمرد وغیر او مخاطبه ومکالمه نشد ونزدیک باو نگردید تا آنکه آنشخص بمرکب خود عود کرده سوار
شد وبرفت پس گویا مردم از خود رفته بودند وبخود آمدند وهمهمه در میان آنجمع بلند گردید که اینسوار چه کس بود و
از کجا آمد وبکجا رفت وچرا آمد وچرا رفت واز زنجیرداران پرسیدند جواب گفتند که ما هم مانند شما نشناختیم و
مبهوت ماندیم گویا در وجود ما نفس نبود ومشاعر ما از بر بود همینقدر دانستیم که از این نوع بشر نبود والا جرأت
بر نزدیکی اینحیوان در اینحالت نمینمود واینحیوان با او این نوع رفتار نمیکرد پس مردم را بر اینحالت گذاشته آتشی از
بازار بدست آورده بزودی بمدرسه آمدم والد ماجد از سبب دیر شدن پرسید واقعه را عرض کردم وبعض شمایل آن
شخص را ذکر نمودم فرمود اینشخص باین صفت وحالت ورفتار که تو گوئی بقیة آل اطهار وحجت پروردگار صاحب
الزمان میباشد پس بزودی برخواسته بخارج آمده از آنجماعت استفسار واقعه نمود وچون جازم بوقوع آن گردید
آرزوی حضور آنحضرت نمود ومیفرمود که آنشخص قطعاً همان بزرگوار بوده در آن شک نباید نمود **هفدهم** از این
طایفه حاج محمد محسن است که جناب آخوند ملا حسین رشتی که از اخیار طلاب وآشنایان نجف ودر روضه خوان بود
چندی قبل از این در دار الخلافه در منزل حقیر ذکر نمود وبعد از آن بخواست حقیر صورت آنرا نوشته فرستاده بود
باین عبارت که سید جلیل آقا سید عنایت الله بروجردی که از طایفه بحر العلوم رحمه الله بود ودر رشت از برای
این خاک پای ذاکرین نقل نمود که در سال گذشته در طهران حاج محمد محسن نامی بجهة من نقل کرد که طلبی داشتم
در کاشان از شخصی رفتم بکاشان که بجهة وصول طلب خود بنزدیک کاشان بدهی رسیدم شب شد ونزدیک آن ده
مسجدی بود باخود گفتم امشب در این مسجد بسر میبرم وفردا مردم وارد کاشان میشوم وطلب خود را وصول مینمایم
بعد از اینکه فرود آمدم در آنمسجد وشب شد وتاریک گردید بخیال افتادم که مبادا کسی بیاید ومرا بکشد ومال مرا غارت
کند این چه کاری بود که کردم ودر این خیال بودم که از یکسمت مسجد صدائی بلند شد وصدا زد مرا واسم مرا وپدر مرا
وولایت مرا برد وگفت که خانه خدا که محل عبادت بندگان خاص او میباشد امن نباشد کجا امن میباشد مترس و
بیا نزد من چون اینسخن شنیدم نزد او رفته سلام عرض کرده جواب شنیدم لکن چون مسجد تاریک بود تمیز ندادم که پیر بود

ملاقات حاج محمد محسن با صاحب

با آنکه

یا آنکه جوان پس فرمودند که فلان میروی بکاشان که طلب خود را از فلان وصول کنی عرض کردم آری فرمودند که آن مرد بخانهٔ فلان ملا خواهد رفت و بست نشست و آن ملا کمک او کند و دستت باو بند نشود و با دماغ سوخته باصفهان خواهی رفت و از آنجا مراجعت خواهی کرد بطهران و در آنجا طلبی از کسی مطالبه کنی و آنکس ترا بکسی از کوه نشینان بروجرد حواله کند و آنشخص بتو ملکی دهد که از آن ملک نفعی زیاد عاید تو شود پس بمشهد مقدس میروی و مراجعت مینمائی انشاء الله باقیمانده سخن را در تبریز بتو خواهم گفت حاج محمد محسن مذکور گفت هر چیزی را که گفته بود وقوع یافت و چنان شد که گفته بود آنشخص در خانهٔ ملا متحصن شد و دستم باو بند نشد با کمال افسردگی باصفهان رفتم و از آنجا بطهران برگردیدم و طلبی از شاهزاده داشتم حواله کرد ببعضی از کوه نشینان بروجرد و آنمرد ملکی بمن داد و از آن ملک نفع زیاد بردم پس بمشهد مقدس مشرف شده برگردیدم پس بداعیه بتبریز رفتم و بقدر ده روز یا زیاده در آنجا ماندم و کارهای خود را دیدم و حالم دیدم که فردا صبح روانه شوم عصری بود چای خوردم و غلیان هم کشیدم و در خیال آن بودم که ببینم که دیگر کاری یا جواب و سؤالی با کسی دارم که ببینم و بعد از خروج محتاج باصلاح آن نشوم و اصلا موعدهٔ آنشخص را در خاطر نداشتم ناگاه بخاطرم آمد و با خود گفتم که آنمرد هر چه گفته بود چنان شد و بظهور رسید مگر آنکه او را در تبریز ببینم و فردا میروم ناگاه دیدم که پیر مردی داخل شد و سلام کرد و نشست و غلیان باو دادم نکشید و فرمود فلان در خیال باقیمانده سخن هستی عرض کردم آری فرمود که باقیمانده سخن اینست که خوشا حال اطفالی که در این مائه که میآیند از پدر و مادر متولد میشوند عمرشان دراز باشد و در سال اول مائه نه در سال دویم نه در سال سیم آن سیدی از سمت خراسان ظاهر خواهد شد و از برکات وجود با سعادتش برکات ظاهر خواهد گردید و خلق روی زمین یک مذهب میشوند آسمان رحمتش را نازل مینماید و زمین برکت خود را بروز خواهد داد شرق و غرب دنیا اهلش آسوده شوند و همگی یک مذهب در آیند **مؤلف گوید** که اگر چه آخوند مذکور ثقه میباشد لکن آن دو نفر دیگر چون مجهول الحال هستند و واقعه هم غرابت دارد اعتماد بر آن مشکل است اگر چه مؤید بلکه مصدق اینحکایت در روایت منامیست که روایت کرد آنرا جناب زبدة الاطیاب العالم الربانی المولی ملا نظر علی طالقانی طهرانی اطال الله بقائه از کسیکه او را باصلاح و سداد نسبت داد که او در سال گذشته که مطابق تاریخ هزار و دویست و نود و نه هجری بود از برای ایشان در نجف اشرف علی مشرفها السلام ذکر نمود که در همین سال سید جلیلی را در خواب دیدم و از او از زمان فرج آل محمد صلوات الله علیهم و ظهور دولت حقه پرسیدم جواب فرمود که سه سال یا چهار سال دیگر زیرا که اینفقره مطابق است با آن اخبار دیگر در ذیل این حکایت آنرا ذکر کرده و محتمل است که آنمرد خود حضرت حجت عجل الله فرجه بوده باشد و منافات ندارد آنکه او را در سن پیری دیده با آنکه در اخبار وارد است که آن بزرگوار بصورت جوانان ظهور فرماید زیرا که تبدیل صورت در آنوقت ممکن است و محتمل است که از رجال الغیب و کارکنان آنحضرت بوده باشد و کیف کان ذکر واقعه در اینمقام خالی از مناسبت نیست و عهدهٔ آن با راوی آنست و الله العالم **هجدهم** از اینطایفه ثقهٔ عادل حاج ملا علی محمد کتابفروش بهبهانی الاصل نجفی مسکن است که داماد حاج ملا باقر سابق الذکر بود و سال گذشته در راه مکه وفات کرد و شرح آنواقعه اینست که فاضل عادل امجد زبدة السادات آقا سید محمد بن سید احمد بن سید نصر الله بروجردی این ایام از زیارت امام هشتم ع مراجعت کرده روانه نجف بود و در ایام وقوف دار الخلافه در منزل حقیر بود اتفاقا در اثنای صحبت ذکر صاحب غیبت ع در میان آمد و هم اینواقعه را ذکر نمود حقیر از او خواستم که آنرا نوشته تا آنکه اصل عبارتش نقل شود و اصل عبارتش اینستکه روزی از روزها در حجره از حجرات صحن مقدس حضرت

واقعهٔ حاج ملا علی محمد کتابفروش نجفی رحمه الله

امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرد حاج ملا علی محمد بزرک که مردیست بتقوی و تقدس او بر اهل نجف اشرف مخفی نیست و احتیاج
بتذکیه و توثیق ندارد از برای حقیر سید محمد که در وقتی از اوقات مبتلا شدم بمرض بلغم لازم بعد بطول انجامید آخر
کار بجائی رسید که قوای من ضعیف شد و طبیب من که سید الفقهاء والمجتهدین آقای حاج سید علی شوشتری که
شغل و عمل ایشان طبابت نبود و غیر از شیخ مرحوم دیگری را معالجه نمینمود از من مایوس شد لکن بجهة تسلی خاطر من بعض
دواهای جزئی بمن میداد تاکی از من تمام شود اتفاقا دو نیکی از رفقای من آمد و گفت برخیز برویم بوادی السلام
او را گفتم که خود می بینی که من قدرت بر حرکت ندارم چگونه میتوانم بوادی السلام بیایم اصرار کرد تا آنکه مرا روانه نمود
رفتیم تا آنکه بوادی السلام رسیدیم ناگاه در طرف مقابل خود مردی را با لباس عرب با مهابت و جلالت مشاهده کردم
که ظاهر گردید و رو بمن آورد و چون بمن رسید دستهای خود را دراز نموده فرمود بگیر من با ادب تمام دست بر آورده
گرفتم دیدم بقدر دو پشت ناخن قدری و ترق روی نان بود که از جواهرات آتش از پشت خود جدا شده آنرا بمن داد و از
نظر من برفت پس من قدری راه رفتم آن نان را بوسیده بر دهان خود گذارده بخوردم چون آن نان بدرون من رسید
دل مرده من زنده گردید و خستگی و دلتنگی و شکستگی از من زایل شد و زندگی تازه بمن بخشید و حزن و اندوه از من
زایل گردید و فرح بی اندازه بمن عارض شد و هیچ شک نکردم در اینکه آن شخص قبله مقصود و ولی معبود بود پس مسرور
و شادمان بمنزل خود برگردیدم و آن روز و آن شب دیگر در خود اثری از آن مرض ندیدم چون صبح آن شب بر آمد بعادت سابق
نزد سید جلیل جناب حاج سید علی رفتم و دست خود را باو دادم چون دستم را بگرفت و نبضم را دید تبسم کرد و
برویم خندید و فرمود چه کار کردی عرض کردم که کاری نکردم فرمود راست بگو و از من پنهان نکن چون مبالغه و اصرار فرمود
واقعه را عرض کردم فرمود که دانستم که نفس عیسای آل محمد علیهم السلام بشود سید جانم را اخلاص کن برخیز دیگر حاجت بطبیب
نداری برا که مرض از تن تو برفت و سالم شدی الحمد لله راوی گوید که دیگر آن شخص را که در وادی السلام دیدم و آن نان را بمن
داد ندیدم مگر یک روز در حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام که چشمم بجمال نورانی او منور شد پی تابانم نزد او رفتم که شرفیاب
خدمت حضرتش شوم از نظرم غایب شد و او را ندیدم **مؤلف گوید** که سید جلیل القدر حاج سید علی مذکور در فصل
کرامات بعض مقامات او خواهد آمد انشاء الله و دیگر آنکه ذکر این شخص در عداد طایفه اولی هم نظر باینواقعه ثانیه ضرری
ندارد **نوزدهم** از اینطایفه محور دائره علوم و تحقیق و مرکز کره آداب و رسوم و نتیجه عالم کامل ربانی شیخ زین الدین
عاملی معروف بشهید ثانی است در بیان اینواقعه از قراریکه فاضل معاصر تنکابنی نقل کرده از محمد بن حسن عودی از آن
بزرکوار اینست که گفت در شب چهارشنبه دهم ربیع الاول از هفتصد و شصت و دو در بلده رمله بمسجد معروفی آنجا رفتم که
معروف بجامع ابیض است برای زیارت انبیا که در غار مدفونند پس در را مقفل دیدم و کسی در مسجد نبود پس دست
خود را بر قفل زدم قفل خود بخود گشوده گردید و بغار رفتم و نماز و دعا بجا آوردم و باین سبب از قافله غافل شدم و
قافله رفت چون بیرون آمدم و از قافله اثری ندیدم در کار خود در ماندم ناگاه استر سواری را دیدم که بمن ملحق شد
حیران شدم و بحکم ضرورت بتنهائی روانه گردیدم و آن قدر رفتم که خسته شدم و اثری از قافله ندیدم و
و بمن اشاره کرد که در عقب او شوم و بر ترک او بر آیم پس در عقبش شدم و مانند برق لامع روانه گردید و بزودی بقافله
رسید و مرا فرود آورد و گفت برفیقان خود ملحق شو و خود او داخل قافله گردید پس من برفیقان خود رسیدم و هر قدر
تفحص و بحث کردم که آن شخص را در میان آن قافله بیابم و بار دیگر به بینم او را نیافتم و دیگر بارهم ندیدم **بیستم** از این
طایفه سید ثقه جلیل و فاضل عادل نبیل آقا سید باقر اصفهانی رحمه الله میباشد که از افاضل حوزه درس شیخ
استاد طاب ثراه بود در نجف اشرف روزی در مجلسی از حالات حضرت حجت عجل الله فرجه و ذکر اشخاصی که فایز
حضور شده اند سخن رفت در اثناء کلام سید مذکور ذکر نمود که در وقتی شب چهارشنبه را چنانکه عادت مجاورین است
بمسجد سهله رفتم بیتوته بجا آوردم و روز را هم در مسجد ماندم باراده اینکه عصر را بمسجد کوفه بروم و شب پنجشنبه را در آنجا

واقعهٔ شهید ثانی طاب ثراه

واقعهٔ آقا سید باقر اصفهانی رحمه الله

بیرون

بیتوته کرده و روز آنرا بنجف می کردم اتفاقاً ذخیره که برداشته بودم تمام شده بود و بسیار گرسنه شده بودم و در آن اوقات مسجد سهله هم مخروبه بود و مجاور و خانواری در آن ساکن نبود و چون مردم بدون ذخیره در آنجا نمی رفتند و توقف ایام در آنجا نمیکردند نان فروش هم در آنجا نمی آمد باری با وجود گرسنگی توقف کردم و در صفهٔ وسط مسجد مشغول نماز شدم و در اثنای نماز مردی را دیدم در لباس اهل سیاحت که بر آن صفه برآمد و در نزدیک من نشست و سفرهٔ نانی در دست داشت پر بود چون چشم من بر آن نان افتاد با خود گفتم که کاش این مرد پولی از من قبول میکرد و مرا هم بر این سفره میخواند ناگاه دیدم که آن مرد بسوی من نگریست و تکلیف خوردن کرد من هم حیا کرده ابا نمودم پس از اصرار او و انکار من اجابت کرده بنزد او رفتم و بقدر اشتها خوردم پس سفره را برداشت و بسوی حجرهٔ از حجرات مسجد که در برابر روی من بود متوجه شده داخل آن حجره گردید و من چشم بعقب او دوختم و آن حجره را از نظر نینداختم تا آنکه زمانی گذشت و بیرون نیامد و من از مشاهدهٔ آن واقعه متفکر بودم که آیا آن از باب حسن اتفاق بود یا آنکه آن مرد بر ضمیر من اطلاع یافت بالاخره با خود گفتم که میروم و تحقیق حال از او مینمایم چون برخواستم داخل آن حجره شدم اثری از آن مرد ندیدم با آنکه آن حجره را زیاده بر آن مدخل و مخرج دیگر نبود پس ملتفت شدم که آن شخص را بر ضمیر من اطلاع بود که آن کار را نمود و گمان کردم آن بزرگوار بود و کسی دیگر نبود والله العالم

فصل چهارم

در ذکر اشخاصی که آن بزرگوار را در خواب دیده اند بعلاوه آنجماعتی که در باب معجزات بذکر ایشان اشاره رفت و اینطایفه بسیارند بلکه بیشمارند اگر چه بر ذکر ایشان بنابر اقتصار است **اول** از ایشان سید جلیل القدر حاج میرزا محمد رازی مجاور نجف اشرف که در فصل سابق مذکور گردید **دوم** حقیر از اینطایفه مؤلف این کتابست زیراکه الی الآن دو دفعه در خواب بشرف حضور آنجناب گشته است دفعهٔ اولی در سال هفتاد و سه بعد از هزار و دویست هجری که اوایل مجاورت و وقوف در نجف اشرف و سال سیم ورود آن ارض اقدس بود شبی از شبها در خواب دیدم که از باب قبله صحن مطهر داخل ایوان شدم و دیدم که در صحن ازدحام عامی است از شخصی باعث و سبب پرسیدم جواب گفتند که مگر نمیدانی که حضرت صاحب الامر ع ظهور فرموده و اینک در میان صحن ایستاده و مردم با او بیعت میکنند چون این شنیدم متحیر گردیدم که اگر بروم بیعت کنم شاید آنحضرت نباشد و بیعت با باطل واقع شود و الا شاید آنحضرت بوده باشد و بیعت با حق ترک شود پس با خود گفتم که میروم و با او اظهار بیعت کرده دست خود را بسوی دست او دراز میکنم اگر امام است میداند که من در امامت او شک دارم پس دست خود را کشیده بیعت مرا قبول نکند پس دانسته شود که او امام است و با او بیعت کنم و اگر امام نباشد از ضمیر من نداند و دست دهد و دانسته شود که امام نباشد و من با او بیعت نکنم و دست خود بکشم چون این ضمیر گرفته داخل صحن شده مشاهدهٔ جمال عدیم المثال آنحضرت شد جازم بآنکه آنحضرت میباشد شدم و از ضمیر خود غفلت کرده دست خود را از برای بیعت دراز کردم چون آن بزرگوار آن بدید دست مبارک خود را کشیده حقیر از ملاحظهٔ این حال خجل و پریشان حال گردیدم چون آنحضرت اینحالت را دید تبسم نموده فرمود دانسته شد که من امام پس دست مبارک دراز کرده اشاره بر بیعت نموده حقیر ملتفت ضمیر گردیده مسرور شده بیعت نمودم و از غایت شوق مشغول طواف بدن انور اطهرش شدم ناگاه شخصی از آشنایان اخیار را از دور نمودار گشته او را آواز دادم که اینک حضرت ظهور فرموده چون این بشنید آمده بدون تأمل با آن بزرگوار بیعت کرده و دور او میگردید در این اثنا از خواب بیدار شدم دفعهٔ ثانیه بعد از این واقعه بفاصله چند سال دیگر در همان مکان شریف واقع گردید بعد از آنکه در مآل امر و آخر کار خود اندیشه بسیار حاصل شد زیرا که ملاحظهٔ بسیاری از سابقین و لاحقین و معاصرین نمودم که در اوایل امر در زی اخیار بودند بعد از آن منقلب گردیدند و با فساد عقیده مردند و این اندیشه در خیال بطوری قوت گرفت که باعث تشویش و اضطراب کلی گردید تا آنکه شبی از شبها در خواب دیدم که آن بزرگوار در مسجد هندی که از مساجد

ذکر کسانیکه آنحضرت را در خواب دیده‌اند

معتبره نجف میباشد تشریف دارند و در اواخر مسجد ایستاده اند جمعیت خلق اطراف آنحضرت را احاطه داشتند و حقیر در اوائل مسجد بین الناس ایستاده ام بانتظار آنکه در وقت خروج شرفیاب شوم ناگاه آن بزرگوار باراده خروج تشریف آورده چون نزدیک گردید حقیر خود را بر پاهای مبارک آن بزرگوار انداختم و باین عرض کردم که فدایت شوم عاقبت امر من چگونه خواهد بود چون آنحضرت این بدیدند دست مبارک خود را دراز کرده با عطوفت و مرحمت دست مرا گرفته از خاک برداشته با تبسم و ملایمت فرمودند بی تو نمیروم چنان فهمیدم که مراد آنست که تا آنکه تو با من نباشی داخل بهشت نشوم چون این بشارت شنیدم از غایت سرور بیدار گردیدم و بعد از آن از آن اندیشه آسوده خاطر شدم **بیستم** از ابطایف

واقعهٔ ملا حاجی حسن قزوینی

مولانا حاج ملا حسن قزوینی مولد شیرازی موطن حایری موقف مؤلف کتاب ریاض الشهاده که بعد از ذکر جمله معجزات واقعه در سرداب آن بزرگوار در همان کتاب میگوید معجزاتیکه در این عصر در سرداب مقدس ظاهر شده تعداد و حصر آنها ممکن نیست و آنچه از برای خود مؤلف اتفاق افتاده اینست که بعد از دعا و تضرع در سرداب مقدس حضرت را در خواب دیدم که نوازش فرمود و وعده اجابت نمود و در همان زودی مجموع آنچه خواهش کرده بودم و آن جناب وعده داده بود متحقق گردید **بیست چهارم** از ابطایفه خواجه نصیر الملة والدین سلطان الحکماء والمتکلمین عالم ربانی و

واقعهٔ خواجه نصیر قدس سره

محقق صمدانی محمد بن محمد بن حسن طوسی است که اصل او از قریه جهرود ساوه بوده و ولادت با سعادتش در یازدهم جمادی الاولی از سال پانصد و نود و هفت که یوم وفات امام فخر رازی است در شهر طوس اتفاق افتاده که ماده تاریخ او با آیه کریمه جا الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا موافق آمده و در شهر صفر ششصد و چهل و چهار از تالیف شرح اشارات فارغ شده و در روز سه شنبه هیجدهم شهر جمادی الاولی از سال ششصد و پنجاه و هفت در شهر مراغه ابتدای بنای زیج و رصد کرده و در هیجدهم شهر ذیحجه از سال ششصد و هفتاد و دو از اینجهان ابدی رحلت نموده که مجموع عمر شریفش هفتاد و پنجسال بوده و شرح این واقعه از قراریکه در السنه مشهور و در جمله از کتب مسطور است اینست که آنجناب مدت بیست سال کتابی در مناقب اهل بیت عصمت تالیف نمود و آنرا با خود ببغداد برد که بنظر خلیفه عباسی برساند اتفاقا وقتی رسید که خلیفه با ابن حاجب از برای تفرج و تماشا در میان شط بغداد بودند پس خواجه آن کتاب را نزد خلیفه نهاد و خلیفه آنرا با بن حاجب داد و چون آن ناصبی نظرش بمناقب ائمه اطهار افتاد از شدت بغض آن کتاب را در آب انداخت و از روی استهزاء گفت اعجبنی طه یعنی از بر آمدن آب و انداختن این کتاب مرا خوش آمد پس روی خود را بآنجناب کرده گفت تو از اهل کجائی خواجه فرمود که از اهل طوسم گفت از گاوان یا آنکه از خران آنمکانی خواجه فرمود بلکه از گاوان آنمکانم ابن حاجب گفت که شاخت در کجا است خواجه فرمود شاخم را در طوس گذاشته‌ام میروم میآورم پس خواجه مهموم و مغموم و محروم روی بدیار خود نهاد اتفاقا شبی در خواب دید که بقعه در مکانی واقع و در آن بقعه مقبره ایست که بر آن مقبره صندوقی نهاده اند و بر آن صندوق دعای سلام معروف بدعا از دو امام خواجه نوشته اند و حضرت حجت عجل الله فرجه در آن مقام نشسته پس آن بزرگوار آن سلام را با دعای توسل معروف و کیفیت ختم آنرا تعلیم خواجه فرمود چون از خواب بیدار گردید بعض آنرا فراموش کرده بود دیگر باره خوابید و همان واقعه را ثانیا بعینها دید و آن جزء منسی را از آن بزرگوار تلقی کرد و بیدار شده مجموع آنرا در لوح خاطر خود ثابت دید و آنرا بر شته تحریر در آورد پس از برای تلافی عمل خلیفه و ابن حاجب مشغول ختم آن گردید تا آنکه باجابت مقرون شده آنحضرت او را بقضای حاجت او بشارت داد که بزودی مطلب تو بحصول پیوندد و فرمود که برو در فلان شهر و فلان محله طفلی را ببین و او را تربیت کن پس خواجه بر طبق امر آنحضرت عمل نموده پیرزنی را در آنخانه دید که دو طفل داشت آن دو طفل را از او درخواست کرد و در کنف تربیت خود در آورد و بفراست دانست که پادشاه کدام یک از ایشانست و آن هلاکو خان بود پس در تربیت او غایت اهتمام را مرعی داشت تا آنکه بحد رشد رسید و روزی

با او گفت که اگر تو پادشاه شوی زحمت مرا بچه چیز میدهی گفت بانکه تو را وزیر خود کنم گفت پس عهدنامه در این خصوص ضرور است که چنین است و او را عهدی بداد پس زمانی نگذشت که هلاکو حاکم خراسان را بکشت و در جای او بنشست و خواجه را وزیر خود کرد پس از استیلا ببلاد خراسان عنان بسوی بلاد خارج از آن کشید و شهر بشهر در حیطه تصرف در آورد تا آنکه ببغداد شتافت و مستعصم خلیفه عباسی را مستاصل کرد و بگرفت و بکشت و اهل آن دیار بداد و ابن حاجب چون واقعه را چنان دید در خانه شخصی پنهان شد و طشتی را پر از خون کرد و بر سر آن طشت چیزی گذاشت و بالای آن چیز فراشی پهن کرد و بر آن بنشست که از دلالت رمل خواجه مامون ماند خواجه چون رمل بزد اختابن حاجب را در بالای دریای خون دید و حیران بماند هر چند از او جویا شد اثری نیافت و خبری نشنید آخر الامر صلاح تدبیر چنان دید که گوسفندی چند وزن کند و باهل بغداد تقسیم نماید و بهمان وزن بعد از زمانی قبض کند و از آنجمله گوسفندی هم بهم انداز ابن حاجب داد و او در تدبیر اینکه آن گوسفند را چگونه نگهداری کند که در وقت تسلیم در آن تفاوتی نباشد با ابن حاجب مشورت کرد گفت تدبیر آنست که بچه گرگی بدست آری و در هر روز از صبح تا شام گوسفند را علوفه تمام داده چون شب در آید آن گرگ را بان بنمائی چندانکه در آن روز فربه گشته از آن بدیدن گرگ بکاهد و بامداد او مثل براین عمل چندانکه گوسفند نزد تو باشد در آن تفاوتی ظاهر نگردد پس آن زن استظهار بقیه را تا آن روز که گوسفند را استرداد کرد معمول داشت پس همه ان گوسفندها را با تفاوت دیدند مگر آن را و خواجه بفراست دانست که ابن حاجب در خانه آن شخص است و این تدبیر از او باشد پس فرستاد او را آوردند و در محضر خواجه و هلاکو بداشتند و خواجه با او گفت که شاخ مرا این پادشاه است که وعده او ردن او کردم پس او را با خود در کنار شط برد و امر باحضار کتب او نمود و جمیع آنها را از تالیفات و غیره آنها در محضر او در آب انداخت و اعجب تر آنکه گفت مگر شافیه و کافیه و مختصر را که در صرف و نحو و اصول است و از برای مبتدی نافع میباشد پس فرمود که ابن حاجب را مانند گوسفندی پوست کندند و بدن او را در شط انداختند و ابن حاجب در آن زمان جوان بود و خط بر عارض او دمیده بود **مؤلف گوید** که از کتاب مقامع که از تالیفات عالم ربانی آقا محمد علی از استاد مجتهد بن آقا باقر بهبهانی میباشد نقل شده که این حکایت از جمله مشهورات است که اصل ندارد زیرا که وفات ابن حاجب که نام او عثمان بن عمر بن ابی بکر مالکی بوده در اسکندریه مصر در روز پنجشنبه شانزدهم شوال از سال ششصد و چهل و شش واقع شده و فتح بغداد بدست هلاکو خان و خواجه علیه الرحمه در سال ششصد و پنجاه و پنج بوده والله العالم

فصل پنجم

فصل پنجم

در ذکر فضیلت انتظار فرج و فضل کسانیکه در زمان غیبت هستند بر کسانیکه در زمان حضور بوده اند صدوق علیه الرحمه روایت کرده در کتاب عیون بسند از حضرت رضا علیه السلام که آنحضرت از پدرانش روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که افضل اعمال امتان من انتظار رسیدن فرج است از جانب خدا و بروایت کتاب خرایج از ثمالی از کابلی از علی بن الحسین علیه السلام فرمود که غیبت ولی دوازدهم خدا که وصی رسول خدا و سایر ائمه است بعد از رسول خدا طول خواهد کشید یا اباخالد بدرستیکه اهل زمان غیبت که بامامت او قائل باشند و انتظار ظهور او را دارند افضل میباشند از اهل همه زمانها زیرا که خداوند عالم این قدر از عقل و فهم و معرفت بایشان عطا فرموده که زمان غیبت در نزد ایشان بمنزله زمان حضور و زمان مشاهده گردیده و گردانیده ایشان را در این زمان مانند کسیکه در پیش روی رسول خدا بشمشیر جهاد کرده ایشانند مخلصان حقیقی و شیعیان ما که تشیع با صدق و صفا دارند و ایشانند دعوت کنندگان خلایق بسوی دین خدا در پنهان و آشکارا و انتظار فرج فرجی است بزرگ و بروایت صدوق باسناد خود از عمر بن ثابت از آنحضرت فرمود که هر کسیکه در ایام غیبت قائم ع در ولایت و دوستی ما ثابت قدم باشد هر آینه عطا میکند خداوند باو اجر هزار نفر شهید که مانند شهدای بدر و احد بوده باشند و بروایت شیخ کلینی طاب ثراه باسناد خود از جابر از حضرت باقر ع

فرمود که باید قوی شما بضعیف شما یاری کند و باید غنی شما بفقیر شما اعانت نماید و هر یک از شما برادر دینی خود
نصیحت و خیرخواهی کند چنانکه از برای خود خیر میخواهد و اسرار پنهانی ما را پنهان دارد و مردم را بر گردنهای ما سوار نکند
و بامر ما آنچه از ما باو میرسد نظر کند و در آن تامل نماید اگر آنرا موافق قرآن دید عمل کند و اگر مخالف یابد بیندازد و اگر امر
بر او مشتبه شود یعنی نداند که موافق است یا مخالف توقف نماید و بما رجوع کند تا آنکه از برای او شرح نمائیم بطوریکه
از برای ما شرح شده پس چون بوصیت ما عمل نمودید و از آن تجاوز نکردید هر گاه پیش از ظهور قائم وفات نمائید بمنزله
شهید بوده باشید و هر کس که قائم ما را دریابد و در پیش روی او کشته شود او را اجر دو شهید باشد و اگر در پیش
روی او یکنفر از دشمنان ما را بکشد اجر بیست نفر شهید دارد و بروایت صدوق در کتاب علل و جامع الاخبار باسناد
او از ابی بصیر که صادق علیه السلام فرمود که طوبی از برای کسی باشد که در ایام غیبت قائم ما بامر ما چنگ بزند و دلش
بعد از هدایت یافتن از حق بر نگردد راوی عرض کرد که فدای تو شوم طوبی چه چیز است فرمود که طوبی درختی است
مکرر در بهشت که بیخ آن در قصر علی بن ابیطالب است و هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه شاخی از شاخهای آن در قصر او میباشد و اینست
معنی قول خدای تعالی که فرموده طوبی لهم و حسن مآب و بروایت صدوق در خصال از اصول اربعمائه امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که منتظر فرج باشید و از رحمت خدا نومید نشوید که محبوبترین اعمال نزد خدا انتظار فرج است و بعد از آن فرمود
که کندن کوهها از بیخ آسانتر است از زایل کردن پادشاهی که مدت سلطنتش طول کشیده پس از خدا یاری خواهید
و صبر کنید زیرا که زمین ملک خداست و آنرا بهر کس که خواهد میدهد و عاقبت امر با متقیان است و بامر پیش از رسیدن
وقتش تعجیل منمائید که باعث پشیمانی میشود و این مدت را بطولانی نشمارید که سبب قساوت قلب شود هر کس بامر
ما چنگ زند با ما باشد در مقام قدس و هر کس منتظر ظهور امر ما است مانند کسی باشد که در راه خدا بخون خود غلطیده
باشد و بروایت شیخ صفار در کتاب بصائر الدرجات باسناد خود از باقر علیه السلام روایت کرده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله
در محضر جمعی از اصحاب عرض نمود که پروردگارا برادران مرا بمن برسان دو بار این کلام را تکرار و اظهار نمود پس اصحاب آن
جناب عرض کردند که یا رسول الله آیا ما برادران تو نیستیم فرمود نه بلکه شما اصحاب من هستید و برادران من کسانی
هستند که در آخر زمان میباشند ایشانند که بما ایمان میآورند با آنکه مرا ندیده اند بدرستیکه خدا تعالی ایشانرا بنامهای
خودشان و نامهای پدران ایشان از پشتهای پدران و ارحام مادران ایشان بیرون آورد و بمن شناسانید هر آینه
باقی بودن هر یک از ایشان بر سر دین خود دشوارتر است از خراشیدن درخت خاردار با کف دست در شب تار و از
نگهداشتن آتش چوب سخت بر کف دست و ایشانند مانند چراغهای نورانی در شبهای ظلمانی خداوند ایشانرا از جمیع فتنه ها
نجات میدهد و حفظ میفرماید و بروایت صدوق در کتاب اکمال باسناد او از داود بن کثیر رقی از صادق علیه السلام فرمود که مراد از متقیانی که
در آیه شریفه هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب اشاره بآنها فرموده که ایمان بغیب میآورند آنانند که اقرار بقیام قائم دارند
و گویند ظهور او حق است و واقع خواهد گردید و بروایت دیگر آنحضرت فرمود که مراد از متقیان شیعیان علی علیه السلام است
و غیب عبارت از غیبت حجت خدا میباشد که واقع خواهد گردید پس فرمود که شاهد بر این مطلب قول خداست که فرموده
و لو لا انزل علیه آیة من ربه فقل انما الغیب لله فانتظروا انی معکم من المنتظرین یعنی میگویند که چرا نازل نشد بر او آیه از
پروردگارش پس بگو که غیب از برای خداست پس شما انتظار دارید و ما هم با شما انتظار میداریم پس خداوند خبر داد
که آیه غیبت باشد و مراد از غیبت حجت خداست زیرا که خدا فرموده که و جعلنا ابن مریم و امه آیة یعنی قرار دادیم پسر
مریم و مادر او را آیه یعنی حجت بر مردمان پس آیه یعنی حجت باشد و بروایت حماد بن عمرو فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام
فرمود که یا علی بدانکه کسانیکه یقین ایشان در عقاید یقینیه بیشتر است قومی باشند که در آخر زمان باشند که
پیغمبری نه بینند و حجت خدا هم از ایشان غایب باشد با وجود این محض بدین سیاه و سفید یعنی آیات و اخباری که

بسیاهی

بسیاهی نوشته شده ایمان آورند و بروایت برقی در کتاب محاسن حضرت صادق ع فرمود کسیکه با نتظار این امر و آرزوی آن وفات کند بمنزله کسی باشد که با رسول خدا باشد در زیر خیمه که در وقت ظهور از برای آنحضرت برپا کنند پس اندکی سکوت کرده و فرمود که او بمنزله کسی است که با رسول خدا باشد و در روایت دیگر فرمود که بمنزله کسی باشد که در خیمه قائم علیه السلام باشد و بروایت فیض بن مختار آنحضرت بعد از اینکلام هم اندکی سکوت نمود و بعد از آن فرمود نه چنین است یعنی ثواب او منحصر باین قدر که در خیمه قائم یا رسول خدا باشد نیست بلکه بمنزله کسی است که در پیش روی قائم علیه السلام شمشیر زند بعد از آن فرمود نه چنین است بلکه بخدا سوگند نیست مگر مانند کسیکه در پیش روی رسول خدا شهید شود و بروایت عبد الله بن عجلان فرمود هر که باین امر معتقد شود بعد از آن پیش از قیام قائم بمیرد هر آینه باو داده شود اجر کسیکه در رکاب او کشته شود و در روایت معاویة بن وهب آنحضرت فرمود که رسول خدا ص فرمود که گوارا باد برای کسیکه قائم اهل مرا دریابد در حالتیکه پیش از قیامش دوست او را دوست داشته باشد و دشمن او را دشمن و سایر ائمه هدی را هم که پیش از او بوده دوست داشته اینگونه اشخاص رفیقان و دوستان منند و گرامی ترین امت منند در نزد من و بروایت رفاعه فرمود گرامی ترین خلق خدا هستند در نزد من و بروایت عبد الله بن سنان آنحضرت فرمود که رسول خدا ص فرمود باصحاب خود که بعد از شما قومی آیند که یکنفر ایشان را اجر پنجاه نفر شما باشد عرض کردند که یا رسول الله ما در جنگ بدر و احد و حنین در خدمت تو بوده ایم و قرآن هم در خصوص ما نازل گشته پس چگونه ایشان از ما بهترند فرمود که اگر شما دچار شوید بشدائد و حوادثیکه ایشان دچار میشوند هر آینه مانند صبر ایشان صبر نمینمائید و بروایت جابر انصاری رسول خدا ص فرمود که گوارا باد کسانی را که در ایام غیبت حجت خدا صبر کنند و از راه راست خود بیرون نروند ایشان آنانند که خدا فرموده الذین یؤمنون بالغیب و نیز فرموده که اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون و بروایت تفسیر نعمانی رسول خدا ص بامیر المؤمنین ع فرمود که یا ابا الحسن بخدا سزاوار است که اهل ضلالت را داخل بهشت کردانند پس امیر المؤمنین ع فرمود که مراد رسول خدا از اهل ضلالت مؤمنانی باشد که در زمان غیبت امام خود واقع شوند زیرا که چون آن امام از نظرها پوشیده باشد و مکان او پوشیده باشد پس راه بمکان او نیابند و ضلالت یعنی راه مقصود گم کردن است و بروایت جابر صادق ع فرمود که بر مردم زمانی بیاید که امام ایشان از ایشان پنهان شود گوارا باد کسانی را که در آنزمان بر دین خود ثابت مانند زیرا که کمتر ثوابیکه بایشان داده شود اینست که خدا تع ایشانرا ندا کند که ای بندگان من شما اهل سر من شدید و پنهان شده مرا یعنی امام غایب را تصدیق نمودید پس شما را مژده میدهم باینکه شما غلامان و کنیزان حقیقی من هستید طاعت خود را از شما قبول میکنم و از تقصیرات شما میگذرم و گناهان شما را می آمرزم و بسبب شما بندگان خود را از باران سیراب میکنم و بلاها را از ایشان دفع مینمایم با آنکه اگر شما نبودید عذاب خود را بر ایشان نازل میکردم جابر گوید عرض کردم که یا ابن رسول الله در آن زمان کدام عمل افضل اعمال است فرمود نگهداشتن زبان و گوشه گیری و بروایت مفضل آنحضرت فرمود که نزدیکتر بودن بندگان خدا تع و خوشنودتر بودن خدا از ایشان در وقتی است که حجت خدا را نایاب شوند و او بر ایشان ظاهر نگردد و مکان او را هم ندانند با وجود این بدانند که حجت خدا باطل نشده لهذا در هر صبح و شام انتظار او کشند و شدیدترین غضب خدا بر دشمنان او در آن وقت باشد که حجت خدا را نیابند و او بر ایشان ظاهر نگردد و ایشان در خصوص آن حجت در شک شوند و آن شک باعث زیادتی غضب خدا بر ایشان شود و چون خدا تع میداند که دوستانش در خصوص آنحضرت در غیبت شک نمینمایند آنجناب را غایب مینماید و اگر میدانست که در این باب ایشان مانند دشمنان شک در خصوص آنجناب مینمایند هر آینه حجت خود را یک لحظه غایب نمینمود پس این فتنه واقع نمیشد مگر برای اشرار یعنی دلایل وجود آن بزرگوار بر اهل بصیرت واضح و ظاهر و آشکار است بطوریکه بر طالبان حق مشتبه و مستور نمیماند و ظهور و غیبت او از برای ایشان تفاوتی در معرفت او ندارد

او را غایب مینماید تا آنکه بسبب غیبت او حق از باطل و دوست از دشمن جدا کردد و نه آنکه اتمام حجت تمام نشده و راه
معرفت امام در حال غیبت مسدود باشد و غیبت باعث اضلال شود زیرا که این بر خدا جایز نباشد و تکلیف مالایطاق
لازم آید و بروایت زراره آنحضرت فرمود که قائم علیه السلام را پیش از قیامش یا مرامامت غیبتی باشد عرض کردم سبب آن
غیبت چه میباشد فرمود میترسد و اشاره بشکم مبارک خود فرمود بعد از آن فرمود یا زراره او است منتظر او است
کسیکه مردم در ولادت او شک کنند و بعضی کویند او هنوز در شکم مادر است و بعضی کویند که غیبت کرده و بعضی کویند
که دو سال پیش از وفات پدرش متولد شده و او است منتظر که مردم انتظار ظهور او برند بر خدا تعالی واجب است
که شیعه را با غیبت او امتحان کند پس در آنوقت اهل باطل شک نمایند زراره کوید که عرض کردم فدای تو شوم اگر آن
زمان را یعنی زمان غیبت را دریابم چه باید کردن فرمود اگر آن زمان را دریابی باین دعا مداومت کن اللهم عرفنی نفسک فانک
ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف نبیک اللهم عرفنی رسولک فانک ان لم تعرفنی رسولک لم اعرف حجتک اللهم عرفنی حجتک
فانک ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی بعد از آن فرمود یا زراره جوانی در مدینه باید کشته شود عرض کردم فدایت
شوم لشکر سفیانی او را میکشند فرمود نه بنی فلان او را میکشند زیرا که خروج میکنند تا آنکه داخل مدینه میشوند بطوری
که اهل مدینه نمیدانند که ایشان چکونه داخل شهر شدند پس آنجوان را میکیرند و میکشند و چون او را بظلم و عدوان میکشند
خدا تعالی با ایشان مهلت نمیدهد پس در آنوقت منتظر باشید فرج را و در روایت دیکر زراره فرمود که زمانی می آید بر
خلایق که امامشان در آن زمان غایب میشود زراره عرض کرد که تکلیف در آن وقت چیست فرمود بطریقه که در دست
دارند عمل کنند تا آن وقت که طریقه دیکر بر ایشان ظاهر شود و در روایت ابی حمزه فرمود که قول خدا تعالی که فرموده یوم
یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا که معنی آن اینست که آنروز که می آید
بعض آیات پروردکار تو نفع ندهد هیچ نفس را ایمان او در آنروز هرکاه پیش از آن ایمان نیاورده باشد یا آنکه در ایمان
خود کسب خیر کرده باشد مراد از آنروز روز قیام قائم علیه السلام است که او است منتظر و از ما اهل بیت میباشد بعد از آن
فرمود که طوبی باد برای شیعیان قائم ما که در ایام غیبت او انتظار ظهور او را دارند و در زمان ظهور او اطاعت او را
مینمایند ایشانند دوستان خدا که خوف و حزنی بر ایشان نیست و ایشانند که هرکز اندوهناک نمیشوند و در روایت
دیکر با نحضرت عرض کردند که هرکاه تو را حادثه عارض شود یعنی وفات نمائی بکه رجوع نمائیم آنحضرت اشاره بفرزند خود
امام موسی علیه السلام کرد عرض کردند بعد از او کیست فرمود پسرش عرض کردند اکر پسر هم وفات کند و بعد از خود پسر
صغیری و برادر کبیری بکذارد بکدام یک از این دو اطاعت کنیم فرمود به پسرش اطاعت کنید و امر همیشه چنین خواهد بود عرض
کردند که هرکاه او را نشناسیم و مکانش را هم ندانیم چه باید کرد فرمود میکوئید اللهم انی اتولی من بقی من حججک من ولد الامام الماضی | من س
یعنی خداوندا بدرستیکه من دوست دارم کسی را که باقیمانده از حجتهای تو که از اولاد امام سابق است هرکاه این کفایت
کند تو را و در روایت عبدالله بن سنان آنحضرت فرمود که زود است که شبهه بر شما وارد آید و امامی نباشد که دفع این شبهه
نماید و شما را هدایت کند مکر آنکسیکه بدعای غریق دعا کند راوی عرض کرد فدایت شوم دعای غریق چکونه است فرمود میکوئی
یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک یعنی ای پروردکار رحمن ای رحم کننده ای آنکه دلهای بندکان خود را
میکردانی از چیزی بچیزی دیکر ثابت دار دل مرا بر دین خود **باب چهارم** در ذکر علامات ظهور آن بزرکوار است مشتمل
بر چند حدیث **حدیث اول** شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد آورده که احادیث و اخبار در خصوص علامات قیام
قائم ع و حوادث و اعصر قبل از ظهور آن بزرکوار وارد کردیده که از جمله آنها است خروج سفیانی و قتل حسنی و مخالفت
بنی عباس با یکدیکر در سر ملک دنیا و کسوف آفتاب در نیمه رمضان و خسوف ماه در اخر آن برخلاف عادت و وقوع خسف
یعنی فرو بردن زمین در بیابان بیدا و خسف دیکر در مشرق و خسف دیکر در بلاد مغرب و وقوف آفتاب از حرکت از وقت

باب چهارم

حدیث اول

ظهر

باب چهارم

ظهر تا عصر و طلوع آن از مغرب و قتل نفس زکیه با هفتاد نفر از صلحا در پشت کوفه و قتل مردی از بنی هاشم در میان
رکن و مقام و آنکه دیوار مسجد کوفه خراب شود و بیدقهای سیاه از سمت خراسان رو آورد و یمانی خروج کند و مغربی
از سمت مصر ظاهر شود و شهرهای شام را متصرف کند و لشکر ترکان در جزیره و لشکر اهل روم در رمله فرود آیند
و ستاره دنباله دار از مشرق طلوع کند مانند ماه درخشنده و مثل کمان خم گردد بحدیکه نزدیک شود دو طرفش بیکدیگر
پیوندد و سرخی در آسمان ظاهر شود و بعد از آن بهمه اطراف آن پهن گردد و آتشی در سمت مشرق نمایان شود و تا سه روز
یا هفت روز در آسمان باقی ماند و اعراب عنان قرار و آرام از سرکردهای خود بگیرند و فتنه و آشوب برپا کنند و شهرها هوا
بگیرند و از تصرف سلطان عجم بدر برند و اهل مصر بزرگ خود را بکشند و شام خراب گردد و سه نفر در آنجا بیدق سلطنت
برافراشته بهم افتند و بیدقهای قیس و عرب بمصر و بیدقهای کنده بخراسان داخل شوند و لشکری از جانب مغرب
وارد شوند تا آنکه اسبهای خود را در اطراف قلعه شهر حیره ببندند و بیدقهای سیاه از مشرق بسمت حیره رو آورند
و کنار فرات شکافته شود تا آنکه آبش بکوچها و تنگناهای کوفه داخل شود و شصت نفر بدروغ دعوای پیغمبری نمایند
و دوازده نفر از اولاد ابوطالب دعوای امامت کنند و مردی بزرگ از اتباع بنی عباس خروج کند و در مابین جلولاء و خانقین
کشته شود و جسر شط در بغداد از سمت محله کرخ بسته شود و در آنجا در اول روز باد سیاهی برخیزد و زلزله
واقع شود بطوریکه بسیاری از آنجا بزمین فرو رود و ترس و بیم همه اهل عراق و بغداد را فرا گیرد و در بغداد مرگ
مفاجات و تلف اموال و میوه و زراعت بسیار شود و ملخ در وقت و غیر وقت ظاهر گردد و بر زراعت و غله ها ریزند
و ریع زراعت کم شود و دو فرقه از اهل عجم بهم ریزند و خون بسیار بریزند و بندگان از اطاعت آقایان بیرون
شوند و آقایان را بکشند و جماعتی از اهل بدعت مسخ بوزینه و خوک شوند و غلامان شهرهای آقایان بگیرند
و ندائی از آسمان بر آید که همه اهل زمین بشنوند و بفهمند و روی و سینه آدمی در جرم آفتاب نمایان گردد و
مردگان از قبرها برخیزند و بدنیا برگردند بطوریکه یکدیگر را بشناسند و زیارت کنند و در آخر این علامات
بیست و چهار مرتبه پشت یکدیگر باران ببارد و زمینهای مرده را زنده کند و برکات نازل گردد و آفتها از شیعیان باران
مهدی زایل شود و در ظهور آنحضرت در مکه بیاری او ظاهر شوند چنانکه اخبار بر اینها دلالت دارد و بعضی
از اینها محتوم و بعضی مشروط باشد حدیث ۲ و هم علامه مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار روایت کرده از برقی حدیث دوم
علیه الرحمه در کتاب محاسن بسند خود از ابن سیره که او گفته علی بن ابیطالب علیه السلام برما خطبه را فرمود و پس از حمد
و ثنای خداوند فرمود سلونی قبل ان تفقدونی یعنی از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید پس از آن صعصعه بن
صوحان برخواسته عرض کرد که یا امیرالمؤمنین دجال کی خروج میکند فرمود بنشین بدرستیکه خدا
سخنت را شنید و آن چیزرا که اراده نموده بودی دانست بخدا قسم که هر آینه مسئول در این باب از سائل داناتر نباشد
لکن این امر را علاماتی باشد که چون نعل بجای نعل از پی دیگر بر آیند اگر خواهی بتو بگویم عرض کرد آری یا امیرالمؤمنین بیان
فرمائید فرمود یاد بگیر آن علامات را نیست که بمیرانند مردم نماز را و ضایع نمایند امانت را و حلال دانند دروغ را و بخورند
ربا را و بگیرند رشوه را و محکم و بلند کنند بناها را و بفروشند دین را بدنیا و کار فرمایند سفیهان را و مشورت کنند با
زنها و قطع نمایند ارحام را و متابعت نمایند هوای نفس را و سبک شمارند خون ریزی را و حلم را ضعیف دانند و ظلم را فخر
پندارند و وزرای ایشان ظلام باشند و عرفای ایشان خائن و قرّاء ایشان فاسق و شهادات زور ظاهر گردد و فجور و امرای ایشان فجار باشند
و بهتان و اثم و طغیان آشکار شود و مصاحف را زیور کنند و مساجد را طلا کاری نمایند و منارها را بلند گردانند
و اشرار را گرامی دارند و صفوف جماعات متصل و قلوب ایشان مختلف باشد عهد را بشکنند و وعده نزدیک نمایند
زنان با شوهران از برای حرص بر دنیا در تجارت شرکت کنند و آواز فاسقان بلند شود و کلام ایشان را استماع کنند و

بزرگ قوم رذل ایشان شود و از خوف شر فاجران از او تقیه کنند و کاذب را تصدیق نمایند و خائن را امین کنند
و آلات لهو و لعب را اخذ نمایند و آخر این امت اول آن را لعن کنند و صاحبان فروج یعنی زنها بر زینها سوار شوند
و زنان بمردان شبیه گردند و شاهد نطلبیده شهادت دهند و شاهد برعایت دوستی و آشنائی بدون معرفت حق شهادت
دهد و طلب علم از برای غیر دین کنند و کار دنیا را بر کار آخرت مقدم دارند و لباس میش را بر دلهای گرگ بپوشانند و
دلهای ایشان از مردار گندیده تر و از صبر تلخ تر باشد پس در آن وقت سرعت و تعجیل کنند یعنی دجال و بهترین مساکن در آن روز
بیت المقدس باشد زود است که بیاید بر مردم زمانیکه آرزوی آن کنند که از ساکنین آنجا باشند حدیث سیم
محدث کاشانی در کتاب صافی از علی بن ابراهیم قمی از ابن عباس روایت کرده که او گفته که یکسال حج کردیم با رسول خدا
حجة الوداع را پس آنحضرت حلقهٔ باب کعبه را گرفته متوجه بسوی ما گشته فرمود آیا خبر دهم شما را بعلامات و اشراط ساعت
پس نزدیکترین مردم در آنوقت بآنحضرت سلمان بود پس عرض کرد آری بگو یا رسول الله پس آنحضرت فرمود که از
اشراط ساعت ضایع کردن نماز است و متابعت کردن شهوات است و میل با هوای نفس است و تعظیم صاحبان مال است
و فروختن دین بدنیا است پس در آنوقت دل مؤمن گداخته شود و اندرون او مانند نمک در آب از آن سبب که منکری را
ببیند و نتواند که آن را تغییر دهد سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه جان
من در دست او است یا سلمان در آنوقت والی گردد بر مردم امیران جابر و وزیران فاسق و عرفای ظالم و امنای خائن
پس سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول فرمود آری بحق آنکسیکه جان من در دست او است یا سلمان پس
در آنوقت خواهد بود منکر معروف و معروف منکر و خائن امین و امین خائن و کاذب را تصدیق کنند و صادق را
تکذیب نمایند سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه جان من در دست او است
یا سلمان در آنوقت خواهد بود امیری زنان و مشورت با کنیزان و نشستن کودکان بر منبرها و دروغ را ظرافت دانند
و زکوة را بغرامت برند و فیئ را بغنیمت دانند و بپدر و مادر را جفا کنند و صدیق را بر نجانند و ستارهٔ دنباله دار
طلوع کند سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه جان من در دست او است
یا سلمان پس در آنوقت مشارکت نماید زن با مرد در تجارت و باران در غیر وقت آید و مردمان کریم را ناقص
شمارند و مردمان فقیر را حقیر دارند و بازارها کساد شود چنانکه یکی گوید نفروختم دیگری گوید سودی نبردم
پس کسی را نبینی مگر آنکه خدا را مذمت کند سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله آری بحق آنکسیکه
جان من در دست او است یا سلمان پس در آنوقت والی شود بر ایشان گروهیکه اگر تکلم کنند ایشان را بکشند
و اگر سکوت نمایند عرض و مال ایشان را مباح کنند تا آنکه فیئ ایشان را ببرند و حرمت ایشان را پامال کنند و
خون ایشان را بریزند و قلوب ایشان را پر از خوف و دغل نمایند پس ایشان را نه بینی مگر خائف و ترسان و هراسان
سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه جان من بدست او است یا سلمان در آن
وقت آورده شود بچیزی از مشرق و بچیزی از مغرب که امت مرا ملون کند پس وای بر ضعفای امت من از ایشان
و وای بر ایشان از خدا رحم نکنند صغیری را و احترام ننمایند کبیری را و عفو نکنند از تقصیر کاری بدن ایشان بدن
انسان ماند و قلوب ایشان بقلوب شیطان سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه
جان من بدست او است یا سلمان در آنوقت مردان بمردان اکتفا نمایند و زنان بزنان و بر پسران امردچنان غیرت برند
که بر دختران و کنیزان در خانه اهل ایشان و مردان بزنان شبیه شوند و زنان بمردان و زنان بر اسبها زین را سوار
شوند بر آنها باد لعنت خدا سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه جان من بدست او است
یا سلمان در آنوقت مسجدها را طلا کاری کنند مانند بیع و کنایس و قرآنها را زیور نمایند و منارها را بلند کنند و صفوف

جماعت

باب چهارم

جماعت بسیار و دلهای ایشان پر از بغض و زبانهای ایشان مختلف سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله
فرمود آری بحق آنکسیکه جان من بدست او است یا سلمان در آنوقت مردان امت من بطلا زینت کنند و حریر و دیباج
پوشند و پوست پلنگ بکار برند سلمان عرض کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه جان من
بدست او است یا سلمان در آنوقت ربا ظاهر شود و رشوه شایع گردد و دین پست شود و دنیا بلند گردد سلمان عرض
کرد که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه جان من بدست او است یا سلمان پس در آنوقت طلاق بسیار
شود پس از برای خدا اقامت حدی نشود و بخدا ضرری نرسانند و در آنوقت اغنیا حج کنند از برای نزهت و اوساط
حج کنند از برای تجارت و فقرا حج کنند از برای ریا و سمعت و شهرت و در آنوقت باشند اقوامیکه قران را از برای
غیر خدا بیاموزند و آنرا مزمار گیرند و بوده باشد گروهی که تفقه کنند از برای غیر خدا و اولاد زنا بسیار شود و
قران را بصوت غنا خوانند و بدنیا تهافت کنند سلمان گفت این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه
جان من بدست او است یا سلمان در آنوقت محارم را هتک کنند و معاصی را کسب نمایند و اشرار بر اخیار مسلط شوند
و دروغ فاش شود و لجاجت ظاهر گردد و فاقه فاش شود و بلباس مباهات کنند و در غیر وقت باران آید و آلات لهو
و لعب را نیکو شمارند و امر بمعروف و نهی از منکر را منکر انگارند تا آنکه مؤمن در آن زمان از کنیز ذلیلتر باشد و قاریان
و عابدان یکدیگر را ملامت کنند پس اینها باشند که در ملکوت آسمانها ایشانرا ارجاس و انجاس نامند سلمان عرض کرد
که این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه جان من بدست او است یا سلمان در آنوقت رحم نکند غنی
بر فقیر حتی اینکه سائل در میان دو جمعه از مردم سؤال کند و نیابد کسی را که در کف او چیزی گذارد سلمان عرض
کرد این امر خواهد شد یا رسول الله فرمود آری بحق آنکسیکه جان من بدست او است یا سلمان در آنوقت رویبضه تکلم کند سلمان
عرض کرد رویبضه چه چیز است یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو فرمود تکلم کند در امر عامه کسیکه تکلم نمیکرد پس درنگ نکنند
بجز قلیلیکه زمین صدا کند صدا کردنی پس هر طایفه چنان گمان کنند که این آواز در ناحیه آن بوده پس مکث نمایند آنقدر که خدا
خواهد پس در مکث خود مکث نمایند پس بیندازد از برای ایشان زمین فلزهای جگر خود را که از طلا و نقره باشد پس
اشاره بسوی ستونها کرد و فرمود مانند اینها و در آنروز سود نکند طلائی یا نقره و اینست معنی قول خدا که فرموده

حدیث چهارم

فقد جاء اشراطها **حدیث چهارم** شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد روایت کرده از وهب بن حفص از ابی
بصیر از حضرت باقر علیه السلام در تفسیر آیه شریفه ان نشأ ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین که
فرمود مراد از ایشان بنی امیه و مراد از آیه ایستادن آفتاب است از وقت ظهر تا عصر و نمایان شدن روی و سینه مردی
در دور جرم آفتاب در حالتیکه مردم او را بحسب و نسب بشناسند و این قضیه در زمان سفیانی واقع میشود و هلاکت
او و قومش در آنوقت واقع گردد و گردنهای ایشان از برای آن پست شود و باز روایت کرده از حسین بن یزید
از منذر بن جوزی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود پیش از قیام قائم علیه السلام خداوند خلایق را بآیات چند از گناه
منع کند و آن آیات اینست که آتشی در آسمان ظاهر میشود و رنگ سرخی آسمانرا بپوشاند و خسفی در بغداد و خسفی
در بصره واقع میشود و خونها در بصره ریخته گردد و عمارات آن خراب و اهلش فانی شود و بیم اهل عراق را فرو گیرد

حدیث پنجم

بنوعی که قرار و آرام نگیرند **حدیث پنجم** علامه مجلسی در کتاب بحار از تفسیر عیاشی از عجلان از ابی صالح از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود که شب و روز نگذرد تا آنکه منادی از آسمان ندا کند که ای اهل حق از اهل باطل
جدا شوید و ای اهل باطل از اهل حق جدا شوید پس از یکدیگر جدا شوند راوی پرسید که آیا بعد از آن باز بیکدیگر داخل
میشوند بطوریکه ممتاز نباشند فرمود نه زیرا که خدا میفرماید و ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من
الطیب و نیز روایت میکند از همان تفسیر از جابر جعفی از حضرت باقر علیه السلام که فرمود در جای خود بنشین تا آنکه ببینی

ذکر علامات ظهور آنحضرت

ان علامات را که ذکر میکنیم در سال طاق که جفت نیست مانند یکم و بیست و پنجم به بینی منادی را که در دمشق ندا کند و
دهی اند دهات ان بزمین فرو رود و قدری از مسجد آنجا خراب شود و ببینی لشکر ترکان را که از دمشق بگذرند و
آورند تا آنکه در جزیره فرود آیند و در مکه منزل کنند و در ان سال فتنه‌ها در عرب بهم رسد و اختلاف واقع میگردد در
اهل شام در اینوقت با سه بیرق باشند بیرق اصهب و بیرق ابقع و بیرق سفیانی بیرق سفیانی با طایفه بنی
ذنب الحمار که بقبیلهٔ مضر مشهورند مخالفت نمایند و با سفیانی طایفه خالوهایش میباشند از قبیله کلب پس
سفیانی با جمعیت خود بر طایفه بنی ذنب الحمار خروج کند و ایشانرا بطوری بکشد که دیده نشده و مردی از طایفه بنی
ذنب الحمار با جمعیت و اسمعیل از دمشق میرسد و او را نیز با جمعیت بکشد و اینست مراد بایه شریفه فویل للذین کفروا
من مشهد یوم عظیم یعنی وای بر کافران از حضور در روز بزرگ که مراد در وز خروج سفیانی باشد بعد از آن سفیانی خارج
شود بسوی کوفه و اورا غیر از آل محمد ع و شیعیان ایشان مقصودی نباشد چون بکوفه رسد جمعی از شیعیان را بگیرد
بعضی را بکشد و برخی را بر دار کشد و لشکری از خراسان آید و در کنار دجله منزل کند و مردی ضعیف از شیعیان
با اتباع خود بجهاد با سفیانی در آید و در ظهر کوفه با اتباعش کشته شود پس سفیانی لشکری بمدینه فرستد و
مردی را در آنجا بکشد و مهدی علیه السلام و منصور که وزیر آنحضرتست از مدینه بگریزند و سایر بزرگ و کوچک آل محمد را
بگیرند و نگذارد از ایشان کسی را مگر آنکه محبوس دارد پس لشکری از مدینه برای گرفتن مهدی ع و منصور بیرون کند و مهدی
از مدینه مانند موسی بن عمران ترسان و هراسان بسوی مکه گریزان رود و لشکر سفیانی تا ارض بیدا و آن بیابانیست
مابین الحرمین او را تعاقب کنند و چون در بیدا فرود آیند بیدا ایشانرا فرو برد و از ایشان کسی را نگذارد مگر یکنفر را
از برای اخبار از این واقعه بعد از آن قائم علیه السلام در میان رکن و مقام می ایستد و نماز میکند و با وزیرش میگردد و میگوید
که ای گروه خلایق اکنون از خدا یاری خواهم تا آنکه غالب کردم بر ظالمین و غاصبین حق ما و هر کس با ما محاجه کند در خصوص
خدا ما نزدیکتریم بخدا و هر کس در خصوص آدم گفتگو نماید هر آینه ما نزدیکتر خلایقیم بآدم و هر کس با ما در خصوص
نوح گفتگو کند هر اینه ما نزدیکتریم خلایقیم بنوح و هر کس در خصوص ابراهیم سخنگوید ما نزدیکتریم باو و هر کس در
خصوص محمد صلی الله علیه و آله سخن گوید پس ما باو نزدیکتر هستیم و هر کس در خصوص کتاب خدا گفتگو کند ما باو
نزدیکتریم بدرستیکه ما همه مسلمانان در اینروز شهادت میدهیم که ما رانده شدیم و مظلوم شدیم و از مال
و اهل و دیار خود بیرون شدیم و مقهور و مغلوب گردیدیم آگاه باشید بدرستیکه ما امروز از خدا تعالی و از هر
مسلمانی یاری میخواهم راوی گوید که باقر علیه السلام فرمود بخدا سوگند یاد میکنم که هر آینه در آنحال سیصد و سیزده نفر مرد و
پنجاه نفر زن مانند پارهای ابر در وقت پائیز از عقب یکدیگر در غیر موسم حج بمکه آیند و جمع شوند چنانکه خدا فرماید اینما
تکونوا یات بکم الله جمیعا ان الله علی کل شیء قدیر یعنی در هر جا که بوده باشید خدا شما را جمع کند زیرا که خدا بر همه چیز
قادر است چون این سیصد و سیزده نفر جمع شوند مردی از آل محمد ع گوید که این مکه معظمه قریه ایست که اهل آن بدکارند
پس این سیصد و سیزده نفر بعد از آنکه عهدنامه و اسلحه و بیرق رسولخدا را در نزد آنحضرت ببینند در میان رکن و
مقام با او بیعت کنند پس همگی با آنحضرت از مکه بیرون روند و وزیرش هم در خدمتش باشد پس منادی از آسمان بنام
آنحضرت و ظهور آنحضرت ندا کند بطوریکه هر کس از اهل زمین بشنوند نام او و نام پیغمبر شما است اگر این بر شما مشتبه شود
یعنی نام او را ندا نمایند که قائم است هر آینه عهدنامه رسولخدا و اسلحه و لوای او و نفس زکیه که از اولاد حسین ع است
بر شما مشتبه نشود اگر اینها هم مشتبه شود پس مشتبه نشود صدائی که از آسمان بنام و ظهور او میرسد و بپرهیز از تابع
شدن بپاره سادات از آل محمد که ادعای سلطنت میکنند زیرا که سلطنت آل محمد یکبار خواهد شد و برای دیگران
بارها است پس هر کسیرا از آل محمد که مدعی سلطنت است متابعت نکن تا آنکه ببینی از اولاد حسین علیه السلام مردی را که عهدنامه

رسول

باب چهاردم

رسول خدا و بیدق و اسلحهٔ آنحضرت نزد او است زیرا که آن عهدنامه از حسین بعلی بن الحسین و از او بامام محمد باقر رسید و بعد از آن
خدا تبعه هر چه میخواهد میکند پس همیشه با آن جماعتی که عهدنامه و بیدق و اسلحهٔ رسول خدا در نزد ایشانست متابعت کن
و بپرهیز از کسانیکه ذکر شد پس از آل محمد بمردی متابعت کن که با سیصد و سیزده مرد و بیدق رسول خدا بعزم مدینه از
مکه بیرون می آید تا آنکه به بیدا میرسد و آن بیابانیست در بین الحرمین در آنجا گوید که این بیابان مکان قومی است که ایشان را
فرو خواهد کشید و اینست معنی آیهٔ شریفه افامن الذین مکروا السیئات ان یخسف بهم الارض او یاتیهم العذاب من حیث لا
یشعرون او یاخذهم فی تقلبهم فما هم بمعجزین یعنی آیا ایمن شدند کسانیکه از روی مکر گناه میکنند از اینکه زمین فرو برد ایشان را
یا آنکه عذاب دریابد ایشان را بطوریکه ملتفت نشوند یا آنکه عذاب بگیرد ایشان را در حال اشتغال ایشان بکارهای خودشان
پس نباشند ایشان عاجزکنندگان چون بمدینه رسید محمد بن شجری را مانند یوسف از زندان بیرون آورد پس از آن
بکوفه آید و در آنجا مکث کند آنقدر که خدا خواهد تا آنکه مسلط گردد بعد از آن با اصحاب خود بعذرا آید در حالیکه جمعی
کثیر باو ملحق شوند و سفیانی در آنروز در وادی رمله باشد پس دو لشکر با یکدیگر ملاقات کنند و آن روز روز تغییر و
تبدیل است زیرا که جمعی از شیعیان آل محمد که در لشکر سفیانی باشند آنروز با آنحضرت و جمعی از دوستان آل ابی سفیان که در
لشکر آنحضرت باشند بسفیانی ملحق شوند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که سفیانی و اتباعش تمامی در آنروز کشته شوند حتی
آنکه یکنفر هم نماند که خبر کشتگان ایشان برد و ناامید در آنروز کسی باشد که از غنیمت و اموال کلب که قبیلهٔ خالوهای سفیانی
باشد محروم گردد پس آنحضرت بسوی کوفه برگردد و در آنجا مسکن کند و غلام مسلمی را نگذارد مگر آنکه خریده آزاد نماید و مدیونی
نماند مگر آنکه دین او را ادا کند و هیچ مظلمه در گردن کسی نماند مگر آنکه بصاحبانش رد نماید و هیچ بنده از کسی کشته نشود
مگر آنکه دیهٔ آن بوارثش رد شود و هر مدیونی که کشته شود دین او را ادا کند و عیال او را مواجب عطا نماید و باینطورها
سلوک کند تا آنکه زمین را پر از عدل و داد فرماید بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد و آنحضرت و اهل بیتش در محلهٔ رحبه
از محلات کوفه سکنی کند که مسکن نوح در آنجا بوده و زمین پاک و پاکیزه است و هیچ مرد از آل محمد ساکن نشود و کشته
نگردد مگر در زمین پاک و پاکیزه در کتاب بحار از کتاب غیبت از کعب الاحبار روایت کرده حدیثی که در آخران گفته که کعب الاحبار
گفت که تعجب دارم در خصوص کسیکه شک کند در خصوص قائم مهدی که زمین را بغیر از این زمین بدل کند و عیسی با او
بر نصارای روم و چین احتجاج نماید قائم علیه السلام از نسل علی است و شبیه ترین خلایق است بعیسی بن مریم از جهت خلق و
خلقت و علامت و هیبت و خداوند عز و جل باو عطا کند هر چیز را که به پیغمبران داده و عطای او را از ایشان زیاده کند
و او را از ایشان افضل گرداند با اینکه او از اولاد علی ع باشد و او را غیبتی باشد مانند غیبت یوسف و رجعتی باشد مانند
رجعت عیسی بن مریم پس از غیبت ظهور کند با طلوع ستارهٔ دیگر و در وقت ظهورش شهر ری خراب شود و بغداد بزمین
فرو رود و سفیانی خروج کند و بنی عباس و جوانان ارمنیه و آذربایجان با هم محاربه و قتال نمایند و چندین هزار از این
محاربه کشته شود و هر کس از قبضهٔ شمشیر خود بگیرد و از غلاف کشد و بیدقهای سیاه در بالای سرش بجنبد و این
محاربه ایست که مژده موت احمر که قتل بشمشیر باشد و طاعون اکبر در آن بخلق داده شود مؤلف گوید که مستفاد از
بعض اخبار آنست که بنی عباس را دولتی باشد و شاید که این وقایع در دولت دویم ایشان باشد والله العالم حدیث ششم
علامهٔ مجلسی در بحار از محمد بن ابراهیم در کتاب غیبت باسناد خود از عمر بن سعد از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که
قائم علیه السلام قیام نمیکند تا آنکه چشم دنیا کور گردد یعنی اوضاعش پریشان شود و سرخی در آسمان ظاهر گردد و آن سرخی
از اشک چشم حاملان عرش باشد که بر احوال اهل زمین گریه میکنند و او قیام نکند تا آنکه ظاهر شود در میان اهل زمین
قومی که ایشان را از خیر نصیبی نباشد خلایق را باطاعت پسر من خوانند و حال آنکه دلهای ایشان از او بری باشد و ایشان
طایفهٔ بد و بی بهره از خیر و اشرار مسلط شوند و بر ظالمان فتنه برپا نمایند و پادشاهان را هلاک کنند و در سواد

حدیث ششم

کوفه

کوفه ظاهر شوند ترکستان مردی باشد سیاه چهره و سیاه دل و از دیانت و خیر بی بهره و نا نجیب و لئیم و بی خبر و درشت گو
از مادران زناکار زائیده شده و از بدترین نسلها خدا او را از آب باران بچشاند در سالیکه ظهور کند از اولاد من کسیکه
غیبت کرده و صاحب بیرق سرخ و علم سبز است و منتظر ظهور او در وی باشد از برای کسانیکه در شهر انبار و در شهر
هیت که دو شهر اند اول آنها واقع در سمت شرقی فرات و دویم در سمت غربی آن از درسیدن فرج نا امید شده اند و تو در دوست
که هلاکت کنا کراد و فرو پایگان خلایق و خرابی شهر فرعونیان که مسکن جباران و والیان ظالمان و معدن بلا و محل بیجای
و بنیا موسی است در آن روز واقع خواهد شد ای عمر بن سعد سوگند یاد میکنم بپروردگار علی که هر آینه آنشهر بغداد است
آگاه شو لعنت خدا بر عاصیان بنی امیه و بنی عباس باد که بر ما خیانت کنند و نیکان از اولاد مرا بکشند و عهد و پیمان مرا
در خصوص ایشان مراعات نکنند و حرمت مرا ملاحظه ننمایند که در کارهای خود از خدا نترسند بد رستیکه بنی عباس را
روزی باشد مانند روز زوال دولت و ایشان را در آن روز ناله باشد مانند ناله زن حامله در وقت زائیدن وای بر
تابعان بنی عباس از جنگی که در ما بین نهاوند و دینور خواهد شد و این محاربه فقرای شیعیان علی باشد ترکستان مردیست
از اهل همدان اسم وی با اسم پیغمبر منعوت و موصوف است مردی است مستوی الخلقه خوش خلق رنگش تر و تازه در صدایش
چیزیست مانند خنده مژکانش بسیار کرد نش پهن موی پیش کم پیخ دندانش از هم جدا چون سوار اسب شود بدر مانند که
از زیر ابر دیده شود لشکریش جمعی باشد بهترین جماعات در تصدیق دین خدا و خضوع و خشوع و تقرب پهلوانان از
عرب که آن روز ایشان حرب رسند و بر دشمنان ظفر یابند و بر دشمنان ما آن روز هلاک و فنا **مؤلف گوید**
که ذکر این خبر با انتهای سلسله سندآن بعمر بن سعد لعنه الله از برای آنست که دانسته شود اتفاق مؤالف و مخالف بر
وجود و غیبت و خروج قائم علیه السلام چنانکه مجلسی علیه الرحمه بآن اشاره کرده و شاید که غرض حضرت از اخبار انیقرات
با تعلق آن اتمام حجت و تعریض بخود آنمردود بوده باشد و الله العالم در همان کتاب روایت کرده بطریق مسند از ابن نباته
از علی علیه السلام که فرمود بعد از صد و پنجاه سال بیایند امیران کافر و امینان خائن و عارفان فاسق تاجران بسیار باشند
و ربح کم و اخذ ربا فاش و اولاد زنا بسیار معروف منکر گردد و شان اموال نزد که نماید زنان بزنان و مردان بمردان اکتفا
کنند پس مردی با نحضرت عرض کرد که در آن زمان چه باید کرد فرمود که باید گریخت باید گریخت بدرستیکه خدایتعالی
عدالت را برای این امت گسترانیده مادام که قاریان با مرا میل نکنند و نیکو کاران ایشان از فجور نهی نمایند پس اگر ایشان
از نیکوکاران نشنوند و از ایشان نفرت نمایند و لا اله الا الله گویند خداوند در عرش خود گوید که دروغ گفتید
این کلمه را نیز از همان کتاب بطریق مسند از ابی بصیر روایت کرده که صادق علیه السلام فرمود که پیش از قیام قائم علیه السلام ناچار
از قحطی که خلایق در آن گرسنه مانند و برسد ایشان را بیم شدید و خوف از کشته شدن و نقصان اموال و اولاد و میوها
پس این آیه را تلاوت کرد و لنبلونکم بشیء من الجوع والخوف ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین و در روایت
دیگر از حضرت باقر علیه السلام بجابر جعفی فرمود که بعض مضمون این آیه خاص است در آن گرسنگی باشد در کوفه که مخصوص دشمنان
آل محمد باشد و ایشان بآن هلاک شوند و بعض آن عام است در آن در شام واقع شود که دوست و دشمن آل محمد در آنجا
بگرسنگی مبتلا شوند بطوریکه مانند آن دیده نشده باشد و این گرسنگی پیش از ظهور قائم ع باشد و آن بیم و خوف
بعد از قیام آنحضرت و مثل این خبر از تفسیر عیاشی روایت شده **حدیث هفتم** علامه مجلسی علیه الرحمه در بحار
روایت کرده از محمد بن ابراهیم در کتاب غیبت بسند خود از حضرت باقر علیه السلام فرمود که آیه فاختلف الاحزاب من بینهم را
از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند فرمود که بمشاهده سه چیز منتظر باشید و آن اختلافیست که در میان اهل شام واقع
شود و بیرقهای سیاهی است که از سمت خراسان آید و اضطرابیست در ماه رمضان مردی عرض کرد که اضطراب
رمضان چیست فرمود که نشنیده اید که خدا فرموده ان نشأ ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین

حدیث هفتم

آن آیت صدائی باشد که از آسمان آید بطوریکه از شدت مهابت دختر باکره را از پس پرده بیرون و خفته را بیدار و بیدار را مضطرب کند و در روایت ابی بصیر فرمود که چون آتشی بزرگ از جانب مشرق ببینید که سه روز یا هفت روز از افق مشرق طلوع کرده بالا آید در آنوقت منتظر فرج آل محمد باشید که فرج میرسد زیرا که خداوند صاحب قهر و غلبه و حکمت باشد پس فرمود که صیحه یعنی صدا واقع نشود مگر در ماه رمضان که ماه خداست و آن صیحه صیحهٔ جبرئیل باشد باین خلایق پس فرمود که ندا کنندهٔ از آسمان ندا کند بنام قائم علیه السلام بطوریکه همه اهل مشرق و مغرب بشنوند و هر خوابیده بیدار گردد و هر ایستاده بنشیند بسبب اضطرابیکه ایشانرا از آن صدا عارض شود خدا رحمت کند کسی را که باین صوت اعتنا کند زیرا که اینصوت اول صوت جبرئیل امین باشد و وقوع این صدا در شب جمعهٔ بیست و سیم شهر رمضان باشد پس در این صدا شک نکنید و آنرا بشنوید و اطاعت کنید و در آخر همان روز صدای ابلیس لعین است که ندا کند که آگاه شوید بدرستی که فلان یعنی عثمان بظلم و ستم کشته گردید از برای آنکه مردم را بشک اندازد و چه بسیار باشند که شک کنند و گمراه شوند باین صدا و داخل جهنم گردند چون در ماه رمضان صدائی بشنوید در آن شک نکنید که این صدای جبرئیل است و علامتش آن اینست که بنام قائم و پدرش صدا کند حتی دختر باکره در پس پرده آنرا بشنود و پدر و برادر خود را به بیرون رفتن تحریص کند که از آن صوت خبری آرند و باز فرمود که پیش از خروج قائم علیه السلام از این دو صدا ناچار است یکی از آسمان رسد و آن صدای جبرئیل است دیگری از زمین و آن صدای عزازیل است آواز کند که عثمان بجور و ستم کشته شد و غرض آن لعین از این صدا احداث فتنه باشد میان مردم پس شما بصوت اول تابع شوید نه بصوت دویم و نیز فرمود که قائم ع قیام نکند مگر در وقتیکه بیم و اضطراب و بلا خلایق را احاطه کند بطوریکه از شدت ابتلاء و تنگی خلق بیکدیگر و خوردن بعضی گوشت بعضی را هر صبح و شام آرزوی قیام قائم نمایند و خروج آنحضرت در وقتی شود که مردم از آن مأیوس شوند گوارا باد بر کسیکه آنحضرت را دریابد و یاور او شود و وای بر کسیکه از او جدا گردد و مخالفت او کند و نیست ایشانرا مگر کشتن واحدی را که مستحق قتل باشد باقی نگذارد و او را ملامت کنند که از اجراء احکام خدا باز ندارد پس از آن فرمود که وقتیکه بنی فلان باهم اختلاف نمودند در آنحال فرج میرسد و آرام و قرار نیست مگر در وقت اختلاف بنی فلان چون اختلاف کردند منتظر باشید صیحه آسمانی را در ماه رمضان بخروج قائم ع خروج نکند و نخواهید دید آنچه را که دوست میدارید تا زمان اختلاف ایشان چون این اختلاف واقع شود مردم بملک و مال ایشان طمع نمایند و سخنان خلایق در این باب مختلف شود و این امر ظاهر نشود مگر بعد از خروج سفیانی و نیز فرمود که بنی فلان ناچارند از اینکه سلطنت کنند چون بسلطنت رسیدند بعد از آن بهم در افتادند ملک ایشان متفرق و امرشان مختلف گردد تا آنکه خراسانی و سفیانی بر ایشان خروج کنند سفیانی از مغرب و خراسانی از مشرق و هر یک از ایشان خواهد که پیشتر از دیگری داخل کوفه شود مانند دو اسب گرو بندی که هر یک از طرفی آیند و هلاکت بنی فلان در دست ایشان واقع شود آگاه باشید که سفیانی و خراسانی از ایشان کسی باقی نگذارند پس فرمود که خروج سفیانی و یمانی و خراسانی در یکسال و یکماه و یکروز واقع شود مانند نظم جواهر کردن بند منتظم شده پس یکدیگر بیایند و در آن روز از همه جهت یأس حاصل باشد وای بر کسیکه از ایشان جدائی کند و در میان این بیرقها از بیرق یمانی هدایت کننده تر نباشد و آن بیرق هدایتست که مردم را بسوی صاحب شما دعوت کند و چون یمانی خروج کند بیع سلاح بر مسلمانان حرام شود پس چون او خروج کند برخیزید بسوی او زیرا که بیرقش بیرق هدایت باشد و بر مسلمان روا نباشد که از او سر بپیچند زیرا که از اهل دوزخ شوند و او مردم را براه راست خواند پس از آن فرمود که سلطنت بنی فلان مانند سر کشیدن کوزه است در وقت آب خوردن یا آنکه مانند آن باشد که در دست کسی کوزه باشد و از آن غافل شده بیفتد و بشکند چون ملتفت شود مضطرب گردد زیرا که ایشانرا نعمت و لذت از زوال سلطنت غافل کند امیر المؤمنین علیه السلام در منبر کوفه فرمود که خدای عز و جل در میان امور دیگر از

وفتنه می

قضا و قدر گذشته محاربه صاحب شمشیر بودن بنی امیه را مقدر کردانیده و وقوع آنرا حتم و واجب کرده هر چند که بنی فلان
یعنی بنی عباس شمشیر را غفلة از ایشان خواهند گرفت آنحضرت نیز فرمود که لابد باشد از وجود آسیابی که آرد کند چون
ان آسیاب در محور قطب خود استوار و در بالای ساق خود قرار گرفت در آنوقت برانگیزاند خداوند بر سران آسیا بنده را که
از برای همه آید واصل و نسبش نهان باشد و فتح و نصرت با او است اصحاب او موهای دراز باشد و از اهل سبا اند و آن
جماعتی میان مدینه و بصره لباس و بیرق ایشان سیاه باشد وای بر کسیکه از ایشان جدا شود ایشان دشمنان اکه بفتنه
و محاربه و آشوب افتاده اند بکشند بخدا سوگند که می بینم ایشانرا و کارهای ایشانرا و آنچه را که از اعراب جفاکار با ایشان
میرسد خداوند ایشانرا بر آن کروه مسلط کند و ایشانرا در وقتیکه بفتنه و آشوب افتاده اند در بلاد خودشان در کنار
آبها و دریاها باشد یا در بیابان بکشند تا آنکه بمکافات کردهای خود برسند و نیست خداوند ظلم کننده به بندگان و در　　　کویان
روایت داود بن سرحان از حضرت صادق علیه السلام آنست که پیش از سالیکه در آن صیحه از آسمان واقع شود در ماه رجب
آیتی حادث شود وان رویی است که از قمر طلوع کند و بآن نزدیک شود و در روایت عبدالله بن سنان از حضرت صادق ع وارد
شده که ندای آسمانی و خروج سفیانی و قتل نفس زکیه و کفی است که از آسمان طلوع از امور حتمیه باشد که بدا و تغییر در آن　　　کنند
نباشد و در ماه رمضان اضطرابی واقع شود که خوابیده را بیدار و دختران از خلوتخانه اش بیرون آورد و در روایت
بزنطی از حضرت صادق علیه السلام وارد است که پیش از وقوع این امر باید سفیانی و یمانی و مروانی و شعیب بن صالح خروج
نماید پس محمد بن ابراهیم و غیر او که در این زمان خروج نموده اند چگونه ادعا کنند که مائیم قائم و در روایت ابن ابی یعفور
از حضرت صادق ع وارد است که هلاکت فلانی و خروج سفیانی و قتل نفس زکیه و لشکری که بزمین فرو روند و صدای
آسمانی خبر برای ظهور این امر نشانه ایست پس فرمود که تمام فرج در هلاکت فلانی است و در روایت حضرمی از حضرت باقر علیه السلام
وارد است که بنی عباس باید سلطنت کنند و چون بسلطنت رسند و اختلاف کنند امورشان پراکنده شود و سفیانی از
مغرب و خراسانی از مشرق برایشان خروج کند و هر یک خواهد که پیش از دیگری داخل کوفه شود مانند اسب گرو بندی
پس هلاکت بنی عباس بدست ایشان باشد و احدی از ایشانرا باقی نگذارند و در روایت محمد بن صامت حضرت صادق ع فرمود
که علامات ظهور این امر انقراض بنی عباس و خروج سفیانی و قتل نفس زکیه و فرو رفتن لشکر بزمین در بیدا و رسیدن
صوت آسمانیست پس فرمود ظهور این علامات در پی یکدیگر باشد مانند جواهر کردن بند و در روایت ابی بصیر فرمود
که روز قیام در سال طاق باشد مانند یکم و سیم و پنجم بعد از زوال سلطنت بنی امیه و انتقال ملک ببنی عباس و
سلطنت ایشان تا مدتی و زوال سلطنت ایشان بعد از وقوع اختلاف آنها پس بیم و خوف در خلایق واقع شود تا آنکه
ندای آسمانی رسد پس بشتابید بسوی قائم علیه السلام در آنوقت بخدا سوگند گویا می بینم قائم را در میان رکن و مقام که خلق　　　حدیث هشتم
با او بیعت میکنند با امر تازه و ریاست تازه که از آسمان بوی رسیده و بیرق لشکر او بهر سمت متوجه شوند تا رو نمایند
شکست نخورند و مغلوب نشوند **حدیث هشتم** محمد بن ابراهیم در کتاب غیبت بسند خود از صادق علیه السلام و آن
حضرت از پدر خود باقر علیه السلام روایت کرده که امیرالمؤمنین علیه السلام از پاره امور یکه بعد از خودش تا قیام شدنی بود خبر
میداد و در آن اثنا امام حسین علیه السلام عرض کرد که یا امیرالمؤمنین خداوند عالم روی زمین را از ظالمان چه وقت پاک
میکند فرمود که خدا زمین را از ظالمان پاک نکند تا آنکه خونیکه ریختن آن حرام است بریخته شود و بعد از آن امر بنی امیه و بنی
عباس را در حدیث طولانی ذکر فرمود پس فرمود در وقتیکه قائم خراسان قیام کند و بسرزمین کوفه و ملتان غالب
گردد و بجزیره بنی کاوان و آن جزیره ایست در دریای بصره بگذرد و پادشاهی را از گیلان برخیزد و اهل قزوین او را
کرد هیبت در رزم دیلمی استراباد و اهل دیلم با او اطاعت کنند و ظاهر شود از برای پسر من بیرقهای ترک در حالیکه در اطراف
عالم متفرق باشند و پیش از آن در میان شهرها و فسادها واقع گشته اند آنوقت که با اهل بصره محاربه واقع شده و امرای

قیام

قیام نمود پس آنحضرت حکایتی طولانی را فرمود پس از ان گفت که در انوقت چندین هزار کشته شود و صفهای لشکران
بسته گردد و بسیار بزرگ کشته شود در انوقت خونخواهی برای خونخواهی برخیزد پس فرمود که هلاک میشود کافر بعد از آن
قائمی که خلایق ظهور او را آرزو کنند و امامیکه مخفی و پنهانست قیام کند و او راست فضل و شرف یا حسین و از اولاد
تواست پسری ما تست و نیست در میان دو رکن مکه با جماعت قلیل باد و آل حرب ظهور کند و بر انس و جن غالب شود و احدی را
از فرومایگان و بدان و انکار خود نگذارد خوشا حال بر کسانیکه او را دریابند و در ایام خلافت او در خدمتش باشند
مؤلف گوید که مجلسی علیه الرحمه پادشاه بادادراکه از گیلان خبر داده حمل بر شاه اسمعیل صفوی کرده و بسیار بزرگ که
کشته شود حمل بر شاه عباس کرده و خونخواه را حمل بر سلطان صفی پسر شاه عباس مقتول نموده که پاره از اولاد قاتل را
کشته و پاره را چشم کند و بعضی خون حرام را بر نفس زکیه و قائم خراسان را بر هلاکو خان حمل کرده اند و همه اینها در
وقتی درست شود که اینها را علامات مقارنه ندانیم و الا با آخر حدیث که فرمود بعد از ان قائمیکه خلایق ظهور او را آرزو کنند قیام
کند موافقت نکند و دور نیست که مراد از کافریکه فرمود هلاک شود سفیانی باشد و الله العالم و در روایت جابر از حضرت باقر
وارد است که آنحضرت فرمود یا جابر بزمین بچسب و در جای خود بنشین و دست و پا مزن تا آنزمان که به بینی ان علاماتی که
از برای تو ذکر میکنم الآن اگر عمر تو دریابد آنها را اول اختلاف بنی عباس است با یکدیگر و نمی بینم که تو آنزمان را دریابی لکن بعد
از من اینها را نقل کن و ندا کننده از آسمان ندا کند و صدای فتح از سمت دمشق بشما میآید و دهی از دهات شام جابیه نام بزمین از من ح
فرو رود و طایفه از ناحیه ترک خروج کند و پس از آن هرج و مرج در اهل روم واقع شود و برادران ما ترک از طایفه ترک کنند و
آورند تا آنکه در نهر جزیره فرود آیند و طایفه از اهل روم که خروج کرده اند رو آورند تا آنکه در رمله وارد شوند پس یا
جابر در آنسال در همه نواحی مغرب اختلاف واقع شود اول سرزمین مغرب شام باشد و اهل ان سه طایفه شوند و در
زیر سه بیرق بیرق اصهب و بیرق سفیانی و بیرق ابقع اما بیرق سفیانی با ابقع بر میخورد و میجنگد سفیانی او را با لشکرش
بقتل رساند و اصهب را بکشد بعد از ان او را مقصودی نباشد مگر توجه بسوی عراق پس بر قرقیسیا گذر کند و با اهل آنجا قتال
کند و صد هزار نفر از جباران و ظالمان آنجا را بکشد پس هفتاد هزار بر سر کوفه فرستد و از اهل کوفه بعضی را بکشد و بعضی را
بدار کشد چون چنین کند از سمت خراسان بیرقها با سرعت تمام رو آورند و با ایشان چند نفر از اصحاب قائم باشد پس مردی
از غلامان کوفه با چند نفر ضعفا بجنگ سفیانی در آیند سردار سفیانی او را در میان بصره و کوفه بکشد پس سفیانی لشکر
بسوی مدینه فرستد مهدی علیه السلام در مدینه باشد و بسوی مکه گریزد چون خبر فرار آنحضرت بسردار لشکر سفیانی رسد لشکر
از عقب آنحضرت فرستد و باو نرسد تا آنکه داخل مکه گردد مانند موسی بن عمران ترسان و هراسان و مترقب فرج از حضرت
منان پس لشکر بزرگ سفیانی در بیدا که بیابانیست هموار در میان مکه و مدینه بزمین فرو روند بانکه منادی از میان
زمین و آسمان ندا کند که ای بیدا اینقوم را هلاک کن پس از زمین ایشانرا فرو برد مگر سه نفر از ایشان که خداوند رویهای
ایشانرا برپشت برگرداند و ان سه نفر از قبیله کلب باشند و این آیه در شان ایشانست که خدا فرموده که یا ایها الذین اوتوا
الکتاب آمنوا بما نزلنا مصدقا لما معکم من قبل ان نطمس وجوها فنردها علی ادبارها یعنی ای کسانیکه کتاب بایشان فرستاده
شده ایمان بیاورید بانچه ما نازل کرده ایم که آن تصدیق میکند انرا که در نزد شما میباشد پیش از آنکه بعض رویها را بپشت بر
گردانیم پس آنحضرت فرمود که قائم در انروز در مکه باشد و پشت بدیوار بیت الله الحرام داده بآن پناه برده ندا کند که ایها الناس
ما از خدا یاری میطلبیم کیست از مردمان که دعوت ما را اجابت کرده ما را یاری کند زیرا که ما از اهل بیت پیغمبر شمائیم که محمد باشد
و ما از دیگران بمردم نزدیکتریم بخدا و رسول هر که با من در خصوص آدم مجادله کند من نزدیکترین مردمانم بآدم و هر کس با من در خصوص
نوح مجادله کند من اقربم بنوح از دیگران و هر کس در خصوص ابراهیم با من مجادله کند من اقربم بابراهیم از دیگران و هر کس در
خصوص محمد صلی الله علیه و آله با من گفتگو کند من نزدیکتر خلایقم بمحمد از دیگران و هر کس در خصوص انبیا با من سخن گوید من اقربم بتمام

بایشان

با ایشان پس این آیه را بخواند ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم
پس فرماید منم باقیمانده از آدم و ذخیره شده از نوح و برگزیده از ابراهیم و خالص شده از محمد صلی الله علیه و آله هر کس
با من در خصوص کتاب خدا گفتگو کند من اقربم بآن هر کس با من در باب سنت رسول گفتگو کند من اقربم از خلق بآن شما را
سوگند میدهم بخدا اگر این کلام مرا بغایبان برسانید و ما را یاری کنید و ظلم ظالمان را از ما دفع نمائید زیرا که ما را سبک شمردند
و ظلم کردند و از اوطان و اولاد دور نمودند و بما تعلل کردند و از حق خود منع نمودند و خونهای ما را ریختند پس خدا را در
خصوص ما یاد آورید و ما را یاری کنید و از ما دست نکشید تا آنکه خدا شما را یاری کند پس در آنحال خداوند سیصد و سیزده
نفر را که از اصحاب و شیعیان او جمع کند و ایشان را در غیر موسم مانند ابرهای وقت پائیز گرد آورد چنانکه فرموده اینما
تکونوا یأت بکم الله جمیعا ان الله علی کل شیء قدیر یعنی در هر حال که باشید خدا همه را بیاورد زیرا که خدا بر هر چیز قادر است پس
آن سیصد و سیزده نفر با آنحضرت بیعت کنند در میان رکن و مقام و با او باشد عهدی از رسول خدا که همه پیغمبران آن را
در من از پدران خود میراث برده اند و قائم علیه السلام در نسبت از اولاد حسین علیه السلام خداوند کار ساز امر او را یک شب اصلاح کند تا
جابر اگر با وجود این علامات امر او بر مردم مشتبه شود پس مشتبه نشود اینکه او از پیغمبر خدا متولد گشته و علم را از ائمه میراث
برده است یعنی کمالات علمیه و نسبیه کافیست در تصدیق او و اگر با این هم مشتبه شود هر آینه مشتبه نشود صدای آسمانی
که بنام او و پدرش سر دهد و از کتاب اختصاص مثل این حدیث از عمر بن ابی مقدام روایت کرده و عیاشی در تفسیر خود از
جابر روایت کرده که حضرت باقر علیه السلام در اثنای حدیث طولانی فرمود که اول سرزمینی که از بلاد مغرب خراب میشود شام است
زیرا که در آنجا بسیار اختلاف نمایند و در روایت دیگر آنحضرت فرمود که خروج سفیانی و ظهور قائم در یکسال واقع شود
و در روایت ابی بصیر صادق ع فرمود وقتی که مردم در وقوف عرفات باشند مردی با شتر چابک نزد ایشان رسد و خبر
مرگ خلیفه را که فرج آل محمد ع و همه مردمان در آن باشد رساند و در روایت دیگر ابن کوا از حضرت امیرالمؤمنین ع پرسید که
واقعه غضب چه وقت خواهد شد آنحضرت فرمود که پیش از وقوع غضب باید مرگها واقع شود که در هر یک از آن مرگها باشد و باید پیش
از آن مردی بیاید با شتر چابک که کم‌بینا و با درون او مخلوط باشد و بمردم خبری دهد و او را بسبب این خبر بکشند پس از آن غضب
واقع گردد و در روایت دیگر ابی بصیر از صادق ع از سؤال از این آیه نذیقهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا که خزی در دنیا چیست
آنحضرت فرمود که یا ابا بصیر کدام خزی و خواری از این بدتر است که مردم در خانه و حجله خود با عیالشان نشسته باشند ناگاه جمعی
نفر گریبان در به بزند و آیند که بیائید که فلان شخص مسخ گردید عرض کردم که این پیش از قیام قائم علیه السلام خواهد شد
یا بعد از آن فرمود که پیش از آن و در روایت یعقوب بن سراج آنحضرت فرمود که فرج شیعه وقتی باشد که بنی عباس اختلاف
کنند در سلطنت و در اموال ایشان طمع شود و عربها جلوها از سر برکنند و هر صاحب شاخ شاخ خود را بکار برد و سفیانی و
یمانی ظهور کنند و حسنی حرکت نماید آنوقت صاحب این امر از مدینه بمکه با میراث رسول خدا برود و در آن میراث شمشیر
و پیراهن و عمامه و لباس و چوب دستی و زره و اسب و اسلحه و اسباب زینتش و در روایت دیگر ابی بصیر از حضرت صادق ع
که فرمود علامت خروج مهدی ع کسوف آفتاب در سیزدهم و چهاردهم رمضان و در روایت صالح بن سهل از آنحضرت
در تفسیر قوله تعالی سئل سائل بعذاب واقع یعنی سؤال کرد سؤال کننده از عذابیکه واقع میشود فرمود که آن عذاب
آتشی است که واقع میشود در ثویه که نام مکانیست تا آنکه منتهی شود بکناسه بنی اسد و تا آنکه بگذرد بقبیله ثقیف
و کشته‌ها بر آل محمد ع کشته اند همگی را بسوزاند و این قبل از خروج قائم علیه السلام باشد و در روایت ابو خالد کابلی
حضرت باقر علیه السلام فرمود که گویا می بینم قومی را که در سمت مشرق خروج کرده اند و حق را مطالبه میکنند و بایشان
داده نمیشود بعد از آن باز هم مطالبه کنند و داده نشود چون این ببینند شمشیرها حمایل کنند پس سلطنت بایشان داده
شود و آنرا قبول نکنند تا آنزمان که امرشان قوام گیرد پس سلطنت را نخواهند داد مگر بصاحب شما آگاه شوید من

هرگاه

مؤلف گوید که مجلسی علیه الرحمه این خبر را بصفویه تاویل کرده بگمان اینکه دولت ایشان منتهی بدولت قائم ع شود و این محل دور نیست زیرا که میشود که مراد از هرگاه آنرا مانزاد در میان فتم هر آینه نفس خود را برای صاحب این امر نگاه میداشتم انتهای اثر دولت ایشان باشد یعنی مذهب تشیع که از برکات وجود ایشان در صفحات ایران حادث گشت و باقیماند تا اصل سلطنت تا آنکه با ظاهر روایت منافی باشد والله العالم و در روایت ابی جارود حضرت باقر ع فرمود که وقتیکه ظاهر شد بعث کردن مردم بطفلی در آنوقت هر صاحب قوت و استعداد بر خیزد و لوای دعوی برافرازد و در روایت هشام بن سالم حضرت صادق ع فرمود که این امر واقع نشود تا آنکه هر صنفی از اصناف مردم والی و حاکم شوند و نگویند که اگر ما والی و حاکم میشدیم عدالت میکردیم بعد از آن قائم ع قیام کند با عدل و داد و در روایت زراره آنحضرت فرمود که سوگند میخورم که ندای آسمانی حق باشد و بطوری آید که هر طایفه آنرا بزبان خود شنوند و این امر واقع نشود تا آنکه نه عشر خلایق از اعتقاد حق برگردند و در خبر دیگر فرمود که این امر قیام نکند تا آنکه دوازده نفر مرد بر ربابت و امارت اتفاق کنند بر این قول که ما صاحب را دیده ایم و خلایق ایشان را تکذیب کنند و در روایت ابی بصیر آنحضرت فرمود که پیش از قیام قائم علیه السلام جلت طایفه قلیس برپا شود و در روایت عبید بن زراره فرمود که سفیانی کجا خروج کند و حال آنکه هنوز خروج نکرده در ضعفا آنکسیکه گوشه چشم خود را بر هم میکند رد و در روایت ابن نباته از امیر المؤمنین مذکور است که پیشتر که پیش از ظهور قائم علیه السلام فریب دهنده آیدکه در آسمانها را ستگو را تکذیب و دروغگو را تصدیق نمایند و ماحل مقرب شود و رویبضه در امور مداخله کند مؤلف گوید که ماحل بمکار تفسیر شده و رویبضه در حدیث اشراط الساعة گذشت که از پیغمبر ع از آن سؤال شد فرمود که مرد خسیس حقیر را گویند لهذا مجلسی گفته که مصغر رابضه باشد و مراد مردیست که از ارتکاب کارهای بزرگ عاجز باشد و از پیش نبرد و در حدیث دیگر فرمود که وقتیکه دو نیزه یعنی دو خروج کننده در شام مخالفت کنند آنوقت آیتی از آیات خدا در آنجا ظاهر شود گفته شد که یا امیر المؤمنین آن آیت چیست فرمود که زلزله ایست که در شام واقع شود که زیاده از صد هزار آن هلاک شوند از برای مؤمنان رحمت و از برای کافران عذاب و نقمت باشد چون این حادثه واقع گردد صاحبان اسبان سفید و بیدقهای سیاه از سمت مغرب آیند و داخل شام شوند در وقتیکه جوع اکبر و موت احمر واقع شود پس دهی از دهات ایشان که آنرا حرستا نامند بزمین فرو رود پس پسر زن جگرخوار که سفیانی باشد خروج کند از وادی تا آنکه بر منبر دمشق غالب شود پس از وقوع این امور منتظر خروج مهدی ع شوید و در روایت محمد بن مسلم حضرت باقر علیه السلام فرمایدکه سفیانی مردیست سرخ رنگ کبود چشم بخدا هیچ بندگی و اطاعت نکند مکه و مدینه را نبیند حدیث ششم ثقة الاسلام شیخ کلینی علیه الرحمه در کتاب روضه بسند خود از حمران روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که شخصی بعد از کلامی طویل عرض کرد اینجماعت یعنی بنی عباس تا کی سلطنت کنند گفت دشمن تو این اثر نفع ندارد تا آنکه فرمود که آیا نمیدانی که هر کس منتظر امر ما شود و بر اذیت دشمنان صبر کند فردا یعنی قیامت در جرگه ما خواهد بود پس چون حق را دیدی که مضمحل شده و اهل حق از میان رفتند و دیدی که جور و ستم شهرها را فرو گرفته و قرآن را دیدی کهنه گردید یعنی کسی باحکام آن عمل نکرد و بعضی چیزها در آن احداث کردند که اصلا در آن نیست و آنرا بهوای نفس تاویل و توجیه کردند و دین را دیدی که منقلب گردید و دیدی که فاسق دروغگوید و دروغ و افترایش را ورکردانیده نشود و کوچک را دیدی که بزرگ را حقیر میشمارد و دیدی که ارحام را قطع کنند و دیدی که فخر کنند با ینکه بفسق و فجور مدح شوند و بر آن خنده و منعش نکنند و دیدی که میدهند زنان را بمردان و زنان را دیدی که با زنان جفت شوند و دیدی که مردم مدح و ثنا بسیار کنند و مردم را دیدی که مال را در غیر طاعت خدا صرف کنند و دیگران او را منع نکنند و دیدی که همسایه را اذیت کنند و او را ملامت نکنند و کافر را دیدی که از مشاهده فساد در روی زمین شاد شود و دیدی که شراب را آشکارا خورند و اهل فجور بر ایشان جمع شوند و دیدی کسی که امر

بمعروف کنند خوار شود و دیگر فاسق در مبغوض خدا پسندیده و قوی کشته و اصحاب آیات و کرامات و مقامات را
حقیر کنند و دوستان ایشانرا خفیف دارند و دیگر راه خیر مسدود و راه شر مفتوح کردد و بیت الله را دیگر
از تردد حاجیان معطل مانده و مردم را بترک زیارت آن امر کنند و مردم را دیگر چیزها کویند و نکنند و مردانرا دیدی که
غذای مقوی خورند تا آنکه فربه شوند که با مردان دیگر فجور و قبیح کنند و زنان را دیگر مقوی خورند که با زنان دیگر
مساحقه نمایند و مرد را دیگر کنده ان و معاش او از دبر او باشد و زن را دیگر سرمایه معاش او پیش او شده و زنانرا
دیگر از برای خود مثل مردان مجالس آرایند و دیگر صفات زنان در مردان ظاهر شد با آنکه خضاب با حنا ظاهر نمایند
و بر موها خود شانه زنند چنانکه زن از برای شوهر خود شانه کنند و دیدی بنی عباس را که بمردم مال دهند که با ایشان
وطی کنند یا آنکه ایشان او را وطی نمایند یا آنکه با زنان او فجور کنند و دیگر بوطی مردان رغبت کنند و در این خصوص
بر یکدیگر رشک برند و دیگر صاحب مال از صاحب ایمان عزیزتر شود و ربا خوردن آشکار شود بطوری که دیگر با خوار املاک نکنند
و دیگر زنان بزناکاری افتخار کنند و دیگر زنان بشوهر خود رشوه دهد که با زنان مساحقه یا آنکه با مردان زنا نماید
و دیگر بشهادت کاذب اعتماد کنند و حرام را دیگر حلال و حلال را حرام کردند و احکام را دیگر بخواهش نفس استنباط
کنند و اهل فجور را دیگر در فجور خود انتظار شب نکشند تا آنکه پنهان واقع کردد بلکه آزاد در روز و آشکار کنند و مومن را
دیگر قدرت بر نهی از منکر نداشته باشد مگر در دل خود و دیگر اموال بسیار در معصیت خدا انفاق کنند و دیگر حکام
اهل کفر را مقرب دارند و اهل ایمانرا از خود دور نمایند و حکام را دیدی که رشوه خورند و دیگر مال بسیار دهند که حاکم
شوند و دیگر محارم را وطی کنند و با آنها اکتفا نمایند و دیگر مرد بهتان و تهمت کشته شود و مرد بمشهور شدن محسود
واقع شود و جان و مال در این خصوص بذل کنند و دیگر مرد را بر مفارقت زنان ملامت کنند که چرا با مردان لواط نکنید
و دیگر مرد را که از زنای زن خود کذران میکند و بآن خوشنود باشد و زن را دیگر که خلاف رضای شوهر میکند و شوهر مقهور
او میشود و بشوهر خود نفقه میدهد چنانکه شوهر بزن میدهد و دیگر مرد را که زن و کنیز خود را بغیر اجیر کنند و در تحصیل ماکول
و مشروب بر وجه دنائت خود را راضی کنند و دیگر سوکند دروغ بخدا بسیار شود و قمار بازی آشکار کردد و شراب را
دیگر آشکار افروشند و از آن منع نشود و زن را دیگر خود را باهل کفر دهد و دیگر لهو و لعب آشکار شود بطوری که
بران کذرند و منع نکنند و قدرت بر منع نباشد و دیگر نزدیکترین مردم بحکام کسیست که بعداوت دوستان اهل بیت
افتخار کنند و دیگر شهادت دوستان ما را قبول نکنند و دیگر مردم بدروغ و تزویر راغب شوند و دیگر شنیدن
قرائت قرآن کران آید و شنیدن سخنان باطل سهل و آسان شود و دیدی همسایه را که از ترس زبان همسایه با و اکرام کنند و دیگر
که حد خدا معطل مانده و بخواهشهای نفسانی در آنها عمل شود و دیدی مساجد را که با طلا یا غیر آن منقش شده و دیگر
راستکوترین مردم در نزد ایشان دروغکو و افترا کوینده است و دیگر سخن چینی فاش شده و ظلم آشکار کشته و غیبت
ملیح کردیده و بعضی بعضی را بآن مژده میدهد و دیگر حج و جهاد را از برای غیر خدا و دیدی پادشاه را که مومن و کافر کنند
هر دو را ذلیل کند و دیگر مخرب بر معموره غالب کردید و دیگر مرد را که معاش او بکم کردن کیل یا وزن کذرد یعنی کم
فروشد و دیگر خون ریختن سهل و آسان کردد و دیگر مرد را که ریاست را از برای دنیا طلبد و با زبان خبیث خود را مشهور
کنند تا آنکه مردم از او بترسند و با و اعتماد نمایند و کارها را با و سپارند و نماز را دیگر خفیف شمارند و مرد را دیگر
که مال بسیار دارد و زکوة آنرا نداده و دیگر مرده را از قبر در آورند و کفن او را فروشند و دیگر که هرج و مرج بسیار
شد و مرد را دیگر که شب کند عاشق و صبح کند مست و بکارهای مردم اعتنا نکند و دیگر حیوانات را وطی کنند و حیوانات
بعضی بعض دیگر را پاره کنند و دیگر مرد را که بنماز رود و برکردد و لباس نماز در بر آن نباشد یعنی لباس یا مغصوب باشد یا چیز
دیگر که نماز با او نباشد و دیگر که دلها را قساوت کرفته و چشمها خشک کردیده یعنی از خوف خدا نکرید و قرآن بر ایشان کران
کردند

باب چهاردهم

کرده و دیگری مرد را آشکار شده و مردم بآن راغب باشند و دیدی که نماز را از برای آن کنند که مردم ببینند و فقیه را دیدی که احکام
شرع را از برای دنیا طلب کند و مردم را دیدی که بر کسی اجتماع کنند که بر دیگران غالب شده و دیدی که طالب حلال را ملامت کنند
و طالب حرام را مدح و تعظیم نمایند و دیدی که در مکه و مدینه اعمال قبیحه کنند و ایشان را منع ننمایند و دیدی که آلات لهو و لعب در
مکه و مدینه شایع کرده و دیدی مردم را که منع از منکر و امر بمعروف کنند و او را گویند این نصیحت که تو را چه کار است این تکلیف از تو
مرفوع است و دیدی مردم را که بیکدیگر نظر کنند و از تکالیف بجور و دیدی که راه حج از سالک خالی مانده و دیدی مرده را که بر او استهزا
نمایند و گریه و زاری بر او نکنند و دیدی که در هر سال بدعت و شر را از سال سابق بیشتر شود و دیدی مردم را که بغیر اغنیا
متابعت نکنند و دیدی که بر محتاج بخندند و بر او از برای غیر خدا رحم کنند و دیدی که علامات در آسمان ظاهر شود و مردم مضطرب
نگردند و دیدی مردم را که در کوچه‌ها و معبرها یکدیگر را مانند حیوانات وطی کنند و بر یکدیگر بجهند و دیدی که مال بسیار
در راه باطل صرف کنند و مال اندک را در راه خدا انفاق ننمایند و در صرف طاعت مضایقه کنند و دیدی که عاق پدران و
مادران بسیار شود و دیدی که پدران و مادران در نزد اولادشان خفیف نمایند و از افترای بایشان شاد شوند و دیدی
زنان را که بر خواهشهای نفسانی غالب شوند و دیدی مردان را که بر پدران تهمت زنند و بر پدر و مادر نفرین کنند و بمرگ ایشان شاد
شوند و دیدی مردم را که اگر یک روز بگناه بزرگ مانند لواطه و کم کردن کیل و ناقص کردن ترازو و خوردن شراب و مباشرت
حرام آلوده نشد محزون شود و پادشاه را دیدی که غلات را جمع و انبار کنند و بنرخ گران بفروشد و مال ذوی القربی و
خمس و مال امام را دیدی که باهل کذب و فجور تقسیم کنند و بآن شراب خورند و قمار بازند و شراب خرند و خورند و دیدی که
با شراب مداوی و معالجه کنند و آنرا از برای مریض وصف نمایند و از آن شفا طلبند و دیدی مردم را که در ترک امر بمعروف
و نهی از منکر یکسان شده اند و منافقان را دیدی که غالب و قاهر با آنکه صاحب دولت شده اند و با آنکه سخن گویند و مقبول (وازنکار محوه)
شود و اهل حق مغلوب و خاموش شوند و اگر سخن گویند مسموع نگردد و دیدی که اذان نماز را با جرت کنند و دیدی مساجد را
که پر شود از کسانیکه از خدا نترسند و گوشت مردم را بغیبت کردن خورند و شراب را برای یکدیگر وصف کنند و دیدی مست را
که پیشنمازی کند و از شدت مستی بشعور نباشد و آنرا عیب ندانند و چون مست شود او را اکرام کنند و از او تقیه نمایند که او را
بسبب مستی تنبیه نکنند و معذور دارند و دیدی که اموال یتیمان را خورند و خود را باصلاح تقوی بمردم نمایند و دیدی قاضیان را
که بخلاف امر خدا حکم کنند و دیدی حکام شرع را که از راه طمع بخیانت پیروی کنند و دیدی که حکام شرع میراث را بتقیم فاسق
سپارند و با آنکه فاسق و شر را بآن مسلط کنند و دیدی که در منابر امر بتقوی نمایند و خود بآن عمل نکنند و دیدی مردم را
که باوقات نماز استخفاف کنند و آنرا سهل انگارند و دیدی که وجوه بر را بتوسط دیگران بفقرا دهند و در آن قصد قربت
نباشد یعنی باعث دادن اجابت واسطه باشد نه تقرب بخدا و آنرا پس از اصرار و ابرام بفقیر دهند و خودشان ابتدا بدادن
نکنند و دیدی مردم را که همت بر دفع شهوت و فرج و بطن گماشته اند و حرام و حلال را فرق نگذارند و دنیا را دیدی که بایشان
رو آورده و آثار حق را دیدی که مندرس شده پس چون این علامات که ذکر شد مشاهده کنی از عذاب خدا در حذر باش و مردم را
مستوجب غضب خدا بدان و ایشان را مهلت نداده مگر بملاحظه و اراده امری پس منتظر باش و در آن امر بشو و در دینداری کوشش
کن تا آنکه خدا تو را بغیر حالت مردم ببیند تا آنکه اگر عذاب بر ایشان نازل شود و در میان ایشان باشی بر تو رحمت باشد و برحمت
تعجیل کرده باشی و اگر در میان ایشان نباشی ایشان مبتلا شوند و تو سالم مانی و خدا اجر نیکوکاران را ضایع نکند و
رحمتش با ایشان نزدیک است و در بحار از جامع الاخبار از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که چون رسول خدا حجة
الوداع را بجا آورد و از برای وداع بود عکاره کعبه آمده از حلقه در کعبه گرفته و آواز بلند فرمود ایها الناس پس اهل
مسجد و بازار جمع شدند فرمود من خبر میدهم بشما امری را که بعد از من میشود پس باید حاضران بغائبان برسانند پس از
آن گریست بطوریکه حضار گریستند چون ساکت شد فرمود بدانید که مَثَل شما در این روز تا یکصد و چهل سال بعد از این

کدران

کند دران خار نباشد بعد از ان تا دویست سال خار و برگ هر دو باشد بعد از ان خار باشد بی برگ زیرا که دیده نشود مگر پادشاه جابر و ظالم یا مالدار خسیس بخیل یا عالم راغب بدنیا یا فقیر دروغگو یا پیر فاجر یا طفل بیحیا یا زن احمق بعد از آن گریست پس سلمان عرض کرد که یا رسول الله این امور چه وقت خواهد بود فرمود در آن وقت که عالم کم شود و قاری کم گردد و زکوة قطع شود و منکر آشکار گردد و آوازها در مساجد بلند شود و دنیا را بالای سر خود دارید و علم را زیر پای خود اندازید و دروغ را حدیث خود کنید و غیبت را میوه خود شمارید و حرام را غنیمت دانید و بر کوچک رحم نکنید و بزرگ را تعظیم ننمائید پس در آنوقت لعنت بر شما نازل شود و جنگ شدید در میان شما واقع گردد از دین نامی ماند پس بوزیدن باد سرخ یا مسخ شدن یا سنگ باریدن منتظر شوید چنانکه خدا فرماید قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم او یلبسکم شیعا و یذیق بعضکم باس بعض انظر کیف نصرف الایات لعلهم یفقهون پس جمعی از اصحاب عرض کردند یا رسول الله این حادثه کی واقع شود فرمود آن وقت که نمازها را از وقت تاخیر کنید و بشراب خوردن و شهوات نفس مشغول شوید و پدر و مادر را دشنام دهید و گمراهی را بجای بسایند که حرام را غنیمت و زکوة دادن را ضرر دانید و مرد بزن اطاعت کند و بهمسایه جفا نماید و رحم را قطع کنید و رحم از دلهای بزرگان زایل شود و حیای کوچکان کم گردد و بنای عمارتها محکم شود و بغلامان و کنیزان ظلم نمایید و بخواهش نفس شهادت دهند و حکام شرع بجور حکم کنند و پدران دشنام دهند و برادر حسد برند و شریک با خیانت معامله کنند و وفا کم شود و زنا شایع گردد و مردان بلباس زینت زنان در آیند و مقنعه حیا از سر زنان برداشته شود و کبر در دلها بجنبش آید چنانکه زهر در بدنها جنبد و عمل بسنت کم شود و معصیت ظاهر گردد و امور عظیمه دین را سبک شمارند و مدح و ثنا را بمال دانند و مالی را صرف غنا کنند و بدنیا مشغول شوند و از آخرت باز مانند و ورع کم گردد و طمع و هرج و مرج بسیار شود مومن ذلیل باشد و منافق عزیز گردد و مساجد بصوت اذان معمور باشد و دلها بسبب استخفاف بقرآن از ایمان خالی گردد و هر نوع خواری را بمومن روا دارند پس روهای ایشان روی آدمی باشد و دلها دلهای شیاطین کلامشان از عسل شیرین تر و قلوبشان از حنظل تلخ تر گرگها باشند بلباس آدمیان دور نشود که از خدا بر ایشان لعن وارد نگردد و گوید آیا بر من افترا گوئید و جرات نمائید و معصیت کنید افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون بعزت و جلال خودم سوگند که اگر نبودند کسانیکه مرا عبادت میکنند هر آینه مهلت نمیدادم اهل معصیت را و اگر ورع اهل ورع نبود قطره باران از آسمان نازل نمیکردم و برگ سبزی از زمین نمیرویانیدم پس عجب باشد از کسانیکه اموال ایشانرا معبود خود ساخته اند و آرزوهای ایشان طویل و عمرشان قصیر گشته و با اینحال همسایگی و جوار خدا را امید دارند و حال آنکه بآن نرسند مگر بعمل و عمل هم نشود مگر با عقل

حدیث دیگر

علامه علیه الرحمه در کتاب مذکور از همان کتاب بطریق مسند از علقمه بن قیس روایت کرده که امیر المومنین علیه السلام در منبر کوفه خطبه لؤلؤه را ادا فرمود و در آخر آن این فقره را بیان کرد که آگاه باشید که من در این نزدیکی سفر آخرت خواهم کرد و بعالم غیب خواهم رفت پس منتظر فتنه بنی امیه و سلطنت کسری باشید و اضمحلال اسلام و اقامت بدعت منتظر باشید و خانه های خود را صومعه خود قرار دهید و بر آتش درخت غضا و اگر خاموش نشود بر دندان گزید و خدا را ذکر کنید بسیار که ذکر خدا اکبر باید از همه چیز بزرگتر باشد بعد از آن فرمود که در میان دجله و جبل و فرات شهری که آنرا زوراء گویند بنا شود و آن بغداد است پس چون ببینید که آنشهر را بگچ و آجر محکم کرده باشند و بطلا و نقره و لاجورد و مرمر و رخام مزین شده و با درهای عاج و آبنوس و جوهر دار و قبه ها و مناره ها آراسته کرده باشند و درخت عاج و عرعر و صنوبر تازه در آن بسیار باشد و قصرها محکم در آن بنا شده و پادشاهان بنی شیصبان که بیست و چهار نفرند یکجا از پی یکدیگر در آمدند که از جمله ایشان سفاح و مقلاص و جموع و خدوع و مظفر و مونث و نظار و کبش و مهتور و عثار و مصطلم و مستصعب و علام و رهبانی و خلیع و سیار و مترف و کدید و اکتب و اکلب و وسیم و ظلام و عیوق است و قبه خاکستر رنگ در بنا بان سرخ رنگ بناشد

سرعقب

در عقب آنها قائم ع ظاهر شود درمیان اقالیم نقاب غیبت از روی خود بردارد و مانند ماه درخشنده درمیان ستارهای دری
ظاهر گردد بدانکه از برای ظهورش ده علامت باشد اول آنها طلوع ستاره دنباله دار است در نزدیکی ستاره جدی پس
هرج و مرج و فتنه و شر واقع شود و اینها علامات ادنای فرجها باشد و از علامتی تا علامت دیگر امور عجیبه واقع شود و چون
این ده علامت وقوع یابد ماه نورانی یعنی قائم ع ظاهر شود و کلمه اخلاص و مقام توحید برای خدا لایح گردد و در روایت
اصبغ بن نباته آنحضرت فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی یعنی از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید دیگر که براههای آسمانها
از همه علما داناترم و براههای زمین از اهل عالم بیناترم منم بزرگ اهل دین و امیر مؤمنین و امام متقین و مجازی مردمان
در یوم الدین منم قاسم نار و خازن جنان و صاحب حوض و اعراف و میزان نیست انما امامی مگر آنکه بجمیع اهل ولایت
و محبت خود دانا و بینا است و اینست معنی آیه انما انت منذر و لکل قوم هاد پس بپرسید از من پیش از آنکه نیابید و بترس از آنکه
فتنه که از سمت مشرق ظاهر شود پای خود را بردارد در حال جنون و بعد از ممات و بر بالای مردم گذارد و همه را پایمال نماید
و آتش فتنه با هیزم بسیار در سمت مغرب زمین شعله ور شود و باواز بلند بگوید که وای بر حال مردم از شر من باید از آنجا
بگوئید تا آنکه مانند کوچه کنند و چون غیبت قائم علیه السلام طول کشد گویند که او مرده یا هلاک شد و بکدام بیابان مفقود گردید
تا آنکه منبرها بدانکه از برای این یعنی ظهور قائم ع علاماتی هست چنانکه اول آنها محاصره کوفه باشد با خندق و نگهبان و پاره
کردن مشکهای آب در کوچهای کوفه و تعطیل مساجد تا چهل شب و ظاهر شدن هیکل و جنبیدن بیرقها در اطراف مسجد اعظم و قاتل
و مقتول را آتش باشد و قتل نفس زکیه با هفتاد تن در کوفه و بریدن سر بکری درمیان رکن و مقام و کشتن اصقع در
خصوص بعضی بتها بطریق صبر و خروج سفیانی با بیرق سرخ و امیر آنها مردی باشد از قبیله بنی کلب و دوازده هزار ایشان بسمت
مکه و مدینه روند و بسردار مردی از بنی امیه خزیمه نام که چشم چپ را اصل خلقت ندارد و در چشمش سفیدی کلفت و ضخیم باشد
و او بمروان شبیه باشد بیرقش بر نگردد تا آنکه در مدینه در خانه که از آن خانه ابوالحسن موسی گویند داخل شود و لشکری بر سر مردی
از آل محمد ع که جمعی از شیعه بر او جمع شوند و از مدینه بمکه برگردد میفرستد که سردار ایشان مردی از غطفان باشد چون بوسط
قاع ابیض رسند وان بیابانیست بزمین فرو روند و از ایشان نماند مگر مردی که رویش بعقب برگشته را از برای آنکه توابع سفیانی
برساند و بر ایشان حجت باشد چنانکه خدا فرماید و لو تری اذ فزعوا و اخذوا من مکان قریب پس فرمود که سفیانی صد و
سی هزار نفر بسوی کوفه فرستد و در روحاء و فاروق فرود آیند و از آنجا شصت هزار نفر از آن لشکر آیند تا در نخیله در
موضع قبر هود ع وارد شوند و در روز عید بر زبان بر اهل کوفه هجوم آورند و امیر کوفه در آن وقت مردی جبار باشد و
او را کاهن و ساحر گویند و از شهر زوراء یعنی بغداد سرداری با پنج هزار نفر از کاهنان بسوی ایشان در آید و در سر جسر
کوفه هفتاد هزار مرد بکشند بطوریکه مردم تا سه روز بسبب خونهای کشتگان و عفونت بدن ایشان از آب فرات
نیاشامند و هفتاد هزار دختر باکره که از غایت عصمت سر ایشان برهنه نشده اسیر شوند تا آنکه بمحملها گذاشته شده
بثویه یعنی بغری برده شوند پس از کوفه صد هزار مؤمن و مشرک خروج کرده بدمشق روند و کسی نباشد که ایشان را
از آنجا منع کند و در آنجا ارم ذات العماد باشد و بیرقهائیکه پوشش آنها از پنبه یا کتان و حریر دوخته نشده از جانب مشرق زمین
آید که سرهای آنها بمهر سید اکبر یعنی رسول خدا ص ممهور باشد و آنها را مردی از آل محمد ع که در مشرق زمین ظاهر شود برد و
و بوی آنها در مغرب زمین مانند مشک پر بو بمشام خلایق برسد بیم آنها از یکماه راه از خود آنها پیش رود دلها جا کند تا آنکه
وارد کوفه شوند و خونخواهی پدران خود کنند در حالیکه سم اسبان ایشان از شدت تعب خراشیده شده و موهای آنها
ریخته گشته و صاحبان آنها بر آنها متحیر شوند از زیادی تعبی که بر آنها وارد آورده اند بسوی خدا توبه و انابه کنند
و ایشانند از آل محمد ع آن ابدالیکه خدا در حق ایشان فرموده که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین پس مردی از اهل
نجران خروج کند و دعوت امام ع را اجابت نماید و اول کسی باشد از نصاری که دعوت امام را قبول کند و از بیعت نصاری

خارج گردد و خراج را بشکنند و با غلامان و ضعیفان در آیند و بایند فقهای هدایت بخیله بوند و اجتماع خلایق در روی
زمین در رفاه و وسعت شود و دران ایام در دوره زمین سه هزار هزار نفس کشته شوند تا و بلا این آیه که فما زالت تلک دعواهم
حتی جعلناهم حصیداً خامدین ظاهر گردد و منادی از سمت مشرق در ماه رمضان در وقت طلوع صبح ندا کند که ای اهل هدایت در
یکجا جمع شوید و ندا کننده از سمت مغرب بعد از غروب شفق ندا کند که ای اهل باطل جمع شوید و فردای آن روز در وقت
ظهر آفتاب رنگ برنگ گردد زرد شود بعد از آن سیاه و تاریک گردد و در سیم آن روز خدا حق را از باطل جدا کند و دابة الارض
بیرون آید و اهل روم بکنار دریا در نزد مغاره اصحاب کهف را با سلک ایشان برانگیزانند که از ایشان مردی باشد ملیخا
نام و دیگری صلاها نام که امر قائم علیه السلام را قبول نمایند و دو شاهد برامر او باشند و در روایت عقد الفوائد از سلمان فارسی
مذکور است که گفت با میرالمؤمنین علیه السلام عرض کردم که ظهور قائم که از اولاد تو است چه وقت واقع شود آنحضرت
آهی کشیدند فرمودند که قائم ظهور نمیکند تا وقتیکه اطفال سلطنت کنند و حقوق خدا ضایع شود و با قرآن غنا کنند و پادشاهان
بنی عباس که کور و مشتبه و تیرانداز هستند از کمانها برند و کسانیکه مانند سپرند کشته شوند و شهر بصره خراب گردد
در آنوقت قائمیکه از اولاد حسین علیه السلام باشد خروج کند و در حدیث معراج بروایت ابن عباس وارد است که پیغمبر ص فرمود که
خدا فرمود بعد از کلامی طویل در فضل امیرالمؤمنین ع که بتو عطا کردم اینکه یازده نفر مهدی از صلب وی یعنی علی علیه السلام
بیرون آوردم که همه ایشان از ذریه تو از بکر بتول یعنی فاطمه علیها السلام باشند و آخران یازده نفر کسی باشد که عیسی بن مریم
در پشت سر او نماز کند و زمین را پر از عدل نماید چنانکه پر از ظلم و جور شده باشد و باو مردمان را از هلاکت نجات دهم و باو
ایشانرا هدایت کنم و کوران را بینا و مریضان را شفا بخشم عرض کردم که ای پروردگار من این امر چه وقت واقع شود فرمود وقتیکه
علم از میان مردم برود و جهل ظاهر گردد و قاریان قرآن بسیار و علم کمیاب شود و قتل بسیار گردد و فقیهان هدایت کننده
کم و فقهای گمراه کننده بسیار شوند و شاعران زیاد گردند و مردم قبرهای خود را مساجد خود قرار دهند و قرآن را با طلا
و مثل آن زینت کنند و مساجد را با طلا و غیر آن منقش سازند و جور و فساد زیاد شود و منکر ظاهر گردد و امر بمنکر و نهی از
معروف کنند و مردان بمردان و زنان بزنان اکتفا نمایند و امرا کافر و یاوران ایشان فاجر و ظالم شوند و صاحبان رای فاسق
باشند و سه خسف وقوع یابد خسفی در مشرق و خسفی در مغرب و خسفی در جزیره عرب و بصره بدست مردی از اولاد تو که اتباع
او کسانی باشند مانند ملخ خراب شود و پسری از اولاد حسن بن علی علیه السلام خروج کند و دجال در مشرق از سیستان ظاهر گردد
و سفیانی آشکار شود در کتاب بحار از صاحب کتاب عقد الفوائد نقل کرده که او گفته بسیاری از علامتهای ظهور آنحضرت بظهور
رسیده مانند خراب شدن دیوار مسجد کوفه و کشتن اهل مصر امیر خود را و زوال سلطنت بنی عباس بر دست مردی که بر ایشان
خروج میکند از جائیکه اول سلطنت ایشان از آنجا ظاهر شده و مردن عبدالله که آخر سلاطین بنی عباس بود و خراب شدن
نواحی شام و کشیدن جسر بر نزدیکی شط بغداد و محله کرخ نزدیکست همه آنها در اندک مدتی واقع شد و دیگر منتشر شدن
قراتست که واقع شده و بعد از این علامات دیگر که آن رسیدن قراتست بتنگناهای کوفه در نزدیکی واقع میشود انشاء الله هو مولف
گوید که وقوع این امر از قرار دیگر از تضاعیف اخبار ظاهر میشود اگر این علامات خصوص علامات عامه مانند شیوع منکرات
و سستی امر شرع و قلت آداب هذا الباب فی کثرتها صحاب عوابنا از علامات مقارنه ظهور نیست بلکه ظهور این امر چون بمنزله
شریعت تازه و دین جدید میباشد چنانکه در بعض اخبار اشاره بآن گذشت وقوع نیابد مگر بعد از اضمحلال شرع مطهر
و اندراس آثار آن بالمره بطوریکه باقی نماند مگر اسمی و رسمی چنانکه امروزه که مقارن تاریخ هزار و دویست و نود و سه هجری
میباشد مقدمات آن مانند رجوع مرافعه جات و خصوصاً شرعیه بغیر اهل آن از کسانیکه در ظاهر بلباس اهل علم و در باطن
از حکام جور بند و بردن اطفال بعلم خانه نظام و رجوع امور مسلمین بکفار و مسلط شدن ایشان بر اهل ایمان و بعث
لشکر اسلام بفرنگیان و رواج سیرت و رفتار و شعار و لباس ایشان در میان مسلمانان و امثال اینها آماده گشته در فتنه

باب چهاردهم

رفته بموجب المصاحبة مؤثره اطفال با عقائد ایشان ثابت شوند و طبقه بزرگان که بوسیله اهل ایران شونما کرده اند
منقرض شوند و علمای ربانی که بتربیت و ترویج سلاطین شیعه طی مقامات عالیه کرده اند بمیرند و طلاب علوم شرعیه
قاصر نمایند پس آثار کفر و اندراس اسلام قوت کیرد و اکثر مردم از دین خارج شوند تا آنکه مضامین بعض اخبار گذشته
که دو ثلث مردم یا زیاده از اعتقاد حق بر کردند و آنکه مثل این امت مثل قوم نوح و مثل قائم را مثل خود نوح ذکر کرده اند
که بعد از آنکه با او ایمان آوردند مرتد کردیدند در آنوقت که وعده کرد که این درختها بعد از آنکه بحد رشد رسد از آنها کشتی
ساخته شود و فرج رسد و تا سه دفعه غرس اشجار کرد و این وعده نمود و فرج نرسید در هر دفعه جمعی مرتد کشته صادق
آید و آنکه جماعتی که بر اعتقاد غیبت قائم ع باشند رجوع نمایند و کویند اکر حق بود طول غیبت باین مقدار جایز نبود اعاذنا
الله من الضلالة بعد الهدایة ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب حدیث یازدهم
شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین روایت کرده بسند خود از ابن سبره که بعد از آنکه فرمود امیر المؤمنین علیه السلام آن — ذکر حال دجال
علامات را که در حدیث سوم ذکر شد اصبغ بن نباته از جابر خواست عرض کرد که یا امیر المؤمنین دجال کیست آنحضرت فرمود
که دجال صائد بن صید است شقی کسی است که او را تصدیق کند و سعید کسی است که او را تکذیب نماید در بلده که اصفهان
نام دارد از قریه که او را یهودیه کویند خروج کند چشم راستش اصلا خلقت ندارد و بطوریکه کوئی حدقه هم نیست و دیگری
در پیشانی باشد مانند ستاره صبح درخشنده و در چشمش مانند پارچه کوشت بخون آلوده چیزی باشد و در میان
دو چشمش لفظ کافر بطوریکه هر کس بخواند نوشته شده و دریاها را داخل شود و آفتاب با او سیر کند در پیش رویش کوهی
باشد از دود در پشت سرش کوه سفیدی باشد که مردم کمان طعام در آن کنند و در اوقات قحط شدید خروج کند و بر دراز
کوش سبز یا خاکستری رنگ سوار شود که کام آن یک میل راه باشد زمین در زیر پایش پیچیده کرد و برآبی نگذرد مگر آنکه
بخشکد بطوریکه تا قیامت خشک ماند و بآوازی بلند که جن و انس مشرق و مغرب بشنوند ندا کند که ای دوستان من بسوی
نزد من آئید منم آنکه مخلوق را آفریده ام و ایشان را در ترکیب مساوی کرده ام و هر یک را هیئت و صورتی خاص داده ام و اسباب
معاش و رزق ایشان را آماده کرده ام و بمعرفت و دین خود هدایت نموده ام منم پروردگار دروغ کوید آن دشمن خدا
کویند بر آنکه او مردی باشد که طعام خورد و در بازارها رود و پروردگار شما کور نباشد و نخورد و نیاشامد و راه نرود و از
جائی بجائی منتقل نکردد و آگاه باشید اکثر پیروان او در آن روز اولاد زنا و صاحبان طیلسان سبز باشند خداوند او را در شهر
شام در بالای تلی که آنرا افیق نامند سه ساعت از روز جمعه گذشته بدست کسیکه مسیح بن مریم در پشت سر او نماز کند
ذبح نماید آگاه شوید بدرستیکه بعد از آن طامه کبری واقع خواهد شد عرض کردیم یا امیر المؤمنین طامه کبری چیست
فرمود خروج دابة الارض است از زمین از نزد صفا انگشتر سلیمان و عصای موسی در نزد او باشد انگشتری را بر روی
هر کس گذارد که مؤمن باشد در جایش هذا مؤمن حقا نقش شود و اگر کافر باشد هذا کافر حقا نوشته شود پس مؤمن
کوید وای بر تو ای کافر و کافر کوید کوارا باد ترا ای مؤمن کاش امروز چون تو بودم و بفیض بزرک میرسیدم پس دابة الارض
بعد از طلوع آفتاب از مغرب سر خود را بر دارد بطوریکه اهل مشرق او را ببینند پس در آنوقت باب توبه بسته کردد و عمل — و مغرب
و ایمان آن روز فایده نکند پس فرمود که از من مپرسید که بعد از خروج دابه چه میشود زیرا که حبیبم رسول خدا فرموده که
بغیر از عترت و اولادم بکسی نکویم پس ابن سبره بصعصعه گفت که امیر المؤمنین ع از این کلام چه اراده کرد صعصعه گفت
کسیکه عیسی بن مریم در پشت سرش نماز کند امام دوازدهم از طبقه نهم از اولاد حسین ع باشد و او است آفتابی که از مغرب
طلوع کند زیرا که در میان رکن و مقام ظاهر شود و زمین را از شرک و کفر و اعتقادات باطل پاک نماید و میزان عدل
و انصاف گذارد که کسی بکسی ظلم نکند امیر المؤمنین ع خبر داد که رسول خدا با او فرمود که خبر دهد از آنچه بعد از آن روز واقع
شود مگر بائمه که از عترت اویند و در همان کتاب روایت کرده از ابن عمر که گفت روزی رسول خدا نماز صبح را با اصحاب خود

ادا نمود

ادا نمود پس با ایشان برخواست بخانه از خانه‌های مدینه تشریف برد و در را کوبید زنی بیرون آمد و گفت یا ابا القاسم
چه میخواهی آنجناب فرمود که ای مادر عبد الله اذن بده که عبد الله را ببینم گفت با وچه کار داری بخدا که بعقل او آفت
رسیده و در لباس خود بول و غایط میکند و ادعای امر بزرگ مینماید آنجناب فرمود که مرا اذن ده که نزد او آیم عرض کرد که
اگر خلاف ادبی بینی مؤاخذه نفرمائی نه عرض کرد داخل شو پس داخل گردید او را در قطیفه پیچیده دید که بصدای پست
همهمه میکرد مادرش گفت ساکت شو و بنشین زیرا که این مرد محمد صلعم است که بنزد تو آمده آنطفل ساکت شده بنشست پس پیغمبر صلعم
فرمود که چه باعث شد آن زن را خدا او را لعنت کند اگر گذاشته بود خبر میدادم شما را که او دمی باشد پس آن کودک را فرمود که
چه می بینی گفت می بینم حقی را و باطلی را و عرشی را بر بالای آب فرمود بگو که خداوند و پیغمبر من اقرار کن آن کودک گفت بلکه
شهادت میدهم باینکه خدا یکیست و اینکه من خود پیغمبر او هستم زیرا که تو را در رسالت اولی و احق از من نگردانیده چون
روز دویم شد باز آنجناب با اصحاب نماز صبح را ادا کرده و بخانه آمده اذن دخول خواست آن زن اذن داده داخل گردید
و آن کودک را در بالای درخت خرما دید که باواز بلند غنا خوانی میکرد پس مادرش گفت که ساکت شو و فرود آی زیرا که این مرد
محمد صلعم است که بنزد تو آمده پس ساکت شد و فرود آمد باز آنحضرت فرمود خدا لعنت کند آن زن را چه را باعث شد و اگر گذاشته
بود خبر میدادم شما را که او او است پس روز سیم آنحضرت نیز بعد از نماز صبح با اصحاب بآن مکان آمد و گوسفندان چند
در نزد آنطفل دید که آنها را مانند شبان میچراند پس مادرش گفت بنشین و ساکت باش زیرا که این مرد محمد صلعم است که بنزد تو
آمده و در آنروز آیاتی چند از سوره دخان نازل شده بود و آنجناب آنها را در نماز صبح بر اصحاب خوانده پس آنحضرت فرمود
آیا بیگانگی خدا و رسالت من شهادت میدهی آن کودک گفت بلکه تو بیگانگی خدا و رسالت من شهادت بده خدا تو را
باین امر سزاوارتر قرار نداده پس آنحضرت فرمود که من چیزی در ضمیر خود گرفته ام بگو آن چه چیز است آن کودک گفت الدخ الدخ
پس آنجناب فرمود که خدا تو را خوار کند زیرا که تو از اجل خود تجاوز نمائی و بآرزوی خود نمیرسی مگر آن قدر که از برای تو
مقدر شده پس آنجناب باصحاب فرمود که ایها الناس خدا هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر اینکه قوم خود را از دجال ترسانیده و خدا
او را تاخیر انداخته تا امروز پس امر او بر شما مشتبه نشود زیرا که خدای شما اعور نمیباشد بدرستیکه او خروج نماید در حالتیکه بر
خری سوار شود که مابین دو گوش آن خر یکمیل راه باشد و با او باشد بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و نهری از آب اکثر پیروان او
یهودان و زنان و عربهای بیابان باشند داخل خواهد شد جمیع آفاق زمین را مگر مکه و مدینه و اطراف آنها را **مؤلف گوید**
که در توجیه قوله صلعم الدخ الدخ علما خلاف کرده اند و بعضی بهای بی نقطه خوانده اند تا اشاره باشد بانکه پیغمبر آیات نازله
سوره دخان که مشتمل بر بعض علامات آخر زمانست گرفته و بعضی بذال نقطه دار خوانده اند که بمعنای ذلت باشد تا اشاره
بآن باشد که امت تو ذلیل من خواهند شد و همچنین در بعض فقرات دیگر بهر حال در بعض از کتب اصحاب مذکور است که پس از
مراجعت پیغمبر از خانه دجال آن ملعون از خانه خود خارج گردید و مردم از مشاهده آنهم دود مضطرب گردیدند و بدور او
گرد آمده از ملاحظه آثار غریبه که از او صادر میگردید آشوب برپا شد خبر به پیغمبر صلعم رسیده تشریف برده و دست بدعا برداشته
عرض کرد پروردگارا شر این بلا را از ما دفع فرما تا آن زمان که خود مقرر فرموده ناگاه مرغی بزرگ ظاهر گردیده آنهم دود را
در ربود و طیران نموده و او میگفت که بچه مرا از چنگ این عقاب رها کن آنحضرت با آن مرغ فرمود که او را از میان بنی آدم دور کن
پس او را در دریای طبرستان ساکن گردانیده بمکانی و او را از آدمیان انداخت و بروایتی بکر جبرئیل او را در ربود و بجانب هوا متوجه
گردیده در حالتیکه مادر ملعونه اش از عقب او میدوید پس او را از انظار غایب کرده در جزیره از جزایر بحر انداخت با اغلال
و سلاسل او را مقید کرد در بعض کتب شیعه از کتاب مصابیح و زهرة الریاض نقل کرده که تمیم داری بحضرت رسول صلعم عرض
کرد که من با سی نفر دیگر در کشتی نشسته بودیم کشتی ما بچها موج مبتلا شده روز و شب ما یکماه گشته حیران ماندیم تا
آنکه کشتی شکسته ما در روی تخته پاره خود را در ساحل جزیره دیدیم از آن تخته پیاده شده در آنجزیره میگردیدیم ناگاه

فرمود من

جوانی

جوانی بزرگ دیدیم که اگر کسی دو نزد سران بود دنبال آنرا اندیک سرانی مانند شیر و ثیتش چون پشت گاو و دو دوش مانند انسان
و تمام اعضای او کل کل از ملاحظهٔ ان خلقت عجیب متعجب شدیم گفتیم سبحان الله هرگز باین هیئت و صورت حیوانی ندیده ام چون آنجوان
بشنید بسخن در آمده گفت راکب مضا از من عجیب تر باشند برا که مرکب دجال خبر دهنده ما فی البال هستم و خود او در این جزیره
در قصری مشید مقید است پس ما نشان آن قصر گرفته بسوی ان رفتیم شخصی را دیدیم که یکچشم و ممسوح واثری بر آن نبود
و چشم دیگر چون آلود چون دانه عناب و انگور برهٔ و آب چشم مو دوش و سینه او بغایت فراخ و در میان دو شانه او موها مانند
نیزه رویده و در پیشانی او کافر بالله نوشته شده و از کعب تا زانو مقید بقیود گردیده چون نظرش بما افتاد بانگی بر دو
هیکل او آماس کرده پر از باد گردید بطوریکه آنزمین را پر کرد چون ساعتی گذشت تسکین یافته بحال اول برگردید و روی
بما آورده گفت تمیم داری توئی گفتم آری گفت نزد من آی چون نزد وی شدم گفت بحیره بیداد یک گفتم آری گفت آب چونست
گفتم بسیار است گفت شاید آشامیده شود آنچه در آنست و آنچه در میان ان باشد خورده شود و زنان و اطفال آنجا
اسیر گردد و مردان کشته شود و نهرها از خونها جاری گردد پس از نخل بیسان سؤال نمود که میوه میدهد گفتم آری
گفت زود باشد که میوه اش منقطع شود پس از چشمه پرسید که در آن آب هست گفتم آری آبش بسیار و محصولش بسیار
و زارعان در اطراف فراوان پس گفت ای تمیم محمد را دیده گفتم کدام محمد را گوئی گفت محمد نبی عربی هاشمی تهامی که در مکه متولد
شد و بمدینه هجرت کرد دین و هجرتها دیان و کتاب او بهترین کتابهای آسمان و امتش و بهترین امم و اهل او با فضل و اوست صاحب
لوا و کرامت و حوض و شفاعت ای تمیم چون او را ملاقات نمائی تصدیق کن و با او ایمان آور و با او ذکر این نصیحت که بتو کردم کسی
نکرده ام و بروایت دیگر پرسید که عرب با او مقاتله کرد گفتم آری گفت بچه فرا دکرفت گفتم اکثر با او اطاعت کردند گفت خیر
امت در اطاعت او باشد پس گفت که نزدیکست مرا اذن خروج دهند و تمام روی زمین را در مدت چهل روز سیر نمایم و
هیچ جا نماند مگر آنکه در آن فرود آیم الا مکه و مدینه که داخل شدن ایند و مکان مرا ممکن نشود و هر گاه قصد آنها نمایم ملکی
بر من شمشیر آخته منع نماید پس از ان جساسه یعنی خر خود را آواز داده آنحیوان حاضر گردیده بان گفت که اینجماعت را
بر داشته ببلادشان برسان پس ما را بر پشت خود سوار کرده در ساعت باراضی مدینه طیبه رسانیده بر زمین گذاشت
و برفت و تمیم داری که در نصرانیت خود اصراری داشت قبول اسلام کرده بران ثابت قدم گردید تا زمان وفات خود

مؤلف گوید که در اخبار سابقه مذکور شد که آنملعون را حضرت قائم عجل خواهد کشت و در خبر مفضل صادق علیه السلام
بر امامت آن بزرگوار تصریح بآن فرموده و در روایت معلی بن خنیس از آن حضرت وارد است که قائم او را در کناسهٔ کوفه
بدار میکشد و کیفیت کان آنمرد و داز فتنه‌های بزرگ آخر الزمان خواهد بود اعاذنا الله من شره و از ظرایف وقایع آنکه حقیر
در بعض سنین اشتغال و شاید آنکه در تاریخ سال پنجاه و هشت بعد از هزار و دویست هجری بود در بلدهٔ بروجرد
در مدرسه که معروف بمدرسهٔ شاهزاده است منزل داشتم اتفاقا شبی در خواب دیدم که از میان در و دالان مدرسه
صدائی مهیب که بنای مدرسه از آن بلرزید بلند گردیده و جمعی از طلاب مدرسه از اثر این صدا از حجرات بیرون دویدند
پس از آن صدائی بلندتر از صدای اولی صدائی دیگر از آن مهیبتر بر آمد بطوریکه اکثر طلاب از حجرات خارج و مترقب صاحب
آن آواز شدند ناگاه شخصی مهیب بر خر عربی داخل صحن مدرسه شد و با آواز بلند متوجه بسوی طلاب گردیده گفت ایها الطلاب
انا ربکم الاعلی فاعبدونی یعنی ای گروه طلاب من خدای بزرگ شما هستم پس مرا عبادت کنید بسیاری از طلاب چون این
بشنیدند بسجده افتادند و شخصی از طلاب که او را میشناختم گویا در عداد ملازمان او بود و دیگران را باطاعت او تحریص
و ترغیب و اکراه و اجبار میکرد حتی آنکه اشخاصی را که از حجرات خارج نبودند بیرون می‌آورد و بسجده و اقرار بندگی
آن نابکار میداشت تا آنکه پرسید که دیگر در مدرسه کسی مانده که اقرار بخدائی ما نکرده گفتند مگر فلان و فلان جائی
و مرا نام بردند اتفاقا منزل من در طاقی بود که کردار و گفتار ایشان را میدیدم و میشنیدم و با ثر ان آواز هم بر چند ندیدیم

چون آن سوار این بشنید عنان بسوی اطاق حقیر کردانید لهذا از خوف در را پوشیدیم و جمله از آلات و اسباب که در اطاق بود
در پشت در چیدیم تا آنکه آن شخص آمد سواره در نزد ایوان اطاق ایستاد و آن ملازم با جمعی خود را بکشودن در واداشتند
حقیر چون دیدم که لابد در را شکسته داخل میشوند گفتم بگذارید من خود در را میگشایم و گشودم و بیرون آمدم پس آن سوار
بمن گفت که آیا از اهل بغدادی یا من بیمانی گفتم مرا با تو سخن خلوتیست چون این بشنید بدست اشاره بآن جماعتی که در اطراف
او بودند نموده دور گردیدند پس من نزدیک او رفته گفتم که من بتو ایمان نیاورم اگر چه کشته شوم زیرا که در اخبار از
فتنهای آخر الزمان خروج شیطان و دجال باشد و از علامات و قرائن حال همانا تو دجالی و دانسته ام که اگر کسی بدست
تو کشته شود بنعیم ابدی داخل گردد و اگر بتو ایمان آورد بدست صاحب الامر کشته شود و بجهنم داخل گردد چون این
بشنید انگشت خود را بدندان گزید یعنی این سخن را بکسی نماند و روی خود را بر گردانید و با تابعان از مدرسه بیرون رفت و حقیر از
خواب بیدار شده فردای آن شب این واقعه را در مجمع طلاب نقل کردم شخصی مذکور داشت که دیگری شخصی از طلاب
در خواب دیده که اوضاع عاشورا برپا شده و آن شخص جناب سید الشهداء را شهید کرد نام آن شخص ملازم دجال را
بگو تا ببینیم با آن شخص قاتل یکیست یا نه حقیر از ذکر نام امتناع نمودم بالاخره بنا باشد بر آنکه من و آن شخصی که از غایب شنیده
بتقوی و تقدس معروف بگوییم و از تصدیق و تغایر و اتحاد در امعلوم کنیم بعد از اظهار او گفت که یکی است و حالات بوده
آن شخص هم با این مطلب مناسبت داشت بعد هم بعض اعمال شنیعه از او ظاهر گردید اعاذنا الله و اخواننا المؤمنین بمحمد و
آله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین **باب پنجم** در بیان زمان خروج آنحضرت و آنچه که بر آن دلالت کند در آن وقت
حادث شود و کیفیت سلطنت و خلافت آنجناب و در آن چند فصل است **فصل اول** در زمان خروج و آثار آن شیخ
صدوق علیه الرحمه در کتاب خصال بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که قائم ما اهل بیت در روز جمعه خروج
میکند و بروایت ابی بصیر از باقر و صادق علیهما السلام قائم در ماه [illegible] در روز شنبه روز عاشورا و آن روزیست که امام حسین
در آن کشته شد خروج کند مؤلف گوید که شاید خروج اول و خروج دیگر باشد پس منافاتی میان دو خبر نیست و در روایت
معلی بن خنیس از صادق منقولست که هیچ روز نوروز نمیرسد مگر اینکه ما در آن روز منتظر فرج میباشیم زیرا که آن روز از
روزهای ما است اهل فارس حرمت آن را نگاه داشتند و شما عربها آن را ضایع کردانیدید و بروایتی حجاج آنحضرت فرمود
که از این رکن یعنی رکن حجر مرغی نزد قائم علیه السلام فرود می آید و اول کسی که با او بیعت میکند آن مرغ است بخدا سوگند
یاد میکنم که آن مرغ جبرئیل است و آنحضرت بآن مقام پشت داده و جبرئیل حجت خلق است با او و شاهد است بر کسیکه
نزد او آید و در روایت ابان بن تغلب فرموده که بعد از آنکه آن مرغ سفید بیعت کرد یکپا را بر بیت الله و دیگری را بر بیت
المقدس گذارد و با آواز بلند فریاد کند بطوری که همه کس بشنود که اتی امر الله فلا تستعجلوه و بروایت ابو سعد حضرت
مجتبی علیه السلام فرموده که خداوند در غیبتش عمر او را طولانی کند بعد از آن او را بصورت جوان چهل ساله ظاهر کرداند
تا آنکه دانسته شود که او قادر است بر همه چیز و در روایت هروی از حضرت رضا ع وارد است که علامت قائم آن است
که از جهت سن پیر است لکن در نظر جوان بطوری که هر کس او را نظر کند او را چهل ساله یا کمتر گمان برد بمرور شب و روز
پیر نشود تا آنکه اجلش در رسد و در روایت وهب جعفی حضرت مجتبی از پدر عالیمقدارش امیر المؤمنین علیه السلام
روایت کرده که فرمود خدای تعالی در آخر زمان در روزگاری که مانند سنگ خارا است و در ایام نادانی خلایق مردی را
بر انگیزد که او را با ملائکه خود مؤید کرداند و یاوران او را از بدیها نگهدارد و او را نصرت دهد و بر همه اهل زمین غالب
کند تا آنکه طوعا و کرها اسلام را قبول نمایند زمین را پر از عدل و قسط و نور و برهان کرداند و همه اهل شهرها باو
ایمان آورند و کافری نماند مگر آنکه مسلم شود و فاجری نماند مگر آنکه صالح گردد و در ملک خود با درندگان مصالحه کند و
زمین نباتات خود را برویاند و آسمان برکات خود را نازل نماید و زمین خزاین خود را ظاهر کرداند چهل سال در مابین مشرق

باب پنجم
فصل اول

و معرفت ظاهر شود خوشا حال کسیکه امام او را دریابد و او را اطاعت کند و در روایت محمد بن حنفیه از آن حضرت فرموده
که رسول خدا فرمود که مهدی از ما اهل بیت است خداوند کار او را در یک شب درست میکند و در روایت عبد العظیم حسنی
وارم ست
از امام محمد تقی (ع) که قائم (ع) او است که زمین از برای او پیچیده میشود و کارهای دشوار بر او آسان میکردد و اصحابش بعدد
عدد اصحاب بدر اند که سیصد و سیزده نفر باشند که از جاهای دور در زمین بکرد وی جمع شوند چنانکه خدا فرموده
اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا پس چون این عدد از اهل اخلاص جمع شود امر خود را ظاهر کرداند و چون عدد ده هزار نفر تمام
شد آنوقت بامر خدا خروج کند و از دشمنان خدا آنقدر بکشد که خدا راضی شود عبد العظیم کوید عرض کردم که آقای من از
کجا میداند که خدا راضی شده فرمود آنوقت که راضی شد بدلش رحم می اندازد پس داخل مدینه منوره شود و لات و عزی را
از قبر بیرون آورده بسوزاند و در روایت ابان بن تغلب حضرت صادق (ع) فرمود که بعد از این مسجد شما یعنی مسجد مکه سیصد
و سیزده نفر مرد می آیند که اهل مکه میدانند که آباء و اجداد ایشان از سیصد و سیزده نفر را نزائیده اند یعنی از اهل مکه
نیستند پس بجماعت شمشیرها بکردنهای خود حمایل کنند و در هر یک از آن شمشیرها کلمه نوشته شده که از آن کلمه هزار
فهمیده شود در آنحال خداوند بادی برانکیزد که آن باد در همه جا بانها ندا کند که این مهدی (ع) در میان مردم مانند داود (ع)
و سلیمان حکم کند (ع) و در روایت مفضل فرمود که ایشان یعنی آن سیصد و سیزده نفر در وقت شب از رختخواب خود
مفقود میشوند و صبح داخل مکه میکنند و بعضی از ایشان در روز در روی ابر میروند که آنحضرت ایشانرا با نامش و نام پدرش
و اصل و نسبش میشناسد راوی عرض کرد که ایمان کدام یک از این دو طایفه بیشتر است فرمود ایمان کسانیکه بر روی ابر میروند
و بروایت ابو الجارود باقر علیه السلام فرمود که قائم علیه السلام سیصد و نه سال سلطنت میکند چنانکه اصحاب کهف بهمین مقدار در
غار مکث کردند مؤلف کوید که اختلاف اخبار در مدت سلطنت آن بزرگوار شاید بجهت اختلاف زمان اصل سلطنت
و استقرار آن باشد یا اختلاف ماه و سال این زمان و آن زمان بوده باشد چنانکه صادق علیه السلام در روایت خثعمی بآن
اشاره کرده و فرموده که سلطنت میکند هفت سال که هفتاد سال از سالهای شما است لکن در جمله از اخبار خواهد
آمد که از جمله آنها روایت مفضل است که مدت ملک آن بزرگوار را غیر از خدا کسی نمیداند زیرا که آن عطائیست که انقطاع
ندارد و بعد تفسیر در روایت علی بن ابی حمزه از صادق (ع) وارد است که قائم (ع) خروج نمیکند مکر در سال طاق مثل یکم
و سیم و پنجم و در روایت ابن سنان آنحضرت از پدرش حضرت باقر (ع) روایت میکند در تفسیر آیه شریفه وان نشاء
ننزل علیهم من السماء آیة که در آن روز ندا کننده از آسمان ندا خواهد کرد که حق با علی و شیعه او میباشد و در فردای
آنروز شیطان بهوا بلند میشود بحدیکه از نظرها مستور شود پس ندا کند که حق با عثمان و شیعه او است بدرستیکه او بظلم
کشته شد خونخواهی او را بنمائید پس مؤمنان بندای اول ثابت مانند و منافقان کویند که این از سحر اهل بیت است و بشک
افتند و در روایت ابو بصیر آنحضرت فرمود که باقر علیه السلام فرمود ناچارم از دیدن لشکر آذربایجان که هیچکس طاقت
مقاومت آن ندارد چون آن دیدید مانند فرش خانه از خانه خود بیرون نروید و ناچارم از شنیدن ندا از بیدا پس
که حرکت کننده حرکت کرد بسوی وی بروید هر چند که پیر و بسینه و زانوها باشد مانند اطفال بخدا قسم کویا آنحضرت را
می بینم که در میان رکن و مقام مردم با احکام تازه که بر عرب دشوار است تازه بیعت میکنند و در روایت یونس بن ظبیان
فرمود که چون شب جمعه شود خداوند ملائکه را باسمان دنیا فرستد چون صبح طلوع کند برای محمد و علی و حسن و حسین
علیهم السلام منابر نور در نزد بیت المعمور نصب کنند و بر آنها برایند و ملائکه و پیغمبران و مؤمنان در آنجا جمع شوند و
درهای آسمان کشوده شود چون ظهر رسد پیغمبر (ص) عرض کند که پروردکارا امروز روز وعده تو است که در کتاب خود فرموده
که وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و ملائکه و سایر پیغمبران
مثل این کویند پس محمد و علی و حسن و حسین (ع) بسجده افتند و کویند خدایا غضب کن زیرا که حرمت هتک شده و اصفیایت کشته

شدند

شوند و صالحان بندگان نیز ذلیل گردیدند پس خدا هر چه خواهد کند و آن روز وقت معلوم است و در روایت یعقوب سراج
آنحضرت فرمود که فرج شیعه در وقتی است که بنی عباس باهم اختلاف نمایند و مردم در امر ایشان طمع کنند و اعراب لجام
اطاعت بر کنند و شامی ظهور کند و رو آورد و حسنی حرکت کند و صاحب حق با میراث رسول خدا از مدینه بمکه
بیرون رود راوی عرض کرد که میراث رسول خدا چیست فرمود که شمشیر و پیراهن و عمامه و لباس و چوب دست
و زره و زین اسب آنحضرت پس از مدینه بیرون رود و وارد مکه شود پس در آنجا شمشیر او از غلاف خود
در آید و پیراهن را بپوشد و پرچم بیرق را بگشاید و لباس پیغمبر را بپوشد و عمامه اش را بر سر گذارد و چوب او را
بدست گیرد و در باب ظهورش از خدا اذن خواهد پس بعض دوستانش بر آن مطلع شوند در آن وقت حسنی بیاید و بر
ظهور آنحضرت مطلع شود و خروج کند قبل از خروج آنحضرت و اهل مکه بر او بشورند و او را کشته سرش را بوالی
شام نمایند در اینحال قائم خروج کند و مردم با او بیعت نمایند پس شامی لشکر بمدینه فرستد و اولاد علی ع از مدینه
بمکه گریزند و با آنحضرت ملحق شوند و لشکر شامی در نزدیکی مدینه هلاک گردد پس آنحضرت بسوی عراق رو آورد
و لشکر بسمت مدینه فرستد و اهل مدینه که از خوف شامی باطراف گریخته بودند مطمئن گشته بمدینه بر گردند
و در روایت عیسی بن قاسم فرمود که صاحب شما کسی است که بنی فاطمه بروی نفاق کنند پس چون ماه رجب شود
بانام خدای عز و جل بسوی او رو آورید و اگر هم تا شعبان تاخیر کنید بر شما ضرری نیست و اگر هم دوست دارید که روزه
را هم نزد اهل خود گیرید بهتر باشد و خروج سفیانی از برای این امر کافی علامتی است و در روایت علقمه فرمود که
پیغمبر فرمود که یا علی چون وقت خروج قائم نزدیک شود شمشیرش او را صدا زند که یا ولی الله بر خیز و دشمنان خدا را
بکش و بروایت شیخ مفید در کتاب اختصاص بطریق مسند از حذیفه از رسول خدا روایت است که آنحضرت فرمود
که چون وقت خروج قائم نزدیک شود منادی از آسمان ندا کند که ایمردمان زمان سلطنت ظالمان منقطع گردید
بهترین امت محمد ص مالک شد پس بمکه بروید در آنجا نجبا از مصر و ابدال از شام بیرون آیند و جماعات عراق که در شبها
مانند رهبانان عبادت میکنند و روزها مانند شیران باشند بیرون آیند دلهاشان از دلیری مانند پاره آهن باشد
و با او در میان رکن و مقام بیعت کنند عمران بن حصین عرض کرد که یا رسول الله آن مرد را برای ما وصف کن و بشناسان
فرمود که او مردیست از اولاد حسین ع گویا که او از مردمان قبیله شنوه است دو برش دو عبای قطوانی باشد نامش نام
من است پس در آنوقت مرغان در آشیانها و ماهیان در دریاها بچها آورند و رودخانها ممتد شود و چشمه ها
جاری گردد و زمین دو برابر سابق بروید پس چنین لشکرش جبرئیل باشد و در عقب لشکرش اسرافیل لشکر بسوی شهرها
کشد و زمین را پر از عدل کند بعد از آنکه پر از جور شده و بروایت عمر بن حنظله از صادق ع خروج قائم را پنج علامت
باشد صدای آسمانی و خروج سفیانی و خسف بیابانی و قتل نفس زکیه و خروج یمانی و بروایت عبدالله بن عجلان
آنحضرت فرمود که چون صبح کنید در زیر سر شما صحیفه باشد که ابیض و کلمه در آن نوشته باشد طاعة معروفة یعنی متابعت
قائم ع طاعتی است خوب و بروایت دیگر در بیرق مهدی ع نوشته میشود که اسمعوا و اطیعوا یعنی کلام او را بشنوید
و او را اطاعت کنید و بروایت علی بن الحسین ع قائم ع در خارج مکه بزیر درخت گندم گون مینشیند ناگاه جبرئیل بصورت
مردی از قبیله کلب بنزد او آید و گوید ای بنده خدا چرا اینجا نشسته جواب گوید که خوش ندارم در گرمی هوا بمکه روم
انتظار آن دارم که آخر شب شود داخل گردم پس جبرئیل میخندد و آنحضرت او را میشناسد پس جبرئیل برا و سلام کند
و با او مصافحه نماید و اسبی براق نام حاضر کند و او را سوار کند پس جبل رضوی بر آید و محمد و علی علیهما السلام در آنجا حاضر
شوند و از برای آنحضرت عهدنامه بنویسند که بر خلایق بخواند پس بسوی مکه رود در وقتی که مردم در آنجا جمع شوند
پس مردی بر خیزد و باواز بلند گوید که ایمردمان مطلب شما اینمرد است و آمده که شما را با نکه رسول خدا دعوت

کرده بخوانند پس منافقین برای قتل آنحضرت برخیزند پس سیصد و سیزده نفر باقدری بیشتر دفع شر آنجماعت کنند
و پنجاه نفر از آن سیصد و سیزده نفر از اهل کوفه باشند و باقی از سایر بلاد بنوعی که یکدیگر را نشناسند و در غیر موسم حج
در آنجا جمع شده باشند و بروایت مقدس اردبیلی قدس سره چهار تن از پیغمبران عیسی بن مریم که از آسمان ببام کعبه نزول کند
و از آنجا با نردبان بزیر آید و ادریس و خضر و الیاس و چهار تن از فرزندان حسن مجتبی ع و دوازده تن از اولاد حسین ع
و چهار تن از مکه و مثل آن از بیت المقدس و دوازده تن از شام و مثل آن از یمن و سه نفر از آذربایجان و مانند آن
از بنی عروه و سه تن از بنی حبه و چهار تن از بنی تمیم و دو نفر از بنی اسد و هفت نفر از بغداد و چهار نفر از اولاد عقیل
و مثل آن از واسط و هفت تن از بصره و مثل آن از کوهستان و شش تن از ناحیه بصره و چهار تن از خراسان و مثل آن
از جرجان و مانند آن از ری و دوازده تن از قم و سیزده تن از نواحی قم و یکتن از اصفهان و چهار تن از کرمان و یکنفر از
مکران و سه نفر از موالیه و مثل آن از مرو و پنج تن از هندوستان و سه تن از غزنین و سه تن از ماوراء النهر و سه تن از
حبشه و دوازده تن از کوفه و چهار تن از نشابور و دوازده تن از سبزوار و هفت تن از طوس و سه تن از دامغان
و چهار تن از خوارزم و پنج تن از کوهپایه ری و چهار نفر از مصر و هفت نفر از شیراز و دو نفر از طبرستان و سه نفر از
حلب و چهار نفر از کوس که ابن جبله سیصد و سیزده تن باشند و بروایت ابی بصیر از ابیجعفر ع وارد است که قائم ع با
سیصد و سیزده نفر که عدد اصحاب بدر است در ذی طوی باشند انتظار کشند تا آنوقت که آنحضرت پشت بحجر الاسود
نهد و بیرق را بجنباند و بروایت دیگر ابو بصیر از آنحضرت وارد است که قائم ع باصحاب خود میگوید که اهل مکه مرا
نمیخواهند لیکن خدا مرا بسوی ایشان فرستاده برای اینکه بر ایشان حجت بگیرم بآنطور که مثل من سزاوار است که بر ایشان
حجت گیرد پس از اصحاب خود یکی را بخواند و او را بنزد اهل مکه برسالت فرستد که بگوید که من فرستاده فلانم بسوی شما
که او از اهل بیت رحمت و معدن رسالت و خلافت و ذریه خالص محمد ص و برگزیده پیغمبران و مظلوم و محروم است و مقهور است
و از زمان وفات پیغمبر ص الی الآن حق او را گرفته اند و از شما یاری میخواهد باو یاری کنید چون این رسالت کند اهل مکه برو
شورش کنند و سر او را در میان رکن و مقام جدا نمایند و او است نفس زکیه چون این خبر بآنحضرت رسد فرماید که من گفتم
که اهل مکه مرا نمیخواهند پس اصحاب او را وانگذارند تا آنکه از بالای کوه ذی طوی با اصحاب بزیر آیند و داخل مسجد الحرام شوند
پس آنحضرت در مقام ابراهیم ع چهار رکعت نماز گذارد پس پشت بحجر الاسود داده تکیه نماید و حمد و ثنای خدا بجا آورد
و بر پیغمبر ص صلوات فرستد و بنوعی تکلم کند که کسی نکرده باشد پس اول کسیکه دست بدست او دهد و بیعت کند جبرئیل
و میکائیل باشند و با ایشان رسول خدا و امیر المؤمنین علیهما السلام برخیزند و کتاب تازه مهر شده که مهرش هنوز نخشکیده
و بر عرب سخت باشد بقائم ع دهند و او را امر بعمل باحکام آن نمایند و با آنحضرت سیصد و سیزده نفر باقدر قلیلی از اهل مکه
بیعت کنند پس از مکه بیرون آید تا آنکه در میان مثل حلقه واقع شود و فرمود مراد از حلقه ده هزار مرد است پس چون
ده هزار بر او جمع شوند جبرئیل از طرف راست و اسرافیل از طرف چپ آنحضرت روند پس آنحضرت بیرق را بجنباند و
پرچم آنرا بگشاید و آن بیرق رسول خدا ص باشد که کامل است و شمشیر رسول خدا را که ذو الفقار باشد حمایل کند و
بروایت دیگر هیچ شهری نباشد مگر آنکه طایفه از اهل آن با آنحضرت باشد مگر بصره که از اهل آن کسی با آنحضرت
بیرون نرود و در روایت فضل بن یسار حضرت صادق ع فرمود که خزینه در طالقان است که نه طلا است و نه نقره و
بیرقی است که از روزیکه پیچیده شده نگشوده اند و پاره مردمان در آنجا هستند که دلهاشان مانند پاره
آهن باشد و شک در توحید خدا هرگز عارض آنها نگشته از سنگ سخت تر اند اگر دو چار کوه گردند آنرا از جای خود
در آرند و با بیرقهای خود قصد شهری نکنند مگر آنکه آنرا خراب نمایند و در روی اسبهای ایشان زینت طلا باشد و خود را
از برای تبرک بزین اسب امام ع مالند و آنحضرت را در میان گیرند و بتنهای خود را سپر او نمایند و مهمات آنحضرت را کفایت

کنند در دنیا ایشان کسانی باشند که شب را نخوابند و ایشانرا در نماز صدائی باشد مانند صدای زنبور از دل شب تا آخر بر سر پا ایستند و چون صبح شود در پشت اسبها خود باشند در شب مانند راهبان و در روز چون شیران باشند ایشان با آنحضرت زیاده باشند از اطاعت کنیزان بمولای خود ایشان مانند چراغدان و دلهای ایشان چون چراغ و از خوف خدا ترسان باشند همه از ایشان تمنای آنکه در راه خدا کشته شوند و آرزوی شهادت نمایند شعار ایشان یا لثارات الحسین باشد چون آن لشکر متوجه سمتی شود رعب و خوف ایشان یکماه مسافت در قلوب مردم افتد چون پیغام آنحضرت با ایشان رسد همگی از خوف و بیم بیابند و بروایت کابلی از ابیجعفر ع اهل مکه بقائم ع بر احکام خدا و سنت رسول بیعت کنند پس حاکم عالی در مکه نصب کرده متوجه مدینه شود و در اثنای راه خبر بکشتن اهل مکه و کشتن آنحاکم بآنحضرت رسد پس بمکه برگردد و بسیاری را بکشد و دیگر باره بسوی مدینه رود و مردم را در مسجد مدینه بکتاب خدا و سنت رسول و ولایت علی بن ابیطالب و تبری از اعداء او دعوت کند و بروایت دیگر مردی از اصحاب را در مدینه حاکم کند بسوی کوفه بیرون رود چون بقبیله شقره رسد مکتوبی از سفیانی باهل مدینه رسد که اگر قائم را نکشید شما را بکشم و زنان را اسیر کنم پس اهل مدینه بر حاکم هجوم آورند و او را بکشند چون اینخبر بقائم ع رسد مراجعت بمدینه کند و ایشانرا بکشد و قریش را بحدی قتل کند که از ایشان سوای آکله کبش باقی نماند پس دیگری را نصب کرده و متوجه بسوی کوفه شود تا آنکه وارد نجف شود و در روایت علی بن عاصم از حضرت جواد ع وارد است که ابی بن کعب عرض کرد که یا رسول الله علامت خروج قائم چیست فرمود بیرقی است که پرچم آن بیرق خود بخود گشوده شود و آن بیرق بسخن آید که یا ولی الله برخیز و دشمنان خدا را هلاک کن و شمشیری بسبب که خود بخود از غلاف بیرون آید و گوید یا ولی الله خروج کن که بر تو حلال نیست نشستن از قتل اعداء الله **فصل دوم** در کیفیت سلوک و رفتار آنحضرت و آداب است عبدالله بن جعفر حمیری در کتاب قرب الاسناد روایت کرده از حضرت صادق ع که چون قائم خروج کند قطایع یعنی اراضی که بمقاطعه داده اند موقوف دارد و بروایت دیگر بسه چیز حکم کند که کسی نکرده پیری را که زنا کند و کسی را که زکوة ندهد بکشد و میراث برادر را ببرادری دهد که در عالم ارواح برادر بوده اند در این عالم و بروایت هروی از حضرت رضا ع اولاد قاتلان حسین ع را بعوض کردهای پدران بکشد زیرا که ایشان بعمل پدران خود راضی باشند و بآن افتخار کنند و هر کس بچیزی راضی شود چنان باشد که خود او کرده و اگر کسی در مغرب کشته شد کسیکه در مشرق است راضی شود هر آینه در نزد خدا شریک قاتل باشد راوی گوید که عرض کردم که قائم ع در اول خروج چه میکند فرمود که دستهای بنی شیبه را میبرد زیرا که ایشان دزدهای بیت الله هستند و بروایت دیگر ایشانرا در کوچها میگردانند و در روایت دیگر رفید بحضرت صادق ع عرض کرد که یا ابن رسول الله قائم با اهل عراق بسیرت امیرالمؤمنین ع رفتار میکند فرمود نه زیرا که امیرالمؤمنین بطریقه که در جفر ابیض بود رفتار کرد و قائم رفتار کند بطوریکه در جفر احمر است عرض کرد که جفر احمر چیست آنحضرت انگشت خود را بحلق خود گذاشت یعنی امیرالمؤمنین ع مدارا کرد و آنحضرت سخت میگیرد در روایت عبدالرحیم قصیر ابوجعفر ع فرمود که چون قائم قیام کند حمیرا را زنده کرده او را حد بر او کند راوی عرض کرد که از برای کدام معصیت او را حد بر او کند فرمود بجهة افترائی که بر مادر ابراهیم پسر رسولخدا ص عرض کرد که تاخیر این حد تا زمان قائم چه سبب دارد فرمود زیرا که خداوند محمد ص را برای رحمت فرستاد و قائم ع را برای عذاب و نقمت و در روایت ثویر بن ابی فاخته علی بن الحسین فرمود که چون قائم قیام کند خداوند آفت را از شیعه زایل کرداند و دلهای ایشانرا چون پاره آهن سخت کند یعنی شجاع گرداند ایشانرا و هر یک را بقدر چهل مرد قوت دهد و ایشانرا حکام و بزرگان روی زمین گرداند و صادق ع در روایت ابوبصیر فرمود که یا ابا محمد گویا قائم را می بینم که با عیال و اهل خود در مسجد سهله فرود آمده و محمد بن علی ع در روایت علی فرمود که عصای موسی در اول امر از آدم بود و بشعیب رسید بعد از آن بموسی بن

فصل دوم در آداب سلوک آنحضرت

و انتقام مظلوم را از ظالم بکشد

عمران واند که پیش از آن آنرا دیدم درختها شکسته سبز و تر و تازه بود و چون آن وقت که از درختش بریده اند هر وقت که
خواهی که با آن سخن گوئی سخن میگوید و آن برای قائم ما نگهداشته شده و آنحضرت با آن عصا کارها کند که موسی با آن میکرد
این خلایق را بترساند و چیزهائی را که از دروغ ساخته اند می بلعد و بهر چیز که مامور میشود میکند و بهر سمت که رو آورد
چیزهائی را که از دروغ و سحر ساخته اند فرو میبرد و از برای آن دو لب گشوده میشود یکی در زمین و دیگری در سقف و مابین
آن دو لب چهل ذراع باشد و آنچه از دروغ و سحر ساخته شده با زبان فرو کشد و صادق ع با بو بصیر فرمود که پدرم زره
رسول خدا را پوشیده اند که بزمین میکشید و من آنرا پوشیدم نزدیک بود که با قدم برابر گردد و آن زره در قد قائم ع
چنان باشد که بقامت رسول خدا بود و در روایت دیگر فرمود که عمر دنیا تمام نشود تا آنکه مردی از ما اهل بیت بیاید که
مانند داود و آل داود حکم کند و از ایشان شاهد و بینه نطلبد و در روایت معتبر دیگر فرمود که با معاویه مردم در این
آیه که یعرف المجرمون بسیماهم فیؤخذ بالنواصی والاقدام چه میگویند عرض کردم که میگویند که خدا در روز قیامت گناه
کاران را بسیمای ایشان میشناسد پس از پیشانی و پاهای ایشان گرفته بآتش اندازد فرمود خدا مخلوقی را که خود خلق
کرده چه حاجت دارد که بسیما و صورت بشناسد و لیکن قائم ما قیام کند مردم را از سیما و صورت میشناسد و امر میکند
که کافر را از پیشانی و پاها بگیرند و با شمشیر او را شمشیر زنند و ابو جعفر ع در روایت ابو سوره فرماید که ذوالقرنین
در میان دو پاره ابر مخیر کرد پس ذلول را اختیار کرد و صعب را برای صاحب شما نگهداشت و آن ابری است که رعد و برق
و صاعقه دارد و صاحب شما بآن سوار میشود و براههای آسمانهای هفتگانه بالا میرود و براههای زمینهای هفتگانه
میرسد که پنج طبقه از آن زمینها معمور بود و طبقه خراب است و حضرت رضا ع در روایت حسین بن خالد فرمود که چون قائم
خروج کند زمین بنور پروردگار روشن شود و میزان عدالت در میان مردم بگذارد و کسی بکسی ظلم نکند و زمین در زیر پایش
پیچیده شود و بدن مبارکش سایه ندارد و منادی از آسمان بنام او ندا کند و گوید که حجت خدا در نزد بیت الله ظهور
کرده با او بیعت کنید که حق با او است و آنحضرت در روایت ریان بن صلت فرمود که قائم در وقت خروج در سن پیران و در صورت
جوانان باشد و بدنش بطوری پر قوت باشد که درخت را از بیخ بدست بر کند و اگر در میان کوهها نعره زند سنگهای سخت
از هیبت صدایش خورد شود و از هم بپاشد عصای موسی و خاتم سلیمان با او باشد و او پسر چهارم از اولاد من است خدا
او را در پس پرده خود هر قدر که خواهد نگهدارد غایب و پنهان پس او را ظاهر سازد و زمین را پر از عدل و داد کند
بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد و در روایت دیگر آنحضرت فرمود که گویا اهل آن زمان را که بظهورش نزدیکست می بینم
که مأیوس شده اند از ظهور او زیرا که ندا کرده نشده اند بآن ندا که شنیده میشود از دور چنانکه شنیده می شود
از نزدیک و آن ندا از برای مؤمنان رحمت و از برای کافران عذاب و نقمت باشد و در روایت جابر انصاری پیغمبر ص
فرمود که ذوالقرنین مردی بود صالح خداوند او را برهان کامل حجت کرد و قوم خود را بسوی خدا دعوت نمود و ایشان را
بتقوی امر فرمود چون این را شنیدند بر شاخ سرش زدند پس مدتی از ایشان غایب شد بحدی که گفتند که او مرده و
هلاک شده و معلوم نیست که بکدام بیابان رفته تا آنکه ظاهر شد باز بر سر شاخ دیگرش زدند بدانید که در میان شما هم کسی
خواهد آمد که مانند ذوالقرنین غایب و پنهان شود چنانکه خداوند ذوالقرنین را تمکین داد و او را در روی زمین
قادر و توانا نمود و اسباب همه چیز را باو عطا کرد و مشرق و مغرب را سیر کرد قائم را نیز که از اولاد من است چنان کند
و او را بشرق و غرب زمین برساند بطوریکه باقی نماند از هموار و ناهموار و کوهی که ذوالقرنین بر آن پا گذاشته مگر آنکه قائم
بر آن پا گذارد و خدا خزاین و معادن زمین را برای او ظاهر کند و او را برعب منصور کند بآنکه رعب او را در قلوب اندازد و
زمین را پر از قسط و عدل کند چنانکه پر از ظلم و جور گشته و در روایت ابی هاشم جعفری حضرت عسکری ع فرمود که قائم ع
امر کند بخراب کردن منارها و قصرها که در مساجد باشد زیرا که ساختن آنها بدعت است پیغمبر مثل آن ساخته

امام و در روایت ابی الجارود از حضرت باقر ع فرمود که چون قائم ع از مکه بیرون رود منادی ندا کند لشکر او را که اگر کسی خوردنی
و آشامیدنی با خود بر ندارد و سنگ موسی بن عمران با او باشد و آن بار یک شتر است هر منزل فرود آید چشمه ها از آن
سنگ جاری شود که هر گرسنه را سیر و هر تشنه را سیراب کند و چهارپایان ایشان را هم آب دهد تا آنکه در پشت
کوفه در نجف اشرف فرود آیند و در روایت ابان بن تغلب صادق ع میفرماید که گویا در پشت نجف اشرف قائم ع را می بینم
که بر اسب ابلق سیاه و سفید که از پیشانی تا بگلوی آن سفید میباشد سوار است و آن اسب او را چنان حرکت دهد که هیچ شهر
نماند مگر آنکه اهل آن گمان کنند که آنحضرت در نزد ایشان است و چون پرچم بیدق رسول خدا را بگشاید سیزده هزار ملک
که منتظر ظهور آنحضرت میباشند نزد او آیند و آنها آنانند که در کشتی با نوح و در آتش با ابراهیم بودند و با عیسی
باسمان بالا رفتند و از جمله ایشان چهار هزار ملک باشد که علامت و نشانه دارد و بآن نشانه در جنگ شناخته شوند
و سیصد و سیزده ملک باشد که در غزوه بدر بودند و چهار هزار ملک باشند که بیاری امام حسین ع نازل شدند
و ماذون نشدند پس بالا رفتند که استیذان کنند چون بر گردیدند آنحضرت را کشته دیدند پس پژمرده و غبار آلود در
نزد قبر آنحضرت مانند تا روز قیامت و بر او گریه میکنند و میان قبر او و آسمان محل آمدن و رفتن ملائکه باشد و در روایت
ثمالی از حضرت باقر ع فرمود که گویا قائم ع را می بینم در پشت کوفه ظهور کرده و در نجف اشرف پرچم بیدق رسول خدا را گشوده
چون آن بیدق از ستونهای عرش خدا است و پرچمش از نصرت الهی لهذا بهر سو از دشمنان که رو آورد آنها را هلاک کند
پس فرمود که آن بیدق را در وقت ظهورش جبرئیل آورد و بروایت دیگر آن بیدق را چون بجنبانند دلهای مؤمنین
مانند پاره آهن شود و قوت چهل مرد بیابند و در قبور مردگان مؤمن فرح داخل شود و یکدیگر را بخروج قائم ع مژده دهند
و در روایت مفضل صادق ع میفرماید که گویا قائم ع را در بالای منبر کوفه می بینم که سیصد و سیزده نفر اصحاب او دور اطراف
او هستند و ایشانند صاحبان ولایت و دوستی ما و حکام خدا بر روی زمین بر مخلوق پس آنحضرت نامه از زیر قبای خود مکتوب
رسول خدا را و عهدنامه او را که با مهر طلا ممهور است بیرون آورد و چون اصحاب آنرا ببینند گوسفند از اطراف آن متفرق مانند
گردند و از ایشان کسی باقی نماند مگر وزیر و یازده نفر نقیب چنانکه در نزد موسی همین قدر باقی ماندند پس اطراف عالم را بگردند
و باز ناچار بر سر آنحضرت جمع شوند بخدا قسم من میدانم آن کلام را که قائم ع بایشان میگوید و ایشان بر او انکار کرده متفرق
میشوند و در روایت جابر حضرت باقر ع فرمود که گویا اصحاب قائم ع را می بینم که ما بین مشرق و مغرب را احاطه کرده بر ایشان
مسلط شده اند و هیچ چیز نمانده مگر آنکه مطیع و منقاد ایشان شده حتی درندگان روی زمین و درندگان طیور حتی آنکه
زمینی بر زمین دیگر افتخار میکند که امروز مردی از اصحاب قائم ع از سر من گذشت و در روایت مفضل صادق ع فرمود که
پیراهن یوسف پیراهنی است که جبرئیل آنرا از برای خلیل آورد که آتش بر او اثر نکرد و چون وفاتش رسید آنرا در میان
بازوبند گذاشته بر بازوی اسحق بست و او ببازوی یعقوب بست و چون یوسف متولد شد یعقوب آنرا ببازوی او بست و آن در بازوی
او بود تا آنکه امرش بآنجا رسید که رسید پس چون یوسف آنرا از میان بازوبند در آورد بوی آن بمشام یعقوب رسید که گفت
انی لاجد ریح یوسف لو لا ان تفندون و آن پیراهن باهلش رسیده در وقت خروج در نزد قائم باشد پس فرمود که هر
پیغمبری که علمی یا چیز دیگر رسیده آن بمحمد ص منتهی شد و با او رسیده و در روایت ابو بصیر فرمود که خداوند بلندی و پستیهای
زمین را یکسان کند بطوریکه هر کس از اماکن بعیده نظر کند مولای خود را ببیند و بروایت دیگر چون قائم ع دست بر سر
مردمان کشد از برکتش عقول ایشان کامل گردد و در روایت ابو خالد کابلی حضرت باقر ع فرمود که چون قائم ع داخل کوفه
شود مؤمنی نباشد مگر آنکه در کوفه باشد یا آنکه بیاید بآنجا و صادق ع در روایت مفضل فرمود که چون قائم ع قیام کند
زمین از نور پروردگار روشن شود بطوریکه بروشنی آفتاب حاجت نباشد و هر مرد در ایام خلافتش آنقدر عمر کند که هزار
ولد ذکور از او متولد شود و هیچ اناث در میان آن هزار متولد نشود و مسجدی در پشت کوفه بنا کند که هزار در داشته باشد

باشد و خانها بر و دتا بخانه کربلا متصل گردد و سواد کوفه چنان شود که در روز جمعه از برای درک نماز جمعه بر استر تندرو سوار شوند و بنماز نرسند و با فرقه در روایت ثابت فرمود که چون قائم ع داخل کوفه شود سه بیدق مخالف یکدیگر در آنجا باشد همه با آنحضرت اطاعت کنند پس او داخل کوفه شود و بر منبر بر آید و خطبه ادا کند با آنکه بیخت بکه مردم از بسیاری گریه کلام آنحضرت را نفهمند و نشنوند و اینست معنی کلام رسولخدا که گویا حسنی و حسینی یعنی مردی از اولاد حسین است که قائم ع باشد می بینم که بیدقها را برافراشته و هر یک ادعای خلافت کنند پس حسنی بیدق را بحسینی تسلیم کند و چون جمعه دویم رسد مردم عرض کنند که یابن رسول الله نماز با شما چون نماز با رسولخدا باشد و این مسجد گنجایش ندارد پس بسمت نجف بیرون رود و طرح مسجدی ریزد که هزار در داشته باشد و مردم را بگیرد و بنای محکم بسازد و بفرستد از پشت سر قبر مطهر امام حسین ع از برای اهل کوفه رودخانه بکنند که بسوی غریین جاری شود و بنجف در برود و بر آن رودخانه پلها و آسیاها بنا شود و گویا می بینم پیرزنی را از اهل کوفه که زنبیل گندم بر سر گذاشته میبرد که در آن آسیاها آرد نماید در روایت ابو بصیر از صادق ع میفرماید که قائم ع مسجد الحرام و مسجد رسول را تا بنای آنها خراب میکند و بیت الله را بر میگرداند و در مکان اصلی خود بنا میکند و آنرا در بالای بنای اصلی خود بر پا میدارد و دستهای طایفه بنی شیبه را که دزدند و قطع میبرد و از دیوار کعبه می آویزد و در روایت دیگر حضرت میفرماید که چون قائم ع قیام کند بغیر این رفتاری که حالا هست رفتار میکند و امیر المؤمنین ع در روایت اصبغ بن نباته در وقتیکه بمسجد کوفه بر خورد و دید که آنرا با گل و سفال بنا کرده اند فرمود وای بر کسیکه ترا خراب کرد و وای بر کسیکه ترا با آجر پخته بنا نمود و قبله نوح را تغییر داد و خوشا بکسانیکه با قائم اهل بیت من بخراب کردن تو حاضر میشوند ایشان برگزیدگان این امتند که با نیکوکاران عترتند و در روایت ابو بصیر وارد است که چون قائم ع قیام کند و داخل کوفه شود امر کند آن چهار مسجد را تا باصل بنایش خراب کنند و مانند عریش موسی بنا کند و آن چهار مسجدیست از پوست دیوارهای مسجد همه بی کنگره باشد آنها را براههای بزرگ وسعت دهد بطوریکه پهنی هر راه شصت ذراع باشد و هر مسجد که در سر راه است خراب کند و روزنها و پنجره ها و مبرزها و ناودانها که مشرف براه باشد بر هم زند و خداوند عالم در زمان او فلک را امر کند که آرام حرکت نماید بطوریکه یکروز بقدر ده روز و یکماه بقدر ده ماه و یکسال بقدر ده سال از این سالها شود و نکند درنگ مگر زمانی قلیل که ده هزار نفر از خارجیان غلامان در رمله و سکره که نام جائیست بر آنحضرت خروج کنند و آنحضرت شمشیر خود را حمایل مردی از اصحاب کند و بسوی ایشان فرستاده همگی ایشانرا بقتل رسانند پس از آن متوجه بسوی کابلشاه شود و آنشهریست که کسی آنرا فتح نکرده پس آنجا را مسخر و فتح کرده بکوفه بر گردد و خانه اش در آنجا باشد و هفتاد قبیله عرب را از کوفه بجای دیگر و از جای دیگر بکوفه نقل کند و بروایت دیگر آنحضرت قسطنطنیه و ممالک چین را فتح کند و صادق ع در روایت موسی بن ابار فرمود که از اعراب بپرهیزید زیرا که در باب ایشان خبر دهنده هست و آن اینست که قائم ع با احدی از ایشان خروج نخواهد نمود و امیر المؤمنین علیه السلام در روایت حکیم بن سعد میفرماید که اصحاب مهدی ع همه جوانانند و پیر در میان ایشان نیست مگر بقدر سرمه چشم و بقدر نمک و معلوم است که کمترین توشه نمک است و در روایت ربیع شامی صادق ع فرمود که چون قائم ع قیام کند خداوند عالم بچشمها و گوشهای شیعیان ما قوتی دهد که آن قوت در میان قائم ع و ایشان پیک و قاصد باشد چون آنحضرت با ایشان سخنگوید بشنوند و ایشان آنحضرت را از هر جا که خواهند نظر کنند و ببینند و در روایت صالح بن حمزه فرمود که علم بیست و هفت حرفست و همه آنچه پیغمبران آورده اند دو حرفست و احدی از خلایق چیزی غیر از آن دو حرف نداشته اند و چون قائم ع قیام کند آن بیست و پنج حرف را بیرون آورد و در میان مردم منتشر کند و آن دو حرف را بر آنها بیفزاید تا آنکه تمام بیست و هفت حرف منتشر شود و در روایت عبد الکریم خثعمی فرمود که چون قیام آنحضرت نزدیک شود در ماه جمادی الثانیه و ده روز از رجب باران بارد که کسی مثل آن ندیده باشد و بسبب آن بدنهای

مؤمنان در قبور ایشان میرسد که گویا می‌بینم ایشان را که از سمت جهینه می‌آیند و موهای خود را از گرد و غبار می‌تکانند
و بروایت مفضل فرمود که چون قائم علیه السلام قیام کند زمین خزینهای خود را ظاهر کند بطوری که مردم آنها را در روی زمین
بینند و مرد میخواهد کسی را بیابد که باو صله و انفاق کند و باو زکوة خود را بدهد و نیابد و در روایت عبد الله بن
مغیره فرمود که چون قائم علیه السلام قیام کند پانصد نفر از قریش را آورد و ایشان را گردن زند و باز پانصد نفر آورد و گردن زند
و تا شش مرتبه چنین کند و در روایت ابو بصیر فرمود که مسجد الحرام را تا اصل بنایش خراب کند و مقام ابراهیم را بمحل خود
برگرداند و دستهای بنی شیبه را ببرد و بر دیوار کعبه و آن دستها بنویسد که اینها دزدان بیت الله هستند و در
روایت ابو الجارود حضرت باقر علیه السلام فرمود که چون قائم قیام کند و بسوی کوفه آید بیشتر از ده هزار و کمتر از بیست هزار از
طایفه بتریه که از جمله زیدیه باشند با اسلحه از کوفه بیرون آیند و گویند که ما را با اولاد فاطمه حاجتی نیست برگرد
بآنجا که بودی پس شمشیر کشیده ایشان را بکشد داخل کوفه شود و جمیع منافقان را بکشد و خانها و قصرهای
ایشان را خراب کند و در روایت ابو بصیر فرمود که قائم قسطنطنیه و چین و کوههای دیلم را بگیرد و هفت سال که مقدار
هر سالی ده سال شما باشد درنگ و خلافت کند راوی عرض کرد که سالها چگونه طولانی شود فرمود که خدا فلک را امر کند
که آهسته حرکت کند عرض کرد که حکما و منجمان گویند که اگر فلک تغییر کند فاسد گردد فرمود که این قول کافران و زندیقان باشد
پنجاه هزار زیرا که خدا قمر را از برای پیغمبر خود شق نمود و آفتاب را از برای یوشع برگردانید و درازی روز قیامت را خبر داده که هزار سال است
و در روایت جابر فرمود که قائم علیه السلام چادرها و خیمه‌ها برپا کند از برای کسانیکه قرآن را برای مردم بطوری که نازل شده تعلیم کنند
و دشوارترین کارها حفظ قرآن باشد در آنوقت زیرا که تألیف آن مخالف این تألیف باشد و صادق علیه السلام در روایت عبد الله
عجلان فرمود که قائم علیه السلام در حکم بشاهد حاجت ندارد خداوند باو الهام کند و بعلم خود حکم کند و بهر کس خبر دهد آنچه را که در دل
او پنهان است و بمحض نظر کردن دوست و دشمن خود را تمیز دهد و در روایت دیگر وارد است که مدت دولت قائم و سلطنت
او از ما پنهان است و بما نرسیده و ما با اینکه آن هفت سال است یا آنکه نوزده سال یقین نداریم اگر چه اخبار هفت سال بسیار
است و حضرت باقر علیه السلام در روایت عبد الاعلی فرمود که در این دره‌های ذی طوی غیبتی خواهد واقع شد و چون دو شب بخروج آنحضرت
بماند غلامی از او نزد بعض اصحاب او آید و گوید که شما در اینجا چند نفرید گویند چهل نفر گوید که اگر صاحب خود را ببینید چه
کار کنید گویند بخدا قسم اگر این کوهها بما منزل دهد در خدمت آن حضرت در میان این کوهها ماوی کنیم پس آن غلام برگردد و
در شب آینده آید و گوید ده نفر از بزرگان و پیران خود را بمن بنمائید پس چون بنمایند آنها را بردارد بخدمت صاحب برد
و آنحضرت شب آینده را با ایشان وعده خروج دهد گویا می‌بینم قائم را که پشت بحجر الاسود داده و حق خویش را از خدا میخواهد
تا آنکه فرمود و او است آن مضطری که خدا فرموده امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء و یجعلکم خلفاء الارض جبرئیل در
بالای میزاب بصورت مرغی سفید بایستد و اول کسیکه از مخلوق با او بیعت کند جبرئیل باشد بعد از آن سیصد و سیزده نفر
مرد بیعت کنند تا آنکه فرمود ایشانند امت معدوده که خداوند در کلام خود فرموده و لئن اخرنا عنهم العذاب الی امة معدودة
بعد از آن فرمود ایشان در یکساعت مانند ابرهای پائیز جمع شوند پس چون صبح شود آنحضرت اهل مکه را بکتاب خدا و
سنت رسول دعوت کند و جمعی او را اجابت کنند پس حاکمی در مکه نصب کند و بیرون رود و در اثنای راه خبر رسد
که اهل مکه حاکم را کشتند پس برگردد و با ایشان جنگ کند و بعضی را اسیر نماید پس ایشان را بکتاب خدا و سنت رسول و
ولایت علی بن ابیطالب و بیزاری از اعدا او دعوت کند و نام احدی را نبرد و بیرون رود تا آنکه به بیدا رسد پس لشکر سفیانی
برا و وارد آورد و زمین ایشان را از زیر پاهاشان کشیده فرو برد با مر خدا چنانکه فرموده و لو تری اذ فزعوا و اخذوا
من مکان قریب تا آخر سوره پس از ایشان نجات نیابد مگر دو مرد که ایشان را وتر و وتیره گویند و روهاشان بپس برگردد
و بپس راه روند و آن از برای این باشد که واقعه لشکر را بمردم رسانند پس آنحضرت داخل مدینه شود و طایفه قریش

از او

فصل دوم از باب پنجم

از او گریخته پنهان شوند و اینست معنی قول امیر المؤمنین ع که فرمود بخدا قسم هر آینه طایفه قریش در وقت ظهور قائم دوست
میدارند که جمیع مایملک خود را بدهند و جای پنهانی بخرند که بقدر سر بریدن شتر در آنجا پنهان شوند بعد از آن آنحضرت در آنجا ... پنهان شوند
کند مؤلف گوید که مراد از آنچه در سوره بیان کرده آن دو نفر باشد چنانکه در حدیث مفضل که خواهد آمد مفصلا
ذکر کرده است چون این کار کند قریش گویند که بیائید که بر این مرد طاغی خروج کنیم زیرا که اگر از اولاد محمد ص بود این کار نمیکرد
پس بر آنحضرت خروج کنند و ایشان را بکشد و عیال ایشان را اسیر نماید پس از آنجا بیرون رود تا وارد شقره شود و در آنجا خبر رسد
که حاکم تو را در مدینه کشتند پس برگردد به ایشان و از ایشان آنقدر بکشد که کشتگان حنین نزد آن چیزی نباشد پس مردم را بکتاب
خدا و سنت رسول دعوت کند و بیرون آید تا آنکه بثعلبیه رسد پس مردی از صلب پدران حضرت که از مردم سوای آنحضرت
که از مردم بکی آنحضرت بحسب بدن قویتر و بحسب قلب دلیرتر باشد برخیزد و گوید که ای مرد چه کار میکنی بخدا قسم که تو مردم را
مضطرب کرده با چه سند و حجت اینکار میکنی مگر عهد نامه از رسول خدا داری که چنین کنی پس مردی از کشتگان آنحضرت
برخیزد و با آنمرد گوید که بجای خود بنشین و الا گردنت را بزنم پس قائم ع باو گوید که یا فلان ساکت باش بعد از آن بآنمرد فرماید
که آری عهد نامه از رسول خدا دارم فلان خرجین یا فلان زنبیل را بیاور پس چون آورند عهد نامه را از آن بیرون آورد و بخواند
چون آنمرد این را ببیند عرض کند که خدا مرا فدای تو گرداند سر مبارکت را بده تا ببوسم آنحضرت سر مبارک خود را نزدیک آورد آن
مرد میان دو چشمان او ببوسد پس عرض کند که خدا مرا فدای تو کند بیعت مرا تازه کن پس آنحضرت مجددا از او بیعت بگیرد
پس ابو جعفر ع فرمود که گویا اصحاب قائم ع را می بینم که بنجف اشرف بالا میروند و سیصد و سیزده نفرند دلهای ایشان چون پاره های
آهن است جبرئیل در سمت راستش و میکائیل در سمت چپ آنحضرت باشد و رعب او تا یکماه راه در دلهای دشمنان او جا کند و
خداوند او را بپنجهزار ملائکه مسومه که علامت و نشانه دارند مدد و یاری کند تا آنکه بنجف اشرف بالا رود پس با اصحاب فرماید که امشب را
بطاعت و عبادت بسر برند چون صبح شود راه نخیله را پیش گیرند و در آن وقت اطراف کوفه خندق شود و چون بنخیله رسند آن
حضرت دو رکعت نماز در مسجد ابراهیم بجا آورد پس کسانیکه از لشکر سفیانی از طایفه مرجئه و غیر ایشان باشند بر آنحضرت
خروج کنند و آنحضرت اصحاب خود را امر بجنگ آنها کند و جمیع آنها را بکشند بطوریکه یک نفر از ایشان نماند که از خندق کوفه گذرد
و خبر برد پس آنحضرت با اصحاب داخل کوفه شوند و هیچ مؤمن نماند که در آنجا باشد یا آنکه بیاید یا میل بآنجا کند پس با اصحاب فرماید که
بر این طاغی یعنی سفیانی خروج کنید پس مردم را بکتاب خدا و سنت رسول دعوت کند و سفیانی از راه صلح در آید و با او بیعت
کند و طایفه کلب که خالوهای سفیانی باشند او را بر این امر ملامت کنند و گویند ما تو را در اینکار موافقت نکنیم پس او را
وادار بجنگ کنند و در مقابل آنحضرت در آیند آنحضرت او را موعظه و نصیحت کند و نپذیرند تا آنکه چون صبح شود با یکدیگر جنگ کنند
و بر سفیانی غالب شوند و او را آنحضرت اسیر کند و بدست خود سرش را از تنش جدا سازد بعد از آن بعضی از لشکر خود را برای
احضار سایر بنی امیه بسوی روم فرستد چون وارد روم شوند رومیان از ایشان امتناع کنند و چون ایشان ماذون بجنگ
نیستند برگردند و دوباره مامور بجنگ شده مراجعت نمایند چون رومیان این حالت ببینند از خوف بنی امیه را تسلیم نمایند چنانکه
خدا فرموده فلما احسوا بأسنا اذا هم منها یرکضون لا ترکضوا و ارجعوا الی ما اترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون قالوا یا ویلنا انا کنا
ظالمین فما زالت تلک دعواهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین پس قائم ع احدی از بنی امیه را نگذارد مگر آنکه بکشد و خود بکوفه برگردد
و آن سیصد و سیزده نفر را باطراف عالم فرستد بعد از آنکه دست مبارک خود را در میان شانه ها و سینه های ایشان کشد و بآن
سبب ایشان در حکومت میان مردم خسته و عاجز نگردند و هیچ سر زمین نماند مگر آنکه کلمه طیبه لا اله الا الله وحده لا شریک له
و ان محمدا رسول الله بآواز بلند گفته شود چنانکه خدا فرموده و له اسلم من فی السموات و الارض طوعا و کرها و الیه ترجعون بعد
از آن ابو جعفر ع فرمود که صاحب این امر از کفار جزیه قبول نمیکند چنانکه رسول خدا ص قبول میکرد و اینست معنی قول خدا و قاتلوهم حتی
لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله پس فرمود بخدا قسم با کفار جنگ کند تا آنکه توحید خدا ظاهر شود و از برای او در دین شریک قرار

نهند تا اینکه پیره زنی ضعیفی از مشرق عالم بمغرب آید و متعرض او نشوند خداوند از آن زمان تخمهای زمین را برویاند
از آسمان باران بارد و مردم خراج خود را بر پشت خود بار کرده بنزد مهدی ع آورند و خداوند بر شیعیان وسعت دهد بطوریکه
اگر سعادت نمیداشتند از زیادتی نعمت طغیان میکردند و چون قائم ع بپا دارد احکام حکم کند و بعضی سنتها از مردم گوید بر بعضی
گران آید و اراده خروج کنند آنحضرت اصحاب خود را امر کرده ایشان را گرفته بحضور آنحضرت آورده امر فرماید که سرهای ایشان را
ببرند و این آخر طایفه باشد که بر آنحضرت خروج کنند دیگر کسی بر آنحضرت جرأت خروج و مخالفت نکند و صادق ع در روایت
مفضل بن عمر فرمود که چون قائم ع قیام کند از پشت کعبه سی و هفت مرد بیرون آورد بیست و پنج نفر ایشان از قوم موسی
باشند که بحق حکم میکردند و عدالت میفرمودند و هفت نفر اصحاب کهف باشند و باقی یوشع وصی موسی و مؤمن آل فرعون
و سلمان فارسی و ابودجانه انصاری و مالک اشتر باشند و باقر ع در روایت ثمالی فرمود که خداوند با چند صنف از ملائکه
قائم ع را یاری کند صنفی از ملائکه مسومین باشند که علامتی دارند که بآن در جنگها شناخته شوند و صنفی ملائکه مردفین باشند
و صنفی ملائکه منزلین و صنفی کروبین و جبرئیل پیشاپیش و میکائیل از طرف راست و اسرافیل از طرف چپ و رعب و بیم همه
راه از پیش و پس در قلوب ثابت شود و اول کسیکه با او شود محمد ص باشد و دوم علی ع و شمشیر برهنه در دست داشته باشند
و روم و چین و دیلم و ترک و سند و هند و کابلشاه و خزر را خداوند بتصرف او درآورد و خروج او در وقتی باشد که مردم را
بیم شدید و بلا و فتنه و طاعون و شمشیر کشی در میان عرب و اختلاف شدید در میان عامه خلق ظاهر شود و دینها مختلف
و حالات متغیر بطوریکه مردم آرزوی ظهور آنحضرت را بجهت زیادتی طغیان و خوردن یکدیگر نمایند پس خوشا بحال کسانیکه
یاری او کنند و وای بر کسانیکه مخالفت نمایند آنحضرت بامر تازه و سنت تازه که بر عرب سخت باشد قیام کند شأنش کشتن کافران
و منافقان است بطوریکه احدی را از ایشان نگذارد و از ملامت نترسد و حضرت باقر ع در روایت جابر فرمود که نامیدن آنحضرت
بمهدی از این سبب باشد که خدا او را بامور مخفیه راه نماید تورات و سایر کتابهای خدا را از انطاکیه از مغاره بیرون آورد
و در میان اهل تورات بتورات و اهل انجیل بانجیل و اهل زبور بزبور و اهل قرآن بقرآن حکم کند و اموال مردم را از روی
زمین و زیر زمین نزد آنحضرت جمع شود پس بمردم فرماید بیائید بسوی اموالیکه از برای آنها قطع رحم میکردید و خونها بناحق ریختید
و مرتکب محرمات میشدید پس آنقدر عطا کند که احدی نکرده باشد و صادق ع در روایت عبدالله بن سنان فرمود که عصای
موسی شاخ درخت آس بود از درختهای بهشت چون موسی بسوی مداین شعیب شد آنرا جبرئیل برای او آورد و آن
عصا و تابوت آدم در میان پارچه باشد که در طبرستان یا طبریه پنهان شده است و آن نام دهی است از دهات واسط و
قضیب است در زمین از آن هرگز کهنه و پوسیده نشود چون قائم قیام کند آنها را بیرون آورد و باقر ع در روایت
ابی الجارود فرمود که قائم ظهور کند با بیرق رسول خدا ص و انگشتر سلیمان و عصای موسی و سنگ او پس منادی او ندا کند
مردم را از لشکر که خوردنی و آشامیدنی با خود برندارند و چون وارد منزل شوند آن سنگ را نصب کنند و خوردنی
و آشامیدنی و علف از آن سنگ بیرون آید بقدریکه حاجت دارند تا آنکه وارد ظهر کوفه شوند که نجف اشرف باشد و در روایت
حمران فرمود که قائم ع در هر سال بمردم دو عطیه عطا کند و در هر ماه دو رزق دهد و در آن زمان حکمت و علم شریعت بطوری
داده شود که زنها در خانها بکتاب خدا و سنت رسول ص حکم کنند و در روایت یعقوب بن شعیب صادق ع فرمود که قائم ع چون
خروج کند پیراهن رسول خدا را در بر کند پس فرمود صندوقی آوردند و پیراهن کرباسی از آن بیرون آورد و دامنها و آستینهای
آنرا گشود خونی در دامن چپ آن بود فرمود که این همانست که این را رسول خدا پوشیده بود در وقتی که دندان او را شکستند
و این خون از آنست راوی گوید آن خون را بوسیدم و آن پیراهن را بر روی خود مالیدم و در روایت بطائنی فرمود که چون
آنحضرت قیام کند ملائکه با سیصد و سیزده مرد بخدمت او آیند ثلثی بر اسب سفید و ثلثی بر اسب ابلق و ثلثی بر اسب سرخ
و در روایت دیگر بطائنی فرمود که شمشیرهای اصحاب آنحضرت از آسمان فرود آید و بر هر شمشیر نام مردی و نام پدرش نوشته

ملشر

باشد و در روایت بشر وارد است که خدمت آنحضرت رسیدم از هر اطراف پرسید عرض کردم که قومی از محله شر بودند فرمود
محله شرکیست عرض کردم مرجئه اند ایشان قومی باشند که ایمان ایشان قول باشد فعل و عمل ندارند حضرت فرمود که چون
قائم ع قیام کند سرهای طایفه مرجئه را ببرد مانند قصابان مؤلف گوید که مراد از مرجئه آنانند که قائل برجاء هستند بدون
خوف و گمان آن دارند که اگر اطاعت نباشد بلکه معصیت هم باشد معاقب نشوند چنانکه در زمان ما این طایفه را بمذهب فوتی
گرفته و جمعی که خود را شیخیه میگویند و بعض اخبار رجا را دیده اند گمان آن کرده اند که معصیت را اثر و ضرری نباشد بلکه چنان
بذهن مردم داده که همین قدر که انسان از شیعه گوینده او را کافی باشد در استخلاص از شداید و بنابراین جعل این احکام لغو
بیفایده و محض تکلیف بولایت کفایت کند اینست که فرمود که قائم چون قصابان ایشانرا ذبح نماید بهرحال حضرت صادق ع در
روایت ... گوئی فرمود که هفت نفر از فرزندم صاحب الامر ع معجزه میخواهند یکنفر از ماوراء النهر معجزه الیاس خواهد امام
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه گفته بر روی آب رود و موزه اش تر نشود آنمرد گوید که سحر کرد امر باب کرده او را بگیرد تا
هفت روز در آب زنده ماند و گوید این جزای کسیست که امام زمان را انکار کند دویم مردی از اهل صفهان از او معجزه ابراهیم
خواهد آنحضرت فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء گوید و داخل آتش شود و بیرون آید آنمرد گوید سحر کرد آتش او را بگیرد گوید این
جزای آنکه امام خود را انکار کند سیم مردی از فارس معجزه موسی خواهد امام والقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین خواند و عصای
خود اندازد اژدها شود گوید سحر کرد عصا او را فرو برد سر و گردن او بیرون ماند گوید این جزای آنکه امام خود را انکار کند
چهارم مردی از آذربایجان استخوانی بدست گرفته معجزه عیسی خواهد امام آنرا استخوان آورده گوید هزار سال است که مرده ام
واز تو چشم شفاعت دارم آنمرد گوید سحر کرد او را بباد زنند هفت روز فریاد کند که این جزای کسی است که بر امام خود انکار کند
پنجم از اهل عمان باشد که معجزه داود خواهد چون امام آهن را نرم کند گوید سحر است امام از آهن نرم طوقی بگردنش اندازد
با آن طوق گردش کنند گوید این است جزای آنکه امام خود را انکار کند ششم از اتراک باشد گوید کارد بر گلوی اسمعیل کارگر
امام کاردی باو دهد بر گلوی پسر خود کشد هفتاد مرتبه کار نکند گوید سحر است و آن کارد بر زمین زند کارد برجسته گلویش را
ببرد هفتم مردی از عرب است او معجزه جدش را خواهد آنحضرت شیری را خواسته شهادت بر امامت او دهد و آن اعرابی منکر را
دنبال کند اعرابی فریاد کند که اینست جزای آنکه امام را منکر شود این گوید و دود تا آنکه آن شیر او را گرفته پاره نماید هم آنحضرت
در روایت عمرو بن شمر فرمود که بیرق قائم بیرق رسول خدا است که جبرئیل در روز جنگ بدر آنرا آورده و پوشش آن از پنبه یا
کتان یا ابریشم نیست بلکه از ورق بهشت باشد رسول خدا آنرا در بدر گشود پس از آن بهم پیچید بعلی ع سپرد و آنحضرت آنرا
در بصره در جنگ جمل گشود و خداوند با او فتح عطا فرمود پس آنرا پیچید الآن در نزد ما میباشد و چون قائم ع قیام کند
آنرا بگشاید و رعب آن تا یکماه برود پس خروج کند و کینه قاتلین پدرها خود در دل او باشد و غضبناک باشد و پیراهن
رسولخدا که در جنگ احد پوشیده بود در بر و عمامه اش از ابر باشد یعنی ابر بر سرش سایه اندازد و زره رسولخدا که بر
قامتش راست باشد در بر و شمشیر رسول خدا که ذو الفقار است در کمر تا مدت هشت ماه کافران و منافقان را میکشد
اول طایفه بنی شیبه را که دزدان کعبه اند دست و پا ببرد و از دیوار کعبه میآویزد و منادیش ندا کند که اینها دزدان خدایند
پس از آن با مردم قریش شروع کند و سوای شمشیر کشتن کار دیگر با ایشان نکند و آنحضرت خروج نکند تا آنکه در باب بیزاری از
علی ع و طغری مکتوب یکی در کوفه و دیگری در بصره خوانده شود و در روایت فضیل فرمود که جهال زمان خروج قائم
سخت تر باشند از جهال زمان بعثت رسولخدا ص زیرا که در بعثت رسول عبادت بتها میکردند و جهال زمان خروج قرآن
را موافق مذاهب باطل خود تاویل کنند و ابطال طریق آنها از بتها آسانتر باشد و در روایت ابان بن تغلب فرمود که چون بیرق
حق ظاهر شود اهل شرق و غرب بر آن لعنت کنند زیرا که مردم پیش از خروج آنحضرت از بنی هاشم بعضی از بنها ببینند و
در روایت یعقوب سراج فرمود که قائم ع با سیزده گروه محاربه کند اهل مکه و اهل مدینه و اهل شام و بنی امیه و اهل دشتمیسان

وآن نام فرعونیست در هرات واکراد واعراب وضبه وغنی وباهله واهل ری خد و در روایت علی بن بابن از امیر المؤمنین ع فرمود
که گویا عجمها را می‌بینم که در مسجد کوفه خیمه‌ها زده قرآن را بطوری که نازل شده بمردم تعلیم میکنند زیرا که از قرآن نامهای هفتاد
نفر از قریش و نامهای پدران ایشان برداشته‌اند و آن نامهای قریش نگذاشته‌اند مگر نام ابولهب که از برای عیب بر رسول خدا
چون عم آنحضرت بود و در روایت محمد بن جعفر از حضرت صادق ع فرمود که چون قائم ع در هر ولایتی از اقلیمها از زمین مردی نصب
کند با ایشان فرماید که هر وقت بر شما امری و مسئله‌ای مشکل شود و ندانید بکف دستهای خود نظر کنید هر چه در آن ببینید
عمل کنید که آن عهدنامه و دستور العمل من باشد و آنحضرت لشکری بقسطنطنیه فرستد چون بخلیج رسند چیزی در زیر پای
خود ببندند که از برکت آن بر روی آب راه روند چون اهل روم اینحالت ببینند گویند لشکر قائم که چنین باشند خود او چگونه
خواهد بود پس در شهر را بگشایند و ایشان را داخل کنند که هر حکم که خواهند بکنند و در روایت ابو جارود فرمود
که اصحاب قائم ع سیصد و سیزده نفر مردند از اولاد عجم بعضی از ایشان در وقت روز بر روی ابر نشینند و با نام خود و
نام پدر و اصل و نسبش شناخته میشوند و بعضی از ایشان از رختخوابهای ایشان مفقود شوند و در غیر موسم حج در مکه
دیده شوند و در روایت حلبی فرمود نماز کردن در مسجدهای سقف‌دار و بروایت دیگر از باقر ع در مسجدهای تصویردار
امروز بشما ضرری ندارد لکن چون زمان عدالت برسد خواهید دید که در این باب چگونه کار شود و در روایت کابلی فرمود
که امیر المؤمنین ع فرمود در وصف مسجد کوفه که در زمان قائم ع در میان آن چشمه بیرون آید از روغن و چشمه از آب
برای آشامیدن و چشمه دیگر برای تطهیر نمودن و در روایت حبه عرنی امیر المؤمنین ع روزی از کوفه بسوی حیره رفت و فرمود
که این و آن بیکدیگر متصل شوند و میان اینها یعنی کوفه و حیره چنان آباد شود که قیمت یکذراع زمین چند دینار که بحساب
اینزمان هر دینار هیجده نخود طلا مسکوک باشد و در شهر حیره مسجدی بنا شود که پانصد در داشته باشد و نایب قائم ع در
آن نماز کند زیرا که مسجد کوفه تنگ شود و اصحاب آنحضرت را نگیرد و در مسجد کوفه دوازده امام عادل نماز کنند و از برای قائم ع
چهار مسجد بنا شود که این مسجد کوفه کوچکترین آنها باشد یکی از آنها اینست و دو تای دیگر در دو طرف کوفه ساخته شود یکی در این
و دیگری در آن سمت و اشاره بسمت رودخانه اهل بصره و بسمت غریین که دو بنا است در کوفه معروف فرمود و در
روایت اسحق بن عمار فرمود که آنحضرت فرمود که مراد از یوم الوقت المعلوم که خدا ابلیس را تا آن مهلت داده روز قیام قائم است
چون آنحضرت قیام کند و در مسجد کوفه باشد ابلیس لعین بر روی زانوهای خود در آنجا آید و گوید وای بر من از شر این روز پس
آنحضرت از پیشانی او بگیرد و گردن او را بزند و در روایت ابن حجاج فرمود که چون قائم قیام کند بپای خویش بمیدان کوفه
آید و بدست مبارک اشاره بمکانی کند که آنرا بکنند و از آن مکان دوازده هزار زره و دوازده هزار شمشیر و دوازده
هزار کلاه خود بیرون آورده بر دوازده هزار مرد از عجم بپوشانند پس فرماید که هر کس که در بر ندارد آنچه شما دارید او را
بکشید و در روایت بدر بن خلیل اسدی حضرت باقر ع فرمود در تفسیر این آیه که فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون تا آخر که چون
قائم ع قیام کند از برای گرفتن بنی امیه لشکری بشام فرستد آنها فرار بروم کنند و اهل روم ایشانرا بشرط دخول در
دین نصاری جوار دهند ایشان هم قبول کرده بدین مسیح در آمده خارج رکردن کنند پس لشکر قائم ع بسوی روم روند و اهل روم
امان خواهند و ایشان امان را معلق کنند بتسلیم بنی امیه آنها را تسلیم نمایند پس قائم ع از خونهای ایشان با آنکه خود با آنها
داناتر باشد پرسد و ایشان گویند یا ویلنا انا کنا ظالمین پس خدا میفرماید فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین
یعنی پس سخن ایشان همیشه این باشد تا آنکه ایشانرا بشمشیر قائم ع درویده و خاموش کرده‌ایم و در روایت دیگر فرمود
که مهدی ع سفیانی را در شهر حیره در زیر درختی که شاخهایش دراز است منهزم کند و صادق ع در روایت بشیر نبال فرمود
که قائم در مدینه آید و نفر را تر و تازه از قبر بیرون آورد و بسوزاند و خاکستر آنها را بباد دهد و در روایت اسحق بن عمار
فرمود که آنها را لعنت کند و بدار کشد پس بپائین آورد و بسوزاند و خاکستر شانرا بباد دهد دیگر فرمود که چون قائم خواهد

فرمود که

که دیواری را که در بالای قبر پیغمبر ص بنا شده خراب کنند باد تند و صاعقه و رعد ظاهر شود و مردم او را از اثر آن کار کافر ان
کرده متفرق شوند پس آنحضرت خود کلنگ بدست گرفته بران دیوار زند چون مردم این ببینند و هر کس سبقت کند در مراتب
در آن وقت افضل باشد علی بن الحسین ع در روایت کابلی فرمود که چون قائم از مدینه بیرون رود با جحفه که نام آبی است در میان مدینه و
خزینه رسد اصحاب او را اگر سنگی شدید عارض شود پس برای ایشان از زمین میوه رویده شود که از آن بخورند و توشه بردارند
و بسوی قادسیه و کوفه روانه شوند و در وقتیکه مردم در کوفه جمع شوند و بر سفیانی بیعت کنند و بروایت دیگر از صادق ع
قائم ع با ایشان نیکو وارد نجف میشود پس لشکر سفیانی از کوفه در روز چهارشنبه بجنگ آنحضرت بیرون آید و آنحضرت ایشان را بجهت
یاری خود دعوت کند ایشان اجابت نکرده گویند بمکان خود برگرد که ما را بشما حاجت نباشد زیرا که ما شما را شناخته ایم پس
متفرق شوند دیگر باره در روز جمعه آنحضرت ایشان را دعوت کند در اثنای دعوت تیری از لشکر سفیانی بر یکی از اصحاب آنحضرت وارد
آمده او را هلاک کند چون آنحضرت این ببیند بیرق رسول خدا را گشوده بلند کند و ملائکه بدر نزول کنند و باد فتح بوزیدن آید
و آنحضرت با اصحاب خود بر ایشان حمله کنند و جمعی از ایشان را بکشند و باقی بسوی کوفه گریزند و ایشان را تعاقب کرده داخل کوفه شوند
و بروایت جابر از باقر ع سفیانی گوید که مرا چه نسبت بپسر عمم یعنی قائم ع برید چون نزد آنحضرت آید بیعت کند چون برگردد لشکر او را ملامت
کنند چون این ببیند نکث بیعت کرده و بجنگ آیند و جمیع ایشان کشته شوند و اگر مردی از ایشان بدرختی یا سنگی پنهان شود
آن درخت یا سنگ خبر دهد که این مرد اینجا پنهان است او را بیرون آورده بکشند پس مرغان و درندگان از گوشت ایشان سیر شوند
پس قائم ع از آنجا لشکری بقسطنطنیه و لشکری بچین و لشکری بدیلم فرستد و جمیع آنها را فتح کنند و در روایت ابو بصیر فرمود
که بنی امیه را اهل روم تسلیم آنحضرت کنند و آنحضرت ایشان را بکشد و زنان حامله ایشان را شکم پاره کند و بچه های آنها را
بر سر نیزه ها نصب کنند پس قائم ع در روم مسجدی بنا کند و مردی از اصحاب خود را در آنجا حاکم کند و برگردد و بروایت دیگر ابو بصیر
فرمود که قائم ع حکمی کند که جمعی از اصحاب بر او انکار کنند و ایشان را گردن زند و آن حکم آدم باشد پس حکم دیگر کند که جمعی دیگر
منکر شوند و ایشان را گردن زند و این حکم داود است پس حکم دیگر کند و جمع دیگر انکار کنند و ایشان را نیز گردن زند و آن حکم ابراهیم باشد
پس حکم دیگر کند و کسی بر او انکار نکند و آن حکم محمد ص باشد و صادق ع در روایت ابان بن تغلب فرمود که چون قائم قیام کند احدی
در نزد او نماند مگر اینکه او را بشناسد صالح باشد یا انکه طالح و بروایت دیگر فرمود که چون قائم ع قیام کند و داخل کوفه شود خداوند
عالم از پشت کوفه هفتاد هزار صدیق بر انگیزاند که او را یاری کنند و ممالک عراق را با اهلش گران هفتاد هزار نفر بند کنند و در هر سال دو مرتبه
بار عطا کنند و در هر ماه دو بار رزق دهد و مردم را در غنا و ثروت یکسان کنند حتی آنکه کسی محتاج نماند که قبول زکوة کند و اموال
دنیا گرد شود از بطن زمین و آن باشد در نزد آنحضرت جمع شود پس بمردم فرماید که بیائید بسوی آنچه که از برای آنها خونها حرام میریختید
و قطع ارحام میکردید پس چنان عطائی بمردم کند که کسی نکرده باشد و بروایت ابن مسکان اگر در زمان قائم ع مؤمنی در مشرق
باشد برادر دینی خود را در مغرب خواهد دید و بروایت دیگر فرمود که قائم ع بر اسبی پیشانی سفید سوار شود و آن اسب بنوعی
مجهد در نزد آنحضرت که شهری نماند مگر اینکه نور پیشانی آن اسب را اهل آن بنا ببیند این خود آیتی شود از آیات آنجناب علیه السلام

فصل سیم در ذکر حدیث مفضل علامه مجلسی ره در مجلد سیزدهم کتاب بحار روایت کرده از بعض مؤلفات اصحاب از
حسین بن حمدان از محمد بن اسمعیل و علی بن عبدالله حسینی از ابی شعیب محمد بن نصیر از عمر بن فرات از محمد بن مفضل از مفضل بن عمر
که او گفت پرسیدم از آقای خود حضرت صادق ع که آیا از برای ظهور مهدی ع وقت معلومی هست که مردم بدانند فرمود حاشا که
خداوند از برای آن وقتی قرار داده باشد که کسی بداند عرض کردم که چرا فرمود زیرا که وقت ظهور او همان ساعت باشد که خداوند
فرموده که یسئلونک عن الساعة قل انما علمها عند ربی و نیز فرموده یسئلون عن الساعة ایان مرسیها و نیز فرموده و عنده علم الساعة
یعنی علم ساعت نزد خدا است و نیز فرموده هل ینظرون الا الساعة ان تاتیهم بغتة فقد جاء اشراطها و نیز فرموده اقتربت الساعة و
انشق القمر و نیز فرموده و ما یدریک لعل الساعة تکون قریبا و نیز فرموده الا ان الذین یمارون فی الساعة لفی ضلال بعید یعنی آگاه شوید

سال دو مرتبه

زمین

فصل سیم از باب پنجم

تا آنکه مجادله مینمایند در امر ما عنقریب هر آینه در گمراهی دور هستند مفضل گوید که بآنحضرت عرض کردم که معنی مجادله چیست فرمود
اینست که میگویند قائم کی متولد شده و کدام شخص او را دیده و در کدام مکان است و کی ظهور خواهد کرد و همه اینسخنان از راه تعجیل
و شتاب باشد در امر خدا و از باب شک نمودن داخل در امر قضای خدا باشد و ایشان کسانی باشند که در دنیا زیان کارند و بدترین
عاقبت کافران باشد عرض کردم که آیا از برای ظهور او وقت معین نمیباشد فرمود یا مفضل من از برای آن وقت معین نمیکنم و برای آن
تعیین وقت نمیشود زیرا که هر کس از برای مهدی ما تعیین وقت نماید در علم خدا شرکت نموده و ادعای اطلاع بر سر خدا نموده
تا آنکه مفضل عرض کرد که ای مولای من ابتدای ظهور مهدی چگونه میشود فرمود یا مفضل با اشتباه حال ظهور میکند تا امرش آشکار
میشود بعد از ظهور ذکرش در میان خلایق بلند میگردد و امرش ظاهر شود و منادی بنام و کنیه و نسبش ندا میکند و ذکر نام و کنیه
و نسبش در لسان حق و باطل و موافق و مخالف بسیار میشود تا آنکه بسبب شناختن ایشان آنحضرت را حجت بر ایشان تمام گردد
و علاوه بر آنکه ما اینها را برای مردم نقل کرده ایم و نشان داده ایم و نام و نسب و کنیه اش را بیان نموده ایم و گفته ایم که نام و کنیه او
نام و کنیه رسول خدا میباشد اینها همه را گفته ایم تا آنکه مردم نگویند که ما نام و کنیه و نسب او را نشناختیم بخدا قسم یاد میکنیم
که امر او با ذکر نام و نسب و کنیه اش در زبانهای ایشان واضح و آشکار خواهد گردید بطوریکه بعضی از ایشان از برای بعض
دیگر ذکر کنند همه اینها را برای آنکه حجت بر ایشان تمام گردد بعد از آن خدا بتعالی او را ظاهر کرداند چنانکه فرموده هو الذی
ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون مفضل عرض کرد که ای مولای من تاویل قول خدا لیظهره
علی الدین کله و لو کره المشرکون چیست فرمود که آن معنی قول خدا است که میفرماید وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین
کله لله یعنی مقاتله کنید با کافران تا آنکه فتنه دیگر واقع نشود و همه دین برای خدا باشد بخدا قسم ای مفضل در آن زمان اختلاف
ملتها و دینها برداشته شود و همه دین یکی شود چنانکه خدا فرموده ان الدین عند الله الاسلام و نیز فرموده و من یبتغ غیر الاسلام
دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین تا آنکه مفضل عرض کرد که ای مولای من مهدی در کدام سرزمین ظهور خواهد کرد فرمود
که در وقت ظهورش چشم هیچکس او را نبیند و هر کس غیر از این گوید او را تکذیب کنید مفضل عرض کرد که ای آقای من آیا مهدی
در وقت ولادتش دیده میشود فرمود آری دو سال و نه ماه از وقت ولادتش که وقت صبح شب جمعه هشتم ماه شعبان سال
دویست و پنجاه و هفت باشد تا شب جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجری برای همه کس دیده میشود و آن
روز روز بیست و پنجم روز شهادت پدرش در روز در شهر یکه در کنار دجله میباشد وفات میکند و آن شهر را مرد متکبر ظالم گمراه که نامش
جعفر و لقبش متوکل باشد بنا خواهد کرد و او متاکل است یعنی خورنده لعنت خدا برا و باد لعنت خدا و آن شهر را سر من رای
گویند و آن سامره میباشد و در سال دویست و شصتم هر مؤمن که اهل حق است او را می بیند و هیچ اهل شک و ریب او را
نمی بیند و در آن امر و نهی او جاری میشود و خود از آنجا غایب و پنهان میشود و در حرم جدش رسول خدا در قصری که
در صابر است و آن نام جائیست در یکسمت مدینه ظاهر میشود و هر کس که خدا سعادتش کرامت کرده آنحضرت را می بیند
بعد از آن در روز آخر سال دویست و شصت و ششم غایب و پنهان میشود و او را هیچ چشم نمی بیند تا آنکه همه چشمها
او را می بینند مفضل گوید عرض کردم که ای آقای من کی با آنحضرت سخن میگوید و با کی سخن گوید فرمود با ملائکه و مؤمنان جن با او سخن
گویند و امر و نهیش بثقات و والیان و وکلای او بیرون می آید در وقت غیبتش محمد بن نصیر نمیری در صابر در خانه اش نشسته
میباشد بعد از آن در مکه ظهور میکند یا مفضل بخدا قسم گویا آنحضرت را می بینم که داخل مکه شده در حالتیکه لباس رسول خدا
در بر کرده و عمامه زردی بر سر دارد و کفشهای پینه دار رسول خدا را پوشیده و عصایش را بدست گرفته و چند راس بز لاغر
در جلو انداخته میراند تا آنها را نزدیک کعبه میرساند و در آنجا کسی نباشد که او را بشناسد و بصورت جوانی ظهور میکند
مفضل عرض کرد که ای آقای من آیا بصورت جوان بر میگردد فرمود سبحان الله آیا این را کسی میداند چون امر خدا با و رسد بهر
صورتیکه خواهد ظاهر میشود مفضل عرض کرد که ای آقای من از کدام مکان و چگونه ظهور میکند فرمود یا مفضل تنها ظهور کند

و تکیه بر بیت الله آید و تنها داخل کعبه شود و شب بر او در آید در حال تنهائی تا آنکه شب تاریک شود و مردم بخواب روند
جبرئیل و میکائیل با صفوف ملائکه بر آنجناب نازل شوند و جبرئیل گوید ای آقای من سخن تو مقبولست و امر تو نافذ است پس چون آنحضرت
این کلام شنود دست مبارک خود بر روی خود کشد و گوید الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث
نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد خداوندی را که وفا بوعده خود نمود پس در میان رکن و مقام بایستد با آواز بلند صدا کند
و گوید که ای گروه نقباء و خاصان من و ای آنکسانیکه خداوند ایشان را پیش از ظهور من در روی زمین برای یاری من ذخیره فرموده
با صمیم قلب باطاعت بنزد من آئید پس صدای آنحضرت در شرق و غرب عالم بهمه ایشان برسد در حالتیکه بعضی ایشان در محراب عبادت
و برخی در خواب استراحت باشند و آن دعوت را اجابت کرده روی بسمت آنحضرت آورده بزودی در نزد آنجناب در میان
رکن و مقام حاضر شوند پس بامر خدا نوری مانند ستونی از زمین تا آسمان کشیده شود بطوریکه در روی زمین روشن گردد
و قلوب مؤمنین منور شود و مسرور گردند و ندانند که قائم علیه السلام ظهور فرموده پس صبح کنند آنجماعتکه سیصد و سیزده نفر در پیش
بعدد اصحاب رسول خدا در جنگ بدر در محضر آنحضرت مفضل عرض کرد که ای آقای من آیا آن هفتاد و دو نفر که با امام حسین ع
شهید شدند با آنحضرت ظهور میکنند فرمود آری ظهور میکنند و در ایشان باشد ابو عبد الله حسین بن علی علیهما السلام با دوازده
هزار صدیق از شیعه علی ع و بر سر حسین ع عمامه سیاه در آنروز باشد مفضل عرض کرد که ای آقای من آیا بغیر صیغه قائم ع
بیعت کسانی را که بیعت کرده اند قبل از ظهور او و قبل از قیام او فرمود یا مفضل هر بیعتی که قبل از ظهور قائم واقع شود آن بیعت
کفر و نفاق و خدعه باشد خدا لعنت کند بیعت کننده آن و بیعت کرده شده آنرا یا مفضل چون قائم ع پشت خود را بر بیت
الحرام دهد و دست مبارک خود را دراز کند و سفیدی دیده شود که مانند ید بیضا باشد پس فرماید که این دست خدا است و از جانب
خدا است و بامر خدا دراز شده پس این آیه بخواند ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه
پس اول کسیکه آن دست را ببوسد جبرئیل باشد پس با او بیعت کند و ملائکه بیعت کنند و نقباء جن بیعت کنند پس نجباء انس بیعت
کنند چون صبح شود اهل مکه گویند کیست آنکسیکه در جانب کعبه ایستاده و این جماعت که با او هستند کیانند و چیست این علامت
بزرگ که امشب ظاهر شده و ما مثل آن ندیده ایم پس از یکدیگر پرسند که آیا اینجماعترا که با او هستند کسی میشناسد گویند نمیشناسیم
مگر چهار نفر را که از اهل مکه هستند و چهار نفر را که از اهل مدینه هستند و ایشان فلان و فلان و فلانند و نامهای آنها را
ذکر کنند و این واقعه در اول طلوع آفتاب آنروز باشد پس چون آفتاب طلوع کند و نور بخشد صیحه زننده که در جرم آفتاب باشد
مردم را ندا کند بزبان عربی واضح که هر کس که در آسمانها و زمینها باشد بشنود که ای گروه خلایق این مهدی آل محمد است و
او را باسم جدش رسول خدا و کنیه او نام برد و نسبت او را بپدرش حسن عسکری یازدهم امامان تا حسین بن علی علیهم السلام رساند پس
متابعت نمائید تا آنکه هدایت یابید و مخالفت نکنید امر او را که گمراه شوید پس اول کسانیکه این ندا را لبیک گویند ملائکه باشند پس
جن باشد پس نقبا باشند و گویند شنیدیم و اطاعت کنیم و باقی نماند از خلایق صاحب گوشی مگر آنکه این ندا را بشنود و مردم از
صحرائی و شهری و بری و بحری با یکدیگر در این باب سخن گویند و رو آورند بیکدیگر خبر دهند و از یکدیگر استفهام نمایند که آیا
تو شنیدی مثل آنرا که من شنیدم بگوش خود گویند آری پس چون آفتاب میل بغروب کند فریاد کننده از جانب مغرب فریاد کند
که ای گروه خلایق خدای شما در وادی یابس از زمین فلسطین ظهور کرده و او عثمان بن عنبسه اموی میباشد از اولاد یزید بن
معاویه پس او را پیروی کنید تا آنکه هدایت یابید و مخالفت او ننمائید که گمراه شوید پس ملائکه و جن و نقباء برا و رد کنند و
گویند شنیدیم و پیروی نکنیم و باقی نماند شکاک و مرتاب و منافق و کافری مگر آنکه بسبب ندای دوم گمراه شود پس آقای ما قائم ع
پشت خود را بکعبه دهد و گوید ای گروه خلایق هر کس میخواهد نظر بآدم و شیث کند منم آدم و شیث و هر کس میخواهد نظر بابراهیم
و اسمعیل کند منم ابراهیم و اسمعیل و هر کس میخواهد نظر بموسی و یوشع کند منم موسی و یوشع و هر کس میخواهد نظر بعیسی و شمعون
کند منم عیسی و شمعون و هر کس میخواهد نظر بمحمد و امیر المؤمنین کند منم محمد و امیر المؤمنین و هر کس میخواهد نظر بحسن و حسین کند

منم

منم حسن و حسین و هر کس میخواهد نظر با امامان از اولاد حسین کند منم آن امامان اجابت کنید دعوت مرا زیرا که من شما را خبر میدهم با آنچه انبیا شما را خبر داده اند و آنچه انبیا خبر نداده اند و هر کس کتابها و صحیفه های آسمانی را خوانده باید بشنود آنها را از من پس ابتدا کند بصحیفه هائی که خدا بر آدم و شیث نازل کرده بود بطوریکه امت آدم و شیث گویند که والله این همان است و خواند از برای ما آنرا که نمیدانستیم و آنرا که از آنها افتاده بود باآنکه تبدیل و تحریف شده بود و همچنین سایر کتابها را مانند صحف نوح و ابراهیم و توریة و انجیل و زبور بخواند بطوریکه هر یک از آن امتها تصدیق کنند و گویند همانست و چیزی از آن تغییر نکرده بلکه از این کاملتر نباشد و اضعاف آن باشد که ما میخواندیم پس شروع بخواندن قرآن کند بطوریکه نازل شده و مسلمانان تصدیق کنند و گویند والله این همان قرآنیست که زیاد و کم نشده پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که بعد از آن دابة الارض از میان رکن و مقام ظاهر شود و در روی مؤمن بنویسد که هذا مؤمن و در روی کافر بنویسد که هذا کافر پس نزد قائم عم آید مردی که روی او بسمت پشتش برگردیده باشد و پیش روی آنحضرت بایستد و عرض کند که ای آقای من منم بشیر و مرا ملکی از ملائکه امر کرده که بخدمت تو آیم و ترا بهلاکت لشکر سفیانی در بیدا بشارت دهم پس قائم عم فرماید که قصه خود و برادرت را ذکر کن آنمرد گوید که من و برادرم در لشکر سفیانی بودیم و دنیا را از دمشق تا بغداد خراب کردیم و بغداد را ویران گذاشتیم بکوفه آمدیم و آنرا خراب کردیم و بمدینه آمدیم و آنرا هم خراب کردیم و منبر پیغمبر عم را شکستیم و چهارپایان ما در مسجد رسول عم سرگین انداختند و بیرون آمدیم از مدینه و شماره ما سیصد هزار مرد بود اراده خراب کردن مکه و کشتن اهل آن داشتیم چون وارد بیدا شدیم و در آنجا فرود آمدیم صیحه کننده فریاد داد که ای بیدا هلاک کن گروه ظالمان را ناگاه زمین شکافته گردید و جمیع لشکر ما را فرو برد بطوریکه در روی زمین افسار شتری یا غیر آن باقی نماند مگر من و برادرم پس ملکی روی ما را بعقب برگردانید چنانکه دیده میشود و برادرم گفت ای برادر ای نذیر برو بدمشق نزد سفیانی ملعون و او را بترسان و انذار کن بظهور مهدی عم از آل محمد صلی الله علیهم و او را بهلاکت لشکر او در بیدا خبردار کن و برو تو ای بشیر بمکه خدمت مهدی عم و او را بشارت و مژده بده بهلاکت ظالمین و بدست او توبه کن که او توبه تو را قبول نماید پس قائم عم دست مبارک خود را بر روی او کشیده بحال اول برگردد و بیعت کند با آنحضرت باشد مفضل عرض کرد که ای آقای من جن و ملائکه در آنروز برای مردم ظاهر میشوند فرمود آری والله ای مفضل مردم با آنها مکالمه کنند چنانکه با یکدیگر عرض کرد که با آنحضرت گردش میکنند فرمود آری والله ای مفضل تا آنکه او در ارض هجرت نزول نماید ما بین کوفه و نجف و اصحاب آنحضرت در آنروز چهل و شش هزار نفر از ملائکه و شش هزار نفر از جن و بروایت دیگر و مانند ملائکه از جن باشد که با آنها خداوند آنحضرت را یاری کند و فتح دهد مفضل عرض کرد که آنحضرت با اهل مکه چه کار خواهد کرد فرمود ایشان را با حکمت و موعظه حسنه دعوت کند و اجابت نمایند و مردی را از اهلبیت خود بر ایشان خلیفه کند و بسوی مدینه بیرون رود مفضل عرض کرد که ای آقای من با خانه کعبه چه کار کند فرمود آنرا خراب کند و نگذارد از آن مگر آن پایه هائیرا که آن اول خانه بود که گذاشته شد از برای مردم بمکه در عهد آدم عم و آنکه ابراهیم و اسمعیل بلند نمودند از آن بعد از او و آنکه غیر نبی و وصی بنا کرده خود بجا بنماید چنانکه خدا خواهد و آثار ظالمان را که در مکه و مدینه و عراق و سایر اقالیم باشد بر دارد و مسجد کوفه را خراب کند و بطور اول بنا نماید و قصر کهنه را خراب کند ملعون است ملعون است کسیکه آنرا بنا کرده مفضل عرض کرد که ای آقای من مهدی عم در مکه اقامت مینماید فرمود نه ای مفضل بلکه مردی را از اهل خود در آنجا خلیفه کند و بیرون رود چنانکه گفتیم پس مردم بر او عاصی شده او را بکشند پس آنحضرت از برای انتقام برگردد اهل مکه گریان و پشیمان نزد او رفته عذرخواه شوند آنحضرت هم بر ایشان نگردد و عفو فرماید بکرات و خلیفه گذاشته چون بیرون رود آن خلیفه را هم بکشند چون این خبر بآنحضرت رسد انصار خود را از جن و نقبا روانه مکه کند و فرماید برو و بعد از ایشان کسی را باقی نگذار مگر آنکسانی را که ایمان آورند و اگر نه آن بود که رحمت خدا از همه چیز وسیع است و منم آن رحمت هر آینه خود با شما بر میگردیدم

زیرا که حجت بر ایشان تمام شده عذر منقطع گردیده پس ایشان بسوی اهل مکه برگردند پس قسم بخدا که سالم نماند از صد نفر
از ایشان یکنفر نه والله بلکه سالم نماند از هزار نفر از ایشان یکنفر مفضل گوید عرض کردم که ای آقای من پس خانه مهدی و
مجمع مؤمنین کجا خواهد بود فرمود دار الملک آنحضرت در کوفه باشد و مجلس حکم او در مسجد جامع کوفه و بیت المال و موضع
تقسیم غنیمت مسلمین در مسجد سهله باشد و خلوتگاه او در کوفه بعض از غریین باشد یعنی نجف اشرف مفضل عرض کرد که
ای مولای من در آنوقت همه مؤمنین در کوفه باشند فرمود آری والله همه آیند و سشدا رند اکثر مردم اینکه بجز بندیک وجب از
زمین سبع را که خطه از خطه‌های بابل همه انشب بکوفه بچسبد و هر اینه سواد و عمارات کوفه چهل و چهار میل گردد و قصرهای
آن از کربلا بگذرد و خدا کربلا را جایگاه و مقامی کند که محل آمد و رفت ملائکه گردد و از برای شان بزرگی باشد و چندان برکات
در ان باشد که اگر مؤمن در آنجا بایستد و بخواند خدا را بدعوتی عطا کرده شود بیک دعوت او دو هزار برابر ملک دنیا بعد از
آن آنحضرت آه سوزناکی از جگر کشید و فرمود ای مفضل بدرستیکه بقعه‌های زمین مفاخرت نمودند و فخر کرد بقعه
کعبه بیت الحرام بر زمین کربلا پس خداوند باو وحی نمود که ساکت باش ای کعبه بیت الحرام و مفاخرت مکن بر کربلا زیرا که
آنست بقعه مبارکه که ندا کرده از آنجا موسی در صحره از شجره و آن مکانیست بلند که میل نمود و بالا رفت بانمکان مریم و مسیح
و آنجا است موضعی که سر حسین را در آن شستند و مریم عیسی را در ان شسته خود او و در ان غسل زاییدن کرده و آن بهترین
بقعه ایست که بیرون میآید رسول الله صلعم از آن در وقت غیبت خود و باشد از برای شیعه در ان بقعه خیرها تا وقت ظهور
قائم مفضل عرض کرد که ای آقای من بعد از آن مهدی بکجا میرود فرمود بسوی مدینه جدم رسول الله صلعم چون وارد مدینه
شود از برای او مقام عجیبی ظاهر گردد که باعث سرور مؤمنین و رسوائی کافرین باشد بعد از آن مهدی بسوی کوفه برود
و ما بین کوفه و نجف منزل کند و شماره اصحاب او در آنوقت چهل و شش هزار از ملائکه و مانند آن از جن باشد و از نقبا
سیصد و سیزده نفر باشد مفضل عرض کرد که ای مولای من دار الفاسقین در آنوقت چگونه خواهد بود فرمود در لعنت
و سخط و بطش خدا و فتنه‌ها آنرا خراب کند و طوری گذارد و یران پس وای بر ان و بر کسیکه در ان باشد از علمهای زرد و بنی‌قیس بان ی
مغرب و از کلب جزیره و از بیرقهائیکه از دور و نزدیک بسوی ان آید و اقسام انواع عذاب بر ان نازل شود از فسق بکرسانیر
امتهای گمراه وارد شده از اول دهر تا آخر ان و هر اینه وارد شود بر ان از عذابها چیزیکه چشم ندیده و گوش نشنیده مانند
آن و نیست طوفان اهل ان مگر شمشیر پس وای بر کسیکه انوقت در آنجا مسکن دارد زیرا که مقیم در ان بشقاوت خود باقی ماند
و خارج از ان در رحمت خدا باشد قسم بخدا که امر اهل ان در دنیا بجائی رسد که گویند دنیا غیر از ان نیست و قصور ان
بهشت است و دختران ان حور العین است و پسران ان ولدان بهشت و گمان کنند که خدا روزی قسمت نکرده روزی خلق را مگر در
ان و هر اینه ظاهر شود در ان از افترای بر خدا و رسول و حکم بغیر کتاب الله و شهادت دروغ و شرب خمر و فجور و دروغ و فسق
و اکل سحت و سفک دماء آنقدر که در دنیا نباشد مگر دون ان پس از ان خدا آنرا خراب کند بان فتنه‌ها و رایات بطوریکه
چون بر ان گذر کنند گویند بود در اینجا بوده مؤلف گوید که زوراء را جمعی تفسیر ببغداد کرده اند لکن فاضل برغانی در
مخزن نقل کرده از کتاب غیبت نعمانی که از کعب روایت شده که در وصف مهدی گفته که ظاهر میشود با غیبت او طلوع
صبح سوخ و خراب شدن زوراء و آن ری باشد و خسف مزوره و ان بغداد باشد و در روضه کافی از معاویة بن وهب
روایت شده که صادق ع فرمود شنیدی شعر ابن عقبه و تنحر بالزوراء منهم لدی الضحی ثمانون الفاً مثلما تنحر البدن بعد
فرمود که آیا میشناسی زوراء را عرض کردم که فدای تو شوم میگویند که بغداد است فرمود نه بعد فرمود که داخل ری شده
عرض کردم آری فرمود بازار چهار پا فروشان رفته عرض کردم آری فرمود انکوه سیاه را که در یمین راه واقع شده دیده ان همان
کوه سیاه زوراء باشد و در آن کشته شود هشتاد هزار نفر که از جمله ایشان باشد هشتاد مرد از ولد فلان که همه ایشان
صلاحیت خلافت دارند عرض کردم که خواهد کشت ایشان را فرمود میکشد ایشان را اولاد عجم پس معلوم شد که مراد از زوراء

در این

ذکر حدیث مفضل است

در این حدیث مهم دیده باشید بهر حال مفضل گوید عرض کردم که پس از آن چه میشود ای آقای من فرمود بعد از آن خروج کند حسنی که آن جوانی باشد خوب روی از جانب دیلم پس آواز کند بصوت فصیح که یا آل احمد اجیبوا الملهوف و منادی او از جانب ضریح باشد پس او را اجابت کنند گنجهای طالقان گنجها چگونه نه از طلا باشد و نه از نقره بلکه مردهائی باشند مانند پاره های آهن گویا می بینم آنها را که بر اسبهای اشهب سوارند و حربه ها خود را بدست گرفته از شدت شوق جنگ مانند گرگها صدا کنند امیر ایشان مردی باشد از طایفه بنی تمیم که نام او شعیب بن صالح باشد پس حسنی با ایشان روی آورد بروی شکر مانند دایره قمر باشد و او درع مردم باشد پس آثار ظلم را دنبال کند و شمشیر او کوچک و بزرگ و پست و بلند را بگیرد و با آن را بانت سیر کند تا آنکه وارد کوفه شود در وقتی که اکثر اهل ارض در آنجا جمع باشند و کوفه را آرامگاه خود قرار دهد پس خبر مهدی با او و با اصحاب او برسد و با او گویند یا ابن رسول الله کیست اینکه بر زمین ما وارد شده حسنی گوید بیرون رویم ببینیم کیست و چه میخواهد و قسم بخدا که او خود میداند که او مهدی است و میشناسد او را و مقصودش از این کلام آنست که او را باصحاب خود بشناساند پس بیرون آید حسنی در امری بزرگ که با او باشد چهل هزار مرد که قرآنها بگردن آویخته باشند و مسحها پوشیده باشند و شمشیرها بسته باشند پس حسنی برود تا آنکه نزدیک مهدی ع وارد شود پس گوید باصحاب خود که از این مرد یعنی مهدی بپرسید که کیست و چه میخواهد پس بعضی از اصحاب حسنی بلشکر مهدی ع روند و گویند ای لشکر کیستید شما حیاکم الله و امیر شما کیست و چه میخواهید گویند که این مهدی آل محمد است و ما یاوران او هستیم از جن و انس و ملائکه پس حسنی آید و گوید میان من و امیر خود خلوت کنید پس مهدی ع بسوی او آید و در میان دو لشکر بایستند پس حسنی گوید که اگر توئی مهدی آل محمد پس کجا است عصای جدت رسول الله ص و انگشتر او و برد او و درع او که فاضل نام داشت و عمامه او که سحاب نام داشت و اسب او یربوع و شتر او عضباء و قاطر او دلدل و حمار او یعفور و نجیب او براق و رحل او و مصحف او که جدت امیرالمؤمنین ع جمع کرد بدون تغییر و تبدیل پس مهدی ع حاضر کند برای او ظرفی را که در آن باشد جمیع آنها پس ابو عبدالله ع فرمود که جمیع متروکات پیغمبران در آن باشد حتی عصای آدم و نوح و ترکه هود و صالح و مجموع ابراهیم و صاع یوسف و کیل شعیب و عصای موسی و تابوتی که در آن باقی مانده آل موسی و آل هرون که ملائکه آنرا برمیداشتند و درع داود و انگشتر سلیمان و عصای او و رحل عیسی و میراث پیغمبران جمیعا در آن ظرف باشد پس در آنوقت حسنی گوید یا ابن رسول الله بهر تو تصدیق میکنم آنچیزها که خدا مقدر کرده خواهش دارم که عصای جدت رسول الله را بر این سنگ سخت فرو کنی و از خدا سؤال کنی که آنرا در آن سنگ برویاند و غرض او از این خواهش این باشد که فضل مهدی ع را بر اصحاب خود ظاهر کند تا آنکه او را اطاعت کنند و با او بیعت نمایند پس مهدی آن عصا را بر سنگ فرو کرده بروید و بلند شود و شاخه زند و برگ برآورد بطوریکه بر لشکر مهدی ع و لشکر حسنی سایه اندازد حسنی چون این ببیند صدا بتکبیر بلند کند و گوید یا ابن رسول الله دست خود بمن ده تا آنکه با تو بیعت کنم پس حسنی و لشکر او با مهدی ع بیعت کنند مگر چهار هزار نفر از اصحاب مصاحف و لباس مو که از زیدیه معروف باشند و گویند که این سحر بزرگی بود پس هر دو لشکر بیکدیگر داخل شوند و مهدی ع آن طایفه منکره را موعظه و نصیحت کند تا سه روز و در ایشان اثری نکند پس امر بقتل ایشان فرماید و همه را بکشند گویا ایشان را می بینم که در خون خود میغلطند و مصحفهای ایشان بخون آلوده گشته و بعضی اصحاب مهدی ع اراده آن کنند که آن مصاحف را بردارند مهدی گوید که واگذارید ایشان را که این قرآنها بر آنها حسرت شود چنانکه آنها تغییر و تبدیل کردند و تحریف نمودند و عمل بآنها نکردند مفضل گوید که عرض کردم که ای آقای من مهدی ع بعد از این چه میکند فرمود لشکر بدمشق میفرستد که سر سفیانی را میگیرند و بر بالای صخره ذبح مینمایند بعد از آن حسین بن علی علیهما السلام ظهور میکند با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر اصحاب خود که در روز عاشورا با او شهید شدند خوشا بآن کرت و رجعت بعد از آن

صد بوق اگر امیر المؤمنین علیه السلام رجعت کند و از برای او قبه و خیمه در نجف اشرف نصب شود که از برای آن ارکانی باشد رکنی در نجف و رکنی در هجر و رکنی در صنعای یمن و رکنی در مدینه گویا نظر میکنم بچراغها که در آن خیمه است که آسمان و زمین را روشن کرده گویا از آفتاب و ماه روشن‌تر پس در آن هنگام تبلی السرائر و تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب الله شدید یعنی پنهانیها آشکار شود و زنان بچه شیر دهنده از اطفال خود غافل شوند و زنان حامله بار گذارند و مردم را مست بینی با آنکه مست نباشند بلکه عذاب خدا مهیب باشد بعد از آن سید اجل محمد صلی با انصار و مهاجرین و کسانیکه با او ایمان آورده اند و با او شهید گشته اند ظهور کند و حاضر شود مکذبین او و شک کنندگان در او و تکفیر کنندگان و رد کنندگان بر او و کسانیکه او را ساحر و کاهن و مجنون و معلم و شاعر و ناطق از هوای نفس میگفتند تا آنکه با او محاربه کردند و جنگ کردند از برای آنکه از ایشان انتقام بکشد و جزای کردهای ایشانرا که از زمان ظهور رسول الله صلی تا وقت ظهور مهدی ع کرده اند نسبت بهر امامی و در هر وقتی داده شود تا آنکه تاویل این آیه که نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما ما کانوا یعملون ظاهر گردد مفضل عرض کرد که ای آقای من رسول الله صلی و امیر المؤمنین ع میباشند با مهدی ع فرمود ناچار است اینکه آن دو بزرگوار قدم زنند روی زمین را آری و الله حتی تا شکوه قاف را آری و الله ظلمات و قعر دریاها را تا آنکه باقی نماند موضع قدمی مگر آنکه در آن قیام کنند و دین خدا را در آنجا برپا دارند گویا اینکه می بینم ما گروه امامان را که در نزد جد خود ایستاده ایم و شکایت میکنیم با او آن ظلمها که از امت بما شده بعد از او و از تکذیب و رد بر ما و سب و لعن و ترسانیدن بقتل و بیرون کردن والیها و طاغوتهای ایشان ما را ببلاد الحکم از حرم جد خود و کشتن ما را بر هم و حبس پس رسول خدا صلی بگرید و گوید ای فرزندان من بر شما وارد نشده مگر آنچه بر جد شما پیش از آن وارد آمده

پس فاطمه ابتدا بشکایت کند پس شکایت کند از اول و از دوم و اخذ فدک از او و رفتن نزد او در مجمع مهاجر و انصار و تکلم با او در باب فدک و جواب او و باینکه پیغمبران میراث نمیگذارند و احتجاج فاطمه بقول زکریا و یحیی و قصه داود و سلیمان و گفتن رفیق او بفاطمه که بیاور آن صحیفه را که پدرت از برای تو در این باب نوشته و بیرون آوردن فاطمه آن صحیفه را و گرفتن دویم آنرا و گشودن آن در محضر مهاجر و انصار و قریش و سایر عرب و آب دهن بر آن انداختن و پاره کردن آن و گریستن فاطمه و آمدن بنزد قبر پدر خود محزون و گریان و استغاثه نمودن بخدا و بپدرش رسول الله صلی و خواندن او از روی حزن شعر رقیه بنت صفیه را که گفته

قد کان بعدک انباء و هنبثة لو کنت شاهدها لم یکثر الخطب
انا فقدناک فقد الارض وابلها واختل قومک فاشهدهم و لا تغب بالقرابة

پس بپدر او قصه کند عمل اول را و فرستادن او دویم را با خالد و قنفذ و جمع نمودن او مردم را از برای بیرون آوردن امیر المؤمنین ع از برای بیعت در سقیفه بنی ساعده و مشغول بودن امیر المؤمنین ع بعد از وفات رسول الله صلی بامر زوجات او و جمع و تالیف قرآن و قضاء دیون او و انجاز وعدهای او که هشتاد هزار درهم بود و قول دویم که یا علی بیرون آی و بر آن باش که مسلمانان بر آن اجماع کرده اند از امر بیعت و نیست از برای تو اینکه تخلف نمائی از آنکه ایشان بر آن اجماع دارند و الا ترا میکشیم و قول فضه کنیز فاطمه که امیر المؤمنین ع مشغول است و حق هم او را باشد اگر انصاف کنید و با انصاف داده روید و جمع کردن ایشان هیزم در باب خانه از برای سوزانیدن خانه امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و فضه و برافروختن آتش در باب خانه و بیرون آمدن فاطمه بسوی ایشان و مکالمه نمودن او با ایشان از پشت در و گفتن او که ای فلان وای بر تو این چه جرأت و جسارت باشد که مینمائی بر خدا و رسول میخواهی نسل او را قطع کنی از دنیا و فانی سازی و نور خدا را خاموش کنی خدا نور خود را تمام خواهد کرد و راندن او فاطمه را و قول او که بس است ای فاطمه دیگر محمد حضور ندارد و ملائکه امر و نهی ما را نیاورند از جانب خدا و نیست علی مگر یکی از مسلمانان پس اگر خواهی اختیار

کن

مفضل عرض کرد که ای آقای من فرعون و هامان کیانند فرمود که اول و دویم ع

کن بیرون آمدن او را از برای بیعت فلان و الا همه را بسوزانم پس فاطمه بکریه در آید و گوید خداوندا بسوی تو شکایت میکنیم
فقدان پیغمبر و رسول و صفی تو را و ارتداد امتش را و بر ما و منع نمودن حق ما را که در کتاب خود از برای ما قرار داده پس دویم با او گوید
که ای فاطمه حماقت زنها را از خود بگذار که خدا نبوت و خلافت هر دو را از برای شما جمع نکرده و آتش بچوب در زنند و قنفذ دست خود را
از برای گشودن در داخل کند پس دویم تازیانه بر بازوی فاطمه زند و مانند دملجی بازوی آن مظلومه ظاهر کردد پس لگدی خود را بر در
زده در بشکم فاطمه خورده محسن شش ماهه خود را سقط کند و او و خالد بن ولید و قنفذ هجوم آورده داخل خانه شوند و آنمردود
سیلی از روی مقنعه بر روی فاطمه زند بطوریکه ناخن او در زیر خمار ظاهر کردد پس فاطمه آواز خود بکریه بلند کند و
گوید یا ابتاه یا رسول الله دختر تو فاطمه را تکذیب میکنند و میزنند و بچه او را در شکم او میکشند پس امیر المؤمنین از
داخل خانه غضبناک بیرون آید و عبای خود را بر فاطمه افکند و او را بر سینه خود چسباند و گوید ای دختر رسول الله
بدرستیکه دانسته که پدرت رحمة للعالمین مبعوث شده تو را بخدا قسم میدهم که خمار خود را بر مدار و موی خود را پریشان
مکن زیرا اگر چنان کنی خدا در روی زمین کسی را که اقرار بنبوت محمد یا موسی یا عیسی یا ابراهیم یا نوح یا آدم داشته باشد و
جنبنده در روی زمین و پرنده در هوا نماند مگر آنکه هلاک شود پس دویم خود بدویم گفته گوید یا ابن فلان وای بر تو از
امروز و بعد بیرون شو پیش از آنکه شمشیر خود برهنه کنم و امت را فانی کردانم پس آن دویم با خالد و قنفذ و عبدالرحمن بن ابی بکر
از خانه بیرون روند امیر المؤمنین فضه را آواز کند که دریاب خاتون خود را که طفل خود را سقط میکند پس محسن را سقط
کند پس امیر المؤمنین گوید که این طفل بجد خود رسول الله ملحق کردید و باو شکایت کند و حمل کردن امیر المؤمنین در شب
فاطمه و حسنین را با زینب و ام کلثوم بسوی خانهای مهاجر و انصار از برای متذکر نمودن ایشان را بخدا و رسول و عهدیکه
بر آن بیعت کردند بخدا و رسول او و اخوت رسول الله در چهار مقام و سلام کردن ایشان باو بامیر المؤمنین در جمیع آن
مقامها و وعده کردن ایشان در فردای آن روز نصرت را و خلاف وعده کردن بعد از آن امیر المؤمنین شکایت کند آن
محنتهای بزرگ را که بعد از وفات او دیده و قول او که قصه من مثل قصه هرون بود بعد از موسی با بنی اسرائیل و قول او
که یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء پس گوید که صبر کردم و راضی شدم و حجت بر
ایشان تمام نمودم در مخالفت ایشان عهد خود را و شکستن بیعت مرا و متحمل شدم یا رسول الله اموری را که هیچ وصی
متحمل نشد تا آنکه کشته شدم بضربت عبدالرحمن بن ملجم و خدا شاهد است بر ایشان در نقض بیعت من و بیرون آوردن طلحه و
زبیر عایشه را بمکه باظهار اراده حج و عمره و بردن او را ببصره و بیرون رفتن بسوی ایشان و بیاد آوردن خدا و رسول آنچه
آورده ایشان را و بر نکردیدن ایشان تا آنکه خون بیست هزار نفر از مسلمانان ریخته شد و هفتاد کف دست بر جلو افسار
شتر عایشه بریده شد و دیده نشد یا رسول الله در غزوات تو غزوه از آن صعب تر بلکه صعب تر از همه جنگها بود که من
دیده بودم و صبر کردم بر آن زیرا که خدا مرا ادب کرده بقول خود که فرموده فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و فرموده فاصبر و ما
صبرک الا بالله و حق فرموده و الله تاویل این آیه که فرموده و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم
علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین یا مفضل پس آن حسن بن علی برخیزد نزد جد خود و گوید
که یا جداه با پدرم امیر المؤمنین در دار الهجره او که کوفه بود بودم تا آنکه شهید شد بضربت پسر ملجم پس وصیت نمود بمن آنچه را
که تو باو وصیت کرده بودی و خبر شهادت پدرم بمعاویه رسید آن لعین زیاد را بکوفه فرستاد با صد و پنجاه هزار مرد
جنگی که من و برادرم حسین و سایر برادران و اهل بیت و شیعیان و دوستان ما را بگیرد و اخذ بیعت از همه کند از برای
معاویه و هر کس امتناع نماید گردن او را بزند و سر او را نزد معویه فرستد چون این شنیدم بمسجد جامع رفتم از برای نماز
و بر منبر برآمدم و پس از حمد و ثنا و صلوات مردم را دعوت بجهاد کردم کویا ایشان را لجام کرده بودند که اجابت نکردند مگر
بیست نفر از ایشان که برخاستند و گفتند یا ابن رسول الله ما مالک نیستیم مگر نفس خود و شمشیر خود را و اینک در خدمت

تو ایستاده انتظار امر تو را داریم پس نظر بیمین و یسار خود نمودم و غیر از ایشان کسی را ندیدم پس گفتم من متابعت
جد خود رسول الله میکنم که سی و نه نفر انصار داشت و اظهار امر خدا نکرد تا آنکه انصار او چهل نفر کامل شدند
و من هم اگر این عدد را یافتم با دشمنان خدا جهاد کنم و الا مشغول عبادت شوم پس سر بآسمان برداشتم و عرض کردم
خداوندا من دعوت و انذار و امر و نهی کردم و ایشان اجابت و اطاعت ننمودند پس تو رجز و بأس و عذابی که از ظالمان
رد نمیشود بر ایشان نازل کن پس از کوفه بمدینه رفتم پس خبر دادند که معویه لشکر بانبار و کوفه فرستاده و بر مسلمانان
غارت برده و کشته کسانی را از مسلمانان که با او جنگ نکرده اند و کشته زنان و اطفال را من گفتم که ایشان را وفا نیست
پس از برای اتمام حجت با ایشان لشکر فرستادم و خبر دادم با ایشان که اینها همه اجابت معویه خواهند کرد و عهد و بیعت
مرا خواهند شکست و چنان شد که گفته بودم پس بعد از آن حسین برخیزد آلوده بخون خود با جمیع کسانیکه با او کشته
شده اند چون رسول الله ایشان را ببیند بگرید و اهل آسمانها و زمینها از گریه او گریان شوند و فاطمه صیحه زند و
زمین و آنچه در آن باشد بزلزله و جنبش در آید و امیرالمؤمنین و حسن در طرف راست او ایستند و فاطمه در طرف چپ پس
حسین نزد جد خود آید و آن بزرگوار او را بر سینه خود چسباند و گوید یا حسین جدت فدای تو باد یا حسین چشم تو
روشن و چشم من در باب تو روشن است و حمزه اسد الله در این حال در یمین حسین باشد و جعفر طیار در یسار آن بزرگوار
پس محسن را خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین ع بیاورند در حالتیکه ایشان صیحه زنند و فاطمه زهرا گوید
امروز است آن روزیکه بشما وعده داده اند یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه
امدا بعیدا یعنی امروز روزیست که هر نفسی آن عمل خیری را که کرده حاضر شده و دوست دارد که میان او و آن عمل بدی که کرده
زمان دوری فاصله باشد مفضل گوید که چون کلام صادق علیه السلام باینجا رسید آن بزرگوار اینقدر گریست که ریش مبارکش
تر گردید از آب چشمش پس فرمود که چشمی روشن نباشد که در ذکر این واقعه نگرید پس مفضل گریست گریستن طویلی پس از آن عرض کرد
که ای مولای من در این اشک چه قدر اجر میباشد فرمود آنقدر که احصا نشود اگر از اهل حق بوده باشد مفضل عرض کرد
که چه میگوئی در این آیه که اذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت فرمود یا مفضل والله مراد از موؤده محسن باشد زیرا که آن از
ما باشد نه از غیر ما و هر کس غیر از این گوید او را تکذیب کنید مفضل عرض کرد پس ای مولای من پس دیگر آنگاه صادق ع فرمود
که فاطمه دختر رسول الله برخیزد و بگوید که خداوندا بوعده خود وفا کن در باب آنکه مرا ظلم کرده و زده و حق مرا غصب نموده
و مرا بمصائب اولادم نشانیده پس از برای او ملائکه آسمانهای هفتگونه و حاملین عرش و سکان سموات و جمیع آنچه در
دنیا و در زیر طبقات ثری باشد بگریه در آیند صیحه کنان و نعره زنان بسوی خدا پس باقی نماند احدی از کسانیکه با ما جنگ کرده اند
و بما ظلم کرده اند یا آنکه راضی شده بآنچه بما وارد شده مگر آنکه کشته شود در آن روز هزار بار غیر آنکه در راه خدا کشته
شده زیرا که او مرگ را نمیچشد چنانکه خدا فرموده و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
فرحین بما آتیهم الله من فضله و یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم و لا هم یحزنون مفضل عرض کرد که ای
مولای من از شیعیان شما کسانی هستند که قائل برجعت شما نیستند فرمود آیا اینها نشنیده اند قول جد ما را و امامان خود را
و قول خدا را که میفرماید و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر پس فرمود مراد از عذاب ادنی عذاب رجعت است
و مراد بعذاب اکبر عذاب قیامت باشد یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار تا آنکه فرمود پس جدم
علی بن الحسین و پدرم باقر برخیزند و شکایت کنند پس من برخیزم و شکایت کنم بجد خود از منصور پس پسرم موسی برخیزد و
شکایت کند از هرون پس علی بن موسی برخیزد و شکایت کند از مامون پس محمد بن علی برخیزد و شکایت کند از مامون پس علی بن
محمد برخیزد و شکایت کند از متوکل پس حسن بن علی برخیزد و شکایت کند از معتز پس مهدی همنام جدم رسول الله برخیزد
با پیراهن خون آلود پیغمبر در آن روز که پیشانی او را شکافتند و دندان رباعیات او را شکستند و ملائکه اطراف او را احاطه

کنند تا انکه نزد رسول الله ص بیایند و گویند که یا جدّاه مرا وصف کردی و نام و نسب مرا ذکر فرمودی و اخبار از وقت وجود من
نمودی و امت مرا انکار کردند و بمن ننمودند و گفتند هنوز متولد نشده و نیست و کجا باشد و چه زمان باشد و در چه مکان
باشد و گفتند پیدا و مرده و عقب نگذاشت و اگر بود تا این زمان تاخیر نمینمود پس صبر کردم تا آنکه خدا مرا اذن ظهور و خروج داد
یا رسول الله پس رسول الله ص گوید الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین
و گوید نصر خدا و فتح آمد و حق گردید تاویل قول خدا که فرمود هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله
ولو کره المشرکون پس میخواند این آیه را انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و یتم نعمته علیک و
یهدیک صراطا مستقیما و ینصرک الله نصرا عزیزا مفضل عرض کرد که چه گناه رسول الله ص داشت که خدا آنرا آمرزید صادق ع
فرمود ای مفضل رسول الله ص عرض کرد که خداوندا گناهان شیعیان برادرم علی و شیعیان اولادم را که اوصیای من هستند از
گذشته و آینده شیعیان تا روز قیامت بر من بار کن و مرا در میان پیغمبران از این باب سوا مگردان پس خدا همه آنها را بر او بار
کرد و آمرزید مفضل گوید که من از شوق این بشارت بگریه در آمدم و گفتم ای آقای من این بسبب فضل خدا است بر شما در باب
شما صادق ع فرمود ای مفضل نیستند ایشان مگر تو و امثال تو پس روایت مکن این حدیث را با اصحاب رخص از شیعیان ما که اعتماد
بر این نقل کرده ترک اعمال کنند پس چیزی علاج کار ایشان نزد خدا نکند و اگر ما چنانیم که خدا فرموده ولا یشفعون الا
لمن ارتضی و هم من خشیته مشفقون یعنی شفاعت نکنند مگر از برای آنکه خدا از او راضی باشد و ایشان از خوف خدا ترسانند
مفضل گوید عرض کردم ای مولای من رسول الله ص بر همه دینها غالب نشد که خدا گفته لیظهره علی الدین کله فرمود یا
مفضل اگر رسول الله ص بر همه دینها غالب شده بود مجوسی و یهودی و ستاره پرست و نصرانی و اهل خلاف و شک و شرک
و بت پرست و آفتاب پرست و ماه پرست و آتش پرست و سنگ پرست بر روی زمین نبود و قول خدا لیظهره علی الدین کله در
این روز باشد و این مهدی باشد و در این رجعت باشد که فرموده و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله پس مفضل
عرض کرد که شهادت که شما از علم خدا عالم شده اید و بقوت و قدرت خدا قادر شده اید و بحکمت خدا ناطق گشته اید و میدهم
بامر او عمل مینمائید پس صادق ع فرمود پس از آن مهدی بکوفه برگردد و آسمان ملخ طلا بر کوفه ببارد چنانکه خدا آنرا در بنی اسرائیل
بر ایوب بارید و گنجهای زمین را بر اصحاب خود تقسیم کند از طلا و نقره و جواهرات مفضل عرض کرد که ای مولای من هرگاه کسی
از شیعیان شما بمیرد و بر ذمه او قرضی باشد از برادران خود یا مخالفین او چگونه خواهد بود صادق ع فرمود اول کاری که
مهدی ع کند اینست که منادی او در جمیع عالم ندا کند که هر کس را بر شیعیان ما دینی باشد بگوید و بگیرد پس رد کند از خردل و
قنطار دین ایشانرا مفضل عرض کرد که ای مولای من بعد از آن چه میشود فرمود قائم بعد از آنکه مشرق و مغرب عالم را
قدم زند بکوفه آید و مسجدی را که یزید بن معاویه در کشتن حسین ع بنا کرده و مساجدی که از برای خدا بنا نشده خراب کند
مفضل عرض کرد که مدت ملک قائم ع چه قدر باشد فرمود که خدای عزوجل فرموده فمنهم شقی و سعید فاما الذین شقوا ففی
النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک ان ربک فعال لما یرید و اما الذین سعدوا
ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ و مراد از مجذوذ مقطوع باشد یعنی
عطائیست که از ایشان منقطع نشود بلکه ملکی باشد دائم و تمام نگردد مگر باختیار و اراده خدا که کسی آنرا نداند غیر از
خدا بعد از آن قیامت باشد و اینها در این باب جدا در کتاب خود ذکر فرموده والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله
الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا **مولف گوید** که مجلسی قدس سره بعد از آنکه در بحار این حدیث را از مولفات بعض اصحاب از
حسین بن حمدان بسند مذکور ذکر کرده فرموده که شیخ حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصائر این حدیث مفضل را باین نهج
ایراد کرده که خبر داد بمن محمد بن ابراهیم بن محسن عطار آبادی که این حدیث آینده را با خط پدرم ابراهیم بن محسن یافتم و خط
پدرش را بمن نمود و نسخه از روی آن نوشتم و صورت آن حدیث چنانست که حسین بن همدانی از محمد بن اسمعیل و علی بن

عبدالله و حدیث را چنانکه ذکر شد ذکر کرده تا آنجا که گویا جوانان طالقان را می بینیم تا آخر فقره خروج حسنی و بیعت کردن او با لشکر خود مگر چهار هزار نفر از طایفه زیدیه که قرآنها را حمایل کرده و لباسهای پشم پوشیده بودند که گفتند این درویشان عصا سحری است عظیم و در جمیع این فقره در عوض لفظ حسنی حسینی ذکر کرده و چنان مستفاد میشود که آنشخص خروج کننده حسین علیه السلام است و تعبیر بحسنی در این روایت از کاتب بوده و مؤید این روایتست بعض اخبار دیگر بعد از این در باب رجعت ذکر میشود ان شاء الله مثل خطبه مخزون و مثل روایت علی بن ابی حمزه از حضرت رضا علیه السلام که عرض کرد از حضرت صادق شنیدم که امام نیست مگر کسیکه بعد از او اولادی بماند فرمود جدم چنین نفرمود بلکه فرمود که امام نباشد مگر کسیکه بعد از او اولادی بماند مگر امامیکه حسین بن علی بر او خروج کند که او را بعد از خود اولادی باقی نماند زیرا که مراد باین امام ظاهر قائم ع باشد که آنحضرت بر او در ظاهر خروج نماید چنانکه در این خبر و اخبار دیگر است والله العالم **فصل چهارم** در ذکر اخبار دیگر در باب رجعت وارد شده غیر روایت مفضل که مذکور شد علامه مجلسی طاب ثراه روایت کرده از شیخ حسن بن سلیمان شاگرد شهید در کتاب منتخب البصائر به سند متصل از صادق علیه السلام که فرمود که اول کسیکه قبرش شکافته میشود و بر میخیزد و بدنیا رجوع کند حسین بن علی علیهما السلام باشد و در روایت بکیر بن اعین باقر علیه السلام فرمود که رسول خدا و علی ع بعد از این بدنیا بر گردند و در روایت محمد بن طیار صادق ع فرمود در تفسیر این آیه که یوم نحشر من کل امة فوجا یعنی روز یکه از هر امتی فوجی محشور کنیم که نیست احدی از مؤمنین که کشته شود مگر اینکه بدنیا بر گردد و زنده کند تا آنکه خود بمیرد و نیست از ایشان کسیکه خود مرده باشد مگر اینکه بدنیا برگردد تا آنکه کشته شود و در روایت ابن ابی بصیر باقر ع فرمود که آیا اهل عراق رجعت را انکار میکنند عرض کردم آری فرمود در قرآن نخوانده اند این آیه را که فرموده یوم نحشر من کل امة فوجا و در روایت ابن بکیر صادق ع فرمود که گویا حمران بن اعین و میسر بن عبدالعزیز را می بینیم که در میان صفا و مروه بشمشیرها خود مردم را بجانب هلاک می اندازند و باقر ع بروایت جابر بن یزید فرمود که آیا معنی این آیه را که و لئن قتلتم فی سبیل الله او متم میدانی عرض کردم نمیدانم فرمود مراد از سبیل الله علی ع و اولاد او است هر کس در ولایت ایشان کشته شود در راه خدا کشته شده پس هر کس از ایشان کشته شود رجوع کند تا آنکه بمیرد و هر که بمیرد رجوع کند تا کشته شود و صادق ع در روایت فیض بن ابی شیبه فرمود بعد از قرائت این آیه و اذ اخذ الله میثاق النبیین تا آخر آیه که هر آینه همه پیغمبران برسول الله ایمان آورده اند و با امیر المؤمنین ع نصرت میکنند آری بخدا قسم همه انبیا از عهد آدم تا آخر زمان چنین رفتار کنند خدا رسولی نفرستاده مگر اینکه او را بدنیا بر گردانده در پیش روی امیر المؤمنین ع جهاد کند و بروایت جابر بن یزید باقر فرمود در آیه شریفه یا ایها المدثر قم فانذر که این آیه خطاب به پیغمبر ص است مراد اینست که در روز رجعت بر خیزد و مردم را بامر و نهی خدا بترساند و نیز فرمود که قول خدا که انها لاحدی الکبر نذیرا للبشر که مراد از نذیر محمد است در روز رجعت یعنی آتش جهنم یکی از چیزهای بزرگ است بو خبر ای محمد رحالیست که مردم را بامر و نهی خدا بترسانی و فرمود که آیه شریفه انا ارسلناک کافة للناس مراد در روز رجعت است یعنی ترا فرستادیم که همه مردم را در آنروز هدایت کنی و بروایت دیگر فرمود که امیر المؤمنین ع میفرمود مثل همانست که روز رجعت آید بعد از عرض کرد که یا امیر المؤمنین مردم پیش از قیامت زنده شوند بعد از آن میمیرند فرمود آری والله یکی بعد کفر دیگر در زمان رجعت واقع شود بدتر است از چند یکی کفر واقع قبل از آن و بروایت عبدالکریم بن عمرو خثعمی صادق ع فرمود که ابلیس از خدا خواست که تا قیامت او را مهلت دهد گفت رب فانظرنی الی یوم یبعثون خداوند ابا کرد و فرمود انک من المنظرین الی الوقت المعلوم یعنی تو از مهلت یافتگانی تا روز وقت معلوم چون آن روز رسد ابلیس با تابعان خود از زمان خلقت آدم تا آنروز ظهور و خروج کنند و آن در وقت رجعت آخر امیر المؤمنین ع است راوی عرض کرد که رجعت امیر المؤمنین ع مکرر باشد فرمود آری و هیچ امامی نیست مگر آنکه با اخیار و اشرار عصر خود بدنیا بر گردد برای آنکه اخیار را خدا بر اشرار غالب کند پس در آنروز امیر المؤمنین ع با اصحاب خود و ابلیس با اتباع خود در کنار فرات در

فصل چهارم از باب پنجم

جابر

یوم ۳

زمینی که روحا گفته شود در نزدیکی کوفه قتال نمایند آنچنان قتالی که از زمان خلقت عالم تا آن روز نشده باشد گویا
می‌بینم اصحاب امیرالمؤمنین ع را که شکست خورده یکصد قدم پشتا پشت بعقب رفته‌اند و پاهای بعضی از ایشان بفرات رفته
که ناگاه ملائکه با آلات حرب بر پشت ابرها در عقب سر رسول خدا که حربه‌ای از نور در دست آنحضرت باشد نازل شوند چون ابلیس
آنحضرت را ببیند پا بگریز نهاد پس برگردند اصحاب او و گویند با آنکه غالب شده‌ایم چرا گریزی گوید من می‌بینم چیزی که شما
نمی‌بینید من از خداوند عالمیان میترسم پس آن اشقی را رسول الله ص باو رسیده چنان حربه بر میان دو شانه‌اش زند که خود
و تابعانش هلاک شوند پس همه مردم خدا را بیگانگی پرستند و امیرالمؤمنین ع چهل و چهار هزار سال سلطنت کند و از صلب
یکنفر از شیعیان آنحضرت هزار نفر اولاد ذکور که در هر سالی یکی متولد شود بظهور آید در آنوقت و دو بهشت سبز و خرم در
نزد مسجد کوفه و حوالی آن بطوریکه خدا خواهد ظاهر کرده و در روایت یونس بن ظبیان فرمود که کسیکه پیش از روز قیامت
حساب خلق بدست او است حسین بن علی ع است و در روز قیامت هم کسیکه مردم را به بهشت و دوزخ فرستد آن بزرگوار باشد
و بروایت حمران و داود بن راشد باقر ع فرمود که اول کسیکه بدنیا رجوع کند همسایه شما حسین باشد و آنقدر در دنیا سلطنت
کند که از شدت پیری ابروهایش بر روی چشمهای مبارکش افتد و معلی بن خنیس هم مثل آنرا از حضرت صادق ع روایت کرده
بعلاوه آنکه آنحضرت فرمود در تفسیر آیه ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد اینکه مراد از معاد دنیا باشد که در زمان رجعت
علی ع و جناب پیغمبر ص شود و بروایت بحار از منتخب البصائر از محمد بن حسن بن عبدالله اطروشی از جعفر بن محمد بجلی از برقی از
ابن ابی نجران از عاصم بن حمید از باقر ع فرمود که امیرالمؤمنین ع فرمود که خدا احد است و واحد بود او و نبود چیزی پس تکلم
فرمود بکلمه و آن کلمه نوری شد که از آن نور محمد ص و مرا و اولاد طاهرین ما را آفرید بعد از آن کلمه دیگر فرمود و آن روحی
شد و آن روح را در بدنهای ما گذاشت پس ما روح خدا و کلمه او ئیم و با ما حجت خود را بر مخلوق خود تمام نمود پس از آنکه ما را
آفرید ما را در چیز سبزی قرار داد در وقتیکه نه آفتاب بود و نه ماه نه شب بود و نه روز و نه چشمی بود که نظر کند ما در آنجا
بندگی و تسبیح و تقدیس خدا مینمودیم و این قبل از آن بود که مخلوقی را خلق کند و از جمیع پیغمبران عهد و میثاق گرفت که ما را
یاری کنند چنانکه فرموده و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جائکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و
لتنصرنه و خدا از من و محمد ص عهد گرفته که یکدیگر را یاری کنیم من او را یاری کردم و او و سایر پیغمبران از آدم تا خاتم خدا خواهد
بدنیا برگرداند که مرا یاری کنند و در پیش روی من شمشیر بر سر مردگان و زندگان منافقان و کافران جن و انس زنند و ما
بین مشرق و مغرب مرا باشد و این امر نیست عجیب و چگونه عجیب باشد از مردگان که خدا ایشانرا زنده کند طایفه طایفه لبیک
لبیک یا داعی الله گویان داخل کوچه‌های کوفه شوند شمشیرها از غلاف کشیده بر دوشهای خود نهاده از برای بریدن
سرهای کافران و جباران و تابعان ایشان از اولین و آخرین تا آنکه بجا آید وعده خدا که فرموده وعد الله الذین آمنوا منکم و
عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد
خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا یعنی وعده فرموده خدا آنانرا که ایمان آورده‌اند از شما و عمل صالح کرده‌اند
که خلیفه نماید ایشانرا در زمین چنانکه خلیفه کرد کسانیرا که قبل از ایشان بودند و آسان نماید از برای ایشان دینی را که
خواسته است از برای ایشان و بدل کند خوف ایشانرا با من بطوریکه عبادت کنند خدا را بدون خوف از کسان دیگر بعد از آن
فرمود و ان لی الکرة بعد الکرة و الرجعة بعد الرجعة و انا صاحب الرجعات و الکرات و صاحب الصولات و النقمات و الدولات
العجیبات و انا قرن من حدید و انا عبد الله و اخو رسول الله ص و انا امین الله و خازنه و عیبة سره و حجابه و وجهه و صراطه
و میزانه و انا الحاشر الی الله و انا کلمة الله التی یجمع بها المفترق و یفرق بها المجتمع و انا اسماء الله الحسنی و امثاله العلیا و آیاته
الکبری و انا صاحب الجنة و النار اسکن اهل الجنة الجنة و اهل النار النار و الی تزویج اهل الجنة و الی عذاب اهل النار و الی ایاب
الخلق جمیعا و انا المآب الذی یؤب الیه کل شیء بعد القضا و الی حساب الخلق جمیعا و انا صاحب الجنان و انا المؤذن علی الاعراف

وانا بارز الشمس وانا دابة الارض وانا قسیم النار وانا خازن الجنان وصاحب الاعراف انا امیر المؤمنین ویعسوب المتقین وآیة السابقین ولسان الناطقین وخاتم الوصیین ووارث النبیین وخلیفة رب العالمین وصراط ربی المستقیم وقسطاسه والحجة علی اهل السموات والارضین وما فیهما وما بینهما وانا الذی احتج الله بی علیکم فی ابتداء خلقکم انا الشاهد یوم القیمة وانا الذی علمت علم المنایا والبلایا والقضایا وفصل الخطاب والانساب واستحفظت آیات النبیین المستخفین المستحفظین انا صاحب العصا والمیسم وانا الذی سخرت لی السحاب والرعد والبرق والظلم والانوار والریاح والبحار والجبال والنجوم والشمس والقمر وانا القرن الحدید وانا فاروق الامة وانا الهادی وانا الذی احصیت کل شیء عددا بعلم الله الذی اودعنیه وبسره الذی اسره الی محمد واسره الی وانا الذی انحلنی ربی اسمه وکلمته وحکمته وعلمه وفهمه یا معشر الناس سلونی قبل ان تفقدونی اللهم انی اشهدک واستعدیک علیهم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و در روایت ابو حمزه ثمالی از باقر ع فرمود یا ابا حمزه علی را از آن رتبه که خدا از برای او قرار داده پایین میاورید و بالا هم مبرید و علی را همین قدر کافی است که با اهل زمان رجعت قتال مینماید و تزویج زنان و مردان بهشت با او باشد و در روایت ابن مسکان از صادق ع فرمود که خداوند از آدم تا خاتم پیغمبری نفرستاده مگر آنکه بدنیا برگردد و امیر المؤمنین ع را یاری کند و بروایت علی بن ابراهیم در تفسیر این آیه شریفه وان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل یوم القیمة که ظاهر آن اینست که از یهود و نصاری کسی نباشد مگر آنکه ایمان آورد به پیغمبر ص پیش از روز قیامت رسول خدا ص بدنیا رجوع کند و همه باو ایمان آورند روایت کرده از شهر بن حوشب که حجاج گفت یا شهر آیه در قرآن هست که من از فهم آن عاجز شده‌ام و این آیه را ذکر کرد و گفت مکرر شده که من گردن یهود و نصاری را زده‌ام و از اول امر تا آخر او نظر کرده‌ام و اظهار اسلام در او ندیده‌ام گفتم اصلح الله الامیر معنی این آیه نه آنست که فهمیده‌ای بلکه عیسی پیش از قیامت بدنیا برگردد و ایشان باو ایمان آورند حجاج گفت خدا ترا خیر دهد این را تو از کجا گوئی گفتم محمد بن علی بن الحسین بن علی ع بمن خبر داد گفت همانا که از چشمه صاف آنرا گرفته و نیز روایت کرده از صادق ع که آیه و یوم نحشر من کل امة فوجا در رجعت باشد و آیه وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا در قیامت و از باقر و صادق علیهما السلام روایت کرده که آیه وحرام علی قریة اهلکناها انهم لا یرجعون که ظاهر آن اینست که اهل قریه که هلاک شده‌اند رجوع نمی‌نمایند در رجعت باشد زیرا که در قیامت همه کس رجوع کند و بروایت ابو بصیر از صادق ع پیغمبر ص بمسجد آمد دید که امیر المؤمنین ع سر خود را بر بالای ریگ نهاده و خوابیده پای خود را بر او گذارده جنبانید و فرمود که ای دابة خدا برخیز مردی عرض کرد که یا رسول الله اذن میدهی که یکدیگر را باین لقب بخوانیم فرمود نه زیرا که این لقب مخصوص او است و باشد او آنست که خدا فرموده واذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم پس فرمود یا علی چون آخر زمان شود خدا ترا به بهترین صورتی بدنیا برگرداند و با تو باشد میسمی که با آن دشمنان خود را نشان کنی تا آنکه صادق ع فرمود که مردی بعمار گفت که یا ابا یقظان این آیه که اذا وقع علیهم القول اخرجنا لهم دابة من الارض مرا بشک انداخته که آن دابه که با مردم سخن گوید چه باشد عمار گفت که بخدا قسم نخورم و نیاشامم و ننشینم تا آنکه آن دابه را بتو بنمایم پس عمار با آن مرد بخدمت امیر المؤمنین ع آمد آنحضرت خرما و کره میخورد فرمود یا ابا یقظان بیا و بخور عمار بنشست و با آنجناب مشغول خوردن شد چون برخاست آن مرد گفت سبحان الله یا ابا یقظان قسم خوردی که نخوری و نیاشامی و ننشینی تا آنکه دابه را بمن بنمائی این چه بود گفت اگر تأمل داشتی میدانستی که آنرا بتو نمودم یعنی آن دابه امیر المؤمنین ع بود که پیش از این کارها او را دیدی و در روایت معتبر عیاشی از صادق ع فرمود که قول خدا ان له معیشة ضنکا در شان ناصبیان باشد که در زمان رجعت از تنگی معیشت نجاسات خورند و بروایت علی بن ابراهیم آنحضرت فرمود که آیه ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین در خصوص رجعت است و در روایت ابی الجارود امیر المؤمنین ع فرمود العجب کل العجب بین الجمادی و رجب راوی عرض کرد یا امیر المؤمنین آن امر که از آن تعجب میکنی چه چیز است فرمود مادرت بعزایت نشیند عجب‌تر از این چه باشد که مردگانی زنده شوند و دشمنان خدا و رسول و اهل بیت را بزنند و در روایت جابر از باقر ع فرمود که امام حسین ع پیش از شهادت با اصحاب خود فرمود که رسول خدا ص بمن فرمود

که ای

که ای فرزند تو را بعراق خواهند برد و آن سرزمینی باشد که انبیا و اوصیا در آنجا با یکدیگر ملاقات کرده اند و آنرا عمورا گویند
و تو را با اصحاب در آنجا بکشند و الم و درد آهن را نخواهید چشید چنانکه ابراهیم ع درد الم آتش را ندید و برا و سرد شد
تو و اصحاب تو نیز چنین باشد بعد از آن با صحاب فرمود که مژده باد شما را بخدا قسم که چون این کافران ما را بکشند بخدمت پیغمبر
رویم و باشیم آنقدر که خدا خواهد بعد از آن من اول کسی باشم که زمین از روی او شکافته شود بر میخیزم پس خروج میکنم
و خروج من و امیر المؤمنین ع و قائم ما ع در یکوقت باشد بعد از آن جماعتی که هرگز از آسمان بزمین نیامده اند فرود آیند و
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرها از ملائکه نیز بر من فرود آیند و محمد و علی و من و برادرم و همه کسانیکه خدا بر ایشان
منت گذاشته بر مرکبهای خدائی که اسبها و اشترهای ابلق باشند از نور که هیچکس بر آنها سوار نشده سوار شویم بعد از
آن محمد ص بیرق خود را بجنباند و آنرا با شمشیر خود بقائم ع میدهد بعد از آن آنقدر که خدا خواهد در دنیا مکث کنیم
بعد از آن حق تعالی از مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه از شیر بیافریند و بیرون آورد بعد از آن امیر المؤمنین
شمشیر رسول خدا را بمن دهد و مرا بمشرق و مغرب زمین فرستد پس هیچ دشمن خدا را نبینم مگر آنکه خونش را بریزم و هیچ
بتی نماند مگر آنکه آنرا بسوزانم حتی آنکه بهندوستان روم و آنرا فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع بنزد امیر المؤمنین ع آیند
و گویند خدا و رسول راست گفته اند و خداوند هفتاد نفر همراه با ایشان فرستد و بکشند آنها را که با ایشان مقاتله
نمایند و لشکری بسمت روم فرستند و آنجا را هم فتح کنند پس بکشم حیوانات حرام گوشت را بطوریکه در روی زمین نماند
مگر حلال گوشت و یهود و نصاری و سایر ملتها را باسلام تکلیف کنم اگر قبول نکنند بقتل رسانم و هیچ شیعه نباشد مگر آنکه
خدا ملکی را امر کند که از روی او گرد و خاک را پاک نماید و زن و منزل او را در بهشت باو بنمایند و هر کوری و زمین گیری و
زمین گیری و مبتلائی نماند مگر آنکه از برکت ما آن آفت از او زایل شود و برکات زمین و آسمان نازل گردد بطوریکه شاخه‌ها
اشجار از زیادتی بار میوه بشکند و میوه زمستانی در تابستان و تابستانی در زمستان خورده شود چنانکه خدا فرمود
و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض بعد از آن خداوند بما کرامتی عطا کند که بسبب آن هیچ چیز
در روی زمین پنهان نماند بطوریکه اگر مرد خواهد که بر اسرار زن خود اطلاع یابد و او را خبر دهد میتواند و در روایت موثق
حناط از صادق ع فرمود که اول کسیکه رجعت کند حسین بن علی ع باشد چهل هزار سال در روی زمین درنگ کند تا آنکه ابروهایش
از شدت پیری بر روی چشمهایش افتد و در روایت جابر بن یزید از باقر ع فرمود که هیچ مؤمن نباشد مگر آنکه او را مردنی باشد
و کشته شدنی زیرا که هر کس کشته شود رجعت کند تا آنکه شربت مرگ را بچشد و هر کس بمیرد زنده شود تا کشته گردد راوی
گوید عرض کردم کل نفس ذائقة الموت آنحضرت فرمود و منشورة عرض کردم منشوره چیست فرمود این آیه را جبرئیل چنین
آورده کل نفس ذائقة الموت و منشورة یعنی هر نفس مرگ را خواهد چشید و در زمان رجعت خواهد بر گردید پس فرمود
در این امت از اخیار و اشرار کسی نماند مگر آنکه بر گردد اخیار از برای دیدن عزت و اشرار از برای چشیدن مزه ذلت آیا
نشنیده که خدا فرموده و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر و آنکه فرموده یا ایها المدثر قم فانذر و فرموده انها
لاحدی الکبر نذیرا للبشر و فرموده هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و فرموده اذا فتحنا
علیهم بابا ذا عذاب شدید زیرا که آن با امیر المؤمنین ع باشد که رجعت کند بعد از آن باقر ع فرمود که امیر المؤمنین ع فرمود
که مراد از این آیه شریفه که ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین من و شیعه خود و عثمان و شیعه او باشد زیرا که در روز رجعت
خروج کنیم و بنی امیه را بکشیم و ایشان آرزو کنند که کاش از شیعیان ما بودند و در روایت ابو بصیر از صادق ع فرمود که آیه
و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا در خصوص رجعت باشد زیرا که هر کس در اینجا گمراه باشد در آنجا
گمراه خواهد بود و بروایت عبد الله بن سنان از صادق ع فرمود که رسول خدا ص فرمود که مرا باسمان بردند خدای عز و جل از
جمله چیزها که از پشت حجاب بمن وحی نمود این بود که یا محمد انی انا الله لا اله الا انا عالم الغیب و الشهادة الرحمن الرحیم انا اکبر

فرمود

فرمود یا محمد علی اول ما اخذ میثاقه من الائمة علیهم السلام یا محمد علی آخر من اقبض روحه من الائمة علیهم السلام وهو الدابة التی
تکلمهم یا محمد علی اظهره علی جمیع ما اوحیه الیک لیس لک ان تکتم منه شیئا یا محمد ابطنه الذی اسررته الیک فلیس ما بینی وبینک
سر دونه یا محمد علی علی ما خلقت من حلال وحرام علیم وبروایت ابو طفیل از امیر المؤمنین علیه السلام وارد است که بآنحضرت در
کوفه عرض کردم در باب حوض پیغمبر که در دنیا است یا آنکه در آخرت فرمود در دنیا است عرض کردم که صاحب آن کیست
فرمود منم با دوستانم دوستانم بر آن وارد شوند و دشمنانم برگردند عرض کردم یا امیر المؤمنین مراد از دابه در آیه واذا
وقع علیهم القول اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم چیست فرمود یا ابا طفیل از پرسیدن این مطلب در گذر عرض کردم یا امیر المؤمنین
فدایت شوم آنرا بمن خبر ده فرمود آن دابه ایست که طعام میخورد و در بازارها میگردد و زن میگیرد عرض کردم یا امیر المؤمنین
او کیست فرمود که صدیق و فاروق و عالم و پرهیزکار و شجاع و یکتا از این امت عرض کردم یا امیر المؤمنین آن کیست فرمود
آیه ویتلوه شاهد منه فرموده آیه والذی عنده علم الکتاب و آیه والذی جاء بالصدق پس فرمود آن کسیکه تصدیق نمود در وقتی
که مردم همه کافر بودند عرض کردم یا امیر المؤمنین نامش را بفرما فرمود نامش را گفتم یا ابا طفیل بخدا قسم اگر همه شیعیان من که
با ایشان بجهاد میروم و مرا اطاعت میکنند و امیر المؤمنین مینامند و جهاد مخالفان را حلال میدانند نزد من آیند و خبر دهم
ایشانرا از بعض آنچیزهای حق که در قرآن است بر محمد صلی الله علیه وآله نازل گشته از سر من متفرق شوند و باقی نمانند از ایشان مگر قلیلی مانند
تو و امثال تو ابو طفیل گوید چون این شنیدم مضطرب شدم و عرض کردم من و امثال من متفرق میشویم یا آنکه ثابت میمانیم
فرمود بلکه ثابت میمانید بعد از آن متوجه من شده فرمود امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او
مؤمن امتحن الله قلبه بنور الایمان یا ابا طفیل رسول خدا از دنیا رفت پس مردم همه گمراه شدند مگر کسانیکه خدا بر کرد ما
ایشانرا حفظ کرد و بروایت اصبغ بن نباته ابن کوا عرض کرد یا امیر المؤمنین شنیدم که گفته اند که رسول خدا فرموده که شنیده ایم
یا آنکه دیده ایم مردی را که در سن از پدر خود بزرگتر بوده آری یا ابن الکوا وای بر تو عزیر از نزد عیالش بیرون رفت پنجاه
ساله در وقتیکه زن او حامله بود در ماه زائیدن او پس خدا او را بسبب آنکه گناهی کرده مبتلا کرده یکصد سال میرانید بعد از
آن زنده کرد او را تا آنکه بداند که خدا بر زنده کردن مردگان توانا است از آن استبعاد نکند چون بخانه خود برگردید پنجاه
ساله و پسرش که او را استقبال نمود صد ساله بود پس آنحضرت فرمود یا ابن الکواء آنچه خواهی سؤال کن عرض کرد که جمعی از
اصحاب تو گمان دارند که بعد از مردن بدنیا برمیگردند فرمود آری چنانست که گویند از ایشان درست روایت کن و بر آن میفزا
تو با ایشان چه گفتی گفت گفتم که من این را تصدیق نمیکنم فرمود وای بر تو خداوند قومی را بسبب گناه پیش از رسیدن اجالشان میرانید
بعد از آن زنده کرد ایشانرا تا آنکه روزیهای خود را خوردند بعد از آن باز میرانید این سخن بر ابن کوا مشکل آمد آنحضرت فرمود وای بر تو
خدا فرموده و اختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا چون موسی ایشانرا بطور برد که مکالمه خدا را با او بشنوند نزد بنی اسرائیل
شهادت دهند بر صدق موسی چون شنیدند گفتند ما باور نداریم که این کلام خدا باشد تا او را بچشم خود نبینیم چنانکه خدا
حکایت کرده و قالوا لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة پس صاعقه ایشانرا هلاک کرد چنانکه فرموده فاخذتهم الصاعقة وانتم تنظرون
پس خدا ایشانرا زنده کرد چنانکه گفته ثم بعثناکم من بعد موتکم لعلکم تشکرون یا ابن الکواء آیا این جماعت بعد از وفات بمنزلهای خود
برنگشتند با آنکه سایه انداختن ابر و نازل کردن من و سلوی چنانکه وظللنا علیکم الغمام وانزلنا علیکم المن والسلوی بعد از زنده
کردن ایشان بود یا ابن الکواء مثل این رجعت مثل مردگان بنی اسرائیل است که خدا فرموده الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و
هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم و ایشان هزاران بودند و از خوف مرگ گریختند پس خدا ایشانرا میرانید و زنده
گردانید و بروایت دیگر مردم ایشانرا دیدند که زنده شدند و زندگانی کردند و خوردند و آشامیدند و سالها در میان مردم
گردیدند و در حق عزیر فرموده او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة
عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام زیرا که گذارش بر قریه افتاد که اهل آن مرده بودند

از دو

از روی استبعاد گفت چگونه خدا اینها را زنده میکند پس خدا او را از برای دفع این استبعاد میرانید و پس از یکصد سال زنده
گردانید و فرمود چه قدر درنگ کردی گفت یک روز یا بعض روز فرمود بلکه درنگ کرده صد سال نظر بحمار خود کن که چگونه
پوسیده و چگونه زنده میشود پس ابن الکواء در قدرت خدا بنابر این شک کرد و بروایت جابر بن یزید از صادق ع فرمود که علی ع را
در روی زمین رجعتی باشد با پسرش امام حسین ع که با بیرق رو می آورد تا آنکه انتقام او را از بنی امیه و معاویه و آنانکه
بجنگ او حاضر شده اند بکشد و بعد از آن در انصار یاران خود را از اهل کوفه سی هزار از سایر مردم هفتاد هزار نفر بسوی
بنی امیه فرستند در صفین و مانند دفعه اول با ایشان جنگ کند و احدی از ایشان را باقی نگذارد که خبر برد بلکه همه را
بکشد پس خدا همه ایشان را زنده کند و بدترین عذابها با فرعون و آل فرعون عذاب کند بعد از آن برای آنحضرت رجعتی
باشد با حضرت رسول خدا ص حتی آنحضرت خلیفه در روی زمین شود و ائمه علیهم السلام عمال و والیان او باشند و خدا ایشان را او را آشکارا
مبعوث کند تا آنکه بندگی او در روی زمین آشکارا شود چنانکه خدا را در روی زمین پنهان عبادت کرده بعد از آن صادق ع
فرمود آری امیر المؤمنین علیه السلام رجعت بعد رجعت خواهد فرمود بعد از آن بدست مبارک اشاره نمود که آنحضرت چند برابر
این رجعت خواهد نمود خداوند سلطنت همه اهل دنیا را از روزی که دنیا آفریده شده تا روز فانی شدن آن به پیغمبر ص
عطا کند تا آنکه وفا کند بآنچه وعده کرده و فرموده لیظهره علی الدین کله و امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه مخزون که در
کتاب بحار از کتاب منتخب البصائر نقل کرده که آنرا از کتابی نقل کرده که دو سطر میان کاتب آن کتاب و حضرت صادق ع دو مرد
بوده منبر ما بعد از کلامی طویل مشتمل بر حمد و ثنای الهی و درود بر جناب رسالت پناهی ص و ذکر بعض مناقب غیر متناهی خود
کل العجب ثم العجب بین الجمادی و الرجب درین اثنا مردی از جمیع لشکر برخواست و عرض کرد یا امیر المؤمنین این تعجب از
چیست که میکنی فرمود چگونه تعجب نکنم و حال آنکه قضا و قدر خدا جاری گشته و شما حدیث را نمی فهمید تا آنکه پاره صداها خواهد
رسید و در میان آنها مرگها واقع خواهد گردید و فاصله ما نند تا آنات بریده شده خواهد افتاد و پاره مردگان زنده خواهند
برگشت پس تعجب کنید تعجب بسیار در میان جمادی و رجب و در اثنا مرد دیگر برخواست عرض کرد یا امیر المؤمنین این تعجب برای
چیست فرمود مادر آنمرد اول در عزایش نشیند کدام امر عجیب از این عجیبتر است که مردگان بر سر زندگان زنند عرض کرد از
دو تعجب کن یا امیر المؤمنین این امر چگونه باشد فرمود قسم بخدائی که دانه را شکافته و انسان را آفریده گویا مردگان را می بینم که زنده
شده اند و در میان کوچه های کوفه میگردند و شمشیرهای خود را از غلاف کشیده اند بر دوشهای خود گذاشته اند و دشمنان
خدا و رسول و مؤمنان را با آنها میزنند و اینست معنی قول خدا که فرموده یا ایها الذین امنوا لا تتولوا قوما غضب الله علیهم
قد یئسوا من الاخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور یعنی ای مؤمنین دوست ندارید قومی را که خدا بر ایشان غضب کرده
و ایشان از آخرت یعنی روز رجعت مأیوس گشته اند چنانکه از اهل قبور نومید گشته اند و گمان زنده شدن در حق
ایشان ندارند ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی زیرا که من براههای آسمان داناترم از راههای زمین منم بزرگ مؤمنین
و آخر اوصیا ما ضیین منم زبان متقین و وارث پیغمبران و خلیفه رب العالمین منم قاسم جهنم و خازن بهشت و صاحب
لوای حمد نیست از ما امامی مگر آنکه دوستان خود را شناسد چنانکه خدا فرموده انما انت منذر و لکل قوم هاد ای گروه
از من بپرسید پیش از آنکه در جانب مشرق فتنه حادث گردد و بعد از مردن و زنده شدن مردم پای خود را بر دوش
اجزای خود گذارد و راه رود پیش از آنکه آتش با هیزم بسیار در جانب مغرب بر افروخته شود و پیش از آنکه فتنه با عداوت و
کینه با مثل آن ها تا انتقام کشیدن دامن بر زده آواز واویلاه در آورد پس آنکه شیعیان با یکدیگر اختلاف نمایند و گویند
قائم وفات کرد یا هلاک شد و بکدام بیابان رفت تا ویل این آیه ظاهر گردد ثم رددنا لکم الکرة علیهم و امددناکم باموال و بنین و
جعلناکم اکثر نفیرا ظاهر گردد و از برای این علامتی باشد و اول آنها قلعه بندی کوفه باشد بافراولان و نگهبانان و خندق
ساختن و سوزانیدن و پاره کردن مشکهای آبست در راه ها از کوچه های کوفه و معطل گذاشتن مساجد تا چهل شب

و جنبانیدن

و جنبانیدن سه بیرق در اطراف مسجد کوفه که هر سه را بیرق هدایت گویند با آنکه قاتل و مقتول در آتش باشند دیگر
قتل بسیار و مرگ بیشمار و کشتن نفس زکیه در پشت کوفه با هفتاد نفر و ذبح دیگر در مابین رکن و مقام و کشتن سبع مظفر آشت
بطریق صبر از برای بیعت نمودن به بتها با بسیاری از شیاطین انس و از جمله آن علامات خروج سفیانی است با بیرق سبز و خاص از
طلا و سرداری مردی از قبیله کلب پس دوازده هزار لشکر بسوی مکه و مدینه فرستد با سرداری مردی از بنی امیه خزیمه نام که چشم چپ
نداشته باشد و در چشم دیگرش نقطه از خون باشد با جور و ستم بیرق را بر نگردانند تا آنکه داخل مدینه شود و پاره از زنان
و مردان آل محمد را جمع کند در خانه که مشهور بخانه ابو الحسن اموی باشد و لشکری بسرداری مردی از غطفان بطلب مردی از آل
محمد بمکه فرستد که جمعی ضعیفان در مکه بر سر او جمع باشند تا آنکه در بیدا چون بقنطره سفید رسند زمین ایشان را فرو برد
مگر مردی را که روی بپشت بر گردد تا آنکه بشر رسانند سفیانی را و لشکر او را و آیتی باشد مر دیگران را تا و بلا این آیه که و لو
تری اذ فزعوا فلا فوت و اخذوا من مکان قریب ظاهر گردد پس سفیانی صد و سی هزار بسوی کوفه فرستد در روحا و فاروق
و مکان مریم و عیسی در قادسیه فرود آیند و هشتاد هزار ایشان در کوفه در نخیله در محل قبر هود ع فرود آیند در روز عید
فرمان بر کوفه هجوم آورند و پادشاه مردم در آنوقت مردی باشد جبار و ستمکار که او را کاهن و ساحر دانند از شهری که آنرا
زوراء گویند با پنجهزار نفر از کاهنان بیرون آید و در سر جسر کشته شوند بطوریکه آب شط را از زیادی خون و عفونت
بابدان کشتگان تا سه روز نیاشامند و اسیر کنند از کوفه دختران بکری را که هرگز دست نگشوده و قناع بر کنار نگذاشته اند
و ایشان را در محملها کرده بثویه یعنی غریین ببسپارند بعد از آن صد هزار مشرک و منافق از کوفه بیرون آیند تا آنکه در دمشق
خیمه زنند و ایشان را کسی نتواند مانع شود و در آنجا باشد ارم ذات العماد که شداد بن عاد بنا نهاد پس از مشرق زمین بعض
بیرقها رو آورد که نه از پنبه باشد نه از ابریشم نه کتان و سرهای چوب آنها بمهر سید اکبر محمد رسول الله ممهور باشد که مردی
از آل محمد آنها را میکشاند اگر آنها در مشرق حرکت داده شوند بوی آنها مانند مشک اذفر در مغرب استشمام شود و بیم آنها
یکماهه راه از پیش روی آنها برود در دشمنان نشیند و پسران سعد سقاء در کوفه از برای خون خواهی پدران خود باقی مانند
تا آنوقت که لشکر امام حسین ع بر ایشان هجوم آورند و لشکر امام حسین و پسران سعد خواهند که بر یکدیگر پیشی گیرند مانند
دو اسب که گروبندی و لشکر حسین ع بر اسبان اخته و شتران پیر ژولیده مو و غبار آلود باشند پس آنحضرت گریه کنان پای
خود را بر زمین زند و گوید که بعد از این دیگر هیچ مجلسی خبر نباشد پروردگارا ما تائبان و خاشعان و خاضعان و راکعان
و ساجدانیم و ایشان آنانند که خدا فرموده ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و مردی از اهل نجران که راهب باشد خروج
کند و دعوت امام را قبول نماید پس اول کسی باشد از نصاری که دعوت امام حسین ع را اجابت کند و صومعه خراب نماید و
خاج بشکند و با غلامان و ضعیفان خلایق سوارها بیرون رود و پس با بیرقهای هدایت بسمت نخیله روند و مجمع مردم در
فاروق باشد که راهیست واقع در میان فرات و در آنروز در مابین مشرق و مغرب سه هزار نفر از یهود و نصاری کشته شوند
بعضی بعض و در آن روز تاویل این آیه ظاهر شود که فما زالت تلک دعواهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین و از طایفه بنی
اشهب مردی بد نگاه و بد خشم باقی ماند با پاره مردم که از پدر او نیستند و بگریزند تا آنکه بطرفی که نام آن هیست در دمشق
روند و بدخول پناه برند و تاویل این آیه ظاهر شود که فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون لا ترکضوا و ارجعوا الی ما اترفتم
فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون یعنی چون شدت جنگ را دیدند فرار نمودند فرار ننمائید و بر گردید بسوی اموال و خانهای خود که
بسبب آنها طغیان کرده بودید امید است که از آنها سئوال کرده شوید و مراد از اموال و خانها آنست که از مردم بقهر و غلبه
گرفته اند و در آنروز بعضی بزمین فرو روند و بعضی مسخ شوند و بعضی را سنگسار سازند و تاویل این آیه که و ما هی من الظالمین
ببعید ظاهر گردد و ندا کننده در ماه رمضان در وقت طلوع آفتاب ندا کند که ای اهل هدایت جمع شوید پس ندا کننده دیگر
از سمت مغرب بعد از غروب آفتاب ندا کند که ای اهل باطل جمع شوید و در فردای آنروز وقت ظهر بعد از آنکه نور آفتاب

گرفته

گرفته شود و قرص شمس سیاه و تاریک شود مانند این ندای مردم باز برآید و در روز سیم بخروج دابة الارض میان حق و باطل فرق کنند
شود و طایفهٔ روم بسمت جزیره که در کنار دریا در نزد غار اصحاب کهف است روآورند و در آن وقت خداوند اصحاب کهف
که نام یکی از ایشان ملیخا و دیگری کسلمینا است زنده گرداند و بسوی اهل روم برانگیزاند و ایشان آن شاهدان که قائم ع را
تسلیم قبول نمایند و آنحضرت یکی از ایشان را بسوی روم فرستد و او کاری نکند پس آن دیگری را فرستد و مظفر و منصور
برگردد و تاویل این آیه که وله اسلم من فی السموات والارض طوعا وکرها ظاهر شود بعد از آن خداوند از هر امت جمعی را زنده
کند تا آنکه بنماید بایشان بعضی چیزها که وعده کرده بایشان و تاویل این آیه که یوم نبعث من کل امة فوجا ممن یکذب
بآیاتنا فهم یوزعون ظاهر گردد و صدیق اکبر با بیرق هدایت و ذوالفقار و شمشیر بعد از آن بصره رود تا آنکه دوباره در زمین هجرت
که کوفه باشد فرود آید و مسجد آنرا خراب کند و بر وضع اول بنا نهد و مثوای آنرا از خانهای جباران و ستمکاران خراب کند
پس بسمت بصره رود تا آنکه بر دریای بصره نزدیک شود و با او باشد تابوت سکینه و تابوت شهادت و عصای موسی پس
بر دریا زند و در بصره باشند و سختی نفسی میکشند پس آنجا مانند دریای گرداب شود و جائی نماند مگر مسجدش
که مانند سینهٔ کشتی در میان آب نماند بعد از آن در خوی یک حربه که نام قصبه ایست در خوارزم رود و آنجا را
بسوزاند و از باب بنی اسد بیرون آید تا آنکه در میان طایفهٔ ثقیف که زارعان فرعونند در آید و بسیاری را بکشد بعد
از آن بمصر رود و بر منبر مردم خطبه خواند پس عدل در روی زمین منتشر شود و آسمان باران خود و زمین نباتات خود
و درختان میوه‌ها خود را ظاهر کنند و زمین بر اهل خود مزین گردد و حیوانات مامون و مانوس شوند و مانند حیوانات
انسی از آدمیان نگریزند و علم در قلوب مومنین بیفتد بطوریکه محتاج بیکدیگر نشوند پس تاویل این آیه که یغنی الله کلا
من سعته ظاهر گردد و زمین برای او خزاین خود را ظاهر کند و قائم ع بمردم گوید که بخورید بعوض آن تنگیها و شدتها که
متحمل شده اید گوارا باشد پس مسلمانان در آنروز اهل صواب باشند نه خطا و در آن روز تاویل این آیه ظاهر شود که وجاء
ربک والملک صفا صفا یعنی امر پروردگار تو که قائم باشد و ملائکه صف صف آیند پس خداوند از زمین قبول نکند مگر دین
خود را تا آنکه میگوید پس قائم ع از وقت خروجش تا روز وفاتش از سیصد سال بیشتر و از سیصد و ده سال کمتر در میان
مردم مکث نماید و عدد اصحابش سیصد و سیزده تن باشند نه نفر ایشان از بنی اسرائیل و هفتاد نفر از جن و دویست
و سی و سه نفر دیگر و هفتاد نفر آنها کسانی باشند که از برای پیغمبر ص در غضب شدند آن وقتی که قریش بر آنحضرت
خروج کردند پس اینجماعت اذن جهاد خواستند ماذون نشدند و این آیه نازل شد الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وذکروا الله
کثیرا وانتصروا من بعد ما ظلموا وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بیست نفر از اهل یمن باشند که از جملهٔ ایشان مقداد
ابن اسود است و دویست و چهارده نفر کسانی باشند که در کنار دریا در نزدیکی عدن بودند که رسول خدا ص بر ایشان عرض اسلام
کرده اجابت نمودند و از مردمان کم نام و بی نشان هزار و هفتصد و هفده نفر باشند و از ملائکه چهل هزار نفر از جملهٔ ایشان
سه هزار نفر از ملائکه مسومین و پنجهزار نفر از ملائکه مردفین باشند پس همه اصحاب آنحضرت چهل و هفت هزار و صد و سی نفر
میباشند از جمله ایشان نه نفر رؤسا باشند با هر یک از رؤسا ملائکه چهار هزار از جن باشند و از انس بعدد اصحاب بدر
پس آنحضرت با ایشان بجهاد منافقین رود و خدا او را یاری کند و بر ایشان غالب سازد و بسبب ایشان روی زمین طراوت و
زینت یابد مولف گوید که نسخهٔ این خطبه با آنکه باعتراف مجلسی و صاحب کتاب منتخب البصائر خالی از سقط و غلط نبود
نوشته شد زیرا که با این حال خالی از فواید نبود و بروایت مفضل صادق ع فرمود که چون قائم خروج کند از پشت کوفه بیست و
هفت نفر از قوم موسی که خداوند در وصف ایشان فرموده یهدون بالحق وبه یعدلون و هفت نفر از اصحاب کهف و یوشع بن
نون و سلمان و ابودجانهٔ انصاری و مقداد و مالک اشتر پس ایشان در خدمت آنحضرت یاران و حکام باشند و بروایت
ابن محبوب حضرت رضا ع فرمود در جملهٔ علامات ظهور قائم ع که صدای سیم که از آسمان می آید چنان باشد که مردم بدن ببینند

که در سمت قرص آفتاب ظاهر گشته پس صدائی برآید که این امیر المؤمنین است از برای هلاک کردن ستمکاران رو آورده و در روایت مفضل بن عمر از صادق ع فرمود که چون قائم ع قیام کند بر سر قبر مؤمن بروند و گویند ای مؤمن صاحبت ظهور کرده اگر خواهی که در خدمت او باشی باش و اگر خواهی که در کرامت و نعمت پروردگار خود بمانی بمان و در روایت عبد الکریم فرمود که چون نزدیک قیام قائم ع شود در ماه جمادی الاخری و ده روز از رجب مردم بارانی بارد که مانند آن ندیده باشند و بسبب آن باران گوشتهای بدن مؤمنان در قبرها بروید و فرمود که گویا ایشان را می بینم که از سمت جهینه رو آورده اند و موهای خود را از گرد و خاک میتکانند و در صحیح زیارت جامعه کبیره که شیخ صدوق آنرا در کتاب فقیه روایت کرده از علی بن احمد بن موسی و حسین بن ابراهیم بن کاتب ایشان از محمد بن عبد الله کوفی از محمد بن اسمعیل برمکی از موسی بن عبد الله نخعی از امام علی النقی ع میگوید که وجعلنی ممن یقتص آثارکم و یسلک سبیلکم و یهتدی بهدیکم و یحشر فی زمرتکم و یکر فی رجعتکم و یملک فی دولتکم و یشرف فی عافیتکم و یمکن فی ایامکم و تقر عینه غدا برؤیتکم یعنی خدا مرا از کسانی قرار دهد که متابعت شما مینمایند و براه شما میروند و بهدایت شما راه میجویند و در زمره شما محشور میشوند و در رجعت شما رجعت مینمایند و در دولت شما شاهی میکنند و در زمان عافیت شما شرفیاب میشوند و در ایام شما دارا میشوند و فردای رجعت چشمش بشما روشن میشود و در زیارت اربعین که مهران جمال از صادق ع روایت کرده وارد است که اشهد انی بکم مؤمن و بایابکم موقن یعنی شهادت میدهم که من بشما امامان ایمان آورده ام و برجعت شما یقین دارم و در زیارتیکه صفوان از آنحضرت روایت کرده که اشهد الله و ملائکته و انبیائه و رسله انی بکم مؤمن و بایابکم موقن یعنی شاهد میگیرم خدا را و ملائکه او را و پیغمبران و رسولان او را که من بشما امامان ایمان دارم و برجعت شما یقین و اطمینان دارم و در زیارت رجبیه که حسین بن روح روایت کرده که در هر یک از مشاهد خوانده شود وارد است که حتی العود الی حضرتکم والفوز فی کرتکم یعنی تا عود کردن من بحضرت شما و فائز شدن من برجعت شما و در دعای روز سیم رجب که مولد جناب امام حسین علیه السلم بروایت قاسم بن علای همدانی وارد است که سید الاسرة الممدود بالنصرة یوم الکرة تا آنکه میگوید نحن عائذون بقبره نشهد تربته و ننتظر اوبته یعنی جناب سید الشهدا آنبزرگ طائفه است که در روز رجعت امداد خواهد شد از جانب خداوند و ما پناه برندگانیم بقبر او و حاضر میشویم بر تربت او و انتظار میکشیم رجعت او را و در زیارت سرداب مطهر بروایت سید علی بن طاوس در مصباح الزائر وارد است که اللهم وفقنی یا رب بالقیام بطاعته والمثوی فی خدمته والمکث فی دولته واجتناب معصیته فان توفیتنی اللهم قبل ذلک فاجعلنی یا رب فیمن یکر فی رجعته و یملک فی دولته و یتمکن فی ایامه و یستظل تحت اعلامه و یحشر فی زمرته و تقر عینه برؤیته یعنی بارالها ای پروردگار مرا از برای قیام بطاعت صاحب الزمان ع و جا گرفتن در خدمتش و مکث نمودن در دولتش و اجتناب از معصیتش پس اگر بمیرانی مرا قبل از این قرار ده مرا ای پروردگار در کسانیکه رجعت میکنند در زمان ظهور او و مالک میشوند در دولت او و دارا میشوند در ایام او و استظلال مینمایند بزیر علمهای او و محشور میشوند در زمره او و بینا میشوند بدیدن او و در عهدنامه آن بزرگوار که بروایت همان جناب در همان کتاب از صادق ع هر کس چهل صباح بخواند در زمان ظهور از قبر خود بیرون آید و در عوض هر کلمه هزار حسنه باو عطا شود وارد است اللهم ان حال بینی و بینه الموت الذی جعلته علی عبادک حتما فاخرجنی من قبری مؤتزرا کفنی شاهرا سیفی مجردا قناتی ملبیا دعوة الداعی فی الحاضر والبادی یعنی خداوندا اگر حائل شد میان من و آنحضرت مردن که آنرا بر بندگان خود لازم گردانیده پس مرا بیرون آور از قبر در زمان ظهور او در حالتیکه کفن خود را لنگ خود و شمشیر خود را آشکار و نیزه خود را برهنه کرده دعوت آنکسی را که اهل قری و صحرا را میخواند لبیک گویم و در زیارت رسول خدا و ائمه هدی بروایت همان جناب از آنحضرت در تهذیب وارد است که انی من القائلین بفضلکم مقر برجعتکم یعنی من از کسانیکه قائل بفضل شما و اقرار برجعت شما دارند هستم و در زیارت امام حسین ع بروایت ابن قولویه در کتاب کامل الزیاره از حضرت صادق ع وارد است که انی من المؤمنین برجعتکم لا انکر لله قدرة یعنی من از

ایمان

ایمان آوردگان برجعت شما هستیم و قدرت خدا را در امر رجعت انکار نمیکنیم **مؤلف گوید** که ادعیه و زیارات بسیار از
ائمه اطهار علیهم السلام مأثور است و مشتمل بر ذکر رجعت میباشد زیاده از آن است که در این مختصر مذکور گردد و بروایت عمار بن مروان از
صادق علیه السلام مؤمن بعد از قبض روح او در جنان رضوی زیارت میکند آل محمد را و در خدمت ایشان میباشد و از طعام و شراب
ایشان با ایشان میخورد و می‌آشامد و با ایشان صحبت میدارد تا آنکه قائم علیه السلام قیام کند پس خدا ایشان را زنده کند طایفه طایفه
لبیک گویان با آنحضرت رو آورند تا آنکه میگوید از اینجهت رسول خدا بعلی علیه السلام فرمود که تو برادر منی و وعده گاه تو و من
وادی السلام است و بروایت شیخ مفید در کتاب اختصاص از جابر باقر علیه السلام فرمود که بخدا قسم مردی از ما اهل بیت بعد از
وفاتش زنده شود و سیصد و نه سال سلطنت میکند و این بعد از وفات قائم علیه السلام باشد و از اول سلطنت قائم علیه السلام تا
روز وفاتش نوزده سال باشد و بعد از وفات قائم علیه السلام هرج و مرج باشد تا پنجاه سال پس منتصر بیاید بر گردد از برای
خود و اصحابش خون خواهی کند و آنقدر بکشد و اسیر کند تا آنکه مردم گویند که اگر این از آل محمد علیهم السلام بود مردم را اینطور نمی کشت
پس مردم از سیاه و سفید بر او خروج کرده زیادتی کنند تا آنکه او را بکعبه بیت الله پناه برانند و بکشند بعد از آن سفاح
غضبناک برای خونخواهی منتصر بیاید رجوع کند و همه را بکشد پس فرمود یا جابر میدانی منتصر و سفاح کیانند منتصر
امام حسین علیه السلام و سفاح علی بن ابیطالب است و بروایت دیگر از صادق علیه السلام امام حسین علیه السلام با کسانیکه با او شهید شده اند بدنیا
برگردند و با او باشند هفتاد پیغمبر پس قائم علیه السلام انگشتر خود را بآن حضرت هدیه دهد و اوست کسیکه قائم را غسل دهد و کفن و حنوط
کند و در قبر گذارد و بروایت اسد بن اسمعیل آنحضرت فرمود که مراد از روز پنجاه هزار ساله که خدا فرموده فی یوم کان مقداره
خمسین الف سنة روز رجعت رسول خدا است که پنجاه هزار سال سلطنت کند و امیر المؤمنین علیه السلام چهل و چهار هزار سال
سلطنت کند در رجعت و بروایت بریده عجلی فرمود که مراد از اسمعیل صادق الوعد که خداوند در قرآن فرموده که کان رسولا
نبیا اسمعیل پسر ابراهیم خلیل نیست زیرا که او قبل از پدرش ابراهیم وفات نمود و مبعوث برسالت نشد بلکه اسمعیل بن
حزقیل نبی است که بر قوم خود مبعوث شد و او را تکذیب کردند و پوست رویش را کندند و خداوند سطاطائیل ملک عذاب را
بر او نازل کرد که با او انتقام از قوم خود بکشد قبول نکرد و خواهش کرد که در رجعت با حسین علیه السلام رجعت کند و مانند او انتقام
از قوم خود بکشد خداوند او را اجابت فرمود و در روایت دیگر فرمود که ملائکه از خدا خواستند که امام حسین علیه السلام را یاری کنند چون
بزمین آمدند او کشته شده بود خداوند فرمود که در نزد قبر او باشند تا آن زمان که خروج کند در رجعت او را یاری کنند و در
روایت سلیمان بن خالد فرمود که مراد از راجفه و رادفه در این آیه شریفه یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة حسین بن علی و
علی بن ابیطالب است که از پی یکدیگر رجعت کنند اول حسین بعد از آن امیر المؤمنین علیهما السلام و بروایت حمران عمر دنیا صد هزار سال
است هشتاد هزار سال از برای آل محمد و بیست هزار سال از برای سایر مردم است و در روایت حسن بن محبوب از باقر علیه السلام
مراد از این آیه شریفه ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین زمان رجعت باشد زیرا که بعض مردمان که از اهل رجعتند دو مردن و
دو زنده شدن باشد زیرا که میرند پس در زمان رجعت زنده شوند پس میرند در قیامت زنده شوند و دیگر مردنی
نباشد و نیز از کتاب علل الشرایع تألیف محمد بن علی بن ابراهیم بن هاشم نقل شده که آیه ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان
الارض یرثها عبادی الصالحون در رجعت باشد که خدا بپیغمبر خود وعده کرده که بعد از تو اولاد تو کشته و مظلوم و
مغصوب الحق واقع شوند پس ایشان را در رجعت زنده کنیم و دشمنان خود را بکشند و وارث زمین گردند **مؤلف گوید**
که اخبار در باب رجعت زیاده از آنست که در این مختصر احصا شود و فوق حد تواتر است و وقوع آن در حق مؤمن محض و کافر محض
اجماعی شیعه بلکه ضروری مذهب است و دلالت جمله از آیات قرآنیه هم بطوریکه قابل تأویل نباشد دانسته شده و هوای حکم عقل هم
در این باب بعید نیست زیرا که غرض از رجعت چون مکافات مظلوم و ظالم است و جزا در دار عمل که دنیا باشد اوفق و اقرب و انسب
بعدل باشد از دار دیگر که دار آخرت است و تاثیر آن در تشفی قلب مظلوم بیشتر خواهد بود پس انکار آن بعد که کتاب و سنت و اجماع

و عقل

وعقل باشد بر ثبوت رجعت تمام است و صریح ترین آیات آیه یوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب بآیاتنا باشد زیرا که در قیامت جمیع خلق
زنده شوند چنانکه فرموده لا نغادر منهم احدا و آیه شریفه و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول
مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه زیرا که هنوز این یاری کردن واقع نشده و در قیامت هم نباشد پس در رجعت خواهد
بود و آیه شریفه ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین زیرا که دو مرتبه میراندن و دو زنده کردن بدون حمل جهات برانکه در دنیا خلق
شده و در قیامت هم زنده شود یا آنکه در قبر هم از برای سؤال نکیرین زنده شود و بمیرد خلاف ظاهر آیه است بعد از تأمل و آیات دیگر
در این باب چنانکه گذشت بسیار است و صدوق علیه الرحمه در اعتقادات رجعت را از دین امامیه شمرده و اخبار بسیار وارد است
که هر کسیکه اعتقاد برجعت ندارد از ما نیست مثل قول صادق علیه السلام که فرمود لیس منا من لم یقل بمتعتنا و یؤمن برجعتنا یعنی از ما نیست
کسیکه قائل بمتعه ما و مؤمن برجعت ما نباشد و علمای اعلام از زمان ائمه علیهم السلام تا این زمان در اثبات رجعت کتابها نوشته اند
و اصحاب ائمه همه در این باب با مخالفین خود مجادله و مناظره بسیار کرده و در کتب آثار مذکور است نموده اند مانند مناظره ابوجعفر مؤمن
طاق که ابوحنیفه با او گفت تو برجعت قائلی فلان قدر بمن بده در رجعت بتو رد میکنم ابوجعفر گفت تو ضامنی بده که در رجعت
بصورت آدمی خواهی برگردید نه بصورت دیگر و اما انکار و استبعاد مخالفین از اینکه مردگانی که مرده اند چگونه میشود که
دیگر باره در این نشأه بسوی برگردند و بخورند و بیاشامند و تن کنند و در خانها ساکن شوند پس مردود است بعلاوه
آنکه راجع بانکار عموم قدرت خداوند است بلکه وقوع آن در امم سابقه بصریح آیات و تواتر روایات ثابت و محقق است چنانکه
در واقعه عزیر و اصحاب کهف گذشت و همچنین در واقعه آنجماعتی که خدا در حکایت واقعه ایشان فرموده الم تر الی الذین خرجوا
من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم یعنی آیا ندیدی آنانرا که بیرون رفتند از دیار خود و ایشان هزارها
بودند از خوف مردن پس خدا فرمود بایشان که بمیرید پس زنده گردانید ایشانرا شیخ صدوق علیه الرحمه در رساله اعتقادات
فرموده که ایشان هفتاد هزار خانوار بوده اند و در هر سال طاعون بر ایشان واقع میگردید اغنیا فرار میکردند و غالبا
سالم میماندند و فقرا میماندند و غالبا میمردند اتفاقا در سالی اتفاق بر خروج کردند و در کنار دریائی فرود آمدند چون
بار بر زمین گذاشتند ناگاه همگی بمردند پس ارمیا که از پیغمبران بنی اسرائیل بود بر ایشان گذشت عرض کرد خداوندا اگر ایشانرا
زنده گردانی بلادت را آبادان کنند عبادت را بر پا دارند بندگانت از ایشان زائیده شود پس خداوند ایشانرا بدعای او
زنده گردانید بخوردند و آشامیدند و کردند و زائیدند و باجلهای مقرر خود مردند و همچنین آن هفتاد نفر که با موسی
بطور رفته و مردند بصریح آیه ثم بعثناکم من بعد موتکم لعلکم تشکرون زنده شدند و از طور برگردیدند و خوردند
و آشامیدند و تن کردند و زائیدند پس بعد از ثبوت وقوع رجعت در امم سابقه در این امت چه بعد دارد که واقع شود
بلکه باعتقاد خود مخالف باید واقع شود زیرا که خود ایشان روایت کرده اند که هر چیزی که در امم سابقه شده باید در این امت
واقع شود حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة پس رجعت هم در ان امم واقع شده در این امت هم باید واقع شود و اما شبهه
مخالفین در این باب که اگر رجعت حق باشد لازم آید که مانند یزید و شمر و عبدالرحمن در زمان رجعت برگردند و چون برگردند
بعد از مشاهده آیات و علامات عذاب اخروی توبه کنند و مستحق مدح و ثواب شوند نه لعن و عذاب بغایة الامر آنکه احتمال توبه
در حق ایشان باشد با جزم بخلود و عذاب ایشان چنانکه اعتقاد شیعه میباشد منافات دارد پس آن مردود است
بچند وجه اول آنکه بدلیل قطعی بر ما ثابت شده که این جماعت مخلدند در عذاب و عقوبت و لازم این آنست که از ایشان
در این حیوة یا آنکه در زمان رجعت کاری که موجب عفو و رحمت باشد صادر نگردد دوم مشاهده آیات عذاب
اخروی لازم ندارد توبه و ندامت را در زمان رجعت چنانکه مشاهده شده که نزدیکان سلطان با آنکه بسبب مخالفت
و جنایت مورد سیاست و عقوبت میشوند باز بعد از عقوبت عود مینمایند بان جنایت و لهذا خدا در حق اهل عذاب که
میگویند رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت یعنی خداوندا برگردان مرا که عمل صالح که ترک کرده ام بکنم میفرماید که کلا

انها

انها کلمة هو قائلها یعنی این حرفی باشد که گوید از روی دروغ اگر برگردد عمل صالح نکند و همچنین در دعوی ایشان که میگویند یا لیتنا نرد و لا نکذب بآیات ربنا فرموده لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و انهم لکاذبون یعنی اگر تمنای ایشان را برآوردیم و ایشان را برگردانیم بدنیا هر آینه ایشان برگردند بآن کارها که ممنوع بودند از آن و ایشان هر آینه دروغگویانند در اینکلام که اگر برمیگردیم تکذیب آیات پروردگار خود نمیکردیم و بالجمله اخبار خدا و رسول او از عذاب ابدی و اذن دادن در طعن و لعن ایشان کشف میکند از عدم ندامت و توبه ایشان در زمان رجعت دویم آنکه منع میکنیم قبول توبه و ندامت ایشان را در زمان رجعت نه از آن جهت که دار رجعت دار تکلیف نیست مانند قیامت تا آنکه لازم آید که طاعت و جهاد مؤمنین بی اجر باشد بلکه از این جهت که برگردانیدن این اشخاص چون از برای عقوبت و انتقام و عذاب باشد از برای ایشان دار جزا باشد نه دار تکلیف و قبول توبه و الا منافی غرض از رجعت که اکرام و تشفی قلوب اهل ایمان و اهانت و رغم انوف اهل عناد و نفاق است خواهد بود پس التزام بعدم قبول توبه ایشان بعد در آن عصر مانعی ندارد مانند عدم قبول توبه فرعون در وقت غرق شدن که گفت آمنت بالذی آمنت به بنوا اسرائیل و انا من المسلمین و خدا فرمود الآن و قد عصیت من قبل و کنت من المفسدین یعنی فرعون گفت در وقت غرق شدن ایمان آوردم بآن کسیکه بنی اسرائیل باو ایمان آوردند و من از جمله مسلمانانم خدا فرمود آیا الآن ایمان آوردی و حال آنکه پیش از این معصیت کردی و از مفسدان بودی پس اسلام و توبه تو را قبول نمیکنیم و این دو وجه را در جواب این شبهه از شیخ مفید قدس سره نقل کرده اند و این جواب دویم اقرب بصواب باشد و حقیر ملتفت آن شدم قبل از اطلاع بر کلام مفید و مؤید است آیه شریفه یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا یعنی روزیکه بعض آیات پروردگار تو بیاید فایده نکند نفسی را ایمان آن که قبل از آن ایمان نیاورده باشد بلکه بعضی این آیه را برجعت تاویل کرده اند و شیخ مذکور فرموده که مضمون آن در وقت ظهور ظاهر شود و چون قائم ع ظهور کند توبه مخالفین را قبول نکند و شاید مراد از مخالفین کسانی باشند که رجعت کرده اند از برای انتقام نه آنانکه اهل آن عصرند و نمرده اند زیرا که قبول توبه آنها اظهر است جواب سیم آنکه ابدیت خلود و عذاب ایشان اگر قطعی باشد چنانکه شیعه گویند این منقلب از عدم توبه چنانکه در جواب اول گفته شد یا عدم قبول توبه چنانکه در جواب دویم گفتیم میشود زیرا که اجتماع قطع بشیء و عدم قطع بآن نشاید و اگر قطعی نباشد چنانکه مخالفین گویند در باب ایشان و شیعه گویند در باب وحشی قاتل حمزه و حر بن یزید ریاحی از اصحاب امام حسین ع که توبه ایشان قبول شد با آنکه کردند آنچه کردند پس منافات با قول برجعت ندارد پس بهر حال شبهه مندفع گردد و انکار امور قطعیه باین هذیانات نباید نشاید ثبتنا الله بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة ان شاء الله

دویم

خاتمه

و اما خاتمه پس آن در بیان نوادری از وقایع و حکایات و معجزات و کرامات و مناماتی باشد که مؤلف را بر آنها اطلاع حاصل شده مشتمل بر کشف عالم مثال و بعض منامات موقظه و حکایات منبهه و معجزات قاهره و کرامات باهره و در آن پنج فصل است

فصل اول

فصل اول در ذکر بعض موارد کشف از عالم مثال یا امثال و مذکور از آن چند واقعه است

واقعه حکایت ملا مهدی نراقی

واقعه اولی واقعه ایست که حکایت کرد آنرا عادل فاضل آخوند ملا علی گرازی سبحانی رحمه الله از شیخ و استاد خود عالم مجتهد ربانی حاج ملا محمد گرازی سبحانی طاب ثراه از شیخ و استاد خود علامه عصره حاج ملا احمد نراقی قدس سره از والد ماجد خود عمدة المتبحرین و قدوة الحکماء و المتالهین و زبدة الفقهاء و المجتهدین آخوند ملا مهدی نراقی رفع مقامه که او گفت در ایام مجاورت و وقوف در نجف اشرف از برای تحصیل علوم شرعیه سالی قحط و غلا در آن ولا واقع گردید بطوریکه بعلاوه فقرا و ضعفا اغنیا و اقویا هم در مشقت و عنا افتادند و من بسبب چند نفر عیال و اطفال که داشتم در تعب شدید واقع شدم بطوریکه گرسنگی و پریشانی حال و هم و اندیشه در امر عیال مانع از آن گردید که از برای درس و تعلم حاضر محضر شیخ و استاد خود گردم و سه روز از حضور محضر استاد باز ماندم اتفاقا

روز سیم بملاحظه بعض اخبار دیگر که دلالت دارد بر آنکه زیارت قبور مؤمنین باعث زوال هموم و غموم است از برای زیارت
قبور از نجف اشرف بیرون رفته بسمت وادی السلام توجه نمودم و بر آن تل واقع در اول وادی بر آمده و به بعضی مشغول شدم تا فاتحه خواندن
و بعض سوره‌ها و دیگر پس از آداب زیارت و سلام بر اهل قبور بر میگردیدم ناگاه چشم بسوادی افتاد که از سمت کربلا و شارع عام که معبر
زوار است از وسط وادی السلام عبور میشود و بنجف منتهی میگردد چون اندک تأمل کردم آن سواد نزدیک شد جنازه را دیدم که
بر جوانی بار شده و شخصی افسار آن حیوان را دارد و دو نفر دیگر بر یمین و یسار آن جنازه میآیند چون نزدیکتر شدند دیدم
آن شخص قاید و آنکه بر یسار است یکی از رفقای من و حاضر نزد درس استاد و آنشخص که بر یمین است خود استاد است
چون این واقعه را دیدم گمان کردم که جنازه را از ولایت عجم آورده اند و در خصوص آن با استاد سفارشی نوشته شده با آنکه
با او آشنائی داشته لهذا از برای احترام با آن دو نفر استقبال کرده اند پس من برعایت احترام استاد پیش رفتم و بر استاد سلام
کردم جواب گفت لکن زیاده بر آن ملاطفت و مهربانی و پرسش حال چنانکه رسم سابق او بود ننمود و بسیار دلتنگ شدم و چنان
گمان کردم که چون سه روز است که بمجلس درس حاضر نشده‌ام گمان اعراض کرده و از من رنجیده است پس نزد آن قائد و جلودار
رفتم و با او گفتم که استاد چرا بمن التفات نفرمود اگر بجهت ترک درس است آن بر وجه اعراض نبوده بلکه کسالت و پریشانی حال
باعث آن شده چون آن شخص این سخن بشنید تبسم نمود و گفت آنشخص استاد تو نیست و منهم آن نیستم که تو گمان داری این افسار را
بگیر [illegible] آنکه حقیقت این امر بر تو واضح و آشکار شود پس افسار آن حیوان را بدست من داد چون آن را گرفتم گویا مرا انقلاب حالی عارض شد
و آن عرصه وادی بنظر من تاریک و ظلمانی گردید مشوش گردیدم و آن افسار را در دست خود ندیدم بلکه از آن جوان و همراهان هم
اثری دیده نشد گمان خواب و بیخودی را هم با امتحانات منافیه از خود دفع کردم و خود را بیدار و جمیع مشاعر و حواس خود را در کار دیدم
و چون اطراف خود را نظر و تأمل کردم خود را در محوطه مدور برج مانند ایستاده دیدم در مقام تدبیر چاره و مناص بر آمده دری
مشاهده که روشنی آن از خارج بداخل نمایان بود بچشم آورده از آن محوطه داخل دروازه شدم ملکی وسیع و عرصه منیع نمودم که لسان بیان
از وصف الحال آن ملک عاجز و قاصر و طایر خیال از عروج بکنگره‌های بسیط بناهای عالیه و قصور رفیعه آن قاصر هوائی مفرح در غایت
اعتدال و در نظارت و نظافت بدون عدیل و مثال اتفاقا باغی وسیع و قصری رفیع بنظر آورده متوجه بسوی آن شده گویا بنائی
مشاهده کردم که بغیر از معمار ازل تا ابد کسی را نشاید که از عهده معماری آن بنائی بر آید چون داخل آن باغ شدم از اشجار مثمره و غیر
مثمره و گلهای گوناگون و ریاحین و خضرواتها خارج از اندازه و فزون و آبهای جاری و خیابانهای وسیع و غیر آن را بطوری دیدم
که در بیان نیاید گویا اول روز بهار است که مرغان بر اشجار آن در نغمات و الحان و قطرات شبنم از اوراق ریاحین و اشجار در چکیدن
خیابانی را داخل شده بسمت داخل آن باغ روان گردیدم و قصری را بنظر آورده بسوی آن شتافتم چون از ایوان قصر بالا رفتم نظرم [illegible]
قصر افتاد جوانی را در زی سلاطین بر کرسی مرصع و زرین نشسته دیدم چون چشمش بمن افتاد در بین سبقت بسلام کرده از جای خود
بتعظیم من برخواست و با کمال ادب آواز داد که جناب آخوند ملا مهدی بفرمائید چون این دیدم مسرور گردیده داخل شدم دست
مرا بگرفت و بر پهلوی خود بنشانید هر قدر در شمایل و نظر کردم او را نشناختم با آنکه با من آشنا وار سلوک نمود گویا آن جوان
از ضمیر من خبردار شد و بمن گفت مگر مرا نمیشناسی منم صاحب آن جنازه که بر آن حیوان بار بود که افسار آن را بتو دادند فلان
نام دارم و اهل فلان شهرم و آن سه نفر هم آنکسان که تو گمان کردی نبودند بلکه از ملائکة الله بودند که بنقل جنازه من مأمور
شدند که از بلد خود نقل باینجا که وادی السلام و بهشت برزخی میباشد نمودند چون این شنیدم حقیقت امر بر من آشکار شد
خود را با تفرج و تماشا دیدم و هیچ حزن و غصه در خود ندیدم پس برخواسته از نزد آن جوان بیرون آمدم و در میان آن
باغ گردش میکردم ناگاه باغ دیگرم بنظر آمد و بسمت آن باغ رفتم و داخل شده متحیرانه سیر مینمودم و بر اوضاع بدیعه و
قصور رفیعه آن نظر میکردم تا ناگاه جمعی را بنظر آورده چون نزدیک شده و مرا دیدند با سرور مرا استقبال کردند پدرم مادرم و
و بعض ارحام دیگر بودند با شادی مرا در میان گرفتند و از جمله ارحام احوال پرسیدند تا آنکه سخن باطفال و عیال خودم رسید

ملتفت

ملتفت پریشانی و گرسنگی آنها شدم مهموم گردیدم چون پدر یا مادرم آنحالت دید و از سبب پرسید و مطلع گردید بمن گفت میخواهی از برای آنها قوتی ببری گفتم آری گفت در آنموضع برو و اشاره بقبه نمود در آنجا برنج هست هر قدر خواسته باشی با خود ببر چون این شنیدم شاد شدم و داخل آن قبه شده عبای خود را پر کرده مانند حمالهای نجف بر پشت گذاشته بیرون آمدم لکن ندانستم که بکجا بروم اشاره بروزنه نمود چون داخل آن روزنه شدم خود را در همان مکان نخستین که محوطه بود تاریک و ظلمانی دیدم پس روزنه دیگر بنظر آمد که روشنی آن از خارج بداخل میتافت چون از آن عبور نمودم خود را در اول مکانی دیدم که آن جماعت جنازه را در آن ملاقات کردم و آن افشار را بمن دادند پس خود را در آنمکان از وادی السلام ایستاده دیدم و آن عبای پر از برنج را بر پشت خود گرفته با آنحالت بدر منزل خود گردیدم چون وارد شدم اطفال و عیال از مشاهده آنحال مسرور شدند و گفتند از کجا اینرا بدست آوردی گفتم خداوند بنده نوازی ببندگان خاص هم دارد پس از آن طبخ کرده و صرف مینمودند و مدت زمانی بسبب آن آذوقه آسوده بودیم تا آنکه روزی زوجه من مذکور نمود که من از حالت این برنج بتعجب افتادم زیرا که از آن روز که آنرا آوردی در فلان ظرف کردم و از آنزمان الی الآن از آن طبخ میکنیم و نقصانی در آن ندیده ام و سبب آنرا نفهمیده ام چون من این شنیدم تبسم نمودم از تبسم من آن زن دانست که در این سرّی میباشد اصرار در کشف و ابراز آن راز نمود لابد شرح واقعه را باو باز گفتم دیگر بار که برفت از آن برنج اثری از آن ندید و مأیوس برگردید **مؤلف گوید** که آخوند ملا علی مذکور داماد این حقیر اگرچه مردی فاضل عادل و معروف و معتبر بود و در قصبه بنجان که از امامت جماعت و واعظ و ناصح اهالی آن ولایت بود و حقیر هم حاشیه ملا عبد الله مختصر تلخیص را نزد او درس خوانده بودم و وثوق تام باو داشتم لکن بسبب بعد و غرابت این واقعه بعد از آنکه از او در اواخر عشره سادسه بعد از هزار و دویست از تاریخ هجری که گذشته در عراق از او شنیدم اراده آن کردم که این واقعه را از حاج ملا محمد مذکور که استاد آخوند ملا علی و از اساتید حقیر هم در اصول بود بلا واسطه بشنوم و حاج ملا محمد مذکور در آنوقت در طهران بود و حقیر را مسافرتی بان بلاد اتفاق افتاد و در سال هزار و دویست و هفتاد هجری از برای زیارت حضرت رضا علیه السلام بخراسان رفتم و در وقت مراجعت در منزل لاسجرد که از توابع سمنان است مسموع گردید که حاج مذکور بمشهد رضا علیه السلام میرود و در باغی از باغات آن قریه منزل دارد که از آنجا تا کاروانسرا که منزل ما بود مسافتی واقع بود با اینحال اراده ملاقات او از برای نقل اینحکایت کردم لکن مانعی از آن اتفاق افتاد که نرفتم بعد هم چون حقیر با عیال باراده مجاورت نجف اشرف مهاجرت کردم و ایشان بعد از مراجعت از مشهد بعراق اقامت نمودند توفیق ملاقات اتفاق نیفتاد لکن در صحت این روایت و وجود عدالت در رواة سند آن بلکه وجود مرتبه فوق آن در اکثر آنها اشکالی نیست

واقعه دویم واقعه ایست که روایت کرده آنرا فاضل دربندی در کتاب اسرار الشهاده از شیخ اجل تقی صالح شیخ جواد جوهر نجفی رحمه الله و او از والد ماجد فاضل کامل عالم عادل خود شیخ حسین معروف بابن نجف تبریزی که از اجله اصحاب بحر العلوم بود معروف بمقامات و کرامات که او نقل کرد از شخصی از صلحای نجف اشرف که او گفت من روزی که قریب بمغرب بود در وادی السلام بودم و اراده آن داشتم که داخل نجف شوم ناگاه دیدم که جماعتی بر اسبهای خوب سواره می آیند و در پیش روی ایشان سواری بود در نهایت حسن و جمال و جلال که بر اسبی عربی نجیب سوار بود چون بمن رسیدند و نظر کردم یکی از ایشان را سید صادق فهام که از اکابر علمای آن زمان بود دانستم و دیگری را شیخ محسن زاهد شیخ جعفر معروف گمان کردم پس نزدیک رفتم بر آن دو نفر سلام کردم و نام ایشانرا ذکر نمودم ایشان جواب سلام مرا دادند و گفتند که ما فلان و فلان دو نفر یکه نام آنها را ذکر نمودی نیستیم بلکه ما و اینجماعت از ملائکه هستیم مگر آن یکنفر سوار که در جلو ما میرود زیرا که او روح مردی صالح از اهل اهواز یا حویزه که ما مأموریم باستقبال او و همراهی او تا اینمکان تو هم با ما بیا پس چون من با ایشان روانه شدم و قدری راه با ایشان رفتم ناگاه خود را در مکانی فسیح و وسیع دیدم که آن وقت مکانی از آن خوش هواتر و وسیع فضاتر ندیدیم پس آن ملائکه از اسبهای خود پیاده شدند و یکی از ایشان جلو آن شخص اهوازی یا حویزاوی را گرفته پیاده کرد و او را در مکانی که از انواع فرشهای ملوکانه نفیسه مفروش کرده بودند و بالای آن فرشها روی فرشهای از حریر و سندس و استبرق گوناگون بهشتی انداخته بودند

فصل اول از خاتمه

در بالای آنها توشکهای مختلفه و نمارق مصفوفه و زرابی مبثوثه و پشتیها و مخدههای متعدده گذاشته بودند و آن مجلس را
بانواع طیب و اقسام عطرها از مشک و کافور و عبیر و عنبر و نحو آنها خوشبو و معطر نموده بودند و مجمرهای عود و غیر آن در آن
چیده بودند و در اطراف آن مجلس مشعلها برپا شده و قندیلها و چهل چراغها در سقف آن آویخته شده و اقسام مزینات و انواع
مفرحات که مجالس و محافل را شاید و باید در آنجا بکار برده بودند پس روح آن مرد اهوازی یا حویزاوی را با نهایت اعزاز و اکرام
در صدر آن مجلس نشانیده مرحبا گفتند و بانواع تحیات و تهنیات او را سرافراز نمودند پس خوانی ملوکانه مشتمل بر انواع میوههای
لطیفه حاضر کرده و سفرهای شاهانه پهن کردند پس آن شخص شروع در اکل نمود و مرا هم بر آن امر فرمود و اکل نمودم پس بسوی من
نظر افکنده و گفت که ای مرد صالح چه می بینی گفتم درجه بلند و عطائی عظیم از خداوند کریم در حق تو مشاهده مینمایم گفت
آیا میدانی که باعث انکشاف این امر از برای تو چه بود که این امور غریبه و اوضاع عجیبه را مشاهده کردی با آنکه عادت بر ابراز
این راز جاری نگردیده گفتم نمیدانم باعث چه بوده گفت باعث این است که پدر تو از من مقدار دو من گندم طلبکار بود و
چون خدا میخواست که درجه مرا بلند کند و نعمت خود را بر من تمام نماید بطوری که از آن چیزی باقی نماند روح مرا در این نشأه
بند نمود تا آنکه برائت ذمه از حق تو حاصل کنم یا آنکه مرا بری الذمه نمائی یا آنکه حق خود را از من اخذ و قبض نمائی هر یک از این
دو امر را که بخواهی اختیار کنی چون این کلام را از او شنیدم گفتم بلکه من حق خود را میخواهم چون این بگفتم یکی از آن ملائکه گفت
عبای خود را پهن کن من عبا را پهن کردم و چنان گمان کردم که او از طرف دیگر گندم در عبای من میریزد تا آنکه گفت عبای خود را جمع کن
که حقت بتو رسید چون آن را جمع کردم و دیگر بار نظر نمودم از آن جماعت و آن نشأه و اوضاع غریبه دیگر چیزی ندیدم مگر آنکه عبای
خود را پر از گندم دیدم پس آن را بر پشت خود گرفته روانه خانه و منزل خود در شهر نجف شدم و آن گندم را در محلی ضبط نمودم مدتها از آن
طحن و طبخ مینمودیم و کما کان بر مقدار خود باقی بود تا آنکه سر آن شایع و امر آن فاش گردید دیگر از آن چیزی ندیدیم بعضی از آن
فاضل مذکور میگوید که شیخ جواد مزبور از والد ماجد خود نقل کرد که آن شخص اهوازی یا حویزاوی از جمله علمای اعلام با شأن
عظام نبود بلکه مردی بود از عوام شیعه که محبت شدید و موالات اکیدی با اهل بیت نبوت و مردی ذی ثروت بود کاسب که در کسب خود
از وجه حلال اهتمامی مینمود و از ایام معیشت سال خود را صرف خیرات و مبرات و تعزیه جناب خامس آل عبا سید الشهداء مینمود
و در ایام عاشورا با طعام حاضرین مجلس مصیبت و باکین و انفاق بر قراء تعزیه و احسان با ایشان و مباشرت مینمود خدمات اهل آن مجلس را
از آب دادن و قهوه و قلیان و کفش برداشتن و شربت دادن و نحو آن هنیئاً له ثم هنیئاً له **واقعه سیم** واقعه ایست که نیز
فاضل مذکور در کتاب مزبور حکایت کرده آن را از شیخ جواد سابق الذکر از والد ماجد خود شیخ حسین مذکور که او گفت در زمان
ما مردی نصرانی در بصره بود که صاحب اموال بسیار و ثروت بدون اندازه و شمار بود بطوری که احدی از تجار و اهل ثروت عراقین
بصره و بغداد کسی با او تجاری و همسری نمود اتفاقاً از برای او عزم مهاجرت از بصره و وقوف بغداد اتفاق افتاده جمیع ما یملک
منقول و غیر منقول خود را نقد و نقل کرده در کشتی گذاشت و بر آن نشسته متوجه سمت بغداد گردید پس چون کشتی بر روی
آب شط روان شد و مقدار دو سه منزل راه بر آن بگذشت از جانب بیابان جماعتی از اعراب بر خود ریختند و کشتی را گرفته و جمیع آنچه در آن
بود بیغما و تاراج بردند و کسانی را که در کشتی بودند کشتند و آن شخص نصرانی را هم آنقدر ضرب زدند که او را کشته گمان کردند
و رفتند و چون شب داخل شد شخصی از اهل جائی که نزدیک آن موضع بود بر او برخورد و چون او را زنده و مجروح دید بر او
ترحم کرده او را بقبیله خود نقل نمود و در مضیف شیخ آن قبیله او را جا داد بگمان اینکه او از مسلمانان است و این صدمات و جراحات
بر او وارد شده شیخ قبیله و اهل آن بر او ترحم کردند و توجه مینمودند و شیخ قبیله او را دلداری میداد و تسلی مینمود حتی
آنکه چون بر حالت نصرانیت او مطلع شدند باز غیرت و تعصب عربی مانع گردید از آنکه ترک رعایت او کنند با آنکه پیغمبر ص فرموده
اکرموا الضیف و لو کان کافرا و آن نصرانی با کثرت الفت اهل قبیله و شیخ آن با یقین خود را مشغول کرده بود تا آنکه از صدمات
وارده بر خود و رفتن اموال و اعتبار اندکی آسوده شود و آن نصرانی در میان آنجماعت بر همین منوال بود تا آنکه وقت زیارت

واقعه نصرانی بغدادی

غدیریه

غدیریه نزدیک گردید و شیخ عشیره و جماعتی از اهل قبیله عازم بر زیارت و رفتن نجف اشرف گردیدند و عادت اعراب در سفر
زیارت این است که پیاده و پابرهنه میروند و از برای زاد سفر نواله از آرد برنج و خرما درست کرده بحسب ایام زیارت با
مراجعت باستثنای منازلی که در آن بر مضیف جماعات وارد میشوند و مهمان میباشند کوله میکنند و در انبانی کرده بر پشت
خود بار کرده میروند و اکثر بر این وجه میروند و سوار و با تهیه اسباب کار در میان ایشان بسیار کم میباشند و بالجمله چون
نصرانی بر اراده ایشان مطلع گردید افسرده خاطر و مهموم شد بجهة انس و الفتی که با شیخ و ایشان داشت شیخ عشیره او
گفت که دلتنگ مشو زیرا که منزل تو در مضیف است و غذای شام و روز تو موجود است و کسانیکه در قبیله میمانند
بیشتر از زایرین هستند نصرانی گفت که من بتو مانوس بودم و بصحبت تو از هم و غم وارده سابقه غافل بودم و از
خاطر محو کرده بودم و چون تو میروی میترسم که هم و غم صدمات گذشته مرا هلاک نماید اگر واقعا تو بمن نظر و مرحمت داری مرا هم
با خود ببر شیخ گفت بردن تو ممکن نیست زیرا که این جماعت پیاده میروند و ذخیره خود را با خود بر میدارند و سفر هم دور است
و تو متمکن از آن نیستی و ما چون از این عمل نظر باجر و ثواب خدائی داریم تحمل شدائد آن بر ما آسانست و تو مردی هستی نصرانی
و اعتقادی باین امور نداری نصرانی در سوال الحاح و اصرار نمود شیخ هم لاعلاج اجابت کرده باراده نجف اشرف بیرون رفتند
چون داخل آن بلده شریفه شدند نصرانی را در خانه منزل داده منع از خروج از منزل و دخول در صحن شریف نمودند و خود
ایشان از برای زیارت حرم مطهر بیرون رفتند و بر همین منوال زیارت غدیریه را درک کرده بعد از غدیریه چند روز دیگر
در نجف ماندند بعد از آن شیخ همراهان را از مرد و زن دو قسمت نمود و مقرر داشت که یکی از آن دو قسمت بسوی قبیله برگردند
و قسمت دیگر را با خود از برای زیارت عاشورا بکربلا برد مرد نصرانی بشیخ گفت که من از تو جدا نمیشوم و هر جا که بروی
با تو می آیم شیخ هم چون الحاح او دید اجابت نمود پس نصف همراهان را از رجال و نسوان بسوی قبیله فرستاد که خود و سایرین
بکربلا بروند اتفاقا بعض موانع منع از تعجیل نمود تا آنکه ورود بکربلای ایشان مقارن غروب آفتاب شب عاشورا اتفاق افتاد
و بجهة کثرت و ازدحام زوار خارج صحن مطهر منزل نیافتند و کفار را هم چون در صحن مطهر راه نمیدهند و اگر مطلع
بر عبور یکی از ایشان شوند او را میکشند شیخ در باب نصرانی متفکر گردید و بحکم ضرورت علاج را در آن دید که مرد نصرانی
عرب وار عبائی بر سر اندازد که کسی او را نشناسد و در میان صحن در پهلوی چهل چراغ بزرگ که در پائین ایوان مقدس نصب
شده بنشیند و همراهان قبیله آلات و انبان خود را نزد او گذارند که نگهداری کند و خود ایشان بروند و شب را در روضه
حسینیه و عباسیه صرف زیارت و عبادت نمایند پس نصرانی را گفتند که ما امشب را نمیخوابیم و بزیارت و عبادت مشغولیم
تو باید در این مکان بنشینی بطوریکه خود را بکسی نشناسانی و این اسباب و آلات و نیزه و شمشیر و انبان و سفره و عصا و سایر
ادوات ما را نگهداری نمائی زیرا که ما باید امشب را بزیارت و گریه و عبادت و مرثیه و سینه زدن و صیحه کشیدن و سایر
آداب امشب صرف نمائیم پس نصرانی قبول کرده در نزد چهل چراغ بزرگ نشست و آن جماعت آلات و اسباب خود را باو
سپرده برفتند چون پاسی از شب گذشت نصرانی مشاهده نمود که در جمیع بیوتات و خانات و مدارس و محافل و شوارع
کربلا و صحن و رواق و حرم و حجرات و غیر آن آوازها بگریه و ناله و صیحه و ضجه بلند گردید بطوریکه گویا در و دیوار و اخشاب
و احجار و طیور و اشجار و غیر آنها با ایشان موافقت دارند گمان آن نمود که قیامت قیام نمود و اسرافیل در صور دمید
زیرا که دید بیکدفعه از اجزای آن بلد ناله و فغان بطوری بلند شد که عقول بسبب آن زایل میگردد و هوش از سرها مفارقت جمیع
میکند گویا همه کربلا از ابنیه و دور و قلعه و سور و جدران و حیطان و فضا و هوا گریه و ضجه مینمایند چه بسیار مشعلها که
روشن شده و چه قدر افواج از جوانان و پیران و کهول و صبیان عجم که در جلو خود اسبی بخون آلوده میکشند که بر بدن آن
اسب تیرها و پیکان وارد آمده که شبیه بقنفذ و خارپشت گشته و آنجماعت سرهای خود را برهنه کرده اند و بندها را
گسیخته اند و پاها را برهنه نموده خاک مصیبت بر سر میریزند و دستها بر سر و سینه میزنند و فریاد و ناله میکنند و

فصل اول از خاتمه

نوحه میکنند ودر نوحه خود وا اماماه وا حسیناه وا قتیلاه میکویند وچه قدر کروه از اهل بلاد هند وبربر که بزبانهای مختلفه نوحه سرود میخوانند وچه بسیار از ترک واهل آذربایجان که کریبان خود چاک زده وسرهای خود بضرب خنجر وسنک مجروح نموده وشکسته اند وچه مقدار از زنان عرب که حلقه حلقه بکرد یکدیکر برآمده وبالحان سوز عربی دلها را پاره مینمایند ومتصل نوحه وخوانند رام

مشاهده نمود که از ابواب صحن مطهر داخل میشوند سینه زنان ونالهکنان وطواف نموده حرم مطهر کرده از در دیکر بیرون میروند از مشاهده همه این احوال خواب از چشم آن نصرانی برفت وتمام آن شب را باندیشه وخیال بود که این چه اوضاع است که می بینید وچه آشوب است که برپا شده تا آنکه دو ثلث از شب یا آنکه زیاده برفت ومردم بسوی منازل خود فرقه فرقه روانه کردیدند وصداها کم شد وآوازها بیفتاد وهمه مردم ساکن شدند ودر وقتی نزدیک بطلوع صحن مقدس خلوت شد وشموع ومشاعل را بردند همه مرد نصرانی از آنچه دیده بود در حیرت وتفکر بود ناکاه دید که مردی بزرک با جلالت ومهابت از حرم مطهر بیرون آمد ونور روی او عرصه صحن وایوان را روشن کرده بود پس آمد تا آنکه در اواخر ایوان شریف برابر چهل چراغ بزرک که نصرانی در نزد آن بود بایستاد ودو نفر دیکر در نزد او حاضر شده ایستادند در برابر او با نهایت ادب وخضوع وخشوع مانند عبد ذلیل در برابر مولای جلیل پس آن شخص بزرک بآن دو نفر توجه نمود وفرمود که بیاورید آن دفتری را که نامهای زوار ما را در آن ثبت وضبط نموده اید پس آن دو نفر با نهایت تعظیم دفتری را با آن شخص بزرک تسلیم نمودند چون بر آن دفتر نظر نمود تغیر کرده وفرمود که چرا تمام زوار را استیفا ننموده اید دفتر را بایشان رد نمود چون آن دو نفر این حالت را دیدند از ترس بخود بپیچیدند بلرزیدند وعرض کردند که ای آقای ما بحق خود وبحق آن کسیکه شما اهلبیت را بر دیکران ترجیح وتفضیل داده که ما کسی را واکذار نکرده ایم وجمیع زایرین را که در حرم ورواق وایوان وصحن وحجرات وبامها وخانه ها وخانات ومدارس ومحافل وکوچه ها وکذرها ومساجد وغیر آن بودند نوشته ایم وهکذا کسانیرا که در حرم ورواق وایوان وصحن عباسی وتوابع آن بوده اند ضبط کرده ایم حتی نسوان واطفال شیرخوار ایشانرا پس فرمود دفتر را بمن دهید چون دادند دیکر بار نظر نمود وفرمود همان است که کفتم استقصا نکرده اید باز سوکندها دکر کردند واز ایشان نپذیرفت تا آنکه یکی از ایشان ملتفت شد وکفت آری این شخص را ننوشته ایم واشاره بآن مرد نصرانی نمود آن شخص بزرک فرمود که چرا ننوشته اید عرض کرد از جهة آنکه نصرانی وکافر است وباراده زیارت شما هم نیامده که مستحق اجر وثواب وانعام واحسان خداوند منان کردد اکر بجهة جرات وجسارت دخول در صحن شریف مستوجب سخط وعقوبت نکردد چون این بشنید بتندی بسوی ایشان نکرید وفرمود سبحان الله الیس قد نزل بساحتنا یعنی آیا در خانه ما وارد نکشته وبر خوان احسان ما نزول ننموده که کریم را نشاید که دشمن را از سرخوان انعام واحسان خود براند چون نصرانی اینحالت را بدید واین سخن را بشنید صیحه بزد وبیهوش کردید ودر حالت بیهوشی بماند تا آنکه شیخ قبیله با اعراب بسوی او برکردیدند چون او را مدهوش وبیخود دیدند آب بر روی او پاشیدند تا آنکه بخود آمد پس سبب بیخودی را از او پرسیدند نصرانی کفت اول مرا کلمه شهادت واسلام تلقین نمائید بعد از آن جواب خواهید پس او را کلمه شهادتین تلقین کرده اقرار نمود وبعد از آن صورت واقعه را ذکر کرده بر حسن اعتقاد سایرین افزود

واقعه چهاردهم واقعه ایست که شیخ عبد الحسین اعثم نجفی رحمه الله آنرا نظم کرده در قصیده معروفه خود وفاضل دربندی در کتاب اسرار روایت نموده وآن اینست که مردی صالح بوده ودوستدار اهل بیت رسالت علیهم السلام که در بعض بلاد هند ساکن واز ارباب عزت وثروت بوده چنین عادت داشت که هر سال در ایام محرم اقامه عزای عزیز زهرا علیها سلام الله مینمود ومجلسی معتبر در آن برپا میکرد وعامه شیعیان آن بلد را در آن مجلس جمع مینمود وقراء تعزیه واهل منبر را دعوت میکرد ومنبری معتبر نصب مینمود واموال بسیار بمصرف اطعام واحسان وانعام ایشان میرسانید وآن مجلس در آن ایام در آن بلد مجمع عام ومحل انتفاع فقرا ومساکین وخواص وعوام بود واکو

واقعه مرد صالح هندی

ومشروب ملوکانه وفروش نفیسه وآلات وادوات معتبره مضایقه نمینمود ودر تمام شب و روز ایام تعزیه داری انفاق
واطعام مینمود واین عادت وسجیه را در جمیع سنوات از امور حتمیه خود قرار داده بود وترک نمینمود اتفاقا در
روزی از ایام تعزیه داری حاکم بلد را با جمعی از توابع ورجال دولت عبور بر در خانه آن مرد افتاد و عزیها وضاعی
عجیب هنگامه در آنجا مشاهده نمود از اجتماع خلق وآواز صیاح و نیاح و از ازدحام رجال ونسوان ونوحه خوان بطوری که
گویا بنیان آن عرصه متحرک و زمین آن متزلزل است مشوش ومضطرب گردید واز آن غوغا پرسید سبب چیست
گفتند اینجا خانه شخصی است رافضی مذهب که هر سال در ایام عاشورا اقامه عزای شهید کربلا مینماید چون اینسخن بشنید
امر نمود که غلام خود کرده او را از خانه دست بسته بیرون کشیدند پس او را دشنام بیحد وشمار داد وامر بضرب واذیت
وسلب وآزار او نمود وجمیع لباس خود وعبید وعیال واتباع او را بردند وآلات واسباب واموال ومنقولات او را نهب
وتاراج بردند وجمیع املاک ومستغلات وخانه وخانات ودکاکین واموال غیر منقولات او را تصرف نمودند بطوری
که با غنا وثروت وارد در عداد احوج فقراء داخل نمودند وآن بیچاره جمیع این واردات را در طول سال تحمل نمود تا آنکه
یکعام تمام بر او گذشته ومحرم سنه آینده رخ نمود وآن مرد صالح متذکر اوقات گذشته و حالت تعزیه داری خود گردید
مهموم ومغموم شده سر بجیب تفکر فرو برد وآواز بگریه و ناله بلند کرد وقطرات اشک از دیده بدامن فرو ریخت اتفاقا
او را زوجه عاقله کامله صالحه بود چون اینحالت را از او مشاهده نمود سبب باعث پرسید وآنحالت را در او از مشاهده
فقر وشدت و زوال عزت سابقه و نعمت و ثروت فهمید ودر مقام موعظه و دلداری و تسلی خاطر او بر آمد آن مرد گفت که
باعث بر اینحالت نه آنست که تو گمان داری بلکه ملاحظه فوات اسباب اقامه مجلس مصیبت باعث آن شده چون آن صالحه
اینسخن بشنید گفت غم مخور که مرا تدبیری بخاطر آمده وآن اینست که الحمد لله خداوند ما را فرزندی عطا فرموده که اگر او را
بازار برده فروشان در آریم بقیمت بسیار میخرند هیچ جای اندوه وملال را در خاطر خود راه مده و مجال مده برخیز واین پسر را
با خود بردار و ببعض نواحی بعیده هند برده او را بقیمت عالیه در آور و ثمن او را بیاور و بمصارف مجلس مصیبت
فرزند فاطمه وجد دگراو احمد مختار برسان انشاءالله خداوند غفار در روز یکه لاینفع مال ولا بنون اجر و عوض
بیحد وشمار عطا خواهد نمود آن مرد صالح چون اینسخن از زن صالحه خود شنید بغایت شاد ومسرور گردید و او را تحسین
وآفرین گفت ورای او را پسندید پس هر دو آمدند تا آنکه فرزند دلبند بر ایشان داخل گردید واقعه را اراده را بر او اظهار
نمودند آن پسر هم اظهار فرح وسرور نمود و بروی ایشان بخندید ورای ایشان را پسندید و گفت جانم فدای عزیز زهرا
پس پدر و مادر از سخن آن پسر مسرور شدند و او را دعای خیر کردند و در صبح روز آینده پدر دست پسر را گرفته از آن
شهر بیرون برده که در شهر دیگر که او را نمیشناختند در بازار برده فروشان برده او را بفروشد ناگاه در اثنای
راه جوانی جلیله جمیل را با آثار بزرگی ومهابت وصباحت که نور جمال عدیم المثال او آفاق را پر کرده ملاقات نمود که
از آن مرد صالح پرسید که بکجا میروی واین پسر را کجا میبری گفت اراده فلان شهر دارم که این غلام را بفروشم گفت بچند او را
فروختنی او را داری گفت بفلان قیمت گفت همانا من او را خریدارم واز این قیمت مضایقه ندارم پس زر را از کیسه بر بغل
بیرون آورده تسلیم آن مرد صالح نمود چون آن مرد قبض ثمن نموده غلام را باو تسلیم کرده بزودی مراجعت نموده وارد
خانه خود گردید و واقعه را از برای زن وجه خود حکایت مینمود و بر سر رباقی این نعمت و توفیق اقامه مجلس مصیبت حمد
وثنای حضرت احدیت بجا میاوردند ناگاه پسر را دیدند که بر ایشان داخل گردید بگمان آنکه آن پسر از آقای خود گریخته یا آنکه آن
خریدار از معامله خود نادم گردیده یا آنکه آن پسر را آزاد دانسته از برای اخذ ثمن او را بر گردانیده افسرده خاطر شدند واز آن
پسر از سبب عود پرسیدند جواب بیدید خود را دگر چون ثمن را اخذ نموده بر گردیدید واز نظر من غایب شدید گریه گلوی مرا فشرده
واشک از چشم بالم مفارقت تو بیخود جاری گردید پس آنجوان از سبب گریه من پرسید گفتم از برای مفارقت مولا وآقای

خود

خود گریه کردم زیرا که بر من مشفق و مهربان بود و نیکی و احسان مینمود آن جوان گفت نه چنین است که تو عبد او و او آقای تو
باشد بلکه او تو را پدر و تو او را فرزند و پسر هستی من هر دو را خوب میشناسم گفتم پس بفرما که تو کیستی ای آقا و مولای ما
فرمود من همانم که تو باید بخاطر برای اقامهٔ عزای او در این مقام در آورده منم غریب منم شهید منم عطشان منم عریان منم
عزیز زهرا منم حسین شهید کربلا که هر مکیدن تو را بزودی بپدر و مادرت برمیگردانم چون ایشان نزدیک بگوهم مغموم باشند
زیرا که حاکم و والی بزودی اموال شما را رد خواهد نمود و بعلاوه هم احسان خواهد کرد در باب اینها خواهد افزود پس مرا
امر بپوشیدن چشم نمود چون گشودم خود را در باب خانه دیدم چون والدین این شنیدند شادان و خندان گردیدند ناگاه صدای
حلقه در خانه بلند گردید چون بیرون رفتند ملازم والی را در باب دیدند که والی مرد صالح را احضار نموده پس بر والی داخل
شده او را تعظیم نموده از او عذرخواه گردید و طلب عفو نمود و جمیع اموال او را رد کرد و هر چیز تلف شده بود عوض
قیمت داد و تدارک نمود و او را مامور با اقامهٔ عزای عزیز زهرا نمود و بر وجه استمرار سالی ده هزار درهم در حق او مقرر نمود
و او را بشارت با آنکه خود و عیال و اولاد و اقارب او شیعه گردیده اند زیرا که امام مظلوم ع را در خواب دیده بود که از او مؤاخذه
نمود که چرا کسیکه اقامهٔ عزای من کرده اذیت و آزار کردی و اموال و املاک او را گرفتی البته باید بزودی اموال او را رد کنی و
از او عذرخواهی و طلب عفو نمائی و الا زمین را امر فرمایم که تو را با اموال تو فرو برد بعد از آن والی گفت که من از خداوند طلب
مغفرت میکنم و توبه کردم و حمد میکنم خداوند را که ببرکت آن بزرگوار مرا هدایت فرمود و از تو هم چشم عفو و گذشت دارم
پس آن مرد صالح از والی عفو نمود و اموال خود را قبض کرده بمنزل خود برگردید و این واقعه در آن بلد معروف و مشهور گردید

واقعهٔ پنجم واقعه ایست که روایت کرده آن را فاضل دربندی در کتاب اسرار از شعبی از ثقفی از عجلی که گفت حج بیت الله
کردم و در اثنای طواف مردی را دیدم که میگوید که اللهم انی اعوذ بک من القوم الظالمین چون این کلام را از او شنیدم
خود را باو رسانیدم و سبب این کلام را از او پرسیدم آنمرد دست مرا بگرفت و با خود بشعبی از شعاب مکه برد در حالیکه
مرا بدست خود داشت پس نشسته و نشستم پس گفت این شعب کیست گفتم شعب علی بن ابیطالب ع است گفت من نمیتوانم در شعب
کسی بنشینم که برا و کاری کرده باشم که او را از خویش نباید گفتم آن چه کار بوده برخواست و بکاری رفت پس گفت بدانکه
من از آن چهل نفر هستم که در شام موکل بحفظ سر حسین علیه السلام بودیم و قرار ما آن بود که در شب آن سر مطهر را در صندوقی
گذاشته قفل مینمودیم پس آن صندوق را در حجره گذاشته و نزد آن میخوابیدیم اتفاقا در شبی از شبها بر همین عادت رفقا
خوابیدند در اطراف صندوق و من بیدار بودم ناگاه دیدم که سقف آن حجره شکافته گردید و آدم و نوح و ابراهیم و موسی و
عیسی بن مریم علیهم السلام نزول کردند با جماعتی از ملائکه و انبیا و رسولان و صدیقان و شهیدان و صالحان و در نزد آن صندوق
نشستند پس مردی که از ایشان خوشروتر و نورانی تر بود نزول اجلال نمود و از برای او کرسی از نور نصب کردند و بر آن قرار
گرفت بعد از آنکه او را گفتند بنشین یا محمد یا خاتم النبیین و یا سید المرسلین بعد از او علی بن ابیطالب ع نزول نمود بعد از او چهار
مرد دیگر نزول کردند و با ایشان گفتند که یا حمزه و یا جعفر و یا عقیل و یا عباس بنشینید پس در پهلوی پیغمبر ص نشستند
بعد از آن آن بزرگوار در صندوق را گشود و سر مطهر حسین ع را بیرون آورد و نوری از آن ظاهر گردید که مشرق و
مغرب را روشن نمود پس آنحضرت بگریه درآمد و جمیع آن پیغمبران و ملائکه بگریه او گریستند پس فرمود که یا ابا یا آدم و یا ابا
یا نوح و یا ابا ابراهیم و یا اخا موسی و یا اخا عیسی یا معاشر الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین والشهداء والصالحین
نظر کنید و ببینید که امت من با فرزند من چگونه رفتار کرده اند پس همگی گفتند که خدا لعنت کند امتی را که اینعمل کرده اند
ثقفی گوید که آنمرد گفت که بعد از آن شنیدم که منادی ندا کرد که ای گروه انبیا و صلحا بپوشید چشمهای خود را و بزیر اندازید
سرهای خود را تا آنکه ام البشر حوا بگذرد پس ناگاه زنیکه شبیه ترین زنان بود بآدم نزول نمود بعد از آن مریم نزول کرد بعد
از آن آسیه بنت مزاحم بعد از آن ساره و صفورا دختر شعیب نزول نمودند پس دیدم جماعتی از زنان را که مانند بدر

واقعهٔ حافظان سر حسین علیه السلام

طالع بودند نزول نمودند پس از آن آوازی شنیدم که ای پیغمبران و صالحان چشمهای خود را بپوشید و سرها بزیر اندازید تا آنکه
مادر این مظلوم فاطمهٔ زهرا بگذرد شعبی گوید که ثقفی گفت که آن مخدره با جمعی از ملائکه نزول اجلال فرمود و در نزد آن
صندوق با آن مخدرات قرار گرفت پس خدیجهٔ کبری نزول اجلال فرمود بعد از آن فاطمه عرض کرد که یا ابتاه یا رسول الله
سر مطهر فرزندم حسین را بمن بده تا آنکه ببوسم چون آن مخدره آن سر را گرفت بوئید و بوسید و بگریه در آمد و از گریهٔ او
آن گروه گریستند پس در آن زنان بود که گفت ای مادر ای حوا و ای خواهر ای مریم و ای صفورا و ای آسیه و ای
مادر خدیجه و ای گروه پیغمبران ببینید که با فرزندم چه رفتار کرده اند بعد از آنکه با پدر و برادر او حسن کردند
آنچه کردند پس آن گروه گفتند که ای دختر پیغمبر خدا حاکم میان تو و ایشان خداوند است و او بهترین حکم کنندگان است
پس آن مخدره گفت حمد خداوند را بر آنچه اهل بیت پیغمبر خود را بر آن مبتلا فرموده این بگفت و از جای خود برخاست و
آن زنان هم برخاستند پس آدم و سایر پیغمبران پیش آمدند و پیغمبر آخر الزمان ص را بر مصیبت حسین ع تعزیت گفتند و آن
سر مطهر را در صندوق گذاشتند بعد از آن پنج ملک از آسمان نزول کردند و اول آنها پیش آمد و عرض کرد که السلام
علیک یا محمد بدرستیکه خدا ما را امر کرده باطاعت تو من ملک باد هستم اذن بده تا باد را بر ایشان مسلط کنم تا
آنکه ایشان را از پرو بالا کند آنحضرت فرمود نه پس دیگری پیش آمد و گفت من ملک آسمانها هستم اذن بده آسمانها را
بر ایشان مطبق کنم فرمود نه سیم گفت من ملک دریاها هستم اذن بده ایشان را غرق کنم فرمود نه چهارم عرض کرد که
من ملک آفتابم اذن بده ایشان را بسوزانم فرمود نه پنجم عرض کرد که من ملک زمینم اذن بده زمین را بر ایشان برگردانم
فرمود نه تا آنکه خداوند میان تو و ایشان حکم نماید زیرا که او احکم الحاکمین است پس آن ملائکه گفتند که یا محمد خدا
ما را امر فرموده بکشتن همه کلبن بر سر مطهر فرمود بکشید و باقی نگذارید از ایشان مگر یک نفر را که نقل کند آنچه
کرده و دیده پس من عرض کردم که من همانم که فرمائی یا رسول الله مرا گذاشتند و باقی را کشتند **مؤلف گوید که**
نظیر این واقعه واقعهٔ جمال است که روایت شده از شیخ طریحی در کتاب منتخب مرسلا از سعید بن مسیب که گفت
بعد از آنکه مولای ما حسین علیه السلام شهید شد و مردم در سال آینده حج کردند من داخل شدم بر مولای خود علی بن الحسین
علیهما السلام و گفتم که ای مولای من حج نزدیک شده مرا بچه چیز امر میفرمائی فرمود بآنکه اراده کرده بروج کن پس من بحج
رفتم و مشغول طواف گشتم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او قطع شده بود و روی او مانند شب تار سیاه گشته
و بجامهای کعبه خود را چسبانیده بود و میگفت ای خداوند پروردگار این بیت الحرام هستی مرا بیامرزی و گمان
ندارم که بیامرزی اگر چه شفاعت کنند جمیع سکنهٔ آسمانها و زمینها و همهٔ مخلوق تو بسبب بزرگی گناه من سعید بن
مسیب گوید که مشاهدهٔ این امر مرا و سایر طائفین را از طواف باز داشت و مردم دور او را گرفتند و ما هم نزد او اجتماع
کردیم و باو گفتیم که وای بر تو اگر شیطان بودی نبایستی اینطور از رحمت خدا مأیوس باشی تو کیستی و گناه تو چیست
پس آنمرد بگریه در آمد و گفت یا قوم من همانم که خود و گناه خود را از شما عارفترم گفتیم آن گناه را بگو ببینیم که چه
چیز است که ترا مأیوس کرده گفت بدانید که من ساربان ابی عبدالله الحسین ع بودم در آن وقت که از مدینه بسوی عراق
بیرون آمد و آن بزرگوار هر وقت که از برای قضای حاجت بیرون میرفت شلوار خود را نزد من میگذاشت و میدیدم
که در آن بندی بود که روشنی آن بند چشم را میزد و مرا بآن بند میل بسیاری حاصل شد تا آنکه بکربلا رفتیم و آن بزرگوار کشته
شد و آن بند در شلوار او بود پس من خود را در گودالی پنهان کردم تا آنکه شب در آمد پس برخاستم و وارد قتلگاه شدم
و آن عرصه را روشن و نورانی دیدم نه تاریک و ظلمانی و شهدا را مشاهده کردم که بر روی زمین افتاده اند شگفت و محبت
این بند مرا از مشاهدهٔ این عجایب غافل کرده و در طلب جثهٔ حسین علیه السلام بر آمده در میان کشتگان گردیدم تا آنکه آن جسد
مطهر را یافتم که بر روی زمین افتاده مجروح و بی سر و نور بدن مطهر او میدرخشید بخون خود آلوده و باد بر او میوزید

واقعهٔ جمال خبر ساربان امام ع

از این

ازین علامات با خود گفتم که قسم بخدا که این حسین است چون نظر بشلوار او کردم آن بند را دیدم چنانکه دیده بودم پس نزدیک شدم و دست خود را دراز نمودم که آنرا بیرون آورم دیدم که گرههای بسیار بر آن زده دست بردم و بعضی از آنها را گشودم ناگاه دیدم آنجناب را که دست راست خود آورد و آن بند را بگرفت هرچند قوت کردم که دست او را بردارم نتوانستم پس نفس شوم مرا بر آن داشت که چیزی یافته دست او را قطع نمایم پس در میان معرکه گردیدم تا آنکه شمشیر شکسته بدست آورده نزد او شدم و بازحمت بسیار دست راست آن بزرگوار را از زند جدا کردم و دست بر بند بردم که بیرون آوردم دیدم که دست چپ خود را آورده بند را بگرفت من با مشاهده این معجزه و کرامت منصرف نشده دیگر بار در مقام قطع دست یسار بر آمدم و بازحمت بسیار آنرا هم بریدم چون دست بجانب ازار بردم که آنرا بگشایم و بیرون آورم ناگاه دیدم زمین بلرزه در آمد و اوضاع آسمانها متغیر گردید و آوازها بر آمد و صیحههای عظیم بلند گردید و صدای گریه در عرصه هوا پر گردید چون گوش دادم گوینده میگفت وا ابناه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا حسیناه وا غریباه ای فرزند تو را کشتند و نشناختند و از آب منع کردند ساربان گوید که چون این اوضاع را دیدم خود را بکنار کشیدم ناگاه سه نفر مرد را با یک زن مشاهده کردم که در اطراف ایشان جماعتی ایستاده اند و آن عرصه را دیدم که از مردمان و ملائکه پر گردیده و یک نفر از ایشان را دیدم که میگفت ای فرزند ای حسین فدای تو باد جد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو ناگاه دیدم که حسین برخاست و بنشست و سر مطهر او بر بدن او بود و گفت لبیک یا جداه یا رسول الله و یا ابتاه یا امیرالمؤمنین و یا اماه یا فاطمة الزهراء و یا اخاه المقتول بالسم علیکم منی السلام پس آن مظلوم بگریه در آمد و گفت یا جداه کشتند والله مردان ما را یا جداه برهنه کردند والله زنان ما را یا جداه غارت کردند والله اموال ما را یا جداه ذبح کردند والله اطفال ما را یا جداه عزیز است بر تو والله که به بینی حال ما را پس آن جماعت گریه کنان در اطراف او نشستند و فاطمه میگفت که ای پدر می بینی کرامت تو بر فرزندم چه کردند آیا اذن میدهی که از خون ریش فرزندم بگیرم و بر گیسوان خود بمالم تا آنکه ملاقات کنم خدای خود را با آنکه با خون فرزندم خضاب کرده ام فرمود چنان کن یا فاطمه که ما هم چنان کنیم پس از آن خون گرفتند فاطمه سر خود را و ایشان گلو و سینه و دستهای خود را تا مرفق خضاب کردند پس پیغمبر فرمود فدایت یا حسین عزیز است بر من که تو را سر جدا و خاک آلوده جبین خون آلوده گلو بریده بر پشت افتاده مقطوع الکفین مشاهده کنم ای فرزند دست راست تو را که بریده و دست چپ تو را که قطع کرده عرض کرد که ای جد بزرگوار مرا ساربانی بود که از مدینه با خود داشتم بند زیر جامه مرا در وقت وضو میدید و بآن میل نمود و مانع من از دادن آن باو آن بود که او را صاحب این عمل قبیح میدانستم چون مرا کشته دید از برای آن بند نزد من آمد و آن بند را با گرههای بسیار دید که بر آن زده بودم خواست که آنها را بگشاید دست آورده او را از برای حفظ عورت منع نمودم شمشیر شکسته یافت و دستهای مرا بآن قطع نمود و چون آواز شما را شنید خود را در میان کشتگان کشید چون پیغمبر این شنید گریست بسوی من شتابید و بر بالین من بایستاد پس فرمود مرا با تو چه کار بود ای جمال که بریدی دو دستی را که جبرئیل و همه ملائکه آسمانها آنها را میبوسیدند و اهل آسمانها و زمینها بآنها تبرک میکردند آیا کفایت نکرد آنکه قوم ملاعین با او کردند از خوار کردن او و اسیر کردن عیال و زنان او و غیر آن خدا روی تو را سیاه کند در دنیا و آخرت و دستها و پاهای تو را قطع نماید و تو را از جمله کسانی قرار دهد که خون ما را ریختند و بر خدا جرأت کردند پس هنوز کلام آنحضرت تمام نشده بود که دستهای من شل شد و روی من سیاه گردید چنانکه می بینید و بر این حالت باقی ماندم و الان نزد این خانه آمده ام که آنرا شفیع خود کنم و میدانم که خدا مرا نخواهد آمرزید پس از اهل مکه کسی نماند مگر آنکه حکایت او را شنید و بر او لعنت نمود و همه باو گفتند که کافیست ترا آن که ذکر کردی ای لعین **مؤلف گوید** که روایت شده این حدیث بغیر این طریق در بعضی کتب اصحاب از صاحب کتاب تاج الملوک باسناد او از عبدالله بن مغنی حجازی که او گفت که در بعضی کوچههای مدینه میگذشتم ناگاه گذارم بر جابر بن عبدالله انصاری افتاد دیدم که چون چشم او [illegible] شده بود

غلام

غلام او دست او را میکشید و گریان بود مانند زن بچه مرده از مشاهدهٔ این حالت شکسته خاطر شدم و از او سبب گریه پرسیدم گفت
چون از زنجیر پیغمبر بیرون آمدم در همین ساعت این غلام بمن گفت که ای آقای من اندام من بلرزه در آمد از مشاهده شخصی که دست
باز رها میکرد و سؤال میکند گفتم او مرحاست گفت آری گفتم چگونه است گفت رو او سیاه و موی او و ریخته و چشمهای او سرخ
و دستهای او مقطوع است گفتم او را نزد من آور و چون او را حاضر کرد با او از بازار خارج شدم پس از او پرسیدم او از اهل
کوفه بود و از سبب ابتلای وی پرسیدم انکار از اظهار نمود گفتم شاید مرا بشناسی و از من میترسی گفت نه تو از اصحاب پیغمبر
و جابر بن عبدالله انصاری هستی و من بریده بن وایل هستم جمال حسین علیه السلام پس گریست و من هم او را گریستم و یقین کرد
که من شناسنده او هستم پس گفت با جابر بدانکه شقاوت بر من غالب گردید و با آنکه حسین علیه السلام بمن احسان و انعام نمود و کفالت
امر مرا و عیال مرا مینمود در نزد او بند زیر جامهٔ مجانی دیدم که دوست داشتم که آن از من باشد که هدیه ببعض حکام نمایم
پس همیشه چشم بآن داشتم تا آن زمان که کشته گردید و من از کسانی بودم که از پای وی بر گردیدم آنوقت که خبر داد که این قوم
ارادهٔ کشتن من دارند و شما کمان غیر آن کردید بروید بهر جا که خواهید تا بگوئید که پسر پیغمبر را خدعه کرده پس متفرق گشتیم از سر او
و غیر از پسران و برادران و برادرزادگان و خواهرزادگان و هفتاد و دو نفر از یاران او کسی نماند و من در گوشه از زمین کربلا
پنهان گشتم تا آنکه حسین ع و اهلبیت و یاران او را کشتند و زنان او را اسیر کردند و سرهای شهدا را جدا نمودند و با خود بکوفه بردند
پس از آن مکان که بودم بیرون آمدم و نزد آن جسد مطهر رفتم و بر آن جسد برده را دیدم که آنرا در حال جوره پاره کرده بود
که از بدن او نکشند و بر پای او زیر جامه بود پس بطلب بند زیر جامه نزدیک رفتم و او قصه را تا آخر با تفاوت قلیل ذکر مینماید
و میان این دو روایت تعارضی نیست بلکه معاضد یکدیگرند زیرا که آن شخص در مکه و مدینه هر دو دیده شد و این حکایت در هر دو
شهر از او شنیده شده است **مؤلف گوید** که نظیر این مکاشفه واقعهٔ طرماح بن عدی میباشد که ابو مخنف از او نقل کرده
که من در واقعهٔ کربلا بودم بر من ضرب شمشیر و طعن نیزه بسیار واقع گردید که از خود برفتم و مرا مرده گمان کردند و بر فتند
و من بخود آمدم و اگر قسم بخورم نگفته ام که من خواب نبودم و دیدم که ده نفر سوار با لباس سفید و بوی خوب مانند مشک آمدند
و من گمان کردم که عبیدالله بن زیاد است و برای جسد حسین ع آمده پس دیدم که پیاده شدند یکنفر از ایشان نزد
حسین ع رفت و نزد آن بنشست و دست خود را بسوی کوفه دراز کرد و سر مطهر او را با بدن و بر جسد او نصب کرد پس مانند
زمان جو خود گردید و بنشست چون نظر کردم رسول خدا بود پس فرمود ای فرزند دلبند تو را کشتند و از آب منع کردند
و قدر تو را ندانستند پس هر آنها نظر کرد و فرمود ای پدر ای آدم و ای پدر ای نوح و ای پدر ابراهیم و ای برادران موسی
و عیسی آیا می بینید که امت من بعد از من با فرزندم چه کردند خدا شفاعت مرا با ایشان در روز قیامت نرساند و ایضا نظیر این
مکاشفه اصحاب حسین علیه السلام بروایت کتاب خرایج از علی بن الحسین علیهما السلام که فرمود که پدرم در شب عاشورا با اصحاب خود
فرمود که من بیعت خود را از شما برداشتم اینک تاریکی شب شما را فرو گرفته بروید باید بخود عرض کردند که اینکار هرگز نخواهد
شد فرمود پس سرهای خود را بردارید و منزلهای خود را در بهشت ببینید پس نظر کردند منزلهای خود و مکانهای خود را در
بهشت دیدند و آنحضرت با ایشان میفرمود که این منزل تو میباشد ای فلان این قصر تو میباشد ای فلان این زوجهٔ تو میباشد
ای فلان پس بودند که نیزه و شمشیر را بسینه و روی خود استقبال میکردند که بمنزل خود در بهشت برسند **واقعه ششم**
واقعهٔ عبدالله بن سنان است که از شیخ صفار در بصائر الدرجات روایت شده که او روایت از عبدالله بن سنان کرده
که گفت سؤال کردم از مولای خود ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السلام از حوض پس فرمود که آن حوضی است که مابین بصره
تا صنعا یمن واقع شده آباد و شدیداری که آنرا مشاهده کنی و بر بینی عرض کردم که آری فدایت شوم پس آن بزرگوار دست
مرا بگرفت و بپشت مدینه بیرون برد پس پای مبارک خود را بر زمین زد پس من نظر کردم نهری را دیدم که جاری میباشد
و دو طرف آن از غایت وسعت دیده نمیشود مگر آن مکانیکه من در آن ایستاده بودم که آن شبیه بجزیره بود و من و آنحضرت

واقعه طرماح بن عدی

در وقعه

واقعه ... بن

از ابو حمزه ثمالی

واقعه عبدالله بن سنان

ولد

در آن جزیره ایستاده بودیم پس چون خوب نظر کردم یکطرف آن نهر را آبی دیدم که از برف سفیدتر بود و طرف دیگر آنرا
شیری دیدم که از برف سفیدتر و میان آنرا خمری دیدم که از یاقوت سرختر و بهتر بطوریکه ندیده بودم بهتر از آن خمر واقع
بین شیر و آب چیزی را پس بآنحضرت عرض کردم که فدای تو شوم موضع خروج این نهر و مجرای آن از کجا میباشد فرمود اینها
آن چشمه هائیست که خدا در کتاب خود خبر داده که در بهشت چشمه ایست از آب و چشمه ایست از شیر و چشمه ایست از خمر
و آن چشمه ها نیست که جاری میشود در این نهر را دیگو بید که چون در کنار آن نهر نظر کردم درختی را دیدم که دخترها
از آن درخت بطرف سو آویخته شده اند مثل آنکه چیزی میخواهند بردارند که بهتر از آن دخترها ندیده بودم و هر یک
در دست خود ظرفی دارند که مانند آنها ظرفی ندیده بودم از ظرفهای دنیا نبود پس آن بزرگوار نزدیک یکنفر از آن دختران
رفته اشاره باو کرد که با ظرفی که در دست دارد آب بآنحضرت بدهد و من بآن دختر نظر میکردم دیدم که خم کرد بدنکه
آب از نهر بردارد پس آن درخت هم با او خم شد تا آنکه ظرف خود را پر کرد و بآنحضرت داد و آن بزرگوار گرفت و آشامید
و ظرف را باو برگردانید و اشاره باو فرمود که باز پر کند آنرا پس دیگر بار خم گردید دیدم آن درخت هم با او خم گردید
تا آنکه او را پر کرد و باز بآنحضرت داد و آن بزرگوار آنرا بمن عطا فرمود چون آشامیدم نرمتر و لذیذتر از آن شرابی
آشامیده را ندیده بودم هرگز و گمان هم نمیکردم که آن را چنین بطور باشد آنحضرت فرمود اینکه مشاهده نمودی آنرا کمتر
چیزی است که از برای شیعیان ما آماده کرده خداوند عزوجل عطا میفرماید بشیعیان ما بدرستیکه مؤمن وقتیکه
این هم میمیرد روح او بسوی نهر خواهد شتابید پس در باغهای آن تفرج و تنزه نماید و از آن بیاشامد و از شرابهای آن تناول
نماید و دشمنان ما وقتیکه میمیرند روح او را بوادی برهوت میبرند پس در عذاب آن بماند و از زقوم آن بخورد و از
حمیم آن بیاشامد پس پناه میبریم بخدا از خزی و خواری و شر آن وادی **مؤلف گوید** که این نوع مکاشفات از برای
اصحاب ائمه علیهم السلام باعجاز ایشان بسیار وقوع یافته چنانکه در کتاب اسرار الشهاده نقل کرده از کتاب خرایج که در آن
روایت کرده بطریق مسند از ابی حمزه ثمالی از علی بن الحسین علیهما السلام که آنحضرت فرمود که من با پدرم بودم در آن شبی که
در صبح آن بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید پس در آنشب باصحاب خود فرمود که اینک شب در آمده آنرا پرده و حجاب
خود سازید از دشمنان و بروید زیرا که ایشان مرا اراده کرده اند و چون مرا بکشند بشما کاری ندارند و من بیعت
خود را از شما برداشتم و شما از این خصوص در حل و سعه هستید اصحاب عرض کردند که اینکار هرگز نخواهد شد
پس آنحضرت فرمود که فردا صبح شما را خواهند کشت و هیچیک از شما جان بخواهد بیرون برد عرض کردند که حمد میکنیم ما
خدا را که ما را مشرف میسازد بکشته شدن در رکاب تو چون آن بزرگوار این ثبات قدم از ایشان مشاهده نمود ایشانرا
دعا کرد و فرمود که سرهای خود را بلند کنید و حور و قصور خود را نظر نمائید چون سر برداشتند حجاب از ایشان زایل گردید
پس بودند که نظر میکردند بسوی مواضع و منازل خود از بهشت و آن بزرگوار بایشان میفرمود که این منزل تو میباشد ای
فلان و آن قصر تو میباشد ای فلان و آن حوریه زوجه تو میباشد ای فلان پس بودند آنجماعت بعد از این مکاشفه و معاینه
که بروی خود و سینه خود در شمشیرها و نیزها می رفتند تا آنکه بمنزل و ماوای خود در بهشت واصل گردیدند چنانکه
شیخ صدوق در کتاب علل روایت میکند بطریق مسند از عماره که سؤال کرد از صادق علیه السلام از اصحاب حسین علیه السلام
و سبب اقدام ایشان بر مرگ آنحضرت فرمود که سبب آن بود که پرده از چشم ایشان برداشته شد تا آنکه منزلهای خود را
در بهشت دیدند پس هر یک از ایشان بر دیگری سبقت میگرفت در کشته شدن تا آنکه زودتر با حوریه معانقه کند و
بمنزل خود از بهشت برسد **و نظیر** این مکاشفه چیزی است که روایت شده نیز در کتاب اسرار و مدینة المعاجز و غیر آن
از شیخ حسین بن محمد الدارانی در کتاب فوادح الحسینیه از کتاب ثاقب المناقب از جابر بن عبدالله که او گفت که در وقتیکه
حسین بن علی علیهما السلام اراده خروج بسوی عراق نمود من نزد او رفتم و باو گفتم که تو فرزند رسول خدائی و یکی از دو سبط

مکاشفه اصحاب حسین ع

مکاشفه انصار جابر

آنحضرت

آنحضرت هستی رای آنست که صلح کنی با دشمن خود چنانکه برادرت صلح کرد زیرا که او با رشد و توفیق بود و اگر صلح صلاح نبود
نمینمود آنحضرت فرمود یا جابر بتحقیق که برادرم کرد اینچه کرد بامر خدا و رسول و من میکنم اینچه میکنم بامر خدا و رسول آیا میخواهی
که طلب شهادت نمائی الان در این خصوص از رسول الله و امیر المؤمنین و برادرم حسن جابر میگوید پس نظر کردم و دیدم که درِ
آسمان گشوده شد و رسول خدا و امیر المؤمنین و حمزه و جعفر علیهم السلام نزول نمودند تا آنکه بر روی زمین قرار گرفتند
پس من از غایت دهشت از جای خود بر جستم در حالتیکه لرزان و هراسان بودم پس رسول خدا متوجه بسوی من گردید و فرمود
یا جابر آیا تو را بامر حسین خبر ندادم پیش از آنکه حسین متولد شود یا جابر مؤمن نمیشوی تا آنکه امر امامان خود را تسلیم نمائی
و بر ایشان رد و اعتراض ننمائی آیا میخواهی که بنمایم بتو جای معاویه و جای حسین فرزند خود را و جای یزید قاتل حسین را
عرض کردم آری یا رسول الله پس آنحضرت پای خود را بر زمین زد و زمین شکافته شد و دریائی ظاهر گردید و شکافته شد
پس زمینی ظاهر گردید و شکافته شد و همچنین تا آنکه هفت زمین و هفت دریا شکافته شد و در زیر همه آنها آتش را مشاهده
کردم و دیدم که ولید بن مغیره و ابو جهل و معاویه و یزید را که همه آنها را بزنجیر بسته اند و با آنها مرده شیاطین را قرین کرده اند
و عذاب ایشان در آتش زیادتر از عذاب شیاطین بود بعد از آن فرمود یا جابر سر خود را بلند کن پس من سر برداشتم و دیدم که
درهای آسمان را گشوده اند و بهشت را دیدم که بر بالای همه آنها واقع شده پس رسول خدا و آنکسانیکه با او بودند بسوی آسمان
بالا رفتند و چون بر هوا شدند رسول خدا آواز داد بحسین که یا حسین ای فرزند ملحق شو بما پس دیدم که حسین با ایشان ملحق گردید
و بالا رفتند تا آنکه دیدم داخل بهشت گردیدند از طرف بالای آن پس رسول خدا بسوی من نظر انداخت از آنجائیکه در آن بود
و دست حسین را بدست خود گرفت و فرمود یا جابر این فرزند من است با من است در اینجا پس تسلیم کن از برای او امر او را و شک
منما و در تا آنکه مؤمن بوده باشی جابر گوید که کور باد دو چشم من اگر ندیده باشم از رسول خدا این چیزها که گفتم **وایضاً**
از این باب است مکاشفۀ سلمان فارسی که فاضل دربندی آنرا از کتب جمعی نقل مینماید و شیخ عبد الحسین اعسم آنرا در قصیدۀ
رائیۀ خود بنظم آورده و آن اینست که سلمان میگوید که دیدم رسول خدا را که دعا میکند و در دعای خود میگوید که الهی
ستیکان حب حیدر الکرار جنة یا رب خففه ب او زادی یعنی انجای من و آقای من بدرستیکه حب حیدر کرار سپری است از
نار پس بکن بآن وزرها مرا یعنی گناهان امت مرا سلمان میگوید که عرض کردم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من هم
مثل این دعا را میخوانم لکن دوست دارم که بر مناقب امیر المؤمنین بیفزائی و ذکر کنی از برای من از فضایل آن بزرگوار چیزی را
که ذخیره و فخر و شرف باشد از برای من و روایت کنم آنرا در عصرهای آینده رسول خدا فرمود یا سلمان اگر همچو چیزی میخواهی برو
بقبرستان بقیع و آواز کن که بنده را در بقیع دفن کردند که از یهودیان بود در نزد من آورد پس خون روح او را بتر و متوا بعد از او بپرس و بگو که آیا تو با اقرار بدین اسلام
مردی با آنکه بر دین یهود مردی و الان در چه مأوی و موضع ساکن هستی آیا الان تو در راحت هستی یا آنکه در عذاب آتش هستی
سلمان گوید که من بقبرستان رفتم و آواز دادم یا بندار پس یک چشم بهم زدن او را بنزد من حاضر کردند پس سؤال کردم او را از آن
چیزی که از برای آن آمده بودم پس بندار بمن گفت که یا سلمان بدانکه من بر دین یهود مردم نه بر دین اسلام لکن الان در راحت و
نعمت هستم بسبب آن محبتی که با علی بن ابیطالب امیر المؤمنین حیدر کرار علیه السلام داشتم یا سلمان در ایام حیوة خود آن بزرگوار را
زیاد دوست میداشتم بلکه در محبت او بطوری بودم که نمیخواستم از برای خود مگر محبت او را و محبت او بمنزلۀ جامۀ تن من
شده بود و بسیار دوست میداشتم مصاحبت همراهی او را و نمیخواستم که دقیقه از دقایق از او جدا شوم در شب و روز
لکن با وجود این حال موفق بدریافتن شرف اسلام نگردیدم پس چون مردم مرا بجوار دیگر در قعر جهنم انداختند و در زمرۀ اشرار
داخل نمودند و من در آنحالت مشابه بعذاب بودم ناگاه دیدم که در قعر جهنم یعنی در آنجائیکه من بودم قبۀ عظیمه که نور
از آن ساطع بود بر پا کردند که طول آن قبه مثل بلندی آن و عرض آن بقدر مد نظر و بصر بود و مرا در آن قبه جا دادند و خدای
عزّ و جل مرا بسبب آن قبه از حرارت آتش جهنم حفظ فرمود سلمان میگوید چون این واقعه را دیدم بسوی رسول خدا برگردیدم

مکاشفۀ سلمان فارسی رح

و اعترف

وآنحضرت را خبر دادم با آنچه دیدم و شنیدم پس آنحضرت فرمود یا سلمان این آن زیاده از دعا که طلب کردی یا سلمان رواست
کن زمین که هر یک از اهل زمین که در دل او محبت حیدر کرار بوده باشد خدای عزوجل قبه ساطع الانوار در زیر او برای او برقرار
خواهد فرمود چنانکه از برای این مرد بهشت نمود **واقعه هفتم** مکاشفه آخوند ملا عبد الحمید قزوینی است رحمه الله که
نام او در عداد اشخاصی که شرفیاب خدمت حضرت حجت عجل الله فرجه شده اند مذکور گردید و آن واقعه اینست که در مسجد کوفه
در طاق بزرگ نزد محراب شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام با او و بعض کرام نشسته بودیم و آن دو حکایت گذشته را که از او نقل
کردیم ذکر نمود بعد از آن از او خواستیم که اگر واقعه دیگر هم دیده ذکر نماید پس از اصرار مذکور نمود که واقعه دیگر دارم اعجب
از این دو واقعه و چون نزدیک بتصدیق و قبول نبود انکار از اظهار آن داشتم و آن اینست که از اول اوقات مجاورت تا حال
زیارات مخصوصه حسینیه را مداومت نموده ام و ترک نکرده ام مگر آن شب که مصمم بیتوته اربعین مسجد سهله گردیدم و جمیع آنها را
پیاده رفته ام و غالب آنها را هم با زوار نبوده ام بلکه تنها رفته ام و در شب آخر وقت عصر بیرون میرفتم و فردا را در کربلا
بوده ام و در ورود آنجا هم غالبا منزل درست معینی نداشتم بلکه در ایوان حجرات صحن مطهر یا در خود صحن یا در توابع آن
منزل بوده چون بضاعتی نداشتم و متمکن از مخارج کرایه منزل نبوده ام اتفاقا روزی باراده کربلا بیرون رفتم چون ببلندی وادی السلام
رسیدم جمعی از اعزه و اعیان را دیدم که از برای مشایعت آقازاده بیرون آمده اند پس او را با کمال احترام سوار کجاوه کردند و
دعای سفر در گوش او خواندند و قدری با او همراه شدند پس وداع کردند و آب در عقب او کفشند و سایر آداب آقائی را با او بجا
آوردند و او هم با نوکر و بنه و سایر لوازم سفر روانه گردید و با خود گفتم که این دفعه هم که بیرون آمده ام میروم لکن بعد از این اگر
اسباب مساعدت کرد که بر وجه ذلت نباشد میروم والا نمیروم و آنکه تا بحال رفته ام کفایت میکند پس این دفعه را رفتم و برگردیدم و بعد از
آن عازم شدم که دیگر بطریق مذلت نروم و بر همان اراده بودم تا آنکه وقت زیارت مخصوصه دیگر رسید و چند نفر از
طلاب آمده پرسیدند که چه وقت اراده زیارت داری که ما هم با تو بیائیم گفتم من اراده ندارم زیرا که خرج و منزل و کرایه
ندارم و پیاده هم نمیروم گفتند که تو همیشه پیاده میرفتی گفتم دیگر نمیروم گفتند اینقدر که ما اراده پیاده رفتن داریم
برو که ما هم از راه باز نمانیم بعد را خود میدانی بالاخره پس از اصرار و انکار رفتند و از برای توشه راه خریداری کردند و
مرا باصرار در راه داشتند و بیرون آمده با ایشان روانه شدیم و چون وقت رفتن تنگ شده و فردای آن روز روز زیارت بود
صبح را بیرون رفتیم که ظهر را در کاروانسرای شور بخوابیم و شب دیگر بکربلا برسیم چون با همراهان کرد و نفر بودند روانه شده
وارد کاروانسرا گردیدیم در وقتی که زوار شب صبح بار کرده بودند و چون شب زیارت نبود و از زوار کسی نبود و چونکه تا آن وقت
کاروانسرا مخروبه بود و هوا هم گرم بود و خانواری هم در کاروانسرا نبود که کسی بنماند بعلاوه آنکه کاروانسرا هم از خوف طراران
عرب مأمون نبود بلکه گاه گاه در داخل کاروانسرا مردم را برهنه میکردند و اگر احیانا از طلاب و مجاورین وارد میشدند و
استعدادی نداشتند از خوف عرب اسباب و لباس خود را در زیر جل و زیر پالان مستور میکردند و ما بعد از ورود چون اسباب
قابلی نداشتیم در داخل طویله صفه بزرگ مسقفی بود در آن منزل کردیم و پس از صرف غذا خوابیدیم اتفاقا من از همراهان
زودتر بیدار شدم و ابریق را برداشته از برای وضو بیرون آمدم و بعد از مقدمات وضو بر صفه که در وسط کاروانسرا
بود بالا رفتم و بر لب آن صفه رو بدر کاروانسرا نشسته مشغول وضو گردیدم تا گاه در اثنای وضو که مشغول مسح پاها بودم
شخصی را دیدم که در زی لباس اعراب پیاده از در کاروانسرا داخل گردید و با سرعت تمام نزد من آمد که گمان کردم که او از
اعراب بیابان نشین و اراده آن کرده که مرا برهنه کند لکن چون چیز قابلی با خود نداشتم چندان خوف نکردم و مسح پا را تمام نمودم
چون نزدیک آمد متوجه من گردید و گفت ملا عبد الحمید قزوینی تو هستی چون بدون سابقه آشنائی نام مرا ذکر نمود تعجب کردم
و گفتم آری منم آنکه گوئی گفت تو نیکه میگفتی که من با این ذلت و خواری دیگر بکربلا نمیروم مگر آنکه بطور عزت متمکن و قادر
شوم ندیدی تامل کردم که این شخص این واقعه را از کجا دانسته باز در جواب گفتم آری گفت اینک آماده شو که مولای تو

مکاشفه ملا عبد الحمید قزوینی

چون این عزت را دیدم و ذلت خود را هم مشاهده کردم ملول و خجل شدم

ابو الفضل

ابو الفضل العباس و آقای تو علی بن الحسین علیهما السلام باستقبال تو آمده اند که قدر خود را بدانی و با عبا را بی اعتنائی
افسرده و مهموم نکردی چون اینسخن شنیدم متحیر ماندم و مبهوت گردیدم که اینشخص چه میگوید ناگاه دیدم که دو نفر
سواره با شمایلی که در کتب اخبار و مصیبت دیده بودیم با آلات و اسلحه حرب ابو الفضل در
جلو و علی اکبر از دنبال از بابکار روانند و داخل صحن آن گردیدند چون اینواقعه را دیدم بی اختیار خود را از بالای آن صفه
پائین انداختم و بپای اسبهای ایشان خود را انداخته بوسیدم و بعد رکاب اسبهای ایشان کردیدم و زانو و رکاب
و پای ایشان را بوسیدم بعد از آن با خود خیال کردم که خویشست که رفقا را هم اعلام کنم و از خواب بیدار نمایم که بخدمت آن دو
فرزند حیدر کرار برسند پس با سرعت بنزد ایشان رفتم و بر بالین یکی از آنها که ملا محمد جعفر نام داشت نشستم و بدن
او را حرکت دادم و گفتم ملا محمد جعفر ملا محمد جعفر برخیز که حضرت عباس و علی اکبر باستقبال آمده اند بخدمت ایشان
شرفیاب شو ملا محمد جعفر چون اینسخن بشنید بخندید و گفت آخوند چه میگوئی مزاح و شوخی میکنی گفتم نه والله راست
میگویم بیا ببین هر دو نشسته اند چون اینحالت و اصرار از من دیدند دانستند که چیزی هست برخواسته و بزودی دوید
چون رفتیم کسی را ندیدیم و از درکاروانسرا هم بیرون رفته و اطراف صحرا را که هموار و راه رو تا مسافت بسیار
دیده میشود مشاهده کردیم و اثری با عبار را از آن پیاده و دو سوار ندیدیم پس متاسف و متحیر برگردیدیم و از عزم و
اراده سابق برگردیده تائب و نادم شدم و عازم بر آن گردیدم که زیارت آنمظلوم را ترک نکنم اگر چه بوجه ذلت و حقارت
باشد و اگر عذر شرعی عارض شود تدارک و قضا کنم و الی الآن ترک نشده و ما دام الحیوة هم ترک نخواهد شد انشاء الله تعالی

واقعه هشتم واقعه هامان وزیر فرعون است که فاضل دربندی در کتاب اسرار روایت کرده از بعض ثقات از بعض
متتبعین در کتب اخبار و سیر و آثار که او گفته در بعض کتب معتبره دیدم که روزی رسول خدا ص با جمعی از اصحاب در مسجد
نشسته بود که ناگاه اژدهائی از در مسجد داخل گردید و در کفشکن مسجد قرار گرفته در اول بر علی بن ابیطالب ع
بعبارت السلام علیک یا امیر المؤمنین سلام کرد و بعد از آن بر پیغمبر ص سلام کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله و
حبیبه پس رسول خدا ص از آن پرسید که تو کیستی و چه حاجت داری و سبب آنکه در اول بر علی سلام کردی پیش از من
چه بود گفت یا رسول الله منم هامان وزیر فرعون و سبب آنکه اول بر علی بن ابیطالب ع سلام کردم آنست که چون او را
دیدم تو سیدم زیرا من او را بصورت و صفت میشناسم چرا که هر وقت که موسی و هرون بمعجزات و خوارق عادات بر ما
غالب میگردیدند میدیدیم که این جوان ایشان را کمک میکند و دیدم او را در آنوقت که در دریا غرق شدیم و موج مارا
فرو گرفت و اما حاجت من پس از آن آنست که من از اهل تابوت هستم در آتش جهنم که هرگاه سر آن تابوت را میگشایند اهل
اهل جهنم را بن شدیدعذاب میشود بطوری که صیحه میزنند و بخدا پناه میبرند از آن و من امروز ملائکه عذاب را بخدا قسم دادم که یک
دقیقه مرا مهلت دهند که با خدا مناجات کنم چون مهلت دادند خدا را بشما یا رسول الله و برادرت امیر المؤمنین و دختت
فاطمه و اولاد امجاد علیهم السلام قسم دادم که مرا اذن و قدرت آن دهد که بخدمت تو برسم مرا از برای آنکه سبب عبرت دیگران
شوم اذن و قدرت داده که خود را باین صورت بحضور تو در آورده ام و میدانم که خلاص شدن من از جهنم محال است زیرا که
کلمه خدا سبقت گرفته و قضای خدا جاری شده بر آنکه کفار مخلد در نار باشند لکن از تو سؤال میکنم یا رسول الله که از خدا
سؤال کنی که مرا از آن تابوت خلاص کند و مانند دیگران در مواضع دیگر جهنم عذاب نماید چون پیغمبر خدا ص این شنید فرمود
که من جرأت بر آن ندارم که قضا و قدر خدا را تغییر دهم بمکان خود برگرد پس اژدها از نظر مردم غایب گردید و پیغمبر ص متوجه
بسوی ابوبکر شده فرمود که یا ابابکر بپرهیز از اینکه از اهل آن تابوت شوی چون ابابکر اینسخن بشنید بر خود بپیچید و از مجلس
متغیر الحال برخواست و دست خود را بدندان گرفته بسوی منزل خود متوجه گردید در حالتیکه عرق از سر و روی او میریخت و از
او جاری بود تا آنکه در منزل خود قرار گرفته بزوجه خود اسماء بنت عمیس گفت خنجر یا شمشیر بیاور تا آنکه من خود را بکشم

اصحاب

فصل اول از خاتمه

۲۷۲

اصحاب تابوت نشوم اسما میگوید که من از کلام او تعجب کردم زیرا که او را میدیدم که در دار بنی‌الحارث اصرار دین دارد و
اینکلام را از روی حقیقت و واقع میگوید و اگر آلتی کشنده بیابد خود را هلاک مینماید لهذا از او پرسیدم که این حالت است
که در تو مشاهده میکنم مگر چه روی داده گفت ای اسما دلم آتش گرفته و جگرم نزدیکست که پاره شود زیرا که میدانم که سبب
چه بود که امروز رسولخدا مرا بعتاب و خطاب خود ممنوع نمود گفتم تو را بخدا قسم میدهم بگو به بینم که آنخطاب و عتاب را چه باعث مخصوص ۲
بوده پس قصه اژدها را از اول تا آخر ذکر نمود و باز اصرار در احضار شمشیر یا خنجر داشت گفتم اگر خود را بدست خود
بکشی مخلد در آتش میشوی گفت آری والله میخواهم خود را بکشم و همیشه در آتش باشم و بعد از رسولخدا نمانم تا آنکه بسبب
مخالفت وصی و برادر او علی بن ابیطالب از اصحاب تابوت گردم باو گفتم که تو الحمدلله صاحب عقل و بصیرت هستی و زیاده از دیگران
درک صحبت رسولخدا کرده و بیش از همه کس از رسولخدا در خصوص برادر و پسر عم و شوهر دختر و پدر دو پسر او شنیده
و در مواضع بسیار آن بزرگوار بامر خداوندگار از اصحاب کبار عهد و میثاق بشدت تاکید در باب ولایت و خلافت و امامت
آنحضرت گرفته و از جانب خدا شما را امر کرده که بلقب امیرالمؤمنین بر او سلام کنید پس چگونه میشود که شخص عاقل بصیر بعد از
همه این امور مخالفت نماید پس باید بعد از رسولخدا بآن کشتی نجات تمسک کنی تا آنکه هلاک نگردی چون این مواعظ بلیغه از
من شنید متسلی گردید و از مطالبه خنجر و شمشیر دست کشید و من چنان گمان کردم که دیگر از من مخالفت آنحضرت دیگر نخواهد کرد
تا آنکه پیغمبر رحلت نمود و کردند آنچه کردند و مکرر او را متذکر بقصه اژدها کردم و اعتنائی ننمودند و خود را از من برگردانیدند
و اعراض نمودند تا آنکه قضا و قدر خدا در حق ایشان جاری گردید و صدق کلام رسولخدا در حق ایشان ظاهر شد واقعه نهم
مکاشفهٔ زعفر جنی است که فاضل نحریر بود در کتاب بعض کوردوا نقل کرده از جمعی از صلحای اخیار از لسان شخصی از علمای معاصرین مکاشفهٔ زعفر جنی
از مردی ثقه و جلیل از طلاب علوم که او گفت که من در جمله از زمان زعفر جنی را در نزد خود و سایر مردمان ملامت و توبیخ میکردم
و نا سزا میگفتم به بی‌سعادتی او و محروم بودن او که در روز عاشورا از کربلا مراجعت نمود و جناب سید الشهدا عزیز زهرا را یاری نداد
نمود با آنکه آنحضرت او را در خصوص نصرت فرمود تا آنکه در شبی از شبهای عشر اول محرم در منزل خود در مدرسه از مدارس شهر اصفهان
تنها نشسته بودم و موضع آمدن زعفر را با لشکر خود در زمین کربلا و برگردیدن او را از بعض کتب مقتل مطالعه مینمودم
ناگاه شخصی را دیدم که در را گشود و داخل حجره گردید و بعد از سلام و رد جواب در گوشهٔ بنشست و من او را هم جا و خویش
آمدم گفتم لکن از دخول او با وجود آنکه در حجره را بسته بودم و چفت آهن آنرا انداخته بودم تعجب کردم و بر خود ترسیدم
چون این بدیدم متوجه من گردید و گفت که خوف مکن که من برادر تو هستم زعفر جنی از برای آن آمده ام که تو را از یاد کنم و
از شدت ملامت تو مرا بتو شکایت کنم و عذر خود را هم بتو حکایت نمایم تا آنکه بدانی ای برادر من که تو هنوز حقیقت این امر را
ندانسته و بکنه معرفت آن نرسیده تا بحال پس بدانکه چون من وارد زمین محنت آیین کربلا شدم با لشکر خود آن عرصه و
فضای زمین پر بلا را چنان از طوایف عشیره جنیان و ملوک و پادشاهان ایشان که من از همه ایشان کمتر شمردم و پست
رتبه تر و کم لشکرتر بودم پر دیدم که تا نزدیکی از چهار فرسخ از برای خود مکانی خالی ندیدم و همچنین سعه هوا را تا عنان سما
از جنود ملائکه و بزرگان ایشان بطوری مملو دیدم که امکان نزدیکی بودن از برای خود ندیدم و صفوف جنیان در همه آن
مکان بیکدیگر پیوسته و بحسب مراتب شان خود پشت سر یکدیگر صف بسته و مقدم بر هر صف رئیس ایشان ایستاده
و کذلک طوایف ملائک با اختلاف قرب و بعید بحسب عرض و طول عرصه هوا قیام نموده و هر طایفه و قبیله در فوق
خود بالنسبه بآن بزرگوار مراعات مراتب ادب را مانند عالیا نسبت باعظم سلاطین نموده و اهل هر صف از صفوف
ترقبین نزدیکتر و نزدیکتر در مقام خود با نهایت خضوع و خشوع سلام بر آن امام مینمودند با تضرع در مقام ایستادن
و طلب رخصت از برای یاری و نصرت از آنحضرت در قتال آن فرقه خالی از انصاف و مروت بودند و آن بزرگوار ماذون در رخصت
نمیفرمود و موقف من و لشکرم در آنمکان بمقدار چهار فرسخ از آن قدوه انام بجهت نیافتن مکان جائی در روی زمین در عرصه

هوا

هو از دیگر از آن دور افتادیم در همان مکان ایستادم و با لشکر خود با تعظیم تمام بر آن قدوه انام سلام کردیم و رد
جواب فرمودند بعد از آن شروع در مکالمه و ملاطفه بر اهل هر یک از صفوف جن و ملائکه نمودند و ایشان در آخر کلام خود
دعا کردند و جزای خیر از برای آنها از خداوند خواستند و در اذن و رخصت حرب جهاد هیچیک از طوایف فرقتین را اجابت
نفرمودند و جمیع ایشان بعد از یأس از نصرت بمحل خود مراجعت نمودند لکن من خود را راضی بمراجعت نکردم و در همان زمین
گوشه اختیار کرده مشغول گریه و جزع گردیدم و بر روی خود لطمه میزدم و بر حال آن بزرگوار افسوس میخوردم تا آنکه
واقع گردید آنچه در خصوص شهادت در علم خدا گذشته بود پس آن فرقه اشرار از آن دشت خونخوار با عیال و اطفال و
بازماندگان آن بزرگوار سرهای شهدا را با خود برداشته کوچ کردند منهم با لشکر خود از عقب ایشان روانه گردیدیم باراده
آنکه با اهل بیت خدمتی بکنم و اطفال را از افتادن از پشت شتران و در دو صدمات دیگر بر ایشان حفظ نمایم تا آنکه لشکر [illegible]
چون بکوفه رسیدند آفتاب بغروب گردید و نتوانستند که جمیع وارد کوفه شوند پس آن کسانیکه موکل بر اسیران و سرها بودند
در خارج کوفه منزل نمودند و چادر و سراپردهها خود را برپا کردند و اهل بیت رسالت را در موضع دیگر جا دادند و از زنها
و کسان ایشان که در کوفه بودند از برای آنها طبخ و غذا از انواع ماکولات و مشروبات و اطعمه لذیذه آوردند و اطفال
اهلبیت ع از شدت جوع و ملاحظه آن اطعمه لذیذه و استشمام رایحه آنها در مقام گریه و جزع در آمدند پس فضه خادمه
نزد زینب صدیقه آمده عرض کرد که ای خاتون من این اطفال از جوع و جزع تلف میشوند زینب فرمود که تدبیر چیست و چه باید
کرد عرض کرد که رسول خدا ص مرا بسه دعای مستجاب وعده داده و یکی از آنها باقیمانده پس مرا اذن بدهید که آن دعا را طلب فرج
از برای اطفال قرار بدهم زینب ع را اذن و رخصت داد پس فضه بگوشه که در آن تل کوچکی بود برفت و دو رکعت نماز حاجت
بجا آورد و دعا کرد و در اثنای دعای خود قدح بزرگی را مشاهده نمود که از آسمان نزول کرد که پر بود آن قدح از گوشت و
آبگوشت و دو قرص نان بر سر آن نهاده شده و بوی مشک و عنبر و زعفران از آن ظاهر و نمایان بود پس جناب زین العابدین ع
و عیال و اطفال از آن قدح و دو قرص نعشتی نمودند و از آنها چیزی نقص نگردید پس آنرا ضبط نمودند و عند الحاجه از آن
تغذی مینمودند و بر وضع اول باقی بود تا ورود کوفه و خروج بسوی شام و توقف در آن و رجوع بمدینه پس از ورود آن
قدح را بآسمان برگردید و من این نعمت الهیه و مائده سماویه را تا آنزمان مشاهده مینمودم پس از آن گفت که این بود حکایت
و قصه من و قسم بخداوند که جدا نشدم خود و اصحاب از اهل بیت ع از زمان ورود کربلا تا ورود مدینه رسول خدا ص و در
باب ایشان خلاف و تقصیری ننمودم پس مرا دیگر ملامت و مذمت نباید کرد این بگفت و از نظر برفت و آنمرد از عمل خود نادم و
پشیمان گردید **مؤلف گوید** که نظیر این مکاشفه دعبل خزاعی است که شیخ طریحی در کتاب منتخب از ثقات از ابی محمد کوفی
نقل کرده که دعبل خزاعی گفت که چون از شهر مرو از خدمت حضرت رضا علیه السلم برگردیدم وارد شهر ری شدم در یکشب از
شبها در منزل خود تنها نشسته بودم و قصیده تائیه خود را اصلاح میکردم تا آنکه بعض شب برفت ناگاه آواز دق الباب بلند
گردید پرسیدم که کوبنده در کیست گفت شخصی از برادران تو پس برخیزید و در را بگشودم شخصی داخل گردید که از مشاهده
او بدنم بلرزید و نفسم مقطوع گردید پس در گوشه نشست و بسوی من نگریست و گفت خوف مکن که من برادر تو هستم از طایفه جن
و در روز ولادت تو متولد شده ام و با تو بزرگ شده ام و من آمده ام که برای تو حدیثی نقل کنم که باعث سرور تو شود و اعتقاد تو را
قوی گرداند و بصیرت تو را زیاد کند چون این را شنیدم دلم ساکن گردید و نفسم برگردید پس گفت یا دعبل بدانکه بغض و عداوت من
بعلی بن ابیطالب ع از سایر خلق الله اشد بود تا آنکه وقتی با جماعتی از طایفه جن که سرکش و بدکار بودند بیرون رفتیم پس عبور ما بر
جمعی افتاد که بزیارت قبر حسین علیه السلم میرفتند تا در یکی شب ایشان را فرو کرفته بود و ما اراده آن نمودیم که ایشان را اذیت کنیم چون
نظر کردیم ملائکه را دیدیم که در طرف آسمان ایستاده و ما را از اذیت کردن از ایشان منع مینمایند و دیدیم ملائکه دیگر را که بر
زمین ایستاده اند و ایشانرا از هوام زمین منع مینمایند چون این کرامت را مشاهده کردم گویا خواب بودم و بیدار شدم

مکاشفه دعبل خزاعی

و غافل بودم که هشیار کردید مرا و دانستم که این کرامات نیست مگر از برکات آنکسیکه بزیارت قبر او میروند و قصد او کرده اند
پس از اعمال بد خود و آن اراده قبیحه نادم گردیدم و توبه نمودم و با ایشان بزیارت قبر حسین علیه السلام مشرف شدم و با ایشان
وقوف و دعا کردم و همان سال با ایشان بحج رفتم و زیارت قبر پیغمبر کردم و در مسجد رسول الله مردی را دیدم که جماعتی بر اطراف
او بودند و چون از نام او پرسیدم گفتند که این پسر رسول خداست جعفر صادق است چون این شنیدم نزد آنحضرت رفتم و بخدمت او رسیدم
و بر او سلام کردم و جواب شنیدم پس فرمود که مرحبا بک یا اخا اهل العراق آیا بخاطر داری آنشب خود را در بطن کربلا و آن کرامت را
که از خدا در خصوص اولیاء او مشاهده کردی بدرستیکه خدا توبه ترا قبول نمود و گناه و خطیئه ترا آمرزید عرض کردم حمد
خداوندیرا که منت بر من گذاشت بمعرفت شما و توانی کرد اینند دل مرا بنور هدایت شما و قرار داد مرا از متمسکین بریسمان ولایت
شما یابن رسول الله از برای من حدیثی ذکر کن که آنرا هدیه و تحفه قوم خود نمایم با نصراف خود آنحضرت فرمود که دلیکرد پدرم
از پدر خود علی بن الحسین از پدرش از علی بن ابیطالب ع که او گفت که رسول خدا فرمود یا علی الجنة محرمة علی الانبیاء حتی ادخلها
و علی الاوصیاء حتی تدخلها و علی الامم حتی تدخل امتی و علی امتک حتی تقروا بولایتک و تدینوا بامامتک یا علی والذی بعثنی
بالحق نبیا لا یدخل الجنة الا من اخذ منک بنسب او سبب یعنی یا علی بهشت بر پیغمبران تا آنکه من داخل شوم و بر اوصیاء پیغمبران حرام است
حرام است تا آنکه تو داخل شوی و بر امتها حرام است تا آنکه امت من داخل شود و بر امت من حرام است تا آنکه اقرار دبولایت تو کنند
و اعتقاد بامامت تو نمایند یا علی قسم بآنکسیکه مرا مبعوث بحق و پیغمبر گردانیده که داخل بهشت نمیشود مگر کسیکه بنسب یا سبب
از تو اخذ نماید دعبل گوید که بعد از آن گفت که یا دعبل خذ لک هذا اگر دیگر مثل آنرا از مثل من نخواهی شنید این بگفت و در مکاشفه اصبغ بن نباته و وفات سلمان رض
زمین فرو رفت و دیگر او را ندیدم **واقعه دهم** مکاشفه اصبغ بن نباته است که در کتاب مناقب شاذان بن جبرئیل قمی
است که روایت کرده آنرا از شیخ الاسلام ابی الحسن بن علی بن محمد المهدی باسناد صحیح از اصبغ بن نباته که او گفت که من با
سلمان فارسی رحمه الله بودم در آن وقت که امیر مداین بود در زمان امیر المؤمنین ع زیرا که او را عمر بن خطاب بمداین کرده بود
و برقرار بود تا آنکه امر خلافت و ولایت در ظاهر بعلی بن ابیطالب ع منتقل گردید اصبغ میگوید که روزی نزد سلمان رفتم
در حالتیکه مریض بود بآن مرضی که در آن وفات نمود و چون او را مریض دیدم او را همه روز عیادت مینمودم در مرض او تا آنکه
امر او شدید گردید و یقین بمردن نمود پس متوجه من شد و گفت یا اصبغ رسول خدا صلی الله علیه و آله بمن عهد کرده و فرموده
که یا سلمان چون وفات تو رسد میتی با تو سخن گوید و میخواهم بدانم که وفات من نزدیک شده یا نه اصبغ گفت ای سلمان ای
برادر من چه میفرمائی که من بجا آورم سلمان گفت برو و با خود تابوتی بیاور و آنرا از برای من آماده کن بطوریکه از برای
اموات آماده مینمایند بعد از آن مرا در آن گذار و چهار نفر حمال بردارند و بقبرستان برده بر زمین گذارند تا آنکه این
مقصود ظاهر گردد اصبغ گوید گفتم چنان کردم پس بیرون رفتم تابوتی حاضر کرده و چهار حمال بران گماشته او را
بران گذاشتند و بقبرستان شدیم و تابوت را بر زمین نهادیم پس سلمان گفت ای همراهان مرا رو بقبله نمائید چون مواجه
قبله گردید بآواز گفت که السلام علیکم یا اهل عرصة البلاء السلام علیکم یا محتجبین عن الدنیا یعنی سلام بر شما ای اهل عرصه
بلا سلام بر شما ای کسیکه پرده واقع شد که از اهل دنیا جوابی نیامد پس دیگر باره فرمود السلام علیکم یا من جعلت المنایا لهم
غذاء السلام علیکم یا من جعلت الارض علیهم غطاء السلام علیکم یا من لقوا اعمالهم فی دار الدنیا السلام علیکم یا منتظرین النفخة
الاولی یعنی سلام بر شما ای کسانیکه شربت ناگوار مرگ را چشیده اید سلام بر شما ای کسانیکه در زیر زمین خوابیده اید سلام بر شما
ای کسانیکه بجزای عملهای خود که در دنیا کرده اید رسیده اید شما را قسم میدهم بخدای عظیم و بنی کریم که یکنفر از شما جواب
مرا بگوید زیرا که منم سلمان فارسی آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنجناب بمن فرموده که یا سلمان چون وفات تو نزدیک
شود میتی با تو سخن گوید و میخواهم بدانم که وفات من نزدیک شده یا نه اصبغ گوید که چون کلام سلمان تمام شد ناگاه میتی از
قبر خود آواز برآورد که السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا اهل البناء و الفناء المشتغلین بعرصة الدنیا ها نحن لکلامک

مسلمون

مسمعون وبجوابک مسرعون فسل عما بدالک یرحمک الله تعالی یعنی سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد ای آن کسانیکه خانه‌ها بنا میکنید و خود فانی میشوید و بکارهای دنیا مشغول و از روز آخر غفلت در هول دارید اینک ما مستمع کلام تو و جلدی از برای جواب تو هستیم بپرس آنچیز را که اراده داری یرحمک الله پس سلمان فرمود آیا کسیکه بعد از مردن گویا شده و پس از حسرت وفات تکلم مینمائی آیا از اهل بهشت هستی بسبب عفو خدا یا آنکه از اهل آتش میباشی بسبب عدل خدا گفت یا سلمان من از کسانی هستم که خدا بر او انعام فرموده بعفو و کرم خود و او را داخل بهشت کرده برحمت خود پس سلمان باو فرمود که یا عبدالله حالا که از اهل بهشت هستی مرگ را از برای من وصف کن و بگو که چگونه یافتی آنرا و چه چیز از آن ملاقات نمودی و چه مشاهده کردی و چه دیدی آن میت گفت یا سلمان چه میپرسی و چه میگوئی قسم بخدا که جدا کردن بمقراضهای کاری و بریدن باره‌ها بخاری هر آینه بر من آسانتر است از صدمه و کربهای مرگ ای سلمان بدانکه من در دار دنیا از کسانی بودم که خداوند ایشان را الهام بخیر فرموده و بودم که اعمال خیر میکردم و فریضه‌های خدا را ادا میکردم و کتاب خدا را تلاوت مینمودم و در احسان بوالدین حریص بودم و از حرام و محارم اجتناب مینمودم و از مظالم عباد دوری میکردم و در طلب حلال بجهت خوف از روز سؤال خود را بتعب و زحمت می‌انداختم ناگاه در عین لذت و غبطه و فرح و سرور بودم که مریض گردیدم و چند روزی بر مرض ماندم تا آنکه زمان کامرانی بگذشت و اجل موعود در رسید و شخصی عظیم الجثه مهیب المنظر حاضر گردید و در مقابل روی من بطوریکه بر آسمان بالا میرفت و نه بر زمین نزول مینمود بایستاد پس اشاره بچشم من کرد و آنرا کور گردانید و اشاره بگوش من کرد و آنرا کر گردانید و اشاره بزبان من کرد و آنرا لال گردانید پس من کر گردیدم و کور و کر و لال پس دوستان و اهل و یاران من بگریه در آمدند و خبر من ببرادران و همسایگان من رسید پس من باو گفتم که تو کیستی ای آنکه مرا از مال و اهل و اولاد باز داشتی گفت منم ملک الموت آمده‌ام که ترا از خانه دنیا بخانه آخرت نقل کنم زیرا که مدت تو بگذشت و مرگ تو در رسید پس با او در مکالمه بودیم که ناگاه دو نفر نزد من آمدند که خوشروتر از آن دو نفر ندیده بودم و یکی از ایشان بجانب راست و دیگری بطرف چپ من نشست و بمن گفتند که السلام علیک و رحمة الله و برکاته پس گفتند که ما کتاب ترا آورده‌ایم بگیر و در آن نظر کن من بآنها گفتم که چه کتابی را آورده‌اید که من در آن نظر کنم گفتند که ما آن ملک هستیم که در دار دنیا با تو بودیم و اعمال ترا از نیک و بد می نوشتیم و ضبط مینمودیم و این کتاب عمل تو میباشد پس من بکتاب حسنات خود نظر کردم که آن بدست رقیب بود و مسرور گردیدم از آن اعمالی که در آن بود و خندان شدم و بسیار شاد گشتم و نظر بکتاب سیئات خود کردم که در دست عتید بود و مهموم و مغموم گردیدم و بگریه در آمدم پس بمن گفت که بشارت باد ترا که امر تو بخیر است بعد از آن شخص اول نزدیک من آمد و روح مرا جذب نمود و هیچ جذبه از آن جذبات که بر من وارد آورد نبود مگر مانند آنکه از آسمان شدتی بر زمین وارد آید پس آن جذبات باینطور بود تا آنکه روح من بسینه من رسید بعد از آن بیک جذبه بمن اشاره نمود که اگر بر کوه وارد میکردید گداخته و از هم میپاشید پس روح مرا از راه بینی بیرون کشید پس در آن وقت آواز گریه از اهل خانه من بلند گردید و نبود چیزی که گفته شود یا آنکه کرده شود مگر آنکه من آنرا میدیدم و میشنیدم پس چون گریه و جزع ایشان بر من شدید گردید ملک الموت غضبناک بر ایشان نگریست و گفت ای جماعت این گریه و جزع شما بر چه چیز است قسم بخدا که من ظلم باو نکردم که شکایت نمائید و عداوتی با او نداشتم که فریاد کنید و گریه نمائید بلکه ما و شما بندگان یک خداوندیم و اگر شما را مأمور بقبض روح ما مینمود چنانکه ما را مأمور بقبض روح شما فرموده هر آینه اطاعت او میکردید چنانکه ما کردیم قسم بخدا که ما او را نگرفتیم مگر بعد از آنکه رزق او تمام شد و اجل او در رسید و او بر خداوند کریم وارد گردید که حکم نماید در او آنچه را که خواهد و او بر همه چیز قادر است پس اگر صبر کردید اجر یابید و اگر جزع نمودید مؤاخذه گردید بعلاوه مرا بسوی شما رجعتها خواهد بود تا آنکه پدران و مادران شما را ببرم و پسران و دختران شما را قبض روح نمایم بعد از آن ملک الموت نزد من برفت و روح مرا با خود برد پس ملکی دیگر بیامد و روح مرا از او

بگرفت

فصل قول از خاتمه

برگرفت و آن را در کفن از چوب پیچید و آن را با خود بالا برد بیک طرفة العین و در محضر پروردگار بگذارد و چون نفخ من و محضر
پروردگار حاضر کرد پس خداوند عزوجل سؤال فرمود روح مرا از گناهان صغیره و کبیره و از نماز و روزه شهر رمضان و حج
بیت الله الحرام و قرائت قرآن و زکوة و صدقات و از وظایف ایام و اوقات و طاعة والدین و قتل نفس محترمه بغیر حق
و اکل مال یتیم و از مظالم عباد و از نماز در تاریکی شب در آن وقت که مردم در خوابند و مانند اینها بعد از آن روح مرا بزمین
برگردانیدند باذن خداوند پس غسال بنزد من آمد و بدن مرا برهنه نمود از جامه هامن پس در آن وقت نفخ من غسال را
آواز داد که ای بندهٔ خدا مدارا کن با این بدن ضعیف که قسم بخدا که من بیرون نیامدم از رگی از رگهای آن مگر آنکه آن رگ بریده
شد و نیز از عضوی از اعضای آن مگر آنکه جدا گردید پس بخداوند سوگند که اگر غسال این مقال را میشنید دیگر میت را غسل
نمیداد بعد از آن غسال آب بر بدن من جاری نمود و مرا سه غسل داد و در سه قطعه کفن پیچید و حنوط نمود و این بود آن
ذخیره که من از مال دنیا با خود بخانه آخرت بردم پس انگشتری از انگشت دست من برآورد بعد از آنکه از تغسیل
فارغ گردید و آن را ببزرگترین پسرانم تسلیم نمود و گفت خدا ترا بر مصیبت پدرت اجر دهد و جزا دهد ترا نیکو کردانا بعد از
آن کفن مرا بر من پیچید و تلقین نمود و بکسان من گفت بیایید و او را وداع نمایید که دیگر او را نمی بینید پس همگی بوداع من
شتافتند و وداع آخرین کردند پس مرا بر تابوتی از چوب گذاشتند و روح من در آن وقت در میان کفن و روی من بود
پس برداشتند و در مصلی گذاشتند بر من نماز کردند پس چون فارغ شدند مرا بسوی قبرستان بردند و چون در قبر گذاشتند هولی
عظیم بر من غالب گردید یا سلمان یا عبد الله بمثل آنکه چنان نمود که گویا مرا از آسمان بزمین انداختند پس خشت بر قبر من چیدند
و خاک بر آن ریختند پس در آن وقت روح بر من وارد گردید و چشم و گوش بینا و شنوا شد و چون همراهان روی
بانصراف گذاشتند من بحسرت و تأسف گردیدم و گفتم یالیتنی کنت من الراجعین یعنی کاش من از جمله رجوع کنندگان بودم
ناگاه گوینده را شنیدم که میگوید کلا انها کلمة هو قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون گفتم تو کیستی که با من سخن
میگوئی گفت منم ملک منبه را خدا موکل فرموده است بر بندگان خود که ایشان را آگاه کنم بعد از مردن تا آنکه اعمال خود را در
محضر پروردگار بنویسند بعد از آن مرا کشید و بنشانید و گفت بنویس اعمال خود را گفتم که من آنها را احصا نمیتوانم کرد
و در خاطر ندارم گفت قول خدا را نشنیده که میفرماید احصاه الله و نسوه یعنی خداوند اعمال بندگان را احصا فرموده و ایشان
فراموش کرده اند بعد از آن گفت من میگویم و بیاد می آورم تو بنویس گفتم کاغذ ندارم گوشه کفن مرا گرفته بدست من داد
ناگاه آن کاغذ شد و گفت این صحیفه است گفتم قلم ندارم گفت انگشت سبابه قلم تو گفتم مرکب ندارم گفت آب دهنت
مرکب تو بعد از آن هر کار که در دنیا کرده بودم ذکر نمود و باقی نگذاشت لا یغادر صغیره و کبیره من چیزی را مگر آنکه احصا
نمود و بخاطرم آورد چنانکه خدا فرموده و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربک احدا یعنی یافتند آنچه را کرده بودند حاضر
و ظلم نمیکند پروردگار تو کسی را بعد از آن نوشته مرا گرفت و آن را بخاتم مهر کرد و طوق کرده بر گردن من آویخت
و چنان سنگین بود که گویا کوههای دنیا را در گردن من طوق کردند و گفتم که ای منبه چرا اینکار را با من کردی گفت مگر
قول پروردگار خود را نشنیده که فرموده و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقاه منشورا
اقرء کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی هر انسانی را نامه عمل او را در گردن او می بندیم و بیرون می آوریم از برای
او در روز قیامت کتابی را و می بیند آن را پس او را میگوییم که بخوان نامه عمل خود را امروز خود تنها از برای رسیدن
حساب خود کافی هستی بعد از آن گفت که روز قیامت ترا با این خطاب مخاطب سازند و این کتاب را پیش چشم تو گشوده بگذارد
تا آنکه تو شاهد بر نفس خود باشی پس از آن ملک منبه از نزد من رفت پس بسوی من آمد [illegible] با صورتی عجیب و هیئتی مهیب
در دست او گرز بود از آهن که اگر جن و انس اجتماع نمایند [illegible] از حرکت دادن آن نتوانند پس صیحه زد که اگر جمیع اهل
زمین آن را میشنیدند میمردند بعد از آن بمن گفت یا عبد الله خبر ده که پروردگار تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو

در ذکر بعض مکاشفات

کیست و چیست آنکه تو بر آن بودی و قول تو در دار دنیا چه چیز بود چون آن دیدم و شنیدم از شدت فزع زبانم بسته شد
و در کار خود متحیر ماندم و دل نشستم که چه بگویم و نماند در بدن من عضوی مگر آنکه از ترس لرزید خود بماند پس چون خداوند
شما حال من که دید و دل من بجا آمد و زبان من گویا گردید پس باو گفتم که یا عبدالله چرا بفزع انداختی و حال آنکه من میگفتم
و میگویم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان الله ربی و ان محمدا نبیی و الاسلام دینی و القرآن کتابی و الکعبة قبلتی
و علی امامی و المؤمنون اخوانی و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله اینست قول من و اعتقاد من و
خداوند خود را در روز قیامت با این ملاقات خواهم کرد پس چون منکر این بشنید متوجه من گردید و گفت یا عبدالله
بشارت باد تو را بسلامتی و رستگار گردیدی این سخن بگفت و برفت پس نکیر نزد من آمد و بر صیحه زد که از صیحه اول
هولناکتر بود و از آن صیحه اعضای من مانند انگشتان مشبک و بعض آنها از بعض دیگر جدا گردید بعد از آن گفت که یا عبدالله
بیاور الان اعمال خود را چون این دیدم و شنیدم در جواب حایر و متفکر شدم پس خداوند غفار آن شدت خوف و
رعب را از من صرف کرد و مرا بر حجت و یقین موفق نمود و باو گفتم که یا عبدالله با من مدارا کن زیرا که من از دنیا بیرون آمدم
و حال آنکه میگفتم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان الجنة حق و النار حق و الصراط
حق و المیزان حق و الحساب حق و سؤال منکر و نکیر حق و البعث حق و ان الجنة و ما وعد الله فیها من النعیم حق و ان النار و ما
وعد الله فیها من العذاب حق و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور یعنی من شهادت میدهم که خدا یکی است
و شریک ندارد و محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول او است و بهشت حق است و آتش و صراط و میزان و حساب حق است
و سؤال منکر و نکیر حق است و قیامت حق و بهشت و ثواب آن و دوزخ و عذاب آن حق است چون نکیر این بشنید
متوجه من گردید و گفت یا عبدالله بشارت باد ترا بنعمت دائم و خیر باقی پس مرا بخواباند و گفت بخواب مانند خواب عروس
بعد از آن از طرف سر من دری به بهشت گشود و از طرف پای من دری بآتش بعد از آن گفت یا عبدالله نظر کن بآن
بهشت که خدا بر تو مائل کرده بودی و بآن جهنم که از آن خلاص شدی پس در جهنم را از طرف پای من بستند و بسته شد و در بهشت
که در طرف سر من بود باقی گذاردند که از آن نسیم بهشت مرا بگیرد و نعمت آن برسد و قبر مرا بقدر مد بصر وسیع نمودند
نمودند و برفتند پس اینست یا سلمان حال و حدیث من و آن شدائد اهوال را که دیده ام و خدا را گواه میگیرم که در نزد خلق
من نادر و وقائع باقی خواهد ماند عز قائل یا ایها السائل حق و امر و نقض المسائل یعنی بپرس ای سؤال کننده و
در موقف سؤال این بگفت و ساکت گردید اصبغ بن نباته گوید که سلمان رحمه الله چون این بشنید کیفیت
کرم او زمین گذارید پس او را بر زمین نهادیم پس گفت مرا بنشانید او را نشانیدیم پس بسمت آسمان نگریست و گفت یا من
بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و هو یجیر و لا یجار علیه بک آمنت و لنبیک اتبعت و بکتابک صدقت و قد اتانی
ما وعدتنی یا من لا یخلف المیعاد اقبضنی الی رحمتک و انزلنی دار کرامتک فانا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و ان محمدا عبده و رسوله پس چون شهادت خود را تمام کرد و جان خود را بجان آفرین تسلیم نمود و بجوار رحمت خدا
شتافت رضی الله عنه اصبغ گوید که ما در حیات تدبیر او فرو رفتیم ناگاه مردی را دیدیم که بر استر اشهب سوار و
نقاب دار بر ما ظاهر و آشکار گردید و بر ما سلام کرد و فرمود یا اصبغ در امر سلمان جد و جهد نمائید گفتیم که آن
بزرگوار چه بیکر آراست پس ما مشغول کار او شدیم و خواستیم که از برای او تحصیل کافور نمائیم فرمود بیائید که آنچه
هست آنچه میخواهید پس آب و تختی حاضر کردیم و او بدست خود غسل داد و کفن در او نماز گذاردیم و او را دفن
نمودیم و آن بزرگوار او را در لحد خوابانید و چون از دفن او فارغ گردید و اراده انصراف نمود من بدامان او چسبیدم
و از او پرسیدم که یا امیر المؤمنین وفات سلمان را از کجا دانستی و چگونه با این زودی تشریف آوردی پس آن بزرگوار
بسوی من نگریست و فرمود یا اصبغ با خدا عهدی کرده ام که من در دار دنیا هستم آن آنکه تکوین عرض کردم که یا امیر

من بعد از تو میمانم فرمود آری عمر تو طولانی شود عرض کردم عهد نمودم با آنکه در حیات تو بکسی این راز را نگویم فرمود
یا اصبغ رسول خدا مرا باین خبر داد زیرا که در همین ساعت دیگر نماز کردیم و بمنزل خود برگردیده خوابیدیم
رسول خدا را دیدم که فرمود یا علی سلمان در مداین وفات کرده او را دریاب پس من ضروریات کار را برداشتم و
بر استر خود سوار شدم و خداوند زمین را از برای من بپیچانید و دور را نزدیک کردانید پس آمدم چنانکه دیدی این بود
و از نظر من برفت بطوریکه ندانستم نزول بزمین نمود یا آنکه صعود باسمان فرمود و نماز مغرب آن روز را در کوفه ادا نمود
این بود تمام حدیث وفات سلمان فارسی رضی الله عنه و الحمد لله رب العالمین **واقعهٔ یازدهم** مکاشفهٔ عالم
عادل جلیل و حبر فاضل نبیل رئیس عصره و ملاذ دهره زبدة العلماء الاعلام نخبة الفقهاء الکرام مرجع الخواص
و ملجأ العوام ابو الارامل و الایتام مولانا الحاج ملا علی الکنی الرازی الطهرانی ادام الله ظلاله علی رؤس الانام
میباشد و بیان این مکاشفه اینست که از جمله از ثقات مسموع کردید که جناب ایشان خاقان عادل مغفور و
سلطان عامل مبرور فتحعلیشاه مرحوم البسه الله حلل النور را در حرم مطهر جناب سید الشهدا علیه التحیة و الثنا
بعد از وفات در حالت بیداری دیده و ملاقات کرده اند حقیر تفصیل این واقعه را از خود آنجناب استدعا کردم که
بخط شریف مرقوم داشتند و صورت خط اینست احقر عباد در سنواتیکه در کربلای معلی بتحصیل علم اشتغال داشتم
گاهی که در مسئله متحیر و اشکالی واقع میشد در اوقات خلوت بودن حرم محترم مثلا دو سه ساعتی بظهر مانده مشرف
میشدم و در نزد ضریح مطهر مینشستم پس از دعوات و استمداد از حضرت سلام الله علیه و علی اولاده و اصحابه تامل
و فکر زیادی در مسئله منظوره میکردم خداوند تعالی بباطن حضرت و آل علیهم السلام افاضهٔ فیض و دلالت برفع
اشکال میفرمودند فحمداً ثم حمداً له وقتیکه اتفاقا آنساعت خلی حرم محترم خلوت بود و احقر قریب بالای سر مقدس
نشسته بودم دیدم خاقان مغفور البسه الله حلل النور چون در اوقاتیکه در مدرسهٔ خان مروی بودم و آنمرحوم
بدیدن مرحوم میرزا و عمدة العلما آخوند ملا عبد الله مدرس مدرسهٔ مسطوره تشریف میاوردند مکرر ایشانرا
دیده و شناخته داشتم لکن هر چه دیده بودم بلباس متعارفی بودند و اینمرتبه که در حرم محترم دیدم بلباسی ملبس
بودند که در قطعات تصویریکه تصویر ایشانرا میکشیدند دیدم که در اطراف دامنهای قبای بلند همه مروارید دوز
بود و در هر دو بازو بازوبندهای جواهر بود و قبا بسته بودند و باین هیئت باهمان ریش بلند از در کوچکی که از کنار
قبر حبیب بن مظاهر بحرم محترم باز میشود وارد حرم شدند و در بالای سر خود را بضریح مقدس چسبانیده با دستها
زیارتی و دعائی خواندند نشنیدم چه خواندند بدون طول زمان آمدند بسمت پشت سر مطهر که زیارت حضرت
علی بن الحسین و سایر شهدا علیهم السلام را بخوانند بقسمی از نزدیک احقر عبور کردند که کانّه اینست که دامن قباشان بزانو
من که بهمان طور نشسته بودم برخورد پس از آنکه از پیش حقیر گذشتند من ملتفت شدم و بحالت دیگر خود را دیده
گفتم یعنی چه این چه حکایت باشد پادشاه ایران بزیارت حضرت بیخبر و بیصدا که هیچ قبل از این نشنیده بودیم
میایند درهای خوئی نه استقبالی نه جمعیتی من در تعجب شدم برخواستم گفتم حالا میروم و با ایشان سؤال و جواب
میکنم با اینکه بقدر زیارت حضرت علی بن الحسین علیه السلام اگر گذشته باشد رفتم در پائین پای شریف کسی را ندیدم در قرب
پنجرهٔ مقام شهدا کسی را ندیدم تا بیا تمام حرم را گشتم کسی را ندیدم رفتم بیرون در رواق دو در رواق که از آن دو
طلا داخل میشوند دو سه نفر خادم را دیدم که آنها مرا میشناختند پرسیدم از آنها خاقان مغفور را باسم سؤال
کنم که آمده مشرف شده بود چه شد نپرسیدم بطورهای دیگر که در حرم بگویند بوصفی پرسیدم که شخصی ایرانی با ریش
بلند و قبای بلند در همین ساعت از حرم بیرون آمد ندیدید گفتند ندیدیم آمدم پیش کفشدار سمت شرقی بالجمله از
همه کفشدارها حتی کفشدارهای رواق مقدس پرسیدم همه گفتند ما ندیدیم و تفصیل این واقعه را در خاطر نهادم

مکاشفهٔ مولانا علی از آمدن خاقان

فتحعلیشاه

اما

اما من همین قدر میدانم که واقعه در سال وفات ایشان بوده که هنوز خبر وفات ایشان بکربلای معلی نرسیده بود لکن مطهران
که آمدیم مرحوم حاجی ملا محمد نوری که خیلی مقدس و در اواخر بمرض فالج گرفتار بود او هم همین عالم ظاهر را دیده بود
بود آن مرحوم را و تاریخ گذاشته بود و مطابق بود با تاریخ وفات آن مرحوم غفر الله له ولنا بالحسین و آبائه و ابنائه علیهم السلام
مؤلف گوید که مصدق این نحو مکاشفه منامیست که از برای جناب مستطاب ورع کامل و تقی عادل الحاج
ملا ابو الحسن مازندرانی الاصل حائری مسکن که از جمله معاریف مجاورین است و با فنون بیان آن قرار یکه عدل
و ثقه و زبده اخیار مرحوم حاج یوسفخان بن سپهدار البسه الله حلل الانوار از او نقل کرده اینست که گفت خواب
دیدم که از سمت بغداد کهنه ببغداد نو میروم چون از برای عبور از شط وارد جسر شدم خاقان مبرور فتحعلی شاه را
دیدم که از سمت بغداد نو ببغداد کهنه می آید و هم سواره با لباس و تاج جقه و سایر زینتهای سلطانی که او را با آنها در طهران
دیده بودم از طرف مقابل با جماعتی از طایفه نسوان که از عقب او می آمدند وارد جسر گردیدند چون در وسط جسر باو
رسیدم جلو اسبش را محکم چسبیده از او پرسیدم که بر تو چه گذشت فرمود اخوند سبزوار را گفتم دست بر نمیدارم
بگو تا بدانم همان گفته همان شنیدم تا آنکه با تندی تمام گفت آخوند سبزوار را گفتم میدانم که مرده دیگر از تو نمیترسم
تا نگوئی دست بر ندارم چون این بشنید لجام سر زیر انداخته ساکت گردید پس از آن سر برداشته گفت بدانکه چون مرا
قبض روح کردند و بحضرت داور بردند امر شد که مرا بحضور پیغمبر ببرند چون نزد آنسرور بردند دیدم آنجناب که در صحرای
وسیع الفضا ایستاده و بر دو طرف یمین و یسار او صفی مستطیل مشتمل بر جمعی کثیر بسته شده پس اهل ایران
نزد پیغمبر آخر الزمان حقوق خود را بر من ثابت کرده آن بزرگوار غضبناک بر من نگریسته امر بکشیدن بسوی جهنم و نار
فرمود ملائکه غلاظ شداد مرا گرفته کشان کشان بردند هر قدر استغاثه و الحاح کردم از من نشنیدند ناگاه دیدم شخصی را
که از صف طرف یمین خاتم النبیین بواسطه چند نفر بیرون آمده در برابر آنسرور ایستاده لسان بشفاعت گشوده از
او اصرار و از آن بزرگوار انکار تا آنکه بر آن جناب حجت گرفت و آن بزرگوار دیگر با او امر برد و احضار فرمود و مرا بر گردانیدند
و در حضور شریف او بداشتند پس آن ملائکه فرمود حالا او را رها کنید که تا در نقابت در این میانه بگردد تا آنکه ببینیم
بعد از آن چه خواهد شد بعد از آن اشاره باین جماعت نسوان نمود و فرمود اینها هم از تو باشد پس من آسوده و مسرور شدم
و ملاحظه کردم که ببینم آن شخص شافع چه کس بود چون نظر کردم دیدم که جناب میرزا ابو القاسم قمی بود یعنی صاحب کتاب
قوانین **مؤلف گوید** که سبب شفاعت جناب میرزا شاید آن باشد که خاقان مغفور بعلاوه تعظیمات و نذرها
و تکریمات و احترامات نسبت بآن جناب عهد نامه از او داشته برای شفاعت کردن و معنی کلام خاقان مغفور که آن شخص
بر آنجناب حجت گرفت شاید آن باشد که فتحعلی شاه بمن اکرام کرده و نحو فرموده که من اکرم عالما فقد اکرمنی پس اکرام من
اکرام آنجناب بوده و جزاء الاحسان هو الاحسان یا آنکه من نایب تو بوده ام و او را امان داده ام و امان النایب امان
المنوب هر حال وجه تایید واقعه مذکوره باین منام آنست که ظاهر اینست که در همان وقت که خاقان مبرور رحلت و آسوده
و رها شده بزیارت آن بزرگوار رفته باشد و در آن حرم محترم خود بنظر این دو مرد بزرگ جلوه گر ساخته تا آنکه مذاکره
ایشان که بزرگان عصر بوده و میشده اند باعث تذکر دیگران گردد وکم لله من لطف خفی یدق خفاه عن فهم ذکی
و نظیر این منام منامیست که روایت کرده آنرا فاضل دربندی در کتاب اسرار از بعض ثقات از سید اورع اتقی
صاحب کرامات و مقامات سید باقر خلخالی رحمه الله که او گفت که در خواب دیدم که در صحن نجف اشرف کرسی بود
نصب کرده اند و امیر المؤمنین علیه السلام بر آن نشسته و مردمانی نورانی که روی آنها مانند بدر طالع و ستاره ها
ساطع بود در اطراف و اکناف او ایستاده اند و آن بزرگوار باوامر و نواهی اشتغال دارند ناگاه دیدم که آنجناب باصحاب امر
فرمود که آمر زاده تو من بیاورید پس جمعی از برای اطاعت او دویدند و پس از ساعتی بر گردیدند و پادشاه با سطوت

فصل اول از خاتمه

و مهابت نادرشاه را حاضر کردند و چون او را در برابر آنجناب داشتند مانند میت در پیش غسال و صید در شبکه
در محضر قصاب بدون حرکت و اضطراب سر بزیر انداخته بایستاد لکن با اضطراب قلب و ارتعاش بدن از خوف و مهابت
آنجناب پس آن بزرگوار در مقام خطاب و مؤاخذه و عتاب او برآمد و جمله از زلات و عثرات او را ذکر نمود و ملامت و
مذمت فرمود و در همه آن حال نادرشاه را حالت سکوت و تسلیم و انفعال بود تا آنحضرت فارغ گردید پس نادرشاه سر بر
داشت و عرض کرد که یا ولی الله آیا مرا اذن و رخصت هست که کلام مختصری معروض دارم فرمود که بگو عرض کرد که
یا امیرالمؤمنین آنچه فرمودی و زیاده بر آن اعتراف و اقرار دارم بلکه عثرات و زلات خود را حصر نتوانم و نشمارم لکن
با وجود همه آنها کاری چند بکرده ام که میخ بر چشم اعدای تو کوبیده ام و چشم ناصبیان و دشمنان تو و دشمنان شیعیان
تو را با آن کور کرده ام فرمود آن چه چیز است عرض کرد که تعمیر این قبه و ایوان و تذهیب آن بطوریکه شعاع آن عرصه
فضای امکان را روشن و نورانی کرده باشد چون آنجناب این سخن را بشنید متوجه بکسانیکه در اطراف او بودند گردید
و فرمود راست میگوید بانیمردا او را بان مکانیکه در جزای عمل او آماده شده برید پس آن گروه او را برداشتند با نوعی که
آن بزرگوار اشاره بان نمود او را رسانیدند سید مذکور میگوید که من هم در اثر آن جماعت دویدم تا آنکه بباغستانی
رسیدم دیدم او را داخل آن بستان کردند پس من هم در عقب ایشان داخل شدم فوالله العظیم باغی مشاهده کردم
که مانند آن ندیده بودم و در وصف و مدح آن زبان من عاجز است نادرشاه را دیدم که بلباسهای فاخر سلطانی مخلع
گشته و بر تختی سلطانی نشسته پس بپیش رفته براو سلام کردم و جواب شنیدم و او را تهنیت گفته بآواز دوم مزاح
گفتم که از فراست تو تعجب کردم که خود را بچه طور از عقوبات این معاصی و عثرات بزرگ مستخلص نمودی و باینسخن پسندیده
باین مقام بلند رسانیدی جواب گفت که ای سید جلیل من اینکلام را نگفتم و عرض نکردم بجز بزرگوار تو و آقا و مولای خود
امیرالمؤمنین علیه السلام مگر از روی راستگوئی و حقیقت چون که گفتم چنین است

واقعه دوازدهم

مکاشفه

مکاشفه که آنرا جمعی بسیار نقل کرده اند از شیخ طریحی در کتاب منتخب از زید نساج که او گفت در همسایگی من مرد پیری
بود که در او آثار صلاح و تقوی ظاهر و آشکار بود و از مردم عزلت گزیده و در کنج خانه خود خزیده و بیرون
نمیآمد مگر در روز جمعه زید میگوید که روز جمعه از خانه خود بیرون آمدم و بزیارت مشهد علی بن ابیطالب علیه السلام
رفتم ناگاه آنمرد را دیدم که آب از چاه برآورده اراده غسل دارد از برای جمعه و زیارت چون جامه خود را برآورد علامت
زخم منکری در پشت او دیدم که دهن آن زیاده از یکشبر بود و چرک و ریم از آن سیلان مینمود چون دیدم دلم متنفر
شد آنمرد مطلع بر اطلاع من شد و خجل گردید و روی خود بمن کرد و گفت زید نساجی گفتم آری گفت مرا بر غسل اعانت کن
گفتم اعانت نکنم تا آنکه مرا از سبب این زخم منکر خبر کنی گفت خبر کنم بشرط آنکه تا من زنده ام بکسی نگوئی گفتم چنین باشد پس او را
در غسل یاری کردم چون فارغ شد و جامه خود پوشید و در آفتاب نشست در پهلوی او نشستم و گفتم قصه خود را بگو
خدا تو را رحمت کند گفت بدانکه در ایام شباب ده نفر بودیم که با یکدیگر رفیق شده قطع راهها و ارتکاب گناهها را کار و
شعار خود کرده و هر شب در خانه یکی مهمان شده از غذاهای لذیذه و شراب کهنه و غیر آن از تمتعات آماده میکرد و صرف
کرده بمنازل خود بر میگردیدیم چون شب نهم در خانه یکی از رفیقان خود صرف غذا و شراب کرده بخانه خود عود نموده خوابیدیم
زوجه من مرا بیدار کرد و گفت فردا شب نوبت مهمانی تو باشد و رفیقان تو در آیند و در خانه چیزی موجود نیست چون
اینسخن بشنیدم من از خواب برخواستم و مستی شراب از سر من برفت و در کار خود حیران ماندم و گفتم چه باید کرد گفت
تدبیر آنست که امشب شب جمعه است و مشهد مولای ما علی بن ابیطالب علیه السلام پر از زوار است باید رفت و در کمینگاه زوار
نشست و زائری بدست آورد او را امر فرمایانکار کرد تا آنکه در نزد رفیقان بدنام و رسوا نگردی من این سخن را پسندیدم و
شمشیر و اسلحه را برخود راست کردم و بزودی بجنب کوفه رفتم و بکمینگاه زوار نشستم و شب بسیار تاریک بود و هوا رعد

و او را برهنه نمود
لباس هم

وبرقی داشت پس برقی جهید و دیدم کرد و نفرها آمدند از جانب کوفه پس صبر کردم تا آنکه نزدیک شدند و برقی دیگر جستن
کرد دیدم هر دو زن هستند سر و دستشان کرد چنین وقت دو زن بدامم افتاد پس بسوی ایشان دویدم و با ایشان گفتم
که اطرحا لباسکما سریعا یعنی بزودی لباس خود را بیندازید ایشان بترسیدند و بفزع درآمدند و لابد و لاعلاج جامه‌های
خود را درآوردند پس زیوری که با ایشان بود مشاهده کردم و گفتم آنها را هم درآورید پس هر دو زیور زنان درآوردند تا گاه
برقی دیگر جستن نظر انداختم یکی از آنها را عجوزه و دیگری را دختری با غایت حسن و نهایت جمال دیدم شیطان وسوسه
آغاز کرد و بر آن دختر آویختم و با خود گفتم که در همچو مکان از مثل همچو دختری نتوان گذشت چون آن زن پیر این واقعه را
بدید و این اراده را فهمید گفت ای مرد آنچه از جامه و زیور از ما گرفتی تو را حلال باشد و دست خود را از این دختر بدار و او را
رسوا مکن زیرا که من خاله این دختر هستم و این دختر یتیم و بی پدر و بی مادر است و شب آینده زفاف او است و بخانه شوهر
خود میرود و با من گفت که ای خاله شب آینده شب زفاف من است و باید بخانه شوهر و پسر عم خود بروم و میترسم که او مرا داغ
کرد تا آنکه بزیارت مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام بروم و چون امشب شب جمعه بود خواستم آرزوی او را بر آورم
تو را بخدا و بآن بزرگوار قسم میدهم که دست از او بدار و مهر و حرمت او را مشکن و پرده او را پاره مکن و او را در میان
قوم خود رسوا مکن هر قدر از اینگونه سخنان گفت در من اثر نکرد و فایده نداد پس او را از خود دور کردم و باز بر دختر در
آویختم و آن دختر بحال خود تضرع و استغاثه مینمود و خاله‌اش میپیچید چون دختر فرصت دید بند زیر جامه خود
گره میزد و بغیر از زیر جامه بند آن دو عورت چیزی نگذاشته بود چندی زد و خورد کردیم آخر الامر آن زن را از خود
دور کرده آن دختر را گرفتم و خوابانیدم و بر سینه او نشستم و دو دست او را بیک دست خود گرفتم و دست دیگر را
بسوی بند زیر جامه او کشیدم و گره‌های بند او را یک یک میگشودم و آن دختر مانند صید بی‌پناه در چنگال صیاد و ماهی در شبکه اضطراب
میکرد چون از عالم خلق منقطع گردید آواز خود بالمستغاث یا الله ادرکنی یا ابا الغوث یا امیرالمؤمنین برآورد ندای که گوید
بخدا قسم که هنوز کلام آن دختر تمام نشده بود که صدای سم اسبی از پشت سر خود شنیدم با خود گفتم که باک ندارم زیرا
که او یکسوار بیش نیست و من از او شجاعتر هستم چرا که در قوت سرآمد اهل عصر خود بودم و از مردان بسیار اندیشه نداشتم
چون آنسوار نزدیک من آمد دیدم که جامه سفید پوشیده و بر اسبی اشهب سوار است و بوی مشک از او میوزد پس آنسوار بمن
گفت که یا ویلک خل المرئة یعنی وای بر تو دست از این زن بردار گفتم از پی کار خود برو تو خود را از دست من نجات داده که میخواهی
غیر خود را نجات دهی چون اینسخن از من شنید در غضب شد و بنوک شمشیر خود بمن اشاره کرد که من بیخود گشتم و بکناری افتادم
و ندانستم که بر زمینم یا آنکه در هوا و زبان من بند شد و قوت من برفت لکن کلام را میشنیدم و مطلب را میفهمیدم پس آنسوار
بآن دو زن گفت قوما والبسا ثیابکما وخذا حلیکما وانصرفا یعنی برخیزید و لباس خود را بپوشید و زیور خود را بردارید و بروید
آن زن پیر گفت که تو کیستی خدا تو را رحمت کند که بر ما منت گذاشتی بسبب بقاء تو میخواهیم که ما را بزیارت مولای ما
امیرالمؤمنین علیه السلام برسانی چون آنسوار اینسخن شنید تبسمی بروی ایشان کرد و گفت که منم امیرالمؤمنین بخانه خود بر
گردید زیارت شما قبول شد چون آن زن و دختر اینسخن شنیدند برخواستند و دستهای آن جناب را بوسیدند و
بخانه خود بر گردیدند پس من بخود آمدم و زبانم گشوده شد و عرض کردم که یا سیدی انا تائب الی الله علی یدیک ای آقای من بدست
تو بخدا توبه کردم فرمود اگر توبه کنی خدا قبول میکند گفتم توبه کردم و خدا را هم شاهد میگیرم بر صدق توبه خود پس گفتم
ای مولای من اگر مرا واگذاری این ضربت مرا هلاک میکند بدون شک و ریب چون آنحضرت اینسخن شنید برگردید و قبضه
خاک برداشت و بر آن جراحت ریخت و دست مبارک بر آن کشید تا آنکه بهم آمد بقدرت خدا ابن فتاح گوید که باو گفتم که
چگونه بهم آمده و حال آنکه با زخمی است گفت بخدا قسم که ضربتی بود بزرگ و هولناک و اینک از آن مانده اثری است از
برای تذکر من و تنبیه دیگران و شکی نیست که علی بن ابیطالب و سایر ائمه علیهم السلام زنده اند و نزد پروردگار خود روزی میخورند

مکاشفهٔ آقا سید محمد علی عراقی سلمه الله

واقعهٔ سیزدهم مکاشفهٔ سید جلیل و عارف نبیل سید محمد علی عراقی است که در عداد کسانیکه حضرت حجت را
دیده اند مذکور گردید و بیان آن اینست که او گفت که در ایام طفولیت که در عراق در وطن اصلی خود که قریهٔ کهرود
که از قرای معروفهٔ عراق است بودم و شخصی که او را بنام و نسب میشناختم وفات کرد و او را آوردند و در مقبرهٔ که در محاذی
خانهٔ ما بود دفن کردند و تا مدت چهل روز چون وقت مغرب داخل میگردید اثر آتشی از قبر او نمایان و آواز ناله جانسوزی
از آن قبر مسموع میگردید بلکه در اوایل یکشب چنان ناله و جزع آن شخص شدت کرد که من خائف و هراسان شده بخود ترسیدم
و از غایت دهشت بر خود لرزیدم بطوریکه خود را نتوانستم ضبط نمود و نزدیک که دیدم که غشی عارض شود و بعض کسان
من اطلاع یافته مرا برداشته بخانه بردند پس از زمانی بخود آمدم و از اینحالتیکه از آن شخص دیده شده در تعجب بودم زیرا که
حالتیکه او بر آن مشاهده نداشت تا آنکه معلوم شد که آن شخص در زمان حیات خود چندی مباشر عمل دیوانی محله خود بوده و
از شخصی از سادات وجه تحمیل دیوانی مبلغ اسبی دران سید باداء آن قادر نبوده و آن شخص او را حبس کرده و از برای دریافت
آن او را مدتی بسقف خانه خود آویخته **مؤلف گوید** که آن شخص را من دیده بودم و میشناختم لکن از خوف رسوائی ذکر
نام و نسب نمودم و نیز جناب سید مذکور نقل کرد که از دار الخلافه طهران بزیارت امامزادهٔ واجب التعظیم امامزاده حسن که
در بعض قرای طهران مدفون است مشرف شدم اتفاقا شخصی از همراهان در میان صحن بقعه در بالای قبری ایستاده یا
نشسته مشغول ذکری یا زیارتی بود تا آفتاب غروب کرد ناگاه اثر حرارتی در بنای آن قبر ظاهر گردید که گویا در باطن آن کوره
حدادی برافروخته شد بطوریکه زیست در حوالی آن قبر ممکن نشد و جماعت حضار هم اینحالت را مشاهده کردند چون لوح آن قبر را
خواندیم نام زنی بر آن نقش بود **مؤلف گوید** که نظیر این دو واقعه واقعه ایست که نقل کرد آن جناب سلالة السادات
آقا میرزا ابو القاسم تفرشی زید عمره که بزیور صلاح و سواد آراسته است که وقتی از اوقات که در بلدهٔ قم اقامت داشتم مسموع
گردید که از مقبرهٔ شخصی از بزرگان دولت ناصریه که از اهل آشتیان بود آتشی بروز کرده بطوریکه بسیاری از آلات و فروش
و اسباب بقعهٔ آن مقبره را سوزانیده چون این خبر را شنیدم خود رفتم و بچشم خود مشاهده کردم صدق واقعه را معلوم
کردم بطوریکه بود که از اثر آن آتش دیوارهای آن بقعه سیاه و بعض آلات خشبیه هم سوخته بود لهذا بعد ها آن بقعه را اصلاح
آن بقعه نمودند و دیگر نقل کرد از شخصی خواجه که همراهی جنازهٔ بعضی از اعزهٔ رجال دولت مذکوره که نقل بکربلا میکردند رفته بود
که مذکور نمود که در بعض منازل در نزدیک آن تابوت با جمعی از همراهان نشسته بودیم ناگاه دیدیم که تابوت حرکت کرد
و سگی بد صورت از میان تابوت بیرون آمد و برفت همگی بتعجب گردیدیم چون برخواستیم و تحقیق از حال کردیم چیزی در تابوت
ندیدیم لاعلاج بجهت حفظ اندوه سوای چیزی از چوب تعبیه کرده و در داخل کفن و مشمع گذاشتیم و بار دیگر محکم بستیم که
کسی بر آن اطلاع نیابد و آن جنازهٔ جعلی را نقل بکربلا کرده و دفن نمودیم و برگردیدیم **مؤلف گوید** که این دو نفر را هم

مکاشفهٔ مرد صالح نجار نجفی

میشناختم و ظاهر حالشان هم مساعد صدق این مقال بود **مکاشفهٔ چهاردهم** آن شخص صالح نجفی است و
تفصیل آن اینست که فاضل معاصر نوری نقل میکند در کتاب منامات سید جلیل سید مرتضی خراسانی الاصل مجاور
نجف اشرف که ذکر آن در بعض کلمات سابقه گذشت که او گفت که در طاعون اول نجف اشرف که اکثر اهل آن بلد مردند من
در خدمت و ملازمت سید مرحوم آقا سید باقر قزوینی که از منفردین آن عصر و صاحب مقامات و منبع کرامات بود و در علم
و عمل سرآمد دیگران و جلالت و بزرگیاو بحدی بوده که الآن هم اهل نجف خصوصا کلیه خود بخصوص مقبرهٔ او و قسم خود
بنام او فصل مینمایند و قبر شریف او در نجف اشرف معروف و مشهور و قبهٔ سامیه او کالنور علی الطور بمشاهده مردم است
بودم و حتی المقدور از آن جناب مفارقت نمینمودم و آن جناب بجهت مرضی طبیب و عطار و طباخ و خباز و غسال و بزاز و حمال
و حفار مقرر کرده بود که هرگاه کسی مبتلا شود در امر معالجه و حمل و نقل و غسل و کفن و دفن او معطل نمانند و نماز
اموات را خود متکفل بود و در وقت سحر داخل حرم شریف شده نماز صبح را با جماعت در حرم اقامه نموده و بعد از خروج

در ایوان مطهر قیام مینمود و بر جنایز نماز میکرد تا وقت ظهر پس از آن امر نماز جنازه با نایب او بود تا آنکه نماز ظهر در حرم
شریف با جماعت اقامه کند و مراجعت نماید باز خود مباشرت مینمود تا آنکه وقت نماز عشا میرسید داخل میگردید و با این حال
آنی فارغ نبود و روز بروز ناخوشی در تزاید و تشدد بود سید راوی میگوید که از جناب سید پرسیدم که این طاعون
روز بروز افزونست زمان انقطاع آن چه وقت خواهد بود فرمود آنگاه که من بمیرم چون من مردم دیگر اثری از آن
آثر بجز نخواهد ماند و چنان شد که فرمود و بالجمله راوی میگوید که کثرت اموات بحدی بود که جناب سید بر جمعی از اموات
یک نماز میکرد و مجال آن نبود که بتوان بر یک جنازه یک نماز اقامه نمود اتفاقا روزی در آنجناب در ایوان مطهر بودم
پیرمردی را دیدم از مجاورین که میخواهد خود را بسید برساند و ازدحام او را مانع است واقعه را بآنجناب عرض کردم لهذا
آنمرد را نزد خود خواند و چون خود را رسانید عرض کرد که مرا توقع آنست که چون بمیرم بر جنازهٔ من بتنهائی یکنماز اقامه
نمائید و دیگران را در نماز با من شریک نفرمائید آنجناب عرض او را اجابت کرده و آنمرد برفت فردای آنروز جوانی بخدمت آن
جناب آمده عرض کرد که آنمرد که دیروز با آقا عرض کرد که چون من بمیرم بر من نمازی جداگانه بخوانید بطاعون مبتلا شده
و توقع عیادت از جناب آقا دارد سید هم چون این شخص بشنید بعیادت آنمرد روانه گردید و من هم با سایر اصحاب با آنجناب
روانه شدیم اتفاقا در اثنای راه شخصی از مشایخ واهل علم نجف از خانهٔ خود بیرون آمد و چون جناب سید را دید اراده
او را دانست از برای دریافت ثواب عیادت مرافقت نمود تا آنکه بر آنمرد مریض وارد گردیدیم و او را در بستر خود خوابیده
و محتضر دیدیم چون بر واقعه اطلاع یافت متوجه بجناب سید و حاضرین گردید و در خور هر یک جداگانه تحیات مشفقانه
بجا آورد تا آنکه نوبت با آنشیخ نجفی رسید چون او را دید برآشفت و غضبناک بسوی او نگریست و با وی بد گفت و امر بخروج او
کرد که تو چرا بخانهٔ من آمده برخیز و بزودی برو و الا تو را اخراج میکنم آنمرد منفعل گردید و بزودی برخواست و برفت
و حاضرین از این معامله متعجب گردیدند و باعث آنرا ندانستند تا آنکه آنشخص بزودی بر گردید و سلام کرد و بنشست آن
مرد مریض چون او را دید تعظیم بجا آورد و تهنیت گفت و ملاطفت بسیار نمود این معاملهٔ دیگر بر خلاف اولی بر تعجب
آنجماعت افزود و باعث و سبب آنرا ندانستند تا آنکه جناب سید برخواست و دیگران هم برخواستند پس در اثنای راه از آن
شیخ در این باب سؤال کردیم گفت حقیقت امر اینست که من جنب بودم و از خانه باراده حمام بیرون آمدم و چون شما را دیدم
و براده شما مطلع گردیدم دریافت این ثواب را بصحابت آنجناب غنیمت شمردم و با خود گفتم که وقت غسل موسع و اینکار
مضیق است و اگر این مریض مرد بزرگی نبود سید را توقف بعیادت او نمیرفت لهذا همراه شدم و چون این واقعهٔ غریبه را
مشاهده کردم دانستم که این مریض بجهة بزرگی خود و آنکه محتضر است حجاب از چشم او مرفوع است مرا بسبب قذارت معنویه
جنابت بطوری دیگر می بیند و بصورتی دیگر مشاهده مینماید از اینجهة بزودی برخواستم بحمام رفته غسل کرده ثانیا
بر گردیدم که از این ثواب باز نمانم و حقیقت این امر را هم بدانم چنانکه دیدید و دانستید **مؤلف گوید** که از اینجاست
منع شرع از حضور جنب و حایض و نفساء در نزد محتضر دانسته شد و آنکه جعفر صادق ع بزراره فرمود در وقتیکه جنب
بود و داخل بر آنحضرت شد که هکذا تزورنا مالک یعنی آیا چنین امام خود را زیارت مینمائی یعنی زراره دانست و برگردید
و غسل کرد و داخل شد بر آن بزرگوار **مکاشفهٔ پانزدهم** از جمله حکایاتی که نقل کرده آنرا از همان جناب در همان
کتاب از جمعی از اخیار نجف اشرف و آن اینست که شخصی از علمای نجف و مظنون آنست که شیخ جواد ملا کتاب اسیب اش میگویند
و حفر چون مدتیست که کتاب را ندیده ام نام را از خاطر کرده ام بهرحال آنشخص عالم با آنکه استطاعت نداشت اراده حج
کرد و گفت که چون در اخبار وارد شده که مولای من صاحب الزمان در هر سال در موسم حج تشریف دارد میخواهم در جمعی
که آنحضرت را ایشانست من هم داخل باشم و چون مردم نجف بر اراده او مطلع شدند هر یک که متمکن شدند با او بجهة
دریافت فیض خدمت او روانه شدند و باین سبب حجاج نجف اشرف در آنسال زیاده از بسیاری دیگر گردیدند و عبور هم چنانکه
انسنوانم

[illegible]

فصل اول از خاتمه

معاودت از راه جبل و وادی بخار اتفاق افتاد و همگی برکات وجود آن شیخ فایز بزیارت بیت الله گشته اعمال حج و طواف
موسم را بجا آورده در خدمت شیخ مذکور مراجعت نمودند اتفاقا در اثنای راه جناب شیخ را مرضی عارض شده روز بروز در
تزاید داشت تا آنکه در بعض منازل بیابان بی پایان اجل موعود رسیده جناب شیخ بجوار رحمت خالق واصل گردید باین
سبب عامه اصحاب و همراهان اندوهگین و شکسته خاطر شدند از اثر مفارقت و ملاحظه آن حال که همچو شخصی در همچو مکانی و
همچو حالتی وفات کند و اعظم مصایب ایشان آن بود که چون امیر حاج در آن راه اهل جبل و ناصبی مذهب هستند نقل اموات را
از محل وفات هر چند بمشاهد مشرفه هم حرام و بدعت میدانند و مانع از آن میشوند لهذا هر کس هر جا بمیرد باید در آنجا دفن
شود و اهل نجف و همراهان میخواستند که جنازه شیخ را در نجف دفن نمایند که از فیوضات زیارات و برکات مکانت بگرداو محروم
نمانند و ممکن نبود بلکه بجهت تقیه جرات بر اظهار این مطلب هم نداشتند لهذا بحکم ضرورت جنازه شیخ را بعد از تغسیل و تجهیز
در مکانی از آن بیابان دفن کرده و خیمه در بالای آن برپا کرده و شخصی را از اخیار همراهان شیخ محمد نام مقرر داشتند که شب را
در بالای قبر شیخ بیتوته کند و بتلاوت قرآن مشغول باشد که اقلا این قدر که مقدور است از احترام مضایقه نشود و سایر حجاج
بجهت درمیان قافله حجاج در چادرهای خود هر یک در کنار یکدیگر نشسته و بر مفارقت شیخ تاسف میخوردند و ذکر محامد صفات و محاسن اخلاق
و حالات او را مذاکره مینمودند تا آنکه شب قریب باخر رسید ناگاه دیدند که شیخ محمد مذکور که از برای قرائت او را بر مقبره شیخ
گماشته بودند مضطرب و متعجب و سبحان الله گویان ترسان و لرزان بر ایشان وارد گردید چون حاضرین با آن حالت او را دیدند
از سبب باعث پرسیدند و گمان آن کردند که شاید نظر او ان اعراب کسی برو شبیخون آورده از او پرسیدند که شیخ را چه کار
کردی و قبر او را چرا تنها گذاشتی گفت شیخ را چه المشهد ما هو هنالک یعنی شیخ بنجف رفت آنجا که شما گمان کنید نیست حاضرین
بر او خندیدند و گفتند چه میگوئی شاید مزاح میکنی گفت نه والله بلکه راست و حق میگویم و خود بهمین چشم او را دیدم و با همین
زبان با او سخن گفتم و حال پرسیدند گفتند شرح این واقعه را بیان کن که ما را با این اجمال حیران نمودی گفت بدانید که من بعد از
آنکه شما از دفن شیخ پرداختید و مرا گذاشته آمدید من مشغول تلاوت قرآن شدم تا آنکه نصف شب رسید برخواسته
تجدید وضو کرده نافله شب را بجا آورده بعد از آن باز بتلاوت کلام الله مشغول شدم تا آنکه مرا بر بیخوابی و اندوه بر مفارقت
شیخ سستی و کسالتی عارض شد لهذا سر خود را بزانو گذاشته خواب عارض گردید در اثنای خواب همهمه و آواز پای اسبی احساس
نمودم و چون چشم گشودم دیدم دو نفر با سر اسب زین و لجام کرده در خارج چادر ایستاده مثل اینکه انتظار کسی را دارند
و شیخ هم در داخل چادر با وضعی خوب و لباسی تازه و مرغوب اراده آن دارد که بیرون رود چون شیخ مراد بیرون رودی
بیرون رفتن آن دو نفر رکاب او را گرفته سوار کردند و خود هم مانند ملازمان در عقب شیخ سوار شده بزودی بسمت نجف
روانه گردیدند من هم چون این حالت را مشاهده کردم دویدم و برکاب شیخ چسبیدم و عرض کردم که شیخنا کجا تشریف میبرید
فرمود بنجف عرض کردم که من هم با شما می آیم فرمود حالا عیبشو عرض کردم که دست از رکاب بر نمیدارم دیدم فرمود تو هم سه روز
بعد از من خواهی آمد این بفرمود و مرکب خود را با آن دو نفر براند و از نظر من غایب گردید حاضرین از استماع این مقال و نقل
این حال متعجب شدند و بعضی انکار کردند شیخ محمد گفت شاهد صدق این گفتار آن است که گفتم اگر من تا سه روز بعد از وفات
شیخ وفات کردم راست گفته ام والا انکار باید کرد حجاج گویند که شیخ محمد مذکور تا دو روز بعد از وفات شیخ سالم بود چون روز
سیم در آمد تب کرده تا عصر آن روز زنده بود و پس از آن وفات کرد و در وادی غربت مدفون و بشیخ بزرگوار در وادی
السلام ملحق گردید رزقنا الله و سایر اخواننا لقائهم انشاء الله بجاه موالینا الاطهار علیهم سلام الله **مؤلف گوید**
که فاضل معاصر نوری از شیخ مذکور کرامتی نقل کرده و آن اینست که روزی با جمعی از تلامذه و اصحاب در میان رواق مطهر
در نزد باب رواق که واقع در سمت قبله معروف بباب الفرج است نشسته بود و افاده میفرمود در آن اثنا حالت افسردگی
و انقباضی در سیمای یکنفر از اصحاب مشاهده کرد از سبب باعث آن پرسید آن شخص امتناع از اظهار نمود لهذا شیخ

کرامت شیخ مذکور

در ذکر بعض مکاشفات

اصول دین هم قوی آن شخص مذکور داشت که الحال که میآمدم در اثنای راه جوانی که از من فلان مقدار طلب داشت بر خورد
ومطالبه کرد عجله بکرد باهانت و خفت ابتدا نمود شیخ چون این سخن بشنید سر در جیب تفکر فرو برد پس از لحظه سر بر آورد
فرمود که برخیز برو با امیر المؤمنین ع حواله کردم برو و بگو آن شخص هم چون نزاع بیهوده با شیخ کمان نداشت برخواست
روانه شد و بزودی برگردید مسرور و خوشحال چون شرح حال خواستند گفت بعد از حواله شیخ برخواستم داخل حرم شدم
پس از سلام مطالبه جد الحواله را کرده بیرون آمدم در باب حرم شخصی بر خورد و این تنخواه را در مشت من گذاشت و رفت
چون شمردند مقدار حق خباز بود حضار تعجب کردند **مکاشفه شانزدهم** مکاشفه شخص صالح خراسانیست و بیان
آن اینست که حقیر در اوائل عشره عاشره از مائه ثانیه از الف ثانی هجری از نجف اشرف بجهت زیارت رجبیه مشرف بکربلا شدیم
بمتابعت بعض همراهان در مدرسه معروفه بمدرسه هندیه منزل کردیم و بجهت حرارت هوا شبها در پشت بام آن
مدرسه میخوابیدیم اتفاقا در نزدیکی ما در بام مدرسه مرد پیری بود که بیشتر یا تمام شب را بیدار بود و بذکر و عبادت میگذرانید
حقیر را از حالات او با آنکه یکسبوت طلاب نبود خوش آمد تا آنکه یکشب او را نزد خود خواندم و از حالات او پرسیدم که از اهل کجائی
و چگونه بوده که با آنکه از طلاب نیستی در مدرسه هستی و اینقدر هم در طاعت اصرار داری گفت اهل خراسانم و میان ما و
مشهد مقدس سه روز مسافت هست در ایام شباب از بلاد خود بمشهد رفتم و در آنجا جمعی را دیدم که اراده زیارت کربلا
داشتند مرا شوق حسینی بسر افتاده عزم بوطن کردم و زوجه ام را وکیل در طلاق خود نمودم و کسان خود را وداع آخر کرده
برفاقت آن جماعت بکربلا آمدم و در اینجا بخدمات شیخ صالح که از ائمه جماعت صحن بود و در اطاقی که مابین باب زینبیه و باب
سلطانی واقع بود روزها مینشست مشغول شدم و در همان اطاق منزل قرار شد تا آنکه پس از زمانی مریض شده و روز
بروز مرض شدت کرد تا آنکه محتضر شدم و دو نفر از آشنایان که بخدمات و خدمات من مشغول بودند آنحالت را دیده از
بقاء من مایوس شدند و در مقام تهیه مقدمات دفن و کفن من بر آمدند لهذا برخواستند از برای تدبیر تهیه بیرون رفتند
و در حالت من انقلابی تمام نمایان شد و چنان دیدم که ملک الموت از برای قبض روح من نازل شد و بآن شداید و
تفاصیلی که در اخبار و آثار وارد شده روح مرا قبض نمود پس جنازه مرا برداشتند و مرا غسل داده کفن کرده در محل
حجره که واقع مابین باب زینبیه و کفشداری شرقیه میباشد و الحال هندیها در آن میضاتی مس نصب کرده اند دفن
نمودند و چون قبر را پوشانیده رفتند دو نفر شخص مهیب از سمت پای من نمایان شدند که از مشاهده آنها اعضا و جوارح
من از کار رفت نگران و مبهوت ماندم و پیش از آنکه سخنی از ایشان بروز کند دیدم شخصی بزرگ از بالای سر قبر ظاهر گردید
که از نور جمال او تاریکی قبر زایل شد و آن دو نفر با کمال تواضع تعظیم کردند پس آن شخص با آن دو نفر نگریست و فرمود که
شما اگر با این شخص کاری نیست چرا آمده اید آن دو نفر چون این سخن شنیدند دیگر باره تعظیم کرده غایب گردیدند پس
روح مرا بالا بردند و در جائی بداشتند ناگاه آوازی شنیدم که گوینده میگوید که ای بنده من تو را آفریدیم و تربیت کردم
و بقدرت و استعدادات فاضات تو هم الحال از برای ما چه آورده چون این سخن شنیدم بالهام غیبی این جواب بر زبانم
جاری شده عرض کردم بدرگاه لطف نوای پادشاه بیاورده ام تحفه جز گناه چون این سخن گفتم آوازی آمد که راست گفتی
ای بنده من پس بموکلین روح من خطاب شد که بر گردانید روح این بنده را بجسد او که بقدر آنکه زنده بود دیگر باره او را
عمر دادیم لکن دیگر ملوث معصیت نکند چون آن خطاب شنیدند روح مرا بر گردانیدند گویا خواب بودم بیدار شدم و خود را در
بستر خود صحیح و سالم دیدم پس ملتفت آن دو نفر که بجهت تدبیر مقدمات تجهیز رفته بودند شده برخواستم و بطلب آنها
رفتم دیدم که مشغول خرید مرده بودند چون مرا با آنحالت دیدند مسرور و متعجب گردیدند و با من بمنزل آمدند و شرح واقعه را
شنیدند و من هم پس از آن با همه مسافر آمده خادم بودم و بعد از صرف وقت در ادای حق خدمت باقی وقت را صرف طاعت و زیارت
میکردم و بهمان مقرری مدرسه قناعت میکردم تا آنکه پیری و ضعف مانع از ادای وظایف خدمت شد متولی مدرسه خادم دیگر

مکاشفه شانزدهم

آورد لکن مرا هم در نزد آن خادم منزل داده و قند و قلیله هم دکان دادم که روزی یکهزاری که صد دینار است کفت بشنوانیم
مقرر کرده که هر روز بمن میرسد صرف قوت کرده اوقات را بعبادت و زیارت کذرانیده انتظار اجل موعود دارم تا اینکه امر
کار چه شود اینجمله بکفت و بمنزل خود عود کرده مشغول کار خود کردید و حقیر الحق بحال او غبطه بردم **مؤلف کوید**
که نظیر این واقعه مکاشفه دیگر در باب آن بزرکوار یعنی عزیز زهرا علیها سلام الله زوار و مجاورین قبر خود را واقعه است
که از محمود نام کفشدار معروفست و آن اینست که حاج میرزا مهدی آشتیانی رحمه الله از محمود مذکور نقل کرده که من
طفل غیر مکلف بودم و در کفشداری سمت زنبیه شاگرد کفشدار بودم و چون شب شد و درهای حرم را بستند و مردم
برفتند من در کفشداری برسم کشیک خوابیدم چون شب از نیمه کذشت و چشمها بخواب شد اتفاقا من بیدار بودم دیدم
دو نفر از سمت باب زنبیه داخل شدند و بر سر قبری که در روز سابق بر آن شب جنازه را در آن دفن کرده بودند ایستادند
و آن قبر را شکافتند و آن جنازه را بیرون آوردند در حالتیکه آواز استغاثه و التماس او را من میشنیدم پس او را برداشته
روانه شدند چون آن جنازه از اعانت آنها مأیوس شد آواز برآورد و این کلمه بکفت که اهکذا یفعل بجارک یا ابا عبدالله
یعنی آیا با همسایه تو چنین میکنند یا ابا عبدالله ناگاه دیدم که آوازی در داخل حرم محترم پیچید بطوریکه گویا قندیلها
بلکه بنای حرم حرکت کرد و صدائی بلند شد که ردوه یعنی او را برگردانید ناگاه آن دو نفر را دیدم که بزودی زود
آن جنازه را بمحل خود گذاشته برفتند و چون صبح شد اثر تغییر در آن قبر ظاهر و هویدا بود **فصل دویم** در ذکر بعض
منامات موقظه مذکوره در اینجا چند منام است **منام اول** منام محمد بیک پسر ابراهیم بیک بغدادیست
و بیان آن اینست که روایت میکند فاضل دربندی طاب ثراه در کتاب اسرار از سید جلیل و عالم نبیل سید مهدی غروی
حلی معروف بقزوینی که در عداد اشخاصی که بشرف خدمت حضرت حجت عجل الله فرجه رسیده اند مذکور کردیده که او
روایت کرد از محمد آقا که از بزرکان حله و ادیبی لبیب و شاعر و عارف بکتب تواریخ و سیر بود که او کفت من در بغداد
مهمان محمد بیک پسر ابراهیم بیک که خود و پدر و جد و اعمام او از اشراف و اعاظم اهل بغداد هستند و پاشای بغداد
زانو بزانو مینشستند بودم و او مردی بود با غنا و ثروت بطوریکه منافع املاک و مستغلات او که در بغداد و حله
و کربلا داشت روزی یکصد طلا که تقریبا یکصد تومان میشود بود و بسیار با استحضار بود از قصاید و اشعار و
تواریخ و سیر و اخبار و احادیث که در کتب صحاح سته اهل سنت و غیر آنها از کتب شیعه میباشد و چون وقایع روز
غدیر و روز سقیفه و غیر آنها را از مواردیکه در میان صحابه واقع کردیده تتبع کرده و مطلع شده بود در مذهب
خود و طریقه اهل سنت متعصب نبود بلکه مضطرب و متفکر و حیران بود محمد آقا میکوید که میان من و او شبی از شبها که
در خانه او بودم مباحثات و مناظراتی در خصوص مذهب در باب خلافت و امر وصایت واقع کردید لکن بطریق رفق و طلب
و انصاف و مروت از طرفین تا آنکه نصف بیشتر شب کذشت و محمد بیک برخواست و باندرون خانه نزد حرم خود برفت
و در آن اوقات ناخوشی وبا در بغداد و توابع آن شدتی داشت و مردم خائف و هراسان بودند من هم برخواستم و در
اطاق خود رفتم و بر فراش خود دراز کشیدم لکن واهمه وبا خواب از چشم برده و نزدیک بیک ساعت خود را فی الجمله منصرف
کرده تا آنکه حالت نعاسی طاری کردید ناگاه آواز در اطاق بلند شد که کسی آنرا بشدت میکوبید بطوریکه از دهشت
بر خود لرزیدم که مبادا کیستی دیدم آواز محمد بیک بلند کردید که در را بکشا برخواستم و در را کشودم داخل کردید او را
مضطرب و لرزان و هراسان دیدم بطوریکه رنگش متغیر و رویش زرد و اعضایش متحرک و زبانش کرفته و بدنش
عرق آلود بطوریکه در سر و رویش مانند میزاب جاری بود چون این حالت را در او دیدم کمان آن کردم که بعض عیال
و اطفال و اهل خانه او مبتلای بوبا شده است تعجیل نزد او پرسیدم که ترا چه میشود مکر کسی از اهل خانه ات را وبا زده
که باین زودی با این حالت مراجعت نمودی چون این سخن بشنید آه جانسوزی از جکر کشید و کفت کاش جمیع اهل خانه من مبتلا

مکاشفه محمود کفشدار

فصل دویم از خاتمه

منام میرزا محمد بیک بغدادی

بویا میشنیدی مینماییم آنچه را که دیدم باو گفتم مگر چه چیز دیده گفت بدانکه چون از نزد تو برخواستم و بحجرهٔ خانهٔ خود
رفته بر فراش خود خوابیدم و مرا خواب ربوده بود ناگاه در خواب دیدم که قیامت قیام کرده و خلق اولین و آخرین محشور
شده اند و شداید روز قیامت و وقایع آن بطوریکه خدای عز و جل در کتاب کریم خود وصف کرده و فرموده و ترى الناس
سکارى و ما هم بسکارى و لکن عذاب الله شدید ظاهر گردید و دیدم از اهل آتش و عذاب فوج فوج را که مختلف بودند
آنها فوجی را دیدم که آب چشم و چرک استخوانهای آنها از شدت حرارت سیلان میکند و فوج دیگر را دیدم که زنجیرها از آتش
در گردنهای ایشان کرده اند و ملائکه آنها را بجهنم میکشند و همچنین هر یک بعذابی معذب بودند و دیدم سایر مردم را
که ضجه و صیحه میزنند و جمع بسیاری را دیدم که از شدت تشنگی زبانهای آنها از دهانشان بیرون آمده و من هم از شدت
تشنگی مانند ایشان بودم ناگاه از دور علم و بیدق بزرگی را بنظر در آوردم که در مکانی مرتفع نصب کرده اند و سایر آن
بر روی زمین کشیده شده پس از کسیکه نزدیک من ایستاده بود پرسیدم که این بیدق بزرگ از آن کیست گفت این بیدق
از آن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است چون این شنیدم با شدی بسوی آن بیدق دویدم تا بآن رسیدم پس حوضی را
در زیر آن بیدق مشاهده کردم که آن حوض در پیش روی امیر المؤمنین ع واقع بود و نوریکه آن بزرگوار بر نور آفتاب درخشنده
زیادتی مینمود و آب حوض مانند سینهٔ ماهیان درخشان بود و شیعیان آنحضرت فوج فوج نزد وی آمدند و بدست مبارک
او از آن حوض سیراب میکردیدند با قدحها و کاسه هائیکه مانند ستارگان میدرخشیدند پس من هم پیش رفتم و عرض کردم که یا امیر
المؤمنین مرا هم از این آب سیراب فرما زیرا که جگرم از تشنگی تفتیده است آنحضرت فرمود که من ترا آب نمیدهم بلکه رو بسوی فلان
موالی خود که آنها دوست میداشتی تا آنکه ترا آب دهند چون این سخن شنیدم از مهابت آنحضرت لرزیدم و با شدت خوف و فزع
از خواب بیدار گردیدم چنانکه مشاهده مینمائی محمد آقا میگوید که چون این حالت را در او دیدم گفتم یا محمد بیک آیا بعد از این واقعه
توقف مینمائی و از جبت و طاغوت بیزاری میجوئی و لعنت بر آنها نمیکنی تا خود را در زیر آن بیدق بزرگ جا داده و در عداد شیعیان
آنحضرت داخل نمائی دیدم سر خود را بزیر انداخت و متفکر گردید فاصل درنگی میگوید که سید مهدی مذکور گفت که محمد بیک
بعد از این خواب شیعه گردید لکن تقیه میکرد و امر خود را از قوم و اقارب خود پنهان مینمود **مؤلف گوید** که وقوع مثل
این واقعه بعینها در روز قیامت موافق جمله از اخبار است که امیر المؤمنین علیه السلام در روز عطش اکبر بر حوض کوثر میایستد
و دوستان خود را آب میدهد و دشمنان خود را میراند و مانند این خواب هم از برای جمعی از سابقین اتفاق افتاده و در
کتب اصحاب ضبط شده و اختصاص این واقعه را در اینجا بذکر بسبب آنست که در این عصر وقوع یافته و اسناد خبر آن معتبر و
قصیر است و در کتب اصحاب غیر از کتاب اسرار ضبط نکردیده **منامهٔ دویم** منامی است که روایت شده از شیخ طریحی ره
در کتاب منتخب از سلیمان اعمش که او گفت که من در کوفه منزل داشتم و مرا همسایه بود که گاه گاه نزد او میرفتم و با او می
نشستم پس شبی از شبهای جمعه نزد او رفتم و با او در خصوص زیارت حسین علیه السلام سخن در میان آوردم و باو گفتم که در
باب زیارت حسین ع چه میگوئی گفت آن بدعت است و هر بدعت ضلالت است و هر ضلالت در آتش است سلیمان میگوید
که چون این سخن شنیدم از نزد او برخواستم غضبناک و با خود گفتم که چون سحر شود نزد او آیم و بعض فضایل زیارت حسین ع
باو بگویم پس اگر او اصرار بر انکار نمود او را بقتل رسانم پس چون وقت سحر در آمد بسوی او رفتم و در را کوبیدم و او را باسم آواز
دادم زوجهٔ او بپشت در آمد و گفت که او در خانه نیست و بزیارت حسین علیه السلام رفته در اول شب سلیمان گوید چون
این سخن شنیدم تعجب کردم و در عقب او روانه شدم بارادهٔ زیارت حسین ع چون بر مرقد آن مظلوم وارد شدم دیدم الشیخ را
که در سجده بود و دعا میکرد و میگریست و طلب توبه و مغفرت مینمود تا آنکه بعد از زمان طویلی سر از سجده
برداشت و مرا در نزد خود دید پس باو گفتم که یا شیخ ترا چه میشود که دیشب میگفتی که زیارت حسین ع بدعت است و هر بدعت
ضلالت و هر ضلالت در آتش است و امروز آمده او را زیارت میکنی گفت یا سلیمان مرا ملامت مکن زیرا که مرا اعتقاد بامامت

فصل دویم از خاتمه

اهل بیت رسالت نداشتم تا امشب که گذشته بود در امشب خوابی دیدم که مرا بهول انداخت و ترسانید گفتم یا شیخ بگو ببینم که چه دیدی گفت بدان ای سلیمان که در خواب دیدم مردی جلیل القدر را که نه بسیار بلند بود و نه بسیار کوتاه و اندر یادتی جلال و جمال و بهاء و کمال او توصیف نتوانم نمود و او با اقوامی بود که دور او را گرفته بودند و بسوی او میشتافتند و در پیش روی او سواری بود که بر سر خود تاجی داشت که آن تاج را چهار رکن بود و در هر رکنی جوهری نصب بود که سه روزه مسافت را از نور خود روشن مینمود پس از بعض خدام او پرسیدم که این شخص کیست گفت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گفتم آن شخص دیگر کیست گفت وصی او علی مرتضی علیه سلام الله بعد از آن نظر انداختم ناقه از نور دیدم که بر آن ناقه هودجی از نور بود که در آن هودج دو زن بود و آن ناقه در میان آسمان و زمین میپرید گفتم این ناقه از کیست گفت خدیجه کبری و فاطمه زهراء پس جوانی در غایت حسن و بهاء دیدم گفت این حسن بن علی مجتبی است گفتم کجا اراده کرده اند و مردی گفت بزیارت مقتول بظلم شهید کربلا حسین بن علی علیهما السلام پس بنزد هودج فاطمه زهراء رفتم و دیدم که رقعات بسیار که در آنها چیزی مکتوب شده از آسمان بر زمین می آید پرسیدم که این رقعه ها چه چیز است گفت این رقعات در آنها برات آزادی زوار حسین علیه السلام در شب جمعه نوشته شده من یکی از آنها را طلب کردم آن خادم گفت که تو میگوئی که زیارت حسین بدعت است از اینها بتو نخواهد رسید تا آنکه حسین ع را زیارت نکنی و بفضل زیارت او اقرار نمائی چون این دیدم و شنیدم از خواب ترسان و هراسان بیدار شدم و با اراده زیارت مولای خود حسین علیه السلام روانه شده تا بر کربلا بدیدم و اینک تائب و نادم میباشم یا سلیمان قسم بخدا که از قبر مولای خود جدا نشوم تا آنوقت که روح از بدنم جدا گردد **مؤلف گوید** که علامه مجلسی طاب ثراه و غیر او روایت کرده از کتاب کامل الزیارة بطریق مسند از ابی حمزه ثمالی که او گفت که در اول زمان بنی مروان بیرون رفتم باراده زیارت قبر حسین علیه السلام پنهان از اهل شام تا آنکه بکربلا رسیدم پس در گوشه پنهان گردیدم تا آنکه نصف شب گذشت پس بسوی قبر شریف روانه شدم تا آنکه نزدیک آن رسیدم ناگاه مردی را دیدم که بسوی من آمد و گفت که برگرد خدا ترا اجر دهاد زیرا که بقبر شریف نمیرسی من ترسان مراجعت نمودم و توقف کردم تا آنکه نزدیک بطلوع صبح گردید باز بجانب قبر روانه شدم و چون نزدیک گردیدم باز همان مرد آمده مانع گردید و گفت بآن نتوان رسید پس با او گفتم عافاک الله چرا من بآن قبر نمیرسم حال آنکه از کوفه بقصد زیارت آن آمده میان من و آن حایل نشو عافاک الله زیرا که من میترسم که صبح شود و اهل شام مرا ببینند در اینجا و بقتل رسانند چون این سخن شنید گفت اندکی صبر کن زیرا که موسی بن عمران ع از خدای خود اذن خواسته که بزیارت حسین ع بیاید و خدا او را اذن داده پس با هفتاد هزار از ملائکه بزیارت او آمده اند و از اول شب تا حال نزد قبر هستند و انتظار طلوع صبح دارند که بآسمان عروج نمایند ابو حمزه گوید که از آن مرد پرسیدم که تو کیستی عافاک الله گفت من از آن ملائکه هستم که مامورند بپاسبانی قبر حسین ع و طلب مغفرت از برای زوار او و چون این شنیدم منصرف گردیدم با حالیکه نزدیک بود که عقل از سرم بپرد بسبب آنکه از او شنیدم پس صبر کردم تا آنکه صبح طالع گردید و برگردیدم بسوی قبر و دیگر کسی را ندیدم که مانع من گردد پس نزدیک آن شدم و بر آنحضرت سلام کردم و بر کشندگان او لعنت نمودم و نماز صبح را در آنجا اقامه کردم و بزودی از خوف اهل شام بکوفه برگردیدم **منامه سیم** منامی است که روایت کرده آنرا فاضل دربندی در کتاب اسرار از بعض کتب معتبره که در آن روایت کرده از مردی از اهل احساء که او گفت که من ملازم و مواظب استماع مرثیه حسین علیه السلام بودم و شب و روز در مجالس و محافل تعزیه آن مظلوم حاضر میگردیدم اتفاقا در شب نهم محرم در مجلسی از مجالس تعزیه حاضر بودم مرا حالت بکائی عارض گشته گریه بسیاری کردم و پس از گریستن و بیحالی مرا خواب در ربود ناگاه خود را در باغستانی پر درخت دیدم که مرغان خوش الحان بر سر شاخهای اشجار آن بنغمه های جانسوز دلگداز نوحه خوان بودند بطوری که باعث انبعاث اشجان و احزان بود و باستماع آن بر هم و اندوه من افزوده در آن اثنا آواز گریه بلندی شنیدم که دل مرا پاره کرد و حالت

روایت ابو حمزه ثمالی

منام شخص صالح احسائی

پوشیدم

پوشیدنم را انقلابی تازه عارض گردید و با خود گفتم که کاش میدانستم که این گریه و ناله از کیست و بر مصیبت چه کس است
پس در میان آن باغ روانه گردیدم ناگاه بنهر آبی رسیدم و بر لب آن نهر زنی را دیدم که نور او مانند آفتاب تابان بود و
در دستش جامهٔ بود پاره پاره و خون آلود که آنرا میشست از آن خون و بنظر حسرت آن پارههای جامه را مینگریست و
میگریست بآواز بلند و صیحه میزد بصوتی شدید که آویزه از آنجامه بوی خوشی استشمام میشد مانند بوی مشک و عنبر و
شنیدم که آن زن میگفت یا ابتاه یا رسول الله یا نبی یا بنی که امت تو در حق ما چه کردند اما مرا پس حقم را غصب نمودند و
از خانه بیرونم آوردند و در بر پهلویم زدند و میراثم را اخذ کردند و عطایم را منع نمودند و شهادتم را رد کردند و نوشته را
که در خصوص عطایم نوشته بودی پاره کردند و قدم را که شکستند و گردنهای خود را از من پیچیدند و چشمهای خود را
در خصوص امر من برهم نهادند و گوشهای خود را از شنیدن کلام من گرفتند و مرا مخذول نمودند و بر ضرر من کمک کردند
و با این قدر هم اکتفا نکردند بلکه هیزم جمع کردند بر اطراف خانهام که مرا با اولادم بسوزانند چون دیدم که اصرار دارند بر
اینکه خانهام را آتش زنند در خانه را از برای ایشان گشودم و خود در پشت در خانه مستور شدم پس مرا در میان
در و دیوار چنان فشردند که نزدیک شد که از شدت فشردن که روح از بدنم بیرون رود پس بان فشردن طفلی را که
در بدن داشتم و تو او را محسن نام کرده بودی سقط نمودند و بر این قدر هم اکتفا نکردند بلکه آمدند بسوی پسر عمم آنکسیکه
حبیب تو بود و تو او را در کوچکی تربیت کرده بودی و در بزرگی برادر خوانده بودی او را و بر ایشان امیر کرده بودی پس او را
گرفتند و بند شمشیرش را بگردنش انداختند و مانند شتر مهار کرده او را بسوی مسجد کشیدند در حالتیکه او را جامهها
او پیچیده بودند و اصحاب او او را واگذاشته بودند پس اگر اطاعت تو و حفظ وصیت تو و امتثال امر و نهی تو بود و قرآن
جمیع را شربت مرگ چشانیده بود پس چون من این واقعه را مشاهده کردم گویا رگهای بدنم بریده گردید و مفاصلم از یکدیگر
جدا شد پس چادر خود را بر سر کردم و ازار خود را پوشیدم و بنزد قوم رفتم بگمان آنکه قرابتم را بتو رعایت مینمایند و وصیت
تو را در حق ما حفظ میکنند و مرا احترام نکردند و مراعات ننمودند بلکه بد گفتند و دشنام دادند و باز هم اکتفا نکردند
بلکه در بر پهلویم زدند و استخوان پهلویم را شکستند و این آثار تازیانههای ایشان در بدنم باقیست تا زمان ملاقات تو
و ملاقات پروردگار در روز حساب و شما ای پدر بزرگوار کاش دو فرزند خود حسن و حسین را میدیدی بعد از زمانیکه
پشت سر پدر را بعد از خود که هر کدام میدویدند و ندبه و استغاثه بآن مردمان میکردند که ای جماعت جد ما و پدر ما را
نزنید و او را بحال خود واگذارید یا او را بجا میرید پس آن گروه بیحیا میان من و دو فرزندم حایل گشتند و من بجهه خون آنها
مانند ماده شیر و بیم و مردم را از سر آنها متفرق گردانیدم در حالتیکه آنها بر تو گریه و ندبه میکردند و شکایت
مینمودند و میگفتند که یا جدا پدر ما را بردند و مادر ما را دشنام دادند و از ما اعراض نمودند و سنت ما چنانکه
و دفنوا نماکتاره نمود و درها را بر روی ما بستند گویا ما آن اولوا القربی نبودیم که خدا در کتاب خود دوستی آنها را بر
بیشمارم مردم واجب گردانید و بعد از آن گفت که ای پدر بزرگوار باین هم اکتفا نکردند تا آنکه رسل و رسائل بنزد فرزندم روانه
کردند و او را مغرور نمودند تا آنکه بگمان نصرت ایشان و اراده هدایت و ارشاد بسوی ایشان روانه گردید پس بر او
خروج کردند و راه را بر او بستند و او را با اولاد و انصار کشتند و سینه او را بسم اسبان خود کوبیدند و اعضای او را
از یکدیگر جدا کردند و عیال او را اسیر نمودند و اموال او را تقسیم کردند و دختران او را بر شتران برهنه سوار کردند
در وقتیکه لا حمزة عندهم و لا جعفر و لا عقیل و لا بنو هاشم الکماة البهالیل یعنی نه حمزه نزد ایشان بود و نه جعفر و نه
عقیل و نه بنی هاشمی که حمایت کننده و بزرگ بودند راوی میگوید که چون از آن زن این سخن شنیدم و شستن آنجامهٔ خون
آلود را دیدم و آن نوحه سرائی را شنیدم نزدیک گردید بلکه از شدت حزن اضلاعم من با معاشن بچسبید و با خود گفتم که شک
نیست در اینکه این زن صاحب این بستانست و این جامهٔ خون آلود جامهٔ عزیز کشته شدهٔ اوست بعد از آن آن زن را

دیدم که بیطرف راست و چپ خود نظر انداخت و گفت ای زن تو من چرا نام خود را از برای ایشان ذکر نکردی شاید که ایشان
تو را نشناخته اند و پدر و جد تو را ندانسته اند و از اینجهة جواب بر گشتن تو کردند پس آوازی شنیدم که کسی گفت
که ای مادر با ایشان بگو که جد من مصطفی است و پدر من علی مرتضی است و مادرم فاطمه زهراء و جده من خدیجه کبری و برادرم
حسن مجتبی است از من نپذیرفتند و مقام مرا رعایت نکردند و آب فرات را بر روی من بستند و بر خاندان من و کلام صلاح
کردند پس از آن مرا با لب تشنه کشتند و پشت مرا با سم اسبهای خود پایمال کردند و دختران مرا برهنه نمودند و
بر شتران بی کجاوه و سرپوش سوار کردند راوی گوید که چون این سخن شنیدم لرزه اندام را گرفت و موهای بدنم
راست شد پس نزدیک آن زن رفتم و بر او سلام کردم و جواب داد و با او گفتم که از تو سئوال میکنم بحق خدا بگو ببینم که
تو کیستی و این مرد کیست آن زن گریست و گفت منم مادر این مظلوم منم دختر پیغمبر این امت منم فاطمه زهرا دختر محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و این مرد فرزند من حسین است که او را اشقیای امت بعد از ما کشتند چون تنها
او را دیدند راوی گوید که بعد از آن آن زن بی اختیار آواز خود بگریه بلند کرد ناگاه دیدم که از میان آن اشجار جمعی
از زنان ظاهر و آشکار گردیدند مانند قمار بعضی از آنها جامه پاره و برخی سر برهنه عرض کردم که ای خاتون من
این زنان کیانند فرمود که زینب و ام کلثوم و رباب و سکینه و رقیه میباشند پس من بگریه در آمدم و عرض کردم که ای
خاتون من پدرم مرثیه خوان شما بود خصوص فرزندت حسین ع با او پس از مردن چه رفتار کردند فرمود قصر او
محاذی قصر ما میباشد عرض کردم که ای خاتون من چیست جزای کسیکه بر شما گریه کند یا آنکه مال خود را در عزای فرزندت
حسین ع صرف کند یا آنکه از برای حزن او شب بیداری نماید یا آنکه در اقامه عزای او کسی را یاری کند یا آنکه کسی را آب
دهد و بر دشمنان شما لعن کند فرمود جزای ایشان بهشت باشد زیرا که همه این امور یاری ما میباشد پس بشارت باد
تو را و بشارت بده ایشان را بهشت بحق ما قسم بحق پدرم و بحق شوهرم و بحق دو فرزندم و شهادت آنها که من داخل
بهشت نمیشوم مادام که یک طفل از ایشان مانده و داخل نشده باشد پس بشارت بده ایشان را و این سخن را از من
با ایشان برسان والحمد لله رب العالمین **منام چهارم** خوابیست که از برای حقیر مؤلف این کتاب اتفاق افتاد
و آن اینست که سالی از سنوات مجاورت نجف اشرف که از سالهای دهه هشتم از مائه سیم بعد از هزار هجری و شاید
که سال هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری بود امر معاش بر حقیر بغایت تنگ و شدید گردید بحدیکه در امر گذران
خود متفکر و حیران شدم اتفاقا شخصی از فضلای احباب بر حقیر وارد شده و بر آن شدت مطلع گردیده گفت چرا حالت
خود را مخفی میداری و بر کسانیکه تمکن از رعایت دارند اظهار نمیکنی گفتم بکه بگویم که فایده داشته باشد و خفیف و خوار
نکنند جمعی را ذکر نمود گفتم در اظهار با آنها بغیر از خفت ثمری نمی بینم گفت فائده آنکه اداء تکلیف و اتمام حجت بوده باشد
چون در اینخصوص اصرار کرد با او گفتم که هر کس را که تو صلاح دانی تعیین کن تا آنکه باو بنویسم شخصی را از بزرگان قوم ذکر
نمود و ذکر نمود که من میدانم که این ایام از مال فقراء وجوه بسیار باو متوجه شده و صلاح آنست که رقعه باو بنویسی بحکم
ضرورت قبول کردم رقعه باو نوشتم باین مضمون که اما پایه علم و فضلم را که خود از دیگران بهتر میدانی و اگر هم شبهه
در آن داری باین کتاب رجوع کن و اما در اثبات فقرم همین قدر کافی که با آنکه سالها میباشد که جناب شما محل توجه وجوه
شده اید عرض حالی نکرده ام و امروز در اینمقام آمده ام پس آن رقعه را با یک مجلد از بعض مصنفات خود بشخصی از خواص
آنشخص دادم که در مکان خلوت بآن شخص برساند پس از چند روز آنشخص با آن رقعه و کتاب مراجعت کرده مذکور نمود
که سبب تاخیر این بود که خواستم زمان فراغت و مکان خلوتی بیابم تا آنکه امروز او را در جائی یافتم که غیر از من و او دیگری
نبود پس رقعه را باو دادم و کتاب را نزد او نهادم گفت رقعه از کیست و کتاب چیست گفتم رقعه از فلان و کتاب از مصنفات
ایشانست چون این بشنید سر رقعه را گشود و خواند رقعه را بر زمین نهاد و گفت اما مقام فضل فلان پس از آن واضح است

منام مؤلف کتاب

وفقر و حاجات ادم مخفی نیست لکن خدا ابد هد چون اینسخن شنیدم رقعه را با کتاب از زمین برداشته که بدست دیگری بدهند مؤلف گوید که چون اینخبر شنیدم و این مذلت و خواری را دیدم بر خود پیچیدم و گویا آسمانها را بر فرق من زدند و دلم بدرد آمد بحدیکه نتوانستم خود را حفظ کنم پس با کمال دلتنگی برخواسته روانه بسوی حرم محترم امیر المؤمنین علیه السلام شدم و چون داخل حرم شدم با اندوه تمام عرض کردم که یا امیر المؤمنین فلان کیست که امروز بزرگ و رئیس شیعیان تو شده اگر در اینواقعه من خلاف تکلیف کردم مستحق عقوبت هستم که دیگر این عمل نکنم و اگر آنشخص خلاف تکلیف کرده من عرض نمیکنم خود دانی با او هر نوع معامله خواهی بکن این جسارت کردم و با دل پر دردی تمام از حرم خارج شده عود بمنزل خود کردم بحالتی از دلتنگی که بیان آن نتوانم چون وارد منزل شدم در گوشه نشسته نفس خود را در قیام و اقدام باظهار حال با آنشخص ملامت بسیار کردم تا آنکه از غایت تحسر و اندوه خوابم ربود و در خواب دیدم که از دروازه نجف بیرون آمده بسمت کوفه میروم ناگاه از طرف مقابل جماعتی نمایان شدند که در جلو ایشان شخص بزرگ میامد چون خوب نظر کردم دیدم آنشخص امیر المؤمنین علیه السلام است که با آن گروه می آیند چون این دیدم از وسط راه بکنار جاده رفته سر بزیر انداخته و مانند کسیکه از کسی قهر کرده و چون او را دیده میخواهد چنان نماید که من تو را ندیده ام روانه گردیدم لکن از زیر چشم بآنحضرت نظر میکردم دیدم که آن بزرگوار بسوی من عمود و خورده خورده راه را بطرف کنار میمودند تا آنکه از طرف مقابل بحقیر رسید میلادم
و دست برآورده دست حقیر را بگرفت و بروی حقیر نگریسته با کمال مهربانی فرمود که بتو نمیدهند پس فرمود من خود میدهم و دست بجیب مبارک خود کرده مشتی پول سفید بداد پس باز فرمود که بتو نمیدهند من خود میدهم و مشتی دیگر داد و همچنین میداد و میفرمود که از این نوع هم بگیر و از این نوع هم بگیر تا آنکه مکرر از انواع مختلفه عطا فرمود و حقیر از شدت ملاطفت آن بزرگوار خجل و منفعل شده عرض کردم بس است یا امیر المؤمنین فرمود نه باز هم میدهم باز هم میدهم و مکرر فرمودند و حقیر از کثرت انفعال از خواب بیدار شدم با اضطراب قلب با حالتیکه عرق از جبینم تقاطر میکرد اتفاقا طفلی مریض و بدحال در خانه داشتم ملاطفت آنحضرت را بر آن حمل کردم که شاید آنطفل طوری شده لهذا باندرون رفته از حال طفل پرسیدم گفتند عرق صحت کرده مسرور شدم تا آنکه شب بعد نماز عشا این بعادت هر روزه بحرم رفتم چون بیرون آمدم آنشخص را که مرا مجبور بنوشتن آن رقعه با آنشخص دیگر نمود در باب حرم ایستاده دیدم چون مرا دید دستم را گرفت و گفت دیدی که فلان و آنشخص رئیس را نام برد چگونه شد گفتم نه گفت امروز قبل از ظهر ناگاه نصف بدنش فالج و زبانش بسته شد گفتم شاید مزاح میکنی گفت نه با همه اهل نجف میدانند زیرا که ظهر بمسجد نیامد متعجب شدم چون پرسیدم از دیگران صدق آنخبر ظاهر گردید و آن مرض بعد از معالجات و مخارج بسیار اگرچه قدری تخفیف یافت لکن بالمره زایل نشد و آنشخص از تدریس و نماز جماعت بازماند و سالها بر او در آن مرض بگذشت تا آنکه وفات نمود عفی الله عنه و رحمه و غفر له ان شاء الله و دو روز یا آنکه سه روز از آنخواب بگذشت که شخصی از مجاورین که وکالت از جناب حاج میرزا محمد حسن شیرازی دام عزه داشت آمد و اظهار کرد که جناب میرزا از سامره مرقوم داشته که اینوجه را تسلیم شما کنم پس مشتی پول سفید بداد و برفت و این عطا استمرار یافت و آنشخص وکیل از آن موکل مکرر مشت مشت پول میاورد و میداد بطوریکه یقین کردم که آن عطا همان عطای امیر المؤمنین علیه السلام است که در خواب داد و وعده فرمود و در بیداری حواله نمود و بر حسن ظن من بجناب میرزا افزود که مورد این حواله گردید لکن چون وقت دادن این عطا معلوم نبود و استمرار آن را هم نمیدانستم شبی در حرم مطهر عرض کردم که یا امیر المؤمنین حال که منت گذاشته توقع آن دارم که این عطا را مستمر داری و بعنوان شهریه مقرر فرمائی این بگفتم و بیرون آمدم چند روزی بگذشت که آنشخص وکیل آمد که جناب میرزا مقرر داشته اند که بعنوان شهریه در هر ماه سه تومان و نیم بشما خدمت کنم و این مقرری از آن زمان الی الان برقرار است و تا آنکه خود در اینجا نیستم آن وکیل ماه بماه بعیال حقیر میرساند در حقیقت

منامی صادق دیکر از منامات مؤلف

کرامتی است بزرک از جناب میرزا اطال الله بقائه وکثر الله امثاله انشاء الله **منام پنجم** نیز منامیست از منامات
مؤلف و بیان آن اینست که در سال هزار و دویست و هفتاد و سه که سال سیم مجاورت حقیر بود در نجف اشرف
خانه از زنی از اهل آن بلده شریفه اجاره کرده بودم که خود آن زن هم در آنجا ساکن بود اتفاقا عیال حقیر از برای
زیارت امیر المؤمنین علیه السلام بحرم رفته بودند و حقیر هم بیرون رفتم بکمان اینکه ضعیفه صاحب خانه در خانه است
و در مراجعت در را میکشاید آنرا ایستم غافل از آنکه او هم در خانه نیست چون بعد از نماز عشا و زیارت حرم مراجعت
کردم عیال خود را محزون دیدم و سبب پرسیدم دانسته شد که ضعیفه صاحب خانه چون بر کردیده و در را بسته
دیده بدون اینکه کسی در داخل خانه باشد که آنرا بکشاید رفته و در رواق ایشانرا یافته و سنکی با ایشان کرده و ایشان
از آن محزون کشته اند و میکویند که ما که در ملک عجم از جهة منزل آسوده بودیم کفتم میدانید که علاج این درد چیست
کفتند نه کفتم علاج آنست که اطفال را برداشته بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفته عرض مطلب کنیم و خانه بخواهیم
قبول کردند پس فردای روز چهارشنبه رفته عرض حاجت کردیم و در شب پنجشنبه در خواب دیدم که شخصی کفت خانه
در معرض بیع است بیا بخر کفتم پول ندارم ناکاه شخص دیکر را دیدم که در نزد من ایستاده بمن کفت برو بخر من پولش را
میدهم پس از خواب بیدار شدم و دانستم که عرض خانه باجابت رسیده اتفاقا صبح پنجشنبه چون در خانه حقیر در تمام سال
روضه خوانی بود جمعی از طلاب از برای حضور مجلس روضه آمدند و پس از انجام مجلس متفرق شدند مکر یکنفر از ایشان
که سیدی است از اهل یزد و الآن در دار الخلافه طهران و معلم پسر مستوفی الممالک است که او توقف نمود و بعد از رفتن
دیکران مذکور کرد که خانه در معرض بیع است و کنجایش ما و شما را دارد بیا بخریم بالمشارکه و تقسیم کنیم کفتم ثمن آنرا چه
وقت میخواهند کفت نصف آن نقد و نصف دیکر تا مدت شش ماه باید داد کفتم تو قسط نقد خود را موجود داری کفت آری
کفتم برو و عمل را تمام کن و صیغه بخوان و حصه خود را رد کن و قباله را بنویس و بمهر قاضی برسان و بعد بیا و سهم مرا هم بکیر
کفت موجود داری کفتم کسی وعده کرده میدهد انشاء الله کفت شاید ندهد کفتم صادق الوعد است این بشنید و
با اطمینان خاطر رفت خانه را خرید و حقیر هم بانتظار رسیدن پول در خانه ماندم تا آنکه ظهر در رسید پس وضو کرده از
برای دریافت نماز جماعت شیخ استاد بمسجد رفتم اتفاقا ایام زیارت مبعث بود و جمعیت زوار از خارج و داخل بسیار و
عرصه مسجد پر شده در صفوف آخره مکانی یافتم چون نماز ظهر تمام شد و از برای نماز عصر برخواستیم سیدی جلیل
جهرمی الاصل سید رضا نام از مجاورین کربلا را که از آشنایان بود دیدم که میان صفوف از برای مکان میکردید چون
بحقیر رسید مصافحه کرد و کفت میخواستم که بخدمت شما برسم منزل را ندانستم او را در جنب خود جا دادم کفتم نماز را
بجا آور و بعد بمنزل میرویم چون اقامه نماز کرد او را تکلیف بمنزل کردم کفت خواب دارم و بمنزل خود میروم کفتم منزل ما هم
نزدیک و مناسب خوابست پس بمنزل آمد و اراده خواب کرد که ناکاه آن سیدی که بطلب خانه رفته بود در آمد و کفت
خانه را تمام کردم و پول میخواهم من خواستم که سید مهمان نداند مبادا آنکه این عمل را حمل بر استدعا کند لهذا بآن سید اشاره
کردم که سکوت کن ندانست و تکرار کرد مهمان کفت چه میکوئی واقعه را بیان نمود و کفت که تو سهم خود را داری و دادی
کفت آری بمن کفت شما سهم خود را دادید کفتم کسی وعده کرده بدهد و میدهد انشاء الله سر خود را حرکت داد و کفت حالا
پول میخواهد پس کیسه از بغل در آورد و خالی کرد و تسلیم سید نمود و کفت باقیمانده را بعد از خواب میآورم و میدهم
پس بحفظ آن دیکری برفت و پس از قلیل وقتی برخواست و برفت و بزودی بر کردید و حلقه بر در زد چون بیرون آمدم
اندکی هم بر سید باقی را تسلیم او کرده و قسط اول خانه رد شد و هر دو برفتند و چون وقت قسط دویم نزدیک شد
آن سید نزد من مطالبه کرد کفتم خود میدانی که این پول از من نیست و ندارم و قادر بر تحصیل آن نبوده و نیستم و باید دیکری حسب
الوعده بدهد و هم در روز موعد خواهد داد انشاء الله کفت این سخن عاقل نیست و عالم [illegible] کفتم پر مکو هنوز

اوند

که موعد دوم رسیده و حق مطالبه ندارید بروید موعد بیاید دیگر چون این بشنید و چاره ندید برفت تا آنکه روز
موعد ماند بیامد و مطالبه کرده باز همان جواب بشنید چون جوابی نماند گفت اگر فردا که موعد است نیامدی چه باید شد
گفتم آنکه در قسط اول گرفته از تو و خانه هم از تو اگر تا غروب فردا ندادم باز هم چون دید که کلام وارد ندارد بر خود پیچید
و غضبناک برفت و شخصی را واسطه فرستاد که فردا روز موعد است و صاحبخانه پول میخواهد و عذر نمیشنود چرا
امروز که وقت داری تدبیری نمینمائی و نیز همان جواب بشنید و برفت تا آنکه روز موعد در آمد و حقیر تا وقت ظهر را
در خانه منتظر وصول آن وجه ماندم و نرسید پس وضو کرده از برای نماز بمسجد شیخ استاد رحمه الله رفتم و در صف
آخر واقع شدم چون دیر شده بود پس هر دو نماز را ادا کرده مشغول تعقیب شدم و اهل مسجد هم برفتند مگر شیخ
و چند نفر دیگر در اطراف محراب با او بودند ناگاه دیدم که از طرف محراب سه نفر متوجه من شدند چون نزدیک شدند
یکی از آنها آن سید مذکور بود و دو نفر دیگر را نشناختم پس سید بماند و دو نفر گفت که فلان تو اسم مرا برد همین است
و بمن گفت که اینها تو را میخواهند پرسیدم که در اینجا کاری دارید یا آنکه در خانه گفتند بلکه در خانه کار داریم پس با
ایشان بخانه رفتیم مذکور داشتند که قدری پول است میخواهیم بعنوان امانت قبول کنید گفتم امانت قبول نمیکنم
لکن اگر قرض باشد که عند المطالبه بدهم قبول میکنم چون حاجت بصرف آن دارم قبول کردند گفتم تحویل این سید کنید
تمام آنرا تسلیم سید نمودند چونکه سید پس از خریدن خانه تعمیری از کیسهٔ خود از آن کرده بود که با عقد خود حصه
حقیر از مخارج تعمیر معادل حصهٔ او از قسط دویم قیمت خانه میشد و بگمان آنکه تمام قسط دویم را از حقیر بگیرد آن پولها
که ایشان داشتند و تسلیم کردند معادل هر دو حصه بود لهذا سید مذکور را از حسن این اتفاقات تعجب بر تعجب
افزود و پس از قبض تمام آن با او گفتم تمام تنخواه رسید پیش از انقضاء مدت و آسوده شدی و دانسته شد که
وعده کننده صادق الوعد است تا دیر وفا گفت آری والله گفتم اگر خود ایشان را نیاورده بودی و از اول تا آخر کار
مشاهده نشده بود شاید باور نمیشد پس بحاملان آن پول گفتم که اگر میخواهید نوشته از برای شما بنویسم و مهر کنم هر کس
که میخواهید بشما بنده بدهم گفتند حاجت نیست گفتم پس خود مهر کنم و بدهم گفتند که آنهم حاجت نیست گفتم که شما مرا
نمیشناسید گفتند میشناسیم گفتم که من شما را نمیشناسم اگر رفتید و نیامدید این تنخواه را چه باید کرد گفتند اگر نیامدیم
مال خودت باشد هر مصرف که خواسته باشی برسان این سخن بگفتند و برفتند و چون وقت خروج حجاج شد حقیر ایشان را
از حجاج گمان کردم انتظار مراجعت حجاج را داشتم تا آنکه حجاج آمدند و ایشان را ندیدم در تکلیف خود حیران ماندم که این
کلام وصیت بوده یا نه و در آن خصوص چه باید کرد تا آنکه روزی در خانه بودم شخصی دق الباب کرد چون داخل شد او را نـ
شناختم گفتم چه میگوئی گفت آن دو نفر که فلان وقت فلان قدر پول بتو دادند و گفتند که اگر نیامدیم مال خودت
باشد هر مصرف که خواسته باشی برسان بمن گفتند که بتو بگویم که همانست که گفتیم آن مال از آن تو است این سخن بگفت و
برفت پس از آن دانسته شد که این کرامت از آن بزرگوار و این خانه از عطایای آنحضرت است و الی الآن هم باقی و در تصرف حقیر
برقرار است و الحمد لله **منامهٔ ششم** نیز از منامات مؤلف است و آن اینست که شبی از شبها در ایام مجاورت در دار
شب بعد از اداء وظیفهٔ آن در بالای بام خانه بپشت خود خوابیده و روی بآسمان انتظار وقت وظیفهٔ صبح را داشتم تا که
بخواب رفته دیدم که مانند کبوتران چرخی حالت طیرانی دادم و از بام خانه بسوی آسمان پرواز کرده بالا میرفتم تا آنکه در
میان آسمان و زمین وارد شهری شدم که از غایت لطافت مانند هوا مینمود چنانکه اگر جسمی بلوری را در میان هوا معلق
داری که از غایت لطافت چشم ضعیف آنرا هوا می بیند و تمیز میان آن و هوا ندهد مگر چشم حدید پس ایستاده بسمت پائین
نظر کردم و دیدم که جماعتی از صلحاء و اخیار حتی هم که ایشانرا میشناختم می آیند بعضی مانند من طیران میکنند و بعضی سواره
می آیند و چون وارد مراد بدیدند با یکدیگر میگویند که آیا ما هم بآنجا که فلان رسید میرسیم تا آنکه ایشان هم وارد شدند

منامهٔ ششم مؤلف

فصل دوم از خاتمه

پس همگی داخل آن شهر شدیم و اوضاعی از باغات و عمارات و قصور و اشجار مثمره و انهار جاریه و میوه‌جات و غیر آن مشاهده کردیم که چشمی ندیده و گوشی نشنیده و گویا وقت بین الطلوعین و اوقات تابستان است که هوا در عین اعتدال و اشجار و ریاحین و الوان گلها در نهایت طراوت و قطرات شبنم از آنها متقاطر و مرغان در ترنمات و الحان بودند پس وارد باغی شده تفرج مینمودیم و از غرایب آن ملک تعجب میکردیم و امور غریبه آنرا به یکدیگر مینمودیم مثل آنکه میگفتیم که این انار را ببین چقدر درشت و بزرگ است و این میوه را ببین که چگونه رنگین است الی آخره در میان آن اشجار نظرم به بعضی مارها افتاد که از غایت انس و رنگینی انسان میل نزدیکی به آن میکرد و همراهان گفتم که مارهای اینجا را ببینید میدیدند و تعجب میکردند لکن آن ملک از نوع انسان خالی دیدیم و چنان دانسته شد که اهل آن ملک به تفرج و سیاحت بیرون رفته‌اند پس در میان خیابانها گردش میکردیم قصری عالی بنظر در آورده بسوی آن رفتیم و از ایوان قصر بالا رفتیم از فرش و اثاث لایق ملوکانه دیدیم آنچه را که بوصف نیاید پس داخل آن قصر شده نشستیم و انواع گلها و ریاحین و اشجار و انهاری که در دامنه آن قصر واقع بود تماشا میکردیم که ناگاه همهمه و آواز و اصوات بسیار استماع شد و چنان دانسته شد که اهل آن ملک از تفرج و سیاحت برگردیده و دانسته‌اند که ما بآن ملک رفته‌ایم پس جمعی از ایشان بدیدن ما آمده و داخل آن قصر شدند و ما را تحیت و تهنیت گفتند و احترام کردند و رسوم ضیافت و آداب وارد را بجا آوردند و در آن قصر اجتماع کرده نشستند و با ما در مقام مکالمه و حال جوئی بر آمدند و در جمله مکالمات از من میپرسیدند که این شخص را میشناسی و اشاره به بعض جالسین اهل آن ملک میکردند و چون نظر میکردم میگفتم که شبیه بفلانست اگرچه تفاوت کلی دارد میخندیدند و دانسته میشد که همانست و نعمت او را تغییر داده و این سؤال از جماعتی از ایشان شد و جواب همان گفته شد و از هر نوع حلویات از برای خوردن آوردند و خوردیم و چون حقیر میدانستم که ما در آن ملک بر سبیل عبور و مسافرت رفته‌ایم و خواهیم مراجعت نمود لهذا قدری از آن حلوا برداشتم که از برای نمونه بعنوان هدیه با خود بیاورم ناگاه بعضی از اهل آن مجلس اطلاع یافته مانع گردیدند و گفتند که نعمتهای این ملک را بجای دیگر نباید برد و نمیبرند پس آن حلوا را بجای آن گذاشتم و برخاستم و متذکر آن شدم که باید از آن ملک خارج شویم از تصور مفارقت آن ملک گریه بر من مستولی گردید میگریستم و میگفتم که من دیگر نمیخواهم خانه و اولاد نمیخواهم از همه چیز میگذرم مرا بگذارید که در اینجا بمانم شخصی از همراهان که او را میشناختم گفت اگر میخواهی که در اینجا بمانی چرا که انسان باید برود و طاعت و عبادت کند که او را باستحقاق و شایستگی بیاورند نه آنکه الحاح و التماس کند که او را بیرون نبرند پس از شدت جزع در تصور مفارقت آن ملک از خواب بیدار شدم و چون ملاحظه وقت کردم دیدم که وقت نماز صبح تازه داخل شده و دانسته شد صدق اخباریکه دلالت دارد بر آنکه ارواح مؤمنین در وقت صبح در بهشت برزخی که در وادی السلام است سیر میکنند اللهم اجعلنا من اهل مغفرتک و غفرانک و جنانک بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

منامه هفتم نیز از منامات مؤلف است و آن اینست که حقیر بعد از آنکه اراده آن کردم که در مقام تصنیف و تألیف بر آیم و افادات و تحقیقاتیکه از مشایخ خود التقاط کرده و استفاده نموده با اضافه افکار بدیعه که بخاطر رسیده از برای تذکر خود و انتفاع برادران بقید تحریر در آوردم چنانکه بزرگان گفته‌اند که العلم صید و الکتابة قید چنان دیدم که باید در اول امر تحفه لایق هدیه موالی خود که بزرگان دین‌اند نمایم تا آنکه بتوجه و نظر و شفاعت ایشان موفق باین امر شوم لهذا کتاب مشکوة النیرین در ذکر مناقب و مصائب معصومین است تقریبا به بیست هزار بیت کتابت میشود تألیف کردم و پس از فراغ از آن در شبی خوابیده در خواب دیدم که امیر مؤمنان و مولای متقیان علیه السلام در صحرائی وسیع الفضا نشسته و افاده مینمایند و جمع کثیری هم از برای استماع در خدمت آنجناب حاضرند لکن آنحضرت در آن عرصه متکائی ندارد که بر آن تکیه نماید حقیر با خود گفتم که خوبست بروم و متکای آنحضرت واقع شوم پس برخاستم در پشت سر آنحضرت نشستم عرض کردم فدایت شوم تکیه کنید فرمود کیستی فلانی و نام دیگری را بردند عرض کردم بلکه فلان و نام

منامه دیگر مؤلف

خود را

نمیدانم ذکر کردم تکیه فرمودند پس دستهای خود را از زیر پیراهن عربی بر بند و بشکم مبارک آن بزرگوار مثل کسیکه کسی را در بغل گیرد نهادم و مستمع افادات آنحضرت شدم با آنکه پاره حاجات داشتم استماع افادات را بر عرض آنها مقدم داشتم تا آنکه فارغ شدند و بعد از تمهلی برخواسته روانه گردیدند حقیر هم از برای عرض حاجات خود بسرعت روانه شدم وقتی که بآن بزرگوار رسیدم آنحضرت بباب منزل مخصوص خود رسیده اراده دخول داشتند چون مجالی نبود اقتصار بر عرض اهم حاجات کرده عرض کردم فدایت شوم آخر کار من یعنی امر آخرت چگونه خواهد بود جوابی نفرمودند بزودی داخل شدند وقتی که گویا چیزی از عطریات در آن بود در طاقچه آن اطاق بود انگشت مبارک را در آن داخل کرده بزودی بیرون کردند و برشارب حقیر کشیدند و از خواب بیدار شدم و از تکیه آن بزرگوار واقع شدن دست بر شکم مبارکشان از نزع بطن گذاشتن و مورد مرحمت او گشتن دانستم که آن هدیه قبول شده و آن حاجت باجابت رسیده و توفیق تالیف و تصنیف خواهد رسید تا آنکه پس از زمانی استاد اعظم شیخ مرتضی طاب ثراه را در خواب دیدم که بر لب نهری جاری ایستاده و ظرفی بدست حقیر داده فرمودند که از این نهر آب بیاور و چون بر لب نهر شدم و آن ظرف را پر کردم کرمهای خورد در آن دیدم از طرف دیگر پر کردم همان دیدم از وسط آن که آب تند بود پر کردم چنان دیدم پس ملتفت شدم که حکیم شیخ ملتفت گردیدند و فرمودند تدبیری بکن و بیاور دانستم که مقصود صاف کردن آنست پس از خواب بیدار شدم و چنان دانستم که آب علم است و آنخواب امر و اشاره بتحریر و تنقیح مسائل علمیه است از فضولات و کدورات پس بتوفیق یافتم کتاب جوامع را در اصول نوشتم پنجاه هزار بیت و در فقه کتاب لوامع را نوشتم صد هزار بیت باز در اصول کتاب فوائد را نوشتم پنجاه و پنج هزار بیت و دیگر در فقه کتاب خزائن را شروع کردم که طهارت آن بیرون آمده هشتاد هزار بیت و بعد از آن مبتلای بخروج از نجف شده و الی الآن تقریباً شش سال میشود که اسباب متفرق شده دیگر بسبب بی کتابی و بی اسبابی چیزی نتوانستم از آن بنویسم و بملاحظه آنکه بالمره از کار نمانم تالیف این کتاب را اختیار کردم والحمد لله علی کل حال **منامه هشتم** نیز از منامات مؤلف است و آن اینست که در سال هزار و دویست و هفتاد و دوم هجری که اوائل ایام مجاورت نجف اشرف بود حقیر را رمدی شدید عارض گردید که مانند آن رمد ندیده بودم و تقریباً تا شش روز طول کشید و شبها که در اینمدت خواب نکردم و روز زیارت مخصوصه حسینیه هم نزدیک شد جمعی از طلاب بعیادت حقیر آمده یکی از ایشان شمسیه حقیر را از برای سفر زیارت خواست جواب گفتم که خود هم حاجت بآن دارم گفت تو با اینحالت چگونه توانی آمد گفتم هنوز که مأیوس نشده‌ام ایشان برخواسته رفتند اتفاقاً عیال هم در خانه نبودند و خانه خلوت بود تنهائی و طول رمد و تنگی وقت زیارت باعث رقت قلب شده برخواستم و متوجه بسمت کربلا شده عرض کردم که السلام علیک یا اباعبدالله شنیده‌ام که در روز عاشوراء در وقت اشتغال بغزوه کربلا سلطان قیس هندی در هندوستان بچنگال شیر مبتلا شد و استغاثه بجناب اقدس کرد و او را دریافتی من که اراده زیارت دارم این بگفتم و گریه گلویم را گرفت پس سر خود را بر پشتی گذاشتم خوابم برد و در اثنای خواب دیدم که آن بزرگوار بر بالای تل بلندی تشریف دارند و حقیر در وسط آن تل ایستاده‌ام پس آنحضرت بآواز بلند فرمودند که بیا حقیر بآنحالت مقابل گویا عرض کردم که با این چشم رمد آلود چگونه بیایم ناگاه آن بزرگوار بزودی از بالای آن تل نزد من آمده انگشت مبارک را بر پشت چشم نهادند مانند آنکه خفته را دست گذاشته که بیدار شود از خواب بیدار شده چشم گشوده آفتی در آن ندیدم عرصه اطاق و فضای خانه را روشن دیدم شکر خداوند بجا آورده برخواستم و بزودی وضو کرده روانه بسوی حرم شدم چون داخل حرم شدم آن طلاب را که بعیادت آمده بودند و شمسیه از برای سفر زیارت میخواستند در حرم دیدم که بوداع حرم آمده بودند چون مرا دیدند تعجب کردند و گفتند که تو یکساعت قبل با آنحالت بودی چگونه شد که چنین شد گفتم که شنیدید که گفتم که مأیوس نیستم الحمدلله خداوند عافیت داد پس از حرم بیرون آمدیم ایشان در همان روز از راه آب رفتند و حقیر فردای آن روز از راه خشک رفتم

در ذکر منامی که متعلق است به [illegible]

وبکرود

ویکروز دو دختر از ایشان را در کربلا شدم والحمد لله **منامه هیجدهم** نیز دو منامه مؤلف است که در آنها شرفیاب
خدمت حضرت حجت عجل الله فرجه شده و بیان آنها در فصل ذکر کسانیکه در خواب آنجناب را دیده اند مذکور گردید
منامه یازدهم نیز از منامات مؤلف است که دجال خسران مآل را در خواب دیده و بیان آن در حدیث دهم از
احادیث علامات ظهور که در آن ذکر دجال لعنه الله شده مذکور گردید **منامه دوازدهم** منامه ثقه
با اقتدار حاج رضا قلیخان ابن مرحوم یوسفخان ملقب بسپهدار است و آن اینست که گفت در شبی از شبها که خوابیده بودم
در عالم خواب خود را در بیابانی خالی از همه چیز که مانند آن ندیده بودم دیدم و چون نظر کردم مرحوم حسینخان
شاهسون معروف بشهاب الملک را که از اخیار رجال دولت ناصریه و ساعی در امور خیریه از احسان بفقراء و اکرام علما
و تعزیه داری خامس آل عبا بود مشاهده کردم که در موضعی از آن بیابان متفکر و نگران نشسته چون او را دیدم
بسوی او رفته از چگونگی حال او پرسیدم دستها و پاهای خود را بمن نمود که در آنها آثار جراحات و داغ کردن و شکنجه بود
او را گفتم که تو در دنیا منشاء خیرات و مبرات شدی و در اطعام فقرا و مساکین و اکرام علمای دین و سایر امور خیریه
مانند دیگران مضایقه و مسامحه ننمودی و با این وصف این چه حالتست که در تو دیده میشود چون این سخن شنید
آه سرد از دل پر درد برآورد و بدست خود اشاره بجائی کرد و گفت که اگر اینها که میگوئی نبود جای من در آنجا بود چون
نظر بسوی آن مکان کردم اوضاعی غریب با اطواری عجیب از دود و آتش و مواضع هولناک و عذابهای دردناک و غیر آن
مشاهده کردم که از غایت وحشت و شدت دهشت زبانم بسته شد و بیخود بفریاد و جزع و اضطراب افتاده صیحه
میزدم و فریاد میکردم بحدیکه عیال من از خوابگاه خود از اثر آن آواز و قلق و اضطراب بیخود بیخود آمده مرا حرکت داده
از خواب بیدار نمود و گفت ترا چه میشود پریشانی حال مانع از مقال شد تا آنکه بعد از زمانی بخود آمده واقعه را ذکر کردم
و بعد اکثر ایشان آن واقعه در السنه و افواه اشتهار یافت تا آنکه روزی از ایام بدیدن سپهسالار رفتم از من پرسید
که شنیده ام خوابی در خصوص شهاب الملک دیده گفتم آری لکن خواب را چه اعتبار باشد و نخواستم که ذکر آن کنم و
او هم اصراری نکرد تا آنکه برخواسته بیرون آمدم اتفاقا شخص خوش فطرت جناب میرزا حسن شوکت که در مجلس بود که
این سؤال و جواب واقع گردید با من از مجلس برخواست و عند الباب خواهش تفصیل جواب در خصوص آنخواب
نموده او را اجابت کرده تفصیل را ذکر نمودم و پس از زمانی معروف شد که او هم شهاب الملک را در خواب دیده
و در زمان ملاقات تفصیل آنخواب را از او پرسیدم گفت آری من هم بعد از مفارقت از تو در خیال آنخواب بودم
تا آنکه خوابیده شهاب الملک را در خواب دیدم و باو گفتم که فلان ذکر کرد که ترا در خواب دیده و چنین و چنان گفته
گفت شرح واقعه همانست که گفته است پس دست و پای خود را با همان آثار و علاماتیکه بتو نموده بود بمن هم نمود
گفتم پس دیگر چه چیز میباشد که تو آسوده شوی گفت اگر خانه فلان را و شخصی را نام برد که من بدون رضای او آن را
جزء خانه خود کرده ام اولاد من باو رد نمایند یا آنکه او را راضی کنند شاید باعث استخلاص من شود چون بیدار شدم
واقعه را ذکر کردم **مؤلف گوید** که مسموع شد از شخصی از ثقات که این واقعه را چون اولاد شهاب الملک
شنیدند تفحص از آن شخص صاحب خانه نمودند و در مقام تحقیق آن برآمدند که اشخاصی که زمین خانه شهاب الملک
منتقل شده در اول امر از آنها خریداری شده چه نام داشته اند تا آنکه دانسته شود صاحب آن نام در ایشان بوده یا آنکه
نبوده پس از تفحص و بحث جمعی از پیران محله ذکر کردند که شخصی باین نام عطار در این محله بود و خانه در فلان موضع
داشت که الان محل حوضخانه شهاب الملک است و مرحوم شهاب الملک آنرا در کار داشت و در خریداری آن اصرار
و آنشخص انکار داشت تا آنکه شهاب الملک نوشته انتقالی ابراز کرد و آنمرد را اخراج نمود از آنخانه بالمره و تاکنون ظاهر
نشد که این نوشته مجعول و موضوع بوده راوی گوید که چنین معروف شد که اولاد شهاب الملک ورثه آنشخص را یافتند

و راضی

منامه حاج رضا قلیخان

و راضی گردیده والعهدة علی الراوی **مؤلف گوید** که مؤید این واقعه واقعه ایست که از بعض ثقات مسموع شد از بعض
دیگر از طلاب که مرحوم شهاب الملک را در خواب دید که در میان آتش است لکن بدن او نمیسوزد و آتش ببدن او ضرری
نمیرساند باو گفتند بود که در صرف اموال خود در انفاق بفقراء و تعزیه داری جناب سید الشهداء علیه التحیة والثناء
مضایقه نکردی با اینحال چه حالتست که داری جواب داد که آری حالت من همین بود که گوئی لکن ثواب بصرف اموال
عاید صاحبان اموال گردید و چیزیکه از برای من باقیماند ثواب چوکات بلیتیه من بود که در خدمت وارد بر مجلس تعزیه و غیره
ایشان صرف کردم و آن ثواب اینست که بدن و اعضایم در آتش نمیسوزد مؤلف گوید که مسموع گردید که بعض رجال
دولت چون این واقعه را شنیده اند وی استهزاء گفته بود که ملاها اینخوابها از برای ما بسیار میبینند اتفاقاً خود خوابیده
بود و همین واقعه را دیده بود پس فرستاده آنشخص را احضار کرده عذرخواه گردید و انصاف اینست که این روایت مصحح
بمتن و حاجت بتصحیح سند ندارد زیرا که با قواعد شرعیه موافق است چرا که عوض هر چیز باید بمالکان برگردد بقواعد
عدل پس عوض اموال کسانیکه بغیر وجه شرعی آنها را از ملاک آنها گرفته اند باید بملاک برگردد و اعواض اعمال بدنیه نیز بخود
ایشان و این منافات ندارد با آنکه ذمه ظالم باز مشغول بآن باشد و در قیامت نیز آنرا مؤاخذه شود و از اعمال حسنه
او بردارند و بمالک دهند و یا آنکه سیئات مالک را بر او بار نمایند زیرا که میشود گفت که با وجود صرف مال مجهول المالک
در مصارف خیر فقط ذمه غاصب بری میشود هر گاه اراده رد مظالم کند و یا آنکه گفت که در این صورت مالک در قیامت مخیر است
بین قبول این ثواب از خداوند وهاب و بین مطالبه حسنات ظالم نظیر ترتیب ایادی بر عین مغصوبه که از هر یک که خواهد
مطالبه نماید پس در اینجا هم اگر مالک خواهد بثواب خدا راضی شود والا رجوع بغاصب کند در اخذ حسنات او و یا بار کردن
سیئات خود بر او پس غاصب خود ثواب خدا را دارد **منامه سیزدهم** منامه شخص یزدی است برادر فاسق و فاجر
خود را و شرح آن اینست که فاضل معاصر نوری در کتاب منامات خود نقل کرده که مردی بود از اهل یزد که از اهل صلاح
و سداد بود و بخلاف خود برادری داشت که فاسق و فاجر و بد نهاد بود و از سوء اعمال و بدی رفتار آن برادر آنشخص صالح
همواره در شکنجه و آزار بود گاه خلق بالبدیهی آمدند که برادر تو فلانکس را آزار کرده و گاه میگفتند که فلان نزاع و جدال
نموده و در هر روز رفتار بدی از او بروز میکرد که بآن سبب این بیچاره را مؤاخذه و ملامت میکردند تا آنکه آن برادر صالح
اراده زیارت مشهد مقدس حضرت رضا علیه السلام نمود و بعد از تهیه ضروریات راه روانه گردید و آن برادر فاسق هم
بابوئی سوار شده باراده مشایعت برادر خود و از او مرافقت نمود تا آنکه اهل مشایعت برگردیدند و آن برادر امتناع
از مراجعت کرد و گفت که من بسیار معصیت کرده ام و میخواهم که بلکه بشفاعت آنحضرت خداوند از من عفو فرماید و آن
برادر صالح بجهة خوف اذیت و آزار خود در برگردیدن او ابرام و اصرار کرد و فایده نداد تا آنکه گفت من یابو کرایه
نداره یابوی خود را سوار و با زوار در پی روم لاعلاج آن برادر سکوت کرده تن بقضا در داد تا آنکه روزی چند گذشته که باز
باقتضای طبیعت آن برادر بنای شرارت و بد رفتاری با برادر خود و سایر زوار آغاز نمود و هر روز با یکی مجادله
میکرد و دیگری را آزار مینمود و مردم پشت سر یکدیگر بر آن برادر صالح شکایت میکردند و آن بیچاره را آسوده نمیگذاشتند
تا آنکه آن برادر فاجر در یکی از منازل ناخوش و رفته رفته مرض او شدید گردید تا آنکه نیشابور یا غیر آن از بلاد در قریب
شده وفات کرد و آن برادر صالح را رقت و حمیت برادری باعث بر آن شد که آن جنازه را غسل داده و کفن کرده نماز
بر آن کرده پس از آن بنمد خود او را پیچیده و بر یابوی خود او را بار کرده با خود برداشت و داخل مشهد کرده و طواف قبر مطهر
داده دفن کرد لکن بسیار در امر او متفکر بود که آیا بر او چگونه گذشت و با آن اعمال چگونه با او رفتار شد و بسیار
خواهان بود که او را در خواب ببیند و از او در این باب استکشاف نماید تا آنکه دو سه روزی از دفن او گذشته او را
در خواب دید با حالتی خوب پس از او چگونگی امر سؤال کرد گفت ای برادر بدان که امر مرگ و عقبات آن بسیار صعب است

ولکن

واگر شفاعت این امام غریب مرا نصیب نشده بود من هلاک شده بودم بدان ای زاهد که چون قبض روح مرا کردند من
خود را یکپارچه آتش مشاهده کردم که گویا یکباره در آتش شدم بسترم آتش فراشم آتش و فضای منزل هم پر از آتش
شده من مکرر صیحه میزنم و میگویم سوختم سوختم و شما حاضر بید و اعتنا نمینمائید تا آنکه تا بوت آورده چون مرا
در آن گذاشتند آن تابوت منقلب بآتش شد و من فریاد کردم که سوختم سوختم و کسی ملتفت من نگردید تا آنکه مرا بردند
و برهنه کردند و بالای تخته از برای غسل گذاشتند ناگاه دیدم که تخته منقلب بآتش شد هر قدر فریاد کردم کسی بمن
تنگر نیست با خود گفتم که چون آب بر من ریزند با آنکه در آب در آورند آسوده شوم پس چون لباس از بدنم بر آوردند
و طاس آب را پر کرده بر بدنم ریختند دیدم که آب هم آتش شد آواز بر آوردم که بر من رحم کنید و این آتش سوزان بر من
نریزید کسی نشنید تا آنکه مرا شستند و برداشتند بالای کفن گذاشتند که با س کفن آتش گردید پس مرا در کفن پیچیدند آن هم
آتش شد تابوت هم آتش گردید تا آنکه مرا بر پا بوی خود بار کردند همینطور در آتش بودم و میسوختم و در اثنای راه
هر بابا زوار بمن بر میخوردند با ایشان استغاثه مینمودم و اعتنائی از هیچیک نمیدیدم تا آنکه داخل مشهد شدیم و
تابوت مرا برداشتند و از برای طواف وارد حرم کردند چون بباب حرم رسیدیم ناگاه خود را آسوده و بر حال اول
دیدم و تابوت و کفن و سایر متعلقات را بر حال اول دیدم و چون مرا داخل حرم مطهر کردند دیدم که صاحب حرم
حضرت رضا علیه و علی آبائه و اولاده آلاف التحیة و الثناء بر بالای قبر مطهر خود ایستاده و سر مبارک خود را بزیر انداخته
وابدا اعتنائی بمن ندارد پس مرا یکدور طواف داده چون ببالای سر ضریح مقدس رسیدیم پیرمردی را ایستاده دیدم
که متوجه بسوی من گردید و گفت که با امام استغاثه کن شاید شفاعت کند و ترا از این عقوبت برهاند چون این سخن
شنیدم متوجه بآن حضرت گردیدم و عرض کردم فدایت شوم مرا دریاب آنجناب اعتنائی بمن نفرمود پس دیگر باره مرا بر
بالای سر عبور دادند و آن مرد اول گفت استغاثه کن با امام باز عرض کردم فدایت شوم مرا دریاب جوابی نفرمود تا آنکه
در دفعه ثالثه چنانکه متعارف است مرا ببالای سر آوردند باز آن مرد گفت استغاثه کن گفتم چکنم جواب نمیفرماید گفت
چون خارج شوی باز همان عذاب آتش است و دیگر علاج نباشد گفتم چه باید کرد گفت که آنحضرت توجه نماید و شفاعت
کند گفت جده اش فاطمه آنحضرت را قسم ده و آن معصومه را شفیع کن چون این سخن شنیدم آغاز گریه کردم و عرض
نمودم فدایت شوم بمن رحم کن و منت بگذار ترا بحق جده ات فاطمه زهراء صدیقه مظلومه قسم میدهم که مرا ناامید
نفرما و از باب جود مرا ببخش و بر من احسان کن چون آنحضرت این سخن بشنید بسوی من نگریست و مانند کسیکه گریه راه گلویش را
بسته و خود چگونه روی شفاعت که از برای ما نگذاشته اید پس دستهای مبارک خود را بسوی آسمان برداشت و لبهای
خود را جنبانید و گویا زبان بشفاعت گشود چون مرا بیرون آوردند دیگر آن آتش را ندیدم و آسوده گردیدم م ق

منامه دیگر

نیز فاضل مذکور در کتاب مزبور نقل کرده از شخص دیگر از اهل یزد که او را برادری بود که تعلق بسیار باو
داشت و او را بسیار میخواست اتفاقا آن برادر مریض شده و تدبیر کسان و معالجه طبیبان درباره او فایده نداد و
بموجب حدیث شریف اذا جاء القدر عمی البصر و آیه شریفه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون کسی اطلاع
بر حقیقت مرض او نیافت و داعی حق را اجابت نمود و برادر خود را بالم مفارقت مبتلا کرد و باز ماندگان را افسرده
خاطر نمود برادر را بجهة تسلی خاطر تمنای آن بود که برادر خود را در خواب ببیند که بتوسط تجدید عهد و
ملاقاتی بشود و بعلاوه از چگونگی حالات او هم اطلاع حاصل شده باشد و این تمنا بر بمن آمد تا آنکه پس از اشتداد
اشتیاق شبی برادر خود را در خواب دید و از چگونگی حال او پرسید جواب گفت که تا شب گذشته بدحال بودم
لکن لطف خداوند در شب گذشته شامل حال من و سکنه این مقبره گردید و خداوند همگی را بفضل و کرم خود
آمرزید پرسید باعث و سبب چه شد گفت زن فلان قصاب وفات کرده بود و او را در آن مقبره دفن کردند و جناب

سید

سید الشهداء بزیارت آن زن آمد و خداوند ببرکت قدوم آنحضرت همگی سکنهٔ آن مقبره را بخشید چون از خواب
برخواست دانسته شد که زن آن قصاب در روز آنشب مرده از قصاب بسبب آن مقام پرسید تا دانسته شد
که آن زن مواظب زیارت عاشورا بوده و مهما امکن ترک نمینموده **منامهٔ چهاردهم** منامیست معروف
از سید جلیل القدر صاحب مقامات ظاهره و کرامات باهره آقا سید هاشم نجفی معروف بجارکش زیرا که غالبا
امر معاش آنمرد بزرگ بجارکشی و هیزم فروشی میگذشته و بعضی او را بتری میگویند که وجه این لقب این بود
که روزی در کشتی هوای مخالف ظاهر شده و سید مذکور تبر هیزم کنی خود را بجانب هوای مخالف نموده
و هوا را امر بانقلاب کرده هوای مخالف باذن خدا موافق شده والعهدة علی الراوی بهر حال این همان سید است
که نادرشاه باو عرض کرد که آقا همت کرده که از دنیا گذشته سید فرمود بلکه همت را نادر کرده که از آخرت گذشته
باری تفصیل این منام آنستکه کیسهٔ خرجی شخصی از زوار را بعض اشرار در نجف اشرف ربوده آن بیچاره پریشان
و حیران مانده لهذا بامیر مؤمنان و ملجأ درماندگان ع دخیل گردید اتفاقا آنحضرت را در خواب دید که فرمود
که فلان وقت در فلان موضع برو و هر کس را در آنجا دیدی مال خود را از او بخواه آنمرد بعد از بیداری در آن زمان بآن
مکان رفت و سید مذکور را در آنجا دید و با خود گفت که مقام ایشان که منافی با اینکار است و خواب را چه اعتبار است
که من با ایشان جسارت اظهار کنم لهذا مأیوس برگردید دیگر باره دخیل گردید باز در خواب دلالت شد باینکه از آن
شخص که فلان زمان در فلان مکان است بخواه باز مطابق با سید مذکور شد اظهار نکرد و دفعه ثالثه هم بهمین طور
دید و با خود گفت که در ذکر واقعه که ملامتی نیست شاید در این امر سری باشد لهذا واقعه را بجناب سید عرض کرد سید
چون اینسخن شنید فرمود صدق جدی امیر المؤمنین علیه السلام فردا ظهر بمسجد بیا تا آنکه پول تو را بدهم پس منادی او باهل
نجف صلا در داد که در ظهر فردا مردم حاضر مسجد شوند چون فردا جناب سید نماز ظهرین را ادا فرمود مردم نجف را
حاضر دید زیرا که همه دانستند که واقعهٔ تازهٔ اتفاق افتاده لهذا عالم و عامی و عادل و فاسق جمع آمدند پس بمنبر
آمد و فرمود که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که من زمانی در جوانی در مشهد کاظمین بودم روزی ببغداد
رفتم اتفاقا با مردی یهودی معامله کردم و چون پول باو دادم یکپارهٔ بغدادی که چهار عدد آن یکشاهی بود از
حق یهودی باقی ماند وعده کردم که باو بدهم پس بمشهد کاظمین برگردیدم و چندی نبودم متمکن از مراجعت نشدم چون
دیگر بار ببغداد برگردیدم دکان آن یهودی را بسته دیدم و دانسته شد که آنمرد یهودی دنیا را بدرود کرده پس نزد
دکان او رفتم و آن پاره را از روزنه بدکان او انداختم باین گمان که چون اسباب دکان را وارث او ضبط نماید
آن پاره را هم بر باید پس بمنزل خود برگردیدم و شب را خوابیدم و چنان دیدم که قیامت قیام کرده و خلق اولین و
آخرین را در معرض سؤال و حساب در آورده اند و اهوال آن موقف و عقبات آنرا بطوری دیدم که از عهدهٔ عشری
از اعشار آن نتوانم برآمد چنانکه گفته اند سخن از قیامت مجسم شوی دستی از دور بر آتش داری بهر حال پس از طی مراحل
و عبور از منازل مرا بر صراط عبور دادند که ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا چگویم که چه دیدم مویی بر بالای جهنم
کشیده اند که بدایت و نهایت آنرا خدا میداند و آتش جهنم از زیر آن برافروخته اگر آنرا بدریای آتش تشبیه کنم از هزار یک
نگفته ام و اگر بچیز دیگر برای آن مانند ندیده ام و خلایق بر آن وارد میشوند و برخی از آن بر آتش میریزند و ملائکه اطراف
گرفته و رب سلم سلم امة محمد میگویند و گروهی بدست آویخته و بعضی بسینه راه میروند و برخی بپا و طایفهٔ چون پیادگان
و قومی مانند سواران و جمعی مانند باد روند و بالجمله من با نهایت خوف وارد شدم و خداوند را شاکر کرده روانه گردیدم
لکن از مشاهدهٔ آن دریای بی پایان آتش دل میطپید و هوش از سر میپرید لکن بهر حال بود خود را بوسط آن رسانیدم که
ناگاه مانند کوهی آتش از قعر جهنم بلند شد و در جلو من واقع گردید و راه عبور را بمن بست و مرا مضطر بکرد و دانستند نزدیک

منام آقا سید هاشم نجفی

کمر را جنت را استقامت نمی‌شد بود و جلوهم مانند داشت و چه بسیار کردید و نمیدانستم که آن آتش سوزان چه بود و از خجالت
کم بود چون خوب تأمل کردم دیدم که آن شخص همو بود که بغدادی است که بدن او از برای جهنم مانند کوه عظیم بزرگ شد
و از مجاورت آتش مانند حدید محماة یکپارچه آتش گردیده چون او را دیدم بر خود بلرزیدم پس گفت سید پاره مرا بده
و بر جواب گفتم که ای مرد مرا رها کن بروم در این زمان و مکان از کجا پاره بیاورم گفت راست گوئی پاره نداری لکن
در عوض پاره مرا هم با خود ببر گفتم نمیشود زیرا که خدا بهشت را بر کفار حرام کرده گفت پس بیا بنزد من گفتم ای مرد
بر من رحم کن آمدن و سوختن من از برای تو چه فایده دارد گفت قدری دلم تسلی میشود الحاح و التماس کردم هیچ
نیفتاد بالاخره چون الحاح من بطول انجامید گفت سید پس بگذار تو را آغوش کنم و قدری بسینهٔ خود بچسبانم
تا آنکه خنک شوم چون دستها گشود که مرا بسینه چسباند دیدم که مانند مس گداخته میشوم دیگر بار در التماس
اصرار کردم پنجهٔ خود گشود و گفت پس پنجهٔ خود را بر سینه‌ات گذارم دیدم که طاقت ندارم ابا کردم پس انگشت سبابهٔ
خود را گشود و گفت این دیگر چاره نیست باید قدری از حالت من مستحضر شوی لاعلاج تمکین کردم چون آن انگشت را
بر سینهٔ من گذاشت از شدت حرارت آن گویا جمیع اعضا و جوارحم بسوخت و از خواب بیدار شدم و جای آن
انگشت را در سینهٔ خود دیدم پس سینهٔ خود گشود و آن موضع را بحاضرین نمود و گفت از آن وقت الی الآن آنرا معالجه
کرده‌ام و بهبودی از آن حاصل نشده چون آن جمع مشاهده کردند اثری منکر دیدند که بر خود بلرزیدند پس جناب سید فرمود
که ای مردمان خداوند از حق الناس نمیگذرد اگر چه پاره یهودی از سید نجفی بوده باشد پس چگونه میباشد که آن
حق خرج زوار ولی او جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد هر کس از کیسهٔ این زائر غریب چیزی دارد باید رد نماید
ناگاه شخصی از حاضرین برخواست و عرض کرد که آقا من از آن کیسه چیزی دارم و میرسانم پس او را با خود برد و مال را باو
رسانید **منامهٔ پانزدهم** منامی است که از خدیجه زوجهٔ جعفر یحیای برمکی نقل شده و آن اینست که فاضل
برغانی در کتاب مخزن میگوید که از مقدس اردبیلی طاب ثراه منقول است که فرمود در خزینهٔ یکی از پادشاهان
کتابی دیدم که این حدیث را در آن کتاب بآب طلا نوشته بودند که یحیای برمکی گفت که با جابر بن عبد الله انصاری
بکربلا رفتیم بزیارت جناب سید الشهدا علیه السلام و شب نوزدهم ماه صفر بنزدیکی کربلا رسیدیم و در آنجا فرود آمدیم
و زوجهٔ من خدیجه در آن سفر همراه بود لهذا از برای او چادر و خیمه برپا کردیم و من و جابر در گوشه نشسته بودیم و
با یکدیگر میگفتیم که فردا وارد کربلا میشویم و بزیارت آقا و مولای خود حسین مظلوم ع فایز میگردیم در اثنای این
نوع سخنان بودیم که صدای نوحه و جزع خدیجه بگریه و ناله بلند شد چون آن آواز شنیدم مضطرب بسوی خیمه دویدم
و خدیجه را سر برهنه و بر سینه کوبان و مو پریشان مانند مصیبت زدگان دیدم پریشان خاطر شدم و از باعث
و سبب آن پرسیدم گفت ای یحیی بنشین تا آنکه از برای تو نقل و حکایت کنم چون نشستم گفت ای یحیی بدانکه الحال
در خواب بودم و فاطمهٔ زهرا ع را در خواب دیدم که لباس سیاه پوشیده مو پریشان و گریه کنان با چهار هزار حور وارد بر
زمین کربلا شدند و چون چشم فاطمه بر قبر فرزندش مظلوم کربلا افتاد خود را بر بالای قبر آن سرور انداخت و نعره و گریه
آغاز کرد و از سوز دل میفرمود ای نور دیده مادر ای فرزند برگزیده مادر ای شهید مادر ای غریب مادر ای لب تشنهٔ
مادر فدای حلقوم بناحق بریده‌ات شوم بعد از من این امت جفا بر تو رحم نکردند و از جد بزرگوارت شرم ننمودند که
ای فرزند تو را با فرزندان و برادران و برادرزادگان و یاوران لب تشنه سر بریدند مانند گوسفندان ای عزیز گرامی
بعد از تو فرزندانت خود در سال تو را که غمخواری نمود و خواهرانت را چه بر سر آمد ای فرزند بدن بی سرت را در بیابان
خاک و خون چگونه ببینم ای یحیی آن مظلومه پس از گریه و زاری بسیار سرکردهٔ حوریان طیبه نام را احضار کرد و
فرمود ای طیبه برو و سر قبر پدر بزرگوارم و عرض کن که فاطمه بسر قبر فرزند خود حسین آمده که فردا روز اربعین

منامهٔ خدیجه و جعفر بن یحیای برمکی

تعزیه

تعزیه داری کنند و انتظار قدوم شما را میکشند و مجموع پیر دیگر فرمود که برو در نجف اشرف و پدر حسین را خبر دار کن چون
آن حوریه رو آنسو بسوی نجف شد با نو فاطمه خود را بر سر قبر فرزند انداخت و آغاز نوحه نمود پس دیگر ناگاه دیدم که برت
محاسن سفیدی بر عنان تمام بیامد و از عقب او مرد دیگری که دو دست بر سر خود داشت آمد و جوان سبز پوشی از عقب
ایشان رسید و با ایشان ملحق گردید پس من از حوریه پرسیدم که ایشان چه کسانند حوریه گفت آنکه پیش آمد محمد
مصطفی و آن دیگر علی مرتضی و آن سبز پوش حسن مجتبی میباشند پس دیدم که رسول خدا چون دید که پاره جگر او
فاطمه خود را بر بالای قبر فرزند دلبند خود انداخته و با نظور نوحه و زاری و بیقراری میکند فرمود که ای فاطمه این قدر گریه
و زاری مکن زیرا که ساکنان ملأ اعلی را در خروش آورده فاطمه مظلومه از شدت پریشانی خاطر ملتفت کلام پدر بزرگوار
خود نگردید پس خواجه دو سرا متوجه فرزند خود امام حسن مجتبی شد که فرزند برو نزد مادرت و بگو که سر از قبر برادرت
برخیز و دیگر گریه و زاری کند پس آن مظلوم بهمو نزد مادر خود رفت و گفت ای مادر منم فرزند تو حسن که جگر مرا بسم
هفتاد پاره کردند و از راه گلویم بیرون آمد ای مادر دیگر بس است از بالای قبر برادر مظلومم سر بردار آنگاه سر از قبر برداشت
و شیشه را با آب در دست داشت فرمود ای فرزند فدای جگر پاره پاره تو و حلقوم بنا حق بریده برادرت شوم پس آن
شیشه را بدست امام حسن داد و فرمود ای فرزند این شیشه را نگهدار که آب چشم تعزیه داران برادرت را در آن جمع کرده ام
پس رسول خدا بملکی فرمود که برو و ارواح انبیا و مردان و زنان نیکان امت را اعلام کن که حاضر شوند پس ما نیکذشته که
ارواح پیغمبران و رسولان و مؤمنان گروه گروه با هودجها حاضر شدند و من از حوریه پرسیدم که ایشان کیانند آن حوریه گفت
آنان که از پیش میآیند ارواح پیغمبرانند و آنان که از عقب میآیند ارواح مردان امتند و آنها که در هودجها هستند ارواح زنان
ایشان که بجهت اعانت فاطمه در تعزیه داری فرزندش حسین آمده اند پس آن زنان از هودجها بیرون شدند و در برابر فاطمه
زهرا ایستاده بر آن مظلومه سلام کردند و تعزیت گفتند و برو در قبر آن مظلوم حلقه ماتم زدند و مشغول عزاداری شدند که
من از خواب بیدار شدم **منامه بیست و دوم** واقعه ایست که ذکر آنرا شخص ثقه عادل و مرد فاضل آقا علیرضای پسر
آقا محمد نایب که اصل نجفی مسکن که ذکر او در فصل کسانیکه امام عصر را دیده اند گذشت و آن اینست که گفت در اوایل
مجاورت وقتی بزیارت ائمه سامره مشرف شدم و چون چندی توقف در آن مشهد شریف شد یکی از شبها جمعه اراده آن کردم که در
حرم عسکریین علیهما السلام بیتوته کنم و چون معمول در آن مشهد شریف آن نیست که مثل سایر مشاهد در شبهای جمعه حرم مطهر تا صبح
مفتوح بوده باشد لهذا کلیددار را دیده با وعده احسانی کردم که در بستن باب متعرض من نشود و مرا در حرم بگذارد قبول کرد
و آن شب را در حرم مطهر تا صبح بیتوته اختیار کردم با آنکه در سمت پایین پا مکانی انتخاب کرده در آن مکان شب را تا نصف نشسته
مشغول دعا و مناجات بودم و بعد از آن مشغول نماز شب شدم و پس از فراغ از آن نشستم بانتظار صبح و مشغول ذکر و تسبیح
بودم اتفاقا در همان حالت نشسته مرا خوابی خوش عارض شد ناگاه دیدم که قبر مطهر امام ع شکافته گردید و حضرت
هادی علیه السلام از قبر بیرون آمده بسوی من متوجه گردید چون بمن رسید اندکی ملامت و شماتت و تندی بمن فرمود که آن هشت
توقان ۴
تومان را در اصفهان از فلان و نام شخصی را برد که من چهل تومان با و قرض داده و هشت از آن را بعنوان منفعت ده دوازده از او گرفته
بودم بچه عنوان گرفتی چون این سخن و سرزنش را از آنجناب شنیدم از غایت خجالت و خوف بر خود لرزیدم بطوری که عمامه از سرم
بیفتاد و از خواب بیدار شدم و مقارن آن حال کلیددار و خدام آنحضرت از برای گشودن باب حرم آمده مشغول گشودن بودند
من هم بزودی عمامه خود را برداشته بوسه که ناشی از عمل خود نادم گشته توبه و استغفار کرده بزودی زود به کسان خود
در اصفهان نوشتم که آن هشت تومان را رد کردند و از صاحبان عذر خواستند و دیگر مرتکب این عمل قبیح شرعی نگردیدم
میان مسلمانان شایع شده که ربا اگر در هم آن مساوی با هفتاد زنا با محارم میباشد بنص اخبار باسم بیع میخورند نعم خدا
در صحیح کلام امیر المؤمنین علیه السلام مذکور شده در جمله بعضها اخوتها نکردیدم **مؤلف گوید** که این رؤیای صادقه

منامه آقا علیرضای اصفهانی

ازاین

از این مرد بزرگ در مثل آن مکان و آن زمان و آنحال دلالت واضحه دارد بر منع این عمل چنانکه صریح کلام معجز نظام امیر
است در کتاب نهج البلاغه که میفرماید در آخر زمان ربا را باسم بیع و رشوه را باسم هدیه میخورند بر آن دلالت دارد می
گوئیم که اگر معامله بر وجه صحیح واقع شود مثل آنکه کسی خانه یا ملک یا مستغل خود را مانند حمام و دکان بغیر بفروشد بشرط
خیار فسخ بعد از آن آنرا از آن شخص اجاره بگیرد در آن مدت بفلان مبلغ باطل است بلکه صحیح است لکن بشرط آنکه این معامله
با شرایط واقع شود و آن اجاره برضای طرفین بشود و مقصود بوده باشد لکن غالبا چنین نیست و بیع و شرا و اجاره هم در
میان نیست بلکه اصل غرض ده تومان بدوازده تومان دادنست اعاذنا الله عن ذلک انشاء الله **منامۀ هفدهم**
منامیست که نقل آنرا بعض افاضل عصر از خط علامه طباطبائی در ظهر بعض مؤلفات خود و آن اینست که روزی در بلدۀ حله
بهمو دیدم خود را بجهت دفع هم و سبزه یارنه بیرون رفتم و در اثنای عبور بر قبور نظرم بر قبر مخروبه مندرسه افتاد و در
خاطرم گذشت که کاش حالات صاحب این قبر بر من ظاهر میگردید و میدانستم که کیست و حالت او چون بوده و الآن چیست
تا آنکه در آن مکان و زمان با آنکه عزم خوابیدن نداشتم در خواب دیدم که بر آن قبر ایستاده ام ناگاه دیدم که آن قبر شکافته
شد و جوانی خوشرو از آن قبر بیرون آمد و بر من سلام کرد پس گفت بدانکه این قبر از آن من است و من شخصی بودم از طلاب مرو
که بطلب علم بحله آمده بودم و فقیر و مسکین بودم اتفاقا مریض شدم چند روز اول که مرض شدید نبود از برای دوا و غذا و
طبیب بیرون میرفتم تا آنکه مرض شدید و بستری شدم و کار مشکل شد و در اصل طغیان مرض شخصی خوشروی
نورانی را دیدم که از خارج آمد و بر من سلام کرد و بر بالین من نشست و پرسش حال نمود و ملاطفت کرد از شدت مرض و
بیکسی و غربت خود با و شکایت کردم مرا دلداری داد و تسلیت نمود و امر بصبر کرد پس گفت میخواهی که از برای تو طبیبی بیاورم
که ترا معالجه کند گفتم منت دارم برودی برفت و با شخصی دیگر نیکو برودی برگردید و گفت که این طبیب است میخواهد ترا
معالجه کند گفتم روا باشد پس آن طبیب نزد پاهای من نشست و دست بر ده انگشتان پاها بمالید و همچنین خورده خورده
دست بالا آورد و هر جا که دست او میرسید مرض از آن موضع دور میگردید و مرا از آن خوش میآمد و آسوده میگردید
تا آنکه دست او بحلقوم من رسید ناگاه خود را دیدم که در کنج آن منزل ایستاده ام ترسان و هراسان و آن شخص
دویم هم برفت و آن شخص اول نزد من آمد و با بیشتر دو باعث تسلی خاطر من شد و دیدم که در بستر من جنازۀ کشیده
ناگاه شخصی اند در آمد و گفت آه این بیچاره مرده پس برودی برفت و تخته و حمال با خود بیاورد و آن جنازه را بر
داشته روانه شدند و آن شخص اول هم با ایشان روانه شد و بمن گفت تو هم بجهت مشایعت این غریب بیا من هم که رها
روانه شدم تا آنکه آنرا بردند و غسل داده کفن کردند و بقبرستان آورده دفن کردند و آن بان وحشت من افزون
میگردید تا آنکه دیگر آنرا بر کردند من اراده رجوع کردم آن شخص مانع گردید و گفت بمان تا آنکه این جنازه را تلقین کنیم
پس بالای قبر رفتیم ناگاه دیدم که قبر شکافته شد و آن شخص مرا بدخول قبر امر کرد من اباکردم که رها مرا با خود بقبر برد
و قبر بهم آمد و من خود را در آن قبر خوابیده دیدم متحیر ماندم پس آن شخص بمن گفت که آن بود که مردی گفتم تو کیستی گفت عمل
صالح تو گفتم آن شخص دیگر گفت عزرائیل بود گفتم پس چه میشود گفت خیر است پس اشاره کرد بابی در قبر گشوده شد
و ملکی وسیع نمایان گردید و من داخل آن ملک شدم و دیدم باغ و قصوری در آمدم و حوریه مرا استقبال کرد با او مشغول
مطایبه و معانقه بودم که مامور بملاقات و مکالمه با تو شدم این بگفت و دیگر باره داخل قبر خود گردید و من از خواب
بیدار شدم مؤلف گوید که اینست حال اخیار از قراری که مستفاد از آیات و اخبار و اما ان کان من المقربین فروح
و ریحان و جنة نعیم **فصل نهم** در ذکر بعض حکایات متنبهه و مقصود ذکر جمله از آنها است **حکایت اولی**
امریست که نقل آنرا فاضل معاصر نوری و ثقه در کتاب مناسبات خود از بعض اولاد عالم عادل و ثقه فاضل صاحب
مقامات و کتبی مولانا آخوند ملا زین العابدین سلماسی که از معتبرین تلامذۀ سید بحر العلوم و مواظب او داد و اذکار

منام طالب علم

هم

گفت

تنبیه

حکایت اول

وآداب و رسوم بود از والد ماجد مذکور خود که در سالی که از مشاهد عراق عرب متوجه بسوی خراسان بارادهٔ زیارت امام هشتم و قبله هفتم حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام کرده بودیم چون این مسافرت مقارن فصل بهار اتفاق افتاده بود و کاروان و همراهان را در این فصل عادت بر اینست که غالبا در صحرا و بیابان و مراتع و معالف از برای چرانیدن حیوانات منزل مینمایند لهذا همراهانم بعادت ایشان در بیابان منزل میکردند تا آنکه وارد اسدآباد همدان شده از گردنه کوه الوند عبور کرده در دهنهٔ الوند که مکانی بود خوش آب و علف بار فرود آوردند اتفاقا در آن حوالی هم بعضی ایلات گوسفندبار چادرنشین بود و قدری شیر از آنها خریداری نمودیم بعد از آنکه مطلع شدند که شخصی در قافله هست که از اهل دعا و علم است نزد من آمده از بدی حال گوسفندان خود شکایت کردند بطوری که از طایفه جن بآنها ضرری میرسد من هم دعائی از برای ایشان بجهة دفع آن مرض نوشته دادم و در آن مکان بودیم تا آنکه شب آنی نیمه گذشت و من از بستر خواب برخواسته وضو کرده در موضعی مشغول نافله شب شده و بعد از ادای نافله نشسته مشغول ذکر بودم ناگاه شخصی را دیدم که با شتاب میاید و چون بمن رسید اعتنائی نکرد و بگذشت من او را آواز داده پرسیدم که بکجا میروی گفت کاری دارم آنرا ببینم و میایم این سخن بگفت و برفت و بعد از لحظهٔ برگردید و بر من سلام کرده بنشست آنگاه او پرسیدم که تو کیستی و بکجا رفتی و برگردیدی گفت من شخصی از اهل همدانم شب در بستر خود خوابیده بودم امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم و بمن فرمود که برخیز و بفلان خانه برو و در آن خانه آن کس را که بیرون آمد بگو که امیرالمؤمنین میگوید که آن دو من جو که نذر نموده بودی بیاور آنرا گرفته برو و بآن پیرمرد که در فلان موضع میباشد تسلیم کن من هم حسب الامر آنجناب برخاستم و در آن خانه را کوبیدم و پیغام آنحضرت را بآن شخص که بیرون آمد رسانیدم و آن مقدار جو را از او دریافت کرده آورده تسلیم آن پیرمرد نمودم راوی میگوید که پرسیدم که آن پیرمرد کیست و کجا است و در این کوه چه کار میکند گفت نمیدانم و نمیشناسم او را این قدر میدانم که مرد پیری در این کوه خوابیده است و از مردم عزلت کرده اگر میخواهی خود برو و از حالش پرسش کن در آن موضع و اشاره بمکانی نمود میباشد این بگفت و برفت راوی گوید که چون این واقعه را دیدم با خود گفتم که این امر غریب باید بروم و آنرا تحقیق کنم پس برخواسته و بآن مکان رفته سلام پیرمردی را دیدم در محراب عبادت مشغول بطاعت بر او سلام کردم و جواب شنیدم پس از حالاتش پرسیدم گفت شخصی از اهل همدانم چون عمری بر من بگذشت و پردهٔ غفلت از پیش چشم برخاست آخر کار را سخت دیدم علاج را آن دیدم که خود را مرده انگاشته مال خود را بین میانه ورثه تقسیم کرده از شهر بیرون آمده در این مغاره عزلت گزیده مشغول کار خود گردیدم گفتم بنای اعمال خود را بر چه گذاشته دست برد و رسالهٔ بیرون آورده بمن تسلیم کرد دانستم که این رهبانیت و عزلت او روی تکلیف و بصیرت واقع گردیده پس بمن گفت که آن کاغذ که در حضور گوسفندها نوشته بودی نزد من آوردند و امضا نمودم چون این سخن دانستم که او را [illegible] دیگر هم هست پس از او پرسیدم که رزق تو از کجا میرسد گفت گاهی این گوسفندها را اعانت مینمایند و گاهی از جای دیگر میرسد امروز آمده اظهار کردند که اگر حاجتی باشد بر آوردیم گفتم نان امشب را اگر دادم فردا اگر نرسید خبر میدهم و امشب هم جو رسید بعد هم خداوند رازق است گفتم در این اوقات عزلت از غرایب روزگار چه دیده گفت غرایب بسیار است لکن از برای تو واقعه نقل میکنم که ذکر آن لازم و در کار است و آن اینست که در سال اول که من در اینمکان آمدم زمانی که در اینجا بودم و بجهت ترک معاشرت با مردم حساب ماه و روز هم از خاطرم رفته بود اتفاقا شبی از شبها هوا خوب و شب هم مهتاب بود و من هم در جلو این مغاره نشسته بودم و مشغول ذکر و عبادت بودم ناگاه صدای مهیبی از دامنه کوه بلند شد که آواز شیری آنرا دانستم و طولی نکشید که شیری عجیب وارد گردید و در این سعه که می بینی بایستاد و از مهابت آن مرا حالتی دست داد که بی اختیار [illegible] شدید [illegible] و گمان کردم که اراده آن دارد که مرا طعمهٔ خود نماید و لکن چون علاج و تدبیری نداشتم تن بقضا در داده خود را بخدا سپردم و آسوده گردیدم ناگاه آوازی دیگر بر آمد که آنرا

آواز

آواز پلنگ فهمیدم و طولی نکشید که آنرا هم در پهلوی آن شیر ایستاده دیدم پس زمانی نکشید که آواز کرکی شنیدم و آنرا هم
بزودی در پهلوی پلنگ و همچنین آوازهای مختلف برآمد و حیوانات مختلف النوع متضاد الطبع متعادی الخلقه مانند
کرگ و آهو و امثال اینها یک یک یا مدند و بر وضع موالات نه خصومت و معادات در پهلوی یکدیگر بشکل حلقه متعدد
ایستادند تا آنکه حلقه آنها کامل گردید و از انواع حیوانات بیرتیر که درین بلاد وجود دارند بر وجه ملایمت برگرد
یکدیگر برآمدند چون مشاهده اینحالت کردیدم و دانستم که این اجتماع و ایتلاف انواع مختلفه از برای ضرر و اذیت من نشد
بلکه باعث برین چیز دیگر نیست و الا کرگ و آهو با یکدیگر الفت ندارند و هر قدر تفکر و تامل میکنم باعث را نمیدانم تا آنکه دیدم
بعد از کمال اجتماع صدای صیحه و آواز ضجه از هر یک از آنها بلند گردید بطوریکه قطرات عبرات از چشم آنها میریزد و خود را
بر زمین میزنند بعضی خاک زمین را با چنگال بر سر خود میریزد و بعضی خود را بخاک میمالد و هر یک بنوعی بآداب مصیبت
حرکت میکند و من متحیر و مبهوت مانده ام که این چه اوضاع است و این شب چه شب است چون خوب تامل کردم ملتفت شدم
که امشب شب عاشورا و این اوضاع تعزیه داری اینحیوانات است از برای عزیز زهرا حسین کلگون قبا که فرزند دلبند
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم است ... یبکی السماء و من فیها و الارض و ما علیها و لما یطأ الا بنیها یعنی آسمان و آنچه در
اوست و زمین و آنچه بر اوست گریه میکرد تدبر آن مظلوم بیش از آنکه متولد شود و در اخبار وارد شده که ماهیان دریا و وحوش
صحرا او را گریه میکنند چون این دیدم رقت غلبه طلب با اختیار کردم بیخود سر برهنه و پا برهنه دستها را تا مرفق بالا زده
خود را در میان آن حلقه انداختم حسین حسین گویان صدا را بنوحه خوانی بلند کردم آنحیوانات هم چون حالت مرا دیدند
بر گریه و جزع خود افزودند من چون نوحه خوانان و آنها مانند سینه زنان تا سحرگاه این بیابان و کوهستان را از آه و ناله
و افغان پر کردند تا آنکه صبح صادق طالع شد پس آن زبان بسته گان از آه و فغان ساکت شده بعکس ترتیب اجتماع ضعیف
ایشان پیشتر از قوی برفت بطوریکه در رفتن ضعیف قوی مکث میکرد تا آنکه او بیامن خود برسد و همچنین بود حال
قوی با اقوی تا آنکه جمیع برفتند اینست عادت آنحیوانات در هر سال چندان که من دیده ام حتی آنکه در اشتباه غره ماه شب عاشورا را
من باین تمیز میدهم و میشناسم مولف گوید که آخوند ملا زین العابدین مذکور در این مسافرت بعض وقایع دیگر از دفن مسلمانان
بعد از مراجعت از زیارت حضرت رضا علیه السلام و غیر آن ذکر مینماید که دانسته میشود که وقوع این مسافرت در عشره خامسه
از مائه ثالثه بعد از هزار هجری بوده که جنگ نایب السلطنه مرحوم عباس میرزا با لشکر روس و سرداری چوپان اغلی در آن
واقع شده که آخوند مذکور بعضی از وقایع آن غزوه را هم مشاهده فرموده پس تاریخ این واقعه سال هزار و دویست و چهل و کسری
بوده و الحق از وقایع غریبه و مصدق اخبار شیعه میباشد **حکایت دویم** نیز واقعه ایست که نقل کرده آنرا فاضل مذکور حکایت حکیم صاحب ملتانی ره
در کتاب مزبور و آن اینست که نقل میکند از شخصی از معاریف علمای حایر حسینی که از جمله مجاورین کربلا شخصی بود حکیم صاحب نام
که او را مجاورین از اهل هندوستان میدانستند و لکن باطن امر او را کسی نمیدانست که اهل کجا است و باعث بر مجاورت او
چه چیز بوده اتفاقا در آن ایام شخصی از علمای کردستان بکربلا آمده بود و بنظر تعصبی که در مذهب خود داشت در مجامع
و محافل علمای کربلا در خصوص مذهب مناظره مینمود تا آنکه روزی من در منزل حکیم صاحب مذکور بودم که ناگاه آن عالم
کردستانی وارد گردید و چون مراد از مجلس دید فتح باب مناظره با من در خصوص مذهب نمود و در انکار مذهب شیعه اصرار
کرد چون آن حکیم هندی آن انکار بلیغ از آن کرد میدید بر خود می پیچید و بر وجه غضب بر او نگریسته گفت که من هندی بودم
و از ملت آبا و اجدادی گذشته اختیار مذهب شیعه کردم و تو با آنکه خود را مسلم میخوانی آنرا انکار مینمائی و بر تخریب
اساس آن اصرار میکنی راوی گوید چون این نوع تعصب از آنمرد دیدم و اینسخن از او شنیدم با وی گفتم که حکیم باشی دلم
میخواهد که سبب اسلام و تشیع خود را مذکور داری تا آنکه باعث روشنائی چشم و قوت قلب شیعیان گردد گفت آری الی
الآن بکسی نگفته بودم لکن حالا رغما لانف اینمرد متعصب میگویم بدانکه من از اهل بعض بلاد بعیده هندوستان که از آنشهر

ملتان میگویند و نزدیک بمملکت کشمیر است میباشم و بر ملت هنود که بدتر از فرقه نصاری و یهود اند بودم و در دکان
فرنگی صاحب مواجب منصب بودم و در آن محله که من ساکن بودم چند در خانه شیعه بود که در ایام محرم بر اهل آن محله
تقسیمی مینمودند و آنرا جمع کرده بمصارف تعزیه امام حسین علیه السلام میرسانیدند و در جملهٔ آن تقسیم بنام من هم چون در آن محله
ساکن بودم چیزی مینوشتند و من هم میدادم نه از برای آنکه اعتقادی در این خصوص داشتم بلکه از برای آنکه در انظار
ایشان بخیل نباشم تا آنکه از خدمت دولت فرنگی استعفا کردم و دست از مواجب فرنگی کشیدم و کار خود را تجارت قرار
داده در روزی تجار برآمده از مال کشمیر مناسب ولایت بمبئی خرید کرده نقل بمبئی میکردم و از آنجا متاع مناسب کشمیر خرید
کرده بر میگردیدم و از عادتم آن بود که چون وارد بمبئی میگردیدم در بیرون خانه عجوزی منزل میکردم تا آنکه متاع خود را
فروخته و متاع مناسب کشمیر خریده نقل بکشتی میکردم پس کرایه خانه عجوز را داده و بکشتی در آمده متوجه بسوی شهر
ملتان میشدم اتفاقا سالی بعد از ورود بمبئی و فروش مال کشمیر خریدی مناسب کشمیر کرده و نقل بکشتی نموده خودم
کرایه عجوزی را پرداخته بکشتی رفتم و همراهان کشتی چون کار خود را نپرداخته بودند سبب تعطیل کشتی شده دو سه روزی
کشتی را حرکت ندادند و من چون متاع خود را نقل بکشتی کرده بودم شب و روز در کشتی بودم تا آنکه شبی از شبها در
کشتی خوابیده بودم در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت سید انبیاء ترا میخواهد گفتم سید انبیا کیست گفت
محمد بن عبدالله که پیغمبر آخر الزمان و نبی مسلمانانست گفتم مرا با او کاری نیست نه او پیغمبر مسلمانان و من بر ملت
هنودم گفت زود باش و او را اجابت کن دیدم که اگر مسامحه کنم مرا خواهد برد لابد اجابت کرده با او رفتم چون وارد شدم
دیدم شخص بزرگی که مانند بدر طالع نور روی پیش آن غرفه را روشن کرده بر کرسی رفیع نشسته و یکنفر در طرف راست او
و دو جوان در طرف چپ او نشسته اند که روهای ایشان مانند ستارهای درخشنده میدرخشید چون نظرم بر جمال
نورانی ایشان افتاد دفعة محبت ایشان تا سویدای دلم نشست و نور ایمان با ایشان دل تاریکم را روشن کرد پس مرا برده
برابر آنجناب بداشتند پس بمن فرمود که میدانی ترا از برای چه احضار کرده ام عرض کردم که نمیدانم فرمود از برای آنکه
ترا بر ما حقی بود آنرا ادا کنیم عرض کردم کدام حق فرمود آنکه در ایام عاشورا از برای تعزیه فرزندم حسین چیزی میدادی
که بمصرف آن میرسانیدند عرض کردم که فدایت شوم من آن مال را از برای خاطر شما نمیدادم که بر شما حق باشد بلکه بجهة
دفع شماتت و ملامت مردم میدادم فرمود باشد لکن چون بمصرف ما رسیده جزای آن با ما باشد لکن اعطای آن شرطی دارد
و آن اینست که اسلام قبول کنی تا آنکه قابل آن شوی عرض کردم قبول کردم فرمود مسلمان چند فرقه اند باید قبول طریقه این فرقه
کنی که بر طریقه حسین من هستند عرض کردم چنان کنم پس کلمهٔ شهادتین را بر من تلقین نموده اقرار کردم پس بآن شخص که
مرا بخدمت آنجناب آورده فرمود که این شخص را ببر و آنجاهائیرا که باید ببیند باو بنما پس آن شخص دست مرا گرفته بیرون آورد و گفت
چشم بر هم نه و بگشا چون گشودم خود را در محوطه کوچکی دیدم گفتم اینجا کجا است گفت در اینجا دو نفر از اولاد حسین علیه السلم
مدفونست موسی بن جعفر و محمد بن علی علیهما السلم بروید و ایشانرا زیارت کن چون چند قدم رفتم صحن بزرگی مشتمل بر یک بقعه و دو
قبه طلا و چهار مناره طلا دیدم داخل شده زیارت کرده بیرون آمدم پس دست مرا گرفته مانند اول چشم پوشیده و گشودم
خود را در صحن وسیع مشتمل بر قبه و ایوانی عالی دیدم پرسیدم که اینجا کجا است گفت اینجا هم دو نفر از اولاد حسین مدفونست علی بن
محمد و حسن بن علی علیهما السلم بروید و ایشانرا هم زیارت کن و بیا پس داخل بقعه شده زیارت کرده بیرون آمدم پس مثل سابق چشم
بسته گشودم خود را در صحن وسیع مشتمل بر قبه و ایوان و مناره و سقاخانه طلا و نهر آبی جاری دیدم پرسیدم اینجا چه مکان است
گفت اینجا هم یکنفر از اولاد حسین مدفونست علی بن موسی علیهما السلم برو و او را هم زیارت کن پس داخل شده زیارت کرده بیرون
آمدم پس باز چشم بسته گشودم خود را در باب شهری دیدم پرسیدم از آن شخص که این چه شهر است گفت این شهر حسین است
از کربلا گویند داخل شو چون داخل شده چند قدم رفتم باب بزرگ صحن وسیع دیدم گفتم اینجا کجا است گفت اینجا برادر

حسین عباس بنویست داخل شو چون داخل باب خانه در میان آن صحن مفتوح بود نیز دیدم باب فتحه در را بزد شخصی بیرون
آمده منزل خواست آن شخص ما را در داخل آن خانه بر در طاق را بما تسلیم نموده منزل کردیم پس برخواسته بیرون آمده از برای زیارت
داخل روضه عباس شدیم پس خارج گشته از میان بازار طویل رفتیم تا آنکه ببابی بزرگ رسیدیم آن شخص گفت که قبر خود حسین ع
در اینجا است داخل شو و او را زیارت کن پس داخل صحن مقدس و روضه مطهره شده و بیرون آمدیم پس دستم را با ذان شخص
گرفته چشم خود را بسته و گشودم خود را در صحنی عالی مشتمل بر ایوان وسیع و قبه رفیع و منارهای عالی جمیع آنها را از طلا
دیدم و پرسیدم اینجا کجا است گفت در اینجا پدر حسین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام مدفون است آنکسی که در طرف راست
سید انبیا نشسته پیدا آن دو فرزند حسن و حسین ع که در طرف چپ آنحضرت نشسته بودند برو و او را هم زیارت کن پس داخل
گشته او را هم زیارت کرده بیرون آمده از خواب بیدار شدم با انقلاب حال و روشنی قلب چنان حب ایمان و اهل ایمان در دلم
ثابت گشته که بر مفارقت ایشان نالان و گریان شده از جای خود برخواسته در میان کشتی گردش میکردم و بخود نالان
گریه میکردم و بر همین حالت بودم تا آنکه صبح طالع گشته از کشتی برآمده خود را به بیرون خانه عجوزی رسانیده در را کوبیدم
عجوز آمده در را گشود و با آنکه هنود از مطبوخ مسلمانان نمیخورند بلکه در مطبخی هم که در آن طبخ مینمایند طبخ نمینمایند مکر
آنکه آنرا خراب کرده تازه بنا نمایند از آن عجوز طبخ و غذا خواستم تعجب کرد و اقعه را از برای او نقل کردم چون آنرا بشنید بگریست
و گفت من هم از اولاد امام حسین ع هستم و علویه میباشم بسبب تا مرو دشدم پس غذا خورده ظهر داخل گردید با خود گفتم
که بمسجد بروم و بدست امام مسجد مسلمان شوم و احکام و عقاید اسلام را از او فرا گیرم پس بسوی مسجد بزرگ که روزها
ازدحام خلق را در آن میدیدم متوجه شدم اتفاقا انروز غفلت کرده چون ملتفت شده دیدم از آن مسجد گذشته ام پس
با خود گفتم که مسجد کوچکی در این کوچه بود نزد امام آن میروم چون رفتم امام بیرون آمده بخانه خود میرفت با او رفتم تا آنکه
داخل خانه گردید باو گفتم که مرا با تو حاجتی است مرا با خود داخل کرد و اقعه را باو گفتم تا اینجا که اراده آن داشتم که نزد
امام آن مسجد بزرگ بروم راه را غلط شده بعد باینجا آمدم چون این سخن بشنید بخندید و گفت آن شخص بر طریقه حسین ع
نیست بلکه بر طریقه عمر و مذهب سنیها است از حسن اتفاق تعجب کردم مرا شهادتین تلقین کرد و اسما معصومین ع را
تعلیم نمود و با عتقادات شیعه جمله از احکام دینیه را ذکر کرد پس بکشتی رفتم و متاع خود را بتجار سپرده که در شهر
ملتان باولادم برسانند و کاغذی با یشان در باب تفصیل متاع نوشتم و نوشتم که جمیع این متاع و خانه و هر چه در
آنست و در آنجا دارم از آن شما باشد و مرا مرده انگارید زیرا که من باقی مانده عمر را اراده سیاحت دارم و نمیدانم که
کار من بکجا میانجامد چون این مکتوب رفت پس از چندی جواب آمد که مکتوب و متاع رسید شنیده ایم که از مخلد پدران
خارج گشته اگر بر تو ظفر یابیم جزای تو را خواهیم داد تا آنکه دیگران کردی چون این مکتوب دیدم از خوف در کشتی عبرت م
نشسته متوجه بسوی بغداد گردیدم و چون از دجله خارج شدم بزیارت کاظمین ع رفتم اتفاقا عبورم از همان صحن
کوچک بصحن بزرگ واقع گردید چنانکه در خواب دیده بودم بعینه در بیداری مشاهده نمودم پس از آنجا بسامره
بزیارت عسکریین ع رفتم بهمان طور که در خواب مشرف شده بودم پس مراجعت کرده ببغداد و جمله از مجاورین کربلا و نجف
و کاظمین و اعراب را دیدم که بمشهد حضرت رضا علیه السلام میروند من هم با ایشان روانه گردیدم و اوضاع آنجا را هم بطریق
معهود در خواب دیدم پس برگردیده بکربلا رفتم و از دروازه بغداد وارد شهر شده بصحن عباسی و باب همان خانه معهود
که در میان صحن بود از برای تحصیل منزل کوبیدم و همان مرد بیرون آمده ما را در همان طاق داخل خانه خود منزل داد
پس از لحظه استراحت اسباب و آلات خود را در منزل گذاشته بیرون آمدیم و بدخول حرم عباس ع فائز شده پس از خروج از
راه بازار و باب قاضی الحاجات چنانکه در خواب دیده بودم بزیارت حضرت مطهره و زیارت حسینیه ع مشرف شدم و پس از
زمانی بنجف اشرف رفتم و اوضاع آن مکان شریف را هم کما کان مشاهده کردم پس مراجعت بکربلا کرده مجاور آن مکان را

الی الآن موفق هستم و اگر کسی از روی انصاف در هر یک از اطراف این واقعه نظر و تفکر نماید او را در حق بودن مذهب شیعه
شک و شبهه نماند هر چند که از اهل کفر و زندقه باشد چه جای آنکه بر فطرت اسلام متولد گشته باشد راوی گوید چون حکیم
صاحب این واقعه را باین بسط و تفصیل بیان کرد آن عالم کردی مبهوت گردیده از مجلس برخواست و برفت و مرا زیاده بر سابق
شیفته خود نمود و پس از آن بر انس و الفت و مراوده و معاشرت خود با او افزودم و مکرر نزد او میرفتم تا آنکه یک روز از باب
دوستی و خیرخواهی با و گفتم که حکیم صاحب امکان آنست که تو را استطاعت شرعیه باشد و حج بیت الله بر تو واجب باشد
و ترک حج از گناهان کبیره است و برای تو درست نمیدانم که راضی بآن شوی و این اوقات حجاج در نجف اشرف اجتماع دارند
و صلاح آنست که تو هم همینه ضرور بات حج کرده با ایشان ملحق شوی و این تکلیف را از خود برداری و در ضمن هم زیارت قبر
پیغمبر و امامان بقیع را هم کرده باشی چون این سخن بشنید جواب گفت که مرا در خواب باین اماکن بردند گفتم اینکه تو گوئی تکلیف
حج را ساقط نمیکند و واجب است بر شخص مستطیع که مهما امکن مسافرت رود و فوت نکند بالاخره اصرار من بر انکار او غالب گشته
تهیه ضروریات کرده بنجف رفت که با حجاج برود اتفاقا آنجا محمدبیک در بغداد شکسته و فراری از ارباب طلب خود با داده حج
بنجف رفته و ارباب طلب پاشای بغداد عارض شده ما مورین از برای اخذ او بنجف آمده حکیم صاحب مذکور را باشتباه او
گرفته به بغداد بردند و پس از اثبات اینکه این عمل مغالطه بوده حجاج از نجف خارج شدند و او از ایشان باز ماند سال آینده را
باز تهیه کرده بنجف رفت اتفاقا در وقت خروج حجاج او را تب عارض شد و از اطباء ممنوع از حرکت گردید و چون حجاج بر فتند
تب شدید گشته لبیک گویان دعوت طلا الموت را اجابت کرده وفات نمود حشره الله مع موالیه الابرار ان شاء الله **حکایت سیم**
واضح ایشکه نقل کرد آنرا فاضل نبیل و ثقه جلیل آخوند ملا علی محمد طالقانی اطال الله بقائه و آن اینست که گفت نقل کرد
شخصی از اعزه سادات مجاورین که من در روزیکه با عیال خود با راده زیارت کربلا بیرون آمدم در منزل خان نخیلی کاشتکان
دو می مار ابچه بروز ناخوشی و با در بعض بلاد ایران فرنطین گذاشتند اتفاقا زوجه ام حامله بود و در همانجا وضع حمل
نمود و بعد از چند روزی آن بیچاره وفات کرد و طفل بی شیر او بماند پس از فراغ از کفن و دفن مادر از برای بچه در طلب مرضعه
برآمدیم کسی را نیافتیم چون در کاروانسرا های شاه راه بودیم و اهل آنجا هم چون غالبا سنی و متعصب و دشمن طایفه شیعه بودند
اقدام نمینمودند بعلاوه آنکه کاشتکان رومی هم مانع از خروج و دخول کاروانسرا بودند طفل هم چون از عشره ایام نفاس مادر خود
خارج نشده بود بغیر از پستان چیز دیگر مقیسه نمیکرد بد هر چه را او را میکردانیدم و میجنبانیدم بغیر از زیادتی گریه فایده دیگر
نمیدیدم بالاخره با خود خیال کردم که طفل میان پستان پر و خالی فرق نمیگذارد پستان خود را در دهان او میگذارم شاید بآن
قناعت کرده ساکت گردد پس پستان خود را در دهن او گذاشته بگرفت و بمکید و ساکت گردید چون ملاحظه کردم دیدم از
حلقوم او چیزی پائین میرود تعجب کردم سر او را از پستان خود برداشته در دم که پستان خود قطره شیری مشاهده کردم
چون خوب تامل کرده از قدرت کامله رازق و برکات حسین مظلوم پستان خود را مانند زنان پر از شیر دیدم پس آن طفل را
شیر کامل داده خوابانیدم و از هم و غصه او آسوده شدم و بر همین منوال او را اوقات مادر دادم تا او را تربیت کرده تا ورود کاظمین و سامره تا آنکه او را در
کربلا و شدم پس چون طفل را در آنجا بپستان خود انداختم او را ساکت ندیدم هر چند پستان بپستان کردم گریه او را زیاده دیدم
چون سر او را برداشته پستان خود را مشاهده کردم اثری از شیر در آن ندیدم و آن را کما فی السابق مانند پستان مردان خشک و بی
رطوبت دیدم دانستم که تا حال که در مسافرت بودم بآن حاجت بود و بعد از این چون اراده وقوف مجاورت دارم و بلد هم از
بلاد شیعه میباشد و تحصیل دایه در آن ممکن است پس در مقام تحصیل برآمده مرضعه عفیفه بدست آورده او را از برای خود زن
و از برای طفل مادر کردم و شکر و حمد خدا و ندیجا آوردم **وایضا** روایت کرد فاضل مذکور از شخصی از طلاب سکنه صحن حایری
حسینی علیه السلام که چندی امر معاش بر من صعب گردید بحدیکه متمکن از آنکه قدری گوشت بدست آورده بکشیم بخته صرف نمایم
نبودم و بوی گوشت را که از حجره همسایه میشنیدم مبتلا میدیدم با خود خیال کردم که این کبوترها را که در حرم و صحن و نواحی آن

حکایت حکیم صاحب

[illegible]

میباشد

میباشد کبوتر صحرائی هستند و مالکی ندارند و چون صحرائی را صید کردن جایز است پس در پیمانی بود حجره بستم و کبوتری
بعادت سابق خود داخل حجره گردید و من ریسمان را کشیده در را پوشیدم و کبوتر را گرفته سر آنرا بریده و پرهای آنرا
کنده در زیر ظرفی که داشتم گذاشتم که بعد از آن بپزم بخورم و ظهر آن روز را خواب قیلوله کرده در خواب مولای خود جناب
سید الشهدا علیه السلام را دیدم که خشمآلود و غضبناک بمن نگریست فرمود کبوتر را چرا گرفتی و کشتی من از انفعال سر بزیر انداختم
و جواب نگفتم فرمود تو را میگویم چرا کبوتر را گرفتی و کشتی باز سکوت کردم فرمود دلت گوشت میخواست که اینکار کردی یکی
اینکار مکن من روزی یکوقیه گوشت بتو میدهم این بفرمود و من از خواب بیدار شدم بطوری که از غایت خجالت و انفعال
لرزان و هراسان و از عمل خود نادم و پشیمان بودم پس برخواستم و وضو کردم و بحرم حسینیه رفتم فریضه ظهرین را بعد از
زیارت ادا کردم و از عمل خود توبه نمودم بعد از آن باراده روضه عباسیه از حرم خارج شده از بازار میرفتم عبورم بر در دکان
قصابی افتاد و گذشتم ناگاه قصاب مرا آواز داد اعتنائی نکردم دیگر بار آواز داد گفتم چه میگوئی گفت بیا گوشت بگیر گفتم
نمیخواهم گفت چرا گفتم پول ندارم گفت از تو پول نمیخواهم بیا روزی یکوقیه گوشت ببر و مال امروز هم حالا بگیر پس گوشت در پول
ترازو گذاشته یکوقیه کشید و تسلیم نمود و تاکید کرده در دفتر همه روزه پس من آن گوشت را اخذ کرده با خود بمنزل برده پختم
و چون بر یکنفر زیاد بود همسایه حجره را دعوت کردم و با یکدیگر خوردیم و باو گفتم که شخصی روزی یکوقیه گوشت قرار داده
که بمن بدهد و آن زاید بر قدر کفایت من است گفت ما که همسایه هستیم تو گوشت را بیاور و من نان و سایر مخارج پختن آنرا متحمل
میشوم و با یکدیگر میخوریم گفتم چنان باشد پس مدتی مدید بر این واقعه گذشت که آن شخص قصاب گوشت را میداد و با همسایه
بطریق مذکور میخوردیم و این واقعه مقرری یکوقیه گوشت گوشزد بسیاری از دوستان و آشنایان گردید تا آنکه در وقتی
هوای مسافرت بولایت عجم بسرم افتاد و با خود خیال کردم که یکساله مقرری گوشت را سلف میفروشم و پولش را خرج راه میکنم
و میروم پس در این مقام درآمده شخصی را از طلاب مشتری یافتم و سیصد و شصت وقیه گوشت که نود حقه کربلا میشود و هر
حقه چهارک من تبریزی میشود که مجموع آن یکصد و دوازده من تبریزی و نصف من میشود فروختم باو بقیمت معین معلوم
پس آن شخص را نزد آن قصاب بردم و باو گفتم که آن یکوقیه گوشت مقرری را تا مدت یکسال باین مرد بده چون قصاب این سخن
شنید بخندید و گفت آن کسیکه امر بدادن این مقدار گوشت بتو کرده بود قطع نمود و منع از دادن فرمود چون اینکلام شنیدم
آه سرد از دل پر درد کشیده برگردیدم چون شب درآمد مهموم و متفکر خوابیدم مولای خود جناب سید الشهدا ع را در خواب
دیدم که بمن نگریست فرمود که خیال عجم رفتن کرده جواب نگفتم و سر خود را بزیر انداختم پس فرمود که خوب خود دانی اگر میماندی
اینجا نان و ماستی پیدا میشود این بفرمود و برفت از خواب بیدار شدم و از عمل خود نادم گردیدم که چرا دست خود را از خوان
عطای این بزرگوار بریدم **مؤلف گوید** که نظیر این واقعه چیزی است که روایت کرد آنرا نخبة العلماء الاعلام حاج میرزا علی اصغر
بن الحاج میرزا لطفعلی بن میرزا احمد مجتهد تبریزی ادام الله بقائهم الی یوم القیام که شخصی از اهل تبریز که برادر مشهدی
حسین ساعت ساز تبریزی بود و در صحن جابر حسینیه علیه السلام در حجره از حجرات آن ساعت سازی میکرد و اعتبار خوبی هم
در این باب از برای او بود اتفاقا مبتلای بناخوشی فلج شده فالج گردید و مدتی معالجه کرد و مفید نشد پس از آن اطباء او را
جواب داده و از عافیت مایوس گردیده بودم او را ملاقات کرده گفتم چرا معالجه نمیکنی با آنکه این مرض قابل معالجه و امید عافیت دارد
گفت من از عافیت مایوسم سبب آنرا پرسیدم مذکور نمود که من در این حجره ساعت سازی میکردم این کبوترها بسیار
میآمدند و اسباب مرا میشکستند و مرا اذیت میکردند یکروز با خود خیال کردم که این کبوترها بلا مالک و صحرائی میباشند
و صید کردن آنها جایز است روزی یکی هیچ از آنها میگیرم و میپزم با عیال خود میخورم و این دو فایده دارد اول آنکه گوشت
مفتی خورده ایم دویم آنکه اذیت آنها کمتر میشود پس دانه سوراخ کرده ابریشم از آن گذرانیدم و یکسر آنرا بپایه صندوق اسباب
خود بستم آن دانه را در میان حجره خود انداختم کبوتر آنرا میچید چون میبلعید دانه بسبب آن نخ در گلوی آن حیوان گیر میکرد چون

حکایت تبریزی

یکران

حکایت عجیبه

یکسر آن خیط بصندوق بسته بود و مانع از پریدن میگردید پس من آن خیط را جهاردوار میکشیدم و آنچه را که نزدیک آن خیط میبریدم و کبوتر را در صندوق گذاشته دام را از برای دیگری آماده میکردم و باین سبب در روزی دو تا کبوتر که غنیمت میبردم ذبح کرده میخوردم تا آنکه مدتی بر اینمنوال گذشت شبی مظلوم کربلا جناب سید الشهدا ع را در خواب دیدم که بنظر غضب بمن رو آورده و فرمود که این کبوترها از تو شکایت دارند که آنها را اذیت میکنی چون این سخن شنیدم خائف و هراسان از خواب برخاستم و از کرده خود نادم و تائب گردیدم و مدتی هم بر آن بگذشت تا آنکه دیگر باره نفس مرا اغوا کرد که خواب را چه اعتبار است خصوص در باب احکام شرعیه و انعملی که شرعا جایز است باز عود بعادت اول کرده مدتی دیگر صید کبوتر کرده بعادت سابق میخوردم تا آنکه باز شبی از شبها عزیز زهرا را در خواب دیدم که بیشتر از دفعه اول بمن نظر کرده و فرمود که این کبوترها بما پناه آورده اند گفتم آنها را اذیت مکن والا ترا اذیت میکنیم باز هراسان از خواب بیدار شدم نادم و تائب گردیدم تا آنکه مدتی بر آن بگذشت باز نفس در مقام تسویل بر آمد که این چه خواب بود معلوم است ما مجاور هستیم بدرخانه آنحضرت آمده ایم و پناه باو آورده ایم و چگونه میشود که کبوتر صحرائی را از ما منع نماید و ما را بسبب آنها اذیت کنند باز بعمل سابق بر گردیده دام را گذاشتم و علتش را تازه کردم چون مدتی بر این گذشت این ناخوشی عارض شد و میدانم که جزای آن کار است **مؤلف گوید** که قریب باین واقعه است که ذکر کرد آن ثقه عادل ملا عبد الحسین خوانساری رحمه الله که ذکر او در فصل معجزات خواهد آمد و آن اینست که شخصی از معتبرین عطارهای کربلا مریض شد بمرضی که جمیع اطبا از معالجه آن عاجز شدند و هر چه داشت در راه معالجه گذاشت و مفید نیفتاد تا آنکه یکروز بعیادتش رفتم و حالت او را پریشان دیدم و او را دیدم که ببعض اولاد خود میگفت که فلان چیز را هم ببرید بفروشید و بیاورید خرج من کنید تا آنکه کار من از مردن و خوب شدن یکسره گردد چون این سخن از او شنیدم باو گفتم که معنی این کلام را نفهمیدم چگونه بفروختن آن مال حال تو معلوم میشود چون این شنید آه سردی کشید و گفت آخوند بدانکه من بضاعت دنیوی نداشتم و سبب این مایه و اعتبار و اندوختن آن شد که در فلان سال در اینولایت غش یا مرض دیگر پیدا شد و معالجه آن را اطبا بآب لیموی شیرازی میکردند لهذا آب لیمو کم و گران شد و من آبهای ساختگی میگرفتم و با آب لیمو داخل میکردم که اندکی عطر لیمو در آن ظاهر شود و بقیمت آب لیمو میفروختم تا آنکه آب لیمو در ولایت کربلا منحصر گردید بدکان من و هر کس که آب لیمو میخواست از دکان من بلا استثنا میبرد پس طولی نکشید که از آب لیموی مصنوع که در حقیقت آبهای بی قیمت بود دکان و سرمایه من معتبر گردید و در نزد امثال و اقران ابواب [illegible] گشتم تا آنکه عاقبت کار باینجا کشید که ناخوش شده و هر چیز که از آن اندوخته بودم خرج کردم تا آنکه چیزی دیگر باقی نماند مگر فلان چیز که امروز ملتفت شدم که آنهم از فوائد آن میباشد گفتم آنهم برود شاید من خلاص شوم راوی گوید که دیری نه طولی نکشید که دار دنیا را وداع کرد و بجنگال کسانیکه آب لیمو به آنها فروخته بود مبتلا گردید **مؤلف گوید** که ببینا فرقی نمیباشد میان این نوع مجاورین بی معرفت و اخلاص و کسانیکه

حکایت عجیبه هندی

فاضل دربندی طاب ثراه در کتاب اسرار ذکر میکند و میگوید که شنیدم حکایتی غریبه و واقعه عجیبه که قبل از پنجاه سال از این زمان وقوع یافته و آن اینست که شخصی از بزرگان هند باراده مجاورت کربلای معلی آمده و مدت شش ماه در آنجا بود و داخل حرم مطهر نگردید و هر وقت اراده زیارت عزیز زهرا را مینمود بر بام منزل خود بالا میرفت و بر آنحضرت سلام میکرد و او را زیارت مینمود تا آنکه خبر و نسبت عرضی که از بزرگان آنعصر و موسوم بنقیب بود رسید پس جناب سید بمنزل او آمده و در این خصوص او را ملامت و سرزنش فرمود و گفت از آداب زیارت در مشاهد اهل بیت عصمت و طهارت اینست که داخل حرم شوی و عتبه و ضریح را ببوسی و این طریقه که تو داری از برای کسانی میباشد که در بلاد بعیده هستند و متمکن از دخول حرم نیستند چون امیر این سخن بشنید گفت یا نقیب الاشراف از تو توقع دارم که هر قدر از مال دنیا اختیار کنی از من بگیری و مرا مامور بدخول حرم شریف نفرمائی و معاف داری سید علوی [illegible] از این سخن متغیر گردید و گفت که من از برای مال این سخن نگفتم و این امر نکردم بلکه این طریقه را بدعت و منکر میدانم و نهی از منکر واجبست چون امیر این سخن بشنید آه سردی

از جگر پر درد کشید پس از جا برخواست و غسل زیارت کرد و بهترین لباس خود را پوشید و از خانه پا برهنه با سکینه و وقار بیرون آمد و با خشوع و خضوع تمام نالان و گریان متوجه بسوی حرم گردید تا آنکه بباب صحن مطهر رسید بسجده افتاد و بجا آورد و عتبه صحن شریف را بوسید پس برخواست لرزان مانند جوجه گنجشکی که آنرا در هوای سرد در آب انداخته باشند با رنگ روی زرد و مانند کسیکه ثلث روح او خارج گشته باشد تا آنکه وارد گنبد کش مطهر گردید با زمانند باب صحن بسجده افتاد و زمین را بوسید و برخواست مانند کسیکه در حالت نزع و احتضار باشد پس به ایوان مقدس در آمد و خود را با مشقت تمام بباب رواق رسانید چون چشمش بقبر مطهر افتاد نفسی اند و هنا بر آورد و ناله جانسوزی مانند زن بچه مرده بکشید پس با آواز دلگداز گفت هذا مصرع سید الشهدا هذا مقتل سید الشهدا یعنی آیا اینجا جای افتادن حسین است آیا اینجا جای کشته شدن حسین است پس صیحه بزد و بیفتاد و جان بجان آفرین تسلیم نمود و بشهدای آن زمین ملحق گردید رحمة الله علیه **حکایت چهارم** حکایتی است که جمعی از اصحاب روایت کرده اند آنرا از عبد الله اهوازی که گفت تجارتی کردید بشهر دیلم رمن واقعه بزرگی و آن اینست که یکروز در بازار میگذشتم ناگاه گدائی و برخورد افتاد که خلقت او تغییر کرده بود و زبانا و خشکیده و منظر او کریه کشته مانند کسیکه تازه از جهنم بیرون آمده باشد و عصائی در دست داشت و در بازارها میگردید و گدائی میکرد و آمی گوید که چون او را دیدم بدنم بلرزه در آمد پس از او پرسیدم که تو از اهل کدام شهر و کدام قبیله هستی اعتنائی نکرد پس او را بخدا قسم دادم گفت ای برادر تو را چکار است با این کار گفت دوست میدارم که واقعه آنرا بدانم گفت این کار را بر تو ابراز و اظهار و آشکار کنم بیک شرط گفتم آن شرط چه چیز است گفت این است که مرا طعام سیر نمائی زیرا که دیسبا گرسنه ام گفتم بیا با من تا آنکه بمنزل رویم و تو را اطعام نمایم پس با من روانه بسوی خانه گردید چون وارد شد و نشست پیش از احضار طعام و زاد از او مطالبه جواب کردم پس گفت ای برادر آیا حاضر بودی در روز عاشورا و دیدی آنچیزها را که بر حسین وارد کردید گفتم من نبودم ولکن شنیدم آنرا گفت آیا عمر بن سعد را شنیده گفتم آری آیا تو او هستی گفت نه بلکه علمدار او هستم و اسحق بن حیوه نام دارم گفتم بگو ببینم که چه کار کردی در آن وقت که مبتلا باین بلیه گشته و دنیا و آخرت خود را خراب کردی گفت که بوی بدی بود مانند بوی قبر یکه در آتش باشد گفت کار خود را از برای تو میگویم بدانکه عمر بن سعد مرا با جمعی از تیراندازان و شمشیرداران بر شریعه فرات گماشت از طرف لشکرگاه حسین تا آنکه ایشانرا منع از آب نمائیم پس ما در این خصوص اهتمام کردیم حتی آنکه شبها را خواب نکردیم و روزها را از برای حفظ مشرعه بیدار بودیم تا آنکه شقاوت بر من غالب گشته اصحاب خود را منع کردم از آنکه ظرف آبی با خود برده بر غایند که مبادا رقت بر کسان حسین باعث شود بر آنکه آبی با ایشان برسانند تا آنکه شبی از شبها از برای استراق سمع و اطلاع بر امر در نزدیک سراپرده حسین بودم دیدم عباس را که بنزد برادر آمد و او را گریان دید و سبب گریه او را پرسید جواب داد که ای برادر تشنگی بر ما غالب و زور آور شده و بر اطفال شدید تر گشته و تا حال در دو موضع چاه کنده ایم و از آب اثری ندیده ایم آیا از اینکه فردا از برای این اطفال سؤال آبی میکنی عرض کرد که ای برادر مکرر از ایشان طلب آب کردم و بغیر از تیر و شمشیر جوابی نشنیدم حسین از عباس این سخن شنید و آه از خود دل بکرد به بلند کرد عباس عرض کرد که ای برادر چون صبح بر آید من بسوی ایشان میروم و آب می آورم هر قدر ممکن شود هر چند یک مشک از برای اهل حرم باشد چون حسین این سخن بشنید مسرور گردید و عباس را دعای خیر کرد و گفت شکر الله سعیک خدا سعی تو را جزا دهد و من همه این سخنان را میشنیدم پس بجای خود برگردیدم و عمر بن سعد را بامر خبر دادم و پنجهزار نفر دیگر بسرداری خولی بن یزید با مداد ما فرستاد پس مستعد و منتظر بودیم تا آنکه روز داخل گشته و عباس مانند آفتاب تابان از خیمه گاه بسوی شریعه فرات خارج گردید و سپاه ما مانند مور و ملخ دور او را گرفتند و او تیر باران نمودیم بطوریکه مانند خار پشت پر بر آورد و بدن او از

حکایت اسحق بن حیوه لعنة الله

حویزه

چو به

چوبه و پیکان تیر پر کردید و ابدا اعتنائی بآن نکرد و میمنه و میسره لشکر ما را برهم زد و داخل فرات گردید و مشک خود را
پر کرد و سر آنرا محکم بست و بدون آنکه خود آب بیاشامد بیرون آمد پس صیحه بر لشکر خود زدم که وای بر شما اگر حسین یکقطره
ازاین آب بیاشامد هر آینه بزرگ شما نزد او فانید کو چلک شما شوید و احدی را زنده نگذارد پس همه آن لشکر بیکباره بر او حمله
کردند و مردی از طایفه از فضر بنی بر دست راست او زد و آنرا قطع کرد پس شمشیر را بدست چپ گرفت و بر ما حمله کرد و مشک
آب بر شانه او بود و جمعی کثیر را از شجاعان و دلاوران ما بکشت و از خانه زین بروی زمین بریخت و ما را هم و خیالی نبود
مگر آنکه مشک آب را پاره کنیم پس من شمشیر خود را از برای مشک فرود آوردم و او ملتفت شده بر من حمله کرد پس شمشیر را
بدست چپ او زدم و دست چپ او با شمشیر بیرید پس دیگری عمودی از آهن بر فرق او نواخت که مغز او بر کتف او جاری گردید و
از بالای اسب بر زمین افتاد و آواز خود بیا اخاه و احسیناه و ابناه و اعلیاه برآورد که ناگاه حسین مانند شهبازی
که بر صید خود فرود آید بر سید و هفتاد نفر از مغاربه ما را بکشت و میمنه و میسره ما را در هم شکست و همگی رو بهزیمت
گذاشتیم پس برگردید و نزد برادر خود عباس رفت و او را مانند شیری که فریسه خود را میربایند برداشت و در میان کشتها
گذاشت و بر او نوحه و گریه کرد و نوحه و صیحه از مخدرات حرم بطوری بلند شد که یقین کردیم که ملائکه هم با ایشان
میگریند و زمین بر ما موج میزند پس حسین را دیدیم که بسوی ما می‌آید و الله او را چنان گمان کردیم که پدرش علی بن ابیطالب است
پس ما را مانند گوسفند متفرق کرد و رو بسوی نهر بعد از فرات آورده داخل آب گردید بقسمی رفت تا آنکه آب برکاب او رسید
پس باسب گفت آب بیاشام ناگاه اسب او سر بجانب آب برد و آنجناب اسب را بر خود مقدم داشت و لجام از سر آن برداشت تا آنکه
آنحیوان با اسودگی آب بیاشامد و خود دست انداز آب بیاشامد با آن اشتداد عطش و شدت حاجت بآب چون اینحالت ایثار
و سخاوت را دیدم ملتفت آیه شریفه گردیدم که خداوند پدر او علی بن ابیطالب را در آن مدح کرده و فرموده که و یؤثرون
علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة یعنی دیگران را بر خود مقدم میدارند هر چند که خود شان در شدت باشند پس تعجب کردم
و گفتم که حقا پسر رسولخدا است که در این شدت تشنگی حیوان را بر خود مقدم میداری بعد از تو کسی زنده نماند که با ما شما
اینحال شقاوت بر من مستولی شده مردم را تحریص و ترغیب بمانعت او کردم و کسی جرات بر ممانعت نکرد پس با خود گفتم که اگر
همانا آب بخواهد خود جمیع ما را خواهد کشت پس شیطان دروغی در دهان من گذاشت که گفتم یا حسین در یاب زنان و
عیال و اطفال خود را که هتک حرمت ایشان نمودند و خیمه ها را تاراج و غارت کردند پس اینسخن بشنید مضطرب گردید
و بالب تشنه از فرات بیرون آمد و بخیام و عیال رسید دانست که اینکلام از روی مکر و حیله بوده و اراده رجوع بفرات
نمود دیگر باره متمکن نگردید پس اشک او جاری شده بگریست و من بر حسین تیر خود برا و بخندیدم و مکافات آن اینست
که می بینی و دیدم عبدالله اهوازی را وی خبر گوید که چون اینحکایت شنیدم دلم آتش گرفت و آن مرد و مطرود بی ادب
بود گفتم داشت گفت بنشین تا آنکه از برای تو غذا بیاورم پس داخل خانه شده شمشیر خود را صیقل داده بیرون آوردم چون
سیف را دید گفت مهمان و ضیف را شما چنین اکرام میباشید گفتم آری اکرام کشندگان حسین ع نزد ما اینست پس خادم و غلامان
مرا امداد کرده او را کشتیم و با آتش دنیا پیش از آتش آخرت سوزانیدیم لعنة الله علیه و علی القوم الظالمین **مولف گوید**
که نظیر اینحکایت را فقیر که جمعی از اصحاب معقول نقل کرده اند از سدی که گفت که مهمان کرده بیمرا در بکتب ان شبها که دران
هم کلام و همنشین را دوست میداشتم مردی پیر او را مرحبا گفتم و اکرام نمودم و در نزد خود نشانیدم و مشغول مکالمه و
محادثه گشتیم و او در سخنوری مانند سیلی دیدم که سرازیر میرود و دلپس گوش بسخنان او میدادم تا آنکه سخن او بواقعه کربلا رسید
و آن زمان قریب بزمان آنواقعه بود چون ذکر کربلا بر زبان او گذشت صدای آه سرد از دل پر درد کشید چون این بدیدم از من پرسید
که تو را چه میشود گفتم چه نشود که تو ذکر کردی مصیبتی را که همه مصائب در نزد او سهل میباشد گفت در آنروز تو در
کربلا حاضر بودی گفتم نه الحمد لله گفت برچه چیز حمد میکنی گفتم بر آنکه آلوده بخون حسین علیه السلام نگشتم زیرا که جدا و فرموده که هر

کسیکه در روز قیامت مطالبه خون فرزندم حسین باشد نامه اعمال او سیاه میباشد گفت جد حسین چنین گفته گفتم آری
جد او فرموده که فرزندم حسین کشته میشود بظلم و عدوان آگاه باشید هر کس او را بکشد داخل میشود در تابوتی از آتش
و عذاب کرده میشود بعذاب نصف اهل جهنم در حالتیکه دستها و پاهای او در غل بوده باشد و او را بوی بدی باشد که
اهل آتش از آن بآتش پناه برند و اینست جزای او و جزای کسیکه او را متابعت کرده با آنکه راضی بعمل او شده باشد هر گاه پوست
بدن ایشان فاسد شود پوست دیگر بدل آن بر او بپوشانند تا آنکه عذاب را بچشند و عذاب ایشان سبک نگردد یکساعت و از
حمیم جهنم او را بنوشانند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم چون این سخن را بشنید گفت ای برادر این سخنان را باور مکن گفتم چگونه
باور نکنم و حال آنکه رسول الله فرموده که من دروغ نگفته و نمیگویم گفت نه آنکه رسول الله گفته که قاتل فرزندم حسین عمر او
زیاد نشود گفتم آری گفت من بحق تو از نود سال گذشتم با آنکه تو مرا نمیشناسی گفتم نه والله نمیشناسم تو را و نمیدانم تو
کیستی گفت من اخنس بن زید هستم گفتم بگو ببینم که تو در کربلا چه کردی گفت منم آنکسیکه مرا عمر بن سعد امیر کرد بر کسانیکه مأمور
بودند که اسب بر بدن حسین بتازند و استخوانهای او را خورد کردیم و تخته پوست را از زیر علی بن الحسین در حالتیکه علیل بود کشیدم
و او را بر رو انداختم و هر دو گوش صفیه دختر حسین را پاره کردم و گوشواره از گوش او کشیدم سدی میگوید که چون این سخنان
شنیدم گریه راه گلویم را بست و قطرات اشک از چشم جاری گردید و اراده آن کردم که بیرون آیم که شاید در کشتن او علاج و تدبیری
کنم ناگاه در چراغ ضعفی ظاهر گردید برخواستم که آنرا اصلاح کنم آنشخص گفت که بنشین و در مکالمه و اظهار تعجب بود از صحت مزاج
و سلامتی نفس خود پس انگشت در چراغ نمود که آنرا اصلاح نماید ناگاه انگشتان او مشتعل گردید و آنرا بخاک مالید که خاموش کند مفید
نگردید پس بمن گفت که ای برادر مرا دریاب من با آنکه دوست نداشتم کوزه آب را بر سر او ریختم چون آتش بوی آب رسید گویا روغن
نفط بود که آتش از آن قوت گرفت و شعله ور گردید فریاد بر آورد که ای برادر این چه آتش است و آنرا چه چیز خاموش میکند
گفتم خود را در نهر آب انداز پس خود را در نهر انداخت پس هر قدر بدن خود را در آب میکرد آتش بر اشتعال آن می افزود مانند
چوب خشکی که در تندی روز بین باد گرم شعله ور گردد و من ایستاده او را مشاهده مینمودم پس قسم بخدائیکه غیر از او خدائی
نیست که هر تدبیر که نمود خاموش نگردید تا آنکه مانند زغال گردیده بر روی آب قرار گرفت لعنه الله و قریب باین واقعه از محمد بن
سلیمان از عموی خود نقل میکند که در حق شخصی مشاهده کرد و نیز از یعقوب بن سلیمان هم نقل شده که شخص دیگر را مشاهده نمود

حکایت پنجم آنست که نقل شده از سید جلیل سید نعمة الله جزایری طاب ثراه که روایت آنرا در کتاب مدینة العلم از [illegible]
خود از عبد الله اسدی که او گفته که بود در جنب نهر علقمه طایفه از بنی اسد و پیش از انجام واقعه کربلاء و مراجعت عمر بن سعد
بکوفه و بردن اسرا زنان بنی اسد بمعرکه قتال عبور کردند و مشاهده نمودند که اجساد طاهره اولاد رسول و جسد مطهر فرزند
زهرای بتول با سایر اصحاب و انصار در آن بیابان خونخوار افتاده و خون از آنها سایل و جاری و بادهای مختلفه بر آنها خاک
و غبار نثار کرده دلهای ایشان از مشاهده این وقایع محزون گردیده دیدهای ایشان خون بارید و بسوی خیمه و شوهران
و کسان خود برگردیدند و واقعه را بسمع ایشان رسانیدند و گفتند که عذر شما نزد خدا و رسول و امیر المؤمنین و فاطمه
زهراء علیهم السلام چه خواهد بود که اولاد ایشان را یاری نکردید و از برای ایشان بضرب شمشیر و طعن نیزه و رمی سهم اعانت ننمودید
جواب گفتند که ما از بنی امیه ترسیدیم و از ترک یاری آن بزرگواران نادم و پشیمانیم لکن امر گذشته و حسرت و ندامت بی فایده
زنها گفتند که حالا اگر درک سعادت یاری آنحضرت نکردید پس در دفن این اجساد مطهره مضایقه ننمائید زیرا اگر عمر بن سعد
لعنه الله اجساد خبیثه یاران خود را دفن کرده و رفته پس شما هم در دفن این اجساد طاهره مسارعت نمائید که موجب ملامت
مردم نشوید که با وجود نزدیکی شما باین بزرگواران ترک یاری ایشان نمودید اقلاً در دفن اجساد ایشان هم کناره ننمائید پس برخیزید
و چوب و آلودگی و رسوائی را از خود بدفن کردن ایشان زائل نمائید چون مردان قبیله این سخنان را از زنان خود شنیدند
غیرت و حمیت عربی بهیجان آمده گفتند چنان کنیم پس دامن همت بر کمر زده و همت بر دفن آن اجساد گماشتند بیل و کلنگ و آلات کار

حکایت پنجم در [illegible] شهدای کربلاء

باخود

باخود بر داشته روانه معرکه کربلا شدند و اراده آن کردند که در اول جسد مطهر عزیز زهرا را دفن نمایند لکن هرچه تفحص و تامل
کردند آن جسد مطهر را نشناختند زیرا که اجساد شهدا سرها نداشتند و نه لباس علاوه تمام آنها مجروح و پاره پاره بودند و تابش آفتاب
آنها را متغیر کرده پس متحیر ماندند ناگاه از دامنه بیابان سواری نقابدار نمایان گردید و نزد ایشان آمده و از عزم و
اراده ایشان پرسید و ایشان از خوف کشتگان ابن زیاد جرات بر ابراز و اظهار آن اراده نکردند و گفتند که ما بتماشای
این جسدها آمده ایم آنسوار گفت نه چنین است آنچه را که اراده کرده اید بگوئید و نترسید چون مطمئن گردیدند گفتند
که ما از برای دفن جسد حسین علیه السلام و اولاد و برادران و یاران او آمده ایم و او و سایرین را از یکدیگر جدا نمینمائیم و نمی
شناسیم لهذا نگران مانده ایم چون آنسوار این سخن بشنید بنالید و آه جانسوز از جگر برکشید و صدای گریه بیا ابتاه یا
اباعبدالله لیتک کنت حاضرا و ترانی اسیرا ذلیلا بلند کرد و بعد از ان گفت که من شما را بر آنها دلالت میکنم و انها را
بشما میشناسانم پس آنسوار از اسب خود پیاده شد و در میان کشتگان گردید تا آنکه نظرش بر جسد بیسر حسین علیه السلام
افتاد پس آنرا در بر کشید و آواز گریه بلند کرد و گفت یا ابتاه بقتلک قرت عیون الشامتین یا ابتاه بقتلک فرحت بنو
امیه یا ابتاه بعدک طال حزننا یا ابتاه بعدک طال کربنا یعنی ای پدر بکشتن تو چشم شماتت کنندگان روشن شد ای
پدر بقتل تو بنی امیه مسرور شدند ای پدر بعد از تو حزن ما طولانی گردید ای پدر بعد از تو کرب ما طویل شد بعد از آن
چندگامی از موضع آن جسد بر داشت و قدری خاک را پست نمود پس قبری کنده و لحدی آماده نمایان گردید و آن جثه
مبارکه را بدست خود در آن قبر گذاشت و آنرا بخاک مستور نمود چنانکه الان میباشد بعد از ان اشاره بسایر شهدا نمود
که این فلان است و این فلانست و بنی اسد یکیک را دفن کردند تا آنکه از دفن ایشان هم فارغ شدند پس آنسوار بسوی جثه
حضرت عباس روانه گردید چون بآن رسید خود را بر آن انداخت و گریه و نحیب بلند نمود و میگفت یا عماه لیتک نظرت الی
الحرم و البنات و هن ینادین واعطشاه واغربتاه یعنی ای عمو کاش میدیدی حال حرم و اهلبیت عصمت و دختران عفت را
که فریاد واعطشا و اغربتاه مینمایند پس بنی اسد را امر بحفر قبر و دفن آن جسد کردند بعد از ان بسوی اجساد انصار روانه
شد و امر کرد که گودالی بزرگ کنند و همگی را در آن دفن کردند مگر جسد حبیب بن مظاهر اسدی را که بعض بنی اسد از این
امتناع کرده از برای او قبری جداگانه کنده و او را در آن دفن نمودند راوی گوید که چون بنی اسد از دفن آنجماعت فارغ شدند
آنسوار با ایشان گفت که بیائید برویم و جسد حر بن یزید ریاحی هم دفن کنیم پس روانه گردیده آنجماعت از عقب او روانه
شدند تا آنکه بآن جسد رسیدند پس آنسوار بر سر او ایستاده گفت اما انت فقد قبل الله توبتک و زاد فی سعادتک
ببذلک نفسک امام ابن رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی اما تو پس خدا توبه ات را قبول کرد و زیاد کرد سعادت ترا بجهت
آنکه خون خود را در راه پسر رسول خدا بذل نمودی پس بنی اسد اراده آن نمودند که جسد او را نزد اجساد شهدا حمل نمایند
آنسوار منع نمود و فرمود که آنرا در مکان خودش دفن نمائید و چنان کردند پس چون فارغ شدند آنشخص سوار گردید
که بمکان خود برگردد طایفه بنی اسد دور او را گرفته بدامن او چسبیدند و گفتند ترا قسم میدهیم بحق آنجسدیکه از دست
خود دفن کردی که بگو بدانیم که تو کیستی فرمود که منم حجت الله بر شما منم علی بن الحسین آمدم که پدر بزرگوار و اولاد و انصار او را
دفن نمایم از اعمام و بنی اعمام و برادران و غیر ایشان و حال بزندان ابن زیاد میروم این سخن بفرمود و برفت و از انظار ایشان
غایب گردید و طایفه بنی اسد بمنازل خود برگردیدند مؤلف گوید که طایفه بنی اسد که بر نهر علقمه زراعت میکردند
در شب عاشورا از زمین کربلا کوچ کردند و پس از رفتن عمر بن سعد برگردیدند و در مکان خود قرار گرفتند و زنان ایشان
از برای آب برداشتن بر سر نهر رفتند و اجساد طاهره را مشاهده نمودند سبب کوچ بنی اسد آن بود که در بعض روایات
وارد شده که در شب عاشورا حبیب بن مظاهر اسدی باذن حضرت امام حسین علیه السلام در میان ایشان رفت و از ایشان
استعانت نمود و ایشان هم اجابت کرده جمعی از ایشان با حبیب روانه لشکرگاه آنحضرت شد و این خبر بعمر رسیده جمعی را بجلوگیری ایشان

فرستاد

فرستاد و چون بنی اسد مقاومت نتوانستند فرار کرده بقبیله برگردیدند و در همان شب از خوف مؤاخذه ابن سعد کوچ کردند
و در اینکه بنی اسد باشر دفن آن اجساد طاهره شدند اخبار بسیار است و همچنین در اینکه دفن باطلاع و حضور علی بن الحسین ع
واقع گردید اخبار دیگر هست و در بعض اخبار اینست که علی بن الحسین معروف بعلی اکبر را در پایین پای پدرش متصل بقبر مطهر که
حالا معروف است در آنجا زیارت میکنند او را دفن کردند و سایر شهداء را غیر از عباس و حبیب و حر بن یزید در نزدیکی علی بن الحسین
دفن نمودند و مستفاد از بعض اخبار آنست که سوای قبر آن بزرگوار و علی بن الحسین و عباس و حبیب و حر بنی هاشم همگی در
یک گودال و سایر اصحاب سوای مذکورین در گودال دیگر والعلم عند الله و اما اینکه آنحضرت قدری خاک را پس نمود پس
قبری کنده و لحدی آماده نمودار شد ممکن است که از او لحد را ملائکه برای آن مظلوم حفر و آماده کرده باشند چنانکه روایت
شده از ام سلمه که گفت که در روز عاشورا از برای قیلوله خوابیده بودم رسول خدا را غبار آلوده در خواب دیدم که فرمود
یا ام سلمه حسینم را کشتند و الآن از کندن قبر او یا دفن او فارغ شدیم پس باید آن قبر را انبیا یا ملائکه کنده باشند و علی بن
الحسین علیهما السلام بعلم امامت از او را دانسته و با آنکه ملائکه که آنحضرت را بر دفن اعانت میکردند بر آن دلالت کرده اند و از
حکایات جانگداز انیست که روایت شده از کتاب نور العیون از سکینه دختر امام حسین ع که گفت من در شب مهتابی در

حکایت شب عاشورا

خیمه نشسته بودم ناگاه از پشت خیمه آواز گریه شنیدم و از خوف آنکه مبادا زنان و اطفال بر آن مطلع گردند و
پریشان حال شوند سکوت کردم و از خیمه بیرون رفتم و دلم شهادت بخیر و خوبی نمیداد و پریشان خاطر میرفتم بطوری که
دامن جامه ام بپایم می پیچید و میافتادم و بر میخواستم تا آنکه پدرم را دیدم که نشسته و اصحاب او اطراف او را گرفته اند پس
شنیدم که پدرم بایشان فرمود که ای یاران شما با من بگمان آن آمدید که من بسوی جماعتی میروم که با من بزبان و قلب بیعت
کرده اند و حالا می بینید که شیطان بر ایشان غالب گشته و ذکر خدا را از خاطر ایشان برده و نیست از برای ایشان الا
مقصودی غیر از کشتن من و کشتن کسانیکه پیشروی من جهاد مینمایند و اسیر کردن عیال من بعد از برهنه کردن و من میترسم که
شما ندانید یا آنکه بدانید و از رفتن حیا کنید و نیرنگ باشید که مکر و حیله در نزد ما اهلبیت حرام است هر کس که از رفتن ما
اهل بیت کراهت دارد در این شب که تاریکی آن عالم را گرفته برود و هر کس که بجان خود ما را یاری میکند با ما در درجات عالیه
بهشت خواهد بود پس بتحقیق که جدم رسول خدا ص فرمود که فرزندم حسین در طف کربلا کشته میشود غریب و تنها و تشنه
پس هر که او را یاری کند مرا یاری کرده و فرزندم قائم را یاری کرده و هر کس که ما را بزبان خود یاری کند در قیامت در حزب ما بوده
باشد سکینه خاتون میگوید که قسم بخدا که هنوز کلام پدرم تمام نشده بود که گروه گروه ده ده و بیست بیست و مثل آن متفرق
گردیدند و باقی نماندند نزد پدرم مگر کمتر از هشتاد و بیشتر از هفتاد پس نظر به پدرم کردم دیدم که محزون و مهموم سر خود را
بزیر انداخته چون این حالت را مشاهده کردم گریه راه گلویم را بست پس خود را حفظ کردم از گریستن و سکوت کردم و متوجه
بسوی آسمان گشته عرض کردم که خداوندا ایشان ما را مخذول کردند تو هم ایشان را مخذول گردان و دعای ایشان را مستجاب مکن
و از برای ایشان در روی زمین مسکنی قرار مده و فقر و فاقه را بر ایشان مسلط کن و شفاعت جدم رسول خدا را بایشان نرسان
پس بخیمه برگردیدم و اشک چشمم جاری بود چون عمه ام ام کلثوم مرا بر آن حالت دید سبب آنرا پرسید واقعه را برای او عرض کردم چون
آن واقعه را شنید آواز برآورد و گفت وا جداه وا علیاه وا حسناه وا حسیناه وا قلة ناصراه امید آنکه از دست اعدا چگونه
خلاص میشویم کاش اعداء راضی میگشتند و ما را در عوض برادرم میکشتند پس آواز گریه او و زنان جمع شدند و گریه آغاز
کردند و چون پدرم آواز گریه زنان را بشنید داخل خیمه گردید و فرمود که این گریه چیست عمه ام برخاست و رفت و گفت ای برادر ما را
برگردان بحرم جدمان آنحضرت فرمود با وجود این اعدا چگونه میتوانم عرض کرد دیگر پس مقام جد و پدر و جده و برادر و مادر خود را
از برای ایشان ذکر کرد فرمود باد ایشان آوردم و ایشان را موعظه و نصیحت کردم نشنیدند و بغیر از کشتن من اراده ندارند
و لابد و لاعلاج باید جسد مرا بر روی خاک مشاهده کنید و شما را وصیت میکنم بصبر و تقوی زیرا که جدم مرا خبر داده و وعده داد

خلاف

واقعهٔ عجیبه

خلاف نمیشود و شما را یکی میسپارم که اگر پرده ها دریده شود غیر از او کسی از شما نماند پوشید **مؤلف گوید**
که از جمله حکایاتی که موجب تسلی بعض الاخوان است واقعه ایست که فاضل دربندی در کتاب اسرار ذکر کرده و آن اینست
که در زمان بعض سلاطین صفویه در شهر اصفهان از جانب پادشاه فرنگ سفیری از ارکان و بزرگان ایشان آمد که در مقام
تحقیق ملت اسلام برآید و دلیلی در اینخصوص مسکت و ملزم خواهد زیرا که محض استشهاد را اثری و فایده نیست و آن فرنگی
در علوم ریاضیه از هیئت و نجوم و حساب و اسطرلاب مهارتی تمام داشت و گاه گاه اخبار از ضمایر و سرایر و مغیبات مینمود
تا آنکه سلطان روزی امر باحضار علمای شهر اصفهان از برای اسکات آنشخص فرنگی فرمود که از جمله ایشان آخوند ملا محسن کاشی
معروف بفیض بود پس آخوند فیض متوجه بآن فرنگی شده فرمود که قانون پادشاهان آن بود که از برای سفارت مردمان
بزرگ حکیم عالم را اختیار مینمودند سبب چه بود که پادشاه فرنگ مثل تو را اختیار کرده فرنگی از اینسخن برآشفت
و گفت همانا که من خود را دارای علوم و سرآمد دانایان میدانم و تو اینسخن میگوئی گفت اگر چنین است بگو ببینم که من
در دست خود چه چیز گرفته‌ام آنشخص مسیحی سر بجیب تفکر فرو برده و پس از ساعتی رنگ او زرد گردید و عرق انفعال بر
جبینش آشکار شد فاضل مذکور براو بخندید و گفت این بود مرتبه کمال تو که از این امر جزئی عاجز شدی آنشخص گفت که
بحق مسیح و مادرش که من دانستم که آنکه در دست داری تربت بهشت است لکن تفکرم از آنست که تربت بهشت را از کجا بدست
آورده فاضل گفت که شاید غلط کرده در حساب خود یا آنکه آن قواعد که در استکشاف این امور بکار میبری ناقص
آنشخص عیسوی گفت که چنین نیست لکن تو بگو که تربت بهشت را از کجا بدست آورده فاضل مذکور فرمود که همانا اقرار
بحقیت دین اسلام کردی زیرا که اینکه در دست دارم و آن از تربت کربلا میباشد و پیغمبر ما فرموده که کربلا قطعه‌ایست
از بهشت و صدق اینسخن را قبول کردی زیرا اگر گفتی که قواعد من خطا نمیباید پس صدق پیغمبر ما را در دعوای نبوت هم اعتراف
کردی زیرا که این امر را غیر از خدا کسی نداند و غیر از پیغمبر او کسی بخلق نرساند بعلاوه آنکه پسر پیغمبر ما در این تربت مدفون است و اگر
پیغمبر نبود از صلب و تابع او در دین در بهشت تربت او مدفون نمیگردید چون آنشخص عیسوی اینواقعه را بدید و اینسخن قاطع را
بشنید مسلمان گردید **حکایت ششم** حکایتی است که نقل کرد آنرا سید جلیل و فاضل نبیل حاج میرزا ذبیح الله طاب ثراه
که از اعزه سادات ارض اقدس مشهد مقدس رضوی و از بنی اعمام میرزا عسکری امام جمعه بود در شبی از لیالی سال هزار و
دویست و هشتاد و یک در خانه خود در ارض اقدس و آن حکایت اینست که گفت در سالی از سنوات در بلده کلات نادری نزاعی
فیما بین بعضی از اعیان آن بلد واقع گردید و بزرگان ارض اقدس چنان صلاح دیدند که والد ماجد بجهت اصلاح ذات بین والتیام
طرفین بکلات بروند و چون در اثنای راه قریه بود متعلق ببعض دوستان که اگر والد در آن مسافرت شب در آن قریه منزل
و اقامت نمینمودند باعث کدورت خاطر آن دوست میگردید تدبیر غذائی مناسب حال از برای شب ننمودند و زیاده
بر مختصر سفره با خود برنداشتند اتفاقا وقت حرکت دیر گردید و بملاحظه اینکه ورود بر آنشخص در اثنای شب میشود و بسیاری
همراهان و تنگی وقت باعث زحمت او میشود عنان را بسمت کاروانسرائی که در اثنای راه بود کشیده و در آنجا نزول کردند و
پس از اقامه نماز مغرب و عشا امر باحضار سفره غذا نموده حاضر کردند و در وقت شروع درویشی را در لباس سیاحت در
گوشه کاروانسرا مشاهده کردند که رو بدیوار و پشت بجماعت کرده فرمودند که آن درویش هم بخوانید که بر سفره حاضر
شود چون او را حاضر کردند و ایستاد و نظری بر سفره انداخت گفت از برای چه احضار کرده اند گفتند از برای غذا خوردن
درویش گفت نه والله غذای من در این سفره نیست گفتند آن غذا چه چیز است گفت یک دوری پلو و یک جوجه گفتند این غذا
این زمان و مکان از برای تو چگونه میشود گفت بمذاق خود راست میدادن و اگر نه هیچ چیزی دیگر نخورم این بگفت و بمکان اول
خود برگردید و مانند سابق بنشست و ما هم غذا را بقدر اشتها خوردیم و دست شسته سفره را برچیدند پس زمانی نگذشت
که باب کاروانسرا را کوبیدند و پس از گشودن دانسته شد که آنشخص در آن قریه ملتفت شده که والد میآید و براو وارد میشود

حکایت ششم

یا ابا عبدالله

بقیه مناسب حال کرده و چون از دو ایشان مأیوس شده دانسته که نزول بکار و انسراش شده لهذا جمیع آنچه آماده بود از مرغ
و بره و چلو و پلو و بریان و بخوان روانه کاروانسرا نموده چون در را گشودند آنها را حاضر کرده حاضرین با نظر حسرت بر آنها
نگریستند پس والد ما جعفر فرمود که آن درویش را بخوانید تا آنکه بیاید و رزق خود را بخورد دیگر گویا اینرا از برای او آورده‌اند
چون او را بخواستند بر آنها نگریست گفت ای والله این رزق من است پس نشست و بقدر اشتها بخورد و برخواست
او را گفتند که هر قدر خواسته باشی با خود بردار گفت زحمت حمل ما یحتاج خود را بر دیگری حمل کنم خوش ندارم این سخن بگفت
و برفت **مؤلف گوید** که نظیر اینکلام کلامی است که از بعض مشایخ خود یعنی سید جلیل کشفی آقا سید جعفر دارابی
شنیدم و آن اینست که روزی در اثنای کلام خود در مدح ارباب توکل و قدح حریصان فرمود که وقتی بسفر خراسان میرفتیم
اتفاقا در یکی از منازل خربزه فراوان و ارزان بود من بملاحظه منازل دیگر بچه‌ها ادم که خربزه بیاورند و آنقدر آوردند
که تا وقت حرکت نعاره هر قدر بخواستیم بخوردیم و باز بسیاری از آن بماند ما هم سوار شدیم و آنها را در مکان خود
گذاشتیم اتفاقا شخصی از همراهان بر خورد و آن خربزه‌ها را در آن مکان دید و از سبب بی اعتنائی با آنها پرسید گفتم اتفاق
که نصیب امروز بود خوردیم فردا هم اگر نصیب و روزی باشد از این یا غیر این خواهیم خورد انشاء الله و الا زحمت حمل
آنها باعثی ندارد چون این سخن بشنید سر خود را بجنبانید و بر ما بخندید و پیاده گردید و آن خربزه‌ها را با زحمت تمام
در خورجین خود گنجانید پس جلو یابوی خود را گرفته پیاده روانه گردید و آنرا یدک کشید در تمام مسافت آن منزل
یا اکثر آن زیرا که سواری بسبب سنگینی بار یابو با آنکه ناهمواری پشت آن بجهة خربزه با آنکه چون باعث فشار آنها میگردید
صلاح ندید و بالجمله پس از ورود بمنزل چند دانه از آن خربزه‌ها با خود آورد و نزد ما گذاشت و گفت این حصه شما است
از آن خربزه‌ها گفتم آری اگر نصیب ما میشود بدون زحمت با ما می‌آمد شعر رزق را روزی رسان پر میدهد بی‌مکس
هر کس نماند عنکبوت گویند که شخصی خواست که رزاقیت رازق را برای العین مشاهده نماید تدبیر چنان کرد که بصحرائی رفت
که معبر بنی آدم نبود و در آنجا بخفت تا آنکه وقت غذا در رسید و آتش جوع شعله‌ور گردید اتفاقا شخصی از کاروان راه
راه را گم کرده در آن بیابان بی‌پایان بطلب راه بهر سو میدوید ناگاه نظرش بر آن شخص افتاد که در آن بیابان آسوده خفته
از برای تحقیق راه بسوی او شتافت چون آن شخص بر آمدن او اطلاع یافت خود را بهیئت میت در آورد که او را مرده انگارد و او را
بغذا خوردن ندارد چون آن دیگر او را بر آن هیئت دید نبض او را بگرفت و از حرکت نبض او را زنده و از حالت بیخودی او را از
گرسنگی فهمید سفرهٔ نانرا از بار دید آورد که باو بخوراند آن مرد دانست دندان خود را بر یکدیگر بفشرد بطوریکه آن دیگر هر
قدر قوت کرد در برگشودن آن خود را قادر ندید بلاعلاج قاشوقی بدست آورد که بقوت آن غذائی رقیق بگلوی او داخل کند
چون آن مرد چنان دید بر خواست و بسجده در آمد و برزاقیت رزاق اعتراف نمود و آن شخص دیگر را از اراده خود با خبر کرد تا شاید
و او هم دانست که باعث گمراه شدن او ارشاد آن گمراه بوده و در عوض او را براه مقصود دلالت نمود **حکایت هفتم**
واقعه ایست که از او در خاطر دارم لکن ماخذ آن بجهة طول زمان از خاطر رفته و چون مضمون آن با قواعد عقل و نقل منافاتی
نداشت و مضمونش هم اعتبار ماخذ بود مذکور گردید و آن اینست که موسی کلیم علی نبینا و آله و علیه السلام از خداوند خود در
خواست کرد که او را ببعض بندگان خاص خود دلالت کند که او را زیارت نماید خداوند او را دلالت کرد بشخص آهنگری
که در بلدی از بلاد بعیده و در محله از محلات آن بلده ساکن بود موسی بعد از قطع مراحل و طی منازل خود را بآن شهر
رسانید و از آن محله رسید تا آنکه آن شخص را دید و بر او وارد گردید و در نزد او بنشست او را بغیر از کار خود از صبح تا شام
در کار دیگر ندید تا آنکه چون شب در آمد دخل خود را بسنجید و اجرت هر یک از شاگردان و اجاره دکان را داد و باقی مانده را
دو حصه کرد حصه را در محل خود ضبط نمود و حصه دیگر را با خود برداشت و چون دانست من برا و مهمانم مرا با خود
بمنزل برد و در اثنای راه از آن وجه و قرص نان بخرید و باقیمانده آن مال را در راه خدا بفقرا تصدق کرد و با یکدیگر

حکایت هفتم

بمنزل رفته نعشی کردیم و خوابیدیم و نخوابید تا آنکه صبح بر آمده برخواست و فریضهٔ صبح را ادا کرده بنوعی روانه گردید
دکان کرد بید و تا سه روز نزد او بودم و زیاده از این چیزی از او ندیدم مگر آنکه در اول وقت فرایض پنجگانه اقامهٔ آنها
بر میخواست لکن آنها را هم مختصر ادا مینمود و بزودی عود بکار خود میکرد و بالجمله حضرت کلیم چون سه روز بر این نوع
بگذشت او را وداع نموده اظهار اراده مراجعت کرد آنشخص پرسید که در کدام بلد وطن و اقامت داری کلیم فرمود که در
شهر مصر گفت راحله با خود داری گفت نه گفت مسافت بسیار است پس برخواست با کلیم بجائی رفت بلند مدد داشت
با ابری کرده آنرا طلبید چون فرود آمد از آن پرسید که بکجا مامور گفت بفلان مکان آنرا مرخص کرد همچنین دیگری را
تا آنکه ابری گفت من بارض مصر مامورم پس دست کلیم را گرفته بر پشت آن بنشانید و گفت او را بزمین مصر برسان
حضرت کلیم چون مشاهدهٔ این مقام در او نمود دست او را گرفته گفت ترا بآن خدائیکه این مقام داده قسم میدهم که بگو چه
عمل باین مقام رسانیده گفت همان عمل که مشاهده کردی گفتم من که در تو عملیکه شایستهٔ این باشد ندیدم گفت بدانکه
من عبد زر خرید غیر هستم و مولای من مقرر فرموده که کسب کنم و نصف فایدهٔ عمل از او باشد چنانکه دیدی بعد از وضع مخارج
دکان با فایده را دو قسمت میکردم یکی را از برای او ضبط مینمودم و دیگری را خود بر میداشتم و هشتم خود را هم عادت
آنست که بقدر کفایت حاجت بر میدارم و باقی را در راه خدا انفاق میکنم و اما آنکه دیدی تمام شب را میخوابم پس از برای
آنست که اگر بعض شبها تمام آنرا بیدار بمانم و صرف طاعت مولای کریم خود کنم باعث ضعف و سستی روز میشود و این واسطه
از عهدهٔ آزادی مولای لئیم خود نتوانم بیرون آمد و خداوند حق واجب خود را بر حق مستحق مقدم داشته و از این جهت بود
که در ادای فرایض هم اقتصار بر اقل واجب میکردم و اما نماز را در اول وقت چون منافاتی با حق آقای من نداشت زیرا که
لابد ادای آن وقتی میخواهد و اول وقت و آخر آن از برای او تفاوتی ندارد لکن تعجیل باعث رضای خداوند بود لهذا آنرا ترک
نمیکنم چون موسی علیه السلام تامل کرد دید که حقیقت بندگی و تمام بندگی همانست که آن غلام آهنگر دارد زیرا که در عبادت
بدنی و مالی زیاده بر قدر مقدور نخواسته اند و آنشخص در بذل مقدور خود چیزی را فروگذار نکرده پس کمال و تمام مقام
بندگی در او موجود شده چنانکه گفته اند که کمال الجود بذل الموجود و معلوم است که بنده با وجود مقام بندگی بقدر مقدور
خود مالک دنیا و ما دون خود میشود چنانکه در حدیث قدسی وارد است که عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی الحدیث یعنی ای
بندهٔ من مرا اطاعت کن تا آنکه ترا مثل خود کنم من چون اراده آن کنم که بگویم بچیزی که باش آن چیز میشود تو را هم چنین
کنم که هر چیز را اگر خواهی که بشود چنان شود مؤلف گوید که خداوند را در زوایای هجران و معموره و بیابان نخوت
بندگانی هست که در میان خلق مستورند و نزد خدا معروف و در آسمانها مشهورند چنانکه سید جزایری علیه الرحمه در
کتاب انوار نقل کرده که سالی در میان بنی اسرائیل باران رحمت منقطع گردید و نزدیک بود که زراعتها خشک شده گردید
و گیاه در صحراها نروئید حضرت کلیم الرحمن چند دفعه با بنی اسرائیل بطلب باران بیرون رفتند و ثمری ندیدند تا آنکه
خداوند بموسی وحی فرستاد که تا بندهٔ من برخ طلب باران نکند باران نبارد موسی عرض کرد خدایا من بندهٔ تو برخ را
در کجا بیابم وحی آمد که بفلان صفت در فلان بیابان حضرت کلیم بآن مکان شتافته در طلب برخ سیر میکرد عبورش
بشخصی افتاد که حرارت هوا و سرمای آن بدن او را سیاه کرده و اثر سجده در پیشانی او نمایان است از علامات او دانست
و گفت همانا برخ هستی گفت آری کلیم گفت نام آنست که تو موسی بن عمران باشی گفت همانم گفت بچه حاجت در این مکان آمده
حضرت کلیم فرمود آمده ام که تو از خداوند خود بجهت ما طلب باران کنی برخ چون این سخن بشنید بسجده افتاد و در مناجات بآن
مضمون عرض کرد که خداوندا بندگانت بدی میکنند و تو هم با ایشان تلافی کنی و رحمت خود را از ایشان قطع فرمائی
چنانکه شاعر گفته من بدکنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو بعزت و جلال خود قسم که سر
برندارم تا آنکه رحمت خود بر ایشان نازل فرمائی پس ابرها سیاه گردید و آغاز باریدن نمود و برخ سر از سجده برداشته

حکایت برخ اسود

حکایت غلام سیاه

عرض کرد با موسی خوب عرض کردم و نیز نظیر این واقعه ایست که از عبد الله بن مبارک یا غیر آن روایت کرده اند که
سالی در مکه معظمه باران نبارید و قحط بالا گرفت و حیوانات در خشکی و تنگی افتادند و اهل مکه بجهة طلب باران
دو سه دفعه بیرون رفتند و اثری ندیدند و دفعه سیم بیرون رفتند عبد الله میگوید اتفاقا در این دفعه من در مکانی دور از جماعت
ایستاده بودم ناگاه غلام سیاه ضعیفی را دیدم که از آنجماعت بکنار آمد و دو رکعت نماز بجا آورد پس از آن بسجده رفت و بدعا
و تضرع قیام نمود تا آنکه عرض کرد که ای معبود من بعزت و جلالت قسم که از سجده سر بر ندارم تا آنکه باران رحمت خود را بر بندگان
نازل نداری عبد الله گوید چون این بگفت بزودی ابرها بکدیگر پیوست و قطرات بارش روی بتقاطر نهاد پس آن غلام سر برداشت
و بعد از آنکه بجیب و راست خود نظری کند بسوی مکه روانه گردید من هم از عقب او رفتم تا آنکه در خانه برده فروشی داخل شد آنخانه را
علامت گذاشته بمنزل خود برگردیدم و فردای آن روز پولی با خود برداشته بآنخانه رفته برده فروش را طلبیده از او غلامی
خواستم جمع بسیاری را یکیک بمن عرض کرد و گفتم غیر از اینها میخواهم پس بمن گفت وای بر تو قریب هشتاد غلام که ما شد بتو
نمودم و تذکر ندیدی دیگر من بهتر از اینها ندارم گفتم شاید دیگر باشد که من او را بپسندم گفت یک غلام دیگر دارم که بغیر از خواب
و خوراک کاری از او بر نیاید گفتم او را بیاور پس برفت و آن غلام را بنزد من حاضر کرد گفتم من همین را میخواهم پس او را بقیمتی
نازل یوسف وار خریده با خود بمنزل آوردم چون وارد خانه من شد بمن گفت ای مولای من مرا برای چه کار خریدی و حال آنکه از
من خدمتی بر نمیآید گفتم تو را از برای آن خریدم که من تو را خدمت کنم نه آنکه تو مرا خدمت کنی گفت که سبب این سخن نگوئی گفتم
از آن سببی که دیروز در فلان مکان در طلب باران از تو دیدم چون این سخن بشنید بر خود بلرزید و سر و پیشانی بر زمین نهاد
و عرض کرد که خداوندا امر من مستور بود و الحال که فاش گردید میخواهم که مرا قبض روح فرمائی این سخن بگفت و جان بداد
پس او را غسل داده کفن کرده دفن نمودم لکن در امر کفن او مسامحه کردم بانکه بکفن متعارفی اکتفا نمودم چون شب درآمد
بخواب رفته جناب خضر علیه السلام را در خواب دیدم که روی مبارک خود را از من برگردانید عرض کردم که ای سید من چرا از من رو
گردانی فرمود چرا نکنم و حال آنکه دوستی از دوستان خدا را فوت کرد و تو در امر کفن او مضایقه کردی و او را در کفنی نامناسب

حکایت شخص

نمودی چون این سخن شنیدم از شدت انفعال از خواب بیدار گردیدم و نیز نظیر این واقعه ایست که شخصی از افاضل ثقات
عصر از بعض مجاورین نجف نقل کرده و آن اینست که آنشخص مجاور گفت که من وقتی خود را بر جان و خدمت برادران
ایمانی میداشتم و در تجهیز فقرا و غربای اموات نجف و دور روزگار خود کوشیده داشتم تا آنکه شبی در خانه خود خوابیده بودم
شخصی را در خواب دیدم که بمن گفت که بنده از دوستان خدا در آتشخانه فلان حمام وفات کرده برو و او را بردار چون
بیدار شدم دیدیم که دل شب و ماموم نیستم از آنکه بیرون روم و بر من حادثه وارد آید بعلاوه آنکه خواب را اعتباری نباشد
لهذا خوابیدم چون خواب بر من غالب شد دیگر دفعه همان شخص را دیدم که همان سخن گفت باز با آن اعتذارات مسامحه کرده خوابیدم
دفعه سیم باز همان خواب دیده برخواستم و با خود گفتم که بشرا این مسامحه جایز نباشد پس پسر خود را بیدار کردم و فانوس را
روشن کرده بسوی آنحمام روانه داخل خانه آتش دان شدیم و هر چند تفحص کردیم اثری ندیدیم تا آنکه پس از جستجوی بسیار بالای
خاکستری که در آنجا از گلخن بیرون آورده ریخته بودند چیزی دیدیم چون نزدیک شدیم سر انسانی دیدیم که بر آن
خاکستر گویا گذاشته اند چون خواستیم که آنرا برداریم نتوانستیم چون اطراف آنرا خالی کردیم دیدیم که شخصی است بر هنه که
از شدت سرما در خاکستر فرو رفته و سر خود را بجهة راه نفس داخل خاکستر نکرده و با همان حالت جان داده پس او را از آن
خاکستر مثلت بیرون آوردیم و بر حالت او و قف کردیم پس با آن میت خطاب کرده گفتم که ای بنده خدا تو را بحق انحدائیکه این
قدر و مقام بتو داده که راضی نشد که تو تا صبح با اینحالت بمانی بگو به بینم که این رتبه و مقام را از کدام عمل دادی پس
آوازی شنیدم و گوینده ندیدم که گفت از راستی یعنی این مقام را از راستگوئی و راستیخونی بدست آورده ام چنانکه گفته اند

حکایت هشتم

که النجاة فی الصدق پس او را برداشته غسل داده کفن نموده دفن کردیم **حکایت هشتم** واقعه ایست که نقل کرده آنرا

شخص

شخص ثقه لبیب آقا میرزا محمد علی طبیب محلاتی و آن اینست که گفت که شخصی از خوانین دماوند ذکر کرد که مرا در زمان
صدارت میرزا تقیخان امیر بتهمتی از منصب خود عزل کرد و سواره که در جمع من بود گرفته مرا هم قبض کرده حسب الامر
در انبار عقوبت انداختند تا آنکه امیر را از منصب صدارت عزل کرده میرزا آقاخان نوری را منصب صدارت دادند و جمله از
محبوسین انبار را بیرون آورده رها کردند که از جمله ایشان من بودم لکن چون منصب و هر چیز که داشتم از دستم رفته بود
نتوانستم بدماوند رفته در طهران هم چون پول و منزلی نداشتم شبها در مسجد شاه بیتوته میکردم و روزها بجهة تحصیل معاش
بیرون می آمدم و شخصی در محله عربها که ملا محمد جعفر نام داشته صنعتش دعانویسی بود بجهة آشنائی سابق قرار داده
بود که از فایده روز خود روزی دو عباسی بعنوان قرض از برای مخارج من بدهد لهذا روزها از مسجد شاه از برای اخذ
آن بمحله عربها میآمدم و مدتی توقف میکردم گاهی بود و میداد و گاه نداشت و گاه نبود و انتظار آمدن او را میکشیدم
تا آنکه میآمد و میداد یا آنکه نمیداد و چون راه گذران منحصر بود در آن هر گاه نبود قهرا امساک میکردم و چون چیزی
نداشتم که از خدام مسجد رعایت بکنم لهذا ناسلوکی میکردند و اذیت مینمودند اتفاقا روزی بخانه ملا محمد جعفر رفتم و
نبود بحکم ضرورت تا وقت غروب منتظر شدم گرسنه تا آنکه آمد و دو عباسی بمن داد آنرا گرفته بسمت مسجد روانه شدم
در اثنای راه قدری نان گرفته و قدری آب یخنی و نان را در آن ترید کردم هوا هم بسیار سرد بود مشغول خوردن شدم ناگاه
آواز ضعیف با اثری شنیدم برخواستم بر اثر آن رفتم سگ بچه دیدم که در میان جوی آب افتاده و هر قدر اهتمام میکند که
بیرون آید از ضعف و گرسنگی نمیتواند چون آن دیدم هر دو دست را بزیر آن حیوان انداخته آنرا از آب بیرون آورده انداختم و دیدم
که مانند جوجه که تازه از تخم بیرون آید از غایت ضعف و گرسنگی و سرما میلرزد بر آن رقت کردم و با خود گفتم که من اگر چیزی
امروز نخورم نمیمیرم و این زبان بسته میمیرد پس آنرا بر خود مقدم داشتم و آن کاسه ترید نرم و گرم را در نزد آن حیوان گذاشتم
چون بوی آن بشنید و آن کاسه ترید بگو یا مرده بود و زنده گردید و تمامی آن بخورد و کاسه را لیسید چون حالتی در خود دید نظری
بمن کرد و پس بسمت بالا نگریدید من هم کاسه را برداشته روانه گردیدم لکن ضعف و گرسنگی بر من غالب بود بطوری که چشم درست
نمیدید و چون نزدیک دهنه بازار دم مدرسه خان مروی رسیدم که بسمت مسجد شاه میرود پایم بسنگی بر خورد و از بی
خودی بر روی زمین افتادم خواستم برخیزم دستم بچیزی بر خورد و برداشتم دیدم کیسه ایست سر بسته و از پول
از شوق آن اعضایم قوت گرفت و برخواستم و خود را بدکان چلوپزی رسانیده دو قران از کیسه بیرون آورده
دادم و داخل دکان شدم چلو و خورش و لوازم آن بقدر میل داشتها حاضر کردند خوردم اعضا و جوارح قوت گرفت
و بحالت آمدم و شکر خداوند بجا آورده بسوی مسجد رفتم و سه قران دیگر هم از کیسه بیرون آورده بخادم مسجد دادم
او هم با من بسر مرحمت آمده در میان شبستان مسجد مکان مأنوسی از برای من معین نمود خلوت و خالی از اغیار در آن
مکان رفتم و کیسه را خالی کرده شمردم دوازده تومان پول در آن بود پس خوابیدم با آسودگی خاطر و بجهة غذا و خستگی
و خوبی جا باعث آن شد که براحت خوابیدم و چون بخود آمدم دیدم که نماز صبح قضا شده و روز بالا آمده و آفتاب پهن شده
پس از شبستان بیرون آمده بر لب حوض مسجد رفته آبی بر روی خود بزنم ناگاه یکنفر از فراشهای میرزا آقاخان صدر
اعظم برخورد و گفت فلان خان دماوندی توئی گفتم آری گفت صدر اعظم ترا میخواهد گفتم که امروز کار او چیست
گفت کار آن دارم که خیر است پس برد مرا بحضور صدر اعظم برد و چون مشاهده پریشانی حال و کهنگی لباس من کرد
گفت این چه حالتست که در تو می بینم گفتم کسیکه مغضوب سلطان و مدتی دو سال در انبار عقوبت بوده باشد
چگونه است حالت او پس فرمود که سواره و منصبت در حق خودت برقرار است گفتم با اینحالت از عهده تدارک اینکار
چگونه برآیم گفت هر قدر پول در کار داری قبض بناظر من بده و از او بگیر و بپسند و فردا خود گفت که قبض فلان از دیوان
تا انتظار قبض منست او را معطل نگذارد پس من بقدر ضرورت از لباس و ضروریات دیگر و اسب و نوکر پول گرفته و حال که

از دور

از روز اول بر اینشخص کوید و خدا و بلا برکنا بجوان زبا گشته بر من متسلکنا شده از آن ذلت و پریشانی مستخلص فرمو
مؤلف کوید که مستفاد از آیات و اخبار و آثار آنست که احسان بهر ذی روح هر چند که حیوان بوده باشد آثار
دنیویه و اخرویه دارد چنانکه اسائه و بدی هم بهر نوع از حیوان باعث ندامت و خسران میشود در دنیا و آخرت چنانکه
گفته اند که کما تدین تدان یعنی چنانکه جزا میدهی جزا داده میشوی نوشته اند که از انوشیروان پرسیدند که عدالت را از چه
آموختی گفت قبل از زمان سلطنت بجائی عبور میکردم پیاده را دیدم که چوب خود بزد و پای سگی را بشکست پس سواری
بر آن پیاده گذشت و اسب او لگد بزد و پای پیاده را بشکست پس آنسوار روانه شد چون قدری راه برفت پای اسب او بسوراخ
جانوری فرو شد چون خواست بیرون آورد پای اسب بشکست پس دانستم که ظلم عاقبت بدی دارد کویند حضرت روح الله
بر کشته گذشت و عبارتی فرمود که مضمونش اینست ای کشته که را کشتی تا آنکه ترا کشتند تا باز که خواهد کشت آنکس
که ترا کشته و در بعض اخبار وارد است که در زمان حضرت داود شخصی بفراش زن شخص دیگر میرفت یکشب شخصی را
بر فراش زن خود دید او را گرفته نزد حضرت داود برد وحی باو نازل شد که باینشخص بگو کما تدین تدان یعنی چنانکه با
دیگران کنی با تو آن کنند کویند شخصی با اراده نحو با زن دیگری بر لب بام او شد چون بآن مکان رسید نادم گردید بر گشت
دیگری را دید که بر لب بام او آمده آواز بر آورد که ای برادر من تا لب بام بیش نرفتم آنمرد هم بر گردید و در بعض اخبار غریبه
وارد شده که حضرت کلیم از خدا وند حکیم خواست که بعض اسرار را براو کشف کند وحی آمد که تحمل آن مشکل است موسی
اصرار کرد خطاب شد که نزدیک فلان چشمه خود را پنهان کن تا آنکه مشاهده کنی کلیم حسب الامر بر آن چشمه شده در میان
شاخهای درختی که در آنمکان بود یا موضع دیگر خود را پنهان نمود پس دید که سواری در رسید و پیاده شده برهنه گردید
و در آب رفت و خارج شد و لباس خود پوشید و برفت و همیان پولی از او بماند پس کودکی در رسید و همیانی دید و کسی را
ندید آنرا برداشت و برفت و غایب گردید پس کوری عصا کشان بر سر چشمه رسید و بنشست که در اثنا مرد سوار
بر گردید و در خصوص همیان از آن کور پرسید کور او را بدرشتی جواب داد و هم چیزی بر کور زد و او را بکشت چون او را
کشته دید مضطرب شد و از خوف مؤاخذه بزودی بر گردید حضرت کلیم چون اینوقایع مشاهده نمود حیران بماند و عرض
کرد که ایخداوند حکیم در این امر چه حکمت بود که همیان را آن کودک ربود و عقوبت بر آنکور بی تقصیر وارد گردید وحی
آمد که یا موسی اما آن سوار پس پدر آن کودک در نزد او مدتی مزد وری کرده و بمرد و اجرتش باو نرسید و مقدار اجرت همان
بود که در همیان بود و بمستحق آن عاید گردید و اما آن کور پس او پدر آنسوار را کشته بود و آن قاتل هست و در مقتول
قصاص شد و حق مظلوم ضایع نگردید یا آدی برادر ان ربک لبالمرصاد محتسب در بازار است و ما ربک بغافل عما یعمل الظالمون
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره **حکایت** **ظهر** که مناسب این مطلب است و اغرب اینست که ذکر
کرده آنرا بعض از ثقات اخبار یعنی حاج یوسفخان بن سپهدار طاب ثراه و آن اینست که ذکر کرده یکی از کدخدایان سپهدار
گفت که من در بعض سفرها در اثنای راه سواره میرفتم بر شخص سید پیاده افتاد چون آن سید را دیدم مانند حمایتی
بلا فاصله من ملحق گردید و با آنکه او پیاده بود و من سواره با من همراه شد و در جلو اسب من افتاد و روانه گردید چون این
حالت را دیدم یقین کردم که با او از طلا و نقره چیزی هست و الا اینقدر از نهادی و تخالف نبود بعلاوه آنکه دیدم که
در جیب او چیزی سنگینی است که حرکت میکند بهر حال دیو طمع من بجوش آمد و آن خیال در نظر من قوت گرفت تا آنکه نفس
بر آن داشت که لوله تفنگ را محاذی پشت کرده آن بیچاره کردم و چنانکه بیخبر در جلو اسب من میرفت و بیا آتش دادم که آن بیچاره
بیفتاد و بمرد پس پیاده شده دست بجیب او کردم چیزی ندیدم پس دست بجیب دیگر بردم یکدانه سر پیاز در آن بود او را بهمان
حال گذاشته گذشتم راوی گوید که چون این حکایت از او شنیدم و این شقاوت را فهمیدم دلم بدرد آمد و از حلم خدا
در تعجب بودم که چگونه او را فرصت و مهلت داده و هر وقت او را میدیدم آنرا منتظر بودم و حال منقلب میگردید تا آنکه

غریبه
قصه

حکایت
بهم

بعض مواجب سپاه را که حواله ولایت فارس بود معطل شد و سپهدار آنشخص را با پسرش و نوکرش بدو وا فرستاد که بفارس رفته
برفت و مواجب را وصول کرده با چاپار حواله داد پس خود مراجعت کرده و او و پسر او را در اثنای راه کشتند و نوکر او پیاده
بیامده و نقل کرد که در میان شیراز و اصفهان در اثنای راه دره ایست که با سپاه انسان از آن بر آمد و بعد سر بالا رفت و در
میان آن دره چشمه ایست که درختی در کنار آن غرس شده و عادت عابرین است که در آن مکان غذا و قلیانی صرف کنند و تمامی
استراحت نمایند ما هم چون بر آن چشمه وارد شدیم بعادت دیگران پیاده شدیم و اسبها را بر آن درخت بستیم و تفنگها
آویختیم و پدر و پسر برهنه شده در آب رفتند و من ایستاده بودم ناگاه دیدم که دسته سواران مسلح از بالای دره از
شیب از سرازیر شدند که گویا بدنبال ما و در طلب ما بودند من از ایشان بوی شر شنیدم لهذا بزودی خود را بگوشه
کشیده در چاهیکه در آن مکان بود خود را پنهان کردم و آن دو نفر از غرق خود اعتنائی نکرده تا آنکه آن جماعت بر
ایشان وارد شده پیاده گردیدند و اسب و اسباب را تصرف نمودند بعد از آن پسر را گرفته در حضور پدر سر از بدن جدا
کردند بعد از آن پدر را مانند پسر قطعه قطعه کردند پس مفاصل و اعضای هر دو را جمع نموده آتش بر افروختند و
بسوختند و خاکستر و اثر ایشان را متفرق کرده اسب و آلات را برداشته مراجعت نمودند و چون رفتند من از آن چاه
بیرون آمده خائف و هراسان بسمت اصفهان روانه شدم راوی گوید که چون این واقعه را شنیدم مسرور گردیدم و
دانستم که خداوند عالم اگر چه دیر گیر است لکن سخت گیر است چنانکه وارد شده که انما یعجل من یخاف الفوت یعنی کسیکه
میترسد که فرصت از دستش برود در کارها تعجیل مینماید خداوند که در همه حال قادر بر انتقام و مؤاخذه هست
و حکمت مقتضی اتمام حجت با امهال اقتضای تاخیر دارد **حکایت دهم** واقعه ایست که نقل کرده آنرا محقق سبزواری
طاب ثراه در بعض از تالیفات خود و این واقعه اگر چه تعلق باهل خلاف دارد لکن غرض از ذکر آن تنبیه اهل صواب است
که اولی و احق بآن هستند که مصدر اخلاق حمیده و اعمال حسنه شوند و اجمال این واقعه اینست که بعد از آنکه هرون الرشید
آل برامکه را از روی زمین برچید و لباس عزت را از تن ایشان کشید و قصور عالیه ایشان را ... بجمیع اطراف محروسه
نوشت که هر کس ذکری از ایشان کند مورد عقوبت گردد و این طریقه برقرار بود تا آنکه هرون رحل اقامت بدار البوار
کشید و نوبت خلافت بمامون الرشید رسید و بامر او قرار سابق شدید و اکید گردید تا آنکه روزی مامون را خبر دادند که
شیخی صالح روزها در اول طلوع آفتاب می آید و در میان مخروبه بناهای فضل بن یحیی بر می کرسی میگذارد و بر آن بالا
میرود و مناقب آل برامکه میگوید پس از آن بر ایشان مرثیه میکند و میگرید تا آنکه روز بالا می آید از کرسی بزیر آمده غلام او
کرسی را بر میدارد و بمکان خود میرود و این طریقه را عادت و شعار خود کرده مامون چون این سخن شنید در غضب شد
و دو نفر از خواص خود را طلبید و مامور کرد با آنکه در آخر شب خود را بآن مکان رسانند و در موضعی مستور شوند
و خود را بکسی ننمایند تا آنکه حالات و مقامات آن شیخ را مشاهده کنند و استماع نمایند پس از آن آن شیخ را گرفته بحضور
او رسانند آن دو نفر گویند حسب الحکم رفتیم و بانچه مامور بودیم قیام نمودیم تا آنکه آن شیخ بعد از فراغ از مرثیه و مدح
از کرسی بزیر آمد ما خود را باو نمودیم چون ما را دید باعث را پرسید ذکر کردیم گفت مرا مهلت دهید تا آنکه غسل کنم
و حنوط نمایم و با شما بیایم زیرا که مامون نترسم از آنکه مامون امر بکشتنم نماید ما هم اجابت کردیم و پس از تجهیز
او را بحضور مامون بردیم با او عتاب کرد و گفت مگر تو منع اکید ما را از این عمل قبیح نشنیده بودی گفت چرا و لکن پیغمبر
فرموده که من لم یشکر الناس لم یشکر الله هر کس که شکر منعم مجازی نکند شکر منعم حقیقی را نکرده و آل برامکه بر من
حق انعام دارند گفت آن انعام کدام است گفت اصلح الله الخلیفه بدانکه من مردی بودم از اهل مصر و سرامد امثال و
اقران و از ارباب ثروت و دولت و تجار با نهایت اعتبار بودم اتفاقا حوادث زمان و عروض حدثان و شدائد
دوران مرا فقیر و درمانده و پریشان کرد بطوریکه نتوانستم در میان آشنایان آن مرز و بوم زندگی و گذران نمایم

حکایت دهم

لابد و لا علاج بحکم ضرورت عزم و ارادت بر جلای وطن و مسافرت نا ستوده یافت چنانکه گفته اند بهر دیار که در چشم
خلق خوار شدی سبک سفر کن وازآنجا برو بجای دیگر پس بی خبر از اهل آن دیار همگی عیال و اطفال از صغار و کبار
در شبی از شبها تار با خود برداشته روانه بسوی دار السلام بغداد شدیم و پس از ورود عیال خود را در مسجد خرابه
که در خارج شهر بود جا داده و خود از برای تحصیل قوت داخل شهر شدم لکن چون پول نداشتم و کسی را هم نمی
شناختم و کوچه و گذر این شهر هم ندیده بودم و مانوس نبودم مانند بوالکان حیران و سرگردان بیخود در میان
کوچه ها میگردیدم اتفاقا عبورم بکوچه افتاد پاکیزه آب پاشی جاروب کرده چون داخل آن کوچه شدم مسجد کوچک
فرش کرده بنظر آوردم که اشراف جوق جوق داخل آن مسجد میگردیدند من هم داخل شدم اشراف را دیدم که در آن
مسجد اجتماع دارند و نشسته اند و متصل فوج فوج از خارج میآیند و بایشان ملحق میشوند تا آنکه عدد ایشان
کامل گردید و گویا انتظار کسی را دارند و باید بجائی دیگر بروند ناگاه خادمی داخل شد و ایشان را احضار کرد همگی بر
خواسته روانه شدند من هم با ایشان برفتم تا آنکه بدربار گاهی ملوکانه وارد شده داخل گردیدند من هم با ایشان داخل
شدم پس در قصری عالی بالا رفته بنشستند من هم بالا رفته نشستم پس غلامان زرین کمر وارد شده با آداب و
رسوم محافل سلطانی قیام نموده تا آنکه جماعتی از فراشان داخل شده هر یک طبقی از نقره بر دست و ظرفی از نقره در
آن بود که در هر ظرفی هزار دینار زر سرخ و رقعه که در آن اقطاع مزرعه مرقوم شده بود بعد احصا که یکهزار
نفر بودند بعلاوه یکنفر دیگر که من بودم و هر یک طبقی در نزد کسی گذاشته و آن یکنفر هم طبق را در نزد من نهاد حضار
هر یک رقعه را ضبط نموده و زر را در کیسه کرده و طبق و ظرف را بدست گرفته برخواسته روانه شدند من هم بر داشتم
و برخواسته روانه شدم و چنان گمان کردم که بخواستند که در محضر عام من مایوس شوم با آنکه اخراج نمایند لکن مامون
از آنکه متعرض من نشوند تا آنکه بباب حیاط رسیدیم و همراهان خارج شدند خادمی دست من بگرفت و گفت تو را میخواهند منبودم
چون آن عمل دیدم و آن سخن شنیدم بر خود لرزیدم از خوف آنکه انعام را باز دارند بلکه از ترس آنکه مرا باین عمل عقوبتم
روا دارند بهر حال خادم را اجابت کرده با او برفتم تا آنکه از آن سرا بداخل و از آن بچند سرای دیگر مرا بردند و بر شخصی که
وارد کردند بعد از آنکه آن طبق و ظرف و زر و نوشته از من گرفتند چون داخل شدم سلام کردم و آن مرد مرا اکرام نمود
و در نزد خود بنشانید و از حالاتم پرسید تفصیل حال و امر عیال را بار عرض و اظهار کردم پس از عدد عیال و
اطفال و مکان ایشان استفسار نمود و مطلع گردید بعد از آن گفت که ما در این ده روز دیگر امر تزویج و عیشی در میان
که مجلس امروز برای مقدمات آن عقد شده و باید که در این ایام تو در نزد ما بمانی بعد از آن بنزد عیال برو گفتم عیال
غریبند و منزل و ماوا و مخارجی ندارند توقع دارم که مدتی گذارید و مرا مرخص فرمایید گفت در خصوص آنها اندیشه
نیست آخر یکنفر میشود که آنها را کفایت نماید تو باید در این مدت مهمان من باشی من بحکم ضرورت قبول کردم پس شخصی از
خواص خود را بخواست و مرا با او سپرد که با او باشم و در وقت غذا مرا بر او وارد کند پس آن شخص مرا بحمام برده لباس
شایسته بر من پوشانید و بطوری که شاید و باید در اعزاز و اکرام من کوشید و از آن شخص بزرگ پرسیدم گفت این
یحیای برمکی میباشد وزیر خلیفه پس مرا روزها در وقت غذا بر سفره او وارد نمود و در هر بعد اعزازی بی اندازه
و احسانی تازه از او مشاهده میکردم و مسرور بودم مگر آنکه اندیشه در امر عیال پریشان خاطرم داشت و نمیدانستم که
بر ایشان چه گذشت و چگونه شدند تا آنکه بر این واقعه ده روز بگذشت پس فضل بن یحیی مرا احضار نمود و امر بحمام فرمود
و پس از خروج از حمام لباسی شایسته نزد من حاضر نموده بر قامت خود ساز کردم و اسبی ملوکانه در باب حمام حاضر
کرده با بعضی از غلامانش مرا سوار نمودند و با من روانه شدند تا آنکه بر فصلی وارد کردند پس امر با حضار آن طبق و زر
و ظرف و نوشته فرمود و اضعاف مضاعف بر آن افزود و نوازش بی حد و شمار نمود و عذر بخواست و بغلامان

در ذکر بعض حکایات منبهه

٣٦٢٣

فرمود که مرا نیز با اهل و عیالم برند مرا با اعزاز تمام سوار کرده مانند پادشاهان در جلو افتادند من بگمان آنکه مرا بجانب
شهر باید رفت دیدم بسمت داخل میروند تا آنکه بر بابی ملوکانه و بارگاهی شاهانه مرا رسانیده پیاده کردند و
در جلو افتاده داخل شدند من هم داخل شده بر سرائی ملوکانه وارد شدم جمعی از خدام بر من تعظیم و سلام کردند
سرائی دیدم مشتمل بر حجرات بسیار و فرش و آلات مناسب پس مرا امر بدخول داخل آن کردند چون وارد شدم عیال
و اولاد خود را در آنجا دیدم با کنیزان و خدمتکاران در زینت لباس و اوضاع بزرگان فرحان و شادان استقبال
کردند و دانستم که در روز اول فرستاده و ایشان را از خارج شهر آورده اند و ما تحت خود من نگهداری کرده اند
تا آنکه خانه خریده اند و اسباب و آلات تدارک و تهیه کرده اند و ایشان را نقل باینمکان داده بعد از آن مرا بر ایشان وارد
نموده اند و نگذاشته اند از ظروف و آلات و اثاث البیت و خدم و حشم و سایر ضروریات خانه و گذران و لوازم بزرگی
مگر آنکه از برای من آماده کرده اند و بعلاوه از قری و اراضی و املاک و باغات و مستغلات بقدری که در اعتبار و
بزرگی و حکمرانی و عزت کفایت نماید خریداری شده و اسناد و قبالجات آنها را با زیادتی انعام و فرامین وزارتی
بر تیول و گذشت از وجوه و معاملات دیوانی از سالها داشتند چون این اوضاع را مشاهده کردم و عیال و
اولاد خود را بآن طور مسرور و آسوده و در رفاهیت دیدم از غایت شوق نزدیک شد که روح از بدنم مفارقت کند
و از آن روز تا زمان انقراض دولت آل برامکه هر روز بعطائی تازه و نوازشی بی اندازه کامیاب میگردیدم تا آن
زمان که دوران فلک عزت ایشان را بذلت بدل کرد کسان خلیفه بخانه ام ریختند و هر چیز که داشتم بغارت بردند
پس بر املاک و مستغلات نیز قید باز بستند که از عهده بر نیامده از خود آنها گذشتم پس مواجب مقرری دیوانی
قطع کردند و گفتند که اتباع آل برامکه را نشاید که مال سلطان را بخورند بعد از آن گفت اصلح الله الخلیفه با این
تفصیل جا ندارد که آل برامکه را مدح کنم و بر ایشان نوحه سرائی نمایم مامون او را تصدیق کرده امر نمود که هر چیز که
از او گرفته اند رد کنند و بر آن بیفزایند پس آن مرد دیگر بر آمد و گفت همانا که این هم از دولت آل برامکه میباشد و برکت

فصل چهاردهم در ذکر بعض معجزات قاهره و مذکور از آن چند معجزه است **معجزه اول** آنست که در جمله

از کتب معجزات مثل مدینة المعاجز و غیر آن مذکور است و آن اینست که شخصی از اکابر بلاد بلخ را عادت آن بود که در بیشتر
سالها حج بیت الله و زیارت قبر رسول الله صلی الله علیه و آله را مینمود و چون وارد مدینه میگردید بزیارت علی بن
الحسین علیهما السلام میرفت و هدایا و تحف بخدمت آنحضرت میبرد و مسائل دین خود را از آنحضرت اخذ مینمود و بولایت و
وطن خود بر میگردید اتفاقا در بعض سالها زوجه او بلین و جرأتش باو گفت که این تحف و هدایا که در هر سال از
برای مولای خود میبری نمی بینم او را که در عوض بتو احسانی یا آنکه عطائی بنماید آن مرد گفت ای زن اینشخص که مولای من است
مالک دنیا و آخرتست و هیچ چیز احتیاج بمن و بمال من ندارد زیرا که او است خلیفه خدا بر خلق خود و حجت او است در روی
زمین بر بندگان او و او است پسر رسول خدا و امام پسر امام و مولی و مقتدای ما آن زن چون این بشنید سکوت نمود و
از ملامت دست کشید تا آنکه آن مرد در سال دیگر باز اراده حج کرد و از برای مولای خود تهیه هدایا و تحف نمود و وارد
مدینه گردید و اراده خانه آن بزرگوار کرد و بخدمت او فایز گردید پس از اذن دخول وارد شده بر آنحضرت سلام کرد
و دست او را بوسید و سفره و طعام در نزد آنحضرت حاضر دید و آنجناب او را امر باکل طعام فرمود و آنشخص اطاعت کرده
بقدر میل خود با آنجناب تناول نمود پس طشت و ابریقی آوردند و آن مرد آنها را از دست غلام بگرفت و اراده
شستن دست امام علیه السلام کرد و در طلب اجابت اصرار و ابرام نمود آن بزرگوار هم اجابت فرمود پس آن مرد آب بر دست آنجناب
ریخت تا آنکه یک ثلث آن طشت پر گردید پس امام ع متوجه بآن مرد شده فرمود نظر کن بطشت و ببین چه می بینی چون خوب
نظر کرد تمام آن آب را یاقوت سرخ دید پس فرمود آب بریز دیگر بار بریخت تا آنکه یک ثلث دیگر پر گردید فرمود نظر کن ببین

چه

چه می بینی چون نظر کرد آنرا زمرد سبز دید دیگر بار فرمود آب بر آن ریزد بدست مبارک آنجناب آب ریخت تا آنکه ثلث
دیگر آن طشت پر گردید پس فرمود باز هم نظر کن ببین چه چیز می بینی چون خوب نگریست آنرا در سفید دید بعد آن طشت را
پر دید از سه نوع جواهر نفیسه یاقوت احمر و زمرد اخضر و در ابیض پس آن مرد بلخی از مشاهده این امر غریب متحیر و متعجب
گردید و خود را از غایت شوق بر پاهای آن بزرگوار انداخته بوسید پس امام علیه السلام باو فرمود که ای مرد ما را چیزی از مال دنیا
نیست که هدیه و تحفه تو را تلافی نمائیم این جواهرات را بردار و در عوض هدایای خود از برای زوجه خود ببر و از او
عذر بخواه که دیگر ما را عتاب و ملامت ننماید چون آن مرد این سخن بشنید خجل گردید و سر بزیر انداخت و گفت ای آقای من
کلام ضعیفه را از کجا دانستی الحق از اهل بیت نبوت و رسالت هستی فاما شوم زنان ناقص عقلند و مقام بزرگان را
نمیدانند فرمود چنین است لکن مصلحت در بردن اینست پس آن مرد جواهرات را برداشت و امام را وداع کرده روانه
بسوی بلخ گردید چون وارد بر اهل خود شد و آن واقعه را بسمع زوجه خود رسانید آن زن صالحه چون این سخن بشنید و آن جواهرات
را بدید شکر خدا را بجا آورد و مشتاق لقای آن بزرگوار گردید و از شوهر خود درخواست نمود که در سال دیگر او را بخدمت
آنحضرت برد آنمرد هم اجابت نمود پس آن زن صالحه از برای هر یک از عیال و اولاد آنحضرت بمناسبت حال خود لباسی دوخت
و هدیه آماده نمود و در سال دیگر رو بحج کردند اتفاقا آن زن صالحه در اثنای راه مریض شد و در روز دوم بمدینه
طیبه وفات نمود پس آن مرد مهموم و مغموم گردید و صلاح کار در آن دید که پیش از دفن و شرفیابی خدمت امام ع شود پس
گریان و نالان بخدمت آنحضرت رسید و واقعه را بعرض آنجناب رسانید آن قدوه انام بر حالت آن زن و مرد متاسف گردید
پس برخاست و دو رکعت نماز بجا آورد و دعائی بخواند پس متوجه بآنمرد گردید و فرمود برخیز و برگرد زوجه خود را در منزل
زنده و صحیح خواهی دید پس آنمرد بزودی مسرور و شاد برخاست و روانه بسوی منزل خود شد و زوجه خود را نشسته
سالم دید از او پرسید که حالات تو چگونه گردید گفت بدان ای مرد که چون ملک الموت آمد و روح مرا قبض نمود و خواست آنرا
بالا برد و بحضرت پروردگار رساند ناگاه مردی بفلان و فلان صفت برخورد و اوصاف او را برای آنمرد شمرد که شوهرش آن
اوصاف را در مولای خود دیده بود و چون ملک الموت آنمرد را دید بر قدم او افتاد و پای او را بوسید و عرض کرد السلام
علیک یا حجة الله فی ارضه یا زین العابدین و آنمرد جواب او را رد نمود پس بملک الموت که روح این زن را بستان او برگردان — فرموده
زیرا که او باراده زیارت ما آمده بود و هنوز ما را ندیده و ما از خداوند خود خواستیم که سی سال دیگر او را عمر دهد
بانیکی و خوشی زیرا که بزیارت ما آمده و زائر ما بر ما حق واجب هست ملک الموت عرض کرد که سمعاً و طاعةً یا ولی الله
پس روح مرا بجسد من برگردانید و دست آن بزرگوار را بوسید بر قفای آنمرد گفتند که ای زن این صفات که تو گفتی صفات
مولای من است برخیز برویم و بخدمت آنحضرت برسیم پس رفتند و بر آنحضرت وارد شدند چون چشم آن زن بر آنحضرت
افتاد خود را بزانوی آنحضرت انداخت و بوسید و گفت بخدا قسم که این بود که خداوند ببرکت دعای او زنده کرد
پس آن زن و مرد مادام الحیوة مجاورت آنحضرت را اختیار کردند تا آنکه برحمت خدا واصل گردیدند **مؤلف گوید** که

معجزهٔ دیگر از علی بن الحسین ع

از جمله غرایب اعجاز آنحضرت آنست که در کتب معجزات مسطور و بسند معتبر ماثور است و آن اینست که مردی از شیعیان
در زمان آن بزرگوار بغایت فقیر و پریشان بود اتفاقا روزی با بعض دشمنان آنحضرت در جائی برخورد نمود و آن نامرد
بر آنمرد زبان طعن دراز کرد و ملامت آغاز نمود و با وگفت که چرا بنزد مولای خود نمی روی که تو را از این پریشانی برهاند
و بمقام توانگران رساند زیرا اعتقاد آن داری که خداوند زمین و آسمان و ما بینهما را از برای او و شیعیان خلق کرده و او را
بر جمیع سرایر و ضمایر و آشکار و نهان واقف فرموده پس چرا از حالت تو نمی پرسد و علاج فقر تو را نمی نماید آنمرد فقیر از
استماع این سخنان مغموم و دلگیر گردید و بنزد امام آمد صورت حال را بعرض رسانید آنحضرت چون این سخن بشنید دو قرص
نان جو خشکیده که قوت خود آن بزرگوار بود از خادم خود طلبید و به آن فقیر داد و فرمود که این دو نان را بگیر و صرف کن امید است

که خداوند فرج رساند آن مرد آن نانها را گرفته با خود بخانه برد و چون امتحان نمود دید که از غایت خشکی و زبری نتوان از
آنها خورد پس آنها را برداشته ببازار برد نظرش بر ماهی فروشی افتاد که در نزد او یک ماهی گندیده باقیمانده بود
که از غایت عفونت و گندگی کسی بآن میل نمینمود آن فقیر نزد ماهی فروش رفت و یکی از آن دو قرص نان را باو داده آن ماهی را
بستد و قرص دیگر را بنمک فروش داده نمک بگرفت و بخانه خود برگردید ماهی و نمک را بعیال خود تسلیم نمود و آن زن مشغول
طبخ و اصلاح آن ماهی گردید در آن اثنا خداوندان ماهی و نمک بیامدند و آن دو قرص را پس آوردند و با مرد گفتند که این
قرصها را بگیر و آن ماهی و نمک را هم بتو بخشیدیم زیرا که ما این نان را نتوانستیم خورد و خود را هم بسبب آن مسکین و پریشان داشتیم
که از این نان مجبوری این بگفتند و برفتند و آن مرد با عیال بغایت مسرور و شاد شدند و مشغول پختن ماهی گردیدند چون
شکم آن ماهی را بشکافتند دانه گرانبها در جوفش یافتند که از شعاع آن عرصه فضا روشن گردید و آن زن از غایت
شوق بروی آن مرد بخندید و دانستند که مراد از فرج که آن بزرگوار وعده فرموده آن بود ناگاه خادم آنحضرت در در خانه
ایستاده دیدند که میگوید مولای من بشما سلام رسانید و فرمود حالا که فرج رسید قرصهای ما را باز دهید تا بدیگری دهیم که آنها را
نمیتوانند خورد پس آن زن و مرد آن دو قرص را با خود برداشته بخدمت آنحضرت رسانیدند و دست و پای آنحضرت را بوسیدند
برگردیدند **معجزه دویم** آنست که فاضل دربندی روایت کرده در کتاب اسرار از سید اجل فاضل تقی و کامل صالح نقی
سید محمد علی مولوی هندی دکنی که از اجلاء احباب و اوثق اصحاب او بوده و در اول عمر در بلده دکن ساکن بوده و بعد از آن
هجرت بحیدرآباد هند نقل کرده و در آنجا اقامت نموده روایت کرده که اهل قریه دکن مذکور که از توابع حیدرآباد هند است
در شب هفتم ماه محرم گودالی بزرگ و عمیق حفر مینمایند که طول آن گودال تقریبا یکصد ذراع میشود پس درختی بزرگ
از اشجار تمر هندی که آتش آن بغایت سوزنده است از ریشه میکنند و آنرا پاره پاره مینمایند و در آن گودال میاندازند و آنرا
در همان شب آتش میزنند و از شب هفتم تا شب دهم آنرا میسوزانند تا آنکه آن گودال مانند دریای آتش شعله ور و موج آور میشود
پس چون شب عاشورا نزدیک بنصف شود اهل آن قریه از منزلهای خود بیرون آیند و شیوخ و کهول و جوانان و اطفال
همه ایشان از آب چاهی که نزدیک بجائی واقع گشته که آنرا بیت العاشور گویند غسل میکنند و هر یک لنگی برای ستر عورت بر کمر
می بندند پس عور و پابرهنه صیحه زنان و نوحه خوانان و شاه حسین گویان بسوی آن گودال روانه میشوند و علمهای از جلو
ایشان میکشند تا آنکه نزد آن حفره میرسند و قبل که در اطراف آن گودال جماعتی ایستاده اند و بادبیزنها که در دست دارند
آن آتش را باد میزنند که خاکستر و غبار از روی آن برود و اخگر آن شعله ور گردد و حرارت آن آتش بطوری باشد که بیست
ذراع پرنده را در هوای مقابل بسوزاند و آتش آن چوب هم در اصل طبیعت بطوریست که اگر ذره از آن بر بدن انسان
افتد تا استخوان بسوزاند پس چون اجتماع شاه حسین گویان بآن آتش وارد شوند اول بزرگ ایشان با نیزه و علمی که
در دست خود دارد داخل آن گودال گردد و سایرین شاه حسین شاه حسین گویان و سینه کوبان متابعت نمایند و همگی
بر روی آتش مانند روی زمین روانه شوند بدون آنکه پاهای ایشان در آتش فرود و یا آنکه بدن یا پای آنها از آتش آفتی رسد
و این عادت در میان ایشان هر سال جاری و برقرار است و من بچشم خود آنرا مکرر دیده و مشاهده نموده ام فاضل مذکور
میگوید که آن سید جلیل ذکر نمود که در همین سفر که از بلد خود بزیارت مشاهد مشرفه آمدم نظیر این واقعه را در قریه از قرای
بمبئی دیدم زیرا که در اثنای مسافرت مقارن شب عاشورا عبورم بآن قریه افتاد و در آنجا منزل اختیار کرده چون شب شد
در آنجا آرمیدم و بملاحظه وقایع عاشورا محزون و مغموم نشسته ناگاه ضجه و فریاد اهل آن قریه را و حسین حسین ایشان استماع نمودم
پس برخاسته بیرون دویدم و دیدم که اراده آن کرده اند که آن علم بزرگی را که بر بالای برج قلعه نصب گردیده است بزیر آورند پس آنرا
بزیر آورده نوحه کنان و سینه زنان برداشته روانه شدند و بسوی گودالی که از برای آتش کرده بودند و در اطراف آن جماعتی
بودند که بر سینه میزدند چون آن دو فرقه با یکدیگر ملاقات کردند مردی را دیدم که چیزی مانند کمکیری بزرگ در دست داشت

که از بلاد ملک دکن از ولایت هند میباشد

وبا آن آتش از آن گودال بیرون میآورد و در اطراف آن پهن مینمود و آن جماعت حلقه حلقه پابرهنه بر بالای آن آتشها راه میرفتند
و بر سر و سینه میزدند و اثری نمیدیدند حتی آنکه جماعتی از همراهان ما هم با ایشان موافقت کرده و پابرهنه بر آن آتشها مرور
نمودند و چون از ایشان در خصوص پرسیدیم گفتند که ما اثر و آسیبی از حرارت آتش ندیدیم و چنان نمود که گویا بر روی زمین
رطوبت دار خنک راه میرفتیم و نیز فاضل مذکور روایت میکند از بعض کسانیکه وثوق بخبر آنها دارد از مسافرین بلاد ماچین
و ساکنین بدان حدود از عوام و غیره که اکثر اهل ماچین بت پرستند و قریب بچهار صد نفر در آنجا از اهل سنت میباشند و طایفه شیعه
در آن نیست مگر سی با آنکه چهل در خانه و عادت این طایفه قلیله در تعزیه داری عزیز زهرا آنست که چوب و هیزم بسیار در میدانی وسیع
که دارند جمع مینمایند از اول محرم تا روز هفتم بعد از آن آتش در آن می اندازند و از روز هفتم تا روز دهم مانند کوره
آهنگری میسوزد تا آنکه در روز عاشورا آن میدان مانند دریای آتش موج میزند پس در روز عاشورا جمع میشوند در
مسجدیکه قریب بآن میدان واقع شده پابرهنه و عریان مگر از ساتر عورت پس حلقه حلقه میشوند و مرثیه و نوحه میخوانند و بر سر
و سینه میزنند تا مقدار یکساعت پس در ایشان از حزن و اندوه حالتی عجیب ظاهر میگردد پس با آنحالت بسوی آن آتش روانه
میشوند و داخل آن آتش میگردند بعضی تا کمر در آتش فرو روند و بعضی تا زانو و بر آن آتش راه میروند از شب تا طلوع صبح
و آن آتش بسبب عبور و مرور ایشان خاکستر و خاموش و منطفی میگردد و معجز لائح دیگر آنست که شخصی از نبیل و سید
ثقه جلیل حاج سید عبد الرحیم کرهرودی عراقی حشره الله مع اجداده الطاهرین از او نقل نمود و بیان آن اینست که
سید مذکور در اواسط عشره خامسه از مائه ثالثه بعد از هزار با اراده حج بیت الله از قریه کرهرود بیرون رفت و در مراجعت
از کشتی و راه بوشهر آمده و توقف او و همراهان در کشتی طول کشید بطوریکه کسان ایشان مایوس شدند بلکه خبر وفات او رسید
تا آنکه پس از زمانی طویل کشتی ایشان بساحل رسید حاجی آنزمان را حقیر طفل بودم و اکثر مسافرت و مراجعت او در خاطر دارم لکن
قابل مخاطبه و نقل وقایع نبودم تا آنکه بحد رشد رسیدم و مراتبی از علم تحصیل نمودم اتفاقا شبی با سید مذکور در مجلسی بودم
و پس از نفری اکثر اهل مجلس با او در مقام مکالمه و استفسار از غرایب امور بر آمدیم از جمله وقایع که خود او مشاهده کرده و
ذکر نمود این بود که گفت در آن سفر دریا کشتی ما از اختلاف هوا از کار بماند تا آنکه ذخیره ما باخر رسید و خوف گرسنگی و تلف نمودیم
تا آنکه فضل خداوند شامل اهل کشتی گردید به خود را بساحل مخا که شهری است واقع در بعض جزایر دریا رسانیدیم و اهل کشتی
از برای تجدید ذخیره از کشتی بیرون آمده بشهر مخا رفتند و توقف کشتی در آن مکان تا سه روز طول کشید و اهل کشتی در این
باب نزد ملاح شکایت کردند که ما مدتی است در دریا مانده ایم و سایر حجاج بخانه های خود رفته اند و خبر مرگ ما را برده اند با
این حال این توقف چه خوبی دارد ملاح هم ایشان را اجابت کرده شخصی را روانه از برای اعلام حجاج کرد که امشب کشتی میرود حجاج هم
بعد از اطلاع از شهر مخا جوقه جوقه بساحل آمده بر کشتی کوچک سوار شده خود را بمرکب بزرگ رسانیده سوار میگردیدند
تا آنکه از حجاج چند نفری باقی ماندند که از جمله ایشان سیدی بود از اهل بعض بلاد خراسان که حاج سید حسین نام داشت و او
مردی بود عالم و عابد و نیز سلوک با او بود جمعی از بزرگ زادگان و ارحام و اهل بلد او و آن سید بسبب بزرگی و حسن اخلاق سایر
همراهان و اهل کشتی را بر خود رفیق و مهربان کرده بود و بعد از سایر اهل کشتی آن جماعت آمده بر کشتی کوچک سوار شده بسوی
مرکب بزرگ روانه گردیدند اتفاقا پس از آنکه دست ایشان از ساحل بریده بادی و طوفانی شدید وزیدن گرفته پدید آمد و کشتی
کوچک را آورده بر کشتی بزرگ بزد و آنرا منقلب نمود و اهل آن جمیعا بدریا ریختند و ضجه و ناله از کسان ایشان که در مرکب بزرگ
بودند بر آمد بلکه همه اهل مرکب بر حالت حاج سید حسین گریستند بعد از آن ملاح را شاگردان چند بود نیز چنانکه دو روزی
کارد از دست بعض همراهان بدریا افتاد و بعض شاگردان در آب غوطه شده آنرا بر آورد ملاح ایشان را بطلب غریق بدریا
فرستاد و کسی از ایشان را نیافتند مگر آنکه غریق دیگر مرده بود بیرون آوردند و اهل کشتی چون این بدیدند از حیات کسان خود
مایوس گردیدند و بملاحظه اینکه اگر کسی هم بیرون آورند چون مرده است باید او را تغسیل کرده دوباره در آب اندازند دست از

معجزه باهره حسینیه علیه السلام

طلب و جستجو کشیده کشتی را راه انداختند بعد از آنکه هوا تاریک و شب داخل گشته روانه گردید تا اتفاقاً هوا هم موافقت
کرده کشتی با کمال ملایمت روانه گردید لکن کسان سید مذکور و سایر همراهان از غصه و اندوه مفارقت ایشان گریان و
نالان و سر در گریبان بودند تا آنکه صبح صادق از افق دریا طالع گردید و فریضه صبح را ادا نمودیم و هوا روشن گردید ملاح
بر عرشه کشتی بر آمد پس شادان و خندان و صلوات گویان فرود آمد و اهل کشتی را بشارت داد که اگر چه کسان شما غرق
شدند لکن در عوض آن مصیبت خداوند منت گذاشته هوا موافقت نمود و در این یکشب هیجده روز مسافت طی نمودیم
و اینک ساحل دریا نزدیک و زمان خروج از کشتی قریب گشته اهل کشتی از این بشارت مسرور شده اند که آن میدیدند تا آنکه
آفتاب طلوع نمود و اندک بالا آمد ناگاه در جلو راه کشتی که در سواحل دریا کار میکند ظاهر و هویدا گردید و شخصی از آن
کشتی پارچه در بالای نیزه زده برداشته که دلیل بر این بود که با اهل این کشتی کاری دارد پس ملاح لنگر کشتی را بینداخت
و کشتی را بداشت تا آن کشتی برسید چون ملاحظه کردیم دیدیم که سید جلیل حاج سید حسین مذکور که در شب گذشته در
ساحل مخا که از آنجا تا اینجا هیجده منزل مسافت بود از میان آن کشتی برخواست و اهل این کشتی از مشاهده او مبهوت شدند
و از کثرت شوق ایشان صیحه در کشتی افتاد پس شرح حال از آنمرد که او را آورده بود خواستیم چون عرب بود و قادر بر مکالمه با ما
نبود ازینقرار بملاح گفت که در شب اول آن در ساحل دریا با همراهان خود حلقه زده داشتیم و آتشی بر افروخته ماهی کباب
مینمودیم ناگاه آوازی شنیدیم که هذا ودیعة الحسین یعنی این امانت حسین علیه السلام است و اینمرد را در میان حلقه ما گذاشت و
دیگر کسی را ندیدیم چون مشاهده حال او کردیم لباس او را غرق دیدیم و مبهوت پس بمعالجات عربی او را بخود آوردیم و از حال او
پرسیدیم چون عربی زبان نبود اینقدر فهمانید که اهل این مرکب بوده و در شب در ساحل مخا غرق شده با او گفتیم که غم مخور
که ما آن کشتی را میشناسیم و معبر آن از اینجا خواهد بود چون بیاید ترا بآن برسانیم تا آنکه روز بر آمد و این کشتی نمایان گردید
و اگر چه طی اینمسافت در ظرف یکشب بعید بود لکن از مشاهده علامات دانستیم که همانست لهذا او را سوار کرده رسانیدند
پس اهل کشتی او را نزد خود آوردند و آنمرد را سید مذکور و کسان او باحسان و انعام شاد و راضی کرده برگردانیدند و
ملاح لنگر را برچیده و پرچم شراع گشوده روانه گردیدند پس اهل کشتی بعد از سکون از کثرت شوق و مصافحه و معانقه با
سید مذکور از شرح حال پرسیدند ذکر کرد که چون آن کشتی کوچک از اثر طوفان و صدمه مرکب منقلب گردید ما در آب غرق
شدیم من بملاحظه آنکه شناوری میدانستم و شاگردان ملاح هم چست و چالاک دیده بودم مایوس نشدم و شناوری کردم
تا آنکه خود را از آب در آوردم دیدم که ملاحان جستجو مینمایند لکن در غیر محل و هوا هم قدری تاریک دیدم پس دست بلند
کرده آواز بر آوردم که مرا دریابید ناگاه موج دریا مرا فرو گرفت و دیگر بار غرق نمود باز هم تا با زحمت بسیار بشناوری
خود را از آب بیرون آورده هوا تاریکتر و خود را دورتر دیدم باز نفس تازه کرده آواز بر آوردم باز موج دریا مرا غرق
کرد تا آنکه در دفعه سیم خارج شدم و از مشاهده تاریکی هوا و دوری یابندگان از ایشان مایوس شده متوجه بسمت
کربلا و عترت طاهره شده عرض کردم که یا جداه یا ابا عبد الله در کجی مرا دریاب و عیال و اطفال مرا چشم براه مخواه این بگفتم
و دیگر بار از صدمه موج غرق گشته و دیگر حال خود را ندانستم تا آنکه خود را در میان حلقه اعراب دیدم پس اهل کشتی
از این معجزه قاهره و امر غریب در حیرت شدند حاج سید عبد الرحیم مذکور گوید که با حاج سید حسین مزبور بودیم تا آنکه
از کشتی بیرون آمدیم و در بوشهر تا شیراز و از شیراز تا اصفهان با او هم خرج و همسفره بودیم و در اصفهان هم خواست
که ما در مسافرت بخراسان از او و بدن نمائیم پس در اصفهان از ایشان جدا شدیم و توفیق مسافرت مشهد رضا علیه السلام
و خراسان هم هنوز نشده و بعد از آن خبری از ایشان دانسته نشد مولف گوید که راوی نام بلد سید را از بلاد خراسان ذکر
نمود و من نسیان کردم **معجزه چهارم** آنست که فاضل معاصر نوری [illegible] در کتاب [illegible] از آخوند ملا زین العابدین
سلماسی طاب رمسه نقل کرده که او گفت در اوقاتیکه سور سامره را بنا مینمودند نماز پنجگانه را در حرم عسکریین علیهما السلام

معجزه چهارم از حضرت عسکری علیه السلام

میگذاردم

میکردم و طواف غیره بکر را صرف سرکار دیدم جمال و بنابینه میبودم اتفاقا روزی نماز ظهر را در حرم مطهر ادا کرده در
بالای سر و از برای اوراد و تعقیبات نشسته بودم ناگاه جمعی از زوار ترک از بلاد تبریز وارد حرم شدند و یکنفر از
ایشان بعد از دخول ضریح مطهر را گرفته بشدت حرکت میداد و بزبان ترکی همیان پول خرج خود را که در میان کربلا و مسیب
از او دزدیده بودند از صاحب حرم مطالبه میکرد و میخواست که ضریح مطهر را بطوری حرکت میداد که خوف آن بود که حلقه‌های
شباک آن متفرق گردد و ستونهای آن از یکدیگر جدا شود و پاره کلمات ناخوش در اثنا میگفت که کسیکه با مثل خودی مکالمه میکند
میگفت تا آنکه بزبان ترکی عبارتی گفت که ترجمه آن اینست که پنبه از گوش خود بردار که من تا همیان خود را نگیرم دست بر
نمیدارم چون این سخن از او شنیدم او را نزد خود خوانده بازبان ترکی بطریق ملایمت موعظه و نصیحت کردم و باو گفتم که
این نوع گفتار و کردار و رفتار شایسته حال ائمه اطهار نیست انسان باید که با ادب حرکت نماید چون این سخن از من شنید
غضبناک گردیده بمن گفت آخوند ساکت شو یعنی تو چه میدانی که اگر زیاد حرف بگویم مرا میزند لاعلاج سکوت کردم و باز بسمت
ضریح برگردید و بر آن چسبید و آغاز مکالمه و مطالبه نمود و بعد از چند دوره طواف ضریح مطهر کرد پس روبروی ضریح و پشت
بحرم مطهر نشست و نعره و گریه مانند ارباب توقع آغاز نمود و گریبان خود را چاک کرد و سر خود را بزیر انداخته مانند
کسیکه از بزرگی طلب کرده و در محضر او نشسته انتظار احسان او را دارد و من با آنحال بتکیه داشتم خیره خیره باو نظر میکردم
و با خود خیال مینمودم که با این قسمیکه خود گرفته تا آنکه همیان مراد را نگیرد از اینجا بیرون نمیرود آیا کار او چگونه خواهد شد و امر
او بکجا خواهد انجامید که ناگاه دیدم که ارکان ضریح مطهر متحرک گردید بطوریکه گویا کسی آنرا حرکت میدهد بلکه گویا در
زمین حرم زلزله حادث گردید بیکبار تمام ملرزید ناگاه از میان ضریح آوازی برآمد و چیزی بلند گردید و در دامن آنشخص ترک
افتاد بطوریکه گویا کسی از میان ضریح آنرا بدامن او انداخت چون نظر کردم دیدم که همیانی بود که آنشخص آنرا میطلبید
زیرا که بعد از آنکه در دامن او بیفتاد آنرا برداشت و بزبان ترکی گفت خانه‌ات آبادان باد و سید بعد از آن متوجه بسمت من
گردید و بخندید و گفت آخوند دیدی که هنوز امام خود را درست و خوب نشناخته چنین میدهند این بگفت و متوجه عمل و
زیارت گردید **معجزۀ پنجم** آنست که شخص ثقه عادل ملا عبدالحسین خوانساری رحمه الله که از مجاورین کربلای معلی و شرف و
متقی معروف بود که بتحصیل تربت از مواضع شریفه جمع کرده با آداب مأثوره برمیداشت و بزوار عطا مینمود آنرا حکایت کرده و
بیان اینست که در اوایل اوقات مجاورت و در مجلسی ملاقات کردم و چون او را بحالت صلاح و تقوی دیدم و دانستم که سالهاست
که موفق بمجاورت شده و ملازمت حرم مطهر نموده از او خواستم که از غرایب کرامات و معجزات آنچه خود مشاهده کرده ذکر
نماید از جمله غرایبیکه او ذکر نمود آن بود که گفت مسقط الراس من خوانسار و چندی در بعضی قرای جابلق که از توابع شهر بروجرد
است توقف کردم تا آنکه شوق مجاورت قبر مطهر حسینیه در من حادث شد و وقتیکه هوا سرد و مقدمات سفر غیر موجود
بود پس دو سر الاغ تحصیل کردم بر یکی از آنها یکزوج قوسبک که از برای حمل انگور محمل دارد بر حمار استوار مینمایند بار کردم و چند نفر
اطفال کوچک که یکی از آنها حسن نام دارد در آنها گذاشتم و بر دیگری لحاف انداخته زوجه خود را بر آن سوار کرده بسمت بروجرد
روانه شدیم که از آنجا باز وارد بسمت مقصود روانه گردیم اتفاقا مردی ملا محمد جعفر نام که ملای آن ده بود و بمن مهربان و اظهار
ملاطفت مینمود بر این عزم و اراده مطلع گردیده بیامد و در مقام ممانعت برآمد که هوا سرد است و زاد و راحله هم نداری
و با وجود اینحال این کار از طریقه عقلا دور است اینها را او اظهار در منع و از من انکار از امتناع تا آنکه مایوس گردید و با دست خود
بر زمین خطی کشیده گفت میروی لکن این بچه‌ها را خواهی کشت بخط و این روز را از خاطر مده این سخن بگفت و برگردید و ما
روانه شدیم تا آنکه بفضل خدا و توجه عزیز زهرا همگی سالم و صحیح وارد کربلا گردیدیم و چند بچه از این واقعه گذشت تا
آنکه زوار از آن ولایت برای زیارت آمدند و چند نفر هم از اهل آن ده که یکی از ایشان همشیره زاده ملا محمد جعفر مذکور بود با آنها
بود من با خود گفتم که خوب است این چند نفر را که از اهل آن ده میباشند مهمان کنم که ببینند که بعلاوه آنکه همگی سالم هستیم

معجزۀ بیست و پنجم حسینیه علیه السلام

نندکه وکذران هم دادیم وخط ملا آمحمد جعفر برما راست یا ملا لهذا رفتیم وایشانرا از برای غذای صبح دعوت کردیم و با خود بمنزل برده سفره انداختیم وغذائیکه آماده نموده بودیم حاضر کرده کرم مکالمه وصحبت و اکل شدیم ناگاه حسن نام مذکور که اکبر اولاد من بود در میان حیاط بازی میکرد از پله بام بالا رفته واز بالای بام آنجا پرت شده بود که ما دا بمشاهده آن کار از بام بطبقه ستم ساقط کردید و بمحض سقوط روح از بدنش مفارقت نمود و بمردن مقدمه آنکار برعکس مطلوب نتیجه داد و عیش و سرور بحزن و اندوه مبدل شد چون اینحالت را دیدم سر و پا برهنه بسوی حرم حسینی دوان کردیدم و بصدق عرض کردم که السلام علیک یا وارث عیسی روح الله و خود را بپای ضریح مطهر چسبانیدم و شال انکر خود کشوده یکسر انرا بقفل و سر دیکر را بکردن بستم و با آواز بلند صیحه زدم و کریستم و عرض کردم که ترا بحق مادرت زهرا نخواهید شد که خود را راضی کنم بر آنکه خط ملا محمد جعفر بر من راست آید و سخن او بر کرسی نشیند نشد و نخواهد شد خدام و زوار و اهل حرم بر کرد من جمع آمدند و از حالت من متعجب کردیدند و از سبب عرض اینحالت پرسیدند و جوابی نشنیدند تا باعث شد که بعضی کمان جنون کردند و هر یک از دیکری سبب و باعث میپرسیدند و نمیدانستند تا آنکه بعضی از همسایکان که از اهل علم بود آمد که مرا از برای حمل جنازه ببرد و اهل مرا از او استفسا نمودند و باعث را فهمیدند و آن شخص همسایه نزد من آمد و در اول امر لسان بموعظه و نصیحت کشود که آخوند تو مرد دانائی هستی مرده عادة زنده نمیشود بیا تا برویم و این طفل میت را برداریم مادرش خود را هلاک میکند هر قدر بموعظه کرد معنی نیفتاد و آخوند ملامت کشود و خدام هم موافقت کردند و من از غایت تحسر بر ایشان تغیر کردم و کفتم مرا بخود واکذارید من که بشما کاری ندارم چرا عقب مرا میاندازید چون این سخنان را از من شنیدند و با خود کفتند که او را بحال خود وامیکذاریم و میرویم جنازه را بر میداریم این بکفتند و از حرم مطهر خارج شدند و از مشاهده این امر و استماع اینسخن حالت من زیاده بر اول منقلب کردید و کریه و جزع من دیکر باره اشتداد یافت آواز بر آوردم و صیاح و ناله را بلند کردم و عرض نمودم که بحق مادرت زهرا دست از ضریح بر نمیدارم و از حرم خارج نمیشوم تا آنکه خدا و ندجانم بستاند یا آنکه فرزندم حسن را بمن رساند این بکفتم و کریبان چاک زدم فریاد میکردم و بر سر میزدم تا آنکه روز قریب بنصف شد و ظهر نزدیک کردید ناکاه آواز ضجه و هلهله از میان صحن مطهر و ایوان بلند کردید و اهل حرم کرد اطراف من بودند و مواضع دیکر بودند در اثر آن صداها بیرون دویدند و من ندانستم که چه واقع شده تا آنکه دیدم که مردم داخل حرم میشوند و ازدحامی عام و اجتماعی تام دارند چون خوب نظر کردم فرزندم حسن را دیدم که آنشخص همسایه ناصیه یکدستش را کرفته و مادرش از دنبال او میآید و با جمعی از زنان و همسایکان با صلوات فرستادن داخل حرم کردیدند چون او را مشاهده کرده انداختم سنک ضریح را بوسیده سجده شکر بجا آوردم بعد از آن فرزند خود را در بغل کشیده چشم او را بوسیدم پس چکونکی حال را از همراهان پرسیدم آنشخص همسایه مذکور نمود که بعد از آنکه از نزد تو بیرون شدیم مصلحت در آن دیدیم که او را برداریم و پس از تغسیل و تکفین دفن نمائیم و بخاک سپاریم لهذا او را در خارج شهر بمغتسل برده برهنه کردیم و طاسی آب پر کرده بر سر او ریختیم ناکاه پره دماغ او را دیدیم که حرکت میکند کو یا کسی آنرا میماله پس سر خود را حرکت داده عطسه کرد و بنشست مانند خفته که بیدار شود چون اینحالت را دیدیم از برای آسودکی تو و اظهار اعجاز این بزرکوار لباس بر بدن او استوار کرده او را بجهة زیارت حرم و مژده بتو اینجا آوردیم مؤلف کوید که حسن مذکور را بعد از آن مکرر میدیدیم و الآن هم که روز جمعه بیست و ششم جمادی الاولی سال هزار و سیصد هجری است مستسقی الحیوة میباشد اکرچه والد او ملا عبد الحسین مذکور مدتیست که فوت کرده و این حکایت را مستقلا در آن اوقات بسیار اتفاق افتاده ذکر نمود و آن این بود که سید مرحوم آقا سید مهدی پسر آقا سید علی صاحب ریاض در آن ایام که ناخوش شده بود و از برای استشفا شیخ محمد حسین صاحب فصول و حاج ملا آقا جعفر استرابادی که هر دو از فحول علماء عصر بودند فرستاد که غسل کنند و با لباس احرام داخل سرداب قبر مطهر حسینی شوند و از تربت قبر مطهر بیاورند و بهر دو نفر سپرده شد که در حرم

وعزاد

وهر دو شهادت میدهند که این تربت قبر مطهر است و جناب سید مذکور مقدار یکنخود از آنرا تناول نمایند زیرا که خوردن خاک
قبر مطهر حرام است مگر خاک قبر حسینی از برای استشفا بقدر یکنخود و آن دو نفر بکوا حسب الامر معمول داشته رفتند و از خاک قبر مطهر
داشتند و بالا آمدند و از آنخاک قدری ببعض خصّاء احبا عطا کردند که از جمله ایشان شخصی بود از معتبرین و عطار و آنشخص را
در مرض موت عیادت کردم و باقی مانده آنخاک را از خوف آنکه بعد از او بدست نااهل افتد بمن عطا کرد و من بسته آنرا آورده در میان
کفن والده گذاشته اتفاقا روز عاشورا نظرم بساروقان کفن افتاد رطوبتی در آن احساس کردم چون برداشته آنرا
کشودم دیدم آن کیسه تربت که در جوف کفن بود مانند شکری که رطوبت دیده باشد حالت رطوبتی در آن عارض شده و
رنگ آن مانند خون تیره گردیده و خون تابه مانند اثر آن از باطن کیسه بظاهر و از آن بکفن و ساروق رسیده با آنکه
رطوبت و آبی در آن مکان نبود پس آنرا در موضع خود نهاده در روز یازدهم ساروق را آورده کشودم آن تربت را
بحالت اول خشک و سفید دیدم اگرچه آن رنگ زردی در کفن و ساروق کما کان باقی مانده بود و دیگر بعد از آن در سایر
ایام عاشورا اگر آن تربت را مشاهده کرده ام همین طور آنرا متغیر دیده ام و دانستم که خاک قبر مطهر در هر جا باشد در روز
عاشورا شبیه بخون میشود **معجزه ششم** معجزه ایست که در فرهنگ روز پنجشنبه یازدهم رمضان هزار و دویست
و نود و هشت هجری در دولت علیه ایران ثبت و ضبط شده و صورت آن اینست که جناب میرزا محمد علی صاحب ناظر سابق
پستخانهای ضلع کراچی که چند سال در بصره بودند و اکنون در کاظمین توطن دارند شرح این معجزه شریفه را بدین تفصیل
نگاشته بودند که چند نفر از اهل بحرین با عیال خود بزیارت روضه مطهره حضرت امام رضا علیه السلام بمشهد مقدس
رفته بودند و هشت ماه در آنجا بودند و آنچه خرجی و زاد راه داشتند بالمره تمام شده بود و در آنجا از هر کس که برای خرج راه
و مراجعت بکاظمین التماس قرض و خرج راه کردند کسی اجابت نکرد تا آنکه از علم خرجی و بی قوتی و نبودن ما یحتاج بکلی مستاصل
شدند و هر روز در روضه منوره حضرت امام رفته استغاثه میکردند روز چهاردهم شهر رجب بوقت ظهر شخصی
نزد ایشان آمده اظهار نمود که من چند راس قاطر دارم و چون شنیدم که شما عزم رفتن بکربلا دارید آمده ام که اگر اراده
خود مصمم هستید مهیا باشید که من بوقت عصر قاطرها خود را از برای شما بیاورم ایشان گفتند که ما خرج راه نداریم آن
شخص گفت که آن هم درست میشود گفتند ما یحتاج ما را تو اینجا بده و در کاظمین بگیر گفت هر قدر حاجت دارید من میدهم ایشان
مسرور شدند و آنشخص برفت و وقت عصر قاطرهای خود را آورد و ایشانرا سوار کرده روانه گردیدند با عیال و اطفال و
اثقال تا آنکه در وقت شام بر سر آبی رسیده صاحب قاطرها گفت شما پیاده شوید و در کنار این آب وضو گرفته نماز کنید و
غذا بخورید تا آنکه من هم قدری قاطرها را در این صحرا بچرانم ایشانهم قبول کرده پیاده شده مشغول نماز و غذا گردیدند و
بعد از آن هر قدر منتظر شدند اثری از قاطرها و شخص مکاری ندیدند پس مضطرب گشته در مقام تجسس و تفحص برآمدند
هر سوی رو آورده صدا بر آورده جوابی نشنیدند مشوش و بر آشفته شدند و الرو سرگردان باطراف و جوانب دویدند و کسی را
ندیدند لابد و لا علاج گریان و نالان و هراسان بسوی عیال خود برگردیدند و شب را تا صبح در اندیشه و فکر و تدبیر بودند چون
صبح برآمد و از مراجعت آنشخص مایوس شدند علاج کار را در آن دانستند که اسباب را بر پشت خود بسته با عیال پیاده بسوی
مشهد برگردند که اقلاً بیابان مرگ نشوند لهذا با احمال و اثقال خود بشهر مشهد روانه شدند چون قدری راه رفتند نخلستانی
نمودار شد از دیدن نخل در آنمکان تعجب کردند زیرا که نخل در بلاد عجم معهود نبود متحیر ماندند ناگاه مردی عرب را دیدند که در
گرد آن صحرا بطلب هیزم میگردد از او در خصوص نخلستان پرسیدند که این نخلستان از کجا و این قریه چه نام دارد گفت هذا مشهد
الکاظم این مکان مشهد کاظمین است از این سخن تعجب نمودند و آنرا مزاح گمان کردند چون قدری رفتند قبه و منارها مشاهده نمودند
و آثار بلد را دیده جازم بصدق آن کلام گردیده دانستند که این معجزه بوده که از زوار ایشان و امام غریبان حضرت رضا
علیه و علی آبائه الطاهرین و اولاده المعصومین آلاف تحیة و ثناء ظاهر گردیده که از طوس تا بغداد را در مدت سه ساعت
پیموده اند

معجزه ششم

در ذکر بعض معجزات قاهره

بیهوده اندمرد کرد بده شکر کذاری نمودند **معجزهٔ هفتم** معجزه اینست که در سال کذشته هزار و دویست و نود و نه
هجری واقع کردیده و آن پنج معجزه است که چهار آن در نجف اشرف وقوع یافته و پنجم آنها در سامره مشرفه در سرداب مطهر
اما چهار اول پس سه معجزه از آنها مطابق صورت مکتوبیکه از نجف اشرف بسامره مشرفه از برای عمدة العلماء الراشدین جناب
حاج میرزا حسن شیرازی اطال الله بقاءه ارسال شده و از آنجا از برای فاضل معاصر حاج میرزا حسین نوری زید توفیقه بدار
الخلافه طهران کردید بعض از اسقاط بعض زواید چنین است معجزه اول در ماه صفر هزار و دویست و نود و نه جمعی
از اعراب بیابان از زن و مرد وارد نجف اشرف شدند با پای برهنه که رسم ایشانست و توشه اینجا عبارت در بغلدی
آرد و خرما است در انبانی که با خود دارند و منزل ایشان در میان صحن و ایوان حرم محترم است در شب هفدهم بجهة درک
زیارت اربعین مقارن طلوع فجر بدم دروازه آمدند چون رسم آنجا است که پیش از طلوع آفتاب در را باز نکنند از مستحفظین
دروازه استدعا کردند که در را باز کنند در جواب تندی نمودند و بد گفتند پس ایشان رو بگنبد مطهر کرده بزبان عربی
شکایت نمودند که یا ابا الحسن میدانی که زوار توئیم و می بینی که اینها با ما چه میکنند و قریب باین مضامین گفتند که ناگاه صدائی
ظاهر شده در دروازه باز کردید و هر لنکه آن بسمتی بدیوار خود شده بر آن چسبیده و قفل آهنی فرنکی باز نشده بر زمین افتاد
و میخ آهنی که در بند و پشت بند چوبی بهمان حالتیکه در کاون دیگر بود باقیماند و پس از رفتن اعراب چون این امر عجیب بدیدند
خوشحال و هوهو کنان از دروازه بیرون رفتند و بسوی مقصود خود روانه کردیدند و خبر منتشر شده از شیعه و سنی
جمع کثیری حاضر شده آنرا دیدند و امر چنان ظاهر و هویدا شد که باذن حکومت شب چراغان نمودند و جماعتی نقل
کردند که مقارن آن صدا نوری از طرف قبر مطهر ظاهر کردید که اطراف را روشن نمود معجزه دویم اینکه در همین شهر صفر
بعد از وقوع این واقعه شخصی از اهل سنت با عیال خود که از جمله ایشان طفلی بود تقریبا ده ساله که در دهم محرم نود و نه
مریض شده و در همان مرض نصف بدن او مرتعش و زبان او لال کشته بود و مدتی بطریق استشفا بکوه ابی جنیفه پناه برده بود
و اثری ندیده بقبر شیخ عبد القادر دخیل شده و ثمری نبخشیده لهذا بعد از یاس از این دو نفر در روز یکشنبه بیست و چهارم
صفر وارد نجف اشرف شده متوسل بحضرت سید روفالح باب خیبر قاتل مرحب و عنتر کردیدند و در صبح روز بیست و پنجم
بعزم استشفا وارد حرم محترم شدند و طفل را بقفل مبارک ببستند با تعهد آنکه اگر شفا یافت برجوع بمذهب شیعه نمایند
و تا عصر پنجشنبه بیست و هشتم روز سه مرتبه او را بهمین دستور داخل روضه مطهره کردند تا آنکه در ساعت یازدهم از
روز مذکور که وقت آوردن شمع ها است بحرم محترم و وقت اجتماع زوار است در آن مکان شریف زمان ازدحام حجاج بود
آن طفل نقل کرد که بعضی در وحشت ام وصف کشیدن ایشان در برابر ضریح از داخل ضریح سید جلیل نورانی با لباس سفید ظاهر
کردید و انگشت مبارک را از شباک ضریح بیرون آورده در دهانم کذاشته فرمود یا ولد هذا الماء اشرب بعد ای پسر این آب است
بنوش بمجرد آنکه انگشت مبارک بدهانم رسید تمام آلام و اسقام رفع شده و قفل خوشی از دهانم برداشته شد پس مردم
ازدحام کرده دو رش را کرفتند لباسش را قطعه قطعه کردند و بردند و از شدت ازدحام خوف تلف طفل شده او را از ایشان
پنهان نمودند و پدر و مادر طفل بعهد خود وفا کرده اختیار مذهب شیعه کردند معجزه سیم آنکه در شب جمعه بیست و نهم که
در عصر پنجشنبه آن طفل مذکور عافیت یافت باز دروازه نجف اشرف از برای زوار باز کردید با وضع و اعجب از دفعه اولی و کیفیت آن
بنحویکه یکی از مستحفظین نقل کرده و شواهد قطعیه بصدق داشت چنین است که گفت در اول شب با کاظم آقا که مامور بستن
و کشودن دروازه است کلیدها را بستانیم و رفته محکم ببستیم و کلیدها را با خود بردم و دروازه مذکوره بیک قفل
فرنکی بزرک مستحکم دارد و یک قفل آهنی بزرک و یک پشت بند چوبی که با کلید خود بصعوبت کشوده میشود و یک میخ آهنی بسیار
محکم و کشیدن دروازه نیز با من بود لهذا بر بالای سر شدم و در طاق که محاذی قبر منوره است ایستادم بعد از دو
ساعت و چیزی از شب رفته در را کوبیدند و من بر سر دالان شده از کوبنده در پرسیدم که کیستید گفتند چند نفر زوار

هستیم که پیاده پا از مسجد کوفه آمده ایم و استعداد نداریم هوا بسیار سرد است از برای راه خدا در را بگشائید جواب
ایشانرا بزبان خوش گفتم که کلید تردد کاظم آقا است و در قلعه خوابیده شما هم بروید در قهوه خانه شب را بخوابید آسوده تا
آنکه بعد از آفتاب که در باز میشود داخل شوید سؤال را مکرر کردند و الحاح نمودند مرا کج خلق کردند تا آنکه فحش دادم و گفتم اگر
دیگر دفعه اصرار کنید با تفنگ جواب گویم چون این شنیدند مایوس گشته بقهوه خانه رفتند و من هم بجای خود برگردیدم که
ناگاه پیش چشمم روشن شد متحیرانه باطراف خود نظر کردم که اصل آن روشنی را که آن بآن در تزاید بود معلوم کنم چون ببالای سر نظر کردم
پارچه آتشی دیدم که از بالا بزیر می‌آید و هر قدر نزدیک تر میشود روشنائی فزونتر میگردد تا آنکه مقابل طارمه گردید فرجت
الارض رجا پس زمین متزلزل شد بنحویکه من برو در افتادم پس آن آتش چنان بر در خورد که گویا چند توپ یکدفعه خالی کردند
و از دروازه صدای مهیب بر آمد و هر لنگه اش بدیوار سمت خود ملصق گردید و سقف طاق کوچکی که متصل بدالان دروازه
بود خراب گردید و دیوارش شکافت چون سر برداشتم هوا تاریک بود پس با جماعت نظام که خوابیده بودند از مهابت این
صدا از جا جستند برآمدیم دیدیم در باز شده و مثل دفعه اول قفل آهنی و فرنگی گشوده گشته و بر زمین افتاده و سیخ آهنی
کج شده و پشت بندهای چوبی بهمان حالیکه در کلون دیگری بود باقیمانده و پس بعد کاظم آقا خبردار شده با کلیدها آمده اینحالت را
مشاهده کرد پس سه شب دیگر از برای اینواقعه چراغان کردند معجزه چهارم مطابق صورتیکه حسب الخواهش اهل کشمیر در شهر
این چهار معجزه جناب شیخ الفقهاء والمتألهین عماد العلماء الکاملین ذخر السلف و فخر الخلف صاحب التصانیف الرائقه مولانا
الاجل الامجد آقا سید مهدی قزوینی حلاوی طاب ثراه مرقوم فرمودند و در حاشیه آن جناب مستطاب قدوة العلماء الاطیاب
حاج میرزا حسن شیرازی اطال الله بقائه بتصدیق نوشته‌اند و صورت آنرا از برای فاضل معاصر نوری روانه دار الخلافه کرده
اینست که جماعتی از اهل بکتاشیه که صنفی از اهل تصوف‌اند و بزرگ ایشانرا دده میگویند که در کربلا منزلها دارند و در هر
بلدی از بلاد روم تکیه و موقوفاتی دارند و مواظبت تمامی در زیارت مرقد مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام دارند و یکدفعه بزیارت
امام حسین علیه السلام بنجف اشرف آمدند و در تکیه که باب آن در میان یکی از حجرات سمت غربی صحن مطهر گشوده میشود
منزل کردند و یکی از آنها مبتلا بود بمرض جنون چون خواستند بحرم مطهر مشرف شوند از خوف آنکه آن دیوانه خود را معیوب
کند یا آنکه بغیر ضرری وارد آورد دستهای او را محکم ببستند و او را مغلول کرده میخهای آهنی بر او زدند و رفتند پس آن
دیوانه قوت کرده دست و پای خود را گشوده داخل حرم گردید و چون نزدیک ضریح مطهر رسید آن غل از گردن او و خود
بخود باز شده بیفتاد معجزه پنجم امریست که بعد از ظهر روز جمعه دهم نجومی شهر جمادی الثانیه هزار و دویست و نود و نه
در سامره مشرفه در سرداب مطهر واقع گردید و تفصیل آن مطابق مکتوبیکه جناب مستطاب قدوة العلماء الاطیاب رئیس
المسلمین حاج میرزا حسن شیرازی ادام الله عمره مرقوم داشته اینست که شخصی آقا محمد مهدی نام ساکن بندر مومین که از
توابع مملکت ماچین است و از کلکته با مرکب دخانی شش روزه بآنجا میروند و پدرش شیرازی الاصل و خودش متولد و متوطن
در آن مملکت بوده و قریب بسه سال بود که بعد از ابتلا بمرض شدیدی گنگ و لال شده بود تا در این اوان که بزیارت عتبات
مشرف شده بتوسل شفا را در کاظمین شد و چون از معاریف تجار بعضی اقارب در آنجا داشت مدت بیست روز توقف
کرد پس با مرکب دخانی بسمت سامره روانه شد و ارحام او او را آورده در مرکب گذاشته و سفارش او را باهل مرکب
که از اهل بغداد و مجاورین کربلا بودند کردند که او عاجز است و قادر بسؤال و جواب نیست و در خصوص او بعض
مجاورین سامره هم چیزی نوشتند و پس از ورود بسامره در وقت مذکور بسرداب مطهر رفتند و در محضر جمعی از صلحا
و مقدسین خادمی از خدام آن درگاه از برای او زیارت میخواندند تا آنکه او را بصفه سرداب بالای چاه غیبت بردند
مدتی در آن مکان گریه و با اشاره استغاثه نمود ناگاه ثقل از دهان او ربوده و زبان لالش گشوده گردید و از آن مکان
شریف با زبانی فصیح و بیانی ملیح خارج گردید و در روز شنبه کسانیکه با او بودند او را در مجلس درس جناب میرزای مذکور

ملا

معجزه هشتم

دام عزه حاضر بودند و حاضرین با او مکالمه و صحبت کردند و سوره حمد را با قرائت پسندیده حضار تلاوت نمود و شب
یکشنبه دوازدهم و دوشنبه سیزدهم را در صحن مطهر چراغان کامل کردند و شعرا و فصحا و صلحا قصاید و مناقب و فضایل
خواندند و در شب اول هم جناب میرزا سلمه الله حاضر شدند و از برای موالف و مخالف شبهه باقی نماند والحمد لله رب العالمین
معجزه هشتم معجزه ایست که روایت کرده آنرا محمد بن جریر طبری باسناد خود از شقیق بلخی که گفت بیرون رفتم
از برای حج بیت الله تا آنکه وارد قادسیه شدم پس نظر بکثرت حجاج و قبه‌جات ایشان کردم که بطوری خوب و طرزی
مرغوب هر یک مناسب حوصله و حال خود در منازل و خیام آرام دارند عرض کردم اللهم انهم قد خرجوا الیک فلا تردهم خائبین
پس مهار راحله خود را گرفته ایستاده با خود گفتم که بهتر آنکه در کناری از حجاج منزل کنم چون بکنار آمدم جوانی را خوش‌رو
دیدم که اثر عبادت در چهره و جبین او ظاهر و مانند ستاره درخشنده نور از روی مبارک او ساطع و لامع بود جامه
از پشم پوشیده و نعلین عربی در پا داشت و تنها در گوشه نشسته بود با خود گمان کردم که البته این جوان از طایفه صوفیه
و در دام معاش خود کل بر دیگرانست نزد او میروم و او را ملامت مینمایم نزدیک او شدم بسوی من نگریست و فرمود که یا
شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا پس از من اعراض کرده روانه گردید با خود گفتم که همانا
از اولیاء الله است که نام مرا دانست و از ضمیر من خبر داد بیا باز او عذر خواهم چون بعقب او رفتم از نظرم غایب شد تا آنکه
بمنزل دویم که واقصه گویند وارد شدم آنجوان را دیدم که بر تلی ایستاده نماز میگذارد و گاه راکع و گاه
ساجد است و از خوف خداوند عالم اعضای او لرزان و اشک از چشمهای مبارکش روانست با خود گفتم که نزد او روم و عذر گناه
گذشته خود خواهم چون نزدیک او شدم و مرا دید این آیه را تلاوت نمود و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم
اهتدی و از نظرم غایب شد تا آنکه بمنزل سیم که زباله گویند رسیدیم آنجوان را دیدم که بر سر چاهی ایستاده و رکوه
در دست دارد و میخواهد که آب از آن چاه برآورد ناگاه رکوه از دست او بچاه افتاد پس سر بالا کرده عرض نمود که
خداوندا هرگاه که تشنه میشوم آبم میدهی و هرگاه گرسنه میشوم طعامم میدهی خود میدانی که غیر از این رکوه چیزی ندارم
آنرا از من سلب مفرما راوی گوید پس قسم بخدا که دیدم که آب چاه بالا آمد تا آنکه برابر زمین جاری گردید پس دست دراز کرد و آن
رکوه را از روی آب برگرفت و با آن وضو گرفته مشغول نماز شد پس از آن بر تل ریگی سفید برآمد و قدری ریگ برداشته
در رکوه ریخته و رکوه را حرکت داد و از آن تناول فرمود با خود گفتم که برکات انفاس قدسیه او ریگ بسویق شد که از آن
تناول میکند پس نزد او شدم و عرض کردم که از آنچه میل میفرمائی قدری هم بمن عطا کن فرمود یا شقیق لم تزل نعمة الله
علینا اهل البیت سابغة و ایادیه لدینا جمیلة فاحسن ظنک بربک پس آن رکوه را بمن داد دیدم در آن سویق و شکر است
قدری از آن خوردم و رکوه را باو دادم قسم بخدا که از آن لذیذتر چیزی ندیدم و چند روز بر من گذشت که گرسنه و تشنه
نگردیدم چون رکوه را باو دادم از نظرم غایب شد تا آنکه بمکه رسیدیم و حج کردیم ناگاه شبی او را در مسجد الحرام دیدم
که در گوشه مسجد با خضوع و خشوع نشسته مشغول طاعت و عبادتست و اشک از چشمهای او جاری تا آنکه صبح برآمد
نماز صبح را ادا کرده مشغول طواف گردید پس از طواف از مسجد بیرون شد من هم از عقب او روانه شدم ناگاه دیدم که
خدم و حشم اطراف او را گرفته و او را تعظیم و تکریم مینمایند و مردم از او مسائل دینیه میپرسند و جواب میگوید از بعض
ایشان پرسیدم که این جوان کیست گفتند که عالم آل محمد ع ابو ابراهیم است گفتم که ابو ابراهیم کیست گفتند موسی بن
جعفر علیهما السلام است **فصل پنجم** در ذکر بعض کرامات باهره و مذکور از آن چند کرامت است **کرامت اولی**
کرامتیست که وقوع یافته از برای شیخنا الاعظم و استادنا الافخم الاورع الازهد الاتقی الاکرم عند الباری الشیخ
الجلیل مرتضی التستری النجفی الانصاری طیب رمسه قدس سره و از جمله آنها واقعه ایست که روایت کرده آنرا شیخ جلیل و
عالم نبیل شیخ طه دخترزاده شیخ حسین نجفی معروف بابن النجف که در نجف اشرف امام جماعت مسجد هندیست [illegible]

فصل پنجم

کرامات شیخ مرتضی طاب ثراه

مثلاوی

فصل پنجم از خاتمه

خالوی خود شیخ جواد بن شیخ حسین ملا کورد از شخصی از همسایگان خود که در محله حویش از محلات نجف اشرف ساکن است که او گفت که روزی از ایام شخصی از رفقا و آشنایان نزد من آمد و گفت که چند شب است امر معاش بر من سخت گشته و مایده در دستم نیست و اگر تو همراهی کنی در این باب فکری کرده ام و تدبیری بخاطرم افتاده گفتم آن چه چیز است بگو تا آنکه با تو همراه شوم اگر مصلحت در آن باشد گفت آن اینست که امشب بخانه شیخ مرتضی برویم و هر چه بیابیم بیاوریم زیرا که در این اوقات پولی بسیار نزد او آورده اند چون این سخن شنیدم بر او انکار کردم و او را از این عمل منع نمودم ممتنع نگردید و اصرار خود را بر انکار من افزود و بالاخره قرار بر آن شد که با یکدیگر برویم و من در حیاط خارج توقف کنم و او بداخل رود و آنچه خواهد بردارد و بیاید و با یکدیگر خارج شویم بطوریکه مرا دخلی بر مباشرت نباشد پس با یکدیگر تقسیم نمائیم و بر آن بنا گذاردیم که شب را برویم و شب را بعد از گذشتن پاسی از آن که عیون عادة در خواب بودند روانه شده بتدبیری خود را در دالان بیرون خانه بردیم پس از آن من در دالان بیرون خانه ماندم و رفیق من داخل گردید و پس از زمانی پریشان حال و مضطرب بیرون گردید و دو دست خود را بدندان میگزید از او سبب و باعث پرسیدم گفت همانا امری عجیب مشاهده کردم که اگر تو هم مشاهده نمائی تصدیق من نمائی گفتم آن چه بود گفت چون داخل حیاط خارج گردیدم و از پله بام بالا رفتم که خود را از سطح بام خارج بسطح بام داخل اندازم تا از آنجا بزیر آیم و غرض خود حاصل کنم چون بر سطح خارج برآمدم عکس و سایه شاخصی را دیدم که از بام اندرون بر مهتابی پشت بام بیرونی افتاده لهذا سر بالا کردم که خود شاخص را که بر بام اندرون است ببینم که چیست ناگاه شیری را مهیب دیدم که بر لب بام اندرون ایستاده و سر خود را بسمت پائین کشیده و انتظار آن دارد که چون بر بام مرا ببیند کار خود برآید و هر قدر نزدیکتر میرفتم شدت و غضب او زیاد میگردید بحدیکه چندان تأمل کردم که در خصوص آن تدبیری کنم و علاج ندیدم لاعلاج برگردیدم راوی گوید که چون این سخن شنیدم با خود گفتم که شیر در دل شب در میان ولایت در این وقت شب در بام بلند اندرون از کجا آمده شاید اینمرد از کار خود نادم شده و عذرجوئی میکند و یا آنکه خوف بر او غالب گشته و قوه واهمه بصورت شیر در نظر او در آورده پس با او گفتم شاید توهم کرده باشی و صورت شیر مجسم گمان کرده گفت گفتم که تا خود نبینی باور نکنی همانا در آنجا ایستاده است با خود مشاهده کن پس او روانه گردید و من در دنبال شدم تا آنکه بر بام اطاق بیرون برآمدیم چون نظر ببام اندرون که متصل ببام بیرون و مسلط بر آن بود انداختم شیری را مهیب بر لب بام ایستاده دیدم که از مهابت آن بدنم بلرزید و گویا از برای دفع ما بر آن مکان ایستاده بود که چون ما داخل شود و مشرف ببام بیرون گردید گویا اگر نزدیکتر میرفتیم از غایت خشم بر ما خود را از بام بلند بر بام بیرون خارج می انداخت چون این امر عجیب دیدیم آنرا از کرامات آن مرد بزرگ فهمیدیم و تائب و نادم برگردیدیم کرامت دیگر چیزی است که روایت کرد آنرا شیخ نبیل و فاضل جلیل الاوثق الاعدل الحوالی الشیخ عبد الرحیم دزفولی که از تلامذه قدیم شیخ استاد بوده و تا زمان وفات شیخ وقت خود را در پای منبر او صرف نمود و تحقیقات اصولیه شیخ را بهتر از دیگران ضبط کرده بود و آن اینست که مذکور نمود که مرا دو حاجت بود که در قضا و کفایت آنها بسیار مایل بودم و آنها را بکسی نگفته لکن مکرر در خصوص برآمدن آنها امیر المؤمنین و امام حسین و عباس بن امیر المؤمنین علیهم السلام را در هر یک از حرم محترم و روضه مطهره ایشان شفیع کردم و اثر اجابت ندیدم اتفاقا در یکی از اوقات زیارت مخصوصه از نجف بکربلا رفتم و باز در حرمین شریفین عرض حاجت نمودم و اثری ندیدم تا آنکه یکروز در روضه عباسیه رفتم دیدم که جمعیت بسیاری در آن روضه اجتماع دارند و زنان عرب هلهله میکنند و مردان آمد و شد مینمایند و شخصی را در میان دارند چون از سبب و باعث پرسیدم دانسته شد که پسری از اعراب بیابان فالج بوده در مدتی مدید و کسان او او را بر روضه عباسیه آورده و دخیل آنحضرت کرده اند و آن پسر مشمول نظر کیمیا اثر آن بزرگوار شده و صحیح و سالم گردیده و مردم لباس تن او را پاره کرده از برای تبرک میبرند چون این واقعه را مشاهده نمودم حالت من منقلب گردید و دلم بدرد آمد و آه سردی برآوردم پس

بضریح مطهر نزدیک شدم و عرض کردم که یا ابا الفضل مراد و حاجت مشروع و سهل بود و مکرر آنها را بیان و برادر
و خود عرض کردم و اعتنائی نفرمودید و این بچه معدان یعنی عرب صحرائی را بمحض اینکه دخیل آورد ندا جابت نمودید و
از این معامله دانسته میشود که بعد از چهل سال زیارت و مجاورت و اشتغال بعلم مقدار یک بچه معدان در نظر شما
قدر ندادم و اینهمه مشقت و زحمت اثری نکرده من هم دیگر بعد از این در این بلاد نمیمانم و عیالم عجم میبرم ما اینقدر گفته و
از روضه بیرون آمده سلام مختصری در روضه حسینیه مانند کسیکه از مولای خود قهر نموده کرده و مراجعت بمنزل
نمودم و مختصر اسبابیکه با خود داشتم برداشتم و روانه بسوی نجف اشرف شدم باراده آنکه در آنجا عیال خود را
با اسباب و اثاث نقل بکنار دریا کرده روانه بسوی شوشتر شوم چون وارد نجف کردیدم از راه صحن مطهر بسوی خانه
روانه شدم و چون وارد صحن شدم ملا رحمت الله که ملازم و نوکر شیخ بود ملاقات کردم و پس از رسم ورود بر
مسافر که مصافحه و معانقه و تهنیت ورود باشد گفت که شیخ یعنی شیخ مرتضی تو را میخواهد گفتم شیخ چه میداند که
من حالا وارد میشوم گفت نمیدانم همینقدر میدانم که بمن فرمود که برو در میان صحن شیخ عبد الرحیم از کربلا میاید او را
بنزد من بیاور و چون این سخن شنیدم گفتم شاید باعث بر این کلام ملاحظه عادت مجاورین بوده که فردای روز زیارت بر
میایند و فردای آنروز وارد میشوند و غالبا هم از راه صحن وارد میشوند که اول ورود ایشان بر صاحب صحن باشد
پس روانه بسوی خانه شیخ شدیم چون وارد بیرونی خانه شدیم کسی در آنجا نبود ملا رحمت الله حلقه بر در اندرون زد و شیخ آواز
داد که کیست عرض کرد که شیخ عبد الرحیم را آوردم شیخ بیرون آمد و بملا رحمت الله فرمود تو برو چون برفت شیخ بمن فرمود
که فلان حاجت و فلان حاجت داری عرض کردم آری فرمود اما فلان و اسم یکی از آنها را برد پس آن را من بر میاورم و اما فلان و
اسم آن دیگر را برد پس فرمود برو استخاره کن اگر خوب آمد بیا آنرا هم تدبیر مقدمات عرض و دریافت مینمایم ولیکن راوی گوید
رفتم و استخاره کردم و خوب آمد و بعد از عرض و اعلام تدبیر فرمود کرامت سیم چیزیست که روایت کرده آنرا فاضل مدقق
و عالم محقق جناب حاج میرزا حبیب الله رشتی سلمه الله که از اکابر تلامذه شیخ مرحوم است و مصلی و منبر بعد از شیخ
در نجف اشرف امروز مفوض بآن بزرگوار است از پسر مرحوم حاج سید علی شوشتری که از اولاد سید نعمة الله
جزایری و از مجاورین نجف اشرف و در ورع و زهد و تقوی سلمان عصر و مقداد دهر خود و با شیخ مرحوم کمال معاشرت
و آمیزش داشت و بر جنازه شیخ مرحوم او اقامه نماز نمود و بعد از وفات شیخ تا مکیال التقریبا که زنده بود امور خلق باو
راجع بود و اعتکاف مسجد سهله و کوفه را بسیار مواظبت مینمود و مردم را در حق او چنان گمان بود که شرفیاب خدمت
امام عصر عج میشود و معروف بکرامات بود و بالجمله میرزای مذکور روایت کرد از پسر این سید که گفت در وبای نجف که در
عشره هفتم از مائه ثالثه بعد از هزار هجری واقع گردید سید مذکور را در اواسط شب ناخوشی وبا عارض شد و چون
حالت او را بسیار پریشان دیدیم و ضعف پیری و عبادت هم در او زیاده بر آن بود از خوف آنکه مبادا تا صبح نماند و شیخ
از او مواخذه عدم اعلام نماید فانوس را از برای اعلام شیخ روشن کردیم سید چون ملتفت شد فرمود چه خیال دارید
عرض کردیم اراده آنکه شیخ را با خبر کنیم گفت حاجت باین نیست شیخ حالا تشریف میاورد چراغ را خاموش کنید و بنشینید
چون فانوس را خاموش کرده نشستیم لمحه نکذشته آواز حلقه در بلند شد پس سید فرمود که شیخ است در را بکشائید
چون در را گشودیم شیخ را با ملا رحمت الله در پشت در دیدیم شیخ فرمود حاج سید علی چگونه است عرض کردیم حالا
که مبتلا شده خدا رحم کند انشاء الله فرمود باکی نیست انشاء الله و داخل گردید چون سید را مشوش و مضطرب دید فرمود
مضطرب مشو خوب میشوی انشاء الله سید عرض کرد که از کجا میگوئی فرمود که من خواسته‌ام که تو بعد از من بمانی و
بر جنازه من نماز کنی عرض کرد که چرا اینرا خواستی فرمود حالا که شد پس نشست و قدری سؤال و جواب و مطایبه کردند
و شیخ برخواست فردای آنروز را شیخ بعد از درس در منبر فرمود که حاجی سید علی را میگویند که ناخوش است هر کس عیادت

او

اوقات طلاب میرود بیاید پس از منبر بزیر آمده با جمعی از طلاب بخانه سید رفت مؤلف گوید که حقیر هم در آنمجلس بودم و
این سخن را هم از شیخ شنیدم لکن کاری لازم مانع از همراهی با ایشان گردید و بالجمله راوی گوید که چون وارد گردید مانند
کسیکه خبر ندارد پرسش حال فرمود من خواستم که عرض کنم شیخنا شما که دیشب با خود تشریف آوردید دیدیم ناگاه سید را
دیدم که انگشت بدندان گزید و اشاره کرد دانستم که بر اظهار آن رضا ندارد سکوت کردم و دیدم سید عافیت یافت و
بر جنازه شیخ نماز کرد اعلی الله مقامهما واقعه چهارم واقعه ایست که حکایت کرد آنرا شیخ جلیل و ثقه نبیل شیخ محمد حسین
کاظمی نجفی که الآن در نجف اشرف قدوه فقهاء عرب و صاحب حوزه درس و امام جماعت است و آن اینست که گفت در اوایل
وفات شیخ محمد حسن صاحب کتاب جواهر و انتقال ریاست عامه بشیخ جلیل شیخ مرتضی من بعد از نماز عشا داخل حرم میشدم
و پشت سر وی بضریح مطهر تکیه بدیوار از برای زیارت میایستادم و وقوف را طول میدادم و غالبا دخول و خروج
شیخ جلیل مقارن با وقوف من میگردید اتفاقا در یکشب جناب شیخ در حال وقوف بر من بر خورد و آهسته کیسه پولی
در دست من گذاشت و فرمود بر وجه نحوی که نصف اینرا خود خرج کن و نصف دیگر را بر شاگردان خود تقسیم کن اینسخن
بفرمود و برفت و من هم بعد از آن بخانه رفتم و مقدار آنرا معلوم کرده دیدم که تمام آن با دینی که در آن اوقات دادنی بودم
مطابق بود با خود خیال کردم که تمام آنرا بمصارف ضروری معجل خود رسانم و بعد از آن تدریجا مقدار نصف آنرا از برای
شاگردان کار سازی کنم این خیال را کردم لکن تا شب آینده کاری نکردم و اینخیال را بکسی نگفتم تا آنکه بعد از نماز عشا
باز داخل حرم شده در آن مکان سابق ایستاده بودم که شیخ مذکور بطریق عبور بر خورد و سر خود را نزدیک گوش
من آورد و فرمود که نه شیخنا شما قسمت شاگردها را از این مال بدهید من باز بخود شما میدهم این بفرمود و برفت و من
دانستم که از ضمیر من اطلاع یافته از اراده برگردیدم و مقام و جلالت آنشیخ بزرگوار را دانسته و فهمیدم واقعه پنجم
امر غریبی که وقوع آن در زمان خود شیخ مذکور معروف و مشهور گردید بعید در حد ظهور و بحد وضوح رسید و آن اینست که
در یکی از سنوات عشره سابعه از مائه ثالثه بعد از هزار هجری شیخ مذکور از برای بعض زیارات مخصوصه و گویا زیارت عرفه
بود بکربلا رفت و آنوقت راقم حقیر بکربلا نرفتم و چون شیخ مراجعت کرد چندان اشتهار یافت که واقعه تازه وقوع یافته چنین
در مقام تحقیق بر آمده جمعی از طلاب ذکر کردند که شخصی عرب از اهل سماوات که قریه ایست در کنار فرات ما بین بصره و کوفه
بکربلا آمده و در میان حرم مطهر بخدمت جناب شیخ رسید و بعد از سلام و بوسیدن دست او عرض کرد که بالله علیک انت
الشیخ مرتضی یعنی تو را بخدا قسم شیخ مرتضی تویی شیخ فرمود آری عرض کرد علمنی عقاید الشیعه مرا اعتقادات شیعه تعلیم کن
شیخ فرمود تو کیستی و اهل کجا هستی و چه باعث شده که اعتقادات شیعه را میخواهی و از من میطلبی عرض کرد که من از اهل سماوات
هستم و خواهری دارم که در بعض قبایل عرب که نیم منزل مسافت از سماوات دور و دور ساکن میباشد و من بدیدن خواهرم
رفته بودم چون برگردیدم در اثنای راه بشیری عظیم مهیب مبتلا شدم که بر من بر خورد و از مهابت آن اسب من از رفتار
بماند و راه علاج و تدبیر بر من بسته گردید و بغیر از توسل بزرگان دین تدبیری نماند پس متوسل بابوبکر شده یا صدیق گفتم
اثری ندیدم پس بدامن عمر دست زده یا فاروق گفتم و ثمری نبخشید پس بعثمان چسبیده یا ذا النورین گفتم و جوابی نشنیدم
پس بعلی بن ابیطالب ع دخیل شده گفتم یا اخا الرسول و زوج البتول یا ابا السبطین ادرکنی و لا تهلکنی ناگاه سواری نقاب دار
در نزد خود حاضر دیدم چون آنشیر آنسوار را دید سر خود را بپای اسب او مالید و برفت و آنسوار هم در جلو من روانه گردید
و من هم در عقب او روانه شدم لکن اسب او بآرامی میرفت و اسب من میدوید باز هم بآن نمیرسید تا آنکه آنسوار متوجه بسوی
من گردید و گفت دیگر تو را از شیر ضرری نخواهد رسید و راه همین است که میروی برو در امان الله گفتم فدایت شوم
تو خود کیستی که مرا از این ورطه رهانیدی فرمود همانم که او را خواندی منم اخ الرسول و زوج البتول و ابو السبطین علی بن
ابیطالب عرض کردم فدایت شوم مرا براه نجات هدایت فرما فرمود اعتقادات خود را درست کن عرض کردم کدام است اعتقادات

دوست

درست فرمود اعتقادات شیعه عرض کردم مرا تعلیم کن فرمود برو از شیخ مرتضی بیاموز عرض کردم که او را نمیشناسم فرمود
ساکن نجف است و این شمایل را که در شمایل میبینم ذکر نمود عرض کردم که چون میروم بنجف او را میبینم فرمود چون بنجف روی
او را نبینی زیرا که او بکربلا بزیارت حسین رفته باشد اگر بکربلا روی او را خواهی دید این بفرمود و از نظر من برفت پس من
بسمت آمده از آنجا بنجف آمدم و نتوانستم ببینم و امروز وارد کربلا شدم والحمد لله که بخدمت رسیدم مرا با اعتقادات شیعه
دلالت فرما شیخ فرمود اما اصل اعتقادات شیعه آنست که امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را خلیفه بلا فصل رسول الله
میدانند و بعد از او فرزندش حسن و بعد از او فرزندش حسین صاحب این ضریح و این قبه و این بارگاه و همچنین تا امام و خلیفه
دوازدهم که امام عصر است و غایب است انتظار داریم امام میدانند شخص همین قدر را که اقرار و اعتقاد نماید شیعه میشود
و دیگر تابع اعتقادات صحیحه مسلمین چیز دیگر نیست در اعمال هم تکلیف تو همانست که میکنی از نماز و روزه و خمس و زکوه
و حج و غیر آن عرض کرد که مرا به بعض شیعیان بسپار که از او بعض ضروریات احکام را بیاموزم پس شیخ او را بثقه عادل آخوند ملا
مؤمن متعبد طهرانی سپرد و توصیه فرمود که امور را که منافی تقیه است برای او اظهار ننماید مؤلف گوید که کرامات و
مقامات این بزرگوار زیاده از حصر و شمار است مخالف و موالف را بر آن اعتراف و اقرار است و چگونه چنین نباشد
حال آنکه در عبادت در عصر خود عدیل نداشت و در زهد و ورع او را نظیر نبود و با آنکه در هر سال زیاده از صد
هزار تومان از وجوه بسوی او متوجه میگردید صرف فقرا میکرد و درهم و دیناری نگذاشت و در حیوة باقل ما یقنع بر اکتفا نمود
ولادت با سعادت آن بزرگوار بنقل برادر اصغر او جناب شیخ محمد صادق در سال هزار و دویست و چهارده هجری
و مجاورت آن در نجف اشرف از سال هزار و دویست و چهل و نه بوده تا روز وفات چنانکه وفات او در سال هزار و
دویست و هشتاد و یک باتفاق افتاده و با آن زمان که ظهر الفساد موافق کردید و تحصیل اصول در کربلای معلی کرده و
استاد او آخوند ملا شریف مازندرانی معروف بشریف العلماء بوده و چندی هم در شهر کاشان با فاضل نراقی آخوند ملا احمد
بوده و فقه را از شیخ حسن نجفی اخذ نموده و چندی هم با شیخ محمد حسن صاحب کتاب جواهر الکلام راه پیموده حقیر از سال
هفتاد تا زمان وفات ملازم منبر درس و نماز جماعت ایشان بودم بعد از آنکه در ولایت عجم خود را فارغ میدانستم و از
جمعی از معتبرین قوم مصدق و مجاز بودم و چون تحقیق و نظر دقیق ایشان را بطوری دیدم که از مسموعات سابقه خود
بالمره چشم بسته و دست کشیدم و فایز باستفاضه و استفاده از ایشان بودم تا آنکه نزدیک بزمان وفات ایشان
در خواب دیدم که از تل زینبیه که در سمت قبله صحن مطهر واقع و مشرف بر آنست عبور میکنیم و چون از برای تعظیم قبه
مطهره ملتفت بسوی آن شدم آنرا ندیدم متحیر ماندم پس سیدی جلیل را نزد خود واقف دیدم که از من سبب تحیر پرسید
باو گفتم که قبه مطهره را نمی بینم گفت بزمین فرو شد گفتم پس چه خواهد شد گفت عیبی ندارد و نقصی نکرده در جای
تدبیر اسبابی هستند که آنرا بدون عیب در آرند مانند اسباب جر ثقیل چون از خواب بیدار شدم دانستم که شیخ وفات
خواهد کرد بزودی و ریاست شرعیه هم خواهد منتقل بکسیکه اشبه خلق بشیخ بوده باشد در کمالات علمیه و عملیه و
آنهم بظاهر جناب میرزای شیرازی سلمه الله میباشد و این واقعه را هم قبل از وقوع بجمعی اخبار نمودم و طولی نکشید که
رؤیا صادق کردید و شیخ وفات کرد و جناب میرزا مرجع قوم کردید و بعد از وفات آنجناب باز در خواب دیدم که در بیابانی
وسیع که در آن نهری عظیم جاری بود ایستاده پس جام آبی در دست داشت بدست من داد و فرمود که از این نهر
آب بیاور چون آن جام را گرفته بر لب آن نهر رفتم از اینطرف نهر پر کردم دیدم کرم ریزه بسیار در آن بود ریختم پس از
آنطرف دیگر پر کردم باز کرم بسیار در آن دیدم با خود گفتم که وسط نهر چون آبش باید خالص باشد پس بر پلی که بر آن
نهر بود بر آمدم و خم گشته جام را از وسط نهر پر کردم باز خالی از کرم ندیدم بر گردیدم و واقعه را بعرض رسانیدم فرمود
تدبیر همه را آن بکن و بیاور دانستم که مقصود صاف کردن آن آبست اذان گفتند پس از خواب بیدار شده آن واقعه را

ملاقات با شخص دیگر ... وفات شیخ مرتضی

از برای

از برای بعض علمای اجلاء نقل کردم آن را بعبیر تعلیم نمودم و گفت مقصود از جناب تنقیح مطالب علمیه بوده زمانی آن نکته شنیدم
که حقیر عازم بر تنقیح و تحریر مباحث اصولیه و فقهیه شدم و مناسبت آن دیدم که جمیع تحقیقات اساتید خود و فهمیه شیخ استاد را از
مسموعات و غیر مسموعات تنقیح و تحریر و جمع نمایم پس جمیع مسودات خود را با تقریرات تلامذه ایشان از خود و غیر خود
جمع آوری کرده بادقت تمام تنقیح نموده در اصول کتاب جوامع و در فقه کتاب لوامع را نوشتم و بعد از آن دیگر باز موفق شده
در اصول کتاب قواعد و در فقه کتاب بحر را نوشته شد و تمام این توفیقات از آثار اشاره آن جناب در خواب بوده زیرا که آب
بود اعلی الله قدره و رفع درجته و شکر سعیه و جزاه الله افضل جزاء المطیعین **کرامت دویم** از جمله کرامات سید
عالم جلیل بزرگوار حاج سید محمد باقر رشتی اصفهانی صاحب کتاب مطالع الانوار است و آن اینست که نقل کرد شخصی از
رجال دولت ناصریه و اعیان ممالک ایرانیه از نصرالله خان کشیکچی باشی که او گفت که در زمانیکه سلطان مغفور محمد شاه
بدار السلطنه اصفهان تشریف برده وزیر اعظم او جناب حاج میرزا آقاسی را نظر بفساد بکه بعضی خواهشها ای شرع فیما بین او
و سید بزرگوار و مرجع خلق در آن اعصار حجة الاسلام حاج سید محمد باقر رشتی صاحب کتاب مطالع الانوار کرده بودند
همت خود را بر آن گماشته بود که سید آن بزرگوار ما فی القلب خود را اظهار کند لهذا مرا با جمعی مامور کرد که
دو شب بعد از آنکه راه عبور از کوچه ها بسته شود ما دور اطراف خانه جناب سید گردش نمائیم و راه دست برد را از خانه
معلوم کنیم که چنانکه کار بخصومت و دست برد و تاختن بر او بیانجامد یا آنکه شبیخون را مصلحت اقتضا آید در آن بنیاد
دانا باشیم و ما نظر بالمامور معتمد و دو نکه نظر بدیوار و اساس آن خانه مبادا حتیم بنای صبح بسیم متفارقه چون شب داخل
میکردید آن بنا را بر خلاف بنا دقت میدیدیم که گویا دیوار کل آن میدان با آهن میکردید و بنای پشت آن بکه‌ها ... از غایت
ارتفاع میرسید و آن بان در ترایید بود تا آنکه صبح طلوع و راه عبور گشوده میشد پس بجا آن میکردید و دیوار دید که
تفحص ممکن نبود و شب دیگر مانع ندا شیمی راه و رخنه در آن نمیافتیم بلکه آنرا مانند بنیان مرصوص و قطعه از جبل
میدیدیم و می انگاشتیم چون چند شب آن حالت را مشاهده کردیم آنرا کرامتی بزرگ دانسته از آن اراده نادم شدیم و
عذر خواستیم **و دیگر** فاضل معاصر تنکابنی در کتاب قصص العلماء نقل کرده که چون سید مذکور در امر بمعروف و نهی از
منکر اصرار تمام داشت اشرار هم در اذیت ایشان قدوه ابرار اصرار داشتند لهذا روزی سلطان بدیدن ایشان با آلات
لهو و نقاره رفت جناب سید چون علی الرسم باستقبال بیرون آمد و آن اوضاع را مشاهده نمود دست بر داشته و عرض
کرد که خداوندا بیش از این ذلت اولاد زهرا را مخواه پس از کرامت او بزودی دولت آن سلطان دنیا را بدرود نمود و نیز
میگویند که بعض اشرار زهر قاتل در طعام مخصوص او داخل کردند و چون نزد او حاضر نمودند اتفاقا کوری پیش آمده
پیش از شروع او از آن طعام بان کور بداد تا کور چون بخورد بمرد پس دانسته شد که آن طعام مسموم بوده دیگر از باب احتیاط
نقل بر مطبوخ خاص او زدند و نیز میگویند که در بعض اعصار حاکمان دیار چهار نفر از اشرار چهارصد دینار داد که آن
بزرگوار را بکشند پس آنها در دل شب یکتا از دیوار خانه بالا رفتند و داخل کتابخانه رفته در زیر تخته پنهان شدند
دیدند که آن جناب در صحن خانه نشسته و کتاب دعائی در دست دارد و گریه میکند و دعا میخواند یکی از ایشان تفنگی بدست
گرفته که بر سینه او زند دستش بلرزید و تفنگ بیفتاد پس اشاره برفیق خود کرده از برای او هم همین حالت دست داد
ملتفت گردیده نادم شدند و بر گردیدند و آن جناب هیچ اعتنائی بایشان ننمود تا آنکه در آخر عمر بنا خوشی سوء
الغنیه وفات کرده آخوند ملا علی اکبر خوانساری آن جناب را غسل داده و حاضرین دستها او را بوسیدند و در کفن
پیچیده بر او نماز کرده در جنب مسجد خود حسب الوصیه مدفون کردید جزاه الله عن الاسلام و اهله خیر الجزاء ان شاء الله
کرامت سیم کرامتی است منسوب بعالم نبیل و کامل عزیز البدیل جناب میرزا ابوالقاسم گیلانی معروف بمیرزای قمی
صاحب قوانین است و بیان آن اینست که نقل کرد نجیب عالم ربانی حاج آقا حسین ابن الحاج ملا محمد معروف بکزازی

فائده کرامت دویم از سید محمد باقر

فائده کرامت سیم میرزای قمی

کرد در فصل مکاشفات بعض حالات آنجناب مذکور گردید که بعد از وفات میرزای مذکور شخصی از اهل شیروانات یا در بلد
مبارکه قم دیدند که در صفه معروفه به پنجان که در میان مقبره بزرگ قم واقع و مدفن جمعی از مشایخ سابقین و لاحقین
و محل قبر میرزای مذکور است ملازمت دارد و مانند خدام در آن بقعه معمول میدارد بدون آنکه کسی او را مزدی دهد یا
آنکه بر آن کار بگمارد و چون این عمل او خلاف رسم معروف بود از او باعث را پرسیدند مذکور داشت که من مردی از اهل
شیروان و در آن ولایت از بعض همگنان و از جمله اعزه و اعیان بودم اتفاقا خود را مستطیع دیده و بار ادای حج
بیت الله لباس سفر پوشیدم و حج گردیدم و پس از وصول به بوسم اقامت مراسم از راه دریا برگردیدم اتفاقا روزی
از برای قضا حاجت بر لب کشتی رفته چون نشسته و خم گردیدم بند همیان از میانم بریده و همیان بدریا افتاد و آه سرد
از دل پر درد بر کشیدم و قطع امید از آن کرده حیران به منزل خود برگردیدم و جمله از آلات و اسبابی که داشتم سرمایه
مخارج خود کردم تا آنکه وارد نجف اشرف شده در اینخصوص یکسر یکسال و پناه در همان مکان دخیل شدم اتفاقا شبی از
شبها آنجناب را در خواب دیدم فرمود که غم مخور و برو بشهر قم و همیان خود را از میرزا ابو القاسم عالم قمی بخواه که از اینجا مرسلا
پس از خواب برخواسته انکار را از عجایب روزگار دیدم با خود گفتم که همیان در دریای عمان رفته و امیر مومنان ع مرا
در شهر قم دلالت میکند پس گفتم که من این مزار را شهادت مطهره را زیارت کرده بزیارت قبر معصومه هم میروم و در این
خصوص هم بجناب میرزای مذکور اظهار میکنم شاید علاجی در اینکار فرماید پس بسوی قم آمده و بعد از فراغ از زیارت معصومه
بخانه جناب میرزای مذکور رفتم اتفاقا وقت خواب قیلوله بود و آنجناب به بیرونی خانه تشریف داشتند شخصی از ملازمان
آن دربار گفتم که مردی غریب از راه دور آمده بجناب میرزا عرض حاجتی دارم جواب گفت که حالا در خواب است برو در وقت عصر
بیا گفتم عرض مختصری دارم از در تعرض گفت برو بیا اندرون و این مرد هم حساب کرده نزد باب رفته حلقه را حرکت داد
دیدم آوازی بلند شد که فلان تامل کن تا آنکه من بیایم و نام مرا ذکر نمود تعجب کردم پس بزودی تشریف آورد و همیان
بعینها از برای من خود بر آورده بمن داد و فرمود که راضی نیستم که تا من زنده هستم کسی این واقعه را بداند پس بار و بوطن خود
[illegible] آنجناب را بوسیده وداع کردم و فردای آن روز از بسوی وطن کردیدم چون وارد وطن شدم مواصلت
عشیره و ارحام و قیام برسوم ما و دود ان دید و بازدید و تمشیت لوازم وضع و باث و تدارک مافات این واقعه را از نظر
بردم تا آنکه چندی گذشت فی الجمله فارغ البال و آسوده خاطر گردیدم اتفاقا روزی با عیال خود نشسته بودم و از وقایع
گذشته و کارزارات آن سفر در میان آمد ملتفت این واقعه گردیدم و تفصیل آن را از برای زوجه خود ذکر نمودم چون زوجه ام
این واقعه را بشنید تعجب بسیار نمود و گفت که تو هیچ کسی را دیدی و به همین قدر قانع گشته از ملازمت خدمت و صحبت او
پاک گشتی گفتم پس چه کار باید کرده که چه باشم گفت باید در خدمت همچو بزرگی بود تا آن زمان که جان بجان آفرین تسلیم نمود
بلکه هم در جوار او مدفون گردید گفتم آنحالت شوق ملاقات باز ماند که ان مرا مانع از اینحال گردید حال هم که گذشت و از
این نعمت بزرگ دست بردید گفت بر دار است وقت نگذشته و تدارک آن هم کمال سهولت را دارد قبر او که شهر قم از بلاد معمور
معتبر که ودارک خدمت همچو بزرگی هم سرآمد عامتر چرا نیست برخیز هر چیز که داریم نقد کن تا آنکه با خود برداشته مایه
معاش نمائیم و دوروزه عمر را بجوار قبر مطهر معصومه و در خدمت اینمرد بزرگ صرف کنیم من هم این رای را صواب دانسته
بزرگ دار و مال و ملک خود را فروخته نقد نمودیم و بسوی این ولایت بار مسافرت بستیم و چون وارد شدیم دانسته شد
که جناب میرزا دار فنا را وداع کرده و بدار بقاء رحلت فرموده لهذا از آن زمان و دود الی الآن ملازمت قبر شریف او را اختیار
کرده و تا جان در بدن دارم از اینمکان دست بر نمیدارم بلکه آنرا مایه افتخار خود میدانم و میشمارم و اوی گوید که آن مرد
آن بقعه را ملازمت نمود تا آن زمان که و در بعد جان را تسلیم کرد و در آن مکان مدفون گردید کرامت چهارم
صادر از سید جلیل آقا سید مهدی معروف به بحر العلوم است که بعض از مقامات او در فصل کسانیکه خدمت امام ع رسیده الله

در ذکر کرامات سید بحر العلوم

مذکور شد شیخ محمد بن اسمعیل معروف بشیخ ابو علی در کتاب رجال خود که موسوم بمنتهی المقال است در ترجمه این بزرگوار میگوید
که سید سند و رکن معتمد مولانا سید مهدی بن سید مرتضی بن سید محمد حسنی حسینی طباطبائی نجفی اطال الله بقاءه و ادام
علوه و نعماءه امام آنجنابیست که مسح نکرده بمثل او ایام و همام آنجنابیست که عقیم شده از زائیدن شکل او اعوام سید
علمای اعلام و مولای فضلای اسلام علامه دهر و زمان خود و وحید عصر و اوان خود است اگر تکلم کند در معقول میگویم
اینست شیخ رئیس پس کیست بقراط و افلاطون و ارسطاطالیس و اگر مباحثه نماید در منقول میگویم اینست علامه محقق فروع و اصول
مناظره نکرده در علم کلام مگر آنکه همین است سید مرتضی علم الهدی و چون تفسیر کرد قرآن را و گوش دادم بیان او غفلت گفتم م
کردم و گویا چنان گمان کردم که او است آنکسیکه نازل شده قرآن بر او و مولد شریف او کربلای معلی شب جمعه شهر شوال المکرم
و یکصد و پنجاه و پنج هجری ماده تاریخ ولادتش و لنصره ای الحق قد ولد المهدی زمانی نزد والد ماجد خود درس خواند که
مردی بود عالم و صالح پس بنجف اشرف رفت و نزد جماعتی از علمای آنجا تلمذ نمود پس بکربلا برگردید و در مجلس درس شیخ یوسف
بحرینی اخباری حاضر میگردید پس بمجلس استاد مجتهدین آقا باقر بهبهانی اشتغال نمود پس بنجف اشرف مراجعت کرد و الان منزل و
و خانه آنجناب الان محط رحال علما و مهبط جهابذه و فضلا میباشد و پس از استاد خود آقا باقر امام ائمه عراق و ملجأ علماء
علی الاطلاق است تا آنکه میگوید کفایت میکند ترا آنچیزیکه شایع و ذایع شده و پر کرده اسماع و اصقاع را از شیعه کردن آنجناب
جمعی کثیر و جمی غفیر از طایفه یهود را براهین و اعجاز بلکه بنهایت رساننده از برای تو آنچیزهائیکه دیده شده از او در
آن اوقاتیکه بود در ولایت حجاز و والد ماجد او هم در خواب دید در شب ولادتش که حضرت رضا علیه و علی آبائه
التحیه و الثناء شمعی بمحمد بن اسمعیل بن بزیع عطا فرمود که در بام خانه او روشن نمود که روشنی آن بلند بود و آخر آن
معلوم نبود **مؤلف گوید** که فاضل معاصر ثقه ابنی میگوید که آخوند ملا زین العابدین سلماسی که از تلامذه بحر العلوم
و در نهایت زهد و صلاح و ساکن نجف اشرف بوده سالیکه این حقیر مشرف بکربلا شدم از کربلاء تا سامراء با او همسفر بودم
و در روز و روز دهم با او در یکجا منزل نمودم و آنمرحوم در سن پیری بوده و از وقایع بحر العلوم نقل مینمود و میفرمود که در خدمت
آنجناب تلمذ مینمودم و در حضر و سفر ملازم او بودم و وقتی در خدمتش بسامره آمدیم و چندی توقف کردیم اتفاقا میرزای قمی
صاحب کتاب قوانین هم بسامره آمد و بدیدن سید آنجناب آمد و میرزا آشنا از او بود پس از بحر العلوم خواست که مجلس خلوت
باشد لهذا اهل مجلس برخاستند چون من هم اراده برخاستن نمودم سید فرمود که این از اصحاب سر من است و باشد او
و برنخواستم پس میرزا از اسرار سید چیزی خواست و سید پس از اصرار بعض اسرار را اظهار فرمود از جمله فرمود شبی در
مسجد سهله در عبادت بودم ناگاه آواز دعا و مناجاتی دلربا شنیدم و در اثر آن رفتم شخصی را دیدم که در مقام مهدی
نشسته که نور جمال او مسجد را روشن کرده نزدیک رفته سلام کرده جواب داد و فرمود سید مهدی بنشین و نشستم
پس سید دست بگردن میرزا در آورد و فرمود که اگر من بگویم که امام قائم ع را دیده ام مرا تکذیب مکن زیرا که تکلیف تو همین است
و نیز آخوند مذکور فرمود که عادت آنجناب چنان بود که هر کس که بر سفره او حاضر بود و غذا تناول مینمود بر او گران بود
شبی آنجناب در حرم عسکریین علیهما السلام نماز عشائین را در حرم عسکریین در پشت سر بجماعت اقامه نمود و چون تشهد
آخر را خواند و السلام علینا را هم گفت مدتی سکوت نمود پس السلام علیکم فرمود و بعضی را چنان گمان شد که شکی او را
طاری شد و مهابت او مانع از استفسار حال بود تا آنکه بمنزل آمده سفره انداخته شروع بتناول غذا نمود من نزدیک
رفتم سبب را بسید عرض کردم تا سبب آن سکوت را بفرمایند نزدیک بیایم فرمود بیا غذا بخور بعد میگویم چون غذا
صرف شد فرمود که چون صیغه سلام اول را گفتم حضرت حجت ع بزیارت والدین خود وارد حرم گردید و من از
مهابت آن بزرگوار از کار خود باز ماندم تا آنکه آن بزرگوار از زیارت فارغ شده خارج گردید پس بحالت خود برگردیدم
و نیز نقل کرد از سید جواد عاملی صاحب مفتاح الکرامه که از تلامذه آنجناب بود که در شبی از شبها دیدم استاد خود

بحر العلوم را که باب صحن امیر المؤمنین علیه السلام را گشودی و داخل کردید من هم از عقب او داخل شدم و گویا ندیدند پس بسوی حرم شد و باب گشود و داخل گردید و سلام کرد و جواب شنیدم تر سلیم و برگردیدم و نیز از سید جواد مذکور نقل کرده که در شبی از شبها استادم بحر العلوم از دروازهٔ نجف بیرون رفت و من هم از عقب بطوریکه دیده نشوم رفتم تا آنکه داخل مسجد کوفه گردید و بمقام صاحب الامر رفت و با شخصی سؤال کرد و جواب شنید و از جملهٔ سؤالاتش آن بود که در زمان غیبت تکلیف در خصوص احکام چیست فرمود عمل با دله ظاهره و استفاده از آنها مؤلف گوید که کرامات و مقامات این بزرگوار کالشمس فی رابعة النهار در نزد موافق و مخالف واضح و آشکار است و جملهٔ از آنها در فصل کسانیکه تشرف بخدمت امام زمان ع شده اند مذکور گردید با اختلاف فی الجمله طاب الله ثراه انشاء الله **کرامت پنجم** چند حکایتی که از سید جلیل آقا سید صدر الدین شوشتری الاصل نهاوندی المسکن که معروف بمقامات باطنیه و کرامات ظاهریه بوده نقل شده و از جملهٔ آنها کرامتیست که فاضل معاصر تنکابنی از خال مفضال خود آقا سید صادق تنکابنی الاصل لنکرودی المسکن نقل میکند و آن اینست که گفت که زمانی مرا مسافرتی از عتبات بسوی اصفهان اتفاق افتاد و چون کرامات و مقامات سید مذکور را شنیده بودم از راه نهاوند عبور کرده و فایز بخدمت ایشان گردیدم شخصی عابد و زاهد و بزرگ ایشان را دیدم رئیس شرعی آن دیار و در نهایت اعتبار و اشتهار و مرجع اخیار و اشرار از سبب عبور من از آن دیار استفسار فرمودند عرض کردم که باعث اطلاع و استظهار از کرامات سرکار است فرمودند مرا کرامتی نیست و باعث بر اشتهار این از من آنست که مرا از طایفهٔ جن همزادی هست که در شب ولادت من متولد شده و از باب بخت و اتفاق آن همزاد را خداوند پادشاهی و سلطنت بر گروهی و طوایفی از جن داده و او را با من ارادت و اخلاصی حاصل شده لهذا جمعی از جن را دایم الحضور در نزد من قرار داده که مرا خدمت و اطاعت مینمایند مثل اینکه کفش مرا میگذارند و بر میدارند و جفت میکنند و چراغ روشن میکنند و آب میآورند و نان میآورند و سفره میاندازند و بر میدارند و از کرهسیرات میوجات در غیر فصل این بلاد حاضر میکنند و از بلاد بعیده نقل اخبار مینمایند و از حیات و ممات و چگونگی حالات غایبین و مسافرین اخبار میکنند و چون مردم ایشان را نمی بینند اینها را از کرامات من میدانند **مؤلف گوید** که اگر سید مذکور نفی کرامت در این باب از خود فرموده لکن مخفی نماناد که این از باب فروتنی و شکسته نفسی بوده زیرا که این مقام بنفسه که شخص مخدوم و مطاع طایفهٔ جن واقع گردد مقامیست بلند که مسبب از ریاضات و طاعات و مجاهدات شرعیه میشود و مستفاد از جملهٔ اخبار آنست که این مقام بعض از مقامات ائمهٔ طاهرین ع بوده که از طایفهٔ جن خدام داشته که بعض کارهای خود که از نوع بشر بر نمیآید مانند سفارت بمسافات بعیده در از منهٔ قریبه میگماشتند چنانکه راوی میگوید که ما از خدمت حضرت باقر ع مرخص شدیم و از مدینه بسوی کوفه رفتیم در روز دویم یا سیم خروج در منزل خود بودیم که شخصی رسید و رقعهٔ بجابر داد که هنوز مهر آن خشک نشده بود چون جابر گشود آن رقعه از مولای ما حضرت باقر ع بود از آن شخص پرسید که چه وقت از خدمت مولایم مرخص شدی گفت الآن پس از آن از نظر غایب گردید و نظایر این بسیار است بلکه در بعض اخبار خود فرموده اند که ما را از طایفهٔ جن خدامی است که بعض کارهای خود میداریم و این نوع اطاعت که سبب آن بندگی است غیر از استخدام است که سبب آن علم تسخیر است زیرا که آن حرام و نقص و این عین کمال است **کرامت ششم** کرامات شیخ جلیل و عالم بلا نظیر و بدیل شیخ جعفر نجفی معروفست و کرامات این بزرگوار بسیار و در السنه و افواه در غایت اشتهار است و از جملهٔ آنها دو کرامتست که فاضل معاصر تنکابنی در کتاب قصص العلماء ذکر کرده اول آنکه میگوید که خبر داد مرا یکی از اصدقا که در نزد من صالح و موثق بود که مرا عموئی بود که سالها بدرد چشم مبتلا شده بود و هر چند بجراح و کحال و طبیب رجوع نمود فایده نمود بالاخره مایوس گردید تا آنکه شنید که شیخ جعفر مذکور بولایت ما هیجان آمد و او نایب امام است پس نزد او روانه گردید و چون بخدمت او رسید دست او را بوسید و حال خود را عرض کرد شیخ بزرگوار

کرامت پنجم آقا سید صدر الدین نهاوندی ره

کرامت ششم شیخ جعفر نجفی

آب

آب دهان مبارک را انداخت و دست خود بر آن کشید دیگر از آن بعد تا زنده بود درد چشم ندید و نیز آنکه در زمانیکه شیخ مذکور در کرمانشاهان بود شخصی نزد او آمد و عرض کرد بجناب شیخ عرض خلوتی هست چون مجلس را خلوت کردند عرض کرد که من در جاله خود دو زن دارم روزی بصحرا رفتم و در وادی خالی از اغیار دختری در نهایت حسن و جمال دیدم و از مشاهده او در آن بیابان هراسان و حیران گردیدم پس آن دختر نزد من آمد و گفت مترس من دختری هستم از طایفه جان و بتو عاشق گشته ام برو در خانه خود و از برای من منزلی خاص آماده کن که من هر شب نزد تو می آیم و هر چیز که خواسته باشی از مال دنیا از برای تو می آورم لکن بدو شرط اول آنکه از زنان خود بالمره کناره کنی و با ایشان مقاربت ننمائی دویم اینکه این سر را بکسی اظهار نکنی و اگر از هر یک از این دو امر تخلف کنی تو را هلاک کنم و اموال خود را هم ببرم من چنان که گفته بود کردم و تا حال از زنها بریده ام و با او میخوابم و اموال بسیار هم آورده لکن از مقاربت او بجهت ضعف غالب شده که خود را نزدیک بهلاکت می بینم و قطع از او هم از خوف هلاکت خود و بردن اموال جرات نکردم و بغیر از جناب شیخ هم در استخلاص از این مهلکه ملاذ و مرجعی ندارم اکنون تو نایب امام زمانی مرا از این مهلکه باید رها کنی شیخ بزرگوار چون این سخن شنید دو رقعه نوشت و بآن مرد داد و فرمود که یکی از اینها را بر بالای اموال خود گذار و آن دیگر را خود در دست گرفته در باب آنخانه بنشین و چون آن دختر بیاید بگو این رقعه را شیخ جعفر نجفی نوشته آنشخص گفت که حسب الامر شیخ بزرگوار عمل کردم چون آن دختر بیامد آن رقعه را باو نمودم و گفتم که این رقعه را شیخ جعفر نجفی نوشته چون اینسخن بشنید بجای من بیامد و بنزد اموال روانه گردید چون آن رقعه دیگر بر بالای اموال دید گردید و بمن متوجه شد و گفت که اگر شیخ بزرگوار رقعه ننوشته بود تو را بجهت اظهار این امر هلاک میکردم و این اموال را هم میبردم لکن از امر و فرمایش شیخ علاج و چاره نیست و قادر بر مخالفت هم نیستم این بگفت و برفت و دیگر او را ندیدم **کرامت هفتم** چیزیست که نقل شده از عالم عامل و فاضل کامل مخرب طریقه اخباریین و مؤسس اساس مذهب مجتهدین و مجدد مذهب امام صادق ناطق بحق حضرت جعفر در اول مائه ثانی عشر استاد المجتهدین آقای علی الاطلاق الآقا محمد باقر بن محمد اکمل قدس سره و آن اینست که نقل میکند فاضل متقی تنکابنی از عالم ثقه سید عبد الکریم بن سید زین العابدین لاهیجی که او گفت که پدرم گفت که ما در عتبات عالیات درس میخواندیم و چون آقای بهبهانی بجهت ضعف پیری خود را فارغ از برای عبادت کرده و حالت تتبع و تامل کامل نداشت تدریس کامل استدلالی بفضلای تلامذه خود واگذار کرده و خود بجهت محض مذاکره سطح کتاب شرح لمعه را درس میفرمود و من هنوز قوه استدلالیات نداشتم بدرس سطح آقا حاضر میشدم اتفاقا در روزی احتلام اتفاق افتاد و غسل صبح هم قضا شد و وقت درس هم رسید با خود گفتم که غسل از دستم رفت و اگر بحمام بروم درس هم میرود و وقت غسل هم که وسیع است بهتر آنکه درس را بروم بعد از آن غسل میکنم لهذا حاضر مجلس آقا شدم و هنوز آقا تشریف نیاورده بود بعد چون نشستم و زمانی گذشت تشریف آوردند و با کمال خوشحالی و خوشوقتی نشستند پس باطراف مجلس نظر افکنده منقبض و مهموم شدند و لحظه سر بزیر انداختند پس فرمودند که امروز درس نمیگوئیم طلاب چون اینحرف را شنیدند برخاسته متفرق گردیدند من هم اراده رفتن کردم آقا فرمود بنشین چون نشستم و مجلس خلوت شد آقا متوجه بجانب من گردید فرمود که آنجا که نشسته در زیر فرش قلیل پولی هست بردار و ببر و غسل کن و دیگر بعد از این در همچو مجلس با جنابت حاضر مشو من از اینسخن تعجب کردم و چون دست بردم قلیل پولی بدستم آمد برداشتم با خجالت تمام بحمام رفتم غسل کردم و این کرامت را از آنمرحوم مشاهده نمودم و بچشم خود دیدم **مؤلف گوید** که بعلاوه مقامات علمیه و عملیه این بزرگوار از ورع و تقوی و زهد بی اندازه و مقدار بود از جمله آنها چیزیست که نقل کرد از آن ثقه عالم آخوند ملا محمد رضای شاهرودی رحمه الله در نجف اشرف از عالم کامل عامل حاج ملا رضای استرابادی که از جمله تلامذه آقا بهبهانی بوده که او گفت در ایام وقوف بکربلا و درک خدمت مرحوم آقا شخص تاجری بزیارت مشرف شده بود و با خود بار بره

کرامت آقای بهبهانی قدس سره

در ذکر بعض کرامات باهره

قدک قبا بعنوان هدیه از برای آقا آورده بود و چون شنیده بود که آقا چیزی از کسی قبول نمیکند در مقام تحقیق اسبابیکه این هدیه مقبول شود بر آمده او را گفتند که اگر ملا محمد رضای استرابادی را ببینی چون مربوط با آقا و مورد محبت او میباشد شاید توسط در این باب بکند و مقبول افتد لهذا آنمرد تاجر نزد من آمده و اظهار مطلب کرد و من چون مایوس از قبول آقا بودم انکار کردم و آنمرد اصرار و الحاح زیاد نمود بالاخره بمن گفت که اگر کاری کردی که آقا قبول فرمود یک ابره قبا هم بخود تو میدهم چون اینسخن شنیدم با خود گفتم که میروم اگر آقا قبول فرمود که قضای حاجت از مؤمنی شده و فایده هم بمن عاید کردیده والا ضرری بمن نرسیده پس آن ابره را از آن مرد گرفته در وقتی که روز بلند و هوا هم گرم بود بجانب خانه آقا رفته دق الباب کردم جناب آقا با پیراهن عربی و شب کلاه بجهة حرارت هوا تشریف آورده باب را گشود و چون مرا دید فرمود از برای چه چیز آمدهٔ عرض کردم که آقا مردی مؤمن صالح یک ابره قبا بعنوان هدیه با خود آورده و آرزوی اینکه لباس بدن خود فرمائید و توقع دارد که قبول نمائید چون آقا اینسخن را شنید متغیر گردید و غضبناک بمن فرمود که من کمان کردم که در این هوای گرم که تو کار خود را گذاشته مرا هم از سر کار خود برداشته از برای آن آمدهٔ که مسئله علمیه بر تو مشکل شده سؤال کنی این بفرمود و نزدیک بود باب را پیش کرده برکردید چون من اینطور دیدم عرض کردم که آقا عرض دیگری هم دارم آقا باب را گشود و فرمود چه چیز است عرض کردم که آنشخص وعده کرده که اگر قبول فرمودید یک ابره قبا هم بمن بدهد و راضی نشوید که آن ابره از دست من برود چون اینسخن بشنید خندید و فرمود فرزند درس بخوان و وقت خود را صرف این کارها مکن پس آن ابره را قبول فرمود و گفت شرط آنست که دیگر از این نوع شفاعت نکنی و برنگردی

کرامت هشتم کرامات عالم عدیل و عامل قلیل البدیل غواص بحار الانوار متبحر در آیات و اخبار آخوند ملا محمد باقر بن محمد تقی بن مقصود علی مجلسی حشره الله مع موالیه الاطهار است فاضل معاصر تنکابنی از رساله اغلاط مشهوره سید بزرگوار آقا سید محسن صاحب کتاب مفاتیح و مناهل نقل کرده که فرموده اینکه مشهور است که مجلسی را بعد از وفات در خواب دیدند و از چگونگی حال او پرسیدند فرمود که هیچیک از طاعات و عبادات و تالیفات و تصنیفات مرا نجات نداد مگر آنکه روزی کلابی بسبب طفلی از یهود داده و آن باعث نجات من گردید اصلی ندارد و با قواعد عقلیه و نقلیه مناسبت ندارد و از رؤیای کاذبه است بعد از آن فرموده که مرحوم عالم خراسانی که با مجلسی اول آخوند ملا محمد تقی طاب ثراه صداقت داشته نقل کرده که از کربلا مراجعت میکردم در اثنای راه خواب دیدم که داخل خانهٔ شدم که در آن خانه پیغمبر خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم تشریف داشتند و بترتیب نشسته بودند و حضرت حجت منتظر عجل الله فرجه زیر دست همه آنها نشسته بود و مرا زیر دست آن بزرگوار نشانیدند ناگاه دیدم که آخوند ملا محمد تقی طاب ثراه شیشه گلابی آوردند و آن بزرگواران استعمال کردند و بعد از ایشان من استعمال کردم بعد از آن آخوند مذکور رفت و قنداقه طفلی را آورد و برسول خدا ص داد و عرض کرد که دعائی در حق این طفل میخواهم که خداوند او را مروج دین کرداند آنحضرت آن قنداقه را گرفته در حق او همان دعا کرد پس آنحضرت آن قنداقه را بامیر المؤمنین ع داد و فرمود در حق او دعا کن آنحضرت او را گرفته نیز همان دعا کرد پس بامام حسن ع داد و همان دعا کرد و همچنین تا نوبت بامام عصر عجل الله فرجه رسید آنحضرت نیز آن دعا کرد پس آنحضرت آن قنداقه را بمن داد و فرمود که تو هم در حق او نیز دعا کن من هم گرفته همان دعا کردم پس از خواب بیدار شدم اتفاقا عبورم در آن سفر باصفهان افتاد و بجهة آشنائی و صداقت بر آخوند ملا محمد تقی وارد شدم و بعد از ورود آخوند مذکور از اندرون خانه خود قنداقه طفلی را آورد و بدست من داد و فرمود که این طفل امروز متولد شده در حق او دعا کن که مروج دین شود من آن قنداقه را گرفته همان دعا کردم پس خواب بخاطرم آمد از برای ایشان نقل کرده مسرور گردید و نیز همان جناب از همان کتاب نقل میکند که در زمان مجلسی دو نفر بودند که با او عداوت داشتند و غیبت او را میکردند اتفاقا یکی از آن دو نفر در خواب دید که رسول خدا ص با امیر المؤمنین ع بخانه مجلسی آمدند و پیغمبر دست مجلسی را گرفته و امیر المؤمنین

کرامت هشتم مجلسی

دست چپ او را و فرمودند که بیا برویم و او را بردند آن شخص از خواب بیدار شد و آن واقعه را برفیق خود نقل کرد و آن رفیق گفت
که من هم همین خواب را دیدم شاید مجلسی امشب وفات کرده چون صبح بجامع مجلسی رفتند دیدند که آن بزرگوار وفات نموده
در همان شب از این نوع واقعه عجیب که دیده بودند و از کرده خود نادم شدند و نیز نقل کرده که مردی از اهل بحرین اخلاص و ارادتی به
مجلسی داشت هنگامی که زیارت آمده دانست که وفات کرده مهموم شده تا آنکه شبی در خواب دید که در مکانی منبری بلند نصب
شده و رسول خدا بر آن بالا رفت و نشست و امیرالمؤمنین ع هم بر آن بالا رفت و پایین تر نشست و یک صف از انبیا در برابر
او صف بسته ایستادند و جمعی دیگر هم پشت آن صف صفوف بسته ایستادند و مجلسی هم در میان آن صفوف بود پس
رسول خدا فرمود که آخوند ملا محمد باقر پیش بیا دیدم که مجلسی نزدیک آمده از صف انبیا گذشت پس رسول خدا فرمود بنشین
مجلسی ادب کرده ننشست دیگر دفعه فرمود بنشین عرض کرد فدایت شوم با وجود اینکه انبیا ایستاده اند چگونه من بنشینم پس
آنحضرت با انبیا فرمود بنشینید تا آنکه آخوند بنشیند ایشان نشستند و آخوند هم نشست **مؤلف گوید** که امثال
این بزرگوار محتاج بذکر و اظهار نیست زیرا که مقامات و کمالات او از غایت اشتهار کالشمس فی رابعة النهار است و اگر
نباشد مگر تألیفات با فیض آنجناب در هر بابی که گویند معادل روزی یکهزار بیت از عمر شریف او میشود کفایت مینماید خصوص
کتاب بحار الانوار که آنرا بیست و چهار مجلد میگویند گویند که تاریخ ولادت او مطابق با عدد جامع بحار الانوار است که سنه
هزار و سی و هفت میشود و عمر شریفش تقریبا هشتاد و چهار سال بوده جزاه الله عن الاسلام و اهله خیر جزاء انشاء الله
و والد ماجد این بزرگوار آخوند ملا محمد تقی نیز مقصود علی معروف بمجلسی اول است و نیز دارای کمالات علمیه و عملیه و دیانت
شامل و مظهر کرامات بوده و از کتاب شرح فقیه او نقل شده که او گفته که چون حضرت امام رضا (ع) مرا توفیق زیارت
کرامت فرمود در گرد آن بزرگوار مکاشفات بسیار من روی داد که عقول ضعیفه آنرا تحمل نتوانند کرد بلکه اگر خواهم میگو
در میان نوم و یقظه بودم که خود را در سر من رای دیدم و دیدم که بر قبر عسکریین ع لباس سبزی بهشتی انداخته اند و مولی
من صاحب الامر ع بر قبر تکیه کرده پس من هم مانند ملاحان شروع بزیارت جامعه کردم چون تمام شد آنحضرت فرمود که خوب
زیارت نیست بیا بنشین عرض کردم خلاف ادب است فرمود نزدیک آمده پس نشستم چون بخود آمدم بزودی اسباب زیارت
آماده شد و پیاده بمشرف بزیارت آن مشهد شدم هذا آخر ما ذکره تمام شد کتاب بدست مؤلف آن در عصر جمعه آورد نام
یازدهم شهر شعبان المعظم من شهور سنه هزار و سیصد و یک والحمد لله اولا و آخرا کما هو اهله و صلی الله علی محمد و آله

قد فرغ من تسوید
هذا الکتاب العالی بعون الله الملک المتعال
فی غرة شهر جمادی الاخری من شهور سنه ثلث و ثلثمائة بعد
الالف و انا العبد الاقل الجانی صدر الکتاب احمد بن مرحوم میرزا محمد رضا
الطباطبائی الاردستانی ١٣٠٣ اللهم اغفر لی و لامی و ابی
بمحمد و علی و اصلح کل مفاسد
امتی المسلمین